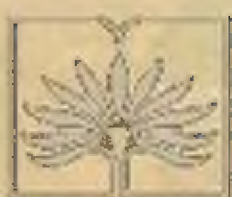

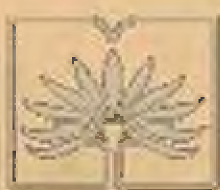

۴۲۸۵-۸۵۳

۶۰۴

امانت احمد خان

احمد طه

الترجمة على البرى الف من سبع
سموات وسبع ارضين
نحاه ... لقلب
شمس المهتان بهتانا الانه بهت
ص اول ورق ۴۴

وصاحب این مقالات و حالات میگوید از یاران مکی
هست که در کم از یک عقد صد باب همه قرآن را ختم کرده است
حرف حرف و آیة آیة خواندک است و اینجا الله او را
بسیار افتاده است در صفحه ۲۳۹ در فضیلت تقسیم زمان
بزمان جسمانیات کثیفه و زمان جنیات و زمان
روحانیات

فی فضائل الخلفاء الراشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین ثم بعد عمر عثمان رضی الله تعالی عنهما
افضل مما سواه علی قول عامة اهل السنة الا
روایة عن ابی حنیفة رضی الله عنه انه کان یفضل علیاً
علی عثمان رضی الله تعالی عنهما وهو قول الحسن
بن فضل البجلی و محمد بن اسحاق بن خزیمة و توقف
ابو العباس القلانسی فی ذلک والصحیح ما علیه
عامة اهل السنة والجماعة وهو الظاهر
رضی الله تعالی عنه ص ۳۰۵

ما نقل عن الكفاية
شرح الهداية وغيره
من شروح الهداية وشروح
المبسوط كالذخيرة وقاضيخان
وفتاوى الظهيرية مجموع
في ابواب على مذهب
ابي حنيفة رضي الله عنه
مكتوب فيه

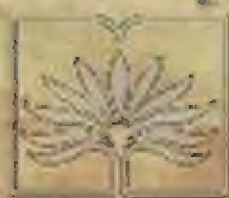

ابو القاسم فارس بن عیسی بغدادی
۱۰۳

تحقیق لفظ مکان
۲۳۲

بیان فرق شیعه
۱۴۱۵

مخاطبه حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه با امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه در حینی که فوت شده بود و بیان مناقب وی
۱۳۳

اسمعیل بن محمد بن عبدالله البخاری المعروف بالمستملی
۴۵

حسین بن منصور حلاج
۳۹

قصة قتل الحسین بن منصور حلاج
۵۶

طعن در منصور درین زمان بدعت و ضلالت است
در صفحهٔ اول ورق
۸۴

دیگر اجماع منعقد است عند المشائخ علی کون الحسین بن منصور شهیدا
۱۵۳

محمد بن داود الاخباری الظاهری ۴۸ — الرئیس ابو علی بن سینا ۱۷۱ — محمد بن عمر الحسن الشهید [illegible]

صفت ارباب طریقت و اصحاب حقیقت — ذکر محکم و متشابه و بیان ظاهر و باطن — بیان بعضی از عبارات و مصطلحات این قوم ۲۰

فنا و بقا ۳۰ — جمع و تفرقه ۳۸ — غیبت ۳۴

غلبه ۴۶ — فتوت ۵۰ — تاویل قول اتحاد ۴۳

توحید ۷۰ — حج ۱۲۰ — مشاهده ۱۴۰

بیان حجب نورانی و ظلمانی از مشکوة الانوار
امام همام حجة الاسلام علیه الرحمه

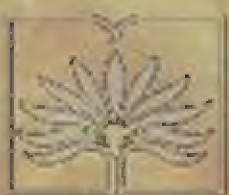

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خص من وحدانيته بخلاصه ونباته النعوت
اوليائه باسمائه ونعوت صفاته حمدا ونتوكل عليه ونشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شريك له [illegible] ونشهد ان محمدا
رسوله ونبيه وصفيه المبعوث الى الاسود والاحمر الذي شهدت
بصدق نبوته الآيات حتى [illegible] صلى الله تعالى عليه وعلى
اصحابه خصوصا على خلفائه الراشدين وجميع صحابته اجمعين
الهادين المهديين وعلى من تبعهم وتبع تابعيهم اجمعين الى يوم الدين
وسلم تسليما. اما بعد ميگويد العبد المفتقر الى الله الودود محمد بن محمد
بن محمود الحافظي البخاري وفقه الله عز وجل لما يحبه ويرضاه
من القول والعمل وروح ارواح سلافه ونور عليه خصايص [illegible] انه
ثبتك الله عز وجل وايانا على السداد في القول والعمل
كه مشايخ طريقت قدس الله تعالى اسرارهم كبراء دين و
مقتدايان اهل يقين اند وجماعت ميانت علوه هم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مذهب [illegible]

[illegible] دو [illegible]

هدایت [illegible]

[illegible] اهل سنت [illegible]

[illegible] ایشانرا بین المؤمنین بحکمت [illegible]

[illegible] کرده است اولئك كتب في قلوبهم

الايمان وايدهم بروح منه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مغلوب ومشاهدات اسرار لا يمكن العبارة عنها على التحقيق ولا يعرفها

الا من نازلته الاحوال و حالت انفهامات و جدت علوم ابتدائی نمو

مکاشفات و مشاهدات و نازله مبسته حفظ مصطلحات

ایشان نیز مناسب نعوت و حدود و صف کمال ایشان واست و گفته‌اند

ما من صنعة يحاول علمها من الادباء والفقهاء وغيرهم الا واهلها

لا يعلمه الدخيل فيهم الا بتوقيف وتعريف من اهله الا اهل هذه

الطريقة خاصة فانه اذا دخل هذه الطريقة صاحب صدق وما عنده

خبر بما اصطلحوا عليه وفتح الله سبحانه عين فهمه واخذ عن ربه عز وجل

في ورود ذوقه ومواجيده تكلم على اصطلاحاتهم بنكت الانفاس حتى تكلموا

ويعرفها سواء ما من خدمتهم وعد مشايخهم وتتبع كتبهم وسمع

حكايات المحققين منهم فهم هذا الطالب الصادق جميع ما يتكلمون به

حتى كأنه الواضع لتلك الاصطلاحات ولا يستغرب ذلك من نفسه

بل يجد علم ذلك في نفسه ضرورة لا يقدر على دفعه فكأنه ما زال

يعلمه ولا يدري كيف حصل له من غير توقيف وتعريف من اهل هذه الطريقة

وعلى الحقيقة اين نيز دلالت آگاه بود و شر حضرت رسول الله صلى الله عليه

وعلى آله وصحبه وسلم و بر بزرگان صحابه كرام و تابعين و تبع تابعين

و سلف صالحين رضي الله عنهم اجمعين و حسن اقتدا با خبار ...

و تفرقه آثار ظلمت همه روشنایی نیست و تحقیق صدق نجات حضرت وی
ایجاد کرده و حسن عقیدت من بنعام بفضل الهی و فیض نامتناهی طرایف
ایشان است و آنچه ایشان بوجدان محبت الهی از محبت دنیا و اغراض
و اعراض کلی نموده است و در صورت اعتقاد صحیح حضور صریح بر ایشان
کشوده و سابقه عنایت ازلیه بیخ هوی و عناد و عصبیت و خلاف از نهاد
ایشان بر کشیده و چون رب ایشان بر عین نظر رحمت خود گردانید و چنانکه
فرموده ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و سبب زمین توفیق
ایشان گشته تا بنظر رحمت و شفقت در کافه نظر کردند و از تعصب — خلایق
مذاهب مختلفه تجنب یافتند و بتشریف نعت فرقه ناجیه مشرف گشتند
چنانکه در حدیث است ستفترق علی ثلث و سبعین ملة او فرقة کلهم — امتی
في النار الا فرقة واحدة قالوا من هي یا رسول الله قال صلی الله علیه
وسلم الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی و هی السواد الاعظم و امام ایمه الدین
هادی زمرة المسلمین الامام الربانی حجة الاسلام ابو حامد محمد بن
محمد بن محمد بن احمد الغزالی قدس الله تعالی روحه و نوّر ضریحه در کتاب المنقذ
من الضلال بعد از ذکر مبادی حال خود فرموده است و انکشف لی في اثناء
هذه الخلوات امور لا یمکن احصاؤها و استقصاؤها والقدر الذی اذکره
لینتفع به انی علمت یقینا ان الصوفیة هم السالکون لطریق الله تعالی خاصة

ذکر امام محمد غزالی

بوجه وقت آمد و بیند که چه حرمت نیست و شیخ عبد الله ابو القاسم
بن حسن بن خسرو ست قدس الله تعالی روحه در کتاب کشف المحجوب
در باب القلوب آورده است که چون بنده را از حق حجابی نه کشفی و نه
پدید آید و قوی گردد معیت دست دهد و مشغول و
باری کند سخن و مشغول شود تا بمدد معیت عبارت خود متحیر شود و عوام
از دریافت آن باز مانند تا جمعی عوض آن بتزکیه کلمات وی بشنوند هم
معنی مبتلا و جحود و عناد عناض آن معترض آن بود و نهرانیدن
باز کرده آن بدین معنی و حقیقت مقصود اهل معرفت درخورده عبارت
نیاید و بدانند که در باب حال امکان عبارت مخصوص بمقصود
مر غیرت به نسبت شد و بآنچه از کلام ایشان مفهوم شود قید
نکنند و اقتدا بآنچه از عبارت ایشان مفهوم شود نباید و بمجنون اعلم
یظهر یَدُ اللّهِ فَوقَ اَیدیهِم مثلا می شاید و هم در کتاب کشف المحجوب
فرموده است که ازین باراستی موافقت نباشد پیوسته چیزی محو
از طریق اعوجاج تا اندازه آمیزد و نیز فرموده است در هر کاری که
غرض نفسانی آمد برکت برخیزد و از طریق مستقیم بمحل اعوجاج میل کند
و زود به نیت بود یا غرض شریر بدیانی اگر غرض نفس بر ابده الا اندوی
انداد بود و در ... را کلید جز حصول مراد نفس نیست و گر غرض بود وی م

حضرت وی اندیشه نبود و کلید بهشت منع نفس از اغراض نفسانیه قال
الله سبحانه وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى الآیه و بعضی از کبرا دین رحمهم الله
تعالی هم در این معنی سخن فرموده اند معارف حقیقیة عبارة
یستحیل التعبیر عنها من غیر تشابه فی عالم المتناطقین بالحروف ولا
صوت وان ذکروا تلک المعارف بحقائق بأحسن عبارة وخوطب
به بهذه الکلمات توهم لا یشغلهم تشابه الالفاظ وان کانت
متشابهة غایة التشابه عن تحقیق حقائق المعنی ولا ینقطع عنهم علم
سلک طریق لانه بعالم الملکوت و بعضی اهل معرفت گفته اند آنچه دل
بیند و مشاهده کند و بر وی مکشوف شود و گفتار و کردار حقیقت عبارت
از وی در صحت نباید و علامت صحت مشاهده باطن و شهود عجز است
از عبارت کما ان نهایت چشم نهایت بدیدن است و احاطه کردن محال
بود و بعضی اکابر رحمهم الله علامة تجلی الحق سبحانه علی الاسرار ان لا
یشهد السر ما یتسلط علیه التعبیر او یحویه الفهم من عقل او فهم فهو
خاطر مستدل لا ناظر الیه کذا فی التعرف از کنه مقصود و شهود جز با
وصفات نشان نتوان داد و چون بکنه رسند بیان کنند شود و نیز
هر چند عرفا بلغا به هر عبارتی که دانند و توانند اوصاف نشان دهند
حقیقت از بیان فهم مانند و نهایت اوصاف همانند و از اینجاست که

منقولست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود من عرف الله بحق
کلیسه نه و بین اهل معرفت گفته اند مشاهدات و من رات تو بحجت
و مکاشفات و مواجید از دست سخن متحیر مدهوش از غلبه
افت رد است و بیدان مستغرق گشته چه خبر دارد و چون خبر دارد
چگونه خبر دهد و گفته اند که این معنی عجیب نیست
میکرد و مصطفی صلی الله علیه و سلم چون ام المومنین عایشه را رضی
عنها خبر داد که خلق را بقیامت برهنه برانگیزند عایشه رضی الله عنه
گفت واسوأتاه مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود یا عایشه آن روز
ندانند که مرد ست و ندانند که زن است چون قیامت اثر
از آثار قدرت حق است نه چشم نظر واجب کند که
مشاهده حق نه بیرون واجب کنند عارفان
و النجم صلی الله علیه و سلم که عبارت معبران در عبارت
تنگ ست و کشف ها مکشوفان در مقابله کشف در مقام
کشف چنین فرموده ... شیخ ابو بکر ...
الاسرار و حقایق ... ابو یوسف بن ایوب بن یوسف همدانی
قدس الله روحه ... فرموده است ... بصیرت ...
وقت ... جمله ... و من ...

مراتب شفافیت

یعقوب

بصیرت بیدار

بیابد

عجب

بحسب استعداد هر یکی چنانکه جوهرها در دریا باید بحسب منزلت هر یکی
بر کنار دریا پوست هم در دریاست و هم در جوی نیز که جوهر در دریا است
هر چند جوهر در دریا حکم نماند است لیکن جوهر را نسبت و بعد
بسیار است و آنکه در پوست در جوی نهان است نه در دریا چنین تا که
در عالم که گفته شد است هم در عالم کشف هست هم در عالم دیگر و آنکه در حجاب
محجوب است در دریای کشف نیست مگر بیرون کشف چنانکه عالم محجوبی را
عالم جوهر ننمایند چون در بیرون کردن گیرد اعتراض نماید کرد و مستظهر
بود تا آنگاه که بیان کند اساسی که عالم الهی بر وی بنا است و من
الا در ... اولیا داد طریقه زاد الالباب حجة الاسلام امام غزالی رحمه الله
میگوید معرفت حق تعالی نه معرفت صفات و افعال حضرت ربوبیت جل
ذکره و هی العلم بالله عز و جل و هو مطلوب لذاته و ما سواه من العلوم مطلوب
و جمله کمتر از جولاهگی نیست اگر کسی همه علوم نحوی بیش برخواند همه
صناعات بترتیب موزون لیکن در جولاهگی رنج نبرده باشد و بر او رسد که بر
جولاهه اعتراض کند و اگر نیز در جولاهگی رنج برده باشد و بر او رسد که بر کسی
که از وی استادتر بود و رنج بیشتر برده باشد در این صنعت انکار کند
بلکه باید که هر چه وی را منکر نماید بر قصور فهم خویش حوالت کند تا آنگاه که
بر وی روشن شود چون این قدر عقل او را یاری ندهد که بر وی اعتراض بکند

وبجواب مشغول نباشد قصه موسی وخضر علیهما السلام بعینه است تنبیه

بر دقیقه کشتی بستن سوراخ کردن در این حکمتی بود که اخفی هست بس

بباید دانستن چون که حفظ سکنت در وجوب تواهم مومنی می شناسد

خضر نیز ترتیب الصلوة والسلام نیز این قدر همانیه شناخته است ما بر

دیگر بر وی مکشوف گشته است که علما بنا بر این حکمت عینا بیان سر بوده

صحیح بخاری مست در باب ما یستحب للعالم اذا سئل ای الناس اعلم ان یکل العلم

الی الله تعالی با سند وی عن ابی بن کعب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم

انه قال قام موسی النبی علیه الصلوة والسلام خطیبا فی بنی اسرائیل فسئل

ای الناس اعلم فقال انا اعلم فعتب الله عز وجل علیه اذ لم یرد العلم الیه فاوحی

الله تعالی الیه ان عبدا من عبادی بمجمع البحرین هو اعلم منک الی آخر الحدیث

وهم در صحیح بخاری رحمه الله در غیر این باب خروج فی طلب العلم قال ابی

ابن کعب رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بینما موسی

فی ملاء من بنی اسرائیل جاءه رجل فقال هل تعلم احدا اعلم منک قال موسی علیه

الصلوة والسلام لا فاوحی الله تعالی الی موسی بلی عبدنا خضر فسئل موسی السبیل

الی لقیه الی آخر الحدیث قال العلامة النسفی رحمه الله فی شرح حدیث

اول مذهب ... ان من سئل من اعلم الناس فی هذا الزمان و عنده

انه اعلمهم او من الرجوع فلا یجب له ان یقول انا بل یقول الله اعلم بذلک

تنبیه خضر ... بر دقیقه

بینما

فیه

لانه قد يكون عالم سنة في زمانه وهو لا يعلم مكانه فعوتب موسى عليه الصلوة
والسلام بترك الافضل مع فضل الفضل فكذلك حال الانبياء عليهم الصلوة
والسلام يعلمون قدرهم وعظم امرهم ويعاتبون على ما لا يعاتب فيه غيرهم
وكان نبينا صلى الله عليه وسلم يقول انا سيد ولد آدم ولا فخر اي لا اقول
ذلك افتخارا بل اتحدث بها لامر الله عز وجل وقال الشيخ الامام العارف بالله
ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه في الرسل عليهم
الصلوة والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب
فهم فيما بينهم وبين الخلق يجري عليهم امورهم حتى يعاملوهم بما هو
طريقهم فيما يعاملونه الا ترى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
يأتيه الوحي صباحا ومساء من عند ذي العرش ثم يعمى عليه رؤية الهلال
في الصوم والفطر حتى يشهد عنده شاهد في الصوم ويشهد عنده اعرابيان
في الفطر فيقبل شهادتهما وقال صلى الله عليه وسلم في الخصمين ان
بعضكم الحن بحجته من بعض وانما اقضي بما اسمع منكم فمن قضيت له
من حق اخيه بشيء فانما اقطع له قطعة من النار حديث فيه كما ترى باب
واشارة كبيرة فيها من اسرار المعرفة باطن بينا تعرض ظاهر الشرع بل باطن
المعرفة يتم ظاهر الشرع ويكمله فعن هذا اذا انكشف على اهل الحق اسرار
الامور على ما هي عليه نظروا الى الالفاظ الواردة في الشرع فما وافق ما شاهدوه

تابعه و مخالف اول او و علی الجمله متشابهات در آیات قرآن و در احادیث

صحیحه و کلمات شریفه سید کرام سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم و در

کلمات تابعین و تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین و مجتهدین و محدثین

و اکابر مشایخ طریقت که ائمه دین و عرفای متألهین اند قدس الله تعالی

اسرارهم اجمعین بسیار واقع شده است اما تعصب کمتر نموده

متشابهات مخصوص بارباب تحقیق و معرفت و لهذا قد ورد تکلم الانبیاء

علیهم الصلوة والسلام فی المعقول مکاشفة الابرار و الانبیاء علی سبیل

الاجمال و لا منهم بتفصیل تمام منه من بینه بالبعض حقایق

لاحتمال فعلماء و کبراء ورثة الانبیاء نیز هم سبیل الی العدول

عن فهم الناس بهم فلا قد قال الله تعالی هو الذی انزل علیک الکتاب

منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات الآیه

متشابهات مشتبهات فلا یشتبه معناها علی من جهلها و جود خطاب رب

سبحانه و محکمات اصل و من جهتها یحصل العلم بالتوحید و قد قیل متشابه

و قیل محکم ما دل علی صفات الله سبحانه من علمه و قدرته و سمعه و بصره

و سایر صفاته و المتشابه ما لا ینبغی ان یصرف عن ظاهره او یوجد من جهة

و المتشابه فیه کقوله تعالی فی جنب الله و خلقت بیدی و تجری باعیننا و نحو

ذلک و ما یعلم تأویله الا الله منهم من وقف علی هذا و قال لا یعلم تأویله بل

متشابه لانه تعالى ذكر في تعالى على انه محكم في قوله تعالى منه آيات

محكمات ولم يمكن ان يحكم في قوله تعالى كتابا متشابها لا ان يقول انه

به كل من عند ربنا ثم يمكن الجمع بينهما فضل على جهة الاستدلال [illegible]

[illegible] انه تعالى لم يستثن من خلقه في تعالى متشابه [illegible] من [illegible]

[illegible] الايمان به ويعتقد حقيقة ما يريد به ومعرفته [illegible]

[illegible] على وجه [illegible] بيانه ان القرآن كله محكم

معنى ومعناه انه متقن لا تناقض فيه قال الله تعالى كتاب احكمت

آياته الآية وكله متشابه في معنى ومعناه انه يوافق بعضه بعضا

ويشبه بعضه بعضا قال الله تعالى نزل احسن الحديث كتابا متشابها

مثاني الآية وبعضه محكم وبعضه متشابه في معنى كما بينهما من هذا

كذا في تفسير العلامة نجم الحق والدين ابي حفص عمر بن احمد النسفي

رحمه الله وفي تبيين معاني للامام محمد بن طيفور السجاوندي رحمه الله في قوله

تعالى وما يعلم تأويله الا الله والراسخون عطف على اسم الله تعالى

يقولون حال عليه على قول ابن عباس رضي الله عنهما انا من الراسخين

في العلم فيجد عددا ممن يعلم تأويله وعلى هذا لم يعلم تامة ابن جريج [illegible] جعفر

رضي الله عنه المتشابه ما لا سبيل الى معرفته والعبد مبتلى باعتقاد حقيته

لا غير كصفة اليد والوجه والاستواء وقيل المتشابه ما خالف فيه السمع مع العقل

المتشابه لفظه بل لا يلتفت معناه والراسخون هم الذين حققوا العلم وتم
وثبتوا به العلماء في بعض نسخ شرح للامام محيي السنة ابي محمد الحسين بن
مسعود الفراء البغوي صاحب كتاب المصابيح وشرح السنة وغيرهما رحمه
الله اختلف العلماء في نظم هذه الآية فقال قوم الواو في والراسخون للعطف
ويقولون حال وهم مع علمهم يقولون وهذا قول مجاهد والربيع وذهب
الاكثرون الى ان الواو للاستيناف وهو رواية طاوس عن ابن عباس رضي
الله عنه وسئل مالك رحمه الله عن ابي نهيك فقال العلماء العاملون
عامر الشعبي وبيان نسخ زعم ان يوجد في علمه اربعة اشياء التقوى بينه
وبين الله عز وجل والتواضع بينه وبين الخلق والزهد بينه وبين
الدنيا والمجاهدة بينه وبين نفسه والنبت في قلبه يتبع جميع امته
وقال عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه انتهى علم الراسخين في العلم الى
تفسيران قالوا آمنا به كل من عند ربنا وهذا القول اقيس بالعربية
واشبه بظاهر الآية والراسخون في العلم اى الداخلون في العلم الذين
اتقنوا علمهم بحيث لا يدخلهم في معرفتهم شك واصله من رسوخ الشيء
في الشيء وهو ثبوته يقال رسخ الايمان في قلب فلان وفي انوار التنزيل
لناصر الملة والدين البيضاوي رحمه الله ومن وقف على الا الله فسر المتشابه
بما استأثر الله تعالى بعلمه كمدة بقاء الدنيا ووقت قيام الساعة وخواص

الا عند ايراد الزلزلة او بمادة القارعة تتوقف ممن خبر مرة ويدعي
ما هو مرده وفي تفسير الكبير للامام فخر الدين [illegible] صاحب
مشهورة فخر الدين الرازي ابي عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القرشي البكري
التيمي رحمه الله وهو الملقب بالامام [illegible] الاصول وعلم [illegible]
[illegible] المتشابهات وفي تفسير هذه الآية نعلم انه [illegible]
[illegible] المتشابهات وجوه منها انه متى كانت متشابهات موجودة
[illegible] في اصعب [illegible] وزيادة المشقة توجب مزيد الثواب ومنها
[illegible] كان مشتملة على المحكم والمتشابه [illegible] الاستدلال بدليل
[illegible] عن ظلمة التقليد ونصير في صفاء الاستدلال [illegible]
[illegible] الاترى في هذا الباب [illegible] على دعوة الخواص والعوام
[illegible] العوام [illegible] في اكثر الامر [illegible] الحقائق فمن يسمع من العوام في
الامر اثبات موجود ليس بجسم ولا متحيز [illegible] ظن انه عدم
ونفي [illegible] في التعطيل وكان الاصلح ان [illegible] على بعض ما
يناسب ما توهمه ويتخيلوه ويكون ذلك مخلوطا بما يدل على الحق الصريح
فالقسم الاول وهو الذي [illegible] في اول الامر يكون من باب المتشابهات
والقسم الثاني وهو الذي يكشف لهم في آخر الامر هو المحكمات فهذا
ما حضرنا في هذا الباب والله اعلم بمراده [illegible]

نسخه [illegible] ابن
وفي تاريخ الامام
عبد الله بن اسعد بن
علي اليافعي رحمه الله
الامام الرازي في التفسير
الكبير من غرائب
العجائب ما يطرب [illegible]
وهو كبير [illegible]
[illegible]
وكان يعظ باللسانين
العربي والعجمي وكان
يلحقه الوجد حال الوعظ
في [illegible] البكاء وكان يحضر
مجلسه بمدينة [illegible] ارباب
المذاهب والمقالات
[illegible] وكان
يجيب [illegible] سائل [illegible]
الاجوبة في مجادلات
[illegible]

ومولانا تاج الحق والدين روّح الله تعالى روحه شمس العالمين امام

الزمان ابو جعفر محمد بن طيفور السجاوندی رحمه الله میگوید وقف

بر الا الله لازمست بمذهب سنت وجماعت وشرط ایمان بقرآن عمل

بمحکم وتسلیم متشابه که معنی او بظاهر لفظ مخالف میشود وآنچه

واضع لغت ازین الفاظ متشابه خواسته است مراد نیست ومتشابهات

واردست در صفات خداوند عز وجل ذاتا وفعلا چون وجه الله

وید الله وجاء ربك والرحمن على العرش استوى ودر حقیقت که

صفت تشبیه

معنی حقیقی او است وتألیف او نتیجه خاطر عاطر سید امام شهید

ناصر الملة والدين ابو القاسم يوسف بن محمد الحسيني المدني السمرقندي

است نور الله تعالى روضته مذكورست الكلام لا يراد به الا الابهام

ولكن دعت الحكمة البالغة الى ايراد المتشابهات في التنزيل وكذلك

الكتب السالفة والمتشابهة مذكورة لمقاصد لم يوضع له الكلام

ولا يجد كتابا في الحكمة الا والخفي فيه اكثر من الظاهر وفي كلام الفصحاء

المحلى بالاستعارة والتشبيه اكثر وفي شرح الكشاف للطيبي رحمه الله

معرفة ما للانسان سبيل الى معرفته ومعرفة ما لا سبيل الى معرفته

عين علوم الراسخين فمن اشرف منزلة العلماء الراسخين انهم يميزون

بين ما يمكن علمه وبين ما لا يمكن ان يعلم ويعلمون ما الذي يلزمهم ان يطلب

شمس العارفين امام الزمان

الراسخون

وما الذي لا يليق وعلى أي غاية يجب أن يقف طالب علم وأي مكان يجده
وقال بعضهم العالم الراسخ هو الذي لا يتزعزع في قلبه بحيث لا يمكن حمله
عن ثقته وحمه أنه دال الاعتقاد بحيث لا ينفذه شيء منه من مقتضاه
وقال أبو سعيد الخراز قدس الله تعالى روحه الراسخون في العلم هم الذين
خاضوا في جميع العلوم وفهموها واطلعوا بهممهم للخلق كلهم أجمعين
وقال بعض الأكابر رحمهم الله فيها يعلم تأويله إلا الله ومن وجد علمه
من الله وهم الذين جردوا أسرارهم لمن ورد الإيمان وما يذكر إلا
أولوا الألباب فيما للألباب لا قوة العقلية عن قدر العقل والوهم لا يبلغ
قمرية قال ابن عطاء رحمه الله الذي المبل إلى شيء سوى الحق تحجبه الآ
حجة الإسلام رحمه الله الراسخون في العلم قال رفوق من لا وكب
جد وبلغ المعرفة مما عند العوام وجد لو زيدت المعرفة فعلمه من بعد
اسب لا كثير في بلغهم لم يبلغوه وهو بين أيديهم الكثير بالإنسبة
طريقهم إلى ما كشف لهم لكثرة منطوي وقلة مكشوف بالإضافة إليه
ثم لا إضافة إلى المطوي متعلق قال سيد الأنبياء صلوات الله عليه وسلم
لا أحصي ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك وبالإضافة إلى المكشوف فلا أعلم
ولا أعلم بالله وما كمه العجز والقصور ضروريا في آخر الأمر بالإضافة إلى
منتهى الجلال قال سيد الصديقين أبو بكر الصديق رضوان الله تعالى

لا يبقاء

العقول

رغبة والسعي في طلب الادراك اشتراك

عليه العجز عن درك الادراك وقد قال حجة الاسلام قدس روحه في بعض
في خطابه لعوام لا ينبغي ان يخاطبك انه قصد بهذا الخطاب تفهيمك
هو اهله وهم لا ب... ولن يحصل في العلم وتفقههم فليس من شرط
من خاطب العقلاء بكلام ان يخاطبهم بما لا يفهمه الصبيان وهم بالاضافة
الى العارفين كالصبيان بالاضافة الى البالغين ولكن على الصبيان ان
يستفهموا البالغين ما لم يفهموه وعلى البالغين ان يجيبوهم ان هذا ليس
من شانكم لستم من اهله فخوضوا في حديث غيره وقال الحق اذ
اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فاذا سالوا ان كانوا يطيقون فهمه فهموهم
والا قالوا لهم وما اوتيتم من العلم الا قليلا لا تسألوا عن اشياء ان تبد لكم
تسؤكم ما لكم وهذا السؤال فهذه معاني الايمان بها واجب وكيفية
مجهولة اي مجهولة لكم والسؤال عنه بدعة وهذا معنى قول مالك رحمه الله
بكيفية مجهولة يعني تفصيل المراد منه معلوم وفي حقائق تفسير الشيخ
الامام العارف ابي عبد الرحمن محمد بن حسين بن محمد بن موسى السلمي النيسابوري
قدس الله تعالى روحه قد روي عن علي رضي الله عنه مرفوعا وقد روي
مسندا ايضا الى النبي صلى الله عليه وسلم ان لكل اية ظهرا وبطنا ولكل
حرف حدا ومطلعا وقال بعض المشايخ رحمه الله في هذا الخبر الذي روي مرفوعا
وموقوفا وفي بعض رواياته ان للقرآن ظهرا وبطنا وحدا ومطلعا الى آخره

فرق تفسير وتأويل

من تفسير وتبحر قولنا وبان تحديهما ابنا بما انتهى اليه فهم من معنى كلام

وانتهاء ما يصعد اليه منه فيطلع على نحو ما است العلام جل ذكره ولتا

عشق نحب احوال السمع ووقفاته ومراتب سلوكه وتفاوت درجة

وكل ترق من مقامه انفتح له باب فهم جديد واطلع به على لطيفة معنى

عتيد ولله تعالى في كل كلمة اسرار لا يفنيها دون نفادها فكيف السبيل

الى حصرها وتعدادها وقال الشيخ الامام منشئ الكتاب التفسير علم نزول

الايات وشئونها واقاصيصها والاسباب التي نزلت فيها والاقوام الذين نزلت

بها والتأويل صرف الآية الى معنى يحتمله موافق لما قبلها وما بعدها فالـ

التفسير يتعلق بظاهر الكلام والتأويل بكشف باطنه وبالفارسية تفسير

روشن كردن معنى سخن است وتأويل پيدا كردن مغز سخن است فالتفسير

هو علم النزول ولا يتكلم فيه الا بالسماع والتأويل سائغ بالاستنباط

بشرط موافقة النص والاجماع وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد

الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه من العلم لطائف

تقربك من نفسك ومن ذاتك تتعرف قبلك بوجه اللطائف ومنه اسرار

يحيي الله بها قلوب خاصته من الانبياء وقلوب نجباء الاولياء وعجز عن حملها

عامة الاولياء فمن دونه من الموحدين وهي الحروف المنفردة في اوائل السور

فيها علم جميع ما في تلك السورة ولم يفهمه من اجرى الله سبحانه قلبه بعلم

وقال علم الهدى پیر اهل سنت و جماعت الشیخ ابو منصور قدس سره [illegible]

بوجه [illegible] بیان [illegible] که الا الله [illegible]

ان یخص [illegible] من [illegible] [illegible] [illegible]

متشابه [illegible] [illegible] [illegible] کلام [illegible]

احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم [illegible] مشایخ کبار دین رضی الله

عنهم ظهری و بطنی دارد هم بطنی بطنی دیگر [illegible] تا به هفت بطن

بطن [illegible] نکنند [illegible] بطنی [illegible] و تعالی الله [illegible]

[illegible] بیان [illegible] آنکه [illegible] منتهای بطون کلام برسد

و امکان رسیدن بمنتهای بطون [illegible] بود که امکان رسیدن بتمام متکلم

و به جهت [illegible] معلوم شود که [illegible] منتهای بطون کلام

الهی و حدیث نبوی مقدور کسی نبود و [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] اشارات [illegible] نماید [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که منتهای

بطون کلام [illegible] رسد و دیگر باید دانست که مذهب وقف [illegible] یعلم

تأویله الا الله [illegible] [illegible] مذهب [illegible] وقف [illegible] [illegible]

مذهب صحیح است و هر دو از مذاهب اهل سنت و جماعت است و هر دو

از عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما و غیره [illegible] مذهب [illegible] [illegible]

[illegible] وقف [illegible] و [illegible] الا الله [illegible] و قول [illegible] و هر دو [illegible] صحیح است و هر دو [illegible] اهل سنت و جماعت است

رسد

متکلم

عنده هر یک حق و حقیقت تمامات دین عمل کننده فصل الخطاب
بین مذهب پیر خود میکرد و خواجه امام عارف
ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه فرموده ابو
اند همه این مذاهب متفق اند در طریق معاملت است و معاملت آنست که همه
در نفی … و … مانند این مذاهب … وی آنست که
جمع میان دو قول متضاد بکند و در تفسیر اقوال متضاد بسیار است
چون رتبه مفسر … تفاسیر … شنونده را از شنودن جز حیرت … گردد
… مفسر باید که بافهم و درایت باشد و در شناخت عربیت و شناخت
عقاید … حقی بالغ در کمال درایت باشد و بداند عجایب قرآن متفاوت است
بر حسب مقادیر … فهم کس از خود شرب … باشد کسی که بمعاملت
بنده خدای تعالی نبود … … باشد خدای تعالی باشد تما
و حکمت … بسیار است لیکن جمال … جز بجانبی صاحب
بصیرت ننماید … طبقات اهل دین … جمله کانز علم
لغت و فقه و کلام مقدمه علم … و علم اقدام مقصود سالکان
راه حق … و خوف و رجا و صبر و شکر و محبت و شوق … صبار ند
در باشد … آنکه شکر کنند در … آنها … عبارت … شغل
گشته است و مقالات … … را میان … است و … دیگر
عیب

او عیب خود را [illegible] است و اگر چون [illegible]

است [illegible] غیرت [illegible]

گرفته است و اگر [illegible]

مبدا ذات حق [illegible]

یعنی [illegible] جمعیت [illegible] معنی کتاب [illegible]

صلوة [illegible] صفات [illegible]

[illegible] مفردات [illegible] ذات [illegible]

[illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

یعنی [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

خود را [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] سید انبیا [illegible] صلوة و سلام

و [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] بود قال الله تعالی و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما

قال عز من قائل الرحمن علم القرآن دیگر [illegible]

دينية بحتة جمع فيه بين تقديس وتنزيه ومن بعدهم من السلف
في سنة وغيرها تعيين في خبر صحيح وسؤالات بيانية
من جماعة سنية لا نرى ولا نستريح مما عالا نسبناه بعبارات
وحدوث منه ثلث وظيفة التقديس ثم التصديق ثم الاعتراف بالعجز
ثم السكوت ثم الامساك عن التصرف فيها ثم الكف
عن البحث عنها والتفكر فيه ثم التسليم لاهل المعرفة وهذه مع بيانها
نفصله بما شرحها وظيفة وظيفة مقتبسين في ذلك من كلام الامام
حجة الاسلام رحمه الله في كتاب الجام العوام عن علم الكلام وتبعه وقيده
الاولى التقديس وهو تنزيه من ظاهرها الا في ذات الحق
عما يتبعها من جسمية ولوازمها على العدل وغيره ان يحقق قطعا
ويقينا انه منزه عن سمعها ونحوهما عنه مقدس وان خطر بباله ان الله
عن جسم مركب فذلك جسم مخلوق وعبادة المخلوق كفر وعبادة
الصنم كفر لانه مخلوق وكان مخلوقا لانه جسم سواء كان مثلا كالارض
او مشرقا كالشمس والقمر والكواكب او مشفا لا لون له كالهواء او عظيما كالعرش
والكرسي والسماء او صغيرا كالذرة والهباء او جمادا كالحجر او حيوانا
كالانسان والجسم عبارة عن مقدار له طول وعرض وعمق يمنع غيره من ان يوجد
من حيث هو الا بان يتنحى عن ذلك المكان كلام حجة الاسلام رحمه الله

في كتابه المقصد الاسنى في شرح معاني اسماء الله الحسنى في شرح اسمه سبحانه القدوس
هو المنزه عن كل وصف يدركه حس او يتصوره خيال او يسبق اليه وهم او يختلج
به ضمير او يقضي به تفكير ولست اقول منزه عن العيوب والنقائص فان
ذكر ذلك يكاد يقرب من ترك الادب فليس من الادب ان يقول القائل ملك
البلد ليس بحائك ولا حجام فان نفي الوجود يكاد يوهم امكان الوجود وفي
ذلك الايهام نقص بل اقول القدوس هو المنزه عن مشابهة كل وصف
من اوصاف الكمال الذي يظنه اكثر الخلق كمالا في حقه لان الخلق نظروا
الى انفسهم وعرفوا صفاتهم وادركوا انقسامها الى ما هو كمال ولكن في حقهم
مثل علمهم وقدرتهم وسمعهم وبصرهم وكلامهم وارادتهم واختيارهم
ووضعوا هذه الالفاظ بازاء هذه المعاني وقالوا ان هذه اسماء الكمال
ونظروا ايضا الى ما هو نقص في حقهم مثل جهلهم وعجزهم وعماهم
وصممهم وخرسهم فوضعوا بازاء هذه المعاني هذه الالفاظ ثم كان
غايتهم في الثناء على الله تعالى ووصفه ان وصفوه بما هو اوصاف كمالهم الثناء
وهو منزه سبحانه عن اوصاف كمالهم كما انه عز وجل منزه عن اوصاف
نقصهم بل كل صفة تتصور للخلق فهو سبحانه منزه مقدس عنها وعما
يشبهها ويماثلها ولولا ورود الرخصة والاذن باطلاقها لم يجز اطلاق
اكثرها هذا لفظه مع الاصولية آخره في اصلاد في كتب بياني شرف صف

ابو هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ
هذه الاية ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها الى قوله عز وجل
ان الله كان سميعا بصيرا ورأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع
ابهامه على اذنه والتي تليها على عينه اخرجه ابو داود رحمه الله وعن ابي هريرة
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قاتل احدكم اخاه
فليجتنب الوجه فان الله تعالى خلق آدم على صورته اخرجه مسلم رحمه
الله واخرج البخاري رحمه الله الى قوله الوجه ثم قال في جامع الاصول وقد
تقدم فيما مضى من [illegible] فيما يرد منه احاديث تتضمن اشياء من
الصفات كالنفس واليد والقدم والروح والكلام والسمع والبصر الا
ان تلك الاحاديث هي في مواضعها التي هي بها اولى فلم نذكرها هاهنا ونبهنا
على ذكر هذه الاحاديث في هذا الكتاب مفردا لئلا يخلو الكتاب من شيء مفرد
في احاديث الصفات والله تعالى اعلم وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله فمن
عرف [illegible] انه لا [illegible] بين صفات الله تعالى وصفات نفسه وتعالى
صفات الله تعالى وتقدس عن ان تشبه صفاتنا فيكون هذه معرفة من
ينقلب عنها الا [illegible] تشبيه فينبغي ان يقترن بها المعرفة بنفي المشابهة
[illegible] وبنفي اصل المناسبة مع المشاركة في الاسم [illegible] الوظيفة
الثانية الايمان والتصديق وهو ان يعلم قطعا ان هذه الالفاظ اريد بها

الوظيفة

معانيه بحق جلال الله تعالى وما وصف الله تعالى به نفسه ووصفه

به رسول الله صلى الله عليه وسلم فحكمه وصفه وحق معنى الذي اراده

تعالى وجه الذي ثبت له وان كنت لا تقف على حقيقة والتصديق وان كان

بعد تصور لكن التصديق بالامور الجملية ليس بمحال فالايمان بالجليات

التي ليست مفصلة في الذهن ممكن ولكن تقديسه سبحانه الذي نفى

المحال عنه عز وجل ينبغي ان يكون مفصلا فلا ينفي جسمية وجهه ما

ونفي الجسم ما سبق ذكره والمقابلة في مخاطبة الخلق بالا يفهمون

معرفة قصور فهمهم تخلق عن الوقوف على ما لم يجعل لهم اليه سبيل

فلا يؤمن به واختفى حقيقة ما اريد به مع انه قصد بهذا الخطاب تفهيم

من هو هنا وهم الاولياء والراسخون في العلم وقد تقدم قال الشيخ ابو

عبد الرحمن السلمي رحمه الله خاطب الله تعالى هذه الطائفة بالاشارات

وكان الناس بالعبارات اسعدهم الله تعالى لما خالصوا طاعته وبهمهم جد بوجود

حقائق وحدانيته وابدلهم بدار ... مناجاته وآثر عليهم محبته وخص

قلوبهم لذكره وطهرها لحلول محبته وكشفها بقربه وافرغ عليهم مواهبه محبت

واظهر فيهم معاني كلامه واجرى على السنتهم الحكمة وانطقهم به وعصمهم

في ظواهرهم الشاهد حتى كانوا في الارض منار الخلق وفي السماء اعلاما ظاهر الشواهد

للملائكة وهم بالله مشتغلون والى الله منقطعون وبالله تعالى لا يكون

لاحد

وبالكون رحمه الله

احد حتى يكون لهم جناب من بعد او قبل اذ كان هو انيسهم وجليسهم
ومحدثهم ونعيم قلوبهم وقرة اعينهم فصارت اجسادهم مع الخلق ومن
نفوسهم عن الخلق مفقودة تنعم بهذه الحديقة في الدنيا وقلوبهم في
العقبى وهم واحد عند المولى عز وجل الى آخر ما قالوا وقال الشيخ
السلمي رحمه الله ايضا في حقائق التفسير وحكي عن الصادق جعفر بن محمد
رضي الله عنهما انه قال كتاب الله عز وجل على اربعة اشياء العبارة والاشارة
واللطائف والحقائق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف
للاولياء والحقائق للانبياء وذلك مع الصحيح لامام الدنيا ابي عبد الله
محمد بن اسماعيل البخاري في باب كتابة العلم حدثنا محمد بن سلام قال اخبرنا وكيع
عن سفيان عن مطرف عن الشعبي عن ابي جحيفة قال قلت لعلي رضي الله عنه
هل عندكم كتاب قال رضي الله عنه لا الا كتاب الله عز وجل او فهم اعطيه
رجل مسلم او ما في هذه الصحيفة حديث وقال رحمه الله ايضا في جامع الصحيح
في باب حفظ العلم حدثنا اسماعيل قال حدثني اخي عن ابن ابي ذئب عن سعيد
المقبري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه
وسلم وعاءين فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم قال
في شرح الصحيح المراد بالاول علم الاحكام والاخلاق وبالثاني علم الاسرار المصون
عن الاغيار المختص بالعلماء بالله تعالى من اهل العرفان وقال بعض العارفين

البلعوم مجرى الطعام
والشراب من الحلقوم

من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخاف عليه سوء الخاتمة وقال نصيب
من تام معرفة بلا شهود ولا تحقيق ولم يعرف تبعة ترك وكن يقلد
لاهله فهو معقل السالبين وفيه يسلوك من عرفهم فيا منون ليس
في بيتهم وفي بعضهم العلم المكنون في كنز مصون عن هذه لطايفه
وهو نتيجة خدمة وثمرة حكمة لا يظفر به الا الغواصون في بحر هذا
ولا يتعدى الا المصطفون بانوار مشاهدات واهل المعرفة بالله حين ان
لها منكرون ومشيخة متوريثون وقد الشيخ شهاب الحق والدين ابو حفص
عمر السهروردي قدس الله روحه علومهم كلها انباء عن وجدان واعتبر
الحرف ان سبعة نكتها على الاشارة ووقعت على العبارة نها ذلك لا
بلاد الشام والايتلاف وكرعت خفيتها من محل الالفاظ والذي من كثير
من دقيق علومهم كان النفس كثير من حقائق علومهم فمن الجنيد رحمه الله
علينا هذا طوى بساطه منذ كذا سنة ونحن نتكلم في حواشيه ومن انشد
فهم هم القوم من فقه ستة من على الثرى لهم همم تسمو الى العز الذي
لنيا وعلم وعمل والتقا وزر الحياء والعز والشكر يحملون الصفا والعشق
والصدق والولاء لهم من بحار الغيب ورد على ورد عليهم سلام الله ما
الصبا قبل ابتسام الصبح في حالم سعد الوظيفة الثالثة الاعتراف بالعجز
ويجب على كل من لا يقف على كنه هذه المعاني وحقيقتها ولا يعرف ذوقها

والعين

ومعرفته به أن يقر بالعجز فالصدق واجب عليه وأن يقنع من دركه
فإن ادعى المعرفة فقد كذب والراسخون في العلم العارفون من الأولياء فإن
جهلوا في معرفة حقيقته مع يقينهم ما لم يستغرقوا كثر الوظيفة
السكوت عن السؤال عنه ذلك وجب على العوام لأن العامي بالسؤال متعرض
لما لا يطيقه وخائض فيما ليس أهلا له فإن سأل جاهلا زاده جوابه جهلا
وورطه في الكفر من حيث لا يشعر وإن سأل عارفا عجز العارف عن تفهيمه
لقصور فهمه كما يعجز البالغ عن تفهيم ولده الصبي مصالح بيته وتدبيره
بل عن تفهيم مصلحته في خروجه إلى المكتب بل كما يعجز الصائغ عن تفهيم النجار
دقائق صناعته فإن النجار وإن كان بصيرا بصناعته فهو عاجز عن دقائق
الصياغة لأنه إنما فهم دقائق النجر باستغراقه العمر في تعلمه وممارسته فكذا
الصائغ يفهم الصياغة لأنه صرف العمر في تعلمه وممارسته فهم مشتغلون بالد
الدنيا والعلوم التي ليست من قبيل معرفة الله تعالى عاجزون عن معرفة
الأمور الإلهية عجز كافة المعرضين عن الصناعات عن فهمها بل عجز الصبي
الرضيع عن الاغتذاء باللحم والخبز لقصور في فطرته لا لعدم الخبز واللحم
ولا لأنه قاصر عن تغذية الأقوياء لكن لا رضيع الضعفاء قاصر عن التغذي
به فمن أطعم الصبي الضعيف اللحم والخبز ومكنه من تناوله فقد أهلكه فكذلك
العامي إذا طلب بالسؤال هذه المعاني وجب زجره ومنعه وضربه بالدرة كما

كان ينفعه ثم يتقوى بعثته بكل من كان بعد من ذريت منذ ث

وكما نفعه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الاكرة ... بعد ...

فقد ثبت عنه قال صلى الله عليه وسلم ابعث من تكم اني صلى الله

عليه وسلم انه شفع من كان قبله بكتب والسلام ويقضي هذا معناه كى

ذخير التوفيقه ... الاسلام عن ضعف زمنه الالفاظ الواردة

ويجب على ... فلا اخبر ... الاسلام من التصريف

فيها من ستة اوجه التقيير ... بين حرف وتقريب وجمله وتعريف

التفسير ... بدل اللفظ بلغة اخرى يقوم مقامه في العربية ومعناه

بالفارسية والتركية بلا عوز التحقق ... الورد ... من الالفاظ

ما لا يوجد في الفارسية نقد تبيين ... حرف ... ترجيب ...

ومنه ما يكون مشتركا في العربية ولا يكون في العجمية كما ... والحرف ...

التبديل وهو بيان معناه بعد ازالة ... وهذا ينفع من العامي بنفسه

ومن العاطل العامي ومن العارف مع نفسه بينه وبين ربه ...

ثالثة موضع الدلالة وبالعامي على سبيل الاستقلال بنفسه فهو حرام

كغوض البحر المغرق ممن لا يحسن السباحة ولا شك في تحريمه ...

فوده وكثر معاطب ومهالك من ... لان الهلاك في هذا البحر لا حيوة بعده

وبحر الدنيا لا ينال الحيوة ... الحيوة الابدية وسعادة ...

ومنها ما يوجد في الفارسية نقد لها ...

لتحرير موضع الشك ان يقع ذلك ممن لم يرسخ في العلم وهو اضحو

ومثاله ان يحرم السباح الغواص في البحر مع نفسه عجز عن السباحة

القلب والبدن وذلك حرام لان غوصه يخطر الهلاك لانه لا يقوى

على حفظه في لجة البحر وان قدر على حفظه في القريب من الساحل ولو دام

بالوقت بقرب الساحل لا يطيقه وان دام بالسكون عند تلاطم الامواج

وانقلاب التماسيح وقد فغرت فاها واقفة للالتقام اضطرب قلبه و بدنه

ولم يبق على حسب مراده لقصور طاقته هذا هو مثال الخوض للعا

باب التاويلات والتصرف على خلاف ظاهره في معنى العوام الادب

والنحوي والمحدث والمفسر والفقيه والمتكلم بل كل عالم سوى المتجردين

لتعلم السباحة في بحر المعرفة القاصرين اعمارهم عليه الصارفين

وجوههم عن الدنيا والشهوات المعرضين عن المال والجاه والخلق و

سائر اللذات المخلصين لله تعالى في العلوم والاعمال القائمين بجميع

حدود الشريعة وادابها في القيام بالطاعات وترك المنكرات المفرغين

قلوبهم من المال والجاه المستحقرين للدنيا بل الاخرة والفردوس الاعلى

في جنب محبة الله تعالى فهؤلاء هم اهل الغوص في بحر المعرفة وهم مع ذلك كله على

خطر عظيم يهلك من العشرة تسعة الى ان يسعد واحد بالدر المكنون والسر

المخزون اولئك الذين سبقت لهم منا الحسنى فهم الفائزون ورب...

النظام

ما ذلك تشتد همه فيه يعلمون من فهم ذلك ثم ان العارف مع نفسه
في سره بينه وبين ربه فيجوز وهو على ثلاثة اوجه فان الذي انقدح في
نفسه ان المراد بلفظ الاستواء والفوق مثلا اما ان يكون مقطوعا به او مشكوكا
فيه او مظنونا ظنا غالبا فان كان مقطوعا فليعتقده وان كان مشكوكا
فليجتنبه ولا يحكم على مراد الله تعالى وعلى مراد رسوله صلى الله
عليه وسلم من كلامه لاحتمال ان يعارضه مثله من غير ترجيح بل الواجب
على الشاك التوقف وان كان مظنونا فاعلم ان للظن متعلقين احدهما
ان المعنى الذي انقدح عنده هل هو جائز في حق الله تعالى او هو محال والثاني
ان يعلم قطعا جوازه لكن تردد في انه هل هو مراد باللفظ ام لا مثال الاول تأويل
لفظ الاستواء على العرش فانه اذا شبه النسبة المخصوصة التي للعرش ونسبته انه
تعالى يتصرف في جميع العالم ويدبر الامر من السماء الى الارض بواسطة العرش فانه
لا يحدث في العالم صورة ولا كلمة على قرص من الارض ما لم يحدث في الدماغ نقش
الدماغ بل لا يحدث في القلب هذه التي هو يبديه فيما تردد في اثبات هذه النسبة
للعرش الى الله تعالى هل هو جائز بمعنى الوجود في نفسه اولا انه يجري به
سنته وعادته وان لم يكن خلافه محالا واثبات هذه النسبة ان كان بحثا
عقليا فيما هو جائز في نفسه واقع وجوده قد يزد في
ان الظن فيما يظن وجوده وهذا مثال الظن في نفس المعنى ومثال الثاني

تأويل لفظ الفوق بعلو معنوي الذي هو مراد بقولك السلطان فوق الوزير

فانه لا شك في ثبوت معناه لله تعالى لكنه ربما يتردد في ان لفظ الفوق في قوله

تعالى يخافون ربهم من فوقهم هل اريد به العلو المعنوي ام اريد به معنى

آخر يليق بجلال الله تعالى دون العلو المكاني الذي هو محال على ما ليس

بجسم ولا صفة في جسم وكل واحد من الظنين لا يقدح في النفس وحديث

النفس والصدر فلا يدخل تحت الاختيار دفعه عن النفس ولا يمكنه ان لا يظن فان

للظن اسبابا ضرورية لا يمكن دفعها ولا يكلف الله نفسا الا وسعها

لكن عليه وظيفتان احدهما ان لا يدع نفسه تطمئن اليه جزما من غير

شعور بمكان الغلط فيه فلا ينبغي ان يحكم مع نفسه بموجب ظنه حكما جازما

الثانية انه ان ذكره لم يطلق القول بان المراد بالاستواء كذا او المراد با

لفوق كذا لانه حكم بما لا يعلمه وقد قيل ولا تقف ما ليس لك به علم لكن

يقول انا اظن انه كذا فيكون صادقا في خبره عن نفسه وعن ضميره

ولا يكون حكما على صفة الله تعالى ولا على مراده عز وجل بكلامه بل حكما على

نفسه وعلى ضميره فان قيل وهل يجوز ذكر هذا الظن والتحدث به كما اشتمل

عليه ضميره وكيف كان قاطعا نهاية ان يتحدث به قلنا انما يكون

ذلك على اربعة اوجه فانه اما ان يكون مع نفسه او مع من هو مثله

في الاستبصار او مع من هو مستعد للاستبصار بذكائه وفطنته وتجرده

[illegible] وقع [illegible] فى ذلك قاطعا فانه يحدث عنه

به يحدث [illegible] فلا يستبعد [illegible]

[illegible] المذاهب [illegible]

[illegible]

[illegible] الكتب [illegible]

[illegible] معنى [illegible] بالصفات المنكرة [illegible]

[illegible]

مع نفسه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معرفة [illegible]

ولا يبعد [illegible]

[illegible]

[illegible] الذى يجب الامساك عنه [illegible]

[illegible] بقوله تعالى استوى على العرش [illegible] مستو [illegible]

ان [illegible] الذى يجب الامساك عنه [illegible]

والتفويض [illegible] لفظ اليد [illegible]

[illegible]

معيبة فيه من لوائح البدعة وبعد من هذيانات الحشوية عند ذوي

منحوه واثبات لانه عنده من السمع وكان ذلك محال تكذيب وزيادة

ولا ينبغي ان يعض الحقيقي من شبهة فتنت دون ذلك فقد خلط من الذي

يجب ان لا يجمع بين المتفرقات بين هذه الكلمات متفرقة قد وردت

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في اوقات متفرقة متباعدة على

قرائن مختلفة يفهم السامعين معاني صحيحة فاذا ذكرت مجموعة صار تلك

المتفرقات بورودها على السمع دفعة وحدة مرتبة عظيمة في تاكيد ظاهر فهم

وتشبيه تصرف ولذلك يجب ان لا يعنه التفريق بين المجتمعات فان

لكل كلمة سابقة من كلمة او لاحقة لها تاثير في تفهيم معنى الوظيفة السا[دسة]

كف الباطن عن التفكر في هذه الامور فذلك واجب على العوام كما وجب عليهم

امساك اللسان عن التصرف في هذه الالفاظ وهذا اشد ما يجب على العوام

وهو واجب عليهم كما وجب على العاجز الزمن ان لا يخوض غمرة البحر وان كان

يتقاضاه طبعه ان يخوض في البحر ويخرج دررها وجواهرها الوظيفة السابعة

التسليم لاهل معرفة وبيانه انه يجب على العامي ان يعتقد ان ما انطوى

عنه من معاني هذه الظواهر واسرارها ليس منطويا عن رسول الله صلى الله

عليه وسلم وعن الصديق واكابر الصحابة وعن الاولياء والعلماء الراسخين رضي

الله تعالى عنهم اجمعين وانه انما انطوى عنه لعجزه وقصور معرفته فلا

الوظيفة السابعة

عنه حظ من ملاحظة [illegible] متفاوتين كما بين [illegible]

ومفضة [illegible] تقاربا وتباعدا بينهما صورة [illegible]

وحاجبية ونفاسة فكذلك تفاوت معارفهم بمعارف فبعضهم [illegible]

[illegible] وتعلم ومعرفة [illegible] وبعضهم معرفة [illegible]

والاخلاق [illegible] جلو بحار معرفة الله

تعالى حتى لا ينطوى شيء عنه [illegible] قد بيناه [illegible]

كتاب المقصد الاسنى في معاني اسماء الله تعالى الحسنى انه لا يعرف الله

كنه معرفته الا الله [illegible] معرفتهم في [illegible]

[illegible] من علما الانبياء [illegible]

همه [illegible] حقيقت محجوب [illegible]

[illegible] محجوب باشد چنانکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کبریت احمر [illegible] کیمیا [illegible] دانلی

[illegible] هرکس [illegible] که

موفق [illegible]

کسی که [illegible]

چه مشغول بود و معرفت طریق بعضی ... چون ...
و تشکیک و تشبیه باید گفت چنانکه در آیات و احادیث کلمات
موهمه تشبیه که معنی مراد از آن کلمات باید که در جهت تنزیه بود و جز
وضع لغت از ان کلمات متشابهات خواسته است مراد نیست که قول
مشبهه منکر مقاصد و موضع لفظ کلام در بسیار است کالید والوجه
والوجه والقدم وغیرها تحقیق در بحثان در باب حقایق که هست
مرحمت منتسب ان نواز مشکاة نبوت ... بسیار است کالقرب
والانفصال وغیرکلیس بنا برین معنی بعضی از عبارات و کلمات بیانات و
مصطلحات و اشارات این طریقه را در مقدمه خویش مشروح بکرد و توفیق
الله عز وجل الشیخ ... منتسب من انوارهم و مقتبسا لاثارهم کتبها
بین یدیها ممکن کشف حجب مقربت هر ایشان ماحصل و صفه بیفهمه
من لم یفهم اشاراتهم و یبدلکه من لم یدرک عباراتهم و یکون بینا لمن اراد
سلوک طریقه مفتقرا الی الله عز وجل بلوغ حقیقته و از جمله عبارات
و مصطلحات ایشان لفظ وقت است و گفته اند و این سخن در کتاب
کشف المحجوب مذکور است که هر یک در هیچ عبارات از عبارات این طایفه
متحیرتر از ان نیست که در بین دو عبارت وقت و قت بتداعی وقت از حال
و قال ابو سعید خراز قدس الله روحه فرموده و حقیقت خود را اندر بین دو

دو عیب رات دعبان ملاحق توشد وگفت وندی مکور ستر [illegible]

[illegible] نیه است زطبقات مشایخ قدس الله ارواحهم بین منتهی

و [illegible] وکرامات مذکور بسیار است [illegible] مطابقت [illegible]

معاد [illegible] موده است [illegible] ومقطع [illegible]

وهو محمد بن عیسی من اهل بغداد صحب السری السقطی [illegible]

[illegible] عبید بسری وصحب [illegible] السقطی [illegible] الحارث [illegible]

[illegible] وجمع مشایخهم [illegible] من [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] خال جنید [illegible]

توفی قبل جنید [illegible] سنه سبع وتسعین ومائتین توفی سنه

سبع وسبعین ومائتین [illegible] جنید [illegible] سنه سبع

وتسعین ومائتین وصفات [illegible] وخواجه [illegible] صف

قدیم است [illegible] اوصاف [illegible]

کشف محجوب [illegible] وبین خلق [illegible] عند [illegible]

بالاشتراک [illegible] منقبت [illegible]

که مثبت [illegible] وقد [illegible] وعین [illegible]

عبد الله بن محمد بن محمود [illegible] بلاد [illegible]

عندنا [illegible] بالاشتراک فی جمیع الاوصاف حتی لو [illegible]

[illegible]

[illegible]

مماثلة لان المتباينين ما يتحدان في معنى الاخر فلنا محدث حين الوجود
وعلم الله تع في ذاته واجب الوجود فلا مماثلة بينهما الا معجزة
ولا ينبغي ان تظن ان المشاركة في كل وصف توجب المماثلة افترى ان الضدين
يتماثلان وهما يتشاركان في اوصاف كثيرة اذ السواد يشارك البياض في كونه
عرضا وفي كونه لونا وفي كونه مدركا بالبصر هيهات ليس الامر كذلك
ولو كان الامر كذلك لكان الخلق كلهم مشبهة اذ لا اقل من اثبات المشاركة
في الوجود وهو موهم المشابهة ومعلوم شرعا وعقلا ان الله تع ليس
كمثله شيء وانه سبحانه لا يشبه شيئا ولا يشبهه شيء بل المماثلة عبارة عن
المشاركة في النوع والماهية فالفرس وان كان بالغا في الكياسة لا يكون
مثلا للانسان لانه مخالف له بالنوع وانما يشابهه بالكياسة التي هي
عارضة خارجة عن الماهية المقومة لذات الانسان والخاصية الالهية
انه سبحانه هو الموجود الواجب الوجود بذاته الذي عنه يوجد كل ما في
الامكان وجوده على احسن وجوه النظام والكمال وهذه الخاصية لا
يتصور فيها مشاركة البتة والمماثلة بها تحصل فكون العبد رحيما صبورا
شكورا سميعا بصيرا عالما قادرا حيا لا يوجب المماثلة والعبد حظه في وصف
العلم لا يكاد يخفى ولكن يفارق علمه علم الله تع في ان معلومات العبد وان
اتسعت فهي محصورة في قلبه فاني تناسب ما لا نهاية له وان كشفه وان

در حضرت حق نیاید و تعین کرامات در روزگار وی محال شود
از جمله صفت خود فانی گردد اندر حقیقت آن بقا یا[بد]
بحق از صومعه و مهجور خاضع و خاشع کل امتحان خود را معیوب و معلو[ل]
داند و نفس را بر آن جمله نفی مهلت نباشد از رنج مجاهدت رسته باشد
نه از عین مجاهدت و از بند مقامات و احوال جسته کرامات حجاب شده
مقامات و احوال البلا من آفت و شیده مشرب کل ساقط شده در حق
وجود اوصاف او صفت فانی شده دعوی بمانده از معنی منقطع شده
در حق مرد او تذکره گشته از فنی العبد عن اوصافه ادرک البقاء
بتمامه و مثال این چنان بود که هرچه در سلطان آتش افتد بقهر وی
بصفت وی گردد چون سلطان آتش وصف شی را در شی مبدل کند سلطان
ارادت حق سبحانه از سلطان آتش اولیتر اما این تصرف آتش که در صفت
آهن است نه در عین همانست که آهن هرگز آتش نگردد و ... در کتاب کشف
المحجوب می فرماید نشانه گفتار روی بود و گوینده حق سبحانه رسول گفت
صلی الله علیه و سلم الحق ینطق علی لسان عمر ... ابن عمر رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی جعل الحق علی لسان عمر
وقلبه اخرجه الترمذی رحمه الله ابوذر رضی الله عنه قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله تعالی وضع الحق علی لسان عمر یقول به

اخرجه ابو داود رحمه الله عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم

لقد کان فیما کان قبلکم من الامم ناس محدثون من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن

فی امتی احد فانه عمر رضی الله عنه وفی روایة مسلم ومن قبلکم من غیر ان یکونوا

انبیاء قال ابن وهب تفسیر محدثون ملهمون اخرجه البخاری ومسلم رحمهما

الله وهم در حدیث صحیح است خبرا عن الله تعالی که بی یسمع وبی یبصر وبی

ینطق وبی یبطش فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی من عادی

لی ولیا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی من اداء ما افترضت

علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه

الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی

بها وان سألنی لاعطیته ولئن استعاذنی لاعیذنه وما ترددت عن شیء انا

فاعله ترددی عن نفس المؤمن یکره الموت وانا اکره مساءته رواه ابو هریره

رضی الله عنه اخرجه البخاری رحمه الله و این حدیث در جامع الاصول

در حرف الفاء در فضل اعمال و اقوال مشترکه و آنکه در کتاب کشف المحجوب

فرمود با استحالت آنکه حق سبحانه امتزاج باشد نه جنسیت تعالی الله

سبحانه عن ذلک وعن جمیع ما یصفه به ملاحدة علوا کبیرا و در ایضا

در کشف المحجوب پس بر آن بود که دوستی حق سبحانه بر دل بنده سلطنت ظاهر

کرداند و بغلبه و افراط آن عقل و طبایع از محل ادراک عاجز کردند و ...

نه حلول بود و نه اتحاد
نه ممزوج بود و نه [illegible]
باشد هم

از کرم شد

نه کسب وی ساقط کرد را که او این دو چیز را جمع خوانند و تعبیر عنف
خوف نضّر الله تعالی وجوههم در بحاری عبارات و عبارات در ادبعه
تفرقه مذهب باشد و سنة جمع مذهب یعنی مجاهدت و مشاهدت و
و عزیمت بندگی بود که افعال خود را متعمد قصد را حق بحق مستغرق
وی هدایت را بحق هدایت منفی تمام وی عنقا باشد و حق سبحانه تعالی
مصاف و فعل را جمله اضافت بحق سبحانه بود تا از نسبت کسب خود
کسب خود رسته باشد فبی یسمع و بی یبصر حدیث چون بنده ما مجاهدت
بما تقرب کند ما وی را بدوستی خود رسانیم و هستی وی را در وی فانی
گردانیم و نسبت و عزت افعال وی بندانیم کسب وی از ذکر وی فانی شود
و ذکر ما سلطان ذکر وی کرد و نسبت ذات صفات آدمیتانه ذکر وی
منقطع شود و ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه حال بدان صفت گردد
سبحانی
ابو یزید رحمه الله گفت سبحانی ما اعظم شانی یعنی جری ذلک علی
لسانه فی معرض الحکایة عن الله تعالی تسکر و تقلبات حال گفت بر زحمت
العجیب خبراً عن الله سبحانه فبی ینطق و فی یعقل و فی یسمع و فی یبصر
و هم در کتاب کشف المحجوب فرموده است مشهور است که یکی از مریدان
ذو النون قصد ابو یزید رحمه الله کرد چون بدر صومعه رسید
در بزد ابو یزید گفت تو کیستی و که را خواهی گفت ابو یزید را گفت ابو یزید

که باشد و کجاست و چه چیزست و من مدتیست تا بو یزید را جستم

نمی یابم چون کسی بازگشت و حال با ذو النون گفت ذو النون فرمود

اخی ابو یزید ذهب فی الذاهبین الی الله عز و جل … خواهی که با

دوست خود را گم کن ایشان گم شدن زیرا که دریافتن است و از جنید

رحمه الله منقولست که فرمود روزگاری چنان بود که اهل آسمان

و زمین بر حیرت من می گریستند و باز چنان شد که من بر غیبت ایشان می

گریستم اکنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم و نه از خود و این اشارت

بکونست بحقیقت حضور مع الله عز و جل همه ها و کل افراد حضور بسته است

و غیبت از خود را هیبت حضور با حق سبحانه و المجذوب لا یشعر بنفسه فضلا

عن غیره و خفت الاغیار عند ظهور نور الحق سبحانه فی نظره تختفی له کما

الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء اعیانها و ما لله سبحانه قدیر علی

سترهم فی غلبات الاحوال انهم لو ابی انهم متحققون بالحق و فانون فیه و در

کتب کشف المحجوب مذکور است و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم

متفق اند که اقتدا جز بسالکی که از دو طرف احوال رسته بود درست نباید و این سخن

اشارتست با آنکه مرشد را وصول بمرتبه تمکین شرط صحت ارشادست و مرشد

یا سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک و اکمل بعد فنا وجود خود را در غیبت

تصرف سالک ابتدا مجذوب انتها در آرد استعداد کمال انسانیت بوفا شود

فلیعلم

و نيل به جلال و مقام كمال توحيد و گفته‌اند كه مرتبه ارشاد اخر مراتب
مقتضى است بعد تعدى جميع مراتب الفنا و مقام مشاهده ترقى مقام مقرب
است زيراكه مقرب شايد كه در مقام تلوين بود و مرتبه قرب موقوفست
بر فناء جمله اوصاف بشريت جسمانى و روحانى در جنت ذات بپيوندد با ده نسبت
اخروى اعلى درجات قرب و اول درجات ولايت خاصه آنست گفته‌اند
الولى هو الفانى فى حاله الباقى فى مشاهدة الحق سبحانه و نيز گفته‌اند الولى
الولى من ايد بالكرامات و غيب عنها و الذى عليه انوار التولى فلم يكن له عن نفسه
اخبار و لا مع احد غير الله سبحانه قرار كذا فى الحقايق و نيز گفته‌اند ايشان هيچ
جنس و فريب ندهند باشياى خسيسه مثل اتباع شهوات و استيفاى لذت
لذات و قبول خلق و تمام مطلوب جاه و صيت و نام و نه باشياى نفيسه
مثل خرق عادات و ظهور كرامات و پيداست كه هر صفت كه مرتبه
كمال آن حاصل انبياء است عليهم الصلوة و السلام با تفاوت درجاتهم على
الخصوص حضرت مصطفى صلى الله عليه و سلم كه افضل و اكمل اولين و آخرين
است و اهل تحقيق گفته‌اند كه ادنى منازل المرسلين على مراتب النبيين و ادنى منازل
الانبياء اعلى مراتب الصديقين و ادنى منازل الصديقين اعلى مراتب الشهداء و
منازل الشهداء اعلى مراتب الصالحين و ادنى منازل الصالحين على مراتب
المؤمنين و در تفسير وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى گفته‌اند هم رضا

ماجویید و ما ضد ذوق صالح بستد خود عقد در جیب مقدونی عرش

که نهند خود صرف نیست از قوی تو شتان بعد رفتن شیخ بوزید قدس سره

وجد فرموده بود عطش من سبوی صلی الله علیه وسلم ذائقه لم یفهم ما ذوق

العرش ذوق مسیح این عنی در شرح تعرف میگوید تاب بیت از دریا که

مصطفی صلی الله علیه وسلم در تفهیم فهم خلق از بلوغ نهی است حقیقت

او دلیل کرد عجز خلق از دریافت کار او حتی به تشخیص فهم بین از نهی

نهی ست حقیقت حق عز و علا و بنابر آن که حال مصطفی صلی الله علیه وسلم

استغراق او در جلالت وی تا به همه بینا و صفا بود و چون حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم مستغرق شد در الله عز و علا او را خدای نبی ندید کار وی

عجب کار حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در استغراق نسبت با

نهی دفع کرد تا که حیث است به فعل خود نسبت عز و جل فرمود که

از بیت مکر الله که بهشت خدای دارد که دشمن من تو نداختی

ما انداختیم ما از آن جنس فعلی که او علیه السلام حاصل مد تو مود و فعل

ای داوده وقت — از وجد لوثت به تو کشتی تا فرق باشد میان رتبه مصطفی صلی الله علیه وسلم

و رتبه دیگر پیغمبران صلوات الله و سلامه علیهم حالی تو نه من لاشی

و هر سابق فرق باشد میان آنکه فعل بنده با او صفت کنند و بنده محل آن

و حیرت و میان آنکه فعل بنده را بحضرت خود اضافت فرماید و وی سرّ

تیر و من

قیمه مثله ازوی معجزات و هر اهل حق گفته اند مصطفی را صلی الله
علیه وسلم معجزات همه پیغمبران علیهم الصلوة والسلام بدادند و از همه
درگذرانیدند که موسی را علیه السلام از سنگ آب روان کردند مصطفی را
صلی الله علیه وسلم از انگشت آب روان کردند و اگر موسی را علیه السلام
دریا بشکافتند برای مصطفی صلی الله علیه وسلم ماه بشکافتند و اگر بدم
عیسی علیه السلام مرده زنده کردند برای مصطفی صلی الله علیه وسلم
آنکه ذرع فرمایید گوشت مصلوق دار بزغاله مسموم را زنده گردانیدند
و اگر سلیمان را علیه السلام باد مسخر گردانیدند تا فرمود غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ
رَوَاحُهَا شَهْرٌ مصطفی صلی الله علیه وسلم بیک شب بقاب قوسین
بردند و باز آوردند و اگر سلیمان را علیه السلام ملک دنیا دادند مصطفی
صلی الله علیه وسلم ملک قیامت دادند چنانک فرمود آدم و من دونه تحت لوائی
کسی که زیر لوای وی شیاطین باشد کی برابر شد با کسی که زیر لوای وی
اولین و آخرین باشد من النبیین والصدیقین و غیرهم و اگر داود را علیه السلام
خلیفه خواندند که یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ مصطفی علیه
بجلی یافتند که خداوند عز وجل خلیفه خویش خواند گفتند که انت خلیفة
یا رسول الله فرمود الله عز وجل خلیفتی من بعدی کذا شرح لم یجز نفسه
نفرمود بخلافت صدیق رضی الله عنه ولیکن اشارت فرمود بتقدیم

از وجه ديگر ابو بكر بصري ... و غير بعضي از آن ... درجه معجزه

ديگر همچو كسي كه نمرود از درخت ابراهيم عليه السلام ... كرد ...

دوزخ ... خود از درخت امت محمد صلى الله عليه وسلم ... كرد ...

حديث است ... مومن را وضع قدمه على الصراط تقول النار جز يا مومن

فان نورك اطفأ لهبي كما في نسخة وقد موسى عليه السلام رب اشرح لي صدري

وقال الحق في نبينا محمد صلى الله عليه وسلم الم نشرح لك صدرك وقد موسى

عليه السلام واجعل لي وزيرا من اهلي وقال لنبينا محمد صلى الله عليه وسلم ورفعنا

لك ذكرك اي نقرن ... الشهادة ... [illegible]

... ومعناه لا اشد ازري ولا اعضد بسواي وقد موسى

عليه السلام رب ارني انظر اليك اي ... وقال لنبينا محمد صلى الله عليه وسلم

... ما زاغ البصر وما طغى اي في مقام شهادة الربوبية

كه ... القلوب و ديگر در كتاب كشف المحجوب مي فرمايد بدانكه تعالى

كرد ... آدمي ... نفس ... آن ... فعل ... شد ...

... كرامات جمله مقرون ... عادت جمع بود

... جمله تفرقه بود ... انبيا ... كرامت ...

وفعل ... مضاف كرد ... من يطع الرسول فقد اطاع

الله ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله ... قدس سره

خود ...

تعالی و نحوهم در معنی فنا و بقا رمزی لطیف است ابو یعقوب نهرجوری
رحمه الله که در طبقه چهارم از کتاب الطبقات مذکور است وهو ابو یعقوب
اسحق بن محمد من اجلّ مشایخهم صحب الجنید وغیره من المشایخ وجاور بمکه
سنین کثیرة وتوفی بها سنه ثلثین وثلثمایه فرموده است صحة
العبودیة بالفناء والبقاء صحت بندگی در فنا و بقاست یعنی تا بنده از کل
آدمیت فانی نبود و اخلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم بن شیبان رحمه الله
فرموده است علم الفنا والبقا یدور علی اخلاص الوحدانیة وصحة العبودیة
وما کان غیر ذلک فهو المغالیط والزندقة قاعده علم فنا و بقا بر اخلاص وحدانیت
است یعنی چون بنده وحدانیت حق را بحق مسلم کند خود را مغلوب
مقهور حکم حق بیند و مغلوب فانی بود از غلبه وچون فنای وی
بروی درست گردد عجز خود اقرار دهد و بجز بندگی چاره نبیند چنانکه
در کوه رضا زند و هر که فنا و بقا را بغیر این عبارت کند یعنی عبارت فنا
فنای عین داند و بقا بقای حق بیند زندقه باشد و مذهب نصاری
چنانکه پیش از این رفت بیان این کرد در کشف المحجوب وقد انقضت چون
سلطان هدایت مستولی گردد ولایت کسب و نهی همت سخره شود تا کون
معاملت و توانایی کسب و نهی همت بود همه کون در بنده ساقط شود در جمع
و هدایت از نهی همت و حقیقت از رغبت و رفت از طلب جدا شد تا

خود تبرا کند ما سبب خدمت
باخلاص کرد و تبرا نصیب

آنکه نفس شریعت را نیز غنیمت داند و بعضی شده و بد نفاق است
و دیگر گفتند آنچه خیر ... شد که عین هدایت و مخالفت ...
دست ... جمع ... و صحبت آن ... حکم ... عدم ... باشد ... که
که با کشف محجوب ... صحبت ... کرامت ...
آنچه شریعت خوانند و ... کاری ... و شیخ من ...
ابو الفضل محمد بن حسین ختلی رضی الله تعالی عنه گفته مرید
را شریعت ... و معرفت ... شنیده ... باید
که ... که خود ... حقیقت ... آنچه ... فی
که شریعت بود ... و حال ... و ... کرده ...
و ... وقت ... بعضی ... وقت ... آن
طریقت بقول ... صلی الله علیه وسلم ...
منهم ... من ... هذه ... و ... من ... و الاکابر
... الدنیا ... کسب ... و ...
صحبة ... بعض ... مقامه ... فی الدنیا
... الاخرة لا فی الدنیا ... فی الدنیا والآخرة ...
تعالی لنبیه صلی الله علیه وسلم بطلب الزیادة من العلم فقال وقل رب
زدنی علما ... الزیادة من ... فی هذا ...

ولذلك من شغلته محبة الله عن غيره وهو في الدنيا لا يعرف علامة حبه
ومنهم من شغل نفسه بان جعل حاله سترا من حاله فهو عزيز من عالم بعيد
واما صاحب الحال الاخفى المحبة المحجوبة رضي الله عنهم فهم عاملون بشرائط
عبوديتهم محصونة المعارف عن الخلق بينهم وبين مخلوقاته فيتبرؤن منه
وصاحب الحال تراه عند موته يتبرا منه ويتمنى انه لم يكن صاحب
حال فما ليس هو بقريب الى الله جميعه والدنيا محل سبب التقرب والاخرة
محل القرب فهو حكمه في الاخرة والعام حكمه في الدنيا والاخرة وشيخ الاسلام
شيخ الاسلام هو لا در صفت اهل جنت وصف حق سبحانه نيست واخر
ميان يكند وهم در كتاب كشف المحجوب است واهل معرفت گفته اند جمع بر دو
گونه باشد يكي جمع سلامت ويكي جمع تكسير جمع سلامت آن بود كه حق تعالى
در غلبه حال وقوت وجد وقلق شوق كه بنده را مدهوش گرداند حفظ نفس
و او خود بر ظاهر وي ميراند وچون بگذرد فرمان مجاهدت مي آيد
ميدارد چنانكه سهل بن عبدالله تستري و ابو حفص حداد نيشابوري و
ابو العباس سياري مروزي و ابو يزيد بسطامي و ابو بكر شبلي و ابو الحسن حصري شبلي
وجماعتي ديگر از مشايخ قدس الله ارواحهم پيوسته مغلوب بودندي تا وقت
نماز آمدي آنگاه بحال خود باز آمدندي وچون نماز گزارده بودندي باز مغلوب
گشتندي وجمع تكسير آن بود كه بنده از حكم خود مغلوب شود وحكمش حق

عجائبی باشد چنانکه این دو معنی به یکی مکشوف شده مشتبه نبود
که این قوی تر بود از آنکه معنوی باشد و مناسب کشف محجوب شیخ
الطایفه الاستاد الامام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری قدس الله
تعالی روحه در رساله خود تقریب در اثنا آن مثالی از نحو موافق این
سخن فرموده است الجمع علی ضربین جمع سلامه و جمع تکسیر کذلک من تشبه
القوم الجمع علی قسمین جمع سلامه صاحبه فیه و حفظ علیه ادب الشرع فی وقت
الغلبات و جمع صاحبه مکسور الصحة لم یحفظ علی مرعیة ادب العلم و جمع
السلامه له قیاس و جمع المکسر کثیر الفنون مختلف القیاس و مشکل البناء
کذلک من حفظ علی شرط العلم فهو معنی فی سید وقته و امام زمانه و من هو
فی هذه الطریقه جمعه جمع تکسیر فهو صاحب بلاء لا یهتدی الیه احد و لا
عنده من نصیب من الطریقه و هو فی عین التفرقه و من هو علی حسن من
هذا الحدیث یظنه من اهل التمکین و کل الجمعیتین فی خطاب صحیح و ان کان احدهما
صوابا و الاخر غیر صواب لعله شتی الفنون و انما سوق واحد من منهل ما
و از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم لفظ جمع
و تفرقه است و ابتدا ابو العباس سیاری قدس الله روحه طریقت خویش
در این دو عبارت مقرر کرده بعد از آن این دو عبارت در میان اهل حقایق
متداول گشت و در کتب طبقات المشایخ در طبقه خامسه مذکور است

فتدبر

ذکرت با لطبقات و منهم ابو العباس السیاری و اسمه القاسم بن القاسم بن مهدی
ابن بنت الامام احمد بن السیار رحمه الله کان من اهل مرو و شیخهم و اول من تکلم
عندهم من اهل المذهب فی حقایق الاحوال کان فقیها عالما کتب الحدیث الکثیر
و هو اوحد اصحاب ابی بکر محمد بن موسی الفرغانی الواسطی رحمه الله و الیه ینتمی فی علوم
هذه الطایفه کان احسن المشایخ لسانا فی وقته و جمیع من بمرو من اهل
السنة فهم اصحابه توفی سنة اثنتین و اربعین و ثلثمایه و فوق ربع مشایخ
الصوفیه القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن السیار المروزی
له لسان فی علوم الحقایق و احد من بقی من جمله من صحبه محمد بن عمر بن شبویه شبویه
ابو علی الشبوی امام الذی هو لسان الوقت بناحیته و مقدم النظرا بها و هو
الیوم عالی سنا و احسن قبولا علی لسان الولی و العدو و بقی من عقب ابی العباس
بناحیته ابن اخته عبد الواحد بن علی سیاری و هو الیوم احد المشایخ فی
الفتوه و فی اخته هم المشایخ و اللسان العالی فی العلوم الحقیقیه و قدم الاجله علوم الحقیقه
و توفی عبد الواحد سنه خمس و سبعین و ثلثمایه و له بها اصحاب ینتمون الیه
و در کتاب کشف المحجوب است ابو العباس سیاری امام مرو بود اندر همه علوم
و صاحب ابو بکر الواسطی رضی الله عنه و امروز اهل نسا و مرو از اصحاب وی
طبقه بسیار اند و هیچ مذهب اندر تصوف بر حال خود جز آن نمانده است
که مذهب وی که هیچ وقت مرید نشان از معتقدان خالی نبوده است که اصحاب

بر نامت مذهب وی رعایت میکرده است الی یومنا هذا و مرا از
از اصحاب وی هیچ رسالة لطیف است و هم در کتاب کشف المحجوب
در ذکر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم و منهم امام فن خود امام عالم و
لطیف کلام ابوبکر محمد بن موسی الواسطی رضی الله عنه از محققان
مشایخ بود اندر حقایق شانی عظیم داشت و درجتی بلند و نزدیک
همه مشایخ ستوده بود و از قدمای اصحاب جنید بود رحمهم الله عبارتی
غامض داشت و قصد وی بر چشم اهل بغداد بیفتادی و بعلتی متواری شد
و چون بمرو آمد اهل مرو بحکم عاقلت صنع وی بیکو بدیدند و بطبع خود وی را
قبول کردند و سخن وی بپسندیدند و عمر بگذاشت و در کتاب کشف
المحجوب ابوبکر شبلی و جعفر خلدی را از کبار اصحاب جنید و غیر
ایشان رحمهم الله بعد از ابوبکر واسطی ذکر کرده است و در کتاب
الطبقات ابوبکر شبلی در طبقه رابعه و جعفر خلدی در طبقه خامسه و
ابوبکر واسطی در طبقه ثالثه مذکورند و حسین بن منصور حلاج در طبقه
ثالثه بعد از ابوبکر واسطی مذکور است و در کتاب طبقات نیز طبقه
ثالثه و منهم ابوبکر الواسطی و هو محمد بن موسی اصله من خراسان
من فرغانه و کان یعرف بابن الفرغانی من قدماء اصحاب الجنید و النوری و هو
من علماء مشایخ القوم لم یتکلم احد فی اصول التصوف مثل کلامه هو جمه

شم

وكان عالماً بالاصول العلوم الظاهرة دخل خراسان واستوطن كورة مرو ومات
بها بعد العشرين وثلثمائة وكلامه عندهم ولم ير العراق من كلامه شيئاً
وذلك انه خرج من العراق وهو شاب ومشايخه احياء وفي تاريخ مرو
محمد بن موسى الواسطي ابو بكر المعروف بابن الفرغاني دخل نيشابور بعد خلق
وخرج الى ابيورد ومنها الى مرو وما استوطنها الا ان تعرف باوبها ويكرم
كلامه عندهم وهم الذين اخذوا منه طريقته وكان حسن اللسان عالماً
بالاصول مع عالم يعني انه قبل ان لو خربت مرو من بلدان خراسان فاعدة
قومهم ومعنى انك طريقت خود را درين دو عبارت جمع وتفرقه مضمر
كرده ايد آنست كه امام عالم عارف رباني ابو يعقوب يوسف بن ايوب همداني
قدس الله تعالى روحه فرموده اند قول درجه در بيان جمع وتفرقه
آنست كه جمله حواس واندامهاى وى در رعايت دين وخدمت سلطان مجموع
تقوى مقيم ومستقر بود تا در وظيفه تحقيق دين جمع باشد وكر
يكى ازين حواس بخلاف دين از پيوند وفاق امر ونهي حق عنايت بيرون
بيرون شود در عالم دين تفرقه لازم او باشد درجه دوم در بيان جمع
وتفرقه آنست كه اين حواس واعضا اگرچه از محرمات نفس بود ودرين
نامحرمات در مقام جمع بود وليكن در شهوات حلال در عين تفرقه
بود نه بلكه شهوات حلال چون بمقدار ضرورت وحاجت نبود نفس را

بود و نفس ... نیز ممکن نه بقا و حشمتها و نعلهای عالم را چه اگر بنا بر شهوت

حاجت و لذت جز نفع منفعت مرتفع است چون دیگری ...

و بر ... که در بهره ... امتناع ... نبود ...

... بهیمه‌ای شهوات مستغرق ... جمعیت و خدمت با

خدای عز و جل ... جمع کرده تا همه مباح حرام و حلال ...

... بحساب ... دیگران ...

کم شده حلال ... سخنی

... و نعمتهای ... کشتی ... در ... ملک ...

جواز ... شهوت و هوی ... حرام وجه ...

... جهت وجه ... سلسله ... جمع ...

و چون ... جمعیت ... و ... ولی

متعاقب گشتی عفت و مصیبت ... شود عبادت و طاعت

... سلوت ... بدرگه طاعت و خد

شود ... شهوات حلال ... در ...

و خدمت جمع گشت در جهه سیوم در بیان جمع و تفرقه آنست که چون

طاعت ... مذهب و مشرب ... و ...

مکاسب پیوسته مصروف داشتی بمعاملت تجارت گشته ... نهجون

وعیب

و عیب بود خویش زینت بقدم و جمع نه فقت بدانکه در راه [illegible] معنی جمع
باشد و تفرقه نیز آنچه از بود که بتن خدمت میکنند لیکن بدل غیب
می شد بخشیم من که پیر بیکی [illegible] هرچه میشنید بزبان [illegible] محو بود
و بجمع هرچه [illegible] در یافت این عین تفرقه بود [illegible] دوچه نکو دانش تفرقه
بعالم جمع رسد که بنشیند بر وقت [illegible] دل ذکر [illegible] ببینند [illegible]
از جمع خوشتر [illegible] چنانکه بتن ایستاده است [illegible] حضور
[illegible] جون داشت جمع گشت [illegible] آنکه هرچند ذکر
و خسته [illegible] طلب تر [illegible] ذکر زینت و جمعیت [illegible] حرص
و در خصومت [illegible] جمعیت درست توان دید تفرقه
[illegible] بیان جمع و تفرقه آنست که اگرچه همه طاعت
کرده [illegible] همه خدمت کرد چنانکه در خدمت
هیچ [illegible] همه [illegible] هرچند جمعیت طاعت [illegible] تفرقه است
[illegible] نظر [illegible] و مختصر طاعت [illegible] که نظر روح طاعت
در [illegible] خدمت [illegible] متفرق شد [illegible] حال
توفیق [illegible] خدمت [illegible] چند محو [illegible]
مشغول شدند [illegible] توفیق با خدا [illegible] عجب [illegible]
[illegible] که [illegible] دیدند [illegible] بستند و [illegible] چند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بر خلق [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
و نهی منکر [illegible]
هر چه از شرع [illegible]
[illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] معروف [illegible] منکر
[illegible] معروف و نهی منکر [illegible]
[illegible]
که امر معروف و نهی منکر [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]

بنده‌ی خدای عز وجل چون جمع نباشد و شفقت بر همه و معاونت

بر غضب و نوع شود بتبع خوی دو ... جمله ... و چیزی ... بود

خطا کند ... به معرفت و دانش ... صفت ... دیگر موجود است

همه که ... از ... حقیقت ... یافت ... در ... صفت ... قرار که چند

... اطاعت ... که ... رعایت کند ... که صفت توفیق ... و چند ...

نبود ... قبول ... از ... حقیقت ... و صفت ... درست

و چون ... مرد جای ... دید ... طاعت‌های خود ... توفیق به صفت تفرقه

است ... مشغول ... مستغرق ...

... تفرقه ... هر چند به توفیق بیش بود جمعیت بیش بود و هر

جمعیت بیش بود ... افتقار بیشتر بود و هر چند که افتقار بیش بود ...

و اعتماد بر حضرت ... بیش بود و هر چند ... و اعتماد بر حضرت ... چون ...

بیش بود صفت ... بیش بود ... در بیان جمع و تفرقه آنست که هر چند بنده

در ... توفیق جمع بود ولیکن چون در محل جمع و عوض ... در تفرقه

بود نه بینی که اگر بنده از بندگی ... خداوندی باشد ...

بندگان را در عوض ... خویش ... دانی ... نیست

کنند ... و در حق ... ولکن ... خداوند ... ذکره که

بنده بر حقیقت ... ذکره کرم خداوند ... بر حقیقت ...

که کار ایشان تعرض کنند تا به نیاز عمل نسبت نکنند و به قطعه و کرامتها مغرور

نگردند [illegible] جمعیت که دوستی ندید که خواست عوض به ایشان شود و طلب

منزلت نکرد و خاطر ایشان متوجه شود بلکه منتظر که این معانی در میان تفرقه

خلاص می‌یابد و جمعیت میسر میگردد لله الامر من قبل و من بعد و علی هذا [illegible] یعنی

انکه گفته طریقت خود در بینه و عبارت فنا و بقا مضمر کرده اند ثم بیان [illegible] مفهوم

و معلوم میگردد و درجات و مقامات فنا و بقا اجمالا و تفصیلا [illegible] و تتبع سخنان

ایشان قدس الله تعالی ارواحهم روشن میشود والله سبحانه هو الملهم [illegible] در

کشف المحجوب است که رسول صلعم مجاهدت نفس را بر جهاد تفضیل نهاد از وجه آنکه

گفته [illegible] مجاهدت نفس [illegible] نفس

و سیاست نفس ظاهر است و صحیح و مختص اند اهل این طریقت به رعایت آن و سهل بن عبد

الله رضی الله عنه در اصل تصوف [illegible] که وی از محتشمان اهل تصوف بود و از کبار

ایشان و در وقت خود سلطان وقت بود و اهل حل و عقد اندرین طریقت و وی را

براهین ظاهر بسیار است که در بیان کردن حکایات آن عقل عاجز شود و هو صاحب [illegible] علماء

و المتکلمین فی علوم الاخلاص و عالیات [illegible] توفی سنة ثلث و ثمانین و مائتین

و قیل سنة ثلث و سبعین و مائتین والاول اصح و هو مذکور فی الطبقة الثالثة [illegible]

[illegible] حمدونیان [illegible]

طریق ابو صالح قصار که شیخ اهل ملامت بود رحمه الله و هو مذکور فی الطبقة الاولی

وتوز

و توفی سنه احدی و سبعین و مائتین بنیشابور و ثم بعد بیانه اقرب الطرق
حمدون بن احمد بن محمد رحمه الله ذکره فی الطبقة الثانیة و هو من ائمة القوم
و سادتهم مقبول علی جمیع الالسنة توفی سنه سبع و سبعین و مائتین و جمله
محققان مجاهدت اثبات کرده اند و مر آنرا سبب مشاهدت گفته و سهل
بن عبدالله تستری رضی الله عنه مجاهدت را علت مشاهدت گفته است و مر طلب را
در کار حق تاثیری عظیم نهاده و وی زندگانی دنیا را در طلب فاضلتر
از حیات عقبی در حصول مراد و دیگران گویند مر وصول حق را سببی
نیست بلکه هرکه بحق رسد بفضل رسد فضل را با فعل چه کار بود پس مجاهدت
تهذیب نفس راست نه حقیقت قرب را و همه در کتب کشف المحجوب است
و خلاف در عبارت است نه در معنی لمعه از جمال تجلی خداوندی عز و جل
بایدتابنده بر مجاهدت دلالت کند و برهان پیر بزرگوار سهل بن عبدالله
رضی الله عنه مجاهدتی می رفت که وی اندر آن بود و در بین عبارت — از عبارت
او از آن منقطع بود و در جمله مراد از این قصه را مجاهدت و ریاضت
موجود است با نفی آن روایت مجاهدت در مجاهدت آفت است
مجاهدت نفی کند مراد نه عین مجاهدت است بلکه مراد رویت مجاهدت
و معجب شدن با فعال خود در محل قدر همی از خود دل
بگرفت که چندین مشاطگی خود میکنی مجاهدت دوستان

تعالی حق سبحانه باشد اند ایشان از اختیار ایشان و در قسم
وکذا بر نبود کذا از شی که جمله بوادش بود و بخود هویت غذا
تعالی ایشان باشد اند ایشان باختیار ایشان و سبب
تفرقه دل ایشان بود بس تا توانی فعل خود عبارت مکن شد هیچ
صفت نفس را متابعت مکن هستی تو حجاب تست چون کمت
تو حجاب تست تا بکلیت فنا نکردی شایسته لقا نکردی لان النفس کلب
یغ وجد کلب لا یطهر بالدباغ و مجاهدت نفس فنای اوصاف
نفس را بود نه فنای عین او لان النفس کلب بنبح و امساك الکلب
بعد الریاضة مباح و مشایخ را رضی الله عنهم درین معنی
سخن بسیار است وقال الشیخ ابراهیم بن احمد قدس الله
روحه وهو من کبار مشایخ الرقة وقیل انه صحب
ابن جلا وابراهیم بن داود القصار وکان من
افتی المشایخ واحسنهم سیرة وهو مذکور فی اواخر الطبقة
الرابعة من کتاب طبقات من تولاه هرمانه خوض عنه اجمل
من ان یؤدبه سیاسة وقال ایضا نفسك سایرة بك فملك
طائرتك فکن من رعیها وصوتها وقال الشیخ الامام العارف
الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی

محمد بن علي حكيم ترمذي صاحب نوادر الاصول

صحبه وروى رضي الله عنه يبكي ائمة وقت بود در جمله علوم

ظاهري وباطني ودبر انصانيف بسيار است وهو القائل ما صنفت

حرفا عن تدبير ولكن كان اذا ضاق على الوقت كنت اسلي به

صحب يحيى بن الجلا واحمد بن خضرويه وهو من كبار مشايخ

خراسان كتب الحديث الكثير ورواه وله كتاب نوادر الاصول في

معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم وهو المنتسب بسلوة العارفين

وبستان الموحدين وتحقيق الموقنين توفي سنه خمس وخمسين

ومائتين وهو مذكور في الطبقة الثانية في كتابه النوادر مشائخ

الصلح من الصحابة والصالحين والتابعين رضي الله تعالى عنهم

اجمعين - ذكر قوم اجتزوا بالدون من الحلال ولبسوا الصوف وخشن الثياب

واكلوا الخبز وامتنعوا من الشهوات وشمروا الثياب وامتنعوا من نكاح

صدق وتورعت واحتياطا لدينهم وانما فعل القوم ذلك لضعف بنيتهم

ممن امتنع من دخول الحمام ... في العرق الجزع عن الاحتجاج

ولم يكن الله تعالى قد حرم عليهم بل احل لهم الطيبات والزينة وقد

وسع عليهم فابتدعوا تركها رهبة من الله تعالى وكانوا فيها اضداد

فلم يعابوا ولم يذموا لانهم لما ابتدعوا حتى خرجوا من الدنيا

مع صدق ما ابتدعوا ابتغاء رضوان الله تعالى فخلفهم من بعدهم

خلف ائمة يتقوا منهم فيما ابتدعوا وعملهم ... بن ... فاقتلوا على
لبس الصوف والخلقان وادعوا الخشونة والخبز المتكرج يريدون بذلك
فيها الزهد ... يتحرون ... الدنيا قد رعوت حولهم
رغبته يرويه ... رحمه الله بسنده عن عبد الله بن مسعود رضي الله
تعالى عنه انه قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن مسعود
قلت لبيك يا رسول الله ثلاث مرات قال صلى الله عليه وسلم هل تدري
اى عرى الايمان اوثق قلت الله ورسوله اعلم قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اوثق عرى الايمان الولاية في الله والحب فيه والبغض فيه
يا عبد الله بن مسعود قلت لبيك يا رسول الله ثلاث مرات قال صلى الله
عليه وسلم هل تدري اى الناس افضل قلت الله ورسوله اعلم قال صلعم
افضل الناس افضلهم عملا اذا فقهوا في دينهم يا عبد الله بن مسعود قلت
لبيك يا رسول الله ثلث مرات قال صلى الله عليه وسلم هل تدري اى
الناس اعلم قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم قال اعلم الناس
ابصرهم بالحق اذا اختلفت الناس وان كان مقصرا في العمل وان كان يزحف
على استه الحديث وروى الامام محيي السنة ابو محمد البغوي رحمه الله
باسناده في شرح السنة عن انس بن مالك رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم عن جبرئيل عليه الصلوة والسلام قال يقول الله عز وجل

... الخبز المتكرج اى ... ونبت خضرة ...

من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة واني لاغضب لاوليائي كما يغضب
الليث الحرب وما تقرب الي عبدي المؤمن بمثل اداء ما افترضت عليه وما يزال
عبدي المؤمن يتقرب الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت له سمعا و
بصرا ويدا ومؤيدا ان دعاني اجبته وان سالني اعطيته وما ترددت
في شيء انا فاعله ترددي في قبض نفس عبدي المؤمن يكره الموت واكره مساءته
ولا بد له منه وان من عبادي المؤمنين من يسالني الباب من العبادة واني لاكفه
عنه لا يدخله عجب فيفسده ذلك وان من عبادي المؤمنين لمن لا يصلح
ايمانه الا الغنى ولو افقرته لافسده ذلك وان من عبادي المؤمنين لمن
لا يصلح ايمانه الا الفقر ولو اغنيته لافسده ذلك وان من عبادي المؤمنين
لمن لا يصلح ايمانه الا الصحة ولو اسقمته لافسده ذلك وان من عبادي
المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا السقم ولو اصححته لافسده ذلك اني ادبر امر
عبادي بعلمي بقلوبهم اني عليم خبير قوله تعالى في سورة المائدة
يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله
لا يحب المعتدين وكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا واتقوا الله الذي انتم
به مؤمنون في الاحقاق الاحكام دلت على انه لا يجوز تحريم الحلال فان
الطيبات يحسن تناولها وان اكل الحلال الطيب مامور به المباحات
الطيبات نحو الاطعمة اللذيذة والتنعم والثياب الحسنة والنساء واللذ

اضع

يباشر الطيبات بعيد من محذورة الحد في البشرية ولكنه متوجه الى التو
لمناسبة البهائم في هذه اللذات الخسيسة متبرئ من النفاق والكبرياء
الذي يترك اللذات تعاليا وتعاظما وهو يترك ترتبة الجسمانية لاسم
واستمالة القلوب ونشر الصيت ويتبعض من البهيمية بدعوى الخيرية
ولذلك اذا وعظ الصنف الاول ذل وتواضع وتاب واما الصنف الثاني
فلا يتوب واذا وعظ استكبر وانفته الذكرى وهو على نواميسه اشد عنقا
من هؤلاء على شهواتهم وكذلك جاء في الاخبار ربما المتنبين والله الصد
وكانت زلة آدم عليه الصلوة والسلام من جنس الاكل والحاجة والبشرية
المصحح للتواضع والعبودية ومعصية ابليس من جنس التكبر والتعظم
فلذلك اختلف العاقبة ولذلك كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحب
ثم في سباطة قوم فيبول وكانوا يتقفون على اكله وشربه واحواله مع نسائه يقفون
وكل عالم وعابد اذا تبرأ عن الناس بمثله بم تعلمه ان يكون ذلك في
الطيبات من افضل الاعمال اذا صحت النية في ترك الطيبات يورث
الكبر والعجب وطلب الرياسة ودعوى القرب من الله وهو قريب من
الاعتداء ومجاوزة حد العبودية والامعان في مباشرة الطيبات ربما يفضي
الى ارتكاب المحرمات فالنفس طامعة طامحة واذا رغبتها راغبة تغلبت لجام
التقوى دفعا للعصيان وبذل الطيبات دفعا لشدة الطغيان ثم

بها لا يحرم الطيبات اعتقادا ولكن يفرط في الاعراض عنها زهدا وتقشفا

فنهوا عن ذلك بقوله سبحانه وكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا واتقوا به ولا — ولا تفرطوا

يفرطوا ولا تفرطوا وانفقوا من الطيبات واتقوا الله الذي انتم به مؤمنون

لتبديل

فلا تتعمقوا في احكامه بالتهذير والتحريم والتقتير قال الخبيري رحمه الله

لا تعتبر الطيبات بالاحراس لكن الطيب من ما انالت المعانة الوقوف على حد

الامر ان اباح الامر شيئا قبلوا مقابلا بالخشوع وان حظر وقف ولم يتعرض للحجر

وما الاباحة من الطيبات الاستراح الى نسيم القرب في وطن الخلوة وعكسه

وعكس ذلك ان يستبدل تلك الحالة بالخلطة دون العزلة والغفلة دون

الخلوة وذلك هو العدوان العظيم والخسران المبين وكلوا مما رزقكم الله

حلالا طيبا الاية الخلوة الصافي اندراء على شهوة عز وجل فان تعدت

كانه تعدى على ذكره سبحانه فنادى على نفسه في زمرة — بعضهم

يا ايها الذين امنوا بالغيب لا تحرموا طيبات ما احل لكم من مددات

الاحوال ومجليات الصفات بتقصيركم في السلوك ولا تقتلوا بطغيان النفس

وطوق بطمعها ما وكلوا مما رزقكم الله وجعلوا ما نهاكم من شهوات الخبيثات

ومواهب الاحوال والمقامات عند قلوبكم سائغا طيبا واتقوا الله الذي

انتم به مؤمنون واجعلوا الله سبحانه وقاية لكم في حدود تلك الآيات

بان تنتهوا منه ولا منكر ولكم فتطغوا ان كنتم مصدقين وقال بعض العرفاء — موحدين

طريق الرياضة والمجاهدة له معيار كي يوثق به ما لم يتحقق انه من ذلك [illegible]

لا يأمن من الشيطان ولولا ذلك المعيار لما سلم منه احد لكن عبادتنا افضل من الصلوة

والصوم وتلاوة القرآن مع هذا بعضه صادق وبعضه ناقص فلا تغتر بالحكايات

الصوم من

التي ملتمس [illegible] من التمييز بين [illegible] ولسنا نريد الخوض في بيان حد لسنا نريد

المعيار فعليك بطلب الامر الحق فمن طلب بجد وجد ولا يصدنك عن سلوك

هذا الطريق كونه وعرا صعبا والله تعالى يعضدك بتوفيقه ويهديك الى

ملوح

الحق بتحقيقه فان من لم يسلك المقادير في تحقيق هذا المقصد لا يمضي قدما

فقصر في طلب الادنى [illegible] يعني [illegible] ليس [illegible]

في [illegible] ان [illegible] عليه [illegible] وهو [illegible] بهذا [illegible]

فعليك ان [illegible] الطريق [illegible]

[illegible] لا يتبعه [illegible] من [illegible] الامر [illegible] لحلق لا من

بتوفيقه ومعونته وقد [illegible] الامر [illegible] والحديث [illegible]

في [illegible] ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين [illegible]

لا [illegible] الا المطهرون [illegible]

[illegible]

احت

[illegible]

[illegible]

ضروری است وحق نفس آنست که از منع آن ضعفی بدنی یا زبونی تولد کند
ونقصانی بتن وحفظ عقل ومنع کلفت از خویشتن منع خیال از رجعت آن موقوف
باشد وهرچه ازین حد بگذرد حظ نفس است واستقامت نفس با عدم حظ طبیعت
صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت واستقامت بدان ودانستن
حد ضرورت در کل امور علمی غامض است ونفس را بدان دانستن علمی مشکل
از بدایت را اطلاع نبندد بارشاد منتهی ومدد مرتبی متعذر باشد چه
سالک مادام که شوائب صفات نفس بکلی متخلع نشده باشد ونظر
محبت او بنفس باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود دانند وبدان که حق خود
دانند هم وقوف واستقامت نتوانند بس لا انتباه شیخ ومدد همت او
حاجت بود وهرکه نفس را بدین سبب چنین بر حد ضرورت ندارد از آن در دیگر
سرایت کند خصوص در طعام که منبع جمیع بیشتر شهوتها سرایت طعام
است واز احوال طعام از حل وحرمت وکراهیت وضرورت وزیادت در جمیع
اوقات احوال بنده ظاهر گردد مثلا اگر لقمه زیادت بخورند از وی سخنی
زیادت وحرکتی زیادت ظاهر شود واگر لقمه مکروه یا حرام بخورند
از آن کراهیت وحرمت در اقوال وافعال وی پدید آید واگر لقمه حلال
طیب بر سبیل ضرورت تناول کند حرکات وکلمات طیبه ضروریه ازوی
در غفلت صادر شود این قاعده است کلی مطرد ومحافظت بدان در ترکیه

نفس اصلی معتبر و اما مثال ما با حضرات و حالات و نفس تا مدتها بر
جنس خود ثبت و توقف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه او
باخلاق طیبه و اوصاف جمیله میسر نگردد و هرگاه ملتفت بر حد ضرورت
ایستد و مصابرت و ثبات نماید انحرافات آتش نامردی اخلاق
ذمیمه در ذوبان آید و از آلایش طبیعت مزکی و مصفا شود و سیئات
او بحسنات مبدل گردد و عادت بعبادت و شهوت بمحبت
و کدورت بصفا و کثافت بلطافت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبر
بعزت و قسوت بتواضع و امساک بحفظ امانت و اسراف بانفاق و رعونت
بهمت و علی هذا درجه اوصاف او تبدیل پذیرد و در زمره ابدال
داخل شود یوم تبدل الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار و در
کتاب کشف المحجوب است در ذکر مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم و منهم
شاه اهل تصوف و بری از آفت تکلف ابوالحسین احمد بن محمد النوری است
رحمه الله از اهل المعاملات و اهل الکلمات و ظرف تجلی هدات بود
رفیق جنید بود و مرید سری سقطی و بسیار مشایخ را دیده
بود و صحبت داشته و وی را مذهبی مخصوص است در تصوف و در طریقت
اشارات لطیف است فرموده اعز الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه
و عارف ینطق عن حقیقته و الله اعلم و وفات او خود عزیز بوده است

و امروز هم چنین است و هر که بطلب عالم و عارف مشغول گردد بی آنکه
خود و نیابت بخود باید مشغول شد تا همه عالم بیند و از خود بحق اند
بجان رجوع باید کرد تا همه عالم عارف بینند چیزی که ادراک آن دشوار
بود طلب آن تضییع عمر باشد علم و معرفت از حق طلب باید کرد و قال
بعض کبراء العارفین رحمهم الله فی معرفة ما یلقی المرید علی نفسه من
الاعمال قبل وجود الشیخ اعلم ایدک الله و ایاک ان اول ما یجب علی المقبل
فی هذه الطریقة الالهیة طلب الاستاد حتی یجده و لیعمل فی هذه المدة التی
یطلب فیها الاستاد الاعمال التی اذکرها له و هی ان یلزم نفسه تسعة اشیاء
تکون له فی توحیده اذا عمل علیها ثم رسخه و اجعل منها اربعة فی
ظاهرک و هی الجوع و السهر و الصمت و العزلة و خمسة فی باطنک و هی الصدق
و التوکل و الصبر و العزیمة و الیقین و دیگر بباید دانست که چنین گفته
اند توسعات در عبارات و تجوزات در کلمات بطریق رخصت اهل
معرفت بیشتر در سه حالت است استغراق فنا و سکر حال و انس وقت
و قد اشتد فی وصف انس اثنین من المحجوبین قوم فاخرجهم نحو سیدهم
و العبد نزهه علی معنی هولاء و قال بعض العارفین المحب لا یجالسهم
و العدو لا یحب و لا یحب الله تعالی هذا النوع من الادلاء الا من اقامهم
الانس و لا یحسن ذلک الا منه و قد اقام الله سبحانه کلیم موسی صلوات

[illegible]

الله الرحمن عليه وسلامه مقام البسط بين يديه ثم وجد حالة الانس

به فانبسط فحمل له ذلك حيث قال ان هي الا فتنتك تث لما

القسري رحمه الله جاء الحوت بجره نبعث التخنيق فقالت الحيتان فقا

مرتان ان هي الا فتنتك تضل بها من تشاء وتهدي من تشاء ثم عتب

بيان التضرع فقال فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين على هذه ندعو

فقال انت ولينا ولم يحتمل ليونس عليه الصلوة والسلام لما فيه مقام

القبض والحزن حتى عوتب بالسجن في بطن الحوت الان عند التقرب

وتقبلها في هذه الاحوال تزيد له التقرب وقصر ليسه وتكذب وفيه صر

مع قبض وحوادث يحزن على المقربين كذا في وقت القرب وفيه ابعد

ومن ادلة المحبوبين من المستأنسين مناجاة برخ العبد الاسود الذي

امر الله تعالى كليمه موسى صلوات الله وسلامه عليه ان يستسقي به وعلى

سائر الانبياء والمرسلين ان بني اسرائيل قحطوا

سنين فخرج موسى عليه الصلوة والسلام يستسقي لهم في سبعين الف

فاوحى الله تعالى الى موسى عليه السلام كيف استجيب لهم وقد اظلمت

ذنوبهم سرائرهم خبيثة يدعونني على غير يقين ويأمنون مكري ارجع

عبد من عبادي يقال له برخ قال له يخرج حتى استجيب له فسأل عنه موسى

صلوات الله عليه فلم يعرف فبينا موسى صلوات الله عليه ذات يوم يمشي

في طريق فإذا بعبد أسود قد استقبله ابن عيينة من ترابه في سفينة قد
عندها على عنده فعرفه موسى عليه السلام بنور الله عز وجل فسلم عليه
وقال ما اسمك قال اسمي برخ قال أنت طلبتنا منذ حين اخرج فاستسق لنا
فخرج فقال في كلامه ما هذا من فعالك وما هذا من حلمك وما الذي بدا لك
انقصت عليك عيونك أم عاندت الرياح عن طاعتك أم نفد ما عندك أم
اشتد غضبك على المذنبين ألست كنت غفارا قبل خلق الخطائين خلقت
الرحمة وأمرت بالعطف فتكون لما أمرت من المخالفين أم ترى أنك ممتنع أم
تخشى الفوت فتعجل بالعقوبة قال فما برح حتى أخضلت بنو إسرائيل بالقطر
وأنبت الله عز وجل العشب في نصف يوم حتى بلغ الركب قال فرجع برخ
واستقبله موسى عليه السلام فقال كيف رأيت حين خاصمت ربي عز وجل
كيف أنصفني فهمّ به موسى عليه السلام فأوحى الله تعالى إليه أن
برخا يضحكني كل يوم ثلاث دفعات وأحوال عن كشف الأنبياء وقال
درجات بين متقين وقد تقدم كل الناس مترتبين في درجات الأحوال
إنما لهم رتب في درجات ودرجات في غايات وقال ورفعنا بعضهم فوق
بعض درجات الآية وهو الذي جعلكم خلائف الأرض ورفع بعضكم
فوق بعض درجات قال أبو حفص بن السلمي رحمه الله في قوله سبحانه و
رفعنا بعضهم فوق بعض درجات قال سهل رحمه الله فضلت بعضهم

شملته

خلقت

خضلت

جنيد

علی بعض فی المعرفة والصفة وقد شرح رحمه الله یعنی رفق بالتمییز

وحفظ السر وقد شبه بعضهم بالسخاء والاختصار وقد شبه بعضهم بالحلم

والاناة وقد شبه بعضهم بالثقة والتوکل وقد شبه بعضهم معرفة کید

النفس ووسوسة الشیطان والرجال ارباب الحوادث وسخنان عالیه

وکلمات وبراهین سنیه مستغرق معنی ومستهلك صورت دعوی

ابو المغیث الحسین بن منصور الحلاج بوده قدس الله تعالی روحه در

کشف المحجوب میگوید استاد وی ناوان ابن حنیف بوده و حال

وی وهمت او دانست ووی در کتاب طبقات المشایخ در طبقه ثالثه

مذکور است پیش از همه دعوی شعر است وغیرهم ببغداد ابو بکر

واسطی وابراهیم خواص وغیرهم قدس الله تعالی ارواحهم بشریف

ظاهر است ودر میان شاده مذهب در صوف وفروع ونکانه حسن

عبارة وشعر علی طریقة التصوف قیل الخاص والعام وکان یتکلم علی

اسرار الناس حسده بعضهم فتکلم فیه کذا فی الباب لامام عبد الکریم

الشیرازی رحمه الله وهو من عرب بیضا فارس ونشا بواسط والعراق

صحب الجنید وابا الحسن النوری وعمرو بن عثمان المکی وغیرهم من

المشایخ رحمهم الله کذا فی الطبقات ودر کتاب کشف المحجوب جمعی از متاخران

نمس له الله وابتر شکرنده اند و بجز بعضی از متقدمان مشایخ

ممشاد دینوری

وسمعه العراق ... فی سنه ... ومات ... البصرة ...

قدس الله تعالی ارواحهم او را بسبب بعضی طعن اندر دین وی بود

مهجور معاملات که مجرور امر باشد ووی در کتاب الفتوت سمعت

محمد بن عبدالله يقول سمعت رويم بن محمد رحمه الله يقول لا يزال الصوفية

بخير ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلكوا ابو سعد بن حمد وبعضی شیوخ بن محمد

الانشاعی مذکور فی الطبقة الثانیة وهو موسى بن یحیی شیبان من اهل

بغداد ومن جلة مشايخهم وحدانية زمانه وكان عالما بالقرآن توفى

رحمه الله ببغداد سنة ثلث وثلثمائة وقال الامام القشيرى رحمه

الله فى كتابه لطائف الاشارات فى تفسير قوله سبحانه وقالت اليهود

ليست النصارى على شىء وقالت النصارى ليست اليهود على شىء وهم

يتلون الكتاب الآية الاشارة فى هذه الآية تشنيع العسكر من حكم

التفاخر لا يعتد بعضهم من بعض اليوم ولا ابد من وجه كذلك

قال لولا ان الصوفية بخير ما تنافروا ولا يتبرا بعضهم بعضا لانه

لو تعلق بعضهم ببعض ابقى بعضهم مع بعض ولكن لا عدد كلهم على باب

عبد الله وبعضهم من بعض ولا يقين كلهم على الحق عند الله وبعضهم

من بعض فهذا ما ذكرنا من حكم العكس وبنابر سخن بعضی از سلف

كبار مشايخ كه در شان حسين بن منصور قدس الله روحه بجهت

تربيت وتكميل احوال او فرموده اند صاحب مرصاد قدس الله روحه

التناقر التي هم

بالقرآت

کفته است در تفسیر این آیه که موسی بحضرت حق وقته که چون ذکته بی انتقاد

و انقضاد چون آتش صافی شد جنانکه شجره انسانی با آتش خود بنزدیک

تجلیهای ملکوتی شعاعی بجوهر آتش حقیقی رسید شجره اخضر نفس انسانی

فدای آتش حقیقی کرد و آتش در جملگی اجزا وجود آن شجره تصرف کشت

و صدای حقیقی اینجا ظاهر شود نودی من شاطی الوادی الایمن فی

البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله الابه مسکین حسین

منصور رحمه الله چون آتش همی شجره بود کرفت منبر تمام ناسوخته

شعلهای انا الحق انیسکه وی برخاست چون تمام سوخته بود آن

شعله ازو و انا بیت خدا نبود و هو در کتاب کشف المحجوب امام

تحقیق منکر نیند کلا فضل و صدی صادقه اجتهادات و ریاضات

وی را عزیز است بر وی ها و بزرکت ترک همه و انفه خون سلطان طریقت

و برهان حقیقت شیخ ابو سعید فضل الله بن محمد المیهنی قدس الله تعالی

روحه در حق او فرموده است حسین بن منصور حلاج قدس الله تعالی

روحه در علو حالت در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود

و قطب زمانه و در عهد خود بکانه شیخ ابو القاسم علی بن عبد الله

الکرکانی قدس الله روحه و الاستاد الامام زین الاسلام ابو القاسم عبد

الکریم بن هوازن القشیری قدس الله تعالی ارواحهم و تعز ایشان از منا

مشایخ در حقیقت او سری داشتند و در نسبت ایشان بزرگ بود و هم
در کتاب کشف المحجوب است و بعضی از اهل وصول که بر بعضی از عبارات
وی اعتراض آورند بنا بر نفهم معنی ظاهر است و آن تشبیه در عبارتست
نه در معنی مراد چون معنی حلول بود نسبت مفقود نکرد عبارت
در حقیقت معنی عذر باشد و در اولات مبالغت و کلمات جزولی
محقق نبود و او را در توحید نکتهای لطیفست و تحقیقات مهذب و از
منقدمانست شیخ ابوالعباس بن عطا که در طبقه ثالثه مذکورست و کان
من علما والشیخ له لسان فی فهم القرآن یختص به و شیخ المشایخ ابو
عبدالله محمد بن خفیف المقیم بشیراز که در طبقه خامسه مذکورست و شیخ
ابوالقسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی و کان اوحد المشایخ فی وقته علما
وحالا و هم در طبقه خامسه در مذکورست صحب ابا بکر الشبلی و غیره
و بر حال محقق بود شیخ ابوعلی دقاق که شیخ امام قشیری بود مرید شیخ
ابوالقسم نصرآبادی بود و ایشان بلجمه متاخران او را قبول کرده اند و اثنوا
علیه و صححوا له حاله و حکوا عنه کلامه و جعلوه احد المحققین و کان
هو عند المشایخ اماما فی وقته و مقبولا علی جمیع الالسنه و قال الشیخ ابو
عبدالرحمن السلمی سمعت الشیخ ابالقسم ابراهیم بن محمد النصرآبادی
فی شانه کان بعد النبیین والصدیقین موحد فهو الحلاج و عرض

نکتهای

حسين بن منصور عن ابي عبد الله بن خفيف رحمه الله فقال هذا اعتقاد صحيح وانا
اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا فهو بلا اعتقاد ممن نادى به ومثله
وصحح حاله وجعله احد المحققين ولم يخرجه عن بيه القوم العارفين
الا الذين المرشدين الشيوخ الاجلة المذكورين ومن المتاخرين المحققين
الذين اعتقدوه وعظموه وبالغوا في تعظيمه القطب استاذ العارفين الشيخ الشريف
الحسيب النسيب محيي الدين عبد القادر بن موسى بن عبد الله بن يحيى بن
محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب الجيلي
رضي الله عنهم وقد توفي رحمه الله سنة احدى وستين وخمسمائة و
في هذه السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعد عبد الكريم بن محمد
بن المنصور المروزي المحدث السمعاني محدث المشرق صاحب كتاب
الانساب وغيره ومن المتاخرين الذين صححوا حاله الشيخ الكبير امام الفرق
ولسان الحقيقة الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله
البكري السهروردي رحمه الله وقد توفي يوم الاربعاء مستهل المحرم سنة
اثنين وثلاثين وستمائة وغيرهما ممن يطول ذكرهم ويتعذر حصرهم
وشيخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف الشيرازي مع علمه وجلالته وتقدمه
ولعله كان يقدم الحسين بن المنصور على اكثر من مشايخه ويقول شيخنا
عالم رباني وكان الحسين بن منصور الحلاج احد المحققين في التوحيد وفقه

الشيخ عبد القادر الجيلي

عبد الكريم السمعاني

الشيخ السهروردي

وسمي حلاجا لانه دخل واسطا فتقدم الى حلاج وبعثه في شغل فقال
الحلاج انا مشغول بصنعتي فقال اذهب انت في شغلي حتى اعينك في
شغلك فذهب الرجل فلما رجع وجد كل قطن في حانوته محلوجا فسمي
بذلك الحلاج وقيل انه كان يتكلم في ابتداء امره على الاسرار فيخبر عنها
فسمي لذلك حلاج الاسرار ثم غلب عليه اسم الحلاج وقيل ان اباه كان
حلاجا فنسب اليه كذا في تاريخ مشايخ الصوفية وقال الشيخ ابو عبد
الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد الواحد بن علي قال سمعت فارسا البغدادي
يقول لما حبس الحلاج قيد من كعبه الى ركبته ثلثة عشر قيدا وكان يصلي
مع ذلك في كل يوم وليلة الف ركعة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي
سمعت عبد الواحد السياري رحمه الله يقول قال فارس البغدادي
سالت الحسين بن منصور رحمه الله عن المريد فقال هو الرامي باول
قصده الى الله سبحانه فلا يعرج حتى يصل والمريد الخارج من اسباب
الدارين ايثارا لذلك على اهلها وفي ترجمة العوارف مريد و مراد و ابرد و
معنى اطلاق كنند يكى بمعنى مقتدى و مقتدا و ديگر بمعنى محب و
محبوب اما مريد بمعنى مقتدى آنست كه ديده بصيرتش بنور هدايت
بينا كردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب كمال در نهاد او برافروزد
و آرام نگيرد الا بصحبت مراد وجود مقرب سبحانه و تعالى بسمت ارادت

موهوم بود و جز حق سبحانه در وجود اثر بالذات دیگر داند یا احتمال
از غیب مدد بیا آمد اسم الذات بر وی ثابت است اما اراد بعضی مقتد
آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده بود
و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده
وقال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله سمعت محمد بن غالب
الشاشی یقول قال الحسین رحمه الله ان الانبیاء علیهم الصلوة و
السلام سلطوا علی الاحوال فملکوها فهم یصرفونها لا الاحوال تصرفهم
وغیرهم سلطت علیهم الاحوال فالاحوال تصرفهم لا هم یصرفون
الاحوال وهذا کما قال بعض الکبراء قدس الله تعالی ارواحهم البقاء
مقام النبیین علیهم الصلوة والسلام انبئ السکینة فیهم لا یمنعهم
ما حل بهم عن فرضه ولا عن فضله ذلک فضل الله یوتیه من یشاء کذا
فی التعرف وقال فی شرح التعرف چون حق جل جلاله با بنده لطفی فرماید
که بنده بر حق و بر صواب بماند آنرا سکینه خوانند و این مختلف بود
کسی باشد که سکینه وی نعمت باشد اگر زوال آید دین وی جاه خود
و کس باشد که سکینه وی بلا باشد چنانکه در حدیث است خبرا عن
الله تعالی انی اذا ابتلیت عبادی ببلائی فقلوبهم فی تسلیم خیر و کس باشد
که سکینه وی در سر باشد و این نیز مختلف بود و بر مراتب باشد و مقام

بعضی انبیا علیهم السلام مراتب نزد بلاء و محنه نعمت از حق شمرده
کرده‌اند که ایشان از نعمت منعم ببینند و از بلاء مُبلی با نتقام بر نزدیک
از سکینه مهتر عالم است صلی الله علیه و سلم بلاء و نعمت هر دو یکی
پیش او آورده‌اند هم بدان صفت بود که پیش از آن بود که ما زاغ البصر
و ما طغی موسی را علیه الصلوة والسلام تجلی بر کوه سبب تغیر شد
که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و بعضا هر دو
صفت ممدوح اند هر چند بنده از خلق فانی تر حق سبحانه باقی تر و این
بر مقدار قوت مشاهدت باشد هر چند مشاهده سر وی حق را قوی تر
می کرد وی بحق باقی تر می کرد و از خلق فانی تر و بحکم آنکه حسین منصور
قدس الله روحه مستغرق و مغلوب بود فی سکر محبة الله تعالی سبحانه
والفناء عما سوی الله عز و جل والمتجلی له لا یشعر بنفسه فضلا عن غیره
ولا یری ذاته ابدا الا مظهرا من مظاهر الحق سبحانه و تختفی الاغیار
عند ظهور الوحدة النهار فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند طلوع
الشمس مع بقاء اشباحها بر زبان او میگذشت انچه میگذشت بلکه
می گفتند بنده انا الحق می گفت لیکن نه عند علی الحقیقه نشانه گفتار وی
بود و گوینده حق سبحانه چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
الحق ینطق علی لسان عمر رضی الله عنه و چنانکه در حدیث صحیح

خبرا عن الله تبارک وتعالی فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی ینطق و از
از خود بود و پیوند از کرده نیست نبوت آن تا بود که درست در کتاب
کشف المحجوب میگوید هر خاطر که آید بنده غیر حق را موحد کند حجابی
باشد و نفی وی با آن مقدار که آن خاطر بنده را موحد کند وی را حقیقت
توحید محجوب باشد حقیقت توحید آن بود که بنده چون مستهلک شود اندر
جریان تصرف حق سبحانه بروی خالی از حسبان رؤیت حق بجناته از
سید الطائفه جنید قدس الله روحه منقول است که نمود التوحید
ان یکون العبد شبحا بین یدی الله سبحانه یجری علیه تصاریف تدبیره
سبحانه و این اشارت نیست بفنای اوصاف بنده و صحت تسلیم اندر
حالت مرگش جنید واحدیت جل ذکره که بنده را از اوصاف خود فانی
گردانند تا مجری آیتی گردد شخص وی بغیبه گاه اسرار حق سبحانه بود
بی تصرف انجه فانی باشد و مر اثبات حجت را حکم شریعت بر وی باقی
وشک انکار اوصاف خود فانی و این صفت پیغمبرست صلی الله علیه وسلم
در شب معراج در فنای صفت بی صفت متحیر شد خواست تا هستی خراب
شود فرمان آمد که بحال باش بدان عزت یافت و آن عزت عزت وی
باشد از نیستی خود بهستی حق عز وعلا بپیدا آمد ومن کلام الشیخ
شهاب الحق والدین قدس الله تعالی روحه فی کتاب العوارف وما حکی

عن ابی یزید رحمه الله من قوله سبحانی ما اعظم شانی ان یعتقد فی ابی یزید رحمه الله
ان یقول ذلک الا علی معنی الحکایة عن الله عز وجل وهکذا ینبغی ان
یعتقد فی الحلاج رحمه الله من قوله انا الحق وهکذا فی کلام حجة الاسلام
رحمه الله وغیره من المحققین وبان استغراق اسرار را علی الاطلاق یک
درجه نیست در مقام فنا عما سوی الله عز وجل وسایر مقامات اختصاص
بلکه تفاوت درجات آن بحسب تفاوت استعدادات بس بسیار
و بی شمار است واین مستغرق و مغلوب را در فنا عما سوی الله عز و جل
درجات بس بسیار است و مقامات بی بیشمار است در میان انبیا
و متابعان ایشان که اولیا اند و آنک گفت آنچنانک در تعرف مذکورست
الفنا وغیره من مقامات الاختصاص صورهما مختلف وحقایقهما واحدة
لانها لیست من جهة الاکتساب ولکن من جهة الفضل یعنی این سخن
چنانک در تعرف مذکورست آنست که مقصود و مقصد همه ارباب
احوال و مقامات حق است و حق سبحانه یکی است وجود مقام بقرب
حاصل آید و علت قرب تقریب حق است سبحانه و تقرب بنده
ولیکن بر همه بنده یکی کند نیست چون در عبد هر مقام یکی است ولکن
حق است سبحانه حقیقت یکی باشد اما با هر یکی بصفتی تجلی فرماید
با ضعیفان بمقتضای ضعف ایشان و با قویان بمقتضای قوت ایشان تا هر وقت

گفتند هرگاه نفت دمیدن دار نفت و بزرگی دانند که همت او بر تهمت

او ماند و ترقی از پایین همت کرد و هر کسی که همت وی فزونتر است وی را بر

مقام بر ترقی در غیبت و هلاکت شود و در حدیث الهی فرمود انا عند

المنکسرة قلوبهم انی تسبیح خیر بکی نعت ابد باشد و بی نعت نعمت

باشد و سبب که شد بی عدد و کرد در صبر و شکر در کتاب کشف المحجوب

است که یکی از کبار مشایخ رضی الله عنهم میگوید که در وقتی عمه ادم

امد و در منزل ما با یکی اشتباه نشست که نه طعام خورد و نه اب و نه جهت

و نه بطهارت شد الاجتماع همتی که نیست خانه که از خود بیخود

اضافت کرده است عزیزی ترا و مشرب جاد وی گشته بود بی او بنده

شاهد حضور بی خود نه بهر بنده این استغراق و حالت حاضر واجب کردانند

وفي الرسالة القشيرية للشيخ الامام زين الاسلام شيخ الشيوخ سيد العلماء

ابي القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري النيسابوري قدس الله روحه

وقد توفي رحمه الله في سنة خمس وستين واربعمائة في باب تفسير الفاظ

تدور بين هذه الطائفة الغيبة غيبة القلب عن علم ما يجري من احوال الخلق

لاشتغال الحس بما ورد عليه ثم قد يغيب عن احساسه بنفسه وغيره بوارد

من تذكر ثواب او تفكر في عقاب كما يحكى ان الربيع بن خثيم رضي الله عنه

كان يذهب الى ابن مسعود رضي الله عنه فمر بحانوت حداد فراى الحديدة المحماة

خثيم

فغشي عليه فلم يفق الى الغد فلما افاق سئل عن ذلك فقال ذكرت كون عمر
ابن سنين لما رفعته عليه ذرت على جنبه حتى صرت غشيته وربما تلهت
الغيبة عن احساس معنى يانس به من الحق فانهم مختلفون في ذلك على
حسب احوالهم فمنهم من لا يمتد غيبته ومنهم من يدوم غيبته والحاصل
يوارد قوى والغيبة فتكون للعبد مما يغلب على قلوبهم من مقتضيات
الخوف والرجاء والسكر لا يكون الا لاصحاب المواجيد وفي التعرف السكر هو ان
يغيب عن تمييز الاشياء ولا يغيب عن الاشياء وهو ان لا يميز بين الملاذ
واضدادها وفي شرح التعرف در حد سكر گفت از صفت نداند و لذ
لذت والم غايب گردد با وجود لذت والم از نفس اشيا غايب نگردد
كه اين صفت ميت باشد بلكه از تمييز ميان نفع وضر غايب گردد فان
غلبت وجود الحق سقط عن التمييز بين ما يولم ويلذ غلبات يافت حق
سبحانه ساقط گرداند بنده را از تمييز كردن ميان الم ولذ وبازوى الم باشد
با لذت بر هرچه ميان عزونشه جاه وسقوطش تمييز كند عين حقيقة
حجب نيست والسكر من مقامات المحبين خاصه وفي شرح بعض اكابر العارفين
نحوهم ان فلان المحب قد سلبته روحه على جلالة قدره في استيلاء
الحق وثنا به فنبه حضر بالامر عنده وقت البكاء وعندما حس بتغير تبدّ
لم وجهه بدمه غيرة عن نفسه فان حاله في ذلك الوقت كان يقتضي ذلك

وهو التقلب في الوقت مما فيه ذو عضو ومفصل الاوقات لكون ذلك اوفق

في ذلك الوقت ايضا فلا دخلت الكاس دبت بالنشوة والسيف كما يتنهب من

الروح مع التنفس في السيف فجعله تثبيتا وحسب الغرس بالمقامات من

هذا انه صاحب الاحوال لاصحاب ملكوت سكنت في كلام الامام القشيري رح

اذا كوشف العبد بنعت الجمال حصل السكر وطاب الروح وهام القلب

وطاب القلب وفي كلام ابي القاسم النصرآبادي فهو الوارد يكون للاحوال

فيه سائغ وفي فوت الغيب وفي مقام الانس يكون التملق والمناجاة ومعه يكون

المحادثة في المجالسة وعندها يوجد معنى من الشطح في الخلوة والقرب ولا يجب

الله تعالى هذا النوع من الادلال الا في مقام الانس ولا يحسن ذلك الا منهم

ولا يليق الا بهم شيخ الامام [illegible] ابو ابراهيم اسمعيل بن محمد بن عبد

الله المذكر المفسر البخاري المعروف بالمستملي قدس الله روحه وقد توفي ببخارا

يوم الاثنين بعد الظهر لست عشر من ذي القعدة سنة اربع وثلثين و

اربعمائة ودفن بتل ميانه المنسوب الى بغلبك وهو من صحب الشيخ

العارف الزاهد المجاهد ابا بكر بن ابي اسحق محمد بن ابراهيم بن يعقوب الكلاباذي

البخاري رضي الله عنه واخذ منه طريقة التصوف والشيخ ابو بكر بن ابي اسحق

من كبار المشايخ واقطاب السالكين وكان النهاية في الزهد وشدة الابتلاء

وملازمة الرياضة والمجاهدة وكتابه التعرف قد وهبه المشايخ ما عرف

بانتفع

معنت

لم يستوفه الوارد

لولا التعرف

وتوفی
المصنف رحمه الله ببخارا یوم الجمعة التاسع عشر من جمادی الاولی
سنه ثمانین وثلثمایه او اربع وخمس وثمانین وثلثمایه قدس سره
مصنف ... در شرح تعرف آورده است فی قوله فی الغیبة (شرح قوله)
الغیبة دهشة وتعبد لا یمکن معه ملاحظة السبب ولا مراعاة الادب
والفاظ مصطلحه ایشان یکی لفظ غلبه است وقت باشد که از تجلی (غلبه)
عظمت حق سبحانه در بنده هیبتی بیفتد که در آن وقت که سبب بدست
درین ساعت از تمیزی بروی ساقط کرد ذات مغلوب برجای باشد
ولیکن صفات وی از نا بهرات فرو ماند چنانک نور ستارگان هم
بشب نه بینید را غلبه کند با روز آفتاب برآید نور ستارگان را
غلبه کند هرچند نور ستارگان برجای باشد ولیکن کس نه بیند
منطمس کرده وبدین صفت که یاد کردیم حکایت ابو حامد از دوستان (ابو حامد دوستان است)
قدس الله تعالی روحها تعظیم حق سبحانه بروی چنان غالب گشته
بود که چون بنماز ایستادی وگفتی الله اکبر گفتی بیهوش
شدی وهفتاد سال عمر برین گذاشت وهم برین وفات کرد بس
مقاماتی برترین همه مقامات است هرچند که بعضی از اولیا
بدان مغلوب کردند بوقت وقت ایشان مغلوب کردند ایشان
مشکور باشند نه معذور وغیر ایشان مشکور نباشند ومعذور باشند

معذور عند ربه لانه اما فقد الشاهد وقد ذكر في التعرف في باب
الغلبة قصة ابي لبابة بن عبد المنذر رضي الله عنه غلبه شدة الخوف
من الله حتى ارتبط في المسجد وتجرد من عمله وقال لا ابرح مكاني هذا
حتى يتوب الله عليّ او اموت على ما صنعت وليس في الشريعة الارتباط بالسواري
والعمد وقصة عمر رضي الله عنه لما غلب عليه حمية الدين حين اراد رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان يصالح المشركين عام الحديبية وحين اراد
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يصلي على عبد الله ابن ابيّ بن سلول فقعد
فكان عمر رضي الله عنه يقول فما زلت اصوم واتصدق واصلي واعتق
من الذي صنعت يومئذ حتى رجوت ان يكون خيرا وقد تعجب مني
ومن جرأتي على رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر ايضا قصة ابي
طيبة رضي الله عنه حين حجم النبي صلى الله عليه وسلم فشرب دمه وذلك
محظور في الشريعة لكن فعله في حال الغلبة اي غلبة المحبة فلم ينهه النبي
صلى الله عليه وسلم وقد اختصرت بعض ما ذكره في التعرف
وهذه وامثالها كثيرة كلها يدل على ان حالة الغلبة حالة صحيحة و
يجوز فيه ما لا يجوز في حال السكون ويكون السكون فيه بما عرفته
منه في الخشوع اتم واكمل كان ابو بكر الصديق رضي الله عنه [illegible]
تعرف [illegible] معنى [illegible] انى كنت له [illegible]

ودوتن باشد وهر دو از یکجانب باشد یکی با سکون و یکی با غلبه
این ساکن فاضلتر باشد از آن مغلوب از بهر آنک مغلوب از بهر
مغلوب از ضعف تغیر یابد و ساکن از قوت برجای باشد اما چون
مغلوب بحالی باشد که ساکن از آن حال خبر ندارد مغلوب ازین
فاضلتر باشد این ساکن در جنب آن مغلوب محجوب باشد و از معنی
محجوب باشد و آن مغلوب در جنب آن ساکن که مقدم وی است گفتیم
محجوب باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن حال که عمر داشت رضی
الله عنه خبر داشت لیکن وی بمقام سکون بود و عمر بمقام غلبه عمر رضی اضطراب
الله عنه حیث قال فتحولت حتی فتحت فی مقابله صلی الله علیه وسلم
صورت اعتراض بود الا حال حال غلبه نبودی متهم بودی ابابکر
مشکور بود و عمر معذور بود و مقام عمر فروتر از مقام ابو بکر بود
و برتر از مقام دیگران رضی الله عنهم اجمعین و ازین تفاوت درجات
در مقامات خاص معلوم و مفهوم میشود آنچه سلطان طریقت
شیخ ابو سعید الخیر قدس سره فرموده است حسین منصور
در علو حالت در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود و شیخ
شیخ طریقت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در تاریخ مشایخ الصوفیه از
شیخ کبیر ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی نقل فرموده است که گفت شیخ

الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف قدس الله تعالى روحه مع علو وجلاله
وتقدمه وتمامه كان يقدم الحسين بن منصور على كثير من مشايخه
قدس الله تعالى ارواحهم و ابو بكر اجمع معتقد است عند المشايخ المتاخرين
الذين هم ائمة العلماء والمشايخ رحمهم الله على كون الحسين بن منصور
رحمه الله شهيدا ولا يجوز المتاخر يرفع الخلاف المتقدم ان لم يكن خلافه
مبنيا على الاجتهاد الصحيح وذلك غير واقع والمفتريات التي قد اشتهرت
في حقه كثيرة لا اصل لها عند اهل العلم والخبر كما قد اشتهر كثير من الاحاديث
المفتريات بين الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم لكن لها لا
اصل عند اهل العلم و ابطال مفتريات در بين قضيه فتوى دادن سيد
الطايفه جنيد بغدادى است قدس الله تعالى روحه بقتل او نزد اهل
علم بالتواريخ روشن و مبرهن شده است كه اين سخن افترا است محض
وسيد الطايفه جنيد قدس الله تعالى روحه حضرت وفات او پيش از
شهادت حسين منصور به يازده سال كامل بوده است استشهد
الحسين بن منصور قدس الله روحه ببغداد بباب الطاق يوم الثلثاء لست
بقين من ذى القعده سنه تسع وثلث مايه وتوفى سيد الطايفه
الجنيد سنه سبع وتسعين ومايتين يوم السبت يوم نيروز الخليفه و
قيل توفى اخر ساعة من يوم الجمعة ودفن يوم السبت كذا في كتاب طبقات المشايخ

ما حديث ... اشتهر
بين الناس ... عند اهل العلم

رحمهم الله بر مجتهدین آنچه منقولست از بعضی کبار مشایخ و علما

افترا محض است بر ایشان و اهل تحقیق آن را روشن کرده‌اند مثل مسئلۀ

فقیه نبیه محمد بن داود ظاهری الاصفهانی رحمه الله که از کبار فقهای

ائمه حدیث است آنچه از وی نقل کرده‌اند و شهرت گرفته که هو من جملة من

افتی بقتل الحسین بن منصور افترا محض است بر وی و اهل العلم بالاخبار

این نوع افترا را تحقیق کرده‌اند وقد توفی محمد بن داود الاصفهانی

رحمه قبل قصة الحسین بن منصور الحلاج باثنتی عشرة سنة و از جمله کبار

علما مجتهدان آن عصر ابو العباس احمد بن عمر بن سریج است رحمه الله و او

مجتهد وقت در علوم شرعیه و به انتشر مذهب الشافعی رحمه الله فی

الآفاق و بیشتر از مصنفات او بلغت اربع مایه درین قصه تمسک آنچه بطریق

افترا بعضی علما نقل کرده‌اند از ایشان ثابت است بنقل صحیح کان

یعظم المشایخ و ارباب الاحوال و یحترمهم و یقول ... و قبله

هذه رموز رقیقة لا نعرفها لبقائهم و کلامهم صورة ما تأتی بعبوله مبطل

و چون اجماع متأخران برین منعقد است و از خلاف متقدم اگر ثابت

شود مرتفع است بالاجماع متأخر طعن طاعنان درین زمان عین تهمت

و ضلالت باشد و خلاف اجماع بود و حفظ لسان و حفظ عقیدت بر همه

مؤمنان درمثل این قضیه فرض و لازمست فاما عالم عارف فقیه

وفات سریج ... المسریج

نقل در ... [illegible]

شیخ ابو عبد الله محمد بن سعد بن علی الشافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین
عفیفه اشارت به است و سماها باسم المفتاح فی حل المبهم فی بیت کوب
الحسین بن منصور رحمه الله شهید عند المشایخ رحمهم الله الا الغالب
بالحال ما عنه جذبه بالحق سبحانه و تقدس را بایستی خود
انطباق حقیقت است در نفس پادشاهی فرستد. و در کسوت محبت حسب
نعت سید عجایب و غرایب حکمت الهی بسبب نسبت اسرار تقدیر و قدر
مدرک صعوبت عقوبت ضعیف بنزینت آن جماعت که سنت انبیا و
سیرت اولیا نقض می‌کنند که بلا از تولا کر بنود بنعمات در شیر نشین
و زاری مبتلی در حدیث است که اذا احب الله عبدا صب علیه البلاء
صبا و مجة عینه تحت عینی چون حق تعالی و تقدس بنده را بدوستی بر
گزیند از محب بنقد و قدر باد در بشیر سر و بالا کی ز تا صادق از
کاذب و محقا مظهر پدید آید محبت مرتبه بلندست مقام عالیست من
این دعوی صبر بر نهست و رضا بر قضا صابند بر بلا در ابتدا انکار
شکوه کنند در بلا در انتها و شیخ بزرگوار با حضور فی انصاف لثر
الولی العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله
روحه و نور ضریحه در کتاب نوادر الاصول فی معرفة احادیث الرسول صلعم
فی الاصل السابع عشر والمائتین فی سر عزة والسالک العاقبه من کل بلیه ثمرات موده

والبلاء قد تكون لذنب منها تعجيل عقوبة للعبد ومنها ما هي لتمييز
ما في الضمير فيظهر كيف درجته اين هو من ربه ومنها كرامة للبلاء
عنه لرتبة وكرامة فاما تعجيل العقوبة فمثل ما كان من يوسف عليه السلام
من لبثه في السجن بالهم الذي هم به ولبثه بعد ذلك في السجن بقوله
اذكرني عند ربك فانساه الشيطان ذكر ربه فلبث في السجن بضع سنين
واما الامتحان فمثل ما كان بايوب عليه السلام فانه تعرض لان يجد
صابرا نعم العبد انه اواب واما الكرامة فمثل ما كان يحيى بن زكريا
عليهما السلام الذي لم يعمل خطيئة قط ولم يهم بها فانه ذبح وهدي راسه ذبحًا
الى بغي من بغايا بني اسرائيل فالعافية من ذلك كله والله فيه ان يحو
في كل وجه من هذه الوجوه اذا حل به شيء من ذلك ان لا يكله الى نفسه ولا
يخذله وان يكشفه ويرحمه في كل هذه الوجوه وهذا نجاة في وجه الاخرة
لانه ان يكن فيه من كل شيء فيه شدة في الدنيا انما يجعلها من اجل
الذنوب فكان سائلا ان يعافيه من البلاء ويعفو عنه الذنوب التي
من اجلها عجلت له العقوبة قال عز وجل وما اصابكم من مصيبة
فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير وقال تعالى ولنذيقنهم من العذاب الادنى دون
العذاب الاكبر حدثونا [illegible]
[illegible] صلى الله عليه وسلم

منقولست در تفسیر آیت ان الذین یکفرون بآیات الله ویقتلون النبیین بغیر
حق ویقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم که شیخ
الامام محیی السنه فی کتابه معالم التنزیل فی تفسیر هذه الآیه باسناده الی الامام
ابی اسحق الثعلبی رحمه الله باسناده عن ابی عبیدة بن الجراح رضی الله عنه قال
قلت یا رسول الله ای الناس اشد عذابا یوم القیمة قال صلی الله علیه وسلم
رجل قتل نبیا او رجلا امر بمعروف ونهی عن منکر او رجل امر بمنکر ونهی عن
المعروف ثم قرأ رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الآیه والآیه التی بعدها
اولئک الذین حبطت اعمالهم فی الدنیا والآخره وما لهم من ناصرین ثم قال
صلی الله علیه وسلم یا ابا عبیدة قتلت بنو اسرائیل ثلثة واربعین نبیا من اول
النهار فی ساعة واحدة فقام مائة رجل واثنا عشر رجلا من عباد بنی
اسرائیل فامروا من قتلهم بالمعروف ونهوهم عن المنکر فقتلوا جمیعا
من آخر النهار فی ذلک الیوم فهم الذین ذکرهم الله عز وجل فی کتابه وانزل
الآیه فیهم وکه چه عجب که آشنایان سبب ابتلای دوستان خود
کردند برادران یوسف در حق یوسف علیه السلام کیدی اندیشیدند
حضرت او را بصید بردند تدبیر افکندن او کردند حق تعالی آن را تدبیر
اجتبا او ساخت و بر سریر ملک نشاندند والقصه مشروحه فی القرآن وذکر معدن
التنزیل محیی السنه رحمه الله در تفسیر قولوا آمنا بالله وما انزل الینا

بما انزل الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب والاسباط الآية وآية انه ذكر

شي الاسباط هم بنو يعقوب سبط الملة من صلب صار كل منهم ابنيه وهو

تفسير فرموده است كه اهل الذات يدل على انهم انبيا لذكر لانه اشتغالهم بخلاف

فيه وده وقت قوت القلوب كه مجمع اسرار طريقت است وهو تاليف الشيخ الامام

الفقيه العارف المحقق ابي طالب محمد بن علي بن عطية المكي قدس سره روحه ونور

ضريحه لم يصنف في الاسلام مثله في دقائق الطريقة وللمؤلف رحمه

الله كلام في علم العلوم لم يسبق اليه مثله وقد توفى رحمه الله ببغداد في

جمادى الآخرة سنة ست وثمانين وثلثمائة ثم ذكر ان مكة اشرف بقعة

على وجه الارض منزل الانبياء عليهم السلام ومهبط الوحي ومنها دحيت

سائر الارضين والقرى فسميت ام القرى زادها الله تعالى شرفا ثم دخل

البصرة وبعد منها بغداد وتوفى بها كان من اهل الجبل وقد نبه علماء كالشيخ

حجة الاسلام في تاليف احياء العلوم فرموده است احسن ما يحكى ان اخوة

يوسف عليه وعليهم السلام ما عزموا عليه واستعدوا وما فعلوه

باشروه من قولهم اقتلوا يوسف او اطرحوه ارضا يخل لكم وجه ابيكم الى قوله

ذلك من الكلمة والنفاذ ولقد عددت من اول قولهم ليوسف واخوه

احب الى ابينا منا الى الخبر بسبعين خبرا في قولهم وكذا نبه من

الزاهد بن بيف وابن خطبة بعضها اكبر من بعض وفيه نجتمع في الكلمة

تفسير

محمد علي ... صاحب ...

وحصنا الثلثه والاربعه والخمسه من الخطايا فمن ذنب توبته ببعض
الاستخراج ومعرفة خفايا الذنوب فقل لمن ذلك اذ دنا في معا الحجة
ومن خبر بعث العزيز عليه الصلوة والسلام على مسالة تنبها في فقد
حتى شك ثم وحي اليه في ذلك لئن لم تنته لامحون اسمك من ديوان النبوة
فذلك سبحانه ان يعفو عن العبد بتوبته ويغفر عنه شيء ويصغر في نفسه
كرحتى ذلك ... وما اقبح عقوبة صغائر قد تصغر الذنوب عن مثابته
وكيف يصغر الذنب من وجه بالامن الجبار سبحانه فتفكر بكبريائه
وحسن استخراجه لتحقيق عدله وقد لا ينفعه معه شيء ولا تكثر توبته ولا
يغني عنه شفاعة لخوف ولا يحجر بامره في خلقه ما يشاء كيف ومن
عما ذكرنا انه الخوف ووجب عليك الحذر بعد هذه المعرفة فان انما
وبينا الوصف عرفه الشاه ... تحت خداوند عز وجل اهل
بدوستان او بواسطه بيكان يا آشنايان وعشاق رسد وابنا ... علم
عضو ورحمت باشند ومقتضاي حال ومقام ايشان آن بود در پلي
با رخود شان صلح ونه بر گرجنگ ... مثل ... ايشان مقام
فتوت است كه از نهايت مقامات سير الى الله عز وجل كفته اند والفتوة الفتوة
استخدام الغيب الصافي عن صفات النفس وذلك الشعار ... هذه
بعد الايمان ... سبحانه انهم فتية آمنوا بربهم وزدناهم هدى لانه ...

خصال الفتوة وخصائصها التي بها تمتاز عن غيرها هو أن لا تشهد لنفسك
فضلاً على أحد ولا ترى لك حقاً تطالب به أحداً بل ترى الحقوق واجبة عليك
لكل الاحد فإن من خصوصية الصفة تعود غفران من وجوه بقية الجهد
الطبيعة وشره النفس وحقيقة الفتوة يقتضي الحرية عن رق الكون
وفاء من احوج عدوه الى شفاعة ولم يحترز من المنة اليه لم يتم له حقيقة
الفتوة فما احسن عشرته مع العدو فكيف بالصديق والفتوة يقتضي السمح
بالنفس واستهلاك الكل في طلب رضا الحق سبحانه بصدق المحبة ولما
سأل موسى صلوات الرحمن وسلامه على نبينا وعليه وعلى سائر الانبيا
والمرسلين ربه عز وجل عن الفتوة قال عز من قائل أن ترد نفسك إلي
طاهرة كما قبلتها منك طاهرة اما آنكس تتواند بود از آنك خداوند صفت
انتقام حق تجلت خود ظاهر كرداند از اسماء حسنى حضرت او سبحانه
المنتقم است داد دوستان خود از ديكران مى ستاند وباز نمى شايد
كه انتقام را كرچه صورت بد بود سبب نعمت آن ديكران كرداند آن المنتقم
هو الذي يقصم ظهور العتاة وينكل بالجناة وذلك بعد الاعذار والانذار
وبعد التمكين والامهال فهذا يستدعي بعد غاية النكال وقال الله تعالى يمهل
ولا يهمل ومن اسمائه سبحانه الصبور وهو الذي لا يحمله العجلة على مسارعة
الى الفعل قبل اوانه ولا يستعجل لمن يخشى الفوت بل ينزل الامور كلها

بنده معلوم على يدى حاملة والدته ويشتفى من غصته تعبيرا له من ذلك
اما فى الدنيا فبالاسف والالام وغيرها واما فى الاخره بما شاء در تحفه مى
سيد الشهدا شهيد كربلا الحسين بن على رضى الله عنهما چنين گفته اند
ارجمند شود بخت بى ادبى كه شد بو باشد درهم بنا و عقبى ماخوذ گردد آنست
وكاشه رحا سعدت ومنهارت آن سروند دين راه صارند رضى
الله تعالى عنهم اجمعين آن قبيله ابكو نه سخن خود بگو اننيته خود خود را وحيد تو
هد وحسين ويزيدى آنست صحبت ميان ايشان حرب قيامت در
شد تا در بيتم دفن رحمت تركى كشيد نشست مى بينى چگونه رخ دشمن
مى كند كه شعاعش نورت مرحبا لك نبوت داشت ومن درجات الفتوة
ان تقرب من يقصيك وتكرم من يؤذيك وتعتذر الى من يجنى عليك
قيل لبعضهم ادع على من ظلمك فقال انى مشغول بالحزن عليه عن الدعاء
عليه واذا غضبوا غضبوا له تعالى لا لانفسهم ولا للدنيا وفى بعض
العلى لجابر قد شكا اليه قطع الطريق وخشانه باخوانه لم يكن يهمك انه
فتصارف المسلمين من يعلم ما لكه من غلب ماله فما نقصت المسلمين
قال بعض السلف ارغ انه سبحانه تعالى من هلك فقال لا يبقى المسلمين ظله
نفسه حتى ان يه نزل معه الخصوص تفويض الامر اليه وترك التدبير بين
يديه سبحانه وقوة سبحانه يطالب وقع بما فى حكم فى الاخرة بما يريد

کالمکره فی الاولیه ما الّد ودرین معنی حسین بن منصور رحمه الله گفت
بعضی نقل کرده‌اند که جمعی از مستنبئه نیز بیق [illegible] من خبث الشم
نعمت وقد نهی الله عزوجل عنه وقرنه بالشرک فقال تعالی فاجتنبوا
الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور الایة وبقیت اثمه فی عنق
صاحبها فانه سنة سیئة وکتب فی شهد الذین [illegible] فتنه [illegible]
رسد درحق او گفته انتهی آنست که راست از جهل [illegible] بود مگر [illegible]
ودر خبر است که در بنی اسرائیل قحط افتاد موسی علیه السلام با بنی اسرائیل
چند بار باستسقا بیرون آمدند باران نیامد وحی آمد که دعاء شما اجابت
نکنم که درمیان شما نمامی است موسی علیه السلام مناجات کرد که آن کیست
تا ویرا بیرون کنم وحی آمد که از نمامی نهی کنم [illegible] خود نمامی کنم
موسی علیه الصلوة والسلام فرمود بنی اسرائیل را تا همه توبه کنند
از نمامی توبه کردند باران آمد وتعالی اجابت کرد [illegible] غلط [illegible]
عظیم است خود بنابد دانست وباید که [illegible] بسیار [illegible]
شود والله سبحانه الموفق والعاصم بفضله وحسن بصری رضی الله عنه
میگوید که هرکه سخن دیگران بتو آرد سخن تو بدیگران برد [illegible] حذر کن
ودیگر [illegible] فتوی در [illegible] بیان الاحکام فیما بین المسلمین
الانفاق علی خلق الله عزوجل ونصیحة لهم درجه بزرگ است وخطر

بعد از لفظ عرق [illegible]
از ورق [illegible] لفظ [illegible]
کرده [illegible]
[illegible] نسخ [illegible]
[illegible] کرده است
مرقم

او بين الحبيب والحبيب اشت محجمم وحضر عنهم وكان الامام الاعظم
ابو حنيفة رحمه الله تعالى لا يفتي في مسئلة حتى يرتبها ثم يسكت ملية
ثم يكتب الصحف ويتبع سنده في نحو مدينة ليتمعن في نفسه
لا يؤاخذني اللهم انت تعلم اني ما تنسبه وجهل الخوف ما خاف
ان يدخلني الله النار بقلة من انت من يكلمني في شي من العلم وتقلده
وهو يتقن ان الله عز وجل لا يسأله عما يفتي به قبل يفتي فيتمهل عليه
نفسه وبينه ولولا الفرق من الله عز وجل ان يضيع العلم وان الله عز وجل
قد اخذ الميثاق من العلماء ليبيننه للناس ولا يكتمونه ما افتيت احدا
يكون لهم الهناء وعلى الوزر والتبعة ان تعثر الله عنه ربما اجيب عن شيء
سنة وكان شيخي يقول ويرى ان الناس ان يتفقوا في العلم ولم
يتنبوا لمناشي والمحاليل [illegible] تعالى قد تشاجروا كلما اختلفوا
اربعة اشياء الاسلام والوصية والمعنوى وفتوى عبد الرحمن
بن ابي ليلى رضي الله عنه ادركت في هذا المسجد مائة وعشرين من اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما منهم من احد يسأل عن حديث
حديثا او فتوى الا ود ان اخاه كفاه ذلك وفيه فتوى [illegible] وجه
بجاي [illegible] باشد [illegible] شرع
[illegible] الائمة الاربعة ابو حنيفة و [illegible]

ولانا نقول علماء رحمهم الله ان کل مجتهد مصیب ومن قال انه ادی
ما کلف به حتی صار معذورا بل ماجورا فلان المصیب واحد باجماع
الصحابة رضی الله عنهم فعند ذلك یجامع الخروج الاجتهاد وبذل
جهده فی طلب الحق فهو یعمل علی اجتهاده ولانه تلتبس الحجج وعند
صوت فتوی ظاهر کردند وجمعی از ائمه فتوی قبل از تحقیق حنیفه
الخ و بنابر آن صوت جواب نوشتند و مجیب اتفاق بنابر [illegible]
واحتیاط شرعی سائل گشت در آن عند [illegible] قبول کنند نعمت
شرعی می کرد و تمام در روی نعمت بنابر تردد تثبت و[illegible]
از بنی مصعب بن زبیر رضی الله عنهما گفته است نزد من بذیرفتن
خبر از غیر بیرست تا خبر مجرد دلالت بیش نیست و از جهت صدق
و نفس خبر ظاهر میگردد و زانجا درین قضیه گفته اند تجسس فقد درست
غداری بود لا جرم منصور بر داری بن حجة الاسلام رحمه الله می فرماید
چون علما تحرز کنند بر شنونده چنین لازم که کرد یکی آنک باور
ندارد زیراکه خبر فسق علامت است و بحث فتنه مسموع نیست
نباشد و تبین و تثبت بر شنونده فرض است فاطمه تعالی [illegible]
الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا الآیه و فی آیة اخری
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما

قوله

[illegible]

بجهالة الآية ونزلت في غير عصم في الوليد بن عقبة وقرأ ابن
فتثبتوا ومعنى التثبت طلب بيان الامر وثباته ولا تتهوروا فيه
من غير تعقيب الاصل التثبت والتبين فرع عليه لانه لا يتبين الشي
الا بعد التثبت ودیگر از شومی نمامی آن نصیحت کند بزبان و از بن
گناه بزرگ نهی کند که نهی منکر واجب است ودیگر از شومی نمامی آن
که درحق وی غمز کرده باشد گمان بد نبرد که گمان بد حرامست ودیگر آنکه این
فعل نمام را دشمن گیرد وارتکاب آن روا نکند قال سبحانه وتعالى وانهم
من الناهين وقال سبحانه وقال الذي يرى ما تعملون وبدانك غمز متضمن
چند گناه بزرگ است غیبت وعیب وخیانت وقتل و حسد ونفاق
وتخلیط ومردم فریبی وتهمت نهادن چون افترا کرده باشد والتهمة
على البرى اثقل من سبع سموات وسبع ارضين وروى في الخبر ان داود
عليه السلام سال سليمان عليهما السلام ما اثقل شي فقال البهتان على البرى
وروى عبدالله بن المبارك رحمه الله باسناده عن ابن عمر رضي الله عنه
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يجاء بالعبد يوم القيمة فتوضع
حسناته في كفة وسيئاته في كفة فترجح السيئات فيجي بطاقة فتقع
في كفة الحسنات فترجح بها فيقول يا رب ما هذه البطاقة فما
من عمل عملته في ليلي ونهاري الا وقد استقبلت به قال هذا من قيل

هذا ما قيل فيه وانت منا بري قال صلى الله عليه وسلم فيجوز ان
اخرجه الشيخ العارف ابو عبد الله الترمذي رحمه الله في الاصل الثاني
والثلاثين من كتاب النوادر قال حدثنا عمر بن ابي سريح نعيم بن حماد ح
ابن المبارك عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما وروى
الشيخ المذكور في تلك الاصل بعينه باسناده عن علي رضي الله عنه ان
قال البهتان على البري اثقل من السموات وسمى ههنا بهتانا لانه بهت القلب
العين لانه شهد شاهدان زورا بانها زوجته ولم ينعقد النكاح بينهما بقضائه
لامتنع من تجويز العقد منه خلها وتشبه الزوج فيها وقد كان في
ذلك تحصينها من الزنا وكان الشهود بعد بذل الغصة ثم لم يتمكنوا
يشتغل رضي الله عنه بالنكاح وبين بيان مقصوده قد حصل بقضائه
تقرر انها زوجته اي لزم انعقاد النكاح بينهما فثبت ... بقضائه
وما نقل عنه رضي الله عنه كالمرفوع الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ لا طريق الى معرفة حقيقته بالراي ويتايد به قوله تعالى ولا تاكلوا
اموالكم بينكم بالباطل وتدلوا بها الى الحكام الاية وقوله صلى الله عليه
وسلم فمن قضيت له بحق مسلم فانما هي قطعة من النار في الاصل الثالث
وبه تمسك والمعنى في اثر علي رضي الله عنه انه قضى بامر الله تعالى فيما له
فيه ولاية الانشاء فيكون نافذا حقيقة وقف القاضي اقوى من ...

الحنفيين عن الثقات وكان رجلا ادعى امراة النكاح وهما يعلمان انه لا
نكاح بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الاقرار مع تمامه من الاثر
فان قيل لو كان قضاه متضمنا انشاء العقد سابقا فليشترط الشهود عند
قوله قضيت قلنا قد ذكر شمس الائمة السرخسي رحمه الله نشترط انه لا ينعقد
باطنا عنده بقوله قضيت الا بحضرة الشهود ولا شك ان المحل شرط حتى لو كانت
منكوحة الغير او محرمة عليه بسبب لا ينفذ قضاؤه لعدم المحل وكذلك
الشهادة شرط الا ان مجلس القاضي لا يخلو عن شاهدين وقيل يصح
النكاح بغير حضرة من الشهود لانه انما يثبت مقتضى صحة قضائه في باطن
وما يثبت مقتضى صحة الغير لا يثبت بشرائطه كالبيع في قوله اعتق عبدك
عني بالف بخلاف ما اذا كان الشهود كفارا او عبيدا او محدودين في قذف
لان الوقوف على هذه الاشياء ممكن والوقوف على حقيقة الصدق متعذر
فبني الامر على كون الشهود صدقة عنده وقيد بخلاف الاملاك المرسلة
لان الملك لا بد له من سبب وليس بعض الاسباب اولى من البعض لتزاحم اسبابا
فلا يمكن اثبات السبب سابقا على القضاء بطريق الاقتضاء وفي النكاح الثا
بهذا النكاح والنزاع اقتضاء فيصح القضاء والمحالة نسب عند الله تعالى
وعنه تعالى ثلاث لا اثبات ولا بد يوجب الرضا لان المشوق ولاية اجبار
العبد وقت عيبه ولاماته وتحت هذا المعنى الفقري حكاية لغة وهي

ان لا يجتمع بحلالان على امراة واحدة احدهم بنكاح باطل وثلثه من انعقد
من الجفى والتين منسوخ است من مذهب فتوى صحيح متين وحكم صحيح
خليفه وسلطان وفقيه بالاتفاق حكم وفتوى حضرت رسالت صلى
الله عليه وسلم نيست وحضرت رسالت صلى الله عليه وسلم در حديث صحيح
صريح فرموده است واين حديث در جمع صحاح است ام سلمة رضى
الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع جلبة خصم
بباب حجرته فخرج عليهم فقال صلى الله عليه وسلم انما انا بشر وانه
ياتينى ان اخطا فيه مرفوع ذامامهم بل محلا للاجتهاد وهو متكلف
لا يعذر بالخطا فى الحكم بل يعاقب عليه اعظم الوزر ما بقى هر فتوى
كه خلاف ما انزل الله است دين محمدى نبود وقال فى شرح الهداية معتبرة من شروح
الهداية وشروح المبسوط وغيرها كل شى قضى به القاضى فى الظاهر بتحريمه
فهو فى الباطن كذلك عند ابى حنيفة رحمه الله وكذا اذا قضى باحلال هذا
اذا كان الدعوى بسبب معين كالبيع والشراء والنكاح والعتق والاقالة
والرد بالعيب وفى الهبة والصدقة عنه روايتان وفى المنظومة وفى كتاب
ادب القاضى وفى العقود والفسوخ لو قضى بالشاهد الكاذب جاز
نفذ ظاهرا وباطنا من الظاهر الى الباطن وقال ابو يوسف ومحمد
وزفر والشافعى رحمهم الله لا يكون فى الباطن كذلك ولهب السلف فقيها

قضا القاضي في العقود كالبيع والشرا والاجارة والنكاح والفسوخ كالاقالة
والفرقة بشهادة الزور ينفذ ظاهرا اي فيما بيننا وباطنا اي فيما
بينه وبين الله تعالى عند ابي حنيفة اذا كان بشهادة الزور وقد صورت المسائل في
العقود كثيرة منها اذا ادعى على امرأة نكاحا وهي تجحد واقام عليها شاهدي
زور وقضى القاضي بنكاح بينهما حل للرجل وطيها وللمرأة التمكين منه
عند ابي حنيفة رحمه الله تعالى وعند الباقين لا يحل له ذلك وصورة
المسئلة في الفسوخ ايضا كثيرة منها اذا ادعى احد المتبايعين فسخ العقد
واقام بينة زور ففسخ القاضي يحل للبائع وطي الجارية المبيعة وقيد
بان في الاملاك المرسلة ينفذ ظاهرا لا باطنا فان ادعى ملكا مطلقا
بان ادعى جارية انها ملكه ولم يذكر السبب واثبت بشهود زور ثبت وقضى
القاضي به لا يحل له وطيها بالاجماع وكذا لا ينفذ القضا باطنا اجماعا
لو كان الشهود عبيدا او كفارا او محدودين في قذف وكذا اذا ادعى على امرأة
نكاحا وهي منكوحة الغير ولم يدع الطلاق او معتدة الغير او مجوسية
او مرتدة او اخته من الرضاعة واقام على ذلك شاهدي زور وقضى
القاضي لا ينفذ باطنا بالاجماع والاصل في هذه المسئلة ان البينة اذا
قامت عند القاضي وتفحص عن احوال الشهود وزكوا عنده سرا وعلانية
يجب على القاضي القضا حتى لو لم ير الوجوب على نفسه يكفر ومنع

عن ذمته بعتق ويأثم ويعزر كذا في شرح الارشاد للمهذب وفي معنى
في بيان ان الاصل في القضاء [illegible] والقضاء اثبات ما هو ثابت وإظهار ما كان
لا اثبات ما لم يثبت ولا اظهار ما لم يكن والمدعي مستحق به ويقضى
فقضى به استمتع من القضاء فلا ينفذ قضاؤه في حقه وإن كان القاضي
معذوراً لخفاء حقيقة الحال عليه ولكن ابا حنيفة رحمه الله تمسك بقضاء علي
رضي الله عنه واحتج به فيما روي ان رجلاً ادعى على امرأة نكاحاً
بين يدي علي رضي الله عنه واقام شاهدين فقضى علي رضي الله عنه
بالنكاح بينهما فقالت المرأة ان لم يكن بد يا امير المؤمنين فانه لا نكاح
بيننا فزوجني فقال علي كرم الله وجهه ورضي الله عنه الخصم فلعل بعضهم ان
يكون ابلغ من بعض فاحسب انه صادق فاقضي له فمن قضيت له بحق مسلم
فانما هي قطعة من النار فليحملها او ليذرها وفي رواية ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال انما انا بشر وانكم تختصمون الي ولعل بعضكم ان يكون
الحن بحجته من بعض فاقضي بنحو ما اسمع فمن قضيت له بحق اخيه
فانما اقطع له قطعة من النار وفي اخرى نحوه وفي [illegible] صلى الله عليه وسلم
فمن قضيت له من حق اخيه شيئاً فلا يأخذه فانما [illegible] اخرجه البخاري
رحمه الله واخرج ابو داود رحمه الله الرواية الثانية وفي [illegible]
الشافعي رحمه الله في تاريخه في سنة [illegible] في آخر [illegible]

قوله حتى منه

فتبين انه تقدم في نوحه في نوبكان فجرى منه رحمه الله هذا في مجلس
حامد بن العباس وزير المقتدر بحضرة القاضي ابي عمر ففتى بحرمه
وكتب خطه بذلك وكتب معه من حضر المجلس من الفقهاء وقال لهم
الحلاج رحمه الله ظهري حمي ودمي حرام وما يحل لكم ان تتأولوا علي بما
يبيحه وانا اعتقادي الاسلام ومذهبي السنة وتفضيل الائمة الاربعة
والخلفاء الراشدين وبقية العشرة من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين
ولي كتب في السنة موجودة في الوراقين فالله الله في دمي ولم يزل يردد هذا
القول وهم يكتبون خطوطهم الى ان استكملوا ما احتاجوا اليه ونهضوا
من المجلس وحمل الحلاج الى الحبس وكتب الوزير الى المقتدر يخبره بما
جرى في المجلس فعاد جواب المقتدر بأن القضاة اذا كانوا قد افتوا بقتله
فليسلم الى صاحب الشرطة وليتقدم بضربه الف سوط فان مات والا ضرب
الف سوط اخرى ثم ليضرب عنقه فسلمه الوزير الى الشرطي وقال له ما
رسم به المقتدر وقال له ايضا ان لم يتلف بالضرب فتقطع يده ثم رجله
ثم تحز رقبته وتحرق جثته وان خدعك وقال لك انا اجري لك الفرات
ودجلة ذهبا وفضة فلا تقبل ذلك منه ولا ترفع العقوبة عنه
فتسلمه الشرطي ليلا واصبح يوم الثلثاء لسبع بقين من ذي الحجة من
السنة المذكورة واخرجه الى باب الطاق وهو يتبختر في قيوده واجتمع

من ثمانية حلق لا يحتمي عددها وضرب الجلاد القسوط ولم يتأوه
وبعد فرغ من ضربه قطع أطرافه الأربعة ثم جز رأسه ثم أحرقت
جثته ولما صار رمادا ألقيت في دجلة ونصب الرأس ببغداد على الجز الجسر
وادعى بعض أصحابه أنه لم يقتل ولكن ألقي شبهه على عدو من أعداء
الله عز وجل وشرح هذه القصة يطول وفيما ذكرناه كفاية وعبرة
لأولي العقول في ثلاثمائة التسع رحمه الله وقد اقتصرت في هذه الح
القضية على نقل ابن خلكان وهو أقرب وأنسب ولما نقل الذهبي
وثبت بسبب ما قدمناه عن المشايخ رحمهم الله بأننا نسب اعتقادنا
في شطحات الصوفية ويناسب اعتقادنا الحسنية في السادات من أولي
الأحوال السنية قدس الله أرواحهم وأرجو حسين بن منصور قدس
الله تعالى روحه حكم شفقت وتلقى له أولياء الله بأن يحيونه
انه وعجيب مقتضى مقام أو ماء أدعه آخر فيموته وقد حضرت عند
جنازته سوالكرده ان ترحم على من سعى في قتلي ويبدأ دعاء
وحكام حاشية لاشبه ابن يوداهى افنيت ناسوتيتي في لاهوتيتك
فبحق ناسوتيتي على لاهوتيتك أن ترحم على من سعى في قتلي كذا نقل
هذا الدعاء الشيخ العارف نجم الحق والدين أبو بكر عبد الله بن محمد
الأسدي الرازي روح الله روحه في كتابه مرصاد العباد وأسيد

واقف است که لطف ربوبیت بحکم آن نودی ان بورک من فی النار ومن حولها

وسبحان الله رب العالمین ودر آیت دیگر فرموده فلما اتیها نودی

من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا

الله رب العالمین دعای او را هر اینه مستجاب کردانید بس ما

عجب از مردمان بر حلمت و سخت گیری و انتقامات واقع میشود اگر

نفس نفیسه مدبر عقوبت ضعیف بشر نیست والله سبحانه اعلم بالامور

الالهیة والحکم ودر کتب تواریخ در این قصه مذکور است وزیر خلیفه

در آن محل حامد بن العباس الواسطی بود سعی تمام در تهیه او می نمود

لغضب مستولی علیه کما ورد فی الحدیث ان الغضب جمرة من نار جهنم

ینفخ الشیطان فی تلک الجمرة ان الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر

العسل وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا غضب غضب لله ولا

یغضب لنفسه ولا للدنیاه واذا کان الغضب لله فالحق نفخة فی تلک الجمرة

ولا یفسد ذلک الغضب الایمان تعبیر علیه الخلیفة فقتل اقطع قتلة و

اوحشها بعد ان قطعت یداه ورجلاه واحرق داره ونهبت وخلیفه در آن

وقت المقتدر ابو الفضل جعفر بن المعتضد ابی العباس احمد بن طلحة

بن الموفق بن المتوکل ابی الفضل جعفر بن المعتصم محمد بن الرشید هارون بود

تا مستوحش مونس الخادم من المقتدر وجمع العساکر الی بغداد وکان منهم

جس

حتی نزل الشماسیة فعطف جماعة من البربر علی المقتدر فضربه رجل
من خلفه ضربة فسقط علی الارض وحزّ رأسه بالسیف ورفع علی رمح
ثم سلب ما علیه وبقی مهتوک العورة حتی ستر بالحشیش ثم حفر له حفرة
وعفی اثره قالوا وکان مسرفاً مبذراً ناقص الرای یوثر اللعب والشهوات مُبَذِّرًا
غیر معتن باعباء الخلافة قالوا وفی ایامه اضمحلت دولة الخلافة فی انما
وضعفت وخداوند سبحانه در کلام مجید فرموده است وما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر مصایب در دنیا جزای کسب
نیک شماست وعفو می کند خداوند سبحانه از بسیاری از گناهان
شما پس رنج وبلا ومصیبت اصابت مصیبت مومن را محض رحمتست وکفارت
گناه است ودر حدیث است ما یصیب ابن آدم خدش عود ولا عثرة
قدم ولا اختلاج عرق الا بذنب وما یعفو سبحانه عنه اکثر یعنی بنده مومن
را خدشه خاری نرسد وپای او نلغزد ورگی نجنبد که او را آن کلفت آید الا
آن رنج مکفر گناه او شود واکثر عفو می کند خداوند عز وجل از بنده
مومن محض رحمت وی بسیار رحمت بیشتر است قال محمد بن حامد الترمذی
رحمه الله وهو مذکور فی الطبقة الثالثة من کتاب الطبقات لقیت قدماء
المشایخ ببلخ مثل احمد بن خضرویه ومن دونه رحمهم الله العبد ملک
للعنایات فی کل وقت وجنایات فی طاعته اکثر من جنایات فی معصیته

لان جناية المعصية من وجه وجناية الطاعة من وجه والله سبحانه
يطهر عبده من جناياته بانواع من المصائب ليخفف عنه اثقاله في القيمة
والعبد يزداد حزنه وخجله لعلمه بكثرة ذنوبه وعصيانه وعناية كرم
ربه عز وجل بعفوه وغفرانه مشهورست كه حسين بن منصور رحمه
الله شبی بخاطر کذرانید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در
شب معراج تنها مومنان را درخواست کرد چرا همه را درخواست نکرد
ونکفت همه را ببخش فی الحال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
متمثل و متجسد کشت از دو دل امرزید که اینک امدیم و فرمود که ما
بفرمان حق عز وجل نخواهیم انچه خواهیم و در شان ما فرمان خانه ات
از غفر الذنب بفرمان او پاک و معصوم شده است اکر فرمودی که همه
ببخش همه بخواستمی حسین منصور دستار از سر بر داشت یعنی در حضرت
مصطفی بغرامت بی ایستم مصطفی صلی الله علیه وسلم برفرمود در بن غرامت
سر بر بر آستانه بی بیدنا ناظفی شوم بسبب خطای او کن بر بود بهمان سنت
واو بر سر دار میکفت که من میدانم که این از انجاست و بر خواست که
از خواست او رشتی نکردانم و عاشق صادق هر اینه چنین باشد چون
او در بین سکر و غلبات حال صادق بود و معذور بود بر زبان او می کذ
کذشت لاجرم عالمیان از حقیقت حال او مشوش شده و محقق کشت

واگر که ذنبی بدشوی انا گوید بفرعون ملحق کرده تا صادق از کاذب
وحقیقت از مجاز ممتاز کرده شود ان لعنت الله در عقب وین
انا رحمت الله ای محب ان آنا گفت بنخود بربار شد این انا گفت و
نخود آزاد شد این انا هم بود در سرای شنود زنهار تو بدین انا ز
ره حرص جهد کن تا سنگیت گم شود تا بی سنگی سنگ تو او شود حیر بلعلی
کن اند جهاد و در عنا نه بدبه بینی لن اند ربنا همیم که رنجی دید
گنجی شد بدید هر که جدی کرد در جدی رسید و دیگر خداوند را
عز وجل اسرار و حکم در اظهار ان رقم بسبب بنسبت همه خلایق بر
بسیار است و خداوند سبحانه مجزی نیست لا خلاف است در کلام
مجید فرموده است جزاء وفاقا قال التفسیر ای جزا علی وفق
اعمالهم وقیل وفق ما سبق به التقدیر وجری به الحکم فی الاشیاء
خداوند سبحانه در کلام مجید فرموده است واتقوا یوما ترجعون فیه
الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون و بترسید از روزی
که باز گردانیده شوید در ان روز بخدای تعالی و بپرهیزید از عذاب
آن روز باز نگاه داشته شود هر نفسی جزای آنچه کرده است خیر را ثواب
وشر را عقاب وایشان یعنی کل نفس ستم کرده نشوند نه از ثواب
نیکان کم کنند ونه بر عقاب بدان چیزی بیفزایند عبدالله بن عباس

رضی الله عنه میگوید این آیت آخر آیتی است که جبرئیل بر پیغمبر
علیهما السلام آورد و گفت این آیت بر سر دویست و هشتاد آیت نهید
از سورة البقرة و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این آیت اندک
بقا یافت و اما جبرئیل علیه السلام بوحی منقطع گشت مهاجر و انصار
را رضی الله عنهم بی مشاهده روی مبارک سید این مدینه بیت الاحزان
شد و هم در کنج مسجد فرو بودی پیغمبر بسر نتوان راست آن آیت و هم
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره آن روز باز
کرده شد و همگان از گورها بیرون آیند بموقف حساب بعضی سفید روی
و نامه بدست راست و بعضی سیاه روی و خایف و نامه بدست
چپ نامه نموده شوند جزای اعمال ایشان از بیش هر که کند همسنگ مورچه
یا خود هم سنگ گردی که در شعاع آفتاب می نماید نیکی ببیند از و ثواب
آن بیابد و هر که کند بدین وزن و بدین مقدار بدی ببیند از و جزای
آن بیابد هر چند این دو آیت تمامست و در وعد و در وعید چون
دانستی که ذره از خیر ضایع نیست ای عاقل جرا چون دانستی که ذره از
شر ضایع نیست دلیری چرا می‌کنی کعب رضی الله عنه لا تحقرن شیئا من
المعروف فان رجلا دخل الجنة باعارة ابرة فی سبیل الله عز وجل وان
امرأة اعانت بحبة فی بناء بیت المقدس فدخلت الجنة ولا شیء الصغیر

يصيبني عين صاحبه يوم القيامة اعظم من الجبال وجميع محاسنه في
في شينه من كل شيء قبل اذا كان الامر قد اخذ في بن الندم قبل هذا هو
عين الكرم اذ المعصية وان قلت استحقاق والكريم لا يحتمله ولطف تعالى
وان قلت تعظيم والكريم لا يضيعه وقد قرن سبحانه التشريف بالتكليف
والتخفيف بالتخويف وذلك من مقتضيات رحمته بعباده ترجيح در حرف
هزاران امنى بود چشم چندين روشنى روضة الله انني ممنون تُر
درج در خلعه روبان سنده انبث ودرج وروى الشيخ الامام العارف
ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي رحمه الله باسناده عن ابي
بكر بن زهير الثقفي رحمه الله انه قال لما نزلت من يعمل سوءا يجز به قال
ابو بكر الصديق رضي الله عنه كيف الفلاح يا رسول الله مع هذا وكل شيء
عملناه جزينا به فقال صلى الله عليه وسلم غفر الله لك يا ابا بكر الست
تنصب الست تحزن الست يصيبك اللأواء قال رضي الله عنه بلى قال
صلى الله عليه وسلم فذلك ما تجزون به اللأواء الشدة وضيق المعيشة
بيخ دنيا مومن را دافع رنج آخرت تا كار او همين جا قد نيك شود م
جز بقيمت نيفتد اما كار عقوبت بن جهت دافع عقوبت آن
جهان نيست وان كانت حسنة تخفف من عقوبات هر روشه نو
بلاد بي انحو سبحانه وتا نه جذب لازخفي يا ابو يزيد قدس الله سره

سبب گفتی الهی از نفس تو بیک نان خورش کو وامیر المومنین علی
رضی الله عنه فرموده است سبحان من اتسعت رحمته لاولیائه واشتدت
نقمته علی اعدائه فی سعة رحمته و خواجه امام عارف عالم شیخ الشیوخ
امام العارفین ابو علی الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی قدس
الله تعالی روحه وکان رحمه الله لسان خراسان وشیخه وقد صحب الشیخ
عبد الغافر الفارسی الشیخ الصحیح سماعه رحمه الله وهو شیخ الشیوخ فی
عصره المتفرد بطریقته فی التذکیر الذی لم یسبق الیه فی حسن عبارته
وملیح استعاراته وحسن آدابه ودقة اشارته صحب الاستاذ الامام
القشیری ثم الشیخ ابا القاسم علی بن عبد الله الکرکانی واجتهد فی الاجتهاد
الی ان بلغ الی ان ذاق ما ذاق وتوفی رحمه الله سنة سبع وسبعین واربع
مائة و خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب
الهمدانی رحمه الله در تصوف انتساب بشیخ ابو علی الفارمدی کرده اند
فرموده است در بین بعضی از مرادان غنا و قدر که مدتی عمر ضعیفه
بسر نتواند بود مرا و در این حق بس دلپاک کن بیت از هر کس نان نشمارم
کان نباشی هیچ ترا خویشتن بدانی از عیب و هنر همه رها ست ذنب
با آتش توبه بسوز تا مورد این فتوی باشی که التائب من الذنب کمن
لا ذنب له و بر لفظ میدان که مرغاری که در این سرای از راه خویش بر

باید گرفت وبی تکبری رهی آن خار را تبری کرده اند وبیت بند
کلیم الرحمن موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه بیت او قبیله
او را از دره و دیو بیت کاشف مؤده اند که او خود آن بت بنود صد
وبیست وچهار هزار وچهارده کلمه بی واسطه بر مسامع او کرامیده اند
هر کلمه که بود او را مدد مناجاتی گشتی در یک ساعت بیش صد هزار وبیست
وچهار هزار وچهارده بار مناجاتی میکرد و شواهد کلم الله موسی
تکلیما او را دلیل بر آن یقین میکرده اند هزاران هزار نواخت فرمودی
بدان موسی علیه الصلوة والسلام نقطه در او بوده نواخت
گشتی تا که صفت آن بند زبان وفهم سبک سا کردندی که وقت
نفسانی وحی ما بتعلق را هلاک کردی در جنان نواخت خاری که موسی
در راه خویش گذاشته بود نعلین دیده دولت او کرد چه پنداری که
عزیزتر از موسی خواهی بود هر تا گشتی و هر تا کردنی که گفت ولو نه
هیبت خار علاست که بر راه دل خود نهاده اگر پیش از مرگ بر بنداری
سترت
بتیغ وجفای دوستی ترک بسیار بند مرد از تیغ حزین باشی نه کشته
تیغ دین خلیفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه نشنیده که شمشیر
کشیده می آمد وجبرئیل علیه الصلوة والسلام از سدرة المنتهی
آمد که یا محمد وصف در لوح محفوظ نام عمر رضی الله عنه بر سر دیوان

صدیقان نهاده ایم و اینک ی بد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیش او
بازخند هیبت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را تهذیب کرد و تیغ از دست
او بیفتاد و اسلام آورد هر بار که این حدیث برخواندند نه کودک به
نظاره که بیرون شدی و تنی در خانه مالیدی و گفتی اللهم اقبض عمر
خایب خداوندا تو معلوم است که این بنده آینه جفای خود بت
دید بخبر کنند به عمر بان جدی خویش آشتی با یکدیگر تعلیم کرد و ادخم
از تیغ بلد رجان خویش جای ببیند باخبر کنند با عمر بالا حیوی
باید داد ابو لولو تیغ ستادند تا دو خنجر بر جانب عمر زد برای ان دو
فتنه بانکار مصطفی پیش بر گرفته بود افتاد دیگر جهد در حایت
تردد بود گفتند دو فتنه بانکار بداد و خنجر عزلت نهاده ایم اگر تو
نه بر دت بودی خنجر زیادت زدی اگر دو فتنه با انکار را از عمر رضی
الله عنه با آنک الاسلام یهدم ما کان قبله را ... ضایع نمی کنند
و بحکمت خود مکافات می فرمایند چندین غم درد تا بر شرع مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرو خواهند گذاشت حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه
چندین ... که عزت اسلام آثار شجاعت داشت که از عقب او را
ابن نعیب فرستادند ... و اسلحه سوله صلی الله علیه وسلم
و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه دو مشترک داشت

بلی مصطفی صلی الله علیه وسلم با وجنبه بود و یکی نقب به نصیب او

آمد حمزه رضی الله عنه از شتر مرا بستد و طعام بود شکر به اهانت بلدر

حال شکر وقت وقتی هنوز می حرام نبود علی رضی الله عنه پیش رسول

الله صلی الله علیه وسلم برخاست و پیش همه بر کردن میانه غزو

برانداخت و بخانه حمزه رفت از شکر خوردن در حمزه اثر کرده بود

بزبان شرجیزی میگفت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون او را چنان

دید بیرون رفت بعد از احد و حمزه رضی الله عنه شهید شد تا شکر حمزه را بود بر سینه

مصطفی را صلی الله علیه وسلم خبر کردند مصطفی صلی الله علیه وسلم

در منبر بی فرمود اشقیاء فاطمة تتبع بالحمزة مصطفی صلی الله علیه

وسلم خبر داد که از عمر ایشان علیه الصلوة والسلام تا رستخیز بعد

الانبیا علیهم الصلوة والسلام هیچکس وقته در نهادت نهاد پیش

از حمزه رضی الله عنه برای آنکه زخم خورده شد و فاطمه مادر رضی الله

عنها و صلی الله علی محمد وآله اجمعین زخم خورده شد فاطمه را رضی الله

عنها بحکمت الهی چنین مهینه در شهادت بحکم حدیث بجا صدای آید

زخم خورده عبرت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بحکمت الهی

درجه بلند در شهادت و دید به علو جات و دارو کیری عجب

مقام ولایت در میان اولیاء امت رضی الله عنهم اجمعین بجا اصل

آمده از زخم حال خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم

الشرفاء مشقوقة اذان في الحديث في الاخبار بشرفاء ... م

آید از حکمت و رحمت الهی غریب و عجیب نباشند تا ز مرخاری بروید
نتهمند مردان صفا زشت نتوانند برد در باره مصطفی حزنی که
باشد اندر کوی دین کز به حق خون روان گشت از حلق جانان در
کربلا وفی حدیث ان العبد اذا سبقت له من الله تعالی سبحانه منزلة
فلم یبلغها ابتلاه الله تعالی ثم صبره علی ذلک حتی یبلغه المنزلة التی
سبقت له من الله سبحانه اخرجه ابو داود رحمه الله وعن رسول الله
صلی الله علیه وسلم ایضا انه قال یود اهل العافیة یوم القیمة حین
یعطی اهل البلاء الثواب لو ان جلودهم کانت قرضت فی الدنیا
بالمقاریض رواه جابر رضی الله عنه اخرجه الترمذی رحمه الله
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله عز وجل به خیرا یصب
منه رواه ابو هریرة رضی الله عنه اخرجه البخاری ومالک رحمه
الله وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله فی المقصد الاسنی فی شرح
اسماء الله تعالی الحسنی اعلم انه انما حملنی علی ذکر هذه التنبیهات
بعد هذه الاسامی والصفات واعنی بالتنبیهات ذکر حظ العبد
من کل اسم من هذه الاسامی والصفات قول رسول الله صلی الله علیه
وسلم تخلقوا باخلاق الله عز وجل وقوله صلی الله علیه وسلم ان لله
تعالی ثمانیة وسبعة عشر خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة وما

تداوله ألسنة المشايخ الصوفية رحمهم الله من كونه تشير إلى ما
ذكرناه يعني حظ العبد من كل اسم من الأسماء الحسنى لكن على وجه يوهم
عند غير المحصل شيئا من معنى الحلول والاتحاد وذلك غير مظنون
بعاقل فضلا عن المتميزين بخصائص المكاشفات وفيما بينهم وحيث
يطلق الاتحاد ويقال هو هو لا يكون إلا بطريق التوسع والتجوز اللائق
بعادة الصوفية والشعراء فإنهم لأجل تحسين موقع الكلام من الأفهام
يسلكون سبيل الاستعارة كما يقول الشاعر أنا من أهوى ومن أهوى
أنا وذلك مأول عند الشاعر فإنه لا يعني به أنه هو تحقيقا بل كأنه
هو فإنه مستغرق الهم به كما يكون هو مستغرق الهم بنفسه ومن قال
أنا الحق فهو لا يخلو إما أن يكون جاريا ذلك على لسانه في
معرض الحكاية عن الله تعالى في سكر أو غلبة حال وإما أن يكون مستغرقا
بالحق سبحانه حتى لا يكون فيه متسع لغيره وإذا لم يحل في القلب أحد
الله تعالى وجلاله حتى صار مستغرقا به كأنه هو لا أنه هو تحقيقا
فيعبر عن هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني بها الاستغراق
وعليه ينبغي أن يحمل كلام أبي يزيد قدس الله تعالى روحه حيث
قال انسلخت من نفسي كما تنسلخ الحية من جلدها فنظرت فإذا أنا هو
ويكون معناه أنه من ينسلخ من شهوات نفسه وهواه وهمها لا يبقى

تأويل القول الموهم للاتحاد

همها

فيه منه لغير الله تعالى لانه لا يكون له هم سوى الله تعالى واذا لم يخطر
في قلبه الا جلال الله تعالى وجماله حتى صار مستغرقا به كأنه هو لا انه
تحقيقا فيفرق بين قولنا كأنه هو وبين قولنا هو هو ولكن قد يعبر بقولنا
هو هو عن قولنا كأنه هو كما ان الشاعر تارة يقول كأني من اهوى وتارة
يقول انا من اهوى وهذه مزلة قدم فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات
ربما لم يتميز له احدهما عن الآخر فينظر الى كمال ذاته وقد تزين بما تلألأ
فيه من حلية الحق سبحانه فيظن انه هو الحق وهو غالط غلط
النصارى حيث رأوا ذلك في ذات عيسى فقالوا اشرق نور الله تعالى
فيه لا انه فغلطوا فيه كمن يرى كوكبا في مرآة او في ماء فيظن ان
الكوكب في المرآة او في الماء فيمد اليه يده ليأخذه وهو مغرور والصبي
اذا رأى انسانا في المرآة ظن ان الانسان في المرآة فكذلك القلب خال عن
الصور في نفسه وعن الهيئات وانما هيئته قبول معاني الهيئات و
الصور والحقائق فما يحل القلب يكون كالمتحد به لا انه متحد به تحقيقا
ومن لا يعرف الزجاج والخمر اذا رأى زجاجة فيها خمر لم يدرك تباينهما
ويلتبس ما في الزجاج بالزجاج فتارة يقول لا خمر وتارة يقول لا زجاجة
كما عبر عنه الشاعر حيث قال رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاكل
الامر فكأنما خمر ولا قدح وكأنما قدح ولا خمر [illegible]

رحمه الله ولقد سمعت الشيخ ابا علي الفارمذي قدس الله تعالى روحه
يحكي عن شيخه ابي القاسم الكركاني قدس الله تعالى روحه انه قال
ان الاسماء التسعة والتسعين تصير اوصافاً للعبد السالك وهو بعد
في السلوك غير واصل فالحجة الاسلام رحمه الله وهذا الذي ذكره ان
اراد به شيئاً يناسب ما اوردناه في التنبيهات من باب حظ العبد
من كل اسم من اسماء الله الحسنى فهو صحيح ولا يظن به غير ذلك ويكون
في اللفظ نوع من التوسع والاستعارة فان معاني الاسماء هي صفات
الله تعالى وصفاته لا تصير صفات لغيره ولكن معناه انه يحصل له
ما يناسب تلك الاوصاف وما يكون مثلها من حيث الاسم ولكن ذلك
في عموم الصفات دون خواص المعاني واما ان يثبت للعبد امثال
صفات الله تعالى على التحقيق ويصير صفات العبد صفات الله
تعالى مماثلة تامة فمحال فمن جملتها ان يكون له علم محيط
بجميع المعلومات حتى لا يعزب عنه ذرة في الارض والسموات وان
يكون له قدرة واحدة يشمل جميع المخلوقات حتى يكون بها خالق الارض
والسموات وما بينهما وكيف يكون العبد خالق الارض والسموات و
ما بينهما وهو من جملة ما بينهما فكيف يكون خالق نفسه وكل ذلك ترهات ترهات
ومحالات ظاهرة الاستحالة ومعنى قوله وهو بعد في السلوك غير واصل

فان السلوك تهذيب الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك اشتغال
بعمارة الظاهر والباطن والعبد في جميع ذلك مشغول بنفسه عن ربه
عز وجل الا انه مشتغل بتصفية باطنه ليستعد للوصول وانما الوصول هو ان ينكشف
له جلية الحق ويصير مستغرقا به فان نظر الى معرفته فلا يعرف الا
الله وان نظر الى همته فلا همة له سواه فيكون كله مشغولا به مشاهدة وهما
وهو لا يلتفت في ذلك الى نفسه وينسلخ من نفسه بالكلية ويتحد له عز و
جل فيكون كان هو هو هذا مقتبس من كلام الامام حجة الاسلام
رحمه الله وقال حجة الاسلام رحمه الله في نفي قول مطلق الاتحاد قول
القائل ان شيئا صار شيئا آخر فالاتحاد به محال على الاطلاق لانا نقول
اذا عقل زيد وحده وعمرو وحده ثم قيل ان زيدا صار عمرا واتحد
به فلا يخلو عند الاتحاد اما ان يكون كلاهما موجودين او كلاهما معدومين
او زيد موجود وعمرو معدوم او بالعكس ولا يمكن قسم وراء هذه الا
الاربعة فان كانا موجودين فلم يصر احدهما عين الآخر بل عين كل واحد
منهما موجود وانما الغاية ان يتحد مكانهما وذلك لا يوجب الاتحاد
فان العلم والارادة والقدرة قد تجتمع في ذات واحدة ولا تتباين محالها
ولا تكون القدرة هي العلم ولا الارادة ولا يكون قد اتحد البعض بالبعض
وان كانا معدومين فما اتحدا بل عدما ولعل الحادث شيء ثالث وهو

الذي يكون بطريق التوسع والتجوز كما مر وذلك لانعدام موجود لاخر
موجودا فلا اتحاد اذ هو حقيقة اذ لا يتحد موجود بمعدوم فالاتحاد بين
شيئين مطلقا محال وهذا جار في الذوات المتباينة فضلا عن المختلفة فانه
يستحيل ان يصير هذا السواد ذلك السواد كما يستحيل ان يصير هذا السواد ذلك
البياض او ذلك العلم وحيث يطلق الاتحاد في كلامهم فهو لا يكون الا بطريق
التوسع والتجوز وان تجاوزت هذه الكلمات افهم معنى الاتحاد لذلك
محض تحقيق واعلم انه لا يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقتضي العقل باستحالته
نعم يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقصر العقل عنه بمعنى انه لا يدركه بمجرد
العقل ومن لا يفرق بين ما يحيله العقل وبين ما لا يناله العقل فهو اخس
من ان يخاطب فليترك وجهله وكلمات الصوفية بينة وقد عرفت مما
انفتحت لهم في طور الولاية وعجز العقل بنظره عن درك ذلك والله
الموفق لجمعها ملتقطة من كلام الامام حجة الاسلام وقد ذكر بعض
المتأخرين رحمهم الله في تعريف الاتحاد المتعارف المتداول بين اهل
التصوف الاتحاد هو شهود الوجود الحق الواحد المطلق الذي الكل به موجود
فالحق سبحانه يتحد به الكل من حيث كون كل شيء موجودا به معدوما
بنفسه لا من حيث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال وقد قال بعضهم
الاتحاد هو ظهور سلطان الحق مستوليا على العبد بحيث يغنيه عن التصرف

فيحجب منابه وبقولنا في المعنى الحديث الصحيح حكاية عن الله عز وجل
كنت سمعه وبصره وبذا تظهر سلطان الحق عز وجل عند على العبد بحيث
يعزله عن التصرف وينوب منابه يرى في الحديث نسبة الصفات والافعال
من العبد وهي في الحقيقة للمولى عز وجل المتصرف بصفاته الذاتية في
العبد على ما ورد في نص كنت له سمعا وبصرا والصفة الذاتي للحق سبحانه
هو خالقيته ووجوب الذاتي وغناه عن العالمين وتعلم ان الصراط المستقيم
هو طريق التوحيد ودين الحق سبحانه وحده يتحد طرق الانبياء
عليهم السلام كما قال سبحانه قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا
وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئا الآية در تفسير اين آيت گفته اند
اين راحت كه حق پرستان از حق پرستى دارند ملوك و سلاطين از ملك
و سلطنت ندارند اين الملوك و اين ابناء الملوك من هذه اللذات لذة
حق پرستى و صفاى وقت و سرور بى تثبيت و حضور بى تفرقت بهشت
نقد است نه نسيه زيرا كه نقد است آنچه فردا است بجز بهجان بقا هم
و باطن رشته شرف العموم كه داده شما است بمدد بلاى روحانيت برجسميت
غالب مى آيد زكوة برهان محبت الهى ست تطهير دل الست از تعلق ما سوى
حضرت او سبحانه شفيع برهانات عز احديت بقهر مقصد خاص
است و به باطن مقصد حج نشيمن خانه است جز كوج كه ارحام است

نتیجه و ثمرهٔ شکر نعمتِ توحیدست شکر نعمتِ مال است شکر تن ذکر

ایمن ست و زکاة قرآن بخوش شنیدن است شب شب در چشم افروختن

عزیزست اندیشهٔ غفلت بصبح شرف و الخلوت شرف المؤمن قیامه

باللیل وعزه استغناؤه عن الناس در هر عبادتی راحتی است لذتی

لذت نماز وون دنیا فنا ازمرج است عمر صبح و صحبت قربت و لذت

است بجز سجده نه و نغ و ونفس اعراض از زبان سعادت دعوت

لن یکوای عمر توریت و انجیل و قرآن خوانندگان دو کتاب منزلی تو

بیت یعنی بعد بنود و قصد تمل بجای که برابر است میان ما و شما

در توریت و انجیل و قرآن در این سخن اختلاف نیست بحجه عیسی است از

محمد نست و بل نبی بنیت الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا تفسیر کلمه است

کلمه گویند و مرده که شم بود و اگرچه دراز باشد آن کلمه عدل کتابیست

بیان ناطق است اینست که نپرستیم مگر معبودی بحق بجز او نه و

شریک نگوییم بوی چیزی را زمانه آیا لم تختلف فیها التوحید

نبی و لا کتاب فی وقت ... و صفا و عند الامور

وافضلها اوسطها وقال ابو بکر الواسطی رحمه الله ظهر العبودیة

عند مشاهدة الصمدیة وقال ابو عثمان رحمه الله علامة سعادة

طریق التعبد فی عقد الاثبات و عون لا تسالی برک عند استعمال الادب العبادة

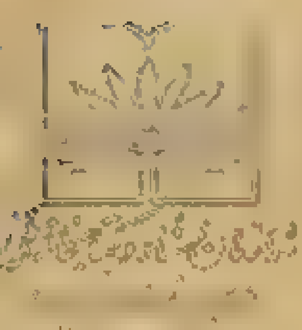

سوى معبودك ولا تفزع في امر من امورك الى غيره لتنجزه بذلك ربنا و
قال الامام القشيري رحمه الله هو ان لا تطالع بسرك مخلوقا وقيل ان لا يكون غيره
معبودك لا يكون غيره مقصودك ولا مشهودك ومعناه اتخذ الرب وكيلا
او لا غير الذي يجب ان لا تتخذهم ويجب اتخاذ الطرق الموصلة الى الله
عز وجل فان اختلاف الطريق يوجب الغواية والضلالة قال عز من قائل
وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
الآية اتباع راههاى مختلف مكنيت كه متفرق كردم تا از صراط مستقيم
دور افتند ودر بوادى ضلالت حيران شوند ونجاة كم كنند
طريق التوحيد اعظم الطرق واقرب الطرق واسهلها واوضحها واقوم
في اللغة الطريق الواضح والجادة وهي الطريق الاعظم الذي يجمع الطرق ولا
بد من المرور عليه والمستقيم المستوي الذي لا زيغ فيه ولا عوج
ومن سلكه افضى به الى المقصد وهو الله تعالى ومن تولاه الله تعالى بمنه
وجنباته اندرجت صفاته جميع المقامات في طيه وله يتقيد
بمقام وقد عد امير المؤمنين علي رضي الله عنه وسالك بتوحيدك
الذي فطرت عليه العقول واخذت به المواثيق وارسلت اليه الرسل
صلوات الله وسلامه عليهم وانزلت به الكتب وجعلته اول فرايضك
ونهاية طاعتك فلم تقبل حسنة الا معه ولم تقو سيئة الا بعده ومنه تغفر

هذا الطريق جامعة لكونها يتعلق بالعقايد والاعمال والاخلاق والاحوال
ومقامات المعرفة وجميع ابواب العبودية ولكونها طرفا افراط وتفريط
والوقوف على الوسط الحقيقي الاعتدالي من كل منها في غاية الصعوبة ثم
العبور عليه اصعب وهو مزلة الاقدام من الخواص والعوام ولهذا الله مزلة
سبحانه التأييد والتشديد واللام في قوله سبحانه اهدنا الصراط المستقيم
للعهد والمعهود طريق التوحيد ودين الحق الذي جميع الانبياء عليهم
السلام ومن اتبعهم عليه ولا يريد الحق بالتوحيد مجرد العقل وقوة
بل هو اسرار يكاشف بها من حظيرة القدس قلوب الانبياء ثم من تبعهم
من الاولياء وقد قال بعض الكبراء رحمهم الله في قوله سبحانه اهدنا الصراط
المستقيم انه الاستقامة معه على توحيده والاستقامة بهدايته عن
جارعن وسايط المقامات وقطع الحجب بجذبات الالهية والطرق
الى الله وان كانت تكثر بتكثر السالكين ولكنها مستعدا لهم المنكرة و
لهذا قيل الطرق الى الله تعالى بعدد انفاس الخلائق وعن الشيخ ابي يزيد
قدس الله تعالى روحه انه قال الطرق الى الله تعالى بعدد الخلق والبعد
من هدى الى طريق من تلك الطرق لكن الاختلاف والتعدد في صور سلوك
طريق التوحيد وكيفية سلوكه مع النفس والاد وحقيقة الطريق
واحدة من طرق الانبياء عليهم الصلاة والسلام واحد وان اختلاف

اديانا ثم شرايعهم لاجل اختلاف اممهم وذلك لان اهل كل عصر يختص
باستعداد وحداني من استعداد آحاد افراد ذلك العصر وقابلية معينة لذلك
يمتزج بتناسب ذلك العصر والنبي المبعوث اليهم انما بعث بحسب قابلياتهم
واستعداداتهم فاختلف شرايعهم باختلاف القوابل وذلك لا يقدح
في وحدة حقيقة الدين كما لا يقدح اختلاف القوابل المتباينة في وحدة
نور الشمس ولان اصل طرق الانبياء عليهم السلام واحد صدق
اللاحق منهم السابق ولم يقع بينهم تخالف في التوحيد ولوازمه و
الاختلاف الواقع في التوابع ليس الا في الجزئيات من الاحكام بحسب الازمنة
ولوازمها واختلاف صور الطرق مع اتحاد حقيقة طريق التوحيد مثاله
الخطوط الواصلة بين المركز ونقط المحيط فانها طرق شتى باعتبار اختلاف
محاذيات المركز لكل واحدة من النقط المفروضة في المحيط مع ان الكل في
من المحيط الى المركز والمعالجات المختلفة التي يعالج بها طبيب واحد
لامراض مختلفة فان المراد منها واحد وهو الصحة وكلها في كونها طريق
رد المرض الى الصحة واحد فطريق التوحيد واحد لكن اختلاف استعدادات
الامم اقتضى اختلاف صور الشرايع فان اصلاح كل امة يكون بازالة فساد
يختص بها وهدايتهم الى الحق وطريق التوحيد انما يكون من طرق تعم و
ملايمة المختلفة بحسب طبايعهم ونفوسهم ولما كان نبينا صلى الله عليه

وسلم صاحب الاسم الاعظم الاسم الجامع الالهي واستعداده اكمل الاستعدادات
واعمها واسلمها عن الآفات ولكون استعداد امته بالنسبة الى سائر
الامم كذلك ختمت بكون نبوته وبه نبوت النبوة والرسالة ونسخ بكمال
شرعه ونبوته كل شرعة وملة واندرجت الظهور والزمان في وحدة
الصراط المستقيم المحمدي صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه وسلم في
شريعته المرضية عند الله عز وجل قال الله سبحانه ومن يبتغ غير الاسلام
دينا فلن يقبل منه الاية وقال بعض الكبرا رحمهم الله الصراط المشروع
الذي كان معنويا في الدنيا ينصب في الآخرة محسوسا وهذا هو صراط التوحيد
ولوازمه وحقوقه فالمشرك لا قدم له على صراط التوحيد والمشرك ما وحد
الله تعالى يقينا فهو من الموقف الى النار مع المعطلة ومن هو من اهل
النار الذين هم اهلها الا المنافقون فقد ثبت لهم ان ينظروا الى الجنة
وما فيها من النعيم فيطمعون فتلك من نعيم الجنات ثم يصرفون الى
النار من عند الله عز وجل فيتوبوا باعمالهم وقد جاء في الخبر في صفة
الصراط انه ادق من الشعر واحد من السيف وقد ورد في خبر ان الصراط
يظهر يوم القيمة متنه [illegible] على قدر نور المارين عليه فيكون دقيقا
في حق قوم وعريضا في آخرين والصراط على متن جهنم شاب فيه في
اخذت النار سوقا ما بين اخذ تعين سودا مظلمة والجنة من ذات

طرق جميع [illegible] من الاولياء السابقين واللاحقين بحسب

نصيبهم من

وعن ابي عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يمد الصراط على النار في
مثل حد الموسى فترعد فرائص الملائكة فيقولون رب من يجوز على هذا فيقول
سبحانه من شئت من خلقي وعن الحسن البصري رضي الله عنه انه قال
الصراط مسيرة ثلاث الاف سنة ارق من الشعر واحد من السيف الف صعود
والف استواء والف هبوط وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شعار المؤمنين
على الصراط يوم القيامة رب سلم رب سلم اخرجه الترمذي وقالت رضي
الله عنها وهي ثلاث مواطن فلا يذكر احد احدا عند الميزان حتى يعلم
ايخف ميزانه ام يثقل وعند تطاير الصحف حتى يعلم اين يقع كتابه في يمينه
ام في شماله او من وراء ظهره وعند الصراط اذا وضع بين ظهراني جهنم
حتى يجوز اخرجه ابو داود رحمه الله وقد سبق ان الله سبحانه خلق الصراط
من رحمته لخرجها للمؤمنين فالصراط للموحدين خاصة والكفار
لا حاجة لهم عليه لان النار قد التقطت من الموقف جبابرتهم وسائر الكفار
فذهبوا سائرا لما يعبدون من دون الله عز وجل الى النار فقسم النور
بين الموحدين على قدر ما جاؤا به من الدنيا والصراط يدق ويتسع
على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين والسعة للمتقين و
الوسع للانبياء والاولياء يصير لهم كالبساط سعة وبسطا ولهم
السرعة ولا ابطاء فاولهم كلمح البصر وآخرهم كعمر الدنيا سبعة آلاف

ستة نزلت قدمه تخترق ثم يخرجها فتنجو من الرحمة ثم تنزل قدمه
والاخرى فتدركه تلك الاسباب حتى يخرجهم من الرحمة فلما قبلوه ولم
يقبلوه ضرب لهم جسراً من تلك الرحمة فيمر عليه فمن ضيع منهم
شيئاً من امر الاسباب وقع في مواضع الرحمة التي دخل بها قدمه
في دقة والاتساع على قدر الرحمة من الله تعالى للعبد فيحظى العبد
من الرحمة الذي تصيبه منه سبحانه في يوم الحساب يقطع الصراط فيه
عنده والرتبة والابعاد في قطع الصراط على قدر القرب فيحظى العبد
من نور القرب وهم الانبياء عليهم الصلوة والسلام والثانية في مثل
البرق والطير وهم الصديقون الاولياء والثالثة مثل حضر الفرس
واجويد الخيل والركاب وهم الصادقون الذين صدقوا انفسهم حتى
صدقوا الله سبحانه في جميع حركاتهم والصديقون صدقوا الله سبحانه
في حركاتهم وخطراتهم ايضا والرابعة في مثل الركب رجة وهم المتقون
والخامسة في مثل سعي الرجل وهم العابدون والسادسة مشيا وهم
العمال المستورون والسابعة حبوا وهم المنهمكون من الموحدين و
كان نورهم نور النبوة ونور الولاية ونور الصدق ونور التقوى
ونور العبادة ونور الستر والتوحيد فمنهم من نوره مد بصره ومنهم
من نوره عند قدميه وهو اخرهم قليل النور هناك بكثرة الحمد

ايسرع ويبطي اوقعم زمرة تقطع في مثل طرف العين و لمح برق

الحضر العدو

المنهمكون

انما النور يعظم بنور الايمان وانما يعظم نور العمل على قدر ما في القلب من
النور وانما يعظم نور القلب على قدر القرب فكل ذي نور نوره اقرب
الى الله فنوره انور واعظم ولذلك نصر الانصار ولذلك من رجل في عمله
هنالك سبق الى الجنة من لا يعمل هنالك اضعاف كثيرة الا ترى الى قول
رسول الله صلى الله عليه وسلم لمعاذ رضي الله عنه اخلص يكفك القليل
من العمل فلا يصل العبد الا بالاخلاص لا بعظم النور ولذلك كان من هو
مثل يعظم النور يخففونه قال ان الاجر منه لامة فابيتموه من
ثم الف سنة من الاولين ولذلك شك في الحديث يدخل فقراء الامة
وفطرهم كيف يعبدون سهر الحق وصيامهم وفي وجهه حزن من
صاحب التقوى ويقين افضل عند الله سبحانه من امة رجب شعبه
من المقربين والنجاة من الله تعالى نعمة للعبد في هذا الموطن عوفه
محا شيئه ومحا على قلبه من به عليه من المعرفة به سبحانه وهو
اليقين الذي جعل له من ذلك حظا في الحديث عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم انه قال يرد الناس النار ثم يصدرون عنها
باعمالهم اخرجه الترمذي رحمه الله وقد روى هذا الحديث موقوف
على ابن مسعود رضي الله عنه فيما ذكر في الحديث الاعمال لان العمل
ظاهر وهو في الباطن غيب لا يعلمه الا الغيب سبحانه فان رضي

محقق

بمعرفة ادراك معرفة الباطن فاذا نودي بهم الخروج يا من في قلبه

فيه ذلك النور الذي خرج منه العمل ونطق به الامل فذلك المؤمن فلا
عنا
يهم على الصراط يوم الجزاء فصار صعدا فان عنا بفعوله سبحانه بعث

له صغير فاكثرة والكبير من الله سبحانه لا يحصى وقال النبي من رسول

الله صلى الله عليه وسلم ويضرب الصراط بين ظهراني جهنم فاكون اول

من يجوز من الرسل صلوات الله وسلامه عليهم بامته ولا يتكلم

يومئذ احد الا الرسل ودعاء الرسل يومئذ اللهم سلم سلم رواه ابو

هريرة رضي الله عنه ونقله البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله وفي

خبر من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يضرب الجسر على جهنم وتحل

الشفاعة ويقولون اللهم سلم سلم رواه ابو سعيد الخدري رضي الله عنه

اخرجه البخاري ومسلم والنسائي رحمهم الله وفي بعضه انى لا اخفى

ذلك ... وتنصب على الصراط يتكلم الله على اعدائه

ينهضون الى الجنة ولا ينفعون في النار حتى تدركهم الشفاعة وتنقذ

الاكثر فمن نجا ومن هلك عن عبد الله عنا وان الله تعالى ... عنه

ومن انظر معسرا انظره الله تعالى ومن عفا عفا الله تعالى عنه ومن

استقصى حقه من عباده استقصى الله تعالى حقه منه هنالك

ومن شدد على هذه الامة شدد الله تعالى عليه وانما ... فيه

عباده فتنزه بمكانه الاختلاف في انه نعفو عند نبيا ملكهم باعلمهم
بن عباد والبوم كان العلماء دون وقد نزمه كونه لعموم المستقيم طرق
التوحيد فتوق من تحقيق الذي جميع الانبياء والرسل عليهم الصلاة
والسلام ومتابعيهم عليه وجميع الاحوال السنية وجميع مقامات
الى المكين في السير الى الله وفي الله عز وجل راجعة اليه وعلم التوحيد
انفع العلوم وانفعها وتفاوتها وهو الغاية لا اقصى والمنصب
الاعلى وليس فوقه عبادة القربة ولا مطمع في النجاة الا بالقيام به
ولا فوز بالدرجات الا باجتنابه وعلو مرتبته وشرف منزلته
تطلب البصائر عنه طلبه والعقول عليه تحيه والنوافذ حولها حيرى (علية)
بنة لهم النعيم فكانت تقصد دونه في جو الطلب لحياته ليسهل بين
الانبياء وعجائب جناب العقول السليمة تطلب قنيت في سبيل النظر
تحيرت فتبدت غيرهم قضية الوطن وشوكة بقيت في الشيخ ابو علي حسن
بن محمد الدقاق قدس الله روحه التوحيد غريم لا يقضى دينه
وغريب لا يؤدى حقه وحقيقة التوحيد يجل ان يحيط به وهم او
يحوم حوله حما وهم اذ هو حرم قيف بساحة العقول ويمتنع على
الادراك والقلوب لكنه الوصول واهل المكاشفات الصحيحة ومنا (عنت)
الشرعيه والمواصلات الروحية والمنازلات القلبية والمعاملات

حدوثهم
الصوفيه الذين كشف عن ابصارهم حجب الكون فتنزهوا عن علائق
نفوس امثالهم وبجواذب توحيدهم بروح السكران المسرور وتكلموا
في علم التوحيد بلسان الرمز والاشارة لضيق طريق العبارة و
تبرهنوا التعريفه من نسمات بالانزعالي المنزه وبالصوفية على المحقق
ما كشف لهم من المطلوب من ثمرة تغشية القناع لكمال التقرب في
الامتناع فهذا هو العلم الذي يرث العبد من الانبياء عليهم الصلوة
والسلام علما ومقاما وحالا وفوق الحقيقه من علوم الوراثه
وتنزه من العلوم من تلاوة الدراسة وقال الامام القشيري رحمه
الله في تعريف التوحيد سقوط الرسم عند ظهور الاسم تلاشي الاغيار
عند طلوع الانوار تلاشي الخلق عند ظهور الحق فقد رؤيه
الاغيار عند وجد قربه الحب رجل ذكره قال الامام حجة الاسلام
ابو حامد محمد بن محمد الغزالي قدس الله تعالى روحه شرح توحيد
علیها
در نعت عقل و نهايت همه علم است بيان شرع و عقل و توحيد
هيچ نقش نيست تو در پاك كدي كه چشم بصيرت نيك
احمد
وقال الشيخ الامام العارف الرباني شيخ شيوخ العالم ابو الفتح محمد
بن الغزالي قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله صاحب كرامات
ومكاشفات صاحب فتوحات وكان مليح الوعظ حسن المنطق وقد

صح
التعزز

لان الرسوم ... سوى الله ... من قوله

وكان من الفقهاء غير انه مال الى الوعظ والتصوف فغلب عليه و
درّس بالنظامية نيابة عن اخيه ابي حامد لما ترك التدريس
وله فيه اختصر كتاب اخيه المسمى باحياء علوم الدين في مجلد واحد
سمّاه لباب الاحياء وله كتاب آخر سماه الذخيرة في علم البصيرة ت في بلاد
وعجم طاف البلاد وخدم الصوفية وخدمهم وتحبّبهم وصحبهم و
كان مائلا الى الانقطاع والعزلة التي عليها العلماء والاولياء توفي رحمه
الله بقزوين سنه وعشرين وخمسمائة كذا قال الامام اليافعي رحمه
الله اعلم الحقائق نزد كوى تعالى ان التوحيد كه توحيد ذره وعباد
احوال است وشروه وثمن مقامات است ونتيج اينست وحيه
اوليا است وحقايق توحيد نه درو روى كه نه رفت بيانت هر كجا
تمكين بيانت ومعارف تحقيق برسيد اونه لطفى ست ونه وعرى
است منزها ومتنزها ست دوم نيستى سيوم هستى وبى آگهى هيچ
نيست منزها ومتنزها ست اشارتست بهمه مقامات محبت ذاتى
كه اين مقامات نهايت مقامات سير الى الله است عز وجل است منزه
دوم نيستى است اشارت است بهمه مراتب سير في الله عز وجل كه
مراتب فنا في الله است سبحانه حيث يتولى الحق عز وعلا بذاته امر
عبده فلا تصرف للعبد اصلا ومقامات الفناء بعد المنتهى بعضها بعيد

رینادا منزل سیوم هستی است اشارت است بمقامات بقا بانه عز و
جل و مقامات التی یحصل للعبد بعد السلوک و الوصول و البرود
عبادات قربیه و فی کتاب کشف المحجوب معرفت خداوند عز و علا
بر دو گونه است علمی و حالی و معرفت علمی قاعده همه خیرات دنیا
و آخرت است و مهم ترین چیزها مر بنده را اندر همه اوقات و احوال
شناخت خدای است عز و جل و بیشتر خلق این معرض اند جز
آن که خداوند شان سبحانه برگزیده است و از ظلمات دنیا
برهانیده و دلهای ایشان را بخود زنده گردانیده قال سبحانه
و من کان میتاً فاحییناه الآیه پس معرفت حیوة دل بود بحق
سبحانه و اعراض سر از جز حق عز و علا و قیمت هر کسی بمعرفت
بود هر کرا معرفت نبود وی بی قیمت بود و مردمان صحت علم را
خداوند سبحانه معرفت خوانند و مشایخ این طایفه قدس
الله تعالی ارواحهم صحت حال را با خداوند عز و جل معرفت خوانند
و از آن بود که معرفت را فاضلتر از علم گفتند عارف نبود بحق
که عالم نبود اما عالم باشد که عارف نباشد و اندر توحید بجز عالم
نتوان گفت هر خاطر که از اندیشه عبر برد موحد گرداند حجابی
باشد و آفتی و بدان معتقد که آن خطر بسر موحد گذرد وی از

از توحید محجوب باشد و در کشف هید را حیست جای ذکر بنده را

از وصف بنده فانی کردانند تحقق بنده نفیه کاه امر حق بحق

بود و مراتب آن حجت را حکم شریعت بروی باقی بود و وی از رؤیت

کرد ذاتی و نکاه از این حالت صفت پیغمبرست صلی الله علیه وسلم نفس

محمدی درش رسد و بشر بدرجه جان و جان بمرتبه سر و سر بصفت

قرب در رهد انه لا یعد التصوف حتی یعد ... منقطع کردد

کون و مکان کند وی خود را کم کند در فنای صفت بصفت متحیر

کردد و متبسط طبایع و اعتدال مزاج مشوش شود بیت خواهد

که خراب شود و بکلیه وجود مر حق سبحانه از رؤیت اثبات محجب

بود فرمان آید که بر جای خویش باشد عقوبت باید و آن قوت قربت قوت

وی شود از نیستی خود بهستی حق عز و جل پدید آید و الله بشرب

توحید مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم سخن بسیارست و

مولف کتاب کشف المحجوب رحمه الله میگوید توحید از حق سبحانه به

بنده اسرارست و بعبارت هویدا نشود تا کسی آن بعبارت بیان

کند عبارت و معبر غیر باشند و اثبات غیر الله در توحید شرک بود

آنکه دانی لهو کرده و موحد آنگه بود نه لاهی محمد بن واسع رضی الله

عنه میگوید من عرف الله عز و جل قل کلامه و دام تحیره و ابو بکر واسطی

تحیره

رحمه الله میگوید من عرف الله سبحانه انقطع بل خرس وانقمع وقد
النبی صلی الله علیه وسلم لا احصی ثناء علیك فرمان آمد که یا محمد
ملك اذا اسکت عن ثنائی فلکرسنك ثنائی اگر تو نگویی ما بگوییم
هم اجزای تو بدین سبب نگردانیم تا ثنای ما بگویند و حوالت آن
بتو کنند چیزی که حقیقت آن در عقل ثابت نیاید بزبان از وجه
کی به عبارت توان کرد جز بمعنی جوان لان المشاهدة فوق اللسان
لحضورها الجنان پس اندرین معنی سکوت بدرجه برتر از نطق باشد
سکوت علامت مشاهدت بود و نطق نشان طلب مشاهدت در
درجه دوستی یگانگی بود و در یگانگی عبارت بیگانگی بود انت کما
اثنیت علی نفسك یعنی گفته تو گفته من باشد و ثنای تو ثنای من

عجبت من امری فلما ابنته ‌ بهت فلم املك

لسانا ولا عینا وقد شرح الاستاد رحمه الله ان کلمة الشهادة وهی
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ایجازها تتضمن اثبات ذات الاله
واثبات صفاته واثبات افعاله واثبات صدق الرسول صلی الله علیه
وسلم فبناء الایمان علی هذه الارکان ولو شرحنا ما یستفاد به من الانوار
ویسلك من طریق الاعتبار لما ارشدنا الیه القرآن فلابد بعد بیان
الله عز وجل بیان وقد قال الله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال

ان هذه الذرة مسخرة وجهات تزفر ولم يخف على من معه ذرة

سائله فان ما يأذن فهل تتفوقون هذه الاية ولم ينظروا على تعجيب

خلق الله سبحانه في الارض والسموات وبدائع صنعه فيهما ولهذا

ان هذا الامر العجيب والخطب العظيم غريب لا يبعد عن صانع بديع

وما تعالى ويشهد بانه دعوة النفوس تشهد بانها مفتقرة

تحت تدبيره ومسخرة بمقتضى تدبيره ومالك في سبحانه في ملكه

ملكه في السموات والارض ولقد بعث الانبياء وقومهم المعاندون

ليثبتوا حقه في التوحيد فيقولوا لا اله الا الله وما من اله الا

الله وحده [illegible] في فطرة عقولهم من صبر

في شغلوا شبههم وقالت في السماء ولئن سألتهم من خلق السموات

والارض ليقولن الله في ذلك في توجهت لست حيث تعرف

انه الذي فطرت من تبيه وانه في فطرة الناس ومن هذا فرق

ما يغني عن اقامة البرهان ولكن من يبين الاستفهام ولا

با علمه انظر نفوسهم بما تعلمت كونت البتة وحده

عن محدث يحدثه ولهذا حدثت ذلك لا يستغني وحدوثه عن

محدث يحدثه [illegible] الا عن محدث ومن غير

عن محدث وهو حادث في ذاته حدوثه في نفسه الا محدث

من مدركات بالضرورة والاجسام العالم لا تخلو عن حركة والسكون
وهما حادثان من غير احتياج الى سكونه ولا حركة لان ثبت الجمادية ثبت
في العقل تركيبا ويدل على حدوث الحركة والسكون تعاقبهما وذلك مشاهد
في جميع الاجسام ويدل الحدث من سكن الا والعقل يقضي بجواز حركته
وكذا على القلب في ضروري منها دلت على بانه والسابق حادث لانه
لو ثبت في الازل لاستحال عدمه وقال العلامة حافظ الملة والدين ابو البركات
عبد الله بن احمد بن محمود النسفي رحمه الله في عمدة عقائد اهل السنة
قدس الله تعالى روحه ان ايمان المقلد صحيح لوجود التصديق وعنده
عصيانا بترك الاستدلال خلافا للمعتزلة وقال القاضي الامام الزاهد
ابو زيد عبيد الله بن عمر بن عيسى الدبوسي صاحب الاسرار والتقويم للادلة
والامد الاقصى وغيرها وقد توفي رحمه الله ببخارا في سنة ثلثين و
ودفن بقرب الامام ابو بكر بن طرخان رحمه الله وزرت قبره غير مرة كنا
في كتاب التقليد من التهذيب وبه يبلد الدين من بلد الوقت اليه
ينبل الدين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاذ نور الملة والدين احمد
بن محمود البخاري الصابوني رحمه الله في بداية الكلام اختلف اهل القبلة
في صحة ايمان المقلد مثل ابي حنيفة رضي الله عنه وسفيان الثوري
ومالك والاوزاعي وعامة الفقهاء واهل الحديث رحمهم الله صح ايمانه

القاضي ابو زيد الدبوسي

وكنه عاصي بترك الاستدلال قال الشيخ الامام ابو الحسن الرستغفني علي
بن سعيد والامام ابو عبد الله الحسين بن محمد بن حليم الحليمي قدس سرهما
شرط صحة الايمان ان يعرف صحة قول الرسول صلى الله عليه وسلم بدلالة
المعجزة وعند الشيخ ابي الحسن علي بن اسمعيل الاشعري رحمه الله ان يعرف
ذلك بدلالة العقل وعند المعتزلة ما لم يعرف كل مسئلة بدلالة العقل
على وجه يمكنه دفع الشبهة لا يكون مؤمنا والصحيح ما عليه عامة اهل
العلم ان الايمان هو التصديق مطلقا فمن اخبر بخبر فصدقه صح ان
يقال امن له والخلاف فيمن نشا على شاهق جبل ولم يتفكر في العالم
ولا في الصانع ثم بلغه اصلا فاخبره بالايمان به فصدقه واما من
نشا في بلاد المسلمين وسبح الله تعالى عند رؤية صنايعه فهو خارج
عن حد التقليد قال الامام حجة الاسلام رحمه الله سعادة الخلق في ان
يعتقدوا الشيء على ما هو عليه اعتقادا جازما لينتقش قلوبهم بالصورة
الموافقة لحقيقة الحق حتى اذا ماتوا وانكشف لهم الغطاء شاهدوا الامور
على ما اعتقدوا فلم يفتضحوا ولم يحترقوا بنار الخزي والخجل وبنار
جهنم ثانيا وصورة الحق اذا انتقش به قلبه فلا نظر الى السبب المفيد
له اهو دليل حقيقي او رسمي واقناعي او قبول بحسن الاعتقاد في قايله
او قبول بمجرد التقليد من غير سبب فليس المطلوب دليل المفيد بل الفايدة

ومن

وهي حقيقته حق على ما هي عليه فمن اعتقد حقيقة الحق في الله سبحانه وصفاته
وكتبه ورسله واليوم الآخر على ما هو عليه فهو سعيد وإن لم يكن ذلك
بدليل محرر كلامي ولم يكلف الله عز وجل عباده إلا ذلك وذلك معلوم
عن ضرورة بجملة أخبار متواترة من رسول الله صلى الله عليه وسلم
في موارد الأعراب عليه وعرضه الإيمان عليهم وقبوله منهم ذلك وتقريرهم
من غير تكليفه إياهم التفكر في أدلة الوحدانية وسائر الصفات فا
لواجب على الخلق الإيمان والإيمان تصديق جازم لا تردد فيه ولا
يشعر صاحبه بإمكان تطرق خطأ فيه وهذا التصديق الجازم على مراتب
نعم يحصل للعارف درجة على المقلد لكن المقلد والمحق مؤمن
كما أن العارف مؤمن ثم ما يعالج به المريض بحكم الضرورة يجب أن يتوقى
عنه الصحيح وليس الضرر في استعمال الدواء مع الأصحاء بأقل من
الضرر في إهمال المداواة مع المرضى قال سبحانه ادع إلى سبيل ربك بالحكمة
والموعظة الحسنة وجادلهم بالتي هي أحسن الآية فالمدعو بالحكمة قوم
وبالموعظة الحسنة قوم آخرون وبالمجادلة بالأحسن قوم آخرون والله سبحانه
الموفق وقال بعض العارفين رحمهم الله لا شك عند ذوي البصائر
أن فوق حجب الغيب وسرادقات الملكوت في صميم وجود معنى صدر عنه
الوجود على أتم الوجوه وأكملها وهو الذي عبر عنه خارج الحجب لسان

العرب بقولهم أعني بذوي البصائر من يدرك وجود ذلك المعنى من غير

مقدمة علمية كما هو عند أهل النظر فذلك المعنى يعرف لمن يتدبر عن أن

يطمع في حقيقته بنظر أو فكر وسواه ويجي له ان يطمع طامع في حقيقة ذلك

فهو المتعزز بذاته فمتى اقتضت هذه العزة على غيره كما أن الشمس ربما

تقتضي بكمال سلطنة إشراقها أن يكون متعززا عن أن يتدلى إليها البصر لتحقق

ولله المثل الأعلى ومن آياته الشمس فلولا أنه وكرمه الخيال في تقنع

للأذن لما احتجب احد من البشر على ضرب مثال حق به فكيف لا يتخيل

ضرب المثال في حقه إذ ليس كمثله شيء وهو منزه في بصائر العارفين

عن الكمال الذي يمكن إدراك الخلق حسب تنزهه عندهم هذين عن كل

نقصان وقد أيضا أهل النظر حققوا القول في مسألة إثبات موجود

قديم من وجوه كثيرة وبعضهم استدل على وجود القديم بما ذكره من طريق

النظر في الحركة وذلك عندي كالطريق في نحو المقصود وفيه طول

بطول ويحتاج فيه إلى تقرير مقدمات يستغني عنها من سلك طريق

المستقيم وكثير من أهل النظر سودوا أوراقا كثيرة في تقرير ما يستغنى

مقصود مستغنى عنه والحق اليقين في إثبات القديم سبحانه من طريق

النظر أن يستدل عليه بالوجود الذي هو أعم الأشياء إذ لو لم يكن في الوجود

قديم لما كان في الوجود موجود أصلا ألبتة وذلك لأن الوجود ينقسم

فثمة صورة الحدث ونقيضه اعني لزوم الوجود بذاته والى طلب الوجود بما

سواه فكل ما حدث اذ له في طبيعة الحدث ان يوجد بذاته فوجود (وجود)

بذاته يكون واجب الوجود والواجب بذاته لا يتصور عدمه ويمتنع من جهة

كلمات نبي من برهن في نفي الحدث في الوجود موجود لزم بالضرورة ان

يكون قديما ثم بقاء الوجود معلوم متحقق فينتج من الاصلين وجود (وجود)

قديم بالضرورة ومن جعل (حصل) له علم ضروري يقيني من طريق النظر بوجود

الباري تعالى وتقدس وبوجود صفاته فينبغي ان يسكن بذلك قوة

طلبه فلا يزيد التبحر في العلوم النظرية الا جدا في الطلب وتشوقا الى مزيد

الاستبعاد وتطلعا الى ما فوق النهاية العلم والعقل من كشف ذوقي يخبر

بخصوص الحق عز وجل وفريق العلماء النظار يسلكون طريق البحث العقلي

والنظر البرهاني الا انهم لا يقطعون من العلم ظنوا انهم وصلوا الى كمال

بكليته ثم تبعده وغرورهم بما حصلوا من العلوم النظرية غلبه

ق لم يظنون ان تحصيل العلم بالله عز وجل مثلا وصول اليه سبحانه وهو

عين السعادة المطلوبة وهذه حرفة عظيمة يصعب الخلاص عنها الا لمن

اخذ بضبعه عناية ازلية حتى لا يزيد التبحر في العلوم النظرية الا جدا في الطلب

وتصعدا الى ما وراء العلم والعقل من كشف ذوقي وتجلي العزة لا يسكن

بالعلم لا يستكمل يجمع بما والعقل ... بمعرفة العلم ثبت المعشوق

في الوجود قديم لم يكن

تشوق

تشوقا الى التراءى تفاوت صورة

وصفته مثال الذي حيل بين الوصول اليه والمعرفة به بزمرة شوق عظيم الم حق
بحي به وطلب له ثم لا يتصور العبارة عنه والعلم لا يتزمه ذوق الشوق
ولكن التجلي الالهي مال بقدر هذا العالم وصورته ولا يبقى الموصوف
للقدرة الالهية محل الا باز هذا العالم وبيان عقلا كه از كون كرديد
کردند
بر وحدانية ملكوت جل ذكره سفر كردند وطريق سفر ايشان كي بود كه چون
نهادها ديدند كه بيك تدبير همي بودند و از نهاد خويش همي نگردد
ستارگان بيك هنجار كه هستند نه افزايد و نه ... و شب بيك تدبير
همي بودند و صفت حيوانات بيك نهاد است و منافع آسمان بمنافع
زمين متصل است قال الله تعالى ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت
يعني اي بيننده آفرينش خدا و بدايع ... هيچ خلل و عدم منا
و ملايمت نبيني ... در هستي يك نظم دارد و وجود يك سلسله است و
چندانكه بجز متعدد و متفرق است در تعلق بعض ببعض و حاجت بعض
ببعض يك روي دارد و يك هنجار دارد درست شد ايشان را كه مدبر هم
جل ذكره يكيست هر كه ... كه و هر مدبر بيش از يكي باشد در آن كار اختلاف
افتد و خلل آن كار را نگذارد و چون مدبر يكي باشد آن كار متسق
و منتظم بود قرآن كريم بدين معني اشارت فرمود قال عز من قائل لو كان
فيهما آلهة الا الله لفسدتا فسبحان الله رب العرش عما يصفون وقال

حرمت تو باشد همه اباء نتوانی تقی منهم حتی تبین همه را سخن
لابه و بندگی اهل معرفت در یکدیگر خداوند عزوجل بحیثیت همه کنند اسند
در میان زندانست که در شرح تعرف میفرماید دوست یکی باید بنده
خدمت تو نکند بنده خدمت دو ایشان در یقین یک حقیقت بحث در مقصد
خدمت دو جای نتواند کرد چون دو تن بدین خو شتند که
یکی است تو و در خدمت تواند کرد چون دو گردد محبت منقسم شود
و منقسم اندر محبت زیان بودن محبت است و نیز چون دو باشد این
تواند که دروی مدت بدین مانند باشد میان ضایع گردد و نیز اگر دو
باشد اگر یکی را کاری دیگری در یابد شود و آنکه در یابد باشد دوستی
نشاید و نیز اگر دو دوست در یا هر دو بیند یا یکی گو هر دو بیند بیاست
و نهاد اندر محبت محالست و اگر یکی بیند آن دیگر ممنوع گردد و نیز دو دوست
ممنوع گشتن محالست دیگر دوست یکی باید نه عزیز بود چون دو شد
خوار گردد و دوست خوار محالست والله تعالی اعلم قال
حجة الاسلام ابو حامد رحمه الله القرآن هو البحر المحيط ومنه يتشعب علم الاولين
والآخرين كما يتشعب من سواحل البحر المحيط انهار وجداول وسر القرآن
ولبابه الاصفى ومقصده الاقصى دعوة العباد الى الجبار الاعلى رب
الآخرة والاولى خالق السموات العلى والارضين السفلى وما بينهما وما تحت

مجرى ومعرفة الله تعالى تشتمل على معرفة ذات الحق عز وجل ومعرفة
الصفات ومعرفة الافعال ومعرفة الذات اضيقها مجالاً واعسرها
مقالاً واعصاها على الفكر وابعدها عن قبول الذكر ولذلك لا يشتمل
القرآن منها الا على تلويحات واشارات ويرجع ذكرها الى ذكر التقديس المطلق
كقوله سبحانه ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وسورة الاخلاص ص
والى التعظيم المطلق كقوله تعالى سبحانه وتعالى عما يصفون واما الصفات
فالمجال فيها افسح ونطاق النطق فيها اوسع ولذلك كثرت الآيات المشتملة
على ذكر العلم والقدرة والحيوة والكلام والحكمة والسمع والبصر وغيرها
واما الافعال فبحر متسع اكنافه فلا ينال بالاستقصاء اطرافه بل ليس في
الوجود الا الله سبحانه وافعاله وكل ما سواه فعله عز وجل لكن القرآن يشتمل
على الجلي منها الواقع في عالم الشهادة كذكر السموات والكواكب والارض
والجبال والبحار والحيوان وانزال الماء الفرات وسائر اسباب النبات
والحيوة وهي التي ظهرت للحس واشرف افعاله سبحانه واعجبها وادلها أعجب
على جلالة صانعها عز وجل ما لا يظهر للحس بل هو من عالم الملكوت وهي
الملائكة والروحانيات والروح والقلب اعني العارف بالله عز وجل من جملة
اجزاء الآدمي فانها ايضا من عالم الغيب والملكوت وخارج عن عالم الملك
والشهادة وعلى ان ذكر افعال الله تعالى وشرفها لا يعرفها كثير حق

ادركهم

بل ادراكه مقصور على عالم الحس والتخيل فانه النتيجة الاخيرة من نتائج عالم

الملكوت هو القشر الاقصى من اللب الاصفى ومن لم يترق من هذه الدرجة فكأنه

حرمت همته من الترقي الى الانسانية ومن عجيب الانسان الى البهيمية ولذلك

الواردة في معرفة الله عز وجل بدقة المعاني وقلبه وورد وشرعه

والصعب مثال صورة حاضرة مصورة ولكن ليس يخلو في المرآة لصدى في

بل رخو القوة

وجه المرآة حتى صقلها تجلت فيها الصورة ان المرآة ولا يجهله امرؤ الى

صورة ولكن يزول العجب ان الحجة الاسلام في كتابه جم العوام زعم

اكثر ما ذكر في الفاتحة ما حكي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الخالق

هذه الالف صورة مرئية مع الاستغناء عنها ان الجواب ان هذا لا يحمله

الا عند اهل البصيرة وبيانه صلى الله عليه وسلم ما ذكره كلمة منه لا مع

ذلك وانت ترى ان يزول معها ايهام التشبيه وتقدير كلما فهو ... ذلك

وتتمة التقرير المعرفة السابقة بتقدير الله تعالى من قبل سعي همة

الفاهم مثله اذ يجري في كلام الفقيه لفظ الصورة بين يدي الصبي والعامي

فيقول صورة هذه المسألة كذا ولقد صورت المسألة صورة في غاية الحسن

لم يتوهم الصبي والعامي المتخيل بذهنه معنى المسألة ان الصورة الف

وضم وعين على ما عرفه واشتهر عنده انما من عرف حقيقة المسألة بانها

عبارة عن علوم مرتبة فهل يتصور ان يفهم منه ذلك وفي الصورة الآدمية

فيهن بالكيفية معرفة بان المسألة منزهة عن الجسمية وعوارضها و
ذلك فيما لم يكشف الحق عن المراد قلنا لان ذلك يدعو الى التعطيل في حق
الاكثر وهذا يعود الى التشبيه فحينئذ لا تقل بمعالجة وهم التشبيه اسهل
من علاج التعطيل اذ يبقى مع هذه الظواهر ليس كمثله شيء وهو العزيز
او خذ بالاحتمال فكرامية شبهه گفته اند که نفی چیزی از جهتی نفی جهت
نفی آن چیز است که چیز را جهت باشد و خدای تعالی را جهت
نیست و در مکان نیست پس مکان و منعدم شود محمود سبکتکین رحمه الله
این شبهه کرامیه را ست نموده است تا از استاد ابن فورک رحمه الله پر
سیده است و از استاد ابو اسحاق اسفراینی رحمه الله سوال کرده است
و جواب گفته و الاستاذ الشهید الامام الکبیر الفقیه الزاهد الاصولی المتکلم
ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الاسفراینی رحمه الله توفی یوم عاشورا
سنه ثمانی عشر و اربعمایه بنیسابور و حمل الی اسفراین و مشهده بها
عنده المعروف کذا فی الانساب قال الاستاذ ابو اسحاق کنت فی جنب
الشیخ ابی الحسن الباهلی کقطرة فی البحر و سمعت الشیخ ابا الحسن الباهلی یقول کنت
فی جنب الشیخ ابی الحسن الاشعری کقطرة فی البحر وقال القاضی ابو بکر الباقلانی
الاشعری محمد بن طیب بن محمد رحمه الله کنت انا و الاستاذ ابو اسحاق
الاسفراینی و الاستاذ ابن فورک معا فی درس الشیخ ابی الحسن الباهلی تلمیذ الشیخ

و جواب آنکه نفی چیزی از جهتی نفی چیز نیست

الاستاذ ابو اسحق اسفراینی

الى حسن الاشعري ذلك كان من شدة اشتغاله بسه تعالى رضى الله انه يحسن

وكان يدرس لنا في كل جمعة مرة واحدة وكان منا في حجاب يرخى الستر

بيننا وبينه وتوفي الامام ابو بكر الباقلاني في سنة ثلث واربعمائة ببغداد وتوفي

بها ايضا الشيخ ابو الحسن الاشعري بعد سنة عشرين وقيل سنة نيف و

ثلثين وقيل سنة ثلثين وثلثمائه وكانت ولادته في سنة ستين

ومائتين كذا في الانساب وغيره وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله

والسلوك الى الله تعالى بالتبتل والانقطاع اليه يكون والانقطاع انه

والاعراض عن غيره وترجمته قوله ... الله فما لا تقدر عليه

بالاقبال عليه انه يكون بملازمة الذكر والاعراض عن غيره بمخالفة

الهوى والتنقي عن كدورات الدنيا وتزكية القلب عنها والفلاح

بالضرورة بنتيجتهما قال الله تعالى قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى

نعمة الصريف اما ان الملازمة فمخالفة الملازمة لذكر الله تعالى

ومخالفة لما يشغل عن ذكر الله تعالى وهذا هو السفر وليس في هذه

السفرة حركة لا من جانب المسافر ولا من جانب المسافر اليه فانهما معا

قرينة وصوره

وما معنت صدق القائلين ونحن اقرب اليه من حبل الوريد فانه

يتجلى ذاته لا يخفى اذ يتخيل لحقيقة النور وبالنور يظهر كل خفاء

والله نور السموات والارض وانما خفاء النور على الحدقة بامرين

بما يكون في ضعفه والضعف فيه فإن تحقيق احتمال النور العظيم
البرهة لا تحقيق نور الشمس لأبصار الخفافيش فمن عنيتك ان لا تنفي
من حيث القلب كدورته وتقوي حدقته فإن هو فيه كالصورة
في المرآة حتى إذا غاضت تجليه ولم تثبت فيه يكون وقت تنفيه
الآن يثبت الله عز وجل بالقول الثابت فتعرف أن الصورة ليست في
المرآة بل تجلت لها وما حلت فيها ولو حلت لما تصور أن تتجلى صورة
واحدة في مرايا كثيرة بل إذا حلت في مرآة ارتحلت عن غيرها وهيهات
فإنه سبحانه يتجلى لجملة من العارفين دفعة ثم يتجلى في بعض المرايا
أصح وأوضح وأظهر وأقوى وفي بعضها أخفى وأميل إلى الاعوجاج
عن الاستقامة وذلك بحسب صفاء المرآة وصقالتها وصحة استدارته
واستقامة بسيط وجهها فلذلك قال صلى الله عليه وسلم إن الله تعالى
يتجلى للناس عامة ولأبي بكر رضي الله عنه خاصة ومعرفة السلوك والوصول
أيضا بحر عميق من بحار القرآن والعلم الأعلى والأشرف علم معرفة الله
تعالى فإن سائر العلوم يراد له ومن أجله وهو لا يراد لغيره وطريق التدريج
فيه الترقي من الأفعال إلى الصفات ثم من الصفات إلى الذات وهي ثلاث
طبقات أعلاها علم الذات ولا يحتمله أكثر الأفهام ولهم معرفة الله تعالى

في علومه ويتلوه في الشرف علم الآخرة وهو علم المعاد وهو منحصر في علم
معرفة وحقيقته معرفة نسبة العبد الى الله تعالى حين تحققه بالمعرفة
ابهجته او محجوبيته بالجهل ويتلوه في الشرف علم معرفة الله تعالى وهو علم
المقصد العلم بالصراط المستقيم وطريق سلوكه وهو معرفة كيفية
تزكية النفس وقطع عقبات الصفات المهلكات وتحليتها بالصفات
المنجيات والعجب منك انك [illegible] تشتغل بما لا يعنيك النقص [illegible]
اليسير [illegible] عن النظر الى جمال الحضرة الربوبية وجلالها [illegible] اظهر
من [illegible] ولم يمنع القلوب من الاستتار بذلك
[illegible] مع تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا الاشارة [illegible] ضعف
الاحدقة [illegible] من اختفى عن ابصار الخلق بنوره واحتجب عنهم بشدة ظهوره
واعلم انك اذا ظننت ان هذا يلقى اليك دفعة واحدة من غير ان تقدم
الاستعداد لقبوله بالرياضة والمجاهدة وطرح الدنيا بالكلية والاعراض
عن [illegible] الخلق والاحتراق في محبة خالق [illegible] وطلب الحق فقد [illegible]
[illegible] كبرا [illegible] مثلك [illegible] [illegible] ثم تعلم [illegible] سعدي
[illegible] بالا يعلم [illegible] هذا العلم الاعلى [illegible] علم نفسه [illegible]
[illegible] من النفس طريق المجاهدة حتى رياضت نفسه [illegible] على
[illegible] فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الحق [illegible] مع ذلك

نفوذ [illegible] العيش [illegible]

اعز الرجال [illegible]

[illegible] الخلق [illegible]

[illegible] سعدي

نقضه وقادة وقريحة منقدة وذكاء بليغ وفهما صافيا واعلم يقينا
ان سر الملكوت محجوب عن القلوب المشتغلة بحب الدنيا في استغراق
اكثر همها طلب العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر تشويقا وترغيبا ثم
ان صدقت رغبتك تشمرت للطلب واستعنت فيه باهل البصيرة
واستمددت منهم ثم انك لا تفلح لو استبددت فيه برايك وعقلك والثقة
بجوده الموثوق ثم بعضهم المعرفة اخص من العلم لانها تطلق على معنيين
كل منهما نوع من العلم احدهما العلم بامر باطن يستدل عليه باثر ظاهر كما
رايت شخصا رايته قبل ذلك بمدة فعلمت انه ذلك المعهود فقالوا عرفته
بعد كذا سنة عهدته فمعرفتك على الاول غالب وعلى الثاني شاهد
العلم المشهود سبق به عهده الى ان نقول ولو نشاء لاريناكهم فعرفتهم
بسيماهم ولتعرفنهم في لحن القول الاية فمن العارفين من لم يرد الى
معرفة الله تعالى الا الاستدلال بفعله على صفته وبصفته على اسمه
وباسمه على ذاته اولئك ينادون من مكان بعيد ومنهم من خص بحكم
العناية الازلية فيشهد سبحانه بعد المشاهدة السابقة في معهد الست
بربكم ويعرف بها اسمه ثم صفته عكس ما يعرفه العارف الاول
وبين المعرفتين بون بين وتفاوت بعيد لان الاول الغيبة معروفه
كنائم يرى خيالا غير مطابق للواقع والثاني المشهود معروفه كمستيقظ يرى

ولو نشاء لاريناكهم فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم في لحن القول والثاني العلم المشهود سبق به عهده

منه

فشهوده حقيقيا بعد تقلوبه والحق سبحانه وحده الذات والصفات
والاسماء والافعال يعني ان كل شيء ينسب اليه ذات او صفة او اسم او فعل
فنسبتها اليه مجازية لانها في حقيقته عاكس انوار تجليات الذات والصفات
الازلية والاسماء والافعال الالهية في مظاهر الكون وليس لمظاهرها شيء
منه حقيقة كالمرآة من الصور المتجلية فيها فالسمع والبصر وغيرهما من
الصفات في كل موصوف كان هو لله سبحانه حقيقة وفي قوله تعالى وهو
السميع البصير اشارة الى تخصيصه عز وجل بالصفات والاسماء وفيها
للحق تعالى في ذاته وصفاته ما كان مختفيا به عليه قبل ذلك ولكن تجليا
الظاهر اخر كما كان متجليا باسمه الباطن اولا والمحب كالحبيب سبحانه
ما ظهر شيء من مظاهر تعالى الا وقد احتجب به وذلك لاتقان صنعته
وبليغ حكمته ولا يعنى بالاسم اللفظ بل مدلوله هو الذات الموصوفة بصفة
كاللطيف والقهار وهذا معنى قول العلماء رحمهم الله تعالى الاسم
هو المسمى وعلامة التحقق باسم من اسماء الله تعالى ان يجد معناه في
نفسه كالتحقق باسمه الحق جل مجده ان لا يتغير بشيء كما لم يتغير حلاج قدس
الله تعالى سره حين تحقيقه الحقيقة بهذا الاسم وقال بعض كبراء العارفين
رحمهم الله تعالى ان الحق سبحانه للاشياء على ما هي الاشياء عليه من حقائقها
في ما علمها او وجودها ازلا وابدا فلهذا لم يكن سبحانه في ايجاد الاشياء ولا

عن نفسه بعد مسالة مرة بعد اخرى كثيرة والحق انه [illegible] نفسه

وكنا بعد من تحقيق ان الله تعالى لا يوجد [illegible] معرفة

عادته انكه اثبات الوجود [illegible] معرفة لا كل الله سبحانه [illegible]

[illegible] ذكر تقدس [illegible] وجد [illegible] معرفة [illegible]

اولم يعرف انه سبحانه على حقيقته لا يعرف ولا يعرف منه ممكن الا نفسه

در ترجمهٔ عوارف و تجلی که در رسالت آمده بمقامات سلوک [illegible] ٣

بود تا که در تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات [illegible]

[illegible] صفت [illegible] صفات [illegible] ذات [illegible] تجلی صفات [illegible]

و شهود تجلی ذات را مشاهده [illegible] حال [illegible] است و مکاشفه

حال اسرار و محاضره حال قلوب و مشاهده از کسی درست آید که بوجود

شهود قائم بود نه بوجود خود [illegible]

[illegible] كيف [illegible] مشاهد

در شهود فانی و بنور باقی نگردد و مشاهده [illegible]

باب شرح [illegible] توحید و اجمعت الصوفیه [illegible]

احد فرد صمد موصوف بکمال ما وصف به نفسه من صفاته [illegible]

به نفسه [illegible] قديمة باسمائه وصفاته [illegible] لا يشبه الخلق بوجه من وجوه

ولا يشبهه ذات الذوات [illegible] الصفات ولا قديم غيره ولا اله سواه

و شهود تجلی انوار را محاضره خوانند

[illegible]

ولا يحويه الأوقات ولا تعينه الاشارات ولا يحويه مكان ولا يجري عليه
زمان ولا يحيط به الافكار ولا يحجبه الاستار فلا تدركه الابصار وقال
بعض الكبراء رحمهم الله في كلامه الاوقات متى فقد سبق الوقت كونه
وان قلت قبل فالقبل بعده وان قلت هو فالهاء والواو خلقه وان قلت
كيف فقد احتجب عن الوصف ذاته وان قلت اين فقد تقدم المكان وجوده
ومن قسمه فقد بين الاشياء هو فيها لا يجتمع صفتان لغيره في وقت
ولا يكون بهما على التضاد فهو باطن في ظهوره ظاهر في استتاره فهو القاهر
ليس القريب البعيد متى ما شئت ممن خلق ان يشبهوه بفعله من غير
مباشرة وهداية من غير [illegible] لآلائه تكييف وقال في قوله في صفات

ولا العقل تكييفه

اجمعوا ان الله تعالى صفات على الحقيقة هو بها موصوف وانها ليست بها
ولا اعراض ولا اجسام وان له سبحانه سمعا وبصرا ووجها ويدا على الحقيقة
ليست كالاسماع والابصار ولا الايدي والوجوه واجمعوا انها ليست هي هو
ولا غيره وليس معنى اثباتها انه محتاج اليها وانه يفعل الاشياء بها ولكن
معناها نفي اضدادها واثباتها في انفسها وانها قائمة به وليس معنى العلم
نفي الجهل بعد ولا معنى القوة نفي العجز ولكن اثبات العلم والقدرة ومن جعل
صفة الله عز وجل وصفه لنفسه خبرا ان يثبت له معنى صفة على الحقيقة فهو
كاذب عليه في حقيقته وذكره بغير وصفه واجمعوا انها لا تتغير ولا يجري عليه

قدرته ولا غير قدرته وكذلك جميع صفاته من السمع والبصر والوجه واليد

ليس سمعه ... ولا غير بصره ... انه ليس هو هي ولا غيره وقالوا ان الله

تعالى البر الخالق البارئ معبود غفور رحيم شكور وكذلك جميع صفاته

التي وصف بها نفسه يوصف بها كلها لم يزل ولا يزال واختلفوا ايضا في

قولهم في الاسماء فقال بعضهم اسماء الله تعالى ليست هي هو ولا غيره

كما قالوا في صفاته وقال بعضهم اسماء الله تعالى هي الله وين گروه حجت

كرده اند بانكه اسم مسمى بود وگروهي چنين گفته اند كه اسم مسمى نيست

واندر ميان اين گروه مناظره دراز است كه آن را نهايت نباشد كما في

شرح التعرف وقال حجة الاسلام رحمه الله في كتاب المقصد الاسنى في شرح

اسماء الله تعالى الحسنى في بيان معنى الاسم والمسمى والتسمية وقد كثر

في الاسم والمسمى وتشعبت بهم الطرق وذهب عن الحق اكثر الفرق ... في

هذا الفصل بهذا القدر يكفيك كشف هذه المسئلة وان كانت المسئلة

نقلته جدا فهي لا تستحق هذا الاطناب ولكن قصدنا بالشرح تعليم ...

التعرف لامثال هذه المباحث لتستعمل في سائر الاهم من هذه المسئلة ...

... لنظر في هذه المسئلة ... المعاني في التعرف

في قولهم في القرآن جمعوا ان القرآن كلام الله عز وجل على الحقيقة وانه ليس

مخلوق ولا محدث وانه متلو بالسنتنا معبود في مساجدنا ...

مكتوب في مصاحفنا ... معلوم بقلوبنا ... مذكور بالسنتنا معبود في مساجدنا

واختلفوا في

و اختلف فی الکلام ما هو فقال الاکثرون کلام الله تعالی صفة الله
تعالی قائمة بذاته وانه لا یشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه لیست له ما
کان ذاته لیست له مائیة الا من جهة الاثبات کلام خدای عز وجل صفتی
است خدای را عز وجل قایم بذات وی لم یزل بوده متکلم بود و بود
کلام صفت وی و ماننده نیست کلام مخلوقان را هیچ روی از شبیه کلام
و نیز چنانچه چیز نیست چنانکه مر ذات وی را ماهیت نیست الا من جهة
الاثبات مگر از روی هستی یعنی چون ما گویند که خدای عز وجل هست
گوییم هست چون گویند وی صفت هست گوییم هست ازین مقدار در ذ
نیست و این مقدار چون درست نیست اگر پرسند پس گویند ما هو گوییم سخن
صفتی که مثبت جنس گوید ولیکن جنس جمع انواع باشد انواع باید
بسیار تا جمله گردد باز جمله آن انواع را جنس گویند تا سؤال درست آید
و چون خدای عز وجل یکی است سؤال ما هو بر وی محال است کذا فی شرح
التعرف وقول اهل التعرف بحروف معجمة فی المصاحف تسمی قرآنا فهی
کلام الله عز وجل قرآنا ولا یمان اذا ارسل اطلق لم یفهم به غیر کلام الله
عز وجل فهو انا غیر مخلوق وفی شرح الکشاف للطیبی اولی فی
علی قول صاحب الکشاف وخلقه قرآنا عربیا قال الاصولیون فهو متنهم
من حروف المتوالیه والکلمات المتعاقبه وعن معاشر السنه نفی النفی السلف

نیست حنزه

الصالح رضي الله عنهم في لا اسالك من مثل هذه بلاده وبذلك العهد في
تعظيم كلام الله عز وجل سبحانه المجيد لا سيما وقد وضع الذكر موضع
الضمير ومقام يقتضي التفخيم لقوله تعالى وانه في ام الكتاب لدينا
لعلي حكيم در شرح التعرف واز ابو يوسف رحمه الله روايت كرده اند
كه گفت ناظرت ابا حنيفة رضي الله عنه ستة اشهر فتفق رأيي
ورأيه على ان من قال القرآن مخلوق فهو كافر بالله العظيم وعبدالله بن
المبارك رحمه الله گويد من وقتي بغزو رفته بودم بر شطي فرود آمدم
ما را آنجا هيچ كس نبود همه ما را هيچ خواب نيامد چون شب اندر
آمد آواز قدم شنيدم نگاه كردم شخصي ديدم بقدر اشتري چون دو چشم
وي بسينه بر تر رسيده گفتم تو كيستي گفت ابليس گفتم از كجا آمدي گفت
از بغداد گفتم به بغداد چه ميكردي گفت خليفتي بر پاي كرده ام تا خلق
كافر گردند گفتم آن كيست گفت بشر مريسي گفتم وي چه مسئله گويد گفت
گفت بقرآن مخلوق گفتن گفتم تو چه گويي گفت من از بن بيزارم قرآن
كلام خدايست عز وجل از وي بدو من وي را كلوشتا سيم وصفات وي
نيكو دانم وليكن ني فرمان كردم تا چنين گشتم پس غشيتين كسي كه اين
قول آشكارا كرد بشر مريسي گفتم بود مردمان وي را سنگسار كردند بگريخت
وخوبت عن ابو يوسف رحمه الله اندر آن اند لغت ابو يوسف رحمه الله وي را گفت

با صحبت او عظیم منع کنند این چند بار است که خبر را الدیوری اند اخبر تامین
توان نه کنند توجه کنی و فی الانساب مریس قریة بمصر الیها ینسب بشر
بن غیاث مولی زید بن الخطاب اخذ الفقه من ابی یوسف القاضی رحمه
الله الا انه اشتغل بالکلام وجرّد القول بخلق القرآن وقال ابو یوسف
رحمه الله بشر المریسی طلب العلم بالکلام هو الجهل والجهل بالکلام هو العلم
ومات بشر فی ذی الحجة سنة ثمانی عشرة ومائتین ویقال سنة تسع عشرة
الدورقی — قال احمد بن الدورقی مات رجل من جیراننا شاب فرأیته فقلت له قصته
قال دفن بشر فی مقبرتنا فزفرت جهنم زفرة شبت منها کل من فی المقبرة
وفی الرسالة القشیریة باسناده عن ابراهیم الخواص رحمه الله قال اتیت القشیریة
الی رجل وهو یرحمه الشیطان فجعلت اذن فی اذنه فنادانی الشیطان من جوف
دعنی اقتله لانه یقول القرآن مخلوق وفی الرسالة القشیریة والفها وقد
کتبها سنة سبع وثلاثین واربعمائة اما بعد رضی الله عنه فقد جعل
الله سبحانه هذه الطایفة صفوة اولیائه وفضّلهم من کافة عباده
بعد رسله وانبیائه جعل قلوبهم معادن اسراره واختصّهم من بین
الامة بطوالع انواره فهم الغیاث للخلق والدایرون فی عموم احوالهم
مع الحق بالحق صفاهم من کدورات البشریة ورقّاهم الی محل المشاهدات
بما تجلی لهم من حقایق الاحدیة ووفقهم بالقیام بآداب العبودیة واشهدهم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هذا باب [illegible] من شيوخ هذه الطائفة من طبقة الاولى

[illegible] قال ابو حفص [illegible]

[illegible]

[illegible] قدس الله تعالى روحه

[illegible] في توحيد [illegible]

[illegible] من توحيد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنيد [illegible]

[illegible]

[illegible] لا [illegible]

[illegible]

[illegible] لا

[illegible] معرفته [illegible]

[illegible]

[illegible] التوحيد [illegible]

چه نه قدیم است همه به صفت نه غیر مشبه لا حق بوجه من الوجوه این چنین

که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را پرسیدند از توحید گفت توحید

آنست که هر چه بنزد تو صورت بندد بدانی که خدای عز وجل جز آنست

و فی شرح التعرف ایضا فی باب حقایق المعرفة ذکر وهم همه خلق چنانکه

کار نقطه حق را در نیابند بنا شد از بهر آنکه حق را سبحانه مثلیت نیست

و بدانکه بهر گونه که اندر وهم خلق حق سبحانه صورت بندد حق تعالی

جز آنست اینست معنی قول علی رضی الله عنه ان تعالی یقع فی قلبك

فی الله عز وجل خلافه و عن یوسف بن الحسین رحمه الله قال قام رجل

بین یدی ذی النون المصری رحمه الله فقال اخبرنی عن التوحید ما هو

فقال هو ان تعلم ان قدرة الله تعالی فی الاشیاء بلا مزاج وصنعه للاشیاء

بلا علاج وعلة کل شیء صنعه ولا علة لصنعه ولیس فی السموات العلی ولا فی الارض

السفلی مدبر غیر الله سبحانه وکل ما تصور فی وهمك فالله عز وجل بخلاف

ذلك وقال سهل بن عبد الله التستری رحمه الله نظر الیه سبحانه المؤمنون

بالابصار من غیر احاطة ولا ادراك نهایة وقال ابو الحسن النوری رحمه الله

شاهد الحق سبحانه القلوب فلم یر قلبا اشوق الیه من قلب محمد صلی الله علیه وسلم

فاکرمه بالمعراج تعجیلا للرؤیة والمکالمة وقال ابو سعید الخراز رحمه الله

من ظن انه ببذل الجهد یصل فمتمن وقال ابو اسحق رحمه الله ...

فمتعن ومن ظن انه
بغیر بذل الجهد یصل

عن كشف و دعت معرفته على الاعتقاد ما ثبت نعت وسئل ابو علي

الروذباري رحمه الله عن التوحيد فقال التوحيد كلمة وحدة كان فيها صور

الاوهام والافكار والله سبحانه بخلافه لقوله عز وجل ليس كمثله شيء وقال

[illegible] من توهم [illegible] انه [illegible] في الحقيقة [illegible] وقال الحسين

بن منصور رحمه الله من عرف الحقيقة في التوحيد سقط عنه لم وكيف وقال

يحيى بن معاذ رحمه الله اخبرني عن الله سبحانه فقال اله واحد فقيل له كيف

هو فقال ملك قادر فقيل اين هو فقال بالمرصاد فقال السائل لم اسالك

عن هذا فقال رحمه الله ما غير هذا كان صفة المخلوق فاما صفته فما

اخبرت عنه [illegible] الجنيد رحمه الله اشرف المجالس واعلاها الجلوس

مع الفكرة في ميدان التوحيد [illegible] الاستاد الامام زين الاسلام ابو القاسم عبد

الكريم بن هوازن القشيري رحمه الله [illegible] هذه الحكايات على ان عقائد مشايخ

الصوفية توافق اقاويل اهل الحق [illegible] في مسائل الاصول

وقد اقتصرت على هذه المقدمة [illegible] خشية [illegible] من الايجاز [illegible]

بالله سبحانه التوفيق [illegible] ترجمه [illegible] در توحيد ذات و

[illegible] شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولو

العلم الاية [illegible]

[illegible]

درک مستقر نیست و سخن گفتن و تشبیه بصیرت شان بتو نیست در وجود
انه ملحق شد بعجز تو عقلا و نفوس و عقول مبین میشوند و کی ببینند
و کی یابند و گوای میدهد که هیچ کس را بهیچ چیز مستحق معبودی نیست الا
خداوند و لایق معبودی نیست یگانه واحد صمد منزه از انداد و نده
و معرفت و ملاحظت در ذات مبدا و تفحص اند در وصف او مجال عبارات
تنگ و ساباند عرصه معرفت اند در تعریف او بی اشارت لنگ تیر
عقول اند نهایت معرفت او عجز و تحیر و تشبیه تنزیل از بصیرت
صاحبنظران اند در شعاع انوار عظمت او جل و تعالی و بکلی سبیل ذروه
اشیا در ظهور او باطن و بطن الا ذات در بطون او ظاهر حجت او با
در اولیت او آخر و در آخریت او اول حجت الا آنکه در ذات بجا
وجه آید در ابدیت او و ازلیت فی نجد هر جا در عقل و فهم و وهم در
وجود و قیاس آید ذات خداوند سبحانه از آن منزه و مقدس است چه
این محدث اند و محدث جز درک محدث نتواند که درک هیچ وجه
بکنه ادراک و تعقل او نتوانند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد
غایت ادراک او بود نه غایت و حقیقت او سبحانه عن ذلک علوا
کبیرا و تنبیه بر آن فرموده کلما میزتموه باوهامکم او ادرکتموه بعقولکم
فی اتم معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و ترجیح

مراتب است توحید ایمانی توحید علمی توحید حالی توحید الهی

مستند نبود از فرط علو و عظمت بلکه خشنود از نفس حق غایب بعد

و منسوب به هم و موهب در بین توحید منازل و بدایت مراتب اوست مفرد

و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که از علم الیقین خوانند و مستفاد

علمی توحید علمی عین الیقین است و بباید که توحید علمی مزج با توحید

حالی بدو همراه باشد و گرنه آن توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه

اعتبار یعنی ذوقی نیابد و لم یقع فی علماء العلم والعقل من کشف نرسیده‌ام

ذوقی یختص بخواص الحق سبحانه والذی لا یمکن بمجرد ذلک فوزه

طلبهم ولا یزیدهم التبحر فی العلوم النظریة الا جدا فی الطلب وتشوقا

الی مزید الاستبصار فی تبعض العرفاء رحمهم الله وما ضل فیه فحول

العلماء الحذاق من اهل النظر حکمهم بان حصول العلم بذات الله تعالی و

صفات من طریق النظر غایة الغایات ومنتهی الدرجات وهذا

جهل عظیم قد استولی علی الاکثرین من المتبحرین فی العلوم الرسمیة الله

فقد حرم عن بعد فی السلوک ومن ظن ان العلم بذات الحق و صفاته

عاین الموصل الیه فقد حجب الحق عن بابه ومن ضلالاته و نوع

تحیل اتبع النظر فی العلم بالواقع وحده فخروجه بعبرة من الجهل

وعند من هولاء القوم فی غیر علمهم یتبعهم الشبهة والاوهام المتناقضة

علی ان الوصول الی ما یلیقون من العلوم الشامخة عزیز جدا لا ینفذ
الا علی الندور لما بعض الاشخاص فی حدّ الاستعداد للطریق ذلک عزیز بعید و غور
و سلوکه صعب شدید لا یحصی من الیم المعرفة و نیران المحرقة والجبال
الشواهق والفلوات الملوثة بالصواعق التی تستعصی علی الاقدام و یمنع
وصفه عن الاسن و یتعجب من سالکین یظن بنفسه انه من الواصلین
و قد عقر الشیطان جمیع الخلق الا من عصمه الله عزّ و جلّ بفضله و کرمه
حتی اهتدی الی الصراط المستقیم والمنهج القویم والله عزّ و جلّ یعیذنا
من الاغترار بشامه السراب و یعصمنا فی الطریق عن القواطع المضلة
حتی یَرِدَنا اَعْذَبُ الشراب انه سبحانه علی کل شیء قدیر و قال شیخ
الاسلام رحمه الله علم بالله عزّ و جلّ حاصل کردن بطریق تعلم از عهده
علماست و این نیز بزرگست ولیکن مختص است با اضافت با علم انبیا
و اولیا که بی واسطهٔ تعلیم آدمیان از حضرت حق سبحانه بر دل ایشان
می ریزد و تا او اگر خویشتن خالی کند از تعلم آموخته و مشغول بدان مشغول
ندارد ان علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که فتح باطنی وی را برآید
همچنانکه چون دل از خیالات محسوسات خالی کند خیالات گذشته
وی را حجاب نکند و چون علماء بنده که همه آنست که وی در بند آن بنده
حجاب وی گردد اگر از بند بیرون آید علم حجاب وی نباشد

وچون این فتح و یار ابد درجه وی بغایت کمال رسد و به وی این
توحید درست تر بود ونیز گفته اند ذکر اهل التوفیق فی وقت والذوق
مذکور فیمن لم یدرین فی آخر قسم الاحوال التی هی المواهب المحضة و
تذکرنی ورد من قسم المحبة التی هی عنوان الطریقة بحیث اومأ به
فی ترجمة العوارف و ترجمه وی آنست که حال توحید وصف لازم موحد
گردد و جمیع ظلمات رسوم وجود او الا ما شاء الله بنبه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر
و مندرج شود بمثابه اندراج نور کواکب در نور آفتاب و در این مقام وجود
موحد در شهود وحدت چون تجلی ذره چنان مستغرق عین جمع
گردد که بجز ذات وصفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که
این توحید را نیز صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم
صفت او بیند و همچنین او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج
بحر توحید افتد و غرق عین جمع گردد و باین توحید حالی بشریت از رسوم
بشریت منتفی شود بمثابه نور آفتاب که در غلبه اشراق او بیشتر اجزاء
ظلمت رنگ زمین بر خیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم بشریت
مرتفع گردد بمثابه نور ماهتاب که بتمامه بعضی اجزاء ظلمت روی
زمین منتفی شود و اثر آن بجملت باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم

بشریت در توحید حالی است که صفت بشریت او فانی و تهذیب احوال از
بنده ممکن بود و بتوحید حالی بشریت از نهاد خلق برنخیزد و خواص حسن
را در حال حیات از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود
در آن متلاشی گردد گاه گاه لمحی بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال
منتفی شود و بقایای رسوم بشریت دیگر باره معاودت کند و در این حال
یکی بقایای نهاد خلق مرتفع گردد و بعضی باقی ماند این مرتبه در توحید آدمی نهایت
دیگر ممکن نبود و توحید الهی آنست که حق تعالی در ازل بنفس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت
بود کان الله سبحانه ولم یکن معه شیئا و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد
و فرد است والآن کما کان و تا ابد الآباد هم برین صفت خواهد بود کل شی
هالک الا وجهه نه گفت یهلک تا معلوم شود که بجز او همه اشیا در وجود
خود امروز هالک است و حوالت مشاهده این حال بفردا در حق محجوب
است و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است ایشان هم پرینه بجد
و نزدیک ترتیب و این است حق توحید و این توحیدیست که از وصمت نقص
بری است و توحید ما بنده و آدمی بسبب وجود ناقص است و هم در ترجمه
عوارف است در تحقیق اسم و صفت و ذات ...

الا آنکه خداوند را بحسب نامها و صفتهای متباین معبود و مخلوق

است هر اسمی و نامی صفتی است و هر صفتی سبیل معرفت کسی و هر معروفی

و هر ربوبیتی

معرفت ... بیتی مخصوص ... از جمله اسمای ذات مشیئت الهی بود

نه سم ... غیب استعداد فهم و طاقت ... از پرده غیب

بصورت ... دید ... صفات را در این مظاهر پدید آورده است ...

... خود جلوه کردن هر چه بدان تجلیات ... تسلی دهد و هر ...

اسمی ... صفتی بر نظر ایشان عرضه فرماید و ذوق ... و شوق ...

بیفزاید ... که اسمای الهی ... شنوده و نبوده است

مخصوص است چه ... که در خزانه غیب مکنون در حجب غیرت است و هیچکس را

جز علام الغیوب ... اطلاع ... و صفات الهی ...

... است و شریعت ... و اتصاف بآن تعریض فرموده است ...

نصوص ... که معنی ... نیست که تو فهم کنی ... همان که تو بدان

متخلق شده و هیچکس ... نیست چه آن غایت ادراک تست

از اسم ... صفت ... نهایت ...

... است ... علم علیم ... نهایت ...

و بصورت هر اسمی ... نهایت ... معنی ...

و ... بطون ... و همچنین باید که ...

الدُرج بالضم
حُقّه الدر
و جمعه ...
المعدن ...

چنانکه بآن صفت نیا بر بقا و خلق شوی بر آنکه حق تعالی ذات او منزه
و مقدس است تا هیچ ذات نیست صفات و مشابه هیچ صفات نیست و هر
از ظهور آثار اسما و صفات که بتو رسیده است و لا آنست که مرا هی
و صفات الهی در استعداد بنده ما بقبول آن صفات تمام تعبیه کرده است
و نکاه نقل صفات در کسوت اسما فرموده هر کسی بقدر استعداد
بقدر نصیبه او بود از آن صفات یابد و ننگ تعلیم بنده است و آداب
الحق تعالی از سلوک نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلکه او را
چنانچه بدان اسم خوانند که او خود بدان وصف فرموده تا مغرور نشوند
و بدانکه بدانست که هر صفتی از صفات الهی حقیقتی است ثابته و معنی محقق
و ممیز از صفتی دیگر من حیث الصفة و حینئذ و من حیث الذات بخلاف آنچه
معتزله گویند که معنی صفت مجرد نفی ضد است یعنی معنی علم نفی جهل
است و معنی قدرت سلب عجز تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و اما آیات و اخبار که در صفات متشابه وارد است چون استوا و نزول
و ید و قدم و ضحک و تعجب همه آیات و احادیث و بلا کیف اند
نقل من عقل و جهل من جهل بلکه در آن تشبیه و تعطیل است بی توجیه
خلق مامورند بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن قال الهجویری
من سلک فیها طریق التسلیم و لا یتصرف فیها فانه والمنکر معطل والمکیف مشبه

تعالى الله عما يقولون علوا كبيرا ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وذكر

شيخ سلطان الطريقة برهان الحقيقة ابو سعيد بن ابي الخير قدس الله تعالى

روحه ازین جانها استغنا نیست بباید خواست که همه [illegible] صدق بود [illegible]

ان [illegible] علم [illegible] را بصفتی خود کرده است [illegible] همه کرد

بیکران بدو [illegible] صدق [illegible] جهد [illegible] تا به خلق [illegible]

[illegible] نگفت خویشتن شناختن [illegible] همه علمهاست نیکوتر ازین علم

هیچ چیز نیست این بباید جست [illegible] بدین جا باید

که چون بنیاد [illegible] ضایع شود این نفس [illegible] یا نه یا که

او [illegible] خویشتن [illegible] میباید

کرد با این خداوند عز و جل [illegible] نیست چون خود را بعجز شناختی

[illegible] ابدالآباد [illegible] وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن

علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى ارواحهم في هذه الاسماء الثلاثة بعض

اسمه سبحانه الله الرحمن والرحيم [illegible] جميع [illegible]

اسم رابع مخزون خرجت هذه الاسماء الثلاثة من ذلك الاسم وهو الى

الاسماء خرج الى [illegible] وهم خاصة الاولياء فمنه خرج لهم [illegible]

والكرامات [illegible] وهو مخزون في خزائن القدس بين يديه عز وجل وقال

ايضا صاحب [illegible] العوارف رحمه الله كل المقامات والاحوال بالنسبة

ان التوحيد تجريد الاسباب الموصلة اليه وهو المقصد الاقصى والمطلب
الاعلى وليس من عبارات قريبة حقيقة التوحيد بحال عبارة تحيط به
فهما وعلى حواشيه وهم كل طريقه فيه بعضهم بلسان العلم وعبارة
وبعضهم بلسان الفهم والعبارة وبعضهم بلسان الذوق والاشارة
وما قدروا الله حق قدره ومن لديها ثم شيء ستره ؛ عباراتنا شتى
وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير وحاصل الاشارات ان التوحيد
افراد القدم عن الحدوث وتنزيه الله سبحانه عن الحدوث واسقاط
الاضافات والتوحيد مراتب علم يقين وعين يقين وحق يقين فعلم اليقين علمه ما ظهر
بالبرهان وعينه ما ثبت بالوجدان وحقه ما اختص بالحق وتحقق
يشاهد بعقله المقبل على الله سبحانه انوار الهداية ويعلم يقينا بالدليل
القاطع ان الموجود الحقيقي هو الله سبحانه وما سواه معدوم الاصل وجوده
ظل وجود الحق عز وجل فيعتقد انه ليس في الوجود الا وصف وذات
الله تعالى حقيقة لكنه لا يعجز هذا العالم عن التوحيد لمعرفته
عنه بالتشبيهات الجسمانية والتعلقات النفسانية وفي الحجاب
حجة الله المعرفة الحقيقية الحاصلة بطريق البرهان الذي لا يشك فيه
ولا يتصور التشكيك فيه وهو يقينا عند النظار والمتكلمين واهل
التصوف لا المقلدين اذ خالف لفظ اليقين الجزم وهذا بالا بل سيادته

وغلبة على القلب حتى يصير هو المتحكم والمتصرف في النفس بعزيمته ومنه
وقد يوصف اليقين بالضعف والقوة حتى يقال فلان ضعيف اليقين
او قوي مع انه لا يتطرق فيه شك وفي حجة الاسلام رحمه الله وفي اليقين
متعلقات ومجامعه جميع ما ورد به الانبياء عليهم السلام ترجمه
المولف یقین عبارت است از ظهور نور حقیقت در حالت کشف
استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بمجرد دلالت عقل و نقل
علم الیقین مثالش آنست که کسی از شدت شعاع و از حرارت
آفتاب به وجود آفتاب بی گمان شود و عین الیقین مثالش آنست که
کسی بتلاشی و تضحی البوسر در نور آفتاب در وجود آفتاب
هر
بی گمان بود در علم الیقین معلوم و محقق شود و در عین الیقین
معاین و در حق الیقین رسم دوئی و شاهد و مشاهد و معاین و
معاین برخیزد و این معنی در حال بقاء کاملان و متصلان را بی
جز نسیم لذت استشاق لمحه بیش دست ندهد مانند برقی که نا
منطقی گاه در لمعان آید و زود منتفی شود اگر ساعتی باقی بود سمت ترکیب
رفت
و ترتیب از تخلل شیذیرد و رسم وجود برخیزد قدس الله وقت عبا
از آن نه است وابجه بعرفن ستدلال عقلی معلوم شود از این علم
یقین دور است چه آن نفو استدلالی است و این علم در نفحات ...

بجراغ عقل تاريك باز مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقيقت اذا طلع
الصبح اغنى من مصباح نثرها شعر صاحب ترجمة العوارف رحمه الله
واما التوحيد العياني الوجداني فهو ان يجد صاحبه بطريق الذوق
والمشاهدة عين التوحيد وهو على ثلث مراتب الاولى توحيد الافعال
وذلك اذا تجلى الله تعالى له بافعاله والثانية توحيد الصفات وذلك
اذا تجلى الله تعالى له بذاته فيرى صاحب هذا التوحيد كل الذوات والصفات
والافعال متلاشية في اشعة ذاته وصفاته وافعاله ويجد نفسه مع
جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهي عضو منها لا يلم بواحد منها شيء الا و
يراه ملما به ويرى ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها وفعله فعلها
لاستغراقه بالكلية في عين التوحيد وليس للانسان وراء هذه الرتبة
مقام في التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات استتر
نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات القديمة وارتفع التمييز
بين القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق وتسمى هذه الحالة
جمعا والجمع وادٍ ينصب الى بحر التوحيد وفي منازل السائرين للشيخ العارف
المحقق قدوة الاولياء ابي اسمعيل عبد الله بن محمد الانصاري الهروي قدس
الله روحه والجمع غاية مقامات السالكين وهو طرف بحر التوحيد و
في شرح المنازل اي غاية المقامات في السير الى الله عز وجل لا مقام

اذا تجلى الله تعالى بصفاته والثالثة توحيد الذات وذلك صح

اعيونه ثم عينيت بكون العبد بالله عن الله سبحانه ومعنى كونه فرق
عين التوحيد نهايته التي ليس بعدها شي فان سالك في هذا المقام لا يكون
سيره الا بالجمع من الحق الى الخلق ثم قال الشيخ ثم قال ايضا صاحب
العوارف رحمه الله وصاحب الجمع ان يضيف الجمعه كل ما يظهر في الوجود وكل
فعل وصفة وسم لا يعتبر الكل منه في ذات واحدة فتارة يحكي شرح حال
هذا وتارة يحكي شرح حال ذاك ولا يعني بقولنا قال فلان لسان الجمع
الا هذا والتوحيد الرحماني هو ان يشهد الحق سبحانه على توحيد نفسه با
ظهار الوجود انه واحد لا شريك له شهادة ازلية ابدية غير مستندة الى
سبب يقينه او مفوض حقه وليس لاحد شان في هذا المقام قدر الا ان يبلغ
من جنب الفتنه ايضا ان به انجاد سره ويطفي سر نعيا ولكن كلام هذا
فيما حكوه من هذا فيه مكان في هذا الوقت وكل موجود يختص بخاصية
لا يشاركه فيها غيره والا لما تعاين وهذه الوحدة في كل موجود دليل على
موجده كما قيل وفي كل شي له آية تدل على انه واحد فاظهار كل موجود على
صفة الوحدة صورة شهادة الحق سبحانه على وحدانية ذاته ويرشد
نهم هذا المعنى الى تنزيه عقيدة اهل التوحيد عن الحلول والتشبيه
والتعطيل لا طعن فيهم طائفة من الجامدين العاطلين من المعرفة و
الذوق لانهم اذا لم يثبتوا في نظر شهود هم معه غيره فكيف يعتقدون

اتحاد الحق
حماده الحلبي

حروف فيه وتنبيهاً بالعقول انه سبحانه منزه عن ذلك علواً كبيراً وقال حجة
الاسلام رحمه الله في بيان حقيقة التوحيد شرح توحيد درست وتمام
وی نهایتها شهاست فان التوحيد هو الاصل والقول فيه يطول وهو
من علم المكاشفة وهو بحر الخضم المشكل حاله ولا يتم علم المعاملة
الا به فانه لا يتعرض الا للقدر الذي يتعلق بالمعاملة فبعض علوم المكاشفة
يتعلق بالامر او بواسطة الاحوال فنقول للتوحيد اربع مراتب وهو ينقسم
الى لب ولب اللب والى قشر وقشر القشر ولنمثل ذلك تقريباً الى الافهام
الضعيفة بالجوز في قشرته العليا فان له قشرتين وله لب وللب دهن
وهو لب اللب يعني جوز را مغزيست واز مغز مغزيست ونيز دو پوستست
وآن پوست زبر پوستست چون جوز تر وهم مغز مغزوى است
فالمرتبة الاولى من التوحيد ان يقول الانسان بلسانه لا اله الا الله
وقلبه غافل عنه او منكر له كالمنافق والثانية ان يصدق بمعنى اللفظ
قلبه كما صدق به عموم المسلمين وهو اعتقاد يعني معنى اين كلمه را بدل
اعتقاد دارد بتقليد چون عموم مومنان يا بنوعى از دليل چون متكلمان
اذ لا يتميز عن العوام الا بمعرفة الحيلة في دفع تشويش المبتدعة
هذه الاعتقادات الصحيحة والثالثة وهو ان يشاهد ذلك بطريق
الكشف بواسطة نور الحق سبحانه وهو مقام المقربين وذلك بان يرى

بحر خضم كثير الماء

اسباب کثیرة ولکن یری بها شیئ کثرتها صادرة من الواحد منها بجز ذکر یعنی
مرتبه سیوم در توحید آنست که بنده همه بیند بنور یقین جز ذکر شک
منکشف شود حقیقت این توحید شیر تنک بالحقیقه که همه از سبب اصل
میرود و شی بحث انکی نیست و هیچ کس بیکار را مغز نیست تمی الحقیقه
و ذلک بان یعرف سلسلة الاسباب و کیفیه تسلسلها و ارتباطها و انتهاء سلسلة
مسبب الاسباب جل ذکره و این نوری بود که در دل پیدا شود که در این نور
بن مشاهده مرتبه این هدایت خصوصیت و ثمره مجاهده است که در
میان مجاهده و معامله نه دین اندک اندک پیدا آید و بنده حکمت کند
می‌گرود چنانکه در کلام مجید فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و این هدایت بر حق بود عز و جل و هدایت خلق خاص بحق
بود نه بر خلق سبحانه و این نور در علم نبوت و ولایت پدید آید بنوعی
که عقل بر قوت آن نبود که بخود بان رسد چنانکه فرموده عز و جل
قل ان هدی الله هو الهدی هدی مطلق اینست و این را حیات خوانند
در جای دیگر چنانکه فرموده سبحانه او من کان میتا فاحییناه الآیه
و این درجه سیوم نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندگی
باشد که بر دل او کنند یا بحیله تقلید یا بحیله دلیل و این مشاهده
شرح بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خویشتن را بزن دارد

تا اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید
که در سرایست واین تقلیدی بود که اندر قبیله شنیده وبسبب آن
کاستدلال کند که وی در سرایست بسبب آنکه اسب وغلام بر در سرایست و
این نظیر اعتقاد متکلمین وسیم مثال آنکه بیاید در سرای مشاهده بیند واین
مثال توحید عارفانست ومشهد بانست واین توحید اگرچه بدرجه نیز بزرگ است
ولیکن در وی خلق را می بیند وخالق را عز وجل می داند ومی بیند که خلق از
خالق است سبحانه ونعم این بسیاری وکثرت است ونادری بیند در تفرقه
باشد جمع نبود وصاحب این توحید در تفرقه لانه یری الافعال وکثرتها و
ارتباطها بالفاعل الحقیقی جل ذکره والمرتبة الرابعة انه لا یری فی الوجود
الا واحدا وهو مشاهدة الصدیقین وتسمیه الصوفیه بعضهم الفناء
فی التوحید لانه من حیث لا یری الا واحدا لا یری نفسه ایضا واذا لم یر نفسه لکونه
مستغرقا بالواحد کان فانیا عن نفسه فی توحیده بمعنی انه فنی عن رؤیة
نفسه یعنی درجه چهارم در توحید کامل توحیدی است که جز یکی را نه بیند
وهمه را خود یکی بیند ویکی شناسد ودرجه سیوم در توحید که مشاهده
بیند که همه از یک اصل می روند اگرچه بدرجه بزرگست ولیکن از تفرقه
وکثرت وزیادتی خالی نیست وتا دوی بیند در تفرقه باشد وجمع نباشد
وبکاشفه نرسیده بود بلک صافی یگانه توحید درجه چهارم است

که کمال توحید است و نهایت حق سبحانه را ببیند و جز یکی را نبیند
و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدهٔ خود نیست شود چنانکه دیگر
چیزها در حق دیدار وی نیست شد و تفرقه از بین مشاهده هیچ را نبود
و این را شیخ صوفیه قدس سره احد فنا گویند در توحید چنانکه
حسین بن منصور حلاج ابراهیم خواص را رحمهما الله دید که در بیابان
می گردید گفت چه می کنی گفت قدم خویش در توکل درست می کنم
گفت عمر در عمارت باطن کنانی پس فنا نیستی در توحید کی رسی و این فنا
نتیجهٔ محبت مفرط بود که آتش عشق بالا شد و عاشق گم شده کی او را معشوق
دارد و باشد که از مشغولی که او را بمعشوق باشد نام معشوق نیز فراموش
کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هرچه هست جز حق تعالی
فراموش کند با ولایت تصوف رسد و این حالت را فنا گویند و نیستی گویند
یعنی هرچه هست از یاد وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را
نیز فراموش کرد چنانکه خدای تعالی عالم الغیب است که ما را از آن خبر نیست
و آن در حق ما نیست است هست ما آنست که ما را از آن آگهی است و آن
خبر نیست چون این عالم را که هست خلق است کسی فراموش شد نیست
وی گشت و چون خود که خود را فراموش وی نیز در حق خود نیست گشت
و چون با یاد وی هیچ چیز نه مگر حق تعالی هست وی حق سبحانه باشد

ببین و چنانکه چون تو بنگری آسمان و زمین و آنچه در وی است ببینی

نه بینی که بوی حرکت لم بیش ازین نیست و همه اینست این کس نیز هیچ

چیز را نبیند جز حق سبحانه و گوید همه اوست جز ذکر وی جز وی خود

نیست و این جایگاه جدایی میان وی و خود سبحانه بحیزد و یگانگی حاصل

آید و این اول شعله توحید و وحدانیت باشد و همگی دل وی بحق تعالی

و جلال و حضرت وی گرفته باشد و جهت و مکان و حس و خیال

را با وی هیچ کاری نباشد بلکه چون حس و علم را از آن خبر باوی

همچنان که نه باشد که چشم را بآواز و گوش را بالوان و ورای این معنی

و احوال باشند و سیر با حق تعالی و تقدس که عبارت از آن دشوار بود

و هر که رفته در علم راسخ نباشد و آن حال بر وی پیدا آید از تمامی آن معنی

عبارت نتواند کرد و چون بدین درجه رسد صورت ملکوت بر وی

کشف شدن گیرد و ارواح انبیا و ملایکه علیهم الصلوة والسلام بصورتهای

نیکو وی را نمودن گیرد و آنچه خاص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد

و احوال عظیم پدید آید که عبارت از آن نتوان کرد و چون با خود آید

و آگاهی که رغبت یابد از آن با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب

شود و دنیا و هرچه خلق در آنند بر دل وی ناخوش گردد و در میان مردمان

باشد بتن و بدل غایب بود فان قلت کیف یتصور ان لایشاهد الا واحدا

وهو بين عند السماء والارض وسائر الاجسام المحسوسة وهي كثيرة في عينه
ن هذا شانه علوم المكاشفات وان الموجود الحقيقي في الحقيقة واحد
وانما الكثرة فيه في حق من تفرق نظره بتشتيته السماء والارض وسائر الموجودات
بل يرى الكل في حكم الشيء الواحد وابن توحيد چنانکه دانسته در شب است
اگر دانستن و شرح کردن با کسی که بان رسیده باشد دشوار بود توحيد منافق
نبايد و توحيد عامی با عقد است توحيد متكلم بدليل است فرسوده و فرق
كرد اشكا شد توحيد درجه سيوم و در درجه چهارم است و توحيد
در درجه چهارم معامله توكل را بدان حاجت نيست و معامله توكل
در توحيد در درجه سيوم كفايت است و توحيد در درجه چهارم
غيبت علوم مكاشفات است و متعلق بعلوم معاملات نيست و اسرار علوم
المكاشفات لا تسطر في الكتب نعم ذكر ما يكون توحيدا استبعادك ممكن وهو
ان الشيء قد يكون كثيرا بنوع مشاهدة واعتبار ويكون واحدا بنوع آخر
من المشاهدة والاعتبار وهذا كما ان الانسان كثير اذا نظر الى روحه وجسده
واعضائه واجزائه وهو باعتبار آخر ومشاهدة اخرى واحد اذ نقول انه
انسان واحد بالاضافة الى الانسانية وكم من شخص يشاهد انسانا ولا
يخطر بباله كثرة اجزائه واعضائه وتفصيل روحه وجسده والفرق
بينهما وهو في حالة الاستغراق والاستهتار به مستغرق بواحد ليس فيه

والموحد لا يفرق نظره

تعرف كونه وترتيبه وقسمتها الكثرة في تعرف فتلك ما في الموجود
له عين ثابتة من حيث هي كثرة مختلفة هو بعينه واحد بعينه نعم
سواء كثر بعضه اشياء من بعض من ثلاث وان كان لا يطابق الغرض و
لكنه يشبهه بالجملة على كيفية مصير الكثرة فيعلم ان هذه وحدة ونستفيد
بهذا الكلام ترك الانكار وجحود لمقام لم تبلغه وتؤمن به ايمان تصديق
فيكون لك من حيث انك مؤمن بهذا التوحيد نصيب منه وان لم يكن ما
آمنت به صفتك كما انك اذا آمنت بالنبوة كان لك نصيب منها بقدر قوة
ايمانك وان لم تكن نبيا ومنها ان هذه التي لا يظهر فيها الا الواحد
الحق سبحانه وتارة تطرأ كالبرق الخاطف وهو الاكثر والدوام نادر عزيز تارة تدوم ص
والى هذا اشار الحسين بن منصور الحلاج حيث رأى ابراهيم الخواص قدس
الله روحهما يدور في الاسفار فقال فيما انت فقال ابراهيم ادور في الاسفار
لاصحح حالي في التوكل وقد كان من المتوكلين
فقال الحسين بن منصور قد افنيت عمرك في عمران باطنك فاين الفناء
في التوحيد فكان الخواص كان في تصحيح المقام الثالث فطالبه
بالمقام الرابع وفي كتاب كشف المحجوب حيث گفت نه چی بایست تا بکلیت
فنا نگردی شایسته آن نگردی وانهم حکایات معروفست که حسین
بن منصور بدر رکنه ابراهیم خواص را رحمهما الله دید گفت در چه مقام

سیر سلوکی کنت در معنی توکل کنت ضیّعت عمرک فی عمران باطنک فی این
الفنا فی التوحید و ابراهیم رحمه الله در چهل ساله تفتیش باین حرفت
داشته هر بوتی اندر تسیر شده بود و فی کتاب الطبقات فی الطبقه
الثالثه منهم ابراهیم الخواص کنیته ابو اسحق وهو احد من سلک طریق
التوکل وکان احد المشایخ فی وقته وکان من اقران الجنید والنوری رحمهما
الله وله فی السیاحات والریاضات مقامات یطول شرحها توفی فی جامع الری
توکّل سنة احدی وتسعین ومائتین انه صح بطنه فمات فی مغتسله ودفن بها وصف
بن الحسین رحمه الله سمعت نصر بن محمد الطوسی یقول سمعت جعفر بن محمد
الخلدی یقول بت لیلة مع ابراهیم الخواص فانتبهت فاذا هو یناجی ربه
وهو یقول برح الخفاء وفی البلد لی راحة من یشتفی خبر غیر خیله سمعت
ابا بکر الرازی یقول سمعت ابراهیم الخواص یقول لیس العلم بکثرة الروایة
انما العالم من اتبع العلم واستعمله واقتدی بالسنن وان کان قلیل العلم
وفی تاریخ مشایخ الصوفیه رحمهم فی ذکر ابراهیم الخواص احد من سنن طریق
التوکل والتجرید صحب ابا عبد الله المغربی وقال الجنید یوم مات ابراهیم
الخواص الیوم یطوی بساط التوکل توفی سنة احدی وتسعین ومائتین ب
بالری ودفن بها وقیل سنة اربع وثمانین ومائتین والله تعالی اعلم توفیق
جنید الاستاذ رحمه الله فهذه مقامات الموحدین فی التوحید علی سبیل الا

التوحيد عن اعتقاد

والتوحيد في المرتبة الثانية هو الذي يبتني التوكل عليه اذ تجرد التوحيد لا

لذي

ويكمل بالدليل لا يورث حال التوكل ولم يتمكن منه القلب ولا يستنبط التوكل

فيه تفصيل الذي لا يحتمل امثال هذا الكتاب وحاصله ان ينكشف لك ان

لا فاعل الا الله تعالى وان كل موجود من خلقٍ ورزقٍ وعطاءٍ ومنعٍ وحيوة

وموتٍ مما ينطلق عليه اسم فالمتفرد بابداعه واختراعه هو الله تعالى لا شريك

له فيه واذا انكشف لك هذا لم تنظر الى غيره بل كان منه خوفك واليه رجاؤك

وعليه اتكالك فانه الفاعل على الانفراد دون غيره وما سواه مسخرون له

لا استقلال لهم بتحريك ذرةٍ من ملكوت السموات والارض واذا انفتحت

لك ابواب المكاشفة اتضح لك هذا اتضاحاً اتم من المشاهدة بالبصر فقد تم

فصوص

ترجمه عوارف است در باب سيوم كه در معارف است در فصل وشرح

اين باب كه در تعريف معرفت است معرفت عبارت است از شناختن معلوم

نيز كه

بحالى صورت تفاصيل چنانكه در علم نحو مثلا بدانكه هر يكى از عوامل لفظى و معنوى

چه عمل كند اين چنين دانستن بر سبيل اجمال علم نحو باشد وباز شناختن

بينى

هر عاملى ازان على التفصيل در وقت خواندن سواد عربيت بى توقف و رويت

تعرف

واستعمال آن در محل خود معرفت نحو وباز شناختن آنكه تربيت نحو

و غافل بودن ازان با وجود علم بوجود حقايق معرفت ربوبيت كه مشروط

ومربوط است بمعرفت نفس چنانكه در حديث آمده است من عرف نفسه فقد

معرفت ربوبیت عبارت است از بازشناختن ذات و صفات الهی جل ذکره در صور
تفاصیل افعال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد
که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل در دل مفصل و مبین
نگردد چنانکه صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقایع و حوادث مختلفه
و متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی
و قابض و باسط حق را سبحانه ببیند و شناسد بی توقفی و رویتی او را
عارف خوانند و اگر بوقت و مدتی اندک متفرق بود و بتقریب حاضر کند و
فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط بازشناسد او را متعرف
خوانند و اگر بجز فاعل بر وسایط نظر افتد و حوالت بر وسایط کند او را
ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند و
خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری آن را بر سبیل انکار بر وی رد
کند و گوید این سخن توست از سر حالت یا نتیجه فکر و رویت است
در حال بر وی برنجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این سخن عین صدق و رد
منکر است و لا فاعل مطلق را در صورت این انکار بازنشناخت و بر وی خشم
گرفت و همچنین در معرفت نفس و صفت آن باید بدانست که بعلم اجمالی
معلوم میشود وقتی که آن را باشد و علت آن پدید آید در نفس بتفصیل
و تعیین بازشناسد و از آن حذر کند او را عارف خوانند و الا متعرف

بود یا غافل شده اند بعضی گفته اند که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم
است و وجه آنکه این صفت در نفس ظاهر شود فی الحال آنرا بازشناسد
و بعد از آن بتواضع کوشد تا نفس و کبر را ترتیب نسازد تا این دو صفت
در خود بعجب و کبر ظاهر نگردد و هر گاه این صورت را معرفت نفس خوانند
و اگر با وجود معرفت حاضر نبود بآن فی الحال حاضر گردد و این صفت را باز
شناسد او را متعرف خوانند و اگر بعد مجاهده در صورت تفصیل اصلا باز
نشناسد او را غافل خوانند و علم او سوء ظن باشد بلا زیادت کا بود
و وظیفه عارف رضا بقضاست و وظیفه متعرف صبر بر آن و وظیفه
غافل ملامت و اضطراب و معرفت الهی را مراتب است آنجا که هنوز بر
از فعل مطلق جل ذکره بتعیین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات
او سیوم آنکه ما يحدث عن صفته در هر صفتی بشناسد چنانکه
صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره
علم و معرفت بالوجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس الله تعالی روحه
پرسیدند که معرفت چیست فرمود المعرفة وجود جهلک عند قیام
علمه گفتند زیادت کن فرمود هو العارف والمعروف و چند آنکه مراتب
قربت زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل
گردد و هر معرفت که زیادت گردد حیرت بر حیرت بیفزاید

و این چنین که گفته شد میتوان اگر هر اثری که یابد از فعل مطلق جل ذکره

و نیز در سبب زدن تحیر فیک اشارت بتعلق بمعرفت و این معنی که تقریر کرده
شد عدم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری وجودیست و تقریر آنکه
و هم تا عدم مقدمهٔ آنست پس معرفت بعدم محال باشد و عدم بمعرفت
پس بعضی الاسئله که بعضی سؤال کرده‌اند و گفته‌اند چه گویید امام لا اله
الا الله در جواب کسانی که اعتراض میکنند بر بعضی از سخنهای که در کتاب
مشکوة و کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا هو الا هو
توحید الخواص است امثال این کلمات را شرح دهد تا اعتراض منتفی
کرده شود و معنی سخن پیدا گردد و حاصل جواب آنست که فرمود شاید
که سؤال از برای استرشاد کنند نه برای تعنت و تعصب و خواهند که بدانند
و آنچه فهم نکنند بر تقصیر فهم خویش حمل کنند و آنکه مسترشد بود نیز باید
و تیز فهم بود و عشق بر وی غالب بود و مغلوب غضب و هوا نبود تا عمدهٔ ح
پیشه بود و این چنین کس در مثل این سخن غریب باشد درست پس اگر کسی
که ازین جواب سیر شود و وی حاصل نشود تعجب مکن و بدانکه معنی این سخن آنست — مدار
که مجرد گفتن لا اله الا الله عام است و در آن معتقد و منافق و کافر شریک
اند و معنی این سخن تفاوت درجات توحید است اول درجه توحید آنکه
لا اله الا الله است بزبان و منافق با او درین شریک است و این درجه را
نیز حرمتی است سعادت پنجگانه یافت حاصل شود تا مادام که وی

معصوم کردد درجهٔ دوم اعتقاد معنی این کلمه است بی‌بصیرت تقلید بی‌معرفت
حقیقی و عامهٔ خلق بدین درجه رسیده‌اند و این درجه سیوم اعتقاد
معنی این کلمه است ببصیرت است که با معرفت آنکه زمین و آسمان و آنچ
و غیر آن همه خلق ایشان پیدا کرده است و لیکن کسی هست که میبینند و کی
زبان و این درجه چون بحقیقت نزدیک‌تر است و نجات مرد بحقیقت ده
تمام همی است چون نشد بوجه انبیا علیهم الصلوة والسلام با آن پدید بود
پس این قوم اهل نجات باشند اما آنچه آن نیز از درجه بکمال سعادت اهل
معرفت نرسند که معنی این کلمه بروی بحقیقت این نر مکشوف نبود پس از این
سه درجه متفاوت است اول درجهٔ صاحب مقالت است دوم درجهٔ
صاحب عقیدت است و سیوم درجهٔ صاحب معرفت است و از این هر
هیچ صاحب حال نیست و از پس احوال دیگر بود و ارباب معرفت و مقامات
دیگر درجه چهارم آنست که وی را هیچ معبودی نبود مگر یکی و هر کار او بوی
ز بر دست بود و بطوع فرمان حق بجز نه باشد توحید وی را همه حالت بود
و همه قالت الرتاجنین بود از مقصود این کلمه محروم بود و نصیب وی گفت
زبان و اندیشه وی بود و نصیب وی گفت زبان و اندیشه دل بود و اگر
چه این کلمه گفت بی‌وی درجهٔ کوی بود و اگرچه این کلمه گفت اندرین
من اتخذ
کلمه قال الله تعالی ارایت من اتخذ الهه هواه و در جمله این کسی هر کن بنور دیگری

که بجای تقوی بر سر همه عوایق خویش گذشت و بجز بر وقت فرمان هیچ کار
نکند و توحید وی یک صفت و یک همت و یک معبود کرده باشد و این هر سه
از اهل توحیداند و میان ایشان تفاوت است چنانکه میان زمین و آسمان
درجه پنجم آنست که در هیچ کار متبع هوا نباشد نه بر وفق شرع و نه بر
خلاف شرع چنانکه یک همت شده که نه وی و نه باشد لا یحرک الا له
ولا یأتی الا لله ولا ینبعث الا له اگر نان خورد برای آن خورد تا قوت طاعت
و عبادت یابد و اگر بخسپد برای تجدید قوت عبادت بود و اگر نکاح
کند برای سنت و نگاه داشت بود بجملگی در همه احوال وی اگر گوید و شنود
وی همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم
پیدا است درجه ششم آنست که در بیخودی و غرق و در انوار وی
نه نفس وی ماند و نه هرچه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت و خود را
فراموش کند و هرچه جز حق است سبحانه فراموش کند و از همه غایب
شود حتی و هم از وی غایب شود نیز ماند و نه همه عالم حق سبحانه
ماند و بس لمن الملک الیوم حاصل وی بود کل شیء هالک الا وجهه نقد
وقت وی بود و اهل بصیرت این حالت را الفنا فی التوحید خوانند که چون
از خلق و از همه فانی بود و از فنا هم فانی بود بدان معنی که التفات بخود
التفات کند و نه التفات از حق سبحانه مشغول شود و هر کسی که طاقت

و هم و دیگر این نه دیده که این طمانینه است نفی همه و کار بر وصف
خود ابنست صاحب درجه سیم با خود بود و بچشم دیگر بیند و بخود گوید و بخود
شنود و بخود بیند لیکن برای حق تعالی برای خود در همه چیز او بیند
لیکن خدای را عز و جل با آن همه می بیند و میگوید و همه اثبات است ۲
و اثبات است بی همه نه معنا و صاحب درجه چهارم با خود نبود و بخود نبیند
و نه شنود و نه شنود و نگوید لیکن باو گوید و ازو شنود و او را
بیند در هر چه بیند و جز خدای تعالی و جل را نه بیند و گوید ما اری
لا ... و لیس فی الوجود غیره آن مرد گوید معبود نیست جز خدای عز و
جل و این مرد گوید که موجود نیست جز خدای عز و جل و کمال توحید این
باشد که موجود نیست جز خدای عز و جل و همان گویی الی همی شود معشوق
است چه آسمان و زمین و ستاره و کواکب و نبات و حیوان و هر چه هست همه موجود
انه جواب این بشنو بیدانکه اگر به نقیدی ملکی محجور شود یا غافل آن
خویش و همه اسباب و سختی و بخل بعد جان که خود دارد پس اگر
کسی این همه را ببیند و گوید که این همه توانگر ابند و در توانگری بر ارند
سخن وی راست نماید در حق کسی که از سر این کار خبر ندارد اما کسی که از
سر کار خبر دارد و داند که این ملک این نعمت بعاریت بایشان داده است
و چون نمی زنید بکند باز خواهد ستد پس کنید توانگر نیست ۲

ست بحقیقت نیست کن باشد جا افتد تا نیست باشد هیچ نداشته و

بحقیقت مستغرق شد در وی نیز است که بود و تو انکه وی باشد مستغرق زمین

منفی نشود اکنون بدانکه وجود همه چیزها ثابت است و از ذات چیزها

نیست بلکه از حق تعالی است پس وجود حق تعالی ذاتی است نه از جای دیگر بلکه

هست بحقیقت وی است دیگر چیزها هست نما نیست در حق کسی که داند

که عارف است پس آنکه حقیقت کار بشناخت کل شیء هالک الا وجهه

عیان گشت او را و لا بد آن اتفاقی محصور چنین باشد بلکه همه چیزها دائم

و تنها ~~[illegible]~~ از نجا که ذات چیزها است معدوم است پس این که لا هو

الا هو درست بود که ~~[illegible]~~ بود که در ذات نیست موجود بود که جز وی وجود

نیست بحقیقت هر چیز در حق درست نیست و اثبات جز وی را نیست

معنی لا هو الا هو اینست اگر کسی این فهم نکند معذور است که این را بر بنده

مفهوم نیست و در بزرگ ترکیب است در فصل هفتم در شرایط خلوت

از باب پنجم که در مستحسنات متصوفه است شرط هفتم دوام ثلث

هر که مبتدی بود بر فرایض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات

دیگر بذکر بر برد و مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار ذکر

لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکبست از نفی و

اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر گردد و بطریقت

وموافقات مبادرت بان نکرده‌اند و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
را بنظر فنا مطالعه میکنند و در طرف اثبات وجود قدیم بتجلی ذات و بعین
بقا مشاهده می‌نمایند و بواسطه مداومت بر ذکر این کلمه صورت توحید
در دل نقش پذیرد و بتربیت ذکر و تجلی طیبه اصل آن در زمین دل ثابت و شاخ
خود و فرع آن در آسمان نتیج متصاعد و مرتفع گردد و قال حجة
الاسلام رحمه الله فی مشکوة الانوار بهذه العبارة نسبة المستعار الی المستعیر
مجاز محض افتری ان من استعار ثیابا او فرسا ومرکبا وسرجا ورکبه
فی الوقت الذی ارکبه المعیر وعلی الحد الذی رسمه له غنی بالحقیقة او بمجاز
وان المعیر هو الغنی او المستعیر کلا بل المستعیر فقیر فی نفسه کما کان وانما
الغنی هو المعیر الذی منه الاعارة والاعطاء والیه الاسترداد والانتزاع
ولا شرکة لاحد معه فی حقیقة هذا الاسم ولا فی استحقاق هذا الاسم لا من
حیث تسمیته به وتفضله علیه بالتسمیة بفضل المالک علی عبده
اذا اعطاه مالا ثم سماه مالکا ومهما انکشف للعبد الحقیقة علم ان
وماله لمالکه علی التفرد لا شریک له فیه اصلا والبتة وقال بعضی عرفا
رحمهم الله حق سبحانه منفرد است بادراک کنه وحدانیت عقلی
متأثرست با سمی که از ان وحدانیت منهی باشند و توحیدی که همت
خاکیانست از لطف حضرت رحمانیست نیست و عطف رحیمیست او همه

نخست توحید قولی و علمی و عملی و مراد از توحید عملی توحید حالیست
که نتیجه سلوک و عمل باطن است من المراقبة و نحوها و توحید قولی آنست
که بگوید بشرط موافقت دل اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و
رسوله و این قالب و صورت توحید است و نجات یافتن از شرک جلی
و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن بنعیم مقیم ثمرهٔ اوست و این توحید
عوام مومنان است و توحید علمی توحید خواص مومنانست و موقوف
بر شناختن مکان و زمان و دانستن حقیقت آن و تقدس و تنزه
حضرت او سبحانه از مکان و زمان جسمانیات علی مراتبها و از مکان
و زمان روحانیات علی مراتبها و از تنگنای مکان و زمان بیرون شدن
و شناختن این معانی بجز بنور متابعت میسر نشود اما گر بایمان قبول
کنی باخر روشن گردد و هر که حقیقت مکان و زمان و دانستن حقیقت مکان
و زمان جسمانیات و روحانیات علی مراتبها نشناخت او را از معرفت
ذات و صفات حجاب از مقدس از مکان و زمان جز ذکره بهره بیشتر نباشد
و بیشتر از اسرار که مشایخ طریقت و کبار حقیقت قدس الله تعالی ارواحهم
گفته اند در آن کتب اند و بسیار است والله الموفق و توحید حالی توحید اخص
خواص است و سه درجه است اول آنست که نفحه از نفحات قدسیه و جذبه
از جذبات کرم بر وجه تشویش با سبب در رونده آید و وقت او غفلت از

چشم حقیقت بین او بردارد طالب صادق تیزپای در نوشتن تیز نکرد و تاخیر ننمود
را از دیده توحید و حسبان وجود از فرق تا قدم در نهار ببیند و نفس خود را
مشاهده کند که در بینی هزار بت سجده میکند آتش غیرت که سوزنده
ضربت است در سینه او زبانه زدن گیرد و تیر حسرت از دیده او دویدن
گیرد مدتی مستعبر در بنا و در طلب شفا بجد در هر چیزی بسکالد تا آنکه
که راحت هم از آنجا تواند آمد که جراحت آمد وظنوا ان لا ملجأ من الله
الا الیه تشد بدان حضرت بنده نوازی آرد و هر زبان کار سازی ذکره گوید
و عرض دهد بحضرت علام الغیوب و کشاف الکروب جل شانه و عز سلطانه
عرضه دارد که امن یجیب المضطر اذا دعاه یاد گوید در جه هوای
نفس خدای تست از توحید خواهی بیله دل بکتاکی و از غیر ما تبرا
کن تا فعل تو مصدق تو باشد چون طالب مجاهده آغاز کند و بقطع
علایق مشغول شود و در آن هیچ تقصیر نکند و تاخیر روا ندارد تا بمدد
عنایت و حسن کفایت همه گرز و ها از همه فروریزد و التفات بما سوی
الله عز و جل در و شاید و از همه ساقط شود و دل او مجرد و یکتا شود و ملح
و نعم و رد و قبول خلق نزد او یکسان شود ملجا و مفزع او در کل احوال
حضرت مالک الملک جل ذکره بود و چون روشنا باین صفت گردد بعد
او را از توحید تجلی رسیده بود و درجه دوم آنست که چندان نار نور

ظهور حق سبحانه بر رونده آشکارا شود و همه اجزاء وجود در نظر شهود او

اشراق آن نور رشک در مهتاب نورانی گردد بیت اشتو ای ذره‌ها صور در کشد

اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب نتوان دید نه از آن که ذره نیست

شد بل از آنکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز نوری دیگر نیست از تجلی

الله تعالی لشیء خشع له وان تلاشی وتواری نه از آن رشک بود که بنده خدای

شود باید و سبحانه پیوندد و منضم گردد تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا

و نه نیز از آن روی که بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگرست و نا بدن

دیگر چون در آینه نگری آینه را نا بینی از آنکه مستغرق دیدن صورت

خویش شوی نتوان گفت که آینه نیست با آینه جمال شد یا جمال آینه شد و

این را الفنا فی التوحید خوانند و مزلة الاقدام بسبب الجهل است جز

بدلالت علم و استمداد از دولت متابعت پیر صاحب بصیرت این راه قطع نتوان کرد

و رونده‌گان در این مقام متفاوت باشند کس باشد که در یک هفته یک

ساعت برین حضرت سبحانه بیش بار نیابد و کس باشد که هر روزی یک ساعت

و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شهود

باشد و کس باشد که هیچ ساعت و هیچ نفس از حضرت سبحانه غایب

نشود و از خواجه امام عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی

قدس الله روحه منقولست که فرموده هر که شب با وقت در این مقام متمم

توانند بود شریف کی بوند بنه باشد که در چنین مملکتی با این طول و عرض
تراقند مکاری بنا شد خداوند اعز بلازاله شک بدین درگاه اگر دنده مانده
فرصت تا منتهی دلیند بلت برسند با بیافتگان جمعیت خاطر از روحت
تفرقه رکوه دائید بر جا سیوم از توحید عالی النفه عبارت است و این آنست
که ذات استغراق احساس رونده رابقه آنچه خود و دید نستن از آنکه سلطان
نور ظهور بحر شرح جبه الست که ببلک عمده بشت رحمت وجود ولد به قدرة
محسبتم عدم بود همه انبیت از وجهیه او که می رونده ازین همه انانیت
سبکند عین ابجاست که خود را وکلاه بنت نور ظهور حق سبحانه
کم کنند و آنکه می خود را ازین کم کردن هم گم کند هیچ نه بیند جز حق سبحانه محو
فی محوٍ وطمسٌ فی طمسٍ نه رسمست اینجا نه اسم نه وجود نه عدم نه بین فیه نه
نه تعمه نه عبارت نه اشارت نه عرش نه فرش نه اثر نه خبر کل من علیها
فان کل شیء هالک الا وجهه توحید بی شرک جز درین مقام صورت نه بندد
و این که گفته اند علم توحید سخت توحید ازین مقدس است معنی
وقتی سنه بحکم اهل شده بجای توحید نگریستند ظلمت دیدند حیرتی خود
بر بنیان کمین کشاد در تیه حیرت سرگشته شدند جمع صفات را منکر
شدند و او را سبحانه جز بسلب صفت وصف نکردند گفتند ما او را موجود
او را نه موجود نتوان گفت ما علیهم او را نه عالم نتوان گفت و در اینجا و نه معدوم

کند اما معلوم و مجاهل و متاخر هم نیست و همچنین در همه صفات و
امور بنسبت با نفس انسانی نفوذ و وجه این خصم چندان تو نظر در حق
سبحانه در جهان آشکار نشد که ماسوی الله عز و جل در منزلع آن نبودند
و چنین نبود همه صفات کاملست جلاله در حق او اثبات کرده اند گفته
تمام است بحقیقت همه جوهر است و قادر است بحقیقت دیگران همه شیء
اند موجود است بحقیقت دیگران همه معدومند از عرش تا فرش
بیش نظر نبود این عمه عرف نمود درجه وجود در این مقام قائم
بسیار است و آنچه کنند عند عرفا در این وقت توجیه
اند و بعضی اعتماد بود و طریقه آنچه فرقه است تا ربت غائب و بقیه عمم
بر است حدوث بعینه وی بدیر رفت تا آنکه بعد بقا نمود بعضی
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر الستاد در این دولت
و دولت این در دنیا باشد باری همه قبول کن تا عبارت موکب این سلطنت
بر جمهور نشر کا نشنیند و طراز اعلاء تو مشهود شود و از این جمله مباش که او
لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم امداد لطف الهی و مساعدت با نما
جل ذکره ... کسی باد که در این سخنان به دیده انصاف نگاه کند
نه بدیده خلاف و مضمون ... خو طلبی تخصص نماید ... و اخبار
و اجماع امت محمد ... این صدیق است و چون پادشاه عالم تعالی و

تعظیم به بنده حیرتی خواهد و با خود آشنا کند و بتربیت حق و حق بینا گرداند
تا بی‌واسطه از قرب و اتصال آنچه سالکان پیوسته او را با خود می‌بینند و می‌دانند
و هو معکم اینما کنتم لا جرم حرمت و تعظیم او صفت او گردد و از نفرت
و تعظیم و مستحق آن شدن بااین حال کلید کنوز معرفت است و سبب رسیدن
بعالم حقیقت است وفي الرسالة القشيرية في باب المراقبة علم العبد باطلاع
الحق سبحانه وتعالى عليه واستدامته لهذا العلم مراقبة لربه عز وجل ولا
يكاد يصل العبد الى هذه الرتبة الا بعد فراغه عن المحاسبة فاذا حاسب نفسه
على ما سلف واصلح حاله في الوقت ولازم طريق الحق واحسن بينه وبين الله
عز وجل مراعاة القلب وحفظ مع الله الانفاس راقب الله سبحانه في عموم احواله
ومن تغافل عن هذه الجملة فهو بمعزل عن بداية الوصلة فكيف عن حقائق
القرب وقال الجنيد رحمه الله من تحقق في المراقبة خاف على فوت حظه
من ربه سبحانه لا غير وقال ذو النون رحمه الله علامة المراقبة ايثار
ما آثر الله وتعظيم ما عظم الله وتصغير ما صغر الله عز وجل وقال بعضهم
من راقب الله تعالى في خواطره عصمه الله سبحانه في جوارحه وقال النصرآباذي
رحمه الله الرجاء يحركك الى الطاعات والخوف يبعدك عن المعاصي والمراقبة
تؤديك الى طريق الحقائق وسئل جعفر بن نصير الخلدي رحمه الله عن المراقبة
فقال مراعاة السر لملاحظة الحق سبحانه مع كل خطرة وقال المرتعش

رحمه المراقبة مراعاة السر لملاحظة الغيب مع كل لحظة ولفظة وسيل ابن عطاء
رحمه ما افضل الطاعات فقال مراقبة الحق سبحانه على دوام الاوقات وقال
ابرهيم الخواص رحمه الله المراقبة خلوص السر والعلانية
لله عز وجل وقال ابو عثمان المغربي رحمه الله افضل ما يلزم الانسان نفسه
في هذه الطريقة المحاسبة والمراقبة وسياسة عمله بالعلم وبالله
العظيم ومنه سبحانه التوفيق تفنن القلوب في نهاية التوحيد
ووصف توحيد الموقنين لا يتجلى سبحانه بوصف مرتين ولا يتجلى في صورة
لاثنين لانه به الحجاب ولا غاية لا وحدة بينهم بحضوره ويظهر بنوره
بقاء في المعرفة قال ابو القاسم الجنيد رحمه الله فناء البشرية لبقاء على
معنى عدمها وفناء في شرح المعرفة معنى ابن عربي انست والله تعالى اعلم
که هم در حکم دنیا و هم در حکم آخرت بشریت از بنده برخیزد بیرونا
برخاستن بشریت نباشد و جمعی نه آید دانستن که همه نعمتها در جنب جنت
دنیا نیست و همه بلاها در جنب دوزخ نا نیست و با نعمتهای بهشت در دنیا
همه نعمتهای آنجهان نعمت ایمان فانی اند و همه بلاهای آنجهان بلای
کفر فانی اند و در قیامت نیز همه بلاها و دوزخ در جنب شرک فانی است
و همه نعیم بهشت در جنب نعیم دیدار در ذات فنا صفت بشریت دین
معنی باشد و نیز بباید دانست که از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه

شاد

قدس الله تعالی ارواحهم لفظ اتحاد است که در میان اهل حق متداول
گشته است و همچنانکه ابتدا عبارت از فنا و بقا شیخ ابوسعید خراز
قدس الله تعالی روحه فرموده و وی از کبار مشایخ است طبقات است چنانکه
ذکر کرده شد و طریقت خود را بدین عبارت مضمر گردانید و این دو
عبارت در میان اهل حقیقت متداول گشت و همچنانکه از جمله محققان
مشایخ صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم لفظ جمع و تفرقه است و ابتدای
ابوالعباس سیاری که از کبار مشایخ طبقات است قدس الله تعالی روحه
طریقت خود را بدین دو عبارت مضمر گردانید و این دو عبارت
در میان اهل حق متداول گشت همچنین ابوالمغیث الحسین بن الحلاج
قدس الله تعالی روحهم که از کبار مشایخ طبقات است طریقت خود را
در عبارت اتحاد مضمر گردانید و اشارت بآن حالت سینه با این عبارات
فرموده و شیخ ابوبکر کلاباذی که از کبار مشایخ صوفیه است و مذکور است در
کتاب نتایج مشایخ الصوفیه که هم از تصنیف صاحب کتاب طبقات
المشایخ است شیخ ابوالقاسم فارس بن عیسی البغدادی قدس الله تعالی
روحه از جمله خلفای حسین بن منصور الحلاج است رحمه الله و کان
فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمتفننین فی العبارات
له کلام حسن فی الاحوال والاشارات دخل خراسان و اقام بسمرقند و توفی

بهما ذكر في كتاب تاريخ مشايخ الصوفية وكان معاصر الشيخ علم الهدى
قتدى
رئيس أهل السنة والجماعة الشيخ أبي منصور محمد بن محمد الماتريدي قدس
روحه سنة خمس وثلثين وثلث مائة ودفن بجاكرديزه وقبره مشهور
بسمرقند يزار ويتبرك به وكان في عصره رحمه الله معاصرا أيضا الشيخ أبي
القاسم إسحق بن محمد بن إسمعيل بن إبراهيم بن زيد الحكيم السمرقندي قدس
الله تعالى روحهما وغيرهما من العلماء والمشايخ رحمهم الله وكان الشيخ أبو
القاسم الحكيم شريك الشيخ علم الهدى أبي منصور رحمهما الله مصطحبا
الى أن فرق الموت بينهما وقد قال في وصف الشيخ أبي القاسم رحمه الله سلوكه
نفره من العرش الى الثرى لا لله عز وجل وكانت معاملته مع الخلق
طلبا لحظوظهم دون حظه قال في الأنساب في ذكر الشيخ أبي القاسم الحكيم
كان من عباد الله الصالحين وممن يضرب به المثل في الحلم والحكمة وحسن الخلق
وقد ورث حكمته وانتشر ذكره في شرق الأرض وغربها بأبي القاسم الحكيم
لكثرة حكمه وموعظته وقد توفي رحمه الله في المحرم يوم عاشوراء سنة اثنتين
وأربعين وثلثمائة بسمرقند ودفن بمقبرة جاكرديزه وزرت قبره غير مرة
وهو مذكور في التعرف في باب رجال الصوفية وختم عند الباب بذكره وفي
مد
شرح التعرف في ذكره ميگويد مرا اي نشسته بود ابو طاهر رحمه الله بيا
ببيد مرا اونكريست حوض آب بود مرو شاه بيند بازگرديد و بود كه

گفت شیخ ابوالقاسم رحمه الله عنهم که گفت تبری بیار و این سر و هر را بیفکن

ابکاه گفت بابوطاهر بخوان چون آمد گفت یا ابا طاهر امشب از حق سبحانه

حجاب کرد از میان برداشتیم ولیکن با خلق صحبت چنان کن که در خلق

از روی حجاب نتوانند کرد گفتن روزی نشسته بود میان خلق و هم

همی کرد یکی اندر آن کار بر تربیت وی آمد و بر جنان مشغول دبسته سجاده

بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابوالقاسم

رحمه الله مر او را گفت یا برادر این خود کودکان کنند مرد آنست که اندر

میان چندین شغل دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت و در تعریف

بعد ختم هذا الباب بذکره ببعض ما ابد قوله رسمنا اعلام المذکورین ومن شهر

لهم بالفضل الذين جمعوا علوم المواريث الى علوم الاكتساب سمعوا الحديث

وجمعوا الفقه والكلام واللغة وعلم القرآن يشهد بذلك كتبهم ومصنفاتهم

ولم نذكر المتأخرين واهل العصر وان لم يكونوا بدون ذلك علما بان الشهرة

يغني عن الخبر عنهم وكان فارس رحمه الله مقبولا عند الجميع محمود الحالة و

ودونوا الكلمة وممن روى عنه في كتبه كثيرا بلا واسطة الشيخ العارف ابو

بكر بن ابي اسحاق الكلاباذي البخاري رحمه الله وممن روى عنه في كتبه كثيرا

بواسطة واحدة اكثرها الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي والشيخ ابو القاسم القشيري

وغيرهم رحمهم الله وكان الشيخ فارس بن عيسى البغدادي رحمه الله يحكي

من شیخه الحسین بن منصور الحلاج کلمه ویعبر عن هذه ونحوه بغیر
انا الحلاج رحمه الله من حالة الاتحاد فی استیلاء الحق سبحانه علیه وقد
الله فیه ولکل من کبار المشایخ قدس الله تعالی ارواحهم من هذا الحالة
شرب لکن یتفاضل المشارب والحلاج رحمه الله علی جلالة قدره یشیر فی
کلامه الی شربه الخاص من هذه الحالة السنیة چنانکه حجة الاسلام
رحمه الله فرموده است وقد مضی کلامه هذا یعبر عن هذه الحالة السنیة
بالاتحاد علی سبیل التجوز ویعنی به الاستغراق وقد یعبر بعض المشایخ رحمهم
الله وقد مضی کلامه هذا ایضا بالاتحاد عن ظهور سلطان الحق عز وعلا
علی العبد بحیث یعزله عن التصرف وینوب منابه وهو اشارة الی معنی الحدیث
الصحیح حکایة عن الله عز وجل کنت سمعه وبصره الحدیث واین حالت سنیه
از درجات برتر نهایت است واشارت باین حالت سنیه است آنچ حجة
الاسلام رحمه الله فرموده است در بیان مرتبه شهود وحدانیت المرتبة
الرابعة ان لا یری فی الوجود الا واحدا ومن حیث لا یری الا واحدا لا یری نفسه
ایضا ویکون فانیا عن رؤیة نفسه وفرموده است هذا غایة علوم المکاشفة
واگرچه این مرتبه غایت علوم مکاشفات فرموده اند اما جزئیات درجات
این مرتبه را حصر نتوان کرد وحصرها فی عدة یختص بنظر اهل المکاشفات
وکیفیات درجات این مرتبه ارباب مکاشفات ومشاهدات قدس الله

شد و از وجود هم در چند نوع حجب کرده اند یکی از انواع کامله بعد از او
نفس منعوت است و گفته اند درین مقام مخفی است مونی گفت و
و بعد از این مقام متعلق بسیر محبی است و یکی دیگر از انواع کامله مترتب محبی
بر مقام صفات نبی است و گفته اند درین مقام تحقق است بمقام آن
اسم نفی و اثبات بلسان عبد و این مقام مترتب بر سیر محبوبی است و یکی
دیگر از انواع کامله مقدم بر محبت ذاتی است که و همیت از ربیت و لکن
اسم وی اشارت بآن مرتبه است و مخصوص مقام حضرت محمدی است و
که متابعت او سبب امت را بجذب محبت مثبت ظاهرا و باطنا و بر قدر کمال
ان حاصل از آن مرتبه کرده اند و بقدر از آنی در رسند و در بعد تبعیه که ناس
متر بعد و درین آیه که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اشارة
باین بشارت است و سلطان العارفین شیخ ابو یزید قدس الله
روحه فرموده اند لبدا الخلق من النبی صلی الله علیه و سلم ذره لم یقطعها
ما سوی العرش کذا فی التعرف و درین سخن بیان عجز خلق است از ادراک
کمال مصطفی صلی الله علیه و سلم و قصور فهم ایشان از بلوغ نهایة حقیقت
او صلی الله علیه و سلم تا دلیل شود بر عجز خلق از ادراک کمال حق سبحانه و قصور
فهم ایشان از بلوغ نهایة حقیقت عز و علا کذا فی شرح التعرف و قد
الشیخ العالم العارف الربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی قدس الله

[illegible] اگرچه [illegible] درگاه [illegible]
و انبیا و رسل اولو العزم و او نبی صلی الله علیه و سلم [illegible]
و نه بحقیقت بیان کنند [illegible] مقام از مقامات [illegible]
[illegible] صفت [illegible] نتوانند [illegible]
[illegible] است [illegible]
مقامات سایر انبیا [illegible] است هرچند [illegible]
کنه صفت [illegible] از صفات [illegible]
پنهان [illegible] سید انبیا و مقام او صلی الله علیه و سلم [illegible]
لی مع الله [illegible] و بنابر آن
که [illegible] علوم و معارف [illegible]
است بعضی از کبراء عارفان قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند الحق [illegible]
وهاب علی التعلم فیاض حتی لا [illegible] استعد العبد [illegible]
مرآة قلبه [illegible] علی التعلم [illegible]
ما لا یقدر علی تقییده فی زمنه لاتساع ذلک العلم [illegible] بذر
[illegible] ولکن [illegible] ما لا یتصور له [illegible]
ومن کان [illegible] کیف [illegible]
[illegible] عن [illegible]

جل بعد ذلك نبيه القلم شئت بينه وبين من يحبه حدثني ابي

عن ربي سبحانه وهذا من اعلى ما يحصل للقلب من المشاهدة مدنية

والله عز وجل يرشد به اولياءه حيث يشاء من ينفض الكلام عن

منته تعالى بلمحة اليمين وحق القلم وجف القلم وضمت القراطيس

في اللوح وليست هذه العلوم نتيجة عن فكر ونظر فمن طلب علم هذه

الحقائق من طريق النظر الفكري فقد استسمن ذا ورم ونفخ في غير ضرم

ومن طلب الامر من غير طريقه لم يظفر بتحقيقه فلا يعطي علم الحقائق النظر

الفكري ابدا فنزع ذلك الى الله تعالى والى من عرّفه الله سبحانه من ذلك

من رسله ورثة ملهم في الحديث وما التبس عليكم فكلوه الى

عالمه وهو ان بزینه که این نوع از لطایف معارف مخصوص بقوم مکاشفات

ومشاهدات است امام عالم عارف ربانی شیخ الاسلام شیخ احمد غزالی

قدس الله تعالی روحه فرموده است از مقام توبه تا مقام مراقبت هزار

مقام است واز مراقبت تا معرفت هفت هزار مقام است واز مقام

معرفت تا سر ایمان هفت هزار مقام واز مقام ... تا مقام

توحید هفتصد هزار مقام است ودر هر نفس صد هزار رحمت در راه

حق سبحانه با موحد واز توحید تا باعتاد هفتصد هزار حجاب

عبودیت است ودر هر حجابی هفت صد هزار انکار است ودر هر ...

مکاشفت

و زیک معرفت تا مقام مشاهده هفت هزار مقام است

صد هزار دریا بخورست که همه تشنه لایزالی باشد عنقا فانی گوید جلوتیم
رفیق مستوی است لیکن این قدر معلوم است که رفیقان را تنزیهی و
ای تو صرف تحقیق بلا عتاب والله سبحانه المستعان وعلیه التکلان
و مانند این سخن در شرح تعرف در باب المحبة آورده است بباید دانستن
که دوستی یکی باشد و لیکن یکی را مقامات باشد تا بزرگان چنین گفته‌اند
المحبة تقتضی عند مقام است کمترین مقامی موافقت است و کمترین
موافقت بزرگست کمترین همه موافقت آنست که حکم دوست را مخالف نباشی
و از مخالفت کس را صدق این مقام کمترین نیست صدق منتهی برترین
باشد تا یکی از بزرگان فرموده است محبت بحقیقت صفت حق است
سبحانه محبت مخلوقان مجازیست و تا اثر محبت حق سبحانه شیخ
امام عالم عارف محقق ابو طالب محمد بن علی بن عطیة المکی قدس سره
تعالی روحه در قوت القلوب که مجمع اسرار طریقت است قالوا المحو نفسه
فی الاسلام منزله فی تحقیق الطریقة فرموده است فی اختلاف المعانی من قوله
سبحانه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب قیل یمحو الاسباب من
قلوب الموحدین و یثبت نفسه و یمحو التوحید و یثبت من قلوب الناظرین
و یثبت الاسباب و حقیقته علم توحید باطن المعرفة و هو سر المعرفة
الذی من تعرف الیه لعجز علوم العموم عن درک شهادته و ضعف العقول

عن حال مكاشفة وفوق علم التوحيد علم الاتحاد وفوقه علم الوحدانية وفوق
ذلك علم الاحدية وهذه اسماء لهم صفات وقد سبق في الاثر وانه المنتهى
عمره وقد شوهد مشاهدات بعضها فوق بعض وفوق كل ذي علم عليم وعلم
التوحيد اوسع العلوم وتكون هذه المشاهدات وظاهره الانوار وتذهب
الخلق وما ذكرت من قوله قوت القلوب من علم التوحيد ما لا بد
للايمان منه من المزيد وضمن التوحيد واما لا بد للايمان منه من
باثبات الصفات وتصديق الذات التي جاءت به السنن وتزيين الرسول
صلى الله عليه وسلم مع نفي التشبيه والماهية ونفي الجنس والكيفية ثم ثبوت
القلب وطمأنينة العقل الى الايمان بهذا والتسليم له لاجل نور اليقين المؤمن
لان هذا مما يشهد بنور اليقين وعليه لا يعلم العقل ونوره فنور اليقين
مرآة التوحيد وفي هذا النور مشاهدة الصفات وهو حقيقة الايمان وعز
ما نزل من السماء اورد هذه الكلمات في ذكر فضيلة شهادة التوحيد
وصف توحيد الموقنين ونه كبار علماء وكبار مشايخ رضي الله تعالى عنهم
اجمعين آنانكه در نفي اتحاد طعن كرده اند آن طعن بنا بر مفهوم ظاهر
اين كلمه است كه آن فقها و صد اهل حق و اهل حقيقت نيست وحجة
الاسلام رحمه الله تحقيق اين معني فرموده است وگفته الاتحاد بين اثنين
مستقلا محال وحيث يطلق الاتحاد ويقال هو هو لا يكون الا بطريق التوسع

والعفو ويعني به الاستغراق وعليه ينبغي ان يحمل كلام الشيخ ابي يزيد
قدس الله تعالى روحه الى آخر كلام حجة الاسلام رحمه الله وهو امعنى كلامه
مذکور اکابر مشایخ متقدمین ومتأخرین از ما بابن کلام در باب مذکور
بعبارت عربی یا فارسی نظماً ونثراً مراد ایشان آن معنی توسع ومجوزی
است وهو الاستغراق في وحدانية الحق تعالى عز وجل وبين هذين الكلامين
المثبت فيابين صورة نفياً واثباتاً على تحقيق ان في بينت ونظير هذا الف
في الاطلاق على معنيين احدهما حق والآخر باطل عبارات المرجئة ولا حد
في ان لها معنيين احدهما حق والآخر باطل فان كان معنى المرجئة انهم هم
الذين لا يقطعون على اهل الكبائر بشيء من عفو وعقوبة بل يرجئون
اي يؤخرون الحكم في ذلك اي يؤخرونه الى يوم القيمة فهذا المعنى حق وهذه
الطائفة اهل الحق ~~محض الحق~~ وهم اهل السنة والجماعة نصرهم الله
سبحانه وقواهم وايدهم في الدارين وان كان معنى المرجئة انهم
هم الذين يقولون ان الله سبحانه لا يدخل احداً النار بارتكاب الكبائر
وانه تعالى يغفر ما دون الكفر لا محالة وان المؤمن العاصي ربه عز وجل
يعذب يوم القيمة على الصراط على متن جهنم يصيبه لفح نارها ولهبها
فيتألم بذلك على مقدار المعصية ثم يدخل الجنة فهذا المعنى باطل و
اهل هذه المقالة اهل بدعة وضلالة والمرجئة من ارجأت الامر وارجيت

لفح سوختن
وضربتها بیک زدن

بالهمزة والياء اذا احرقت وقد شحجه الاستاد رحمه الله وقال لا تبسط منا
الجهد بمعنى الاسى يشترك بين مسميات مختلفة وصاحب كشف المحجوب
درین معنی فرموده است عترض معترضان برهم ایشان باز کردند
بمعنی مراد هواها هر کن باشد تا موافقت نباشد بپیوستا چیزی بجوید
از طریق سرچیج تا ایذا ایشان آویزند و مراد ابتدا موضعها حق از حیث
منصور قدس الله روحه و تصانیف است بمعنی بر اهمیت و بیش از بیست
شرح کلام وی کتابی ساخته ام بنام منهاج و تعلیم کشم و صحت حالش ثابت
کرده و در کتب دیگر بجز آن منهاج نام ابتدا و انتهاش یاد کرده ام و
قد ذکر العلماء النظر ایضا رحمهم الله موافقین فی هذا المعنی لاهل
الکشف والحقیقة من کبراء الطریقة قدس الله تعالی ارواحهم لا ان علی
لکن المراد والمفهوم من الظاهر
الرمز لیتوقف الرد علی فهم المراد غیر المفهوم من الظاهر غیر مراد وقد
کثر الاتحاد فی عبارات المشایخ المتقدمین والمتاخرین رحمهم الله ومن
تتبع کتبهم عرف المعنی المراد من کلماتهم بفهم رموزهم ودرک اشاراتهم
ودر شرح تعرف می فرماید سخن این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم
بیشتر رمز است و اشارت از بهر آنکه سخن ایشان خبر دادنست از غیب و
خبر دادن از غیب جز برموز و اشارات نباشد و این خود در شالمته
فقهاء رحمهم الله در شریعت گویند عند النظر یدل علی ان مذهب اصحابنا

[illegible]

رحمه الله گفت چون علم ظاهر را نشاید بی استدلال کردن علم باطن را
علم احوال است او نیز و الاحوال مواریث الاعمال ولا یرث الاحوال الا من
صحح الاعمال و معنی این اقامت شریعت است و معنی احوال کشف درست
هر که را در باطن حق صفا در باطن نبود نه بینی که چون نبی علیه
الصلاة والسلام انما خلق صحیح باطن ترسد بقا هر دو شریعت در
حق عز و جل بیشتر است و چون امام ربانی محمد بن الحسین شیبانی رحمه
الله عبادات تصنیف کرد مردمان گفتند کتابی اندر زهد تصنیف نکردی
در معنی کتاب البیوع تصنیف کرده ام و نگفتند صلوة و صوم نزدیک
تر است بزهد از بیوع در معنی حفظ کردید اصل همه زهد ما حفظ خود
نست و کرکی بیع و شرا ندانند در حرام افتند وفات فی التعرف و
الباب الثالث فی رجال الصوفیه فمن نطق بعلومهم و عبر عن مواجیدهم
و نشر مقاماتهم و وصف احوالهم قولا و فعلا بعد الصحابة رضوان الله تعالی
علیهم جعفر بن علی بن الحسین زین العابدین رضی الله عنهم الی آخر الباب
و فاش شرح التعرف چهار رکن سخن یاد کرد علم و وجد و مقام و
حال و وجد را جا علامات و دیگر وجد و سیوم حال و چهارم که مقام
است صفت بنده نیست احوال و دلیل مقام است و وجد دلیل احوال است
و علم دلیل وجد است و نطق و عبارت دلیل علم است و معنی الوجد هو

ما صادف القلب من فرحٍ او غمٍّ او رؤیة معنیً من احوال الآخرة او کشف
حالةٍ بینه وبین الله تعالی ودینه کان او ظاهرة بحکم الله وحده که نه
از صحبت مادیان باشد از زنار بستن و از تعلق بر انگیختن و از بت پرستیدن
صعب تر داشته اند و هیچ مقام نبود مگر بلیتی حاصل شد لیکن بسیار
بود حاصل است مقام درجهت نه زیرا که حاصل کثرت عبودیت است و
مقام خلعت ربوبیت که ربوبیت بیگانه و آنرا بپوشند چنانکه عروس را
به پیرایه مشاطه زینت بیارایند ولیکن جز برهنه در کنار نخوابانند
مثل مقام منزلت رب و مثل حال منزلت خلعت حلیه و پیرایه و
مرصاد العباد در فصل بیان احتیاج بشیخ در سلوک راه میفرماید
بدانکه در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین از شیخی راه
بر راه شناس صاحب ولایت صاحب تصرف ناگزیر باشد
از مرجه بجر میت کتابی به وانکه نکت بیان حرکه بی وبی بی هفت
تب بی لا بمر فهم غیری ناظر بکعبه صورت بی دلیل راه شناس نتوان
برد با آنکه روندگان راه هم دیده دارد و هم قدم و هم مسافت معین
است آنجا که راه حقیقت است صد و بیست اند و هزار نقطه نبوت و
شمس رسالت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین قدم زدند که
نشان نیافتند و نه ظاهر نیست چنانکه گفته اند شعر ان رهش بهشت دیده

روندگان در ره عشق هیچ بی بدایت و مبتدی سالک این راه وحشت
نشود زیرا که نه ... چنین بی پایان یقین باشد که ز دلیلی دیده
مخفی شود رفت تدبیر الله در رفت امرالات و آفات مشتبهات بسیار
و عقبات کودی خطرات و نشیب به تنهایی رشک در چندین و مرحله
شبهات افتادند و همچنین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معتزله
و اهل اباحه و اهل اهوا و بدع جمله آنند که بی مخصص شیخی و مقتدای محقق
در سلوک این راه شروع کردند عقبات و مزلات قطع نتوانستند کرد و در
در وادی آفات و شبهات مهالک از پای بیفتادند و هلاک شدند صاحب سعادتان
که در حمایت ولایت و مشایخ کامل سلوک کردند بر جمله آفات و مزلات
رسیده اند و جملگی شبهات سطح کرده و باز دیده و دانسته که اهل
اهوا و بدع از کدام مرتبه بدین تیغ برده اند بعد این صاحب سعادتان در
پناه دولت صاحب ولایتان از آن مزلات به سلامت گذشته اند و بدین
آنکه در حضرت پادشاهان صورت اگر کسی خواهد که درجتی یابد اگر
جاه و استحقاق آن ندارد و خدمتی لایق آن منصب از دست او بر نخیزد
چون حمایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه نبود و خود را بر وی بسته
پادشاه در عهده استحقاق و کم خدمتی او ننگرد در حقوق سابقه و
مکانت و قربت آن مقرب نگرد آنها که ملوک و سلاطین دین اند و

کوید ... کرد دستور
بادشاه روز ۱۱

علم یقین اندکست نزد حضرت پادشاه حقیقی نشانه او رویت است

بیت انعت عن ذی طرب لا یوبه له لو اقسم علی الله لابره اعددت لعبادی

الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و ثابت شد

شرح التعرف ایضا وجد در لغت عرب بر سه معنی بیاید وجد یجد وجودا

وجدانا یافتن و وجد یجد جدة توانگر شدن و وجد یجد وجدا غمگین

شدن و سوم اندیشکی و اندوهی که با سوز و شور باشد عرب آنرا وجد

گویند و هر که چیزی از احوال آن جهان بر سر بنده گشاده گردد در دل او

پیدا شود نزد این طایفه گویند مر او وجد گویند افتد و این بر انواع گویند ور وجد

است یکی آنکه از بیم غلبه باشد و شاید که از درد فراق باشد و شاید که از سوز شوق

محبت و شوق باشد و وجد قوت بر مقدار محبت باشد هر چند محبت قوی

تر وجد صعب تر و وجد از رقت و شخص دل همچنان بشنود که گوش

و همچنان ببیند که چشم ... الوجد سمیر القلب ... هر که عاشق

باشد لاجرم محب باشد و گروهی از بزرگان این طایفه قدس الله تعالی

ارواحهم چنین گفته اند هر که او را سر یکی وجد وی پنهان نباشد

سماع بر وی حرام باشد و چون وجد در سر پدید آید تمام و مضطرب

گردد و بسبب آن ناله و آواز او را تواجد خوانند و تواجد صفت

ضعیفان باشد و حال مبتدیان او در حرکت با نشان رسیده باشد

ن آزموده و چون کرده باشد و نقره در آتش نهند تا جمله صفت نقره ذات
شوند
چون بوطن رسند تواجد نماند کی چون مسافر که بدر بر رسد وقف د
شد
النوری رحمه الله الوجد لهیب ینشأ فی الاسرار عن الشوق یعنی زشعله
شود
انگیخته است لیکن اندر آتش المسبه است چون فردی بیابد آنگه
مانند باد است اندر را بجنباند و بر افروزد تا آتش زبانه زدن گیرد
زد
وجود مرا اندر آتش کند تا صبر کند و ناله کند اندر حرقت سو
و ناله حدث شود و نه دیوان کرده باشد که ناله کرد وانند و باشد که
چون
در ثیاب بها آن رسید کرده اند و این همه عجب نیست نابینی که چون
رسول صلی الله علیه وسلم آن حضرت جبریل خبر آورد مستمع آن
را صعق افتاد و بر وی ساکن از هم ضعف ایشان و قوت وی صلی
الله علیه وسلم بعد قوله فلما رجعه من الافق غیر مارد وفی شرح التعرف
وقصد این طایفه در رموز قصد ایشان در تواجد و آن آنست
که اندر همه علوم عالم با اهل دادن حرام است و از اهل باز داشتن حرام
چنانکه در حدیث است لا تمنعوا الحکمة اهلها فتظلموهم ولا تضعوا عند غیر
نه
اهلها فتظلموها پس این طایفه در کلمه رموز و اشارت نهند تا اهل فا
بن
گیرد و نا اهل بآن نرسد تا نه بر علم ظلم باشد و نه بر اهل علم تو این

ورق ... ورق ... در حاشیه ... درین ... کننده عبارت ... وس ...

حیرت مغلوب نیست و هر مغلوب حیرت مستی نه هر حیرتی در حکایت قوت

این ضعف است سبب برون شد خویش باید [illegible] شیخ الاسلام [illegible]

صاحب التعرف [illegible] شنیدم چنین بود که اگر کسی پیش وی از کسی حکایت

کردی [illegible] این حضرت و [illegible] [illegible]

چون [illegible] سوی خویش [illegible] شرط [illegible]

[illegible] شریعت اصل است رموز و اشارت اخرس را حکم

عبارت ناطق نیست اخرس که از [illegible] صفت خویش [illegible]

مذهب نه [illegible] حقیقت [illegible] باشند و چون

[illegible] کسی باشد که وی [illegible] نیست [illegible] صفت

[illegible] النهایت فی [illegible] قربت الوارث

مقام که [illegible] بماند [illegible]

مجموع [illegible] عبارات [illegible] و [illegible] معاینات مختلف است منهم

من یری ربه [illegible] فی کل جمعة و منهم من یری ربه فی کل یوم

منهم من یری ربه سبحانه بکرة وعشیاً کما فی الخبر و هر طایفه اند علم

خویش محجوب [illegible] ظاهر علم انبیاء خلق را معلوم کردند و ما امرنا [illegible]

جز اهل صنعت را معلوم نکردند [illegible] در حسب حقیقت ظاهر است

حال [illegible] قوت [illegible] اخرس خلقت باشد
اخرس خلقت بذات و صفات خویش
[illegible] است و اخرس [illegible]

باید

نه چنان بر زبان تحقیق سرکار مرد نیز آنچه که اثبات خلق باید اقامت

عبودیت را نفی خلق نباید و آنچه که نفی خلق باید اثبات الهیت داده است م

ن داده اثبات خلق نباید دلیل برین قول پیغمبر است صلی الله علیه و سلم

لبید کل

در حدیث صحیح که صریح فرموده ان اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل

شیء ما خلا الله باطل از پیغمبر خویش شنوده است که در شعر عرب جمله

همه اثبات را نفی کرده و هرکسی مراین را از قبله دیگر شنود تا بنی را و

کتب را باطل خوانده که نکرند هر چند شعر عرب جمله [illegible] میکرد

غیر از سر ساقط کردد و آن سقوط عین توحید است و چون موحد اندر

توحید محقق کردد مرا و را خود قول نماند و آنکه وی لقول ماند از حقیقت

توحید بوی بوی نیست احکام شریعت چنانکه مختلف باشند باختلاف

احوال خلق و باختلاف ازمان [illegible] و احوال بعض بیشتر از آن تا بود حق

سبحانه اختلاف شریعت مختلف میدارد مصالح ظواهر را خواص بواطن

مختلف میدارد مصالح بواطن را نمود و آنچه بذات خویش حقیقت

امری بجز هم توحید است و سر همه موحدان مصطفی صلی الله علیه و سلم

و وعدی از حق و معاد رموز است که خلق از ادراک آن رموز عاجز آمدند

سیر

و آن متفاوت است در فرقان که بیشتر همه مشغول باشند که بین الله سبحانه

و بین حبیبه صلی الله علیه و سلم و ترجمه من عبر بهذه العبارة علی تلک

از اینجا آنچه [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

لاحوال مسبه التی بیانه الاحد و ... حضرت عبارة عنه در بیان شیخ

الدوله منه المعاملة شیخ الشیخ علیه ابی الحسن ...

الخیبن ابو الحسن علی بن عثمان الخرقانی ست بعلو مسعد نمه در

كتب محبوب و محبوب است احوالی حقیقت ...

بیت النحاس ...

حضر ...

باشی ...

بابشد ... شیخ ...

...

احمد بن محمد بن احمد ...

انه و قد توفی رحمه الله ... در شعبان سنت

في سبعه ...

رحمه الله ...

با وجود ... حقیقت ...

هیچ ... و قد كان الشیخ علاء الدوله رحمه الله

في محرم سنة ست عشرين و سبعمائة ...

و قد في كتابة الشيء ...

و قد توفي [illegible] ... سنة ...

... السمناني [illegible]

يوم الخميس الثالث والعشرين من شهر الله المحرم سنة ست وتسعين

وسبعماية في صحبة [illegible] بعد صلاة [illegible] خط [illegible]

قال [illegible] في الفصل الاول من [illegible]

كتب [illegible] من

[illegible]

[illegible] من

[illegible] الاخرة [illegible]

[illegible] ذلك [illegible] الاخرة [illegible]

[illegible] الاخرة من [illegible]

ابن ابي بكر بن الحنفي [illegible] سراج الدين [illegible] عمر بن

عمر القزويني رحمه الله [illegible] جميع [illegible] في يوم

خميس [illegible] من سنة ست وسبعين [illegible]

الشيخ سراج الدين سنة ثلث وثمانين وست ماية [illegible] الشيخ

سراج الدين رحمه الله [illegible] سنة اثنتين

وثمانين وسبعماية في يوم الخميس رابع عشر من شوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

وغيره

بحمد الله هذا الفقير العاجز عما لفظ وحفظ ولا بجاه الحقيقة فلو

في العافية مع حسن العاقبة وصانه الله تعالى وجميع بلاد المسلمين بفضله

عن الآفات والحدثان في آخر شعبان من سنة ست وستين وسبعمائة

وثانيا في اواسط رجب من سنة ثلاث وسبعين وسبعماية بحمد الله وثالث

وثالث في اواسط ذي القعدة من سنة خمس وسبعين وسبعماية بيده و

كذلك عصمه الله سبحانه وجميع بلاد المسلمين بفضله عن حوادث

الزمان وطوارق الحدثان ووقف الشيخ عمدة الدولة ايضا رحمه الله في

آخر تفسير سورة والفجر وعبادي التقي المتقي العابد الآكل امونيكم

الله المعبود الحق سبحانه الذي لا اله الا هو وليس في الوجود موجود يستحق

معبودية الا هو وليس في الوجود الا هو لان ثبوت وجود ذاته فيقع

به شرك وهذا الذي كتبت بتوفيق الله عز وجل والهامه مرة دفعة

واحدة من تفسير بطن القرآن ولم نعرض حيلة فلذلك كتابته ولو كانت

الاشجار اقلاما والبحر مدادا والسموات قرطاسا لانهم بنات فيبقى شيء

دينك وتوفى على اسنه السنة تنبيك المصطفى صلى الله عليه

وسلم وعلى آله وصحبه والتابعين لهم باحسان وسلم تسليما وقوله بل

ليس في الوجود الا هو وقد مضى تفسيره الكلام من الامام حجة الاسلام

رحمه الله وبعض المشايخ رحمهم الله فمتى له وجود او يجوز نسبة شيء

از خرد بیت · و بعضهم اینجا زده اند   هرچه زو صورت کنی آن نه وی است

کیفیت او زانکه بیش از مقدار   هست ساخت قدرت او بسته

همه با او و او شی چو بسته   هیچ دشوار نکند او و نیست

عقل و جان از کمالش آیت   عقل مبتدا هست سرگردان در   مانند ماست

ره کنه او چو ما حیران   عجز در کنه شناخت نتوانست

ذات او وهم بر نتواند سنجید   نقل او خود رخ از بهشت دروغ زند

او برتر از چگونه و چون   عقل در کنه ذات او بی خبر بود

از خدایی او   عقل را جبر و لبیک ندر او   فضل او ره برابر

سلو   فضل او در طریق رهبر ماست   صنع و شکر او دلیل ماست

کلیت   پاک از هرچه غم دل کنند   پاک تر زانچه عقل ظن

کنند؛ و نیز کتاب کشف المحجوب را که یکی از متحدان ابن صفیان که

امر خوانند و مقبول و محقق ذر بر بسته اند و تبنیت در حق ملاحت الت

اظهار الحاد خود ساخته اند و سخن خود را در عبارات نیکو این

سخن گفته میشود تا طالبان از مکر ایشان پرهیز کنند و خود را تمام

کنند من کوه دیده از ملحده بغداد و نواحی آن که دعوی ولایت حسین

بن منصور حلاج قدس سره داشتند و کلمه او حجت زنند و خود را

بودند ولله امر او دعوی کردند چون رفضا اند بر او کذب علی نقی

عنه ونعقلى انه بسر ظاهر بغداد رسید که حسین بن منصور حلاج است

که از محله بغداد است خلفشه انه ولست دمحو اذکرب بوده است و

ابو سعید قرمطی و ذات الامام السمعانی رحمه الله النقص هذه النسبة

الى قطيف وهي بلدة بالحساء و يا جنب اسولت عليها القرامطة ابو سعيد

الجنابی و رجاله وجماعة بفتح الجيم وتشديد النون وفي اخرها الباء المنقوطة والجنابی

بواحدة هذه النسبة الى جنابة وهي بلدة بالبحرين والمشهور منها ابو سعيد الجنابي

الزنديق اغار على الحاج وقتل الحجيج بقرب الاولياء والقرامطي بكسر القاف

وسكون الراء وكسر الميم وفي اخرها الطاء هذه النسبة الى المذهب المذموم

والمذهب الخبيث وهم جماعة من اهل هجر والبحرين والحساء وقيل لهم القرامطة

قتلوا حاج بيت الله عز وجل في الحرم ثم مثل حجر واما نسبهم الى رجل رمل

من سواد الكوفة يقال له قرمط وقيل حمدان بن قرمط وكان ممن قبل دعوتهم

ثم صار راسا في الدعوة وفيما بعد تقرر تشبه وخفا بحيث ...

القصة في القرامطة وظهورهم انه جماعة من اولاد بهرام جور كانوا قد ب...

العز والشرف والملك وما الاعجم اليه وكان عندي ابن ابي مسلم كيف نقل حسبوا الى مجوس من ملوک ابا بهرام واجدادهم ومالهم

الخلافة من بني مروان الى بني العباس وكان من الملوك ونحن من اولادهم

الملوك فاتفقوا اختلهم الله تعالى على ان لا يتبعوا في دين الاسلام فقد راينا

ان نعرف دعوتهم ويخرج بعضهم على بعض وقالوا ان ملوكهم ظلموا قتلوا

اولاد رسول الله صلى الله عليه وسلم ونفى عنهم رفض والاشعار في نسبه
حتى شوا امر الملحدين على الملوك فقسموا الدنيا على ربع اربعة واتخذوا
اربعة من الرجال ونفذتهم الى الاقاليم فتفرقوا وحدا ونثوة
ناوش من جهة حمدان بن قرمط داعيا على الدعوة ونبعه ثم الحصون
فنسبوا اليه وفي تاريخ الامام جمال الدين ابي الفرج عبد الرحمن بن علي معروف
بابن الجوزي رحمه الله سنة ثمانين وسبعين ومايتين فيها وردت
الاخبار بحركة قوم يعرفون بالقرامطة وهم الباطنية وعولا ثم تبعوا
طريق الملحدين وجحدوا الشرايع وطمعوا في ابطال شرايع الاسلام وقد بينا
بينهم ختمهم الله سبحانه لا يمكنها محاربة اهل الاسلام لكثرتهم وقلتهم
الا انهم اذ فرقوا منهم وقد لمبوا فيهم فرقة ضعيف عقولا من الرافضة
فتنصروا ونكتوا وتوافقوا وانتسبوا الى اسمعيل بن جعفر بن محمد الصادق
رضي الله عنهم بين ظهم الشيعة اراد ومذهب اخذ والبعض من المجوس
وبعضها من الفلاسفة ودعوتهم من التقى ذلك وهم البلاغ اخطا منه
التكليف واستراح من اعبائه وهو يستدرجون الخلق الى مذاهبهم ابيح
بما يعتقدون عليه وظاهر مذهبهم الرفض وباطنه الالحاد والكفر المحض
ومنع مذهبهم حصر مدارك العلوم في قول الامام المعصوم والظاهر
مذاهب الامامية وبعضهم مذاهب الفلاسفة وهم المتغلبون على بلاد

المذهب ومن اتباعهم طايفة اعتقدت دولة اسماعيل ومحمد بدعوة الاسماعيلية

كالاذرية والمشبهين والمجوس ومن اتباعهم ملحدة الفلسفة

والتنوية ومن اتباعهم قوم ضعفت عقولهم وقلت بصايرهم وغلبت

عليهم البلادة والبله ولم يعرفوا شيا من العلوم كاهل السواد والاكراد

وجفاة الاعاجم وسفهاء الاحداث ومن مذهبهم انهم لا ينكحون مع علم

الا مع الجهال في كلام طويل ذكره ابن الجوزي في شانهم وفي كلام المؤلف

رحمه الله هجر بفتحتين قصبة البحرين اسم اقليم معروف والنسبة اليه هجري

بلدة قيل انها نسبة الى البحرين وقيل هجر المذكورة في حديث القلتين

بلفظ هجر قرية قرب مدينة النبي صلى الله عليه وسلم كانت

هذه القلال تعرف بها اولا ثم عملت بالمدينة وغيرها وليس هذا هجر البحرين التي

المعروفة التي هي قصبة البحرين بل هي غيرها وفي الحديث ان النبي صلى الله عليه

وسلم اخذ الجزية من مجوس هجر والمراد به هجر البحرين وفي الانساب هجرية

من بلاد اليمن من ناحية ... ويقال هجر معروفة وفي الصحاح هجر اسم بلد مذكر

مصروف وفي المثل كمبضع تمر الى هجر والنسبة اليه هجري على غير قياس

وفي تاريخ الامام اليافعي رحمه الله وذكر سنة عشر وثلث مائة توفي وفيها

الحكيم الطبيب المشهور ابو بكر محمد بن زكريا الرازي المشهور الف في الطب

كتبا كثيرة وكان المشار اليه في علم الطب من كلهم ... وذهبت ان ...

ومن اتباعهم قوم مالوا الى الملذات ولم يكن لهم لا دين ولا علم

والالف

بالاعتبار فلا تعلق بالاذهان وهي مما قدرت ان تخرج بدون مفردة تاريخ

مركبا وكان انتقاؤه بالضبط بعد الاربعين من عمره في كتاب الكامل في التاريخ

للامام حجة الاسلام علي بن محمد المعروف بابن الاثير رحمه الله وتوفي في

سنة ثلث وستمايه وله مختصر كتاب الانساب للسمعاني رحمه الله ونبه

عليه في مواضع من الانساب وهو مفيد جدا في كتب معرفة الصحابة وكتب

اخبار الصحابة رضي الله عنهم وغير ذلك وتوفي اخوه الاخر نصر الله بن محمد

المعروف بابن الاثير صاحب المثل السائر في ادب الكاتب والشاعر وغير ذلك

من التصانيف وكان رحمه الله كاتبا بليغا في سنة سبع وثلاثين وستمايه

وتوفي اخوه الاخر ابو السعادات مجد الدين المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم

المعروف بابن الاثير رحمه الله في اخر يوم من سنة ست وستمايه وله التصانيف

البديعة منها كتاب جامع الاصول في احاديث الرسول صلى الله عليه وسلم

ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث وفي سنة ثمان وسبعين ومايتين

ظهر بسواد الكوفة قوم يعرفون بالقرامطة وكان ابتدا امرهم في هذه السنة خروج

وظهر في سنة ست وثمانين ومايتين رجل من القرامطة وقوي امرهم

سار الى القطيف وظهر انه يريد البصرة وفي سنة سبع وثمانين ومايتين

وفي ربيع الاول عظم امر القرامطة بهجر وغاروا على نواحي هجر وقرب

بعضهم من نواحي البصرة وفي سنة احدى وثمانين نزل ابو سعيد الحسن بن

بهرام الجنابي كبير القرامطة القرامطة قتله خادم له صقلبي في الحمام

وكان قد استولى على هجر والحسا والقطيف وساير بلاد البحرين وكان

ابو سعيد قد عهد الى ابنه سعيد وهو الاكبر فعجز عن الامر فغلبه الاصغر ابو

طاهر وكان شهما شجاعا في سنة ست وثلث مائة كانت وزارة حامد بن

العباس وكان حامد سفيها وسنه تسع وثلثمائة قتل الحسين بن منصور

الحلاج الصوفي واحرق رحمه الله وفي ترجمة العوارف مراد از صوفيان و

كاملان آنكه كاملند بجهت عبارت از ايشان بمقربان وسابقان كنند

چه قومي كه بجهود رسمي ومطلوع از رسمي ديگران متميز باشند وهرگز بدرجه

مقربان حضرت حق جل ذكره وسابقان صفت كار نرسيده اكابر

طريقت ونهايت حقيقت قدس الله تعالى ارواحهم اولى بصوفي خوانند

خود متوسم باشند برسوم متصوفه وخود را از متشبهان بصوفي خوانند

بلك متشبه بصوفيان گويند وفي كتاب الكامل ايضا في سنة تسع

وثلث مائة وكان حامد يخرج الحلاج قدس الله روحه الى مجلسه فا

يستخرج منه ما يخالف الشريعة المطهرة وطال الامر على ذلك وحامد الوزير

مجد في امره وقال حامد الوزير للقاضي ابي عمر اكتب بحل دمه فدافع ابو عمر

فالزمه حامد فكتب باباحة دمه وكتب بعده من حضر المجلس ولما سمع

الحلاج رحمه الله ذلك قال ما يحل لكم دمي واعتقادي الاسلام ومذهبي

السنة تدقيقها كتب موجودة فانه الله وفي ونشر قال سمرقند في بدخشان

بيت دنه وفيه ولرسل العداوة اليه فانت وقتة وقالت لكاسرانه

والحديث رحمه الله مع حمد مذ تصعر بعد شرحها وفي سنة ست وتسعين

وثلثمائة سنة ... وقد صنف بعضهم بعض ... ...

نوع لبعضهم على بعض بما كانوا يكسبون ويكي لقوله مذهب اهل سنت

وجماعت كه امر حق واهل حقيقت اند ازيشان آن شريعت وكبار طريقت قدس

الله تعالى ارواحهم جميعاً آنست كه لا يرون الخروج على ولاة بالسيف وان

ظهر منهم الحيف وخواجه امام ثقات خواجه ابو القاسم حكيم سمرقندي قدس

الله روحه در بيان اعتقاد اين حديث را از رسول صلى الله عليه وسلم روايت

كرده است كه فرمود كه فرمانبردار باشيد امامان شما بگناه و اگر چند كه

گناه كبيره دارند و بر عادت ايشان از جماعت عز وجل كند ابد و مردان امر بتوبه

شما مى خوانند يا از بدعت منع مى كنند پس مسلمانان كنيد و از پس هر كس و بد نماز

بايد كه نماز و مسلمانى تبين و تمام شيد و مى خود را نيكو تنسر كنيد

و شد و بد مكنيد اگر چه ظالم باشند و بر خود شمشير بيرون ميابند اگر

جنگجو كنند الحديث و آنگاه خواجه امام ابو القاسم رحمه الله فرمود پس

عاقله از پس نيكو و بد نماز بس هر اميرى جبر بجا بر باشد نماز بجماعت

خوانند بيند و اگر او مبتدع و هوادار و شقى بود وقد روى الشيخ العارف

ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه في كتابه نوادر

الاصول في الاصل السابع والسبعين والمائتين باسناده عن رسول الله صلى

الله عليه وسلم انه قال السلطان ظل الله في ارضه ياوي اليه كل مظلوم من

عباده فاذا عدل كان له الاجر وعلى الرعية الشكر واذا جار كان عليه الاصر

وعلى الرعية الصبر في الصحاح الاصر الذنب والثقل [illegible] اصر حبسه

وضربت التي اصلحتها وفي النهاية في غريب الحديث الاصر الاثم والعقوبة

واصله من الضيق والحبس يقال اصره يأصره اذا حبسه وضيق عليه وفي

الاصر العهد الذي [illegible] اي يحبسه مكانه لا يستقل به لثقله

التكاليف الشاقة من نحو قتل الانفس وقطع موضع النجاسة من الجلد والثوب

وغير ذلك [illegible] ربنا ولا تحمل علينا اصرا وعلى الرعية

الصبر واذا جارت الولاة قحطت السماء وفي تتمة الفتاوى للعالم الامام

الزاهد سديد الدين بن الامام شيخ الاسلام ركن الدين الماضي محمد بن ابي

بكر [illegible] البخاري المعروف بامام زاده والامام سديد الدين هذا من [illegible]

شيخ شيوخ الاسلام صاحب الهداية روح الله تعالى ارواحهم اجمعين

فان بدا العدوان والجفاء من الامام وتحول البلاء فالصبر والتوبة والدعاء

له هو المخرج والنجاة ولا يجوز نفسه بالقهر والبغي [illegible]

فانه [illegible] من [illegible] الامر الكثير [illegible] العصر ومن ابيات هذا الكتاب

وفي الحاشية قحط المطر يقحط قحوطا
اذا احتبس وقد حكى الفراء قحط
المطر بالكسر يقحط واقحط القوم
اي اصابهم القحط وقحطوا ايضا
على ما لم يسم فاعله قحطا

سید من فیه اصناف الوری نعتد نرنج وقالوا بالعمی لحجة الحق لاصحاب

الهدی ونبیهم امین لا اتباع الهوی وقد خرجت بعقود نعقابد نقلت

من العقود الحسنة فی سعة الیقین وقلب الامنة وقد سمت لثلثه عشر المنحنه

نیف

خمس مائت ونیف وستین سنة وفاق اهل المعرفة لا برهنه الخروج علی الائمة

وان کان ظالما وفی شرح العقاید بعض الفرق یاد کرده که

معنی آنکه چون سلطان ظالم گردد معزول گشت ونزد ... امامت نباشد

مگر اولاد علی رضی الله عنه ونزدیک ما حاکم سلطان جابر همچو حکومت

نافذ بود وطاعت وی هرچه نه در معصیت بود باید داشتن واز پس وی

نماز باید گذاردن وخروج بروی نشاید وحکی عن الحسن البصری رضی الله

عنه انه ذکر عنده فساد السلطان فقال رضی الله عنه ما اصلح الله بهم

علی ایدیهم اکثر مما افسدوا نه در جمله باید دانستن که فساد سلطان از

تن رحمتی آید در حدیث است ... محمد بن سیرین رضی الله

عنه منقول است که فرمود ... که هر ... عنا

مستجاب است همه ... سلطان ... خویشتن

... سلطان ... صلاح ...

مسلمانان باشند ووفاق اهل المعرفة واجمعوا علی تقدیم ابی بکر ثم عمر ثم عثمان

ثم علی رضی الله عنهم اجمعین ... الاقتداء بالصحابة والسلف الصالح و

وسكتوا عن القوم فيما كان بينهم من التناجي ولم يريدوا ذلك فادخلها فيما بيـ
ضم من به سمي به من الحسبي ثلاث في التطويق عن ابي حنيفة رحمه الله
من قال علي رضي الله عنه خيار من الجيع فهو نجس نقل وفي موضع آخر نقل
فهو ليس تخفيف نقل فهو الكذب فيه وشرى يغادر ريبه والنقل الخفيف
النقل فهو عند الثبت وفي المذهب نقل لا دليم شان وقد روي المعروف في باب
الناس والسين وترك القوم ويجي عنهم سمعت فارس رحمه الله يقول
سمعت بعض الفقراء قال كنت سنة الهبير مع الناس فعطشت ثم رجعت
فكنت اطوف بين الجرحى فرأيت ابا محمد الجريري وكان قد نيف على المائة
فقلت له يا شيخ الا تدعو الله عز وجل ان يكشف فقد
سبحانه الي ... فقال يا اخي ليس هذا وقت
هذا وقت الرضا والتسليم فقلت بك حاجة فقال انا عطشان فجئته بماء
فاخذه ليشرب ونظر الي ثم ... وانا اشرب لا كان
هنا ... فرده علي ومات رحمه الله من ساعته وسمعت فارسا رحمه
الله يقول سمعت بعض اصحاب الجريري رحمه الله يقول سمعت الجريري رحمه
الله يقول مكثت عشرين سنة لا يسمع لساني الا من قلبي ثم جاءت الحالة
فمكثت عشرين سنة لا يسمع قلبي الا من لساني وقال في شرح التعرف ابن سمعة
الهبير ... ان سار ... وغارت

کردند وقت نزع وی سر وی بر سینه داشت گفت این درویش همی گوید من ساعت آخر عمر
مردمان بوده‌ام زشت تر باشد که بخشم چون برفتند با دم نزدیک تر بود
شکفت الله را تا مگر خستن ناگه بنعمت بیفتاده کنم آخر دنیا عجیب
میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را دیدم میان خستگان
افتاده و سرش در دست آنچه گذشته بود گفتم یا شیخ تا هیچ تعلق حال ای
تو را این باب کند گفتم مرا که گفتمش مرا جواب ده آن کنم که من خواهم
این نه بر معنی گفتن و جواب شنیدن باشد ولیکن این بر معنی شنیده‌ها
سر باشد که بدانکه خدای عزوجل آن کند که خواهد و هیچ چیز نه کار تن
در دست داد تا مر انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکنند اگر قیامت را
بیما که از جمله عجب باشند و اگر مر عزیز کردن و بود و در وقت بند
انبیا علیهم الصلوة والسلام دعا کرده‌اند که دعا ایشان مستجاب تر
بود بیش این درویش گفت دیگر بار این سخن را بر وی کرد اینهمه مرا گفت
ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی وقت آنک
ببینی آنک فراشته آید چون بلا آمد رضا باید داد وکان عند عجب
اغناب الاحوال الاعتقاد ... في ترك الاصول في الامر الذي بعدين
وما يتلوه بالاسناد عن مكحول عن شهر بن حوشب عن معاذ بن جبل رضي
الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ينفع حذر من قدر

وان الدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل فعليكم باعباد الله بالدعاء وروى ايضا
في هذا الاصل بالسند عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلعم
ليس شيء اكرم على الله تعالى من الدعاء وكذلك ايضا في هذا الاصل باسناده عن
ثوبان رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرد القدر ثوبان
الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر وان الرجل ليحرم الرزق بالذنب يصيبه
وفي شرح هذا الاصل وصاحب السند من السلف رضي الله عنهم وفي جامع
الاخبار باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل فعليكم عباد الله
بالدعاء وقال الشيخ رحمه الله معنى ينفع مما نزل انه وتحسينه مرضا لا ان
في الشدة وفتح له ابواب الرحمة ويجوز ان يكون الدعاء فيه شيء الذي
نزل ما نزل من البلاء ويضاعف له ثوابه مثلا لانه يجوز ثواب البلاء
ثواب الافتقار والاضطرار اليه ويكون الدعاء بعد نزول البلاء سبب
الصبر والرضا وسبب العصمة عن الجزع الذي يحرم الثواب قال الخليل عليه
الصلوة والسلام چون با آتش انداختند رضا بقضا بود بدان که اگر
بایستی که مرا با آتش انداختند رضا بقضا بود پس نمیدانند از اسباب
آتش رهانیدن عاجز کردانیدی با دعوی محبت محب را با غیر دوست
احتیاج نیست شیخ ابو محمد رحمه الله تعالى طلب کرد و خواست که عزیز دو و عفو

نخواست که آن را باصوت تشنگی بدهند و وی بجرعه سانند و نیز نخواست
اسلام چنان کند که همه مسلمانان بهشت از حق خواهد و دیگر فرمود بیت
سالها بودم که زبان من جز ذکر حق نگفت یعنی آنچه درویش نبود دیگر آن
نگذاشتم تا ظاهرم باطن را مخالف نگشت پس از آن چنین گفته اند من عبّر
عن غیر منه عزة فقد وقعت عهد رو نوید از گفت بیت سال دیگر بودم که دو
من جز از زبان من غصی نشنید یعنی هم چنان مستغرق خویش بودم که تا شد — مستغرق
که از هیچ کس خبر نداشتم بلکه زبانم دل گشت و دلم زبان گشت همچه
شنیده و گفتم مرهمیان دل و زبان فرق نمی‌کنم آن شنید که دل
خواست و زبان آن گفت که دل فرمود دل و زبان دوست گشت و چون تن
دل شد و فی طبقات المشایخ فی ذوی الطبقة الثالثة منهم ابو محمد الجریری — ح
واسمه احمد بن محمد بن الحسین وقیل الحسن بن محمد کان من کبار اصحاب الجنید
رحمه الله وصحب سهل بن عبدالله التستری رحمه الله وهو من علماء
مشایخ القوم واقعد بعد الجنید رحمه الله فی مجلسه لتمام حاله وصحة
علمه وتوفی سنة احدی عشرة وثلثمائة وقد رأینا فی المعرف فی البلد — م
والسنین فی نوع المقرر و حجم عمرها ذات ان ابا [illegible] رحمه الله کان — سوداء / دیوم حفظ / بجنید
وقف ستین وقفة وجعفر بن محمد الخلدی رحمه الله وقف خمسین وقفة
وکان بعض المشایخ رحمهم الله واکثر ظنی انه حمزة الخراسانی رحمهم الله

حج النبي صلى الله عليه وسلم عشر حجات وحج عن عشرة من صحبه بالنبي صلعم

ورضي عنهم عشر حجات ثم حج عن نفسه حجة يقول سلك الحج الى الله فاش حج

في تبو وحجه في العرب الحج القصد ومنه المحجة الطريق فيحجون بيت

المقدس اي يقصدونه ويختلفون اليه والبيت العامة وقد غلب الحج على

قصد الكعبة للنسك المعروف والحجة بالكسر المرة والقياس الفتح الا انه

لم يسمع من العرب على ما حكاه ثعلب بعد ذلك ذو الحجة لشهر الحج وفي

الحج في اللسان تكرار القصد الى المقصود مع الزيارة قال بعض

وقال بعض العلماء رحمهم الله الحج كثرة القصد والتردد وسمي في رعة النمر

محجة لكثرة التردد فيها وقيل الحج يتوقف ذلك اذا طال الاختلاف

اليه وسمي قصد البيت حجا لكثرة تردد الناس اليه وانهم يترددون للتخصص

المعين اليه فالحج في الشرع عبارة عن قصد مخصوص الى مكان مخصوص

في زمان مخصوص وقيل في قوت القلوب الحج في اللغة هو القصد الى من

من يعظمه وكانت العرب تقول حج آل فلان اي يقصده تعظيما له فينبغي

ان يكون الحاج معظما لمن قصده بالحج ليتحقق معنى هذا الاسم والحج في

سلوك الطريق الواضح الذي يخرج الى البغية واشتقاقه من المحجة وقيل

في التعرف في هذا الباب ايضا لو ان ابا عمرو الزجاجي رحمه الله قام بمكة قولو

سنين كثيرة ثم حدث في الحرم كان يخرج من الحرم ثم يعود وهو على الطهارة

ذكره في الطبقات وفي الطبقة الخامسة ومنهم ابو عمرو الزجاجي واسمه
محمد بن ابراهيم بن يوسف ابن محمد النيسابوري الاصل صحب الجنيد والثوري
وابا عثمان ورويما والخواص ثم دخل مكة واقام بها وصار شيخها والمنظور
اليها يقال انه حج قريبا من ستين حجة وسمعت ابا عثمان المغربي رحمه الله يقول
كان ابو عمرو من المتمكنين في زمانه فضله اكثر من ان يحصى مات بمكة و
قيل انه لم يبل ولم يتغوط في الحرم اربعين سنة وتوفي بها سنة
ثمان واربعين وثلثمائة ذكره في الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم
جعفر بن الخلدي رحمه الله وهو جعفر بن محمد بن نصير ابو محمد الخواص بغدادي
المنشأ والمولد صحب الجنيد وعرف بصحبته وصحب النوري ورويما وسمنون
وابا محمد الجريري وغيرهم من مشايخ الوقت وكان المرجوع اليه في علوم
القوم وكتبهم وحكاياتهم وسيرهم كان من افتى المشايخ واحفظهم و
احسنهم حالا وقولا حج قريبا من ستين حجة توفي ببغداد في شهر رمضان
سنة ثمان واربعين وثلثمائة وقبره بالشونيزية عند قبر السري
والجنيد رحمهم الله وفي الانساب وكان يقال عجائب بغداد ثلثة اشارات
الشبلي ونكت المرتعش وحكايات جعفر الخلدي وفي تتمة الفتاوى
في اول كتاب الحج وعن ابي سليمان الداراني رحمه الله انه قال حججت اربعين
حجة وما ارى اني قضيت فريضة الله تعالى عن نفسي وقاله ابو القاسم

اخبرنا انعم
محله بعد
الى سب
الطرى

الحکیم رحمه الله من غزا فی هذا الزمان غزوة واحدة وفاتته الصلوة عن
وقتها یحتاج الی ستین غزوة لیکون کفارة لما فاتت من الصلوة وعن ابی بکر
الوراق انه خرج حاجا الی بیت الله عز وجل فلما سار مرحلة قال لاصحابه
ردونی ارتکبت سبعمایة کبیرة فی مرحلة واحدة فردوه وفایده درج حج
ازاینجا مراد آنست که بنماید که این طایفه پیوسته اندر تن وتیوی بوده اند
بحرم دو بینندی که ان مقام حضرت است تا مگر آنجا از دوست اثری یابند
باز چون رفتندی و بنا ننمودندی کشتندی شوی ما ومحروی ملامت باز
کشتندی باز رفتندی تا نفس را بقطع بادیه قهر کنند چون برسیدندی
نفس سر بر آوردی بدیدار کعبهٔ معظم دیگر بار آوردندی تعرض
تا عجب نیاوردی وحاصل آنست که این طایفه پیوسته با نفس بجد بوده است
ونیز کعبه حضرت نفس است نفس آنجا رود و بیشتر از آن مر ویرا ره نی
وعرش حضرت قلب است دل تا آنجا رود بیش از آن مر ویرا ره نه
تن تا کعبه رود بیند امید یافتن حق را سبحانه و دل تا عرش رود بیند
امید یافتن خداوند عرش را جل ذکره چون نیک قصد نفس متحیر گشت گرد
خانه طواف ساختن گرفت همچون محبان که اندر غیبت تشوق چون
جویان گردند عرش قبلهٔ دلهاست اندر آسمان و کعبه قبلهٔ تنهاست
اندر زمین تن بحرمت قصد کعبه کند مراد نه کعبه باشد بلکه خداوند

کعبه را شرف بدان است که قصد عرش کنند مر آن را عرش باشد ولیکن خداوند
عرش و خداوند کعبه اندر کعبه نه و خداوند عرش اندر عرش نه ولکن
شوق کرد عرش طواف گاه مشتاقان عرش را سبحانه نبی بدهم بنجینه
و باز نگرد و اگر دل باز گردد از عرش چنانکه تن باز نگردد از کعبه هرگز
بیش باز نبیند نفس ظاهر و کعبه ظاهر را بظاهر مشغول کردند و دل غیب — بار نیابد
و عرش غیب را بغیب مشغول کردند و مرا این را بهیچ چیز مشغول
نکردند از جمله مخلوقات الا بدانکه ایشان از شغل حق عز و جل چنان کرده
باشند که بهیچ چیز نپردازند اگر وقت همه خلق یک تن را بودی و یکبار
حق خداوند سبحانه مشغول کرد اند حق خداوند سبحانه افزون آید
و وی عاجز ماند پس یک تن ضعیف از حق خداوند سبحانه چگونه
فارغ باید تا بغیر وی که پردازد و یکی از بزرگان چنین گفته است
من غمض بصره عن الله سبحانه طرفة عين لم يهتد اليه ابدا اين گردا
که عمر خویش طرفة العین چشم از حق با ندیده است این بود که هر که بوی
راه نیابد آن گوی که همه عمر خویشتن روی سوی حق نیاورده باشد چگونه
راه یابد خلیل علیه الصلوة والسلام گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین و
رفتن وی از جای بجای نبود ولکن از خلق اعراض کردن بود بسیار
محقق تکلف باید و مدت باید تا تن بکعبه رسد و من در آن تکلف و

مدت نباید تا بعرش رسد کفت اندان الله تعالی خلق العرش اظهاراً
لعظمته لا مکاناً لذاته بزرگی خلق در نزدیکی عرش که مخلوقست عاجزند
از عظمت خداوند عز وجل عاجزتر باشند و اندر صفات عرش سخن
بسیارست ببعضی خبرها آمده است از پیغمبر علیه الصلوة والسلام
تمثیل کرده کالشکی من عظمت عرش خداوند عز وجل بدانستی خداوند
عز وجل چند نیروی همه اهل آسمان بوی داد و بفرمود تا بپرد پنج هزار
بسال
سال از جهان طیران کرد نتوانست هم چندان نیرو زیادت کرده
ده هزار سال دیگر طیران کرد به نیمه ساق عرش نتوانست رسیدن
عاجز شد درخواست تا خداوند عز وجل او را بجای خود باز آورد
پس کفت سبحان ربی العلی الاعلی عظمت خلقی از خلق وی چنین بود
عظمت وی سبحانه که یابد استاخی خلق از جهل بود نزدیکان رسانند
استاخی کردن که اثر خبر ندارند هرچند سر او بنا از قرب بیشتر قرب
کردد با حرمت تر کردند و حشمت زیاده شود و هر که قریب تر با حشمت
تر فضیل عیاض رحمه الله فرمود جوانی را دیدم در عرفات که در روی
وی نشست خبر بود و همه بتماشا کردند و وی خاموش بود نزدیک وی رفتم
و کفتم تو سالت الله تعالی شیئاً العلّه سبحانه یرحم هر آید برکات دعا
قال اذ المحتشم قلت لا بد فان الوقت قد فات فاخرج یده من عبائه

دختر و همی زاد او برفع بده استرحت بدو حتی نفیف بعد مدت تنفث
بار رب تقبل ان نصریه نذی و لله بنیه و سند منعب عنیه تحرکه تحرکه
و ذا عوقبت رحمه الله فقلت عمت و زمك باسیدی و کر نو معرفت
در سر تو نیستی زمین و آسمان طاقت نداشتی ز پرتو آن تجلی نیف
عرش در هم شکسته است عارفان امروز بر همان بینند که فردا بمعاینه
خواهند دید نور معرفت قوی ترین همه نورهاست هر چیزی که حق
که عارف را از حق سبحانه محجوب کند معرفت آن را بسوزد و بکدازد حرف
اقحب ابتدائهم وجلت عند ذی العرش اخطارهم نعم در شرح تعرف
میگوید و دیگر ابو حمزه رحمه الله خود را نزدیک حق سبحانه هیچ
محل ندانست و چندین وسیلت ساخت تا یک خدمت وی مقبول آید
و اصل نجات خود اینست که بنده خود را نه بیند و قصه ابو عمرو
رحمه الله در پیش نظر دار که این بظاهر خلق آسان بینند و این عظیم
است از بهر آنکه نفس را صحبت با حق ... است و سر را با حق سبحانه چون
نگاه داشت ادب نفس چنین است آنکه سر چگونه باشد هر کرا به
حقیقت راست تر ظاهرش با شریعت راست تر و آنچه بزرگان بشر را
خلق مطلع کنند از اینجا بود که ظاهر آینه سرست بظاهر خلق نگاه
کردند در حرکات ظاهر دانستند که سر از کجا می جنبد وفقنا الله

في التعرف في الباب الثمنين في مذهب الصوفية انهم يأخذون لانفسهم
بالاحوط ولا يفتون فيما اختلف فيه الفقهاء وهو مع جماعة الفريقين فيما
امكن الى ان قال واستطاعة الحج عندهم الاقتدار من الزاد والراحلة ولا ينظر
الى الزاد والراحلة فتتفق قال ابن عطا رحمه الله الاستطاعة اثنان حال ومال
فمن لم يكن له حال تقله فمال يبلغه وقال في شرح التعرف مذهب اين
طايفه رحمهم الله آنست كه در باب دين باحتياط عمل كردن واجب است
احتياط همينه با حوط بند وبتوسع كار بخوانند وكار بباطن وظاهر حديث
است بر مثل يا بي جماعت بودن كه كرك كوسفند يكانه را بربايد واين
منزلست مهدي بنده را هلاك روبه را ين دين كند چون بنده با جمع مسلمانان
كار كند دين بروي نه نتابد وديكر چون كار باحتياط بركيرى بر نفس تو
تر بود ومرهر طاعتها مخالفت نفس است وطريق اين طايفه آنست كه
روا ندارند كه همه عزيمت وكار برمراد نفس كنند وكفته اند موافقة النفس
كعابد الصنم ونيز كفته اند النفس هي الصنم الاكبر وانان وجوب حج بر
خويشتن بامكان وطاقت بينند بهر وجهي كه باشند زاد وراحله شرط
نكنند همچنانكه وراحت بنده نكرند اگر قدرت رفتن بي زاد وراحله
ندارند معذور باشند پس تتبع والا بزاد وراحله توانسته رفتن معذوره
نباشند ابن عطا رحمه الله فرموده است استطاعت حج دو چيز است حال

و مشاهدات اصل مشهد و مقامات اند و از جهت قوت یا ضعف عند
و توکل درست و بنای قناعت و بعضی هر که قناعت است بهم شیء
است و هر که قناعت نیست با عدم زاد فقیر است و قیر جاه قوت
محبت است هر چند محبت قوی تر شوق بیشتر و هر چند شوق غالب تر
رنج کمتر راه دراز با شوق کوته گردد و راه کوتاه بی شوق دراز گردد
آنکه او را شوق نیست بر دو شرط رود سیر زاد با سیر قلب ببر نباشد بی شکی
را این جمله نباشد بنزدیک استطاعت وی بها زاد است و سیف عشق وی
معنی زاد و راحله است و بازاد بخاص تقوی است و راحله ایشان و — ایشان
توکل سفر عام بنفس است سفر خاص بسر آنکه بنفس سفر کند قدمشان
رود و آنکه بسر سفر کند کوی کوی رود و آنکه بنفس سفر کند از وطن
بغربت افتد و آنکه بسر سفر کند از غیبت بحضور رسد و قال
رحمه الله یجب الحج علی من قدر علی المشی لانه استطاع الیه سبیلا اذا کان
یقدر علیه ماشیاً و سقط عنه الحج ضاره مشقة بسلامة البدن و قد
فسر رسول الله صلی الله علیه وسلم الاستطاعة بالزاد والراحلة وفی ذلک عن ابن عمر
رضی الله عنهما جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما یوجب
الحج قال صلی الله علیه وسلم الزاد والراحلة اخرجه الترمذی رحمه الله وفی
شرح السنة باسناده عن الامام البغوی رحمه الله باسناده عن عبد الله ابن عمر

رضي الله عنهما وفي حديثه فقام أعرابي وقال يا رسول الله ما السبيل فقال
صلى الله عليه وسلم الزاد والراحلة وفي ثبوت الوجوب ومن كان ذا قوة على
المشي او كان ممن يصلح له ان يؤجر نفسه وامن التهلكة في خروجه يجب على
ذلك كان ابدا حافلا في ثغره والحاج الماشي بكل قدم يخطوها سبع مائة حسنة
وللراكب بكل خطوة يخطوها ناقته سبعون حسنة والقوة على المشي من
الاستطاعة عند بعض العلماء رحمهم الله وفي الكافي شرح الوافي
ولا بد من الاستطاعة وهي ان يملك مالا فاضلا عن مسكنه وفرشه وثياب
بدنه وفرسه وسلاحه ونفقة عياله واولاده الصغار مدة ذهابه وايابه
وان يكفي ذلك الفاضل للزاد والراحلة محملا او راحلة او شق محمل فان كان
يكتري — ان يمشي او يكري عقبة لا يجب عليه الحج وذلك بان يكري رجلان بعيرا
يتعاقبان في الركوب وكذا لو وجد ما يكري راحلة ويمشي مرحلة لا يجب
وليس من شرط الوجوب على اهل مكة ومن حولهم الراحلة لان لا يلحقهم
مشقة زائدة ومن الاستطاعة امن الطريق ثم هو شرط وجوب الاداء عند
شجاع ثم رحمه الله وهو مروي عن ابي حنيفة رضي الله عنه كملك الزاد و
اي يصحح — وكان بعض مشايخنا القاضي رحمه الله يقول هو شرط حقيقة الاداء فمن جعله
شرطا لوجوب الاداء شرط حقيقة الوجوب اوجب الوصية ومن جعله
شرط حقيقة الاداء لم يوجب الوصية وان كان الغالب في الطريق

السلامة يجب الحج وان كان الغالب الخوف والغرق او لو كان بينه وبين
سلك بحرا وهو كخوف الطريق وفي شرح الكرماني بعد ذلك رحمه الله نقلا عن
اسرار القاضي الامام ابي زيد رحمه الله ولا يحصل القدرة الا بعد الامن و
الراحلة ولا يجب بالاباحة عندنا بخلاف الوضوء فانه يجب بعد الاباحة
لان الماء في الاغلب يوجد مباح الاصل ولا يجري فيه الشح الا نادرا فلا يعتد
بنادر بخلاف اعيان الاموال في العادات وكذا في الذخيرة وفي شرح السنة
واختلفوا في وجوب ركوب البحر اي الحج اذا لم يكن له طريق غيره فذهب جماعة
الى وجوبه لما روي عن عبد الله بن عمرو رضي الله عنهما انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا يركب المؤمن البحر الا حاجا او معتمرا او
غازيا في سبيل الله عز وجل فان تحت البحر نارا وتحت النار بحرا وقال
هذه الكلمة تهويل امر البحر وخوف الهلاك منه كما يخاف من مشقة
النار وقال الشافعي رحمه الله لا يبين لي انه يجب عليه ركوب البحر للحج
وفي المحرر للامام الرافعي رحمه الله على مذهب اصحاب الامام الشافعي رحمه
الله والاظهر انه يلزمه ركوب البحر ان كان الغالب منه السلامة وفي شرح
الاسلام ان حجة افضل من عشر غزوات في سبيل الله تعالى وفي
الحديث حجوا تستغنوا وسافروا تصحوا وتغنموا فاذا ابى بكم الامر ويعظم
الحرم بابلغ ما يمكنه عليه واذا اراد ان ياكل او يقضي حاجته خرج الى الحل

ان استطاع ولا يضربه تاخيره فيما جاوزه ولعله ينقطع وتفوت القلوب
في ذنوب العبد زاد او نحله ثمه فرض الحج فان اخره بعد وجود ذلك كان
مستطيعا فان مات ولم يحج مات عن عدم الامكان بعد وجوده كان عاصيا
لله تعالى من حين امكنه الى يوم موته بلولين كافر الاسلام وقد قال عمر رضي
الله عنه لقد هممت ان اكتب في الامصار بضرب الجزية على من لم يحج ممن
يستطيع اليه سبيلا وعن سعيد بن جبير وابراهيم النخعي ومجاهد وطاوس
رضي الله عنهم لو علمت رجلا غنيا وجب عليه الحج ثم مات قبل ان يحج
ما صليت عليه وكان ابن عباس رضي الله عنهما يقول من مات ولم يزك
ولم يحج سال الرجعة الى الدنيا وكان يقرأ قوله تعالى قال رب ارجعون لعلي
اعمل صالحا فيما تركت قال الزكاة والحج وكان رضي الله عنه يقول منه لا
من كثرتهن شيء من التوحيد تارك الحج واجب على قول لا يسلم له المتاخر
عن السنة الاولى وما تركه بتأخير الاداء في عمره فيرتفع حينئذ الاثم ومن صح
الشيخ ابن ابي حنيفة رضي الله عنه انه سئل عمن كان عنده ما يتقدر
ما يحج به وكان يريد التزوج ايضا يحج بعد ان كان يتزوج به قال رضي
الله عنه يحج ويبدأ بالحج فذلك دليل على ان الوجوب عنده على الفور
وقيل رحمه الله يجب الحج من سعة يسمح له ان يتأخر عن السنة الاولى وان ثم
بتأخير الاداء اذا لم يؤد في عمره يحتمل زيادة الاثم ومن قال فمن رحمه الله

وذكر من شيخ عن ابي حنيفة رحمه الله

صلى الله عليه وسلم خرج بعد نزول فريضة الحج وقد فرضت فريضة سنة
ست من الهجرة وفتح مكة سنة ثمان وحج صلى الله عليه وسلم سنة عشر فقد
أخرها ولم يرد به رحمه الله به تأخير رسول الله صلى الله عليه وسلم الحج
لان فريضة الحج ثبتت بقوله تعالى ولله على الناس حج البيت وهذه الآية نزلت
في سنة عشر فاما ما نزل في سنة ست فقوله تعالى واتموا الحج والعمرة لله وهو
في بيان الاتمام لمن شرع فيه فلا يثبت به الفريضة مع ان التاخير لا يكره
لخوف الفوت وقد بين الصلوة والسهو من هنا لعمره وحينا انه بعده و
شرح التعرف بیم رفتن ایشان بسفر حج بعادت کردن مر آن را زبهر
راحت نفس است و از شبلی رحمه الله آورده اند که هرکه توبه کرد و
بعادت وی در میقات و بیاید و بعد از وی حله حج نرسیدی و خویشتن
بر صحبت شیخ وی بیرون شدی پیش مرشد به تهنئی اوله درین
کنند تموده سته بر صحبت من با ایشان آن نکند که بیک سفر بد بی
شیخ رحمه الله گفت معنی این خبر شبلی آنست که هرکه بعادت کسی باید
همه آن مرد را بپسندد همی وی را به شیخ نرو کرد و خود رسیده نه فتوح
کند و نیز باشد که مرین بیر را دید او حرمت داشتن مهد شغل شکند حق
را سجی نه فراموش کند بی شبلی رحمه الله ایشان از بادیه اندختی تا
چون شبلی را بیافتندی همه خلق حق ندیدندی و شبلی نیز از بیابان کردن

است و مشغول کشتی از خود باز مانده که شما و بنده کسی که نه وی چیزی

را حجاب کند و نه چیزی وی را و اگر چیزی وی را حجاب کرد وی تابد از چیز

آنکه خویشتن را حجاب چیزی کند معبود آن چیز است پس بنده کان

چیزها از پیش برداشتند تا به حق پیوستند کردند و حق معبود ایشان بود

و خویشتن را از پیش دل خلق برداشتند تا خلق عبادت کردند و حق معبود

نصیحت و شفقت آن ذات است و بیرون از ایشان نیست معنی دیگر

صدق است و محبت وقت و وطن و بر عاشق که نیست و

وطن قرار نیست و به غیر خود سپرده انس نیست و از حجم کشتن محبت روا

بدنیست و بیت که مفارقت بجز سببی نه تن در صحبت دل و حرام کردن

حجبه ملک در آمدن است و هر که دشمن دارد و چون نفس و شیطان و

و هو چیز حجبه که بجز او دوری نیست و در حجبه نفس از مراعی باید

است و معرفت را بر مدعی نفس که نیست و محرم را معرفت و شوق است

بنده و سکنت و محبت را عزت و جز بتضرع بدهد و دست زدن روی نیست

و محرم را شوق مردان است و معرفت و نهان مستجاب حجت هم

است و حاجت حوالت انبساط است و هر که در دوستی متحقق باشد جز

دوست کو را نبیند و چون تنها و بیرون از چیز بود انبساط کردن روی

نیست و محرم ندی جهارت و ردی جهت تبری کردن است از آنچ دارد و نه

است مر آنکه بدو گذاشت و صاف آنچه از آن حق عز خویش بدید نفی
خویش و از خلق تبرا کردن رشک نیست بحرمت طواف است و طواف کند
در گرد دیوار دوست بگشتن است و مشتاق آنکه بدیدار دوست ره نیابد
جز بگرد در و دیوار دوست بگشتن و خود را بدر و دیوار دوست مالیدن
و بوسه دادن آن که رخ نه رشک نیست و هیچ سعی میان صفا و مروه
و عرفات عز نیست محبت است و هر که محب است و شوق محبت مشتاق است معشوق — و هر که مشتاق است
است و هر که مطلوب است مقبول است و مقبول هرچه از آن بلقاء بکند روی
نیست بحرم تحقیق است و طواف آن از سنت مراد عز از نفس خویش جدا
نیست و در احرام ذبح است و محبت و محب را جز خویشتن کشتن و در نیز
مراد دوست اگر چه مروی نیست و در حج خویشتن مجرد کردن است و
عرفات را از تجرید چاره نیست و جمله بستن نفس آنکه بند آمد و مرده
است و نفس را جنبش داشتن رشک نیست و جمله معنی آنست که همه
اشغال نفس بر نظر کند و بیگانه را بنفس نظر کند نور آن را بجز — نیز
از دل نفس است و نزدیکان نفس و آنچه از آن که بیرون است پس شناختن
خلق سوی حج نه بخیالیست و لیکن حق بحج نه جانب آنست پس حجاب
نفس و دیگر معنی در هشتن سوی حج و شیفته گشتن عارفان بحج
آنست که ایشان تمامت آمده یابند مر خویش مناسک کرده اند و عز آن

از بهر تذکر قیامت است عالم بدنیا حاضر است وقیامت غایب وخاطر

را دنیا غایب است وقیامت غایب وخاطر را دنیا غایب است وقیامت

حاضر چنانکه در حدیث است حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا انفسکم

قبل ان توزنوا تا حال انسان بجا رسیده است که قیامت را رای العین

می بیند وهر که قیامت را رای العین کرده بر خلاف خلق کند ونه بر

وی خروج از اهل وعظ [illegible] واز [illegible] با زمانه [illegible] وبیماری نه

[illegible] که در [illegible] رسد ومخاطره [illegible] وعرب [illegible] کت و[illegible]

ایشان [illegible] در [illegible] است [illegible] بر [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] طاعت [illegible] بیم [illegible]

بود [illegible] ملاک بود وآن محمل [illegible] وجنان [illegible]

[illegible] حجاب [illegible]

[illegible] در بادیه [illegible] دنیا [illegible] است [illegible] وانقطاع [illegible]

از حجاب [illegible] کردن [illegible] مرگ [illegible] رسیدن

آمده جامه بیرون [illegible]

میقات [illegible] نفخ صور است که [illegible] بیرون کردن [illegible] برهنگی قبا

است [illegible] کفن [illegible] اجابت داعی است در روز قیامت یوم یدعوکم

فتستجیبون بحمده [illegible] عیان [illegible] بودن [illegible] یوم [illegible]

امر من [illegible] دمیدن [illegible] عرفات [illegible] است [illegible]

قیامت بود چرا چون من لاجبت ... ان جمع عرفات مثل جمع قیامت
است یوم یجمعکم لیوم الجمع وقوف بعرفات مثال الوقوف قیامت
یوم یقوم الناس لرب العالمین و انبیاء شفاعت امة محمد بر ترکی
بموقف مثال و بدان خلق است از بهر شفاعت سوی پیغمبر است علیه
الصلوة والسلام و ان ... بموقف مثال شفاعت پیغمبر است علیه
السلام [illegible] از عرفات سوی [illegible] رفتن
است [illegible] مثال [illegible] است لحج
حج [illegible] و ملبس ترک و شرب
[illegible] ضایع شود
چنانکه پیغمبر [illegible] است چون بنده کوید لبیک اللهم لبیک ندا اید لا لبیک
ولا سعدیک [illegible] حرام و ملبسک حرام و مطعمک حرام [illegible] بر تو
و رفتن بسوی مکه بطواف زیارت [illegible] تا اگر [illegible]
که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و [illegible] عن
ربهم یومئذ لمحجوبون و طواف خانه مثال [illegible] عرش [illegible] است و
عرش جای [illegible] عهد [illegible] کردن
[illegible] عند الرحمن عهدا [illegible]
است که [illegible]

بدیدن زمزم نست از آنکه آمدن امت محمد است صلی الله علیه وسلم بر حوض کوثر

و از نیات کردن از گشتن مرشد است میان بهشت و دوزخ و از موی باز

کردن منا شیر افکندن ذکر دنیا است به تبیل الله بودن در حضرت به نزدیکی

ناظرة و بار دادن منا دعا ابرهاستن است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها

ناظرة نشیج بقیامت است مراد کی الله تعالی از حج بیت و حج

تنبیه است ان نیات یاد کنند و سخت باشد تنبیهات طاعات حج است

تا از تنبیهات آخرت که مرگ است یاد کنند پس این طایفه مدام مایل باشند سوی

حج تا ذکر قیامت از دل ایشان نرود و دایما باستعداد معاد مشغول باشند

والله سبحانه الموفق و فی تحفة الاسلام رحمه الله و در عمر یکی از بندگان

حج مرتبت و مقصود از وی عبرتی و تذکری و یادآوری است که بکار آید

احمد حنبل گفت در بین امت بدان بهایت و سخت است در امت

بینی بین عبادات از اسباب خلق بهشت شدندی و مر کوهی همه عمر ریاضت

و مجاهدت کردندی بر حق سبحانه تا ایشان اسلام فرمود بدانکه عبادت

که در حج هم مقصود بجا هدین حاصلست و هم عبرت از دیگر در ریکه علام

حق سبحانه کعبه را برسانند حضرت ملوک بنهاد و واقعی و منزلت

از مکان و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدوست منسوب بود همه

محبوب بود و در این عبادت کار چنان بود که هیچ عمر بدان نه بیاید

هرچه عقل بنده را یا بد طبع را نیز بنده اشتی باشد و طبع بر موافقت
عقل حرکت کند و کار و بنده کی آن بود که بمحض فرمان کار کند و تفرقه
جز بمحض بندگی نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را در آن نباشد
تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت بنده در نیستی نصیب وی است
تا از وی جز حق سبحانه و فرمان حق سبحانه هیچ چیز نماند و وی بجنت
آفریده اند که بکار و سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در برقع نهد
و متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا باختیار خویش باشد در متابعت
هوا بود و مواصلت وی بنده وار نبود و سعادت وی در بندگی است
و هیچ از وجهی بینا در سفر آخرت ننموده اند تا احوال این سفر خود را
آن سفر یاد کند چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد همه احتیاط بجا
آورد که نباید که در بادیه بی برگ ماند باید که بداند که بادیه قیامت
دراز تر و با هول تر است و آنجا زاد حاجت بیشتر است و هر چیزی که بی
بنا خورد زاد را نشاید همچنین هر طاعت که بریا آمیخته باشد زاد
آخرت را نشاید و چون بر جماز نشیند باید که از جنازه یاد آورد که
بیقین داند که مرکب وی در آن سفر آن خواهد بود و باشد که بیش از آن
که از جماز فرود آید وقت جنازه در آید و چون لبیک کند بگوید باشد
که این جواب ندای حق تعالی است و در قیامت همچنین ندا بوی خواهد

رسید از آن هوش باز نیفتد و باید که بخطر آن نه مستغرق باشد علی
بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد شد و لرزه بروی
افتاد و لبیک نتوانست گفتن گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر گویم
گویند لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری
مرید ابو سلیمان دارانی رحمهما الله حکایت کرد که ابو سلیمان در آن وقت
که لبیک گفت تلبیه بگفتند وی بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت
حق تعالی بموسی صلوات الرحمن وسلامه علی نبینا وعلیه وحی فرستاد که
ظالمان امت خود را بگوی که نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هرکه مرا
یاد کند من وی را برحمت یاد کنم و چون ظالم باشند ایشان را بلعنت یاد کنم
و گفت شنیده ام که هرکه نفقه حج از شبهت کند وانگاه گوید لبیک وی را
گویند لا لبیک و لا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک این معنا اشارت کرده آمد
از شبهتها ج ناچون کسی این را بشناسد بر قدر صفاء فهم و شدت خوف
و تمامی جاه در کار نعیم المنا و این معانی موجود گرده و از هر یکی نصیبی باید
که حیات عبادت بدان بود والله سبحانه الموفق فی کتاب الطبقات فی
الطبقة الاولی ومنهم ابو سلیمان عبد الرحمن بن عطیه ویقال عبد الرحمن
بن احمد بن عطیه من اهل داریا قریة من قری الشام توفی سنة خمس عشرة ومائتین
فاذا غلب الرجاء علی الخوف فسد القلب وقال ابو سلیمان الدارانی رحمهما الله وقال الجنید

از استر بیفتاد و

ربما يقع في قلبي نكتة من نكت القوم فلا اقبل منها الا بشاهدين عدلين

والسنة وقال ابو سليمان كل عمل ليس له ثواب في الدنيا ليس له جزاء

وقال لكل شيء صدأ وصدأ نور القلب الشبع وقال تقصير الاعمار خلف

عن سلس وقال لولا ان محزونا يبكي في مأتم رحمه الله تعالى تلك الامة وفي

الطبقات في الطبقة الاولى بعضه ومنهم احمد بن ابي الحواري كنيته ابو

وابو الحواري اسمه ميمون من اهل دمشق صحب ابا سليمان الداراني و

غيره من المشايخ مثل سفيان بن عيينة وابي عبد الله النباجي وله اخ النباجي

يقال له محمد بن ابي الحواري يجري مجراه في الزهد والورع وابنه عبد الله

بن احمد من الزهاد وابوه ابو الحواري ايضا كان من العارفين الورعين

فبيتهم بيت الورع والزهد توفي سنة ثلاثين ومائتين وقال الدنيا مزبلة مزبلة

ومجمع الكلاب واقل من الكلاب من عكف عليها فان الكلب ياخذ منها

حاجته وينصرف والمحب لها لا يزايلها بحال وقال من احب ان يعرف بشيء لا يزايلها

من الخير او يذكر به فقد اشرك في عبادته وقال اكمل مطيعه واجتنب

مراده ومرضيه على ملكه وقال اني لاقرا القرآن فانظر في آية آية

فيحار عقلي فيها واعجب من حفاظ القرآن كيف يهنأهم النوم ويسعهم يسعهم

ان يشتغلوا بشيء من الدنيا وهم يتلون كتاب الرحمن عز وجل اما لو فهموا ما

يتلون وعرفوا حقه وتلذذوا به لذهب عنهم النوم فرحا بما رزقوا

معقيقوا وفي شرح السنة في باب الكسب وطلب الحلال من كتاب البيوع
باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يا ايها الناس ان الله تعالى طيب لا يقبل الا الطيب وان الله سبحانه
امر المومنين بما امر به المرسلين فقال عز من قايل يا ايها الرسل كلوا من
الطيبات واعملوا صالحا ما رزقناكم ثم ذكر صلى الله عليه وسلم الرجل

يا ايها الذين امنوا كلوا من طيبات

يطيل السفر يمد يديه الى السماء يا رب يا رب اشعث اغبر ومطعمه حرام و
مشربه حرام وملبسه حرام وغذي بالحرام فانى يستجاب لذلك هذا حديث
صحيح اخرجه مسلم رحمه الله وفي شرح السنة ايضا في كتاب المناسك في باب
استلام الركنين اليمانيين وتقبيل الحجر الاسود باسناده عن سالم عن ابيه
عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم
يمسح من البيت الا الركنين اليمانيين هذا حديث صحيح متفق على صحته
اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله قال رحمه الله والعمل على هذا عند اكثر
اهل العلم انه لا يستلم الا الحجر الاسود والركن اليماني وروي عن معاوية
رضي الله عنه انه كان يمسح الاركان كلها ويقول ليس شي من البيت مهجورا
وكذلك ابن الزبير رضي الله عنهما كان يمسح الاركان كلها والاول اولى
قال عبد الله بن عمر رضي الله عنهما ما ارى يعني رسول الله صلى الله عليه وسلم
ترك استلام الركنين اللذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد

ابراهيم عليه الصلوة والسلام وهذا حديث متفق على صحته وروى عن
ابن عمر رضي الله عنهما انه كان يزاحم على الركنين وقد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول ان مسحهما كفارة للخطايا ومعنى الاستلام هو التمسح
باليد ومن الحجارة وقد ذكر الازهري انه مشتق من السلام وهو التحية واهل اليمن
يسمون الركن الاسود المحيا اى ان الناس يحيونه وفي شرح السنة ايضا باسناده
عن ابراهيم عن عابس بن ربيعة قال رايت عمر بن الخطاب رضي الله عنه
استقبل الحجر ثم قال انى لاعلم انك حجر ولولا انى رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقبلك ما قبلتك ثم تقدم فقبله هذا حديث متفق عليه حجه
بخاري ومسلم رحمهما الله وقال سويد بن غفلة رضي الله عنه رايت عمر
رضي الله عنه قبل الحجر والتزمه وقال رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم بك حفيا قلت رحمه الله والعمل على هذا عند اهل العلم يستحبون تقبيل
الحجر الاسود فان لم يمكنه استلمه بيده وقبل يده وتعهده في كل طوفة فان
لم يمكن … ثم يشير بيده اليه استقبله اذا حاذاه وكبر … وفي
بعض الحديث ان الحجر يمين الله تعالى في الارض والمعنى ان من صافحه في الارض
كان له عند الله سبحانه عهد فكان كالعهد تعقده الملوك بالمصافحة لمن يريد
موالاته وكانه يصفق على ايدي الملوك للبيعة وذكر ايضا في شرح السنة
باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال استقبل رسول الله صلعم

سلمة … وسلمة تكبير … القاسم رجل … واحدة الثلاث … الجائزة واتمام … الجمعة …

الحجر فاستلمه ثم وضع فاستقبله عليه طويلا يبكي ثم التفت فاذا هو بعمر

يبكي فقال صلى الله عليه وسلم يا عمر ههنا تسكب العبرات وقال في شرح

السنة ايضا وروي عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بياضا

من اللبن فسودته خطايا بني آدم وفي شرح السنة في هذا الباب ايضا باسناده

عن الاسود بن يزيد عن عائشة رضي الله عنها انها قالت سألت النبي صلعم

عن الجدر امن البيت هو قال صلى الله عليه وسلم نعم قلت فما لهم لم يدخلوه

في البيت قال صلى الله عليه وسلم ان قومك قصرت بهم النفقة قلت فما

شأن بابه مرتفعا قال صلى الله عليه وسلم فعل ذلك قومك ليدخلوا من

شاؤوا ويمنعوا من شاؤوا ولولا ان قومك حديث عهدهم بالجاهلية فاخاف

ان تنكر قلوبهم ان ادخل الجدر في البيت وان الصق بابه بالارض هذا

حديث متفق على صحته اخرجاه البخاري ومسلم رحمهما الله وروى عبد الله

بن الزبير رضي الله عنهما عن خالته عائشة رضي الله عنها قالت قال النبي

صلى الله عليه وسلم لولا ان قومك حديثو عهد بشرك لهدمت الكعبة فالزقتها

بالارض وجعلت لها بابين بابا شرقيا وزدت فيها ستة اذرع من الحجر

فان قريشا اقتصرتها حيث بنت الكعبة قال صلى الله عليه وسلم بالجدر

الحجر وفي الحديث دلالة على ترك بعض ما هو الاولى اذا الامرين فريضة عند

خوف الفساد من فعله وجواز ترك بعض الاختيار مخافة ان يقصر عنه فهم
بعض الناس فيقعوا في فتنة وفي قوله صلى الله عليه وسلم والصق بابه
الارض بيان ان الناس غير محجوبين في حق الدين عن دخول البيت في اي
وقت شاوا كان الحجر جزء من البيت ولا يجوز لاحد ان يحجب الناس عنه وما
يأخذه السدنة من الناس على دخول البيت لا يطيب لهم وانما يجب لهم
على ما يتولونه من القيام بمصالحه في بيت المال وقال ابو العالية
الرياحي رضي الله عنه في قوله تعالى فان لله خمسه قال السهم المضاف
الى الله تعالى انما هو الكعبة بيت الله عز وجل واكثر اهل العلم على انه تعالى
اضاف الخمس الى نفسه تشريفا وسهم الله عز وجل وسهم رسوله صلى الله عليه
وسلم واحد وعلى هذا التاسيس سائر المساجد والمشاهد والرباطات والمدارس الرباطات
التي ينتابها الناس لاقامة عبادة او لنفع فيه تعلق ولا يجوز ويحتكرها الحيض
المسبلة في مفاوزها ليس لاحد ان يأخذ من بني سبيلها شيئا الا ان يستاجره احد
او يعطيه شيئا على تولية مصالحه من سقي ماء او تنظيف مكان ونحوه
وقد شاهدت القلوب في ذلك تعظيم البيت وبعض ما جاء فيها الخبر ان الله
تعالى وعد هذا البيت ان يحج في كل سنة ستمائة الف وان نقص اتمهم
الله تعالى بالملائكة وان الكعبة تحشر كالعروس المزفوفة وكل من حجها مزفوف
متعلق باستارها يسعون حولها حتى تدخل الجنة فيدخلون معها

الخبر ان الحجر ياقوتة من يواقيت الجنة وانه يبعث يوم القيمة وله عينان
ولسان ينطق به يشهد لمن استلمه بحق وصدق وكان رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقبله كثيرا وروينا انه صلى الله عليه وسلم سجد عليه ولما كان
صلى الله عليه وسلم يطوف على الراحلة فيضع المحجن عليه ثم يقبل طرف المحجن
وطاف صلى الله عليه وسلم على الراحلة لينظر الناس اليه ويقتدوا به فيما
وقد قال صلى الله عليه وسلم خذوا عني مناسككم وقد ترجم له في باب الطواف
راكبا باسناده عن ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم طاف بالبيت على راحلته فاستلم الركن بمحجنه وهذا حديث صحيح
اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وباسناده عن ابي الطفيل رضي الله عنه
قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم يطوف حول البيت على ويستلم الحجر
بمحجنه وهذا حديث صحيح اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية اخرى عن ابي
الطفيل ويستلم الركن بمحجن معه ويقبل المحجن والمحجن عود معقف الراس يحرك
الراكب به بعيره يقال حجنت الشيء واحتجنته اذا جذبته وضممته الى نفسك
وعن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال طاف رسول الله صلى الله
عليه وسلم في حجة الوداع على راحلته بالبيت وبين الصفا والمروة ليراه
الناس اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية قال ابن عباس رضي الله عنهما
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كثر عليه الناس يقولون هذا محمد هذا محمد

المعقف المعوج

حتى خرج العواتق من البيوت وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا
يضرب الناس بين يديه فلما كثروا عليه ركب والمشي والسعي افضل
وفيه دليل على جواز الطواف عن المحمول وان كان مطيقاً ويكره فعله لا
من عذر واختلفوا في الراكب هل يرمل في الطواف ام لا وفي قوت القلوب
ايضا في ذكر فضائل البيت وبعض ما جاء فيه وقبّله اي الحجر عمر رضي الله عنه
ثم قال اني لاعلم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا اني رايت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقبلك ما قبلتك ثم بكى رضي الله عنه حتى علا نشيجه
فالتفت الى ورائه فاذا علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ههنا
تسكب العبرات فقال علي رضي الله عنه بل هو يضر وينفع قال وكيف قال ان
الله عز وجل لما اخذ الميثاق على الذرية كتب عليهم كتابا ثم القمه هذا
الحجر وهو يشهد للمؤمن بالوفاء ويشهد على الكافر بالجحود قيل فذلك هو
معنى قول الناس عند الاستلام اللهم ايمانا بك وتصديقا بكتابك ووفاء
بعهدك يعنون هذا الكتاب والعهد وفي الخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال انا اول من تنشق عنه الارض ثم آتي اهل البقيع فيحشرون معي ثم آتي اهل
مكة فاحشر بين الحرمين وفي الخبر ان آدم عليه الصلوة والسلام لما قضى
مناسكه لقيته الملائكة فقالوا بر حجك يا آدم لقد حججنا هذا البيت قبلك
بالفي عام وجاء في الاثر ان الله تعالى جده ينظر في كل ليلة الى اهل الارض ف

نشيج البكاء نشج ينشج نشيجا من باب ضرب اذا غص بالبكاء من غير انتحاب
الانتحاب رفع الصوت بالبكاء او غيره مثله

برّ حجك

من ينظر اليه اهل الحرم واول من ينظر اليه من اهل الحرم اهل المسجد الحرام
فمن رآه طائفا غفر له وفي قوت القلوب ايضا وكنت انا بمكة سنة
فاعوزني الفقر بها حتى ضقت ذرعا به فرأيت في النوم شخصا بين
يدي يقول لي الخضر كل شي في هذا البلد عزيز فان اردت ان ترخص
الاشياء عليك فضمها الى الموضع حتى ترخص وقال ايضا في قوت القلوب
في ذكر من كره المقام بمكة كان سفين الثوري رضي الله عنه يقول والله
ما ادري اي البلاد اسكن فقيل له خراسان فقال مذاهب مختلفة وآراء
فاسدة قيل فالشام قال يشار اليك بالاصابع قيل فالعراق قال بلد الجبابرة قيل
مكة قال تذيب الكيس والبدن وقد كان بعض السلف يكره المجاورة بمكة
ويحب قصد البيت للحج والخروج منه اما لاجل الشوق اليه او خشية الخطايا
فيه او حبا للعود وقد قال الله تعالى واذ جعلنا البيت مثابة للناس
وامنا اي يثوبون اليه يعودون مرة بعد مرة ولا يقضون منه وطرا وكان
بعضهم يقول تكون في بلد وقلبك مشتاق متعلق بهذا البيت خير لك من ان
تكون فيه وانت متبرم بمقامك وقلبك متعلق الى بلد غيره وقال بعض
السلف كم من رجل بارض خراسان اقرب الى هذا البيت ممن يطوف به
ويقال ان لله تعالى عبادا تطوف بهم الكعبة وروى ابن عيينة عن النجي
رضي الله عنهما انه قال لان اقيم بحمام اعين احب الي من ان اقيم بمكة في سفين

يعني اعظاما لها وتوقيا عن الذنب فيها وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه
يضرب الحجاج اذا ضجوا ويقول يا اهل اليمن يمنكم ويا اهل الشام شامكم ويا اهل
العراق عراقكم ليبقى لحاج الحرم الرهبة والانكسار والذلة فانه يقال ان العبد
يؤاخذ بالهمّ في ذلك البلد وعن ابن مسعود رضي الله عنه ما من بلد يؤاخذ العبد
فيه بالنية قبل العمل الا بمكة ويقال ان السيئات تُضاعف بمكة كما تضاعف
الحسنات وان السيئات التي تكتسب هنالك لا تُمحى الا هنالك كذا في قوت
القلوب قيل هذا الباب من قوت القلوب ايضا قبل هذا الباب وكان اربعون
من السلف منهم عبد الله بن عمرو وعمر بن عبد العزيز وغيرهم رضي الله عنهم
يضرب احدهم فسطاطين فُسطاطا في الحرم وفسطاطا في الحل فاذا اراد ان يصلي او
يعمل شيئا من الطاعات دخل فسطاط الحرم واذا اراد ان ياكل او يكلم اهله خرج
الى فُسطاط الحل ويقال ان الحجاج في سالف الدهر كانوا اذا دخلوا الحرم خلعوا
نعالهم بذلك تعظيما للحرم وتعظيما لشعائر الله تعالى وتنزيها للحرم فمن
واعمال البر كلها تضاعف بمكة والحسنة بمائة الف حسنة على من صلى
في المسجد الحرام روى ذلك عن ابن عباس وانس رضي الله عنهم وقد ذكر
في قوت القلوب ان اكثر الابدال في ارض الهند والزنج وبعد العمرة ويقال
لا تغرب الشمس من يوم الا يطوف بهذا البيت رجل من الابدال ولا يطلع الفجر
من ليلة الا طاف به واحد من الاوتاد واذا انقطع ذلك كان سبب رفعه

من الارض فيصبح الناس وقد رفعت الكعبة لا يرون لها اثرا وهذا الاتي

عليها سبع سنين ثم يحجها احد ثم يرفع القرآن من المصاحف فيصبح الناس

ذو الورق ابيض يلوح ليس فيه حرف ثم ينسخ القرآن من القلوب فلا يذكر

منه كلمة ثم يرجع الناس الى الاشعار والاغاني واخبار الجاهلية ثم يخرج الدجال

وينزل عيسى عليه الصلوة والسلام فيقتله والساعة عند ذلك بمنزلة

الحامل المقرب تتوقع ولادها وفي شيب عن وهب بن منبه الشامي رضي الله عنه

انه قال قلت ذات ليلة اصلي في الحجر فسمعت كلاما بين الكعبة والاستار

يقول الى الله تعالى اشكو ثم اليك يا جبريل ما القى من الطائفين حولي من

تفكرهم في الحديث ولغوهم ولهوهم لئن لم ينتهوا عن ذلك لانتفضن

انتفاضة يرجع كل حجر مني الى الجبل الذي قطع منه وفي الخبر لا تقوم الساعة

حتى يرفع الركن والمقام وفي الخبر استكثروا من الطواف بهذا البيت قبل

ان يرفع فقد هدم مرتين ويرفع في الثالثة وفي الكشاف وعن النبي صلى

الله عليه وسلم حجوا قبل ان لا تحجوا فانه قد هدم البيت مرتين ويرفع في

الثالثة وروى حجوا قبل ان لا تحجوا حجوا قبل ان يمنع البر جانبه وعن ابن

مسعود رضي الله عنه حجوا هذا البيت قبل ان تنبت في البادية شجرة لا

تاكل منها دابة الا نفقت ثم قال في قوت القلوب ومعنى الذي ذكرت

يكون بعد هدمه لانه يبنى حتى يعود الى مرحلة ويحج ثم يرفع بعد

قوله مرة ... ومرة ... ومرة ... يرى

... انه ... قطع البر ... وعن ... ان ...

ذلك وروينا في حديث أبي الربيع عن علي رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم أنه قال يقول الله تعالى إذا أردت أن أخرب الدنيا بدأت ببيتي
فخربته ثم أخرب الدنيا على أثره وفي قوت القلوب وليس بعد مكة
فيها
مكان أفضل من مدينة رسول الله صلى الله عليه وسلم والأعمال التي
مضاعفة لقول النبي صلى الله عليه وسلم صلوة في مسجدي هذا خير
من ألف صلوة فيما سواه إلا المسجد الحرام ثم بعد المدينة أفضل الأماكن
كفضل الصلوة كل شهر بيت عن بعد ذلك الأرض المقدسة فإن فضل
الصلوة فيها بخمسماية صلوة وكذلك تضاعف بخمسماية مثله وقد
عن عبد الله بن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم صلوة
في مسجد المدينة بعشرة آلاف صلوة وصلوة في المسجد الأقصى بألف صلوة
ثم بيت المقدس بعد ذلك فإن فيه معمور أفضل بعد ذلك
عنه كما جاء في الخبر لا تشد الرحال إلا إلى ثلاثة مساجد المسجد الحرام ومسجدي
هذا والمسجد الأقصى وبعد ذلك في كل موضع صلح فيه قلبك وسلم لك دينك فهو
أفضل المواضع لك وقد جاء في الخبر البلاد بلاد الله عز وجل والخلق عباد الله
حيث ما في كل موضع ... رفقة ... وحمد الله تعالى ... قال سفين
الثوري رحمه الله إذا سمعت في بلد برخص فاقصده فإنه أسلم لدينك
ولقد ... وكان يقول ... زمان سوء لا يؤمن فيه على الخاملين فكيف

المنتسبين وقد كان الفقراء والمريدون يقصدون الاصحاب القادمين

ويصحبونهم للنظر اليهم والتبرك والتادب بهم وكان العلماء ينتقلون

في البلاد ليعلموا غيرهم الخلق الى الله تعالى ويعرفوا الطريق اليه فاذا فقد

العالمون وعدم المريدون فالزم موضعا ترى فيه سلامة دين وصحة

قلب وسكون نفس ولا تنزعج الى غيره فانك لا تأمن ان تقع في شر منه و

تضيع المكان الاول فلا تقدر عليه والله تعالى غالب على امره ولا قوة

الا بالله سبحانه وقد تتفاوت الثواب ايضا وقد ورد في خبر من طريق

اهل البيت رضي الله تعالى عنهم اذا كان في اخر الزمان خرج الناس للحج اربعة

اصناف سلاطينهم للنزهة واغنياؤهم للتجارة وفقراؤهم للمسألة وقراؤهم

للسمعة وان الله تعالى قد يعطي الدنيا بنية الاخرة ولا يعطي الاخرة على نية

الدنيا وقد جاء في الخبر يدخل في الحجة الواحدة ثلاثة الموصي بها والمنفذ

لوصيته والحاج لانه ينوي خالصا من خالص المسلم والقائم بفرضه وقد

جاء مثل هذا الذي لاحظ فيه الاجر امثال من سعى في اجره ويضع

ولذلك في جامع الاصول في حرف الحاء في فضل الحج والعمرة ام سلمة رضي

الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه قال من اهل بحجة او عمرة من المسجد

الاقصى الى المسجد الحرام غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر او وجبت

له الجنة شك الراوي ايتهما قال اخرجه ابو داود رحمه الله ابن عباس رضي

و تعالى [illegible] وقعه
[illegible] بنفسه
من [illegible] واندفع
انزعاج
برانگیزانیده

الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طاف بالبيت سبعين
مرة خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه اخرجه الترمذي رحمه الله ابو هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم جهاد الكبير والصغير
والضعيف والمرأة الحج والعمرة اخرجه النسائي رحمه الله عائشة رضي الله
عنها قالت قلت يا رسول الله نرى الجهاد افضل الاعمال افلا نجاهد
قال صلى الله عليه وسلم لكن افضل الجهاد حج مبرور ثم لزوم الحصر
قالت رضي الله عنها فلا ادع الحج بعد اذ سمعت هذا من رسول الله صلعم
وفي رواية قالت رضي الله عنها قلت يا رسول الله الا نخرج فنجاهد معك فاني
لا ارى عملا في القرآن افضل من الجهاد قال صلى الله عليه لا ولكن احسن
الجهاد واجمله حج البيت حج مبرور اخرجه البخاري رحمه الله الا قوله
حج مبرور واخرج الثانية النسائي رحمه الله ابن مسعود رضي الله
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تابعوا بين الحج والعمرة فانهما
ينفيان الذنوب والفقر كما ينفي الكير خبث الحديد والذهب والفضة
وليس للحجة المبرورة ثواب الا الجنة وما من مؤمن يظل يومه محرما الا
غابت الشمس بذنوبه اخرجه الترمذي رحمه الله وانتهت رواية
النسائي رحمه الله عند قوله الا الجنة سهل بن سعد رضي الله عنه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من مسلم يلبي الا لبى من على يمينه

الكبير وهو العاجز

ويسّرنا من تعجّل أو تأخّر لعذر حتى ينقطع الأمر من شهيد ونهيهما خرجه
الترمذي رحمه الله وقد روى رزين رحمه الله في رواية ابن مسعود رضي الله عنه
وما من مؤمن يلبّي لله سبحانه بالحج إلا شهد له ما بينه وبين منتهى المنقطع
الأرض حجّ مبرور أي متقبل ما له ثواب إلا الجنة وفي صحاح الحصير الباب
وفي كتاب كشف المحجوب وكشف الحجب في الحج قال الله عز وجل ولله على
الناس حج البيت الآية از فرايض حج يكى حج است بر بنده در حال صحت
وعقل وبلوغ واسلام وحصول استطاعت وآن احرام بود بميقات و
وقوف بعرفات وطواف زيارت باجماع وسعى ميان صفا ومروه
وبى حرمه در حرم نشايد شد وفي الكافي شرح هدايه اعلم ان فرض الحج
الاحرام والوقوف بعرفة وطواف الزيارة وواجبه الوقوف بمزدلفة
ورمي الجمار والسعي والحلق وطواف الصدر لغير المكي وغيرها سنن
وتقرير الكل في مظانها وفي مناسك الامام الحصيري رحمه الله وركن
الحج اثنان الوقوف بعرفة وطواف الزيارة وفي رحمة الاسلام رحمه الله شبال
حج سه چيز كه بى آن درست نيايد است احرام وطواف بس آنكه سعى
وايستادن بعرفات وموى ستردن بر بايد فوت وواجبات حج را اگر
دست بدارد حج باطل نشود وليكن گوسفندى كشتن لازم آيد شش است
احرام آوردن در ميقات اگر از حج دركذرد بى احرام گوسفندى واجب

اید وگوسفندی سنت است ذبح کردن وصبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو
شود ومقام کردن شب بمزدلفه وهمچنین بمنا وطواف وداع واندرین
چهار باز بسبب یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست از کار
بدارد لیکن این جمله سنت بود وفی مناسک الشیخ الامام العارف محمد بن مناسک
الحسین بن الفضل المعروف بیحیی اجمال الملة والدین الساجی رحمه الله وقد توفی
بعجار سنة اربع واربعین وست مایة فرایض حج سه چیز است اول
احرام واو شرطیست در وی معنی رکن دلیل بر این مسالة احرام در حالت
بندگیست واداء افعال بعد از آزادی که از حج فرض نیابت نکند دوم
وقوف بعرفات سیوم طواف زیارت وفی قوت القلوب فاما فرایض
الحج فسبعة اختلفوا منها فی ثلث وهی السعی والمبیت
بالمزدلفة عند المشعر لیلة النحر ورمی جمرة العقبة یوم النحر واجمعوا علی
ثلاث وهی الاحرام به والوقوف بعرفة وطواف الزیارة ولم یختلفوا
فی ان ما سوی هذه سنة واستحباب ومذهبی فی هذا وهو مذهب الاکثر
من العلماء ان فرایض الحج اربعة اوقات الاحرام به والوقوف بعرفة بعد زوال
الشمس من یوم عرفة واخر حد الوقوف بها طلوع الشمس من یوم النحر و
طواف الزیارة بعد الوقوف بعرفة وبعد رمی جمرة العقبة والسعی بین الصفا
والمروة بعد الاحرام بالحج ان شیت قبل الوقوف بعرفة وان شیت بعده

وما سوى ذلك مسنون ومستحب وبعضه اوكد من بعض وفي ترك بعضه
كفارة وفي شرح السنة في باب السعي بين الصفا والمروة اداء فرض الحج ليس
على الفور ويجوز تاخيره وعن ابي سنة الوجوب لان فرض الحج نزل سنة
خمس من الهجرة واخره النبي صلى الله عليه وسلم الى السنة العاشرة بلا عذر
وفي شرح السنة ايضا في هذا الباب والطواف بين الصفا والمروة في الحج والعمرة
واجب عند بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم والعلماء لا يتحلل الرجل
عن احرام الحج والعمرة ما لم يأت به وهو قول عائشة وابن عمر وجابر
رضي الله عنهم واليه ذهب مالك والشافعي واسحق رحمهم الله وذهب جماعة
الى انه تطوع وهو قول ابن عباس رضي الله عنهما وقال من طاف بالبيت
فقد حل وبه قال ابن سيرين رضي الله عنه واليه ذهب سفيان الثوري
واصحاب الرأي رحمهم الله وقال سفيان الثوري واصحاب الرأي رحمهم
الله على من تركه دم وفي كتاب كشف المحجوب حرم را بدان حرم
خوانند كه در وى مقام ابراهيم است عليه الصلوة والسلام ومحل امن
است و ابراهيم را عليه الصلوة والسلام دو مقام بوده است يكى مقام
تن و يكى مقام دل مقام تن مكة ومقام دل خلت هر كه قصد مقام
تن وى كند از همه شهوات ولذات اعراض بايد كرد وكفن در پوشيد
ودست از صيد حلت بداشت وجمله حواس را در بند كرد وقوف حج

حج و زیارت کند و بازجوید کسی که قدم در مقام مشغول کند از عرفات وقت
و درجات اعلی طلب باید کرد و از ذکر غیر معرض باشد و التفات بکون
عظم باید داشت و آنگاه بعرفات باید حاضر شد و از آنجا قصد مزدلفه
الفت باید کرد و از آنجا بسر طواف حرم تنزیه حق سبحانه باید در
و سنگ هواها و خطرها آنجا باید بینداخت بمنا امان نفس
را در منحرگاه مجاهدت قربان باید کرد تا بمقام خلت رسد دخول حرم
تن امان بود از شمشیر دشمن و دخول مقام خلت امان بود از سیف
قطیعت و در حدیث است الحج وفد الله عزوجل یعطیهم ما سألوا و
یستجیب لهم ما دعوا یعنی حاجیان آنچه خواهند و اجابت کند هر چه دعا
کنند و این گروه دیگر نخواهند و نه دعا کنند در مقام تسلیم باشند
چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام انقطاع فرد بود و از غیر
منقطع فرمود حسبی من سؤالی علمه بحالی و محمد بن الفضل رحمه الله
گوید عجب دارم از آنکه در دنیا خانه وی طلبد چرا در مشاهده وی
نطلبد اگر زیارت سنگی که در سالی یکبار نظری باشد فریضه بود
دلی که در شبانروزی سیصد و شصت نظر بود بزیارت اولی
تر باشد اهل تحقیق را در هر قدمه از ره مکه نشانیست و چون بحرم
رسند از هر یکی خلعتی یابند و ابو یزید قدس الله تعالی روحه

خلعتی

گوید هرکه از توبه وجمله عبادت بنزدیک آمد خود دلم و نشی عبادت نکرده

است که ثواب عمرهٔ نفسی از مجاهدت در حال حاصل است وهم او گوید نخستین

بار بحج رفتم بجز خانه ندیدم و دوم بار رفتم خانه دیدم وهم خداوند خانه

وسیوم بار همه خداوند خانه دیدم وهیچ خانه ندیدم و در جمله حرم

آنجا بود که مشاهدت تعظیم بود وآنرا که کل عالم میعاد قربت وخلوتگاه انس

نباشد وی را از دوستی هنوز خبر نبود وچون بنده مکاشف بود عالم همه

حرم وی باشد وچون محجوب باشد حرم وی را اظلم مواضع بود فاظلم

الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب پس قیمت مشاهدت راست اندر محل

خلت که خداوند عز وجل سبب آن دیدار کعبه گردانیده است نه قیمت

کعبه راست اما هر سبب تعلق می باید کرد تا عنایت حق تعالی از کدام کمین

گاه روی نماید مراد مردان از قطع مفاوزات وبوادی نه حرم بوده است

که بر دوست رویت حرم حرام بود بلکه مراد ایشان مجاهدتی بوده است

در شوق مقلقل و دوری کاری در محبت دایم بی بنزدیک جنید قدس

الله تعالی روحه آمد وی را گفت از کجا می آیی گفت بحج بوده‌ام جنید گفت

حج آوردی گفت بلی گفت از ابتدا که از خانه برفتی واز وطن رحلت

کردی از همه معاصی رحلت کردی گفت نی گفت پس رحلت نکردی گفت

در هر منزلی که مقام کردی مقامی از طریق حق عز وعلا اندران

انقطعه ... / والقنعه ... / حب ...

مقام قطع کردی گفت نی گفت منازل نبریدی گفت چون مُحرم شدی از
صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامهٔ عادت گفت نی گفت پس
مُحرم نشدی گفت چون بعرفات واقف شدی در کشف مشاهدت وقفت
پدید آمد گفت نی گفت پس بعرفات نه ایستادی گفت چون بمزدلفه
شدی و مرادت حاصل شد مرادها را ترک کردی گفت نی گفت پس بمزدلفه
نشدی گفت چون طواف کردی خانه سرّ اندر محل تنزیه لطایف حضرت
حق جمال دیدی گفت نی گفت طواف نکردی گفت چون سعی
کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجهٔ مروت را دریافت کردی
گفت نی گفت پس سعی نکردی گفت چون بمنا آمدی مُنیتها از تو ساقط
شد گفت نی گفت هنوز بمنا نرفتی گفت چون بمنحرگاه قربان کردی خواستها
نفسانی را قربان کردی گفت نی گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ
انداختی هر چه با تو صحبت داشت از معانی نفسانی انداختی گفت نی گفت
پس هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد و بدین صفت حج بکن تا بمقام
ابراهیم علیه الصلوة والسلام برسی و شنیدم که یکی از بزرگان در مقابله
کعبه نشسته بود و می گریست و این ابیات می گفت فاصبحتُ بوالنحر
والعیس ترحلُ وکان حدا الحادی بها وهو معجل الا سائلٌ عن سلمی فهل
من مخبرٍ یکون له علمٌ بها این تنزل هذا هنا حج و سنگی و عمرتی فوقنین

النفر النفر بیرون شدن
حاج از منا
المسائل از یکدیگر
پرسیدن

ماله
بید بالکسر
اشتر البیض
کالطها یا شوب الشقر
و جمعها اعیس والانثی
عیسا ارّهٔ صح

وشغلا عن الحج شغلا بسبع مرت في حجة فبان ان ذلك قد كان لا يتقبل
وفي لطائف الاشارات في التفسير للشيخ القشيري رحمه الله في قوله عز وجل
وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا الاية اصحاب
الحقائق وارباب التوحيد يلوح لقلوبهم من سماع هذه الاية ما يحصل
به كمال رعبهم ثبات في قلوبهم من الرجاء ما يضيق عن وصفه
شرحهم ولقد ظهرت فيهم اعمالهم حسنة والحق سبحانه وقدمنا الى
ما عملوا من عمل فحجبهم سماع قوله وقدمنا من الارتجية ما يمنعهم
عن الاهتمام بقوله فجعلناه هباء منثورا ويقولون يا ليت الذي عملوا
الذين لم لا يقبل منها ذرة وهو سبحانه بقوة بجنبهم وقدمنا الى ما
عملوا من عمل ولانهم اذ تخلصوا من مواضع الخلل وموجبات الحجب من تمام
عند ذلك من حجبها ما يكون من الاحسان وفي معناه انشدوا سارجع من بلي
الى الحج معتبرا فان ذلك قد كان لا يتقبل عرف شيء كنت بحجرت فضيل
بن عياض رحمه الله كه بعرفات ديدم كه در موقف خاموش ايستاده و
سر فرو انداخته همه خلق در دعا بودند و وي خاموش بود گفتم او چون
تو نيز چرا دعا نكني گفت مرا وحشتي افتاده است و وقتي كه داشتم
از من فوت شده هيچ نشد دعا كردن ندارم گفتم دعا كن تا حق تعالى عز و
جل ببركات اين جمع ترا بمهرت برساند گفت خواست كه دست بر گيرد

و نشان نمود از وی ظاهر شد و چون بالآن برآمد ذو النون مصری
قدس الله روحه گوید جوانی دیدم بمنا اندر نشسته و همه خلق بقربان
مشغول و من در وی نگاه میکردم تا چه کند و گفت بار خدایا
همه خلق بقربانی مشغول‌اند و من میخواهم تا نفس خود را قربان کنم
اندر حضرت تو از من بپذیر این گفت و بانگشت سبابه بگلوگاه اشارت
کرد و بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود رحمه الله پس جمله این دو گونه بود
یکی اندر غیبت و یکی اندر حضور آنکه اندر ره که اندر غیبت باشد چنان بود
که اندر جان خود مر اندر غیبت بود و غیبتی از غیبتی اولیتر باشد و آنکه
اندر جان خود حاضر باشد چنان بود که همه حاضر بود و حضرتی از حضرتی
اولیتر نباشد پس جمله مجاهدتی بود مر کشف مشاهدت را و مجاهدت بی
مشاهدت نبود بلکه بیان آن اندر حقیقت معانی تا آن بیشتر نباشد
پس مقصود جز نه بجز دیدار خدا نباشد بلکه مقصود کشف مشاهدت
باشد اکنون من اندر مشاهدت بابی که متضمن این بود بیارم تا مقصود
مقرب باشم و بالله التوفیق باب المشاهدة پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود اجیعوا بطونکم وقصّوا الحرص واعروا اجسادکم وقصّروا
الامل واظمئوا اکبادکم وتعروا الدنیا لعلکم ترون الله تعالی بقلوبکم و پیغمبر
فرمود صلی الله علیه وسلم در حدیث سؤال جبرئیل اعبد الله کانک

الاحسان ان تعبد ربك كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك ووحی
آمد بداود علیه الصلوة والسلام یا داود اتدری ما معرفتی قال لا قال
عن من فی بر حیوة القلب فی مشاهدتی ومراد ازین خطبه قدس الله تعالی
روحه از غیبت مشاهدت دیده دلست که بنده حق تعالی را می بیند
در خلا وملا وابو العباس بن عطا رحمه الله می گوید فی قوله عز وعلا
ان الذین قالوا ربنا الله ای بالمجاهدة ثم استقاموا ای علی بساط المشاهدة
وحقیقت مشاهدت بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه
محبت چون محبت بدرجتی رسد که کلیت وی همه حدیث دوست گیرد جز
دوست را نه بیند ومحمد بن واسع رضی الله عنه می گوید ما رأیت شیئا الا
ورأیت الله تعالی فیه ای بصحة الیقین ندیدم هیچ چیز را الا حق را سبحانه
اندر وی دیدم وشبلی قدس الله تعالی روحه گوید ما رأیت شیئا قط الا
الله عز وجل یعنی بغلبة (بغلبات) المحبة وغلیان المشاهدة پس یکی فعل بیند
وانه بیند فعل بچشم سر فاعل بیند و بچشم سر فعل بیند و یکی را محبت
فاعل از کل بر باید تا همه فاعل بیند پس طریق آن یکی استدلالی بود و طریق
این یکی جذبی بود یکی مستدل بود تا از ثبت دلایل بر حقایق بر وی عیان کنند و
یکی مجذوب و ربوده دلایل بر حقایق او حجاب گردد که من احب شیئا لا یطلع
غیره ومن عرف شیئا لا یهاب غیره وترکوا المنازعة مع الله عز وجل والاعتراض

علیه فی احکامه وافعاله سبحانه آنکه تمکینش شد با غیر او نیاز آمد و گند نیست
دارد غیر او بیند پس به فعل خصومت نکند تا منازع نباشد و بر کرده
اعتراض نکند تا متصرف نباشد و حضرت حق سبحانه از بهر مصطفی صلی الله
علیه وسلم معراج او علیه الصلوة والسلام ما زاغ البصر و گفت ما زاغ البصر
وما طغی ای من شدة شوقه الی الله عز وجل چشم بهیچ چیز باز نکرد
تا لاجرم بشایست بر دو بدید هر که بحجت چشم از موجودات فراز کند لاجرم
بچشم وجود ابدیت وجود حق عز وجل فرمود ولقد رای من آیات ربه الکبری
ونیز فرمود قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ای ابصار العیون عن الشهوات
وابصار القلوب عن المخلوقات پس هر که بمجاهدت چشم سر از شهوات
بجواب ندارد الهی از حق را سبحانه بچشم سر بیند فمن کان الغض
مجاهدة کان دلیله مشاهدة پس مشاهدت باطن مقرون بمجاهدت ظاهر
بود و سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه فرمود من غض بصره عن الله
سبحانه طرفة عین لا یهتدی الیه طول عمره هر که بر بصیرت سد بصر
العین از حق عز وجل فراز کند هرگز او نیابد از آنکه التفات بغیر باز
هدت گذاشتن بود بغیر حق و هر که بغیر باز گذاشته شد هلاک شد پس اعراض
از تمرآن بود که اندر مشاهدت بود بلخ در مغایبه بود آن از عمر نشمرند که
سدنه مرا ایشان از مرگ بر حقیقت بود چنانکه از بویزید قدس الله روحه پر

که عمر تو چند است گفت چهار سال گفتند این چگونه باشد گفت هفتاد
سال است تا اندر حجاب دنیام اما چهار سال است تا وی را می بینم و این روزگار
حجاب از عمر نباشد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم اندر شب معراج خبر داد
بروایتی گفت حق سبحانه بدیدم و بروایتی فرمود حق سبحانه ندیدم
آنکه گفت دیدم عبارت از چشم سر کرد و آنکه گفت ندیدم بیان از چشم
سر کرد سخن با هر یک از ایشان و روزگار که گفت بس چون سر دید اگر و اگه
چشم نباشد چه زیان و جنید قدس الله تعالی روحه گوید اگر خداوند
سبحانه مرا گوید ببین گویم چشم اندر دوستی غیر بود و بیگانه و غیرت
غیرت مرا از دیدن بازمی دارد دوست را تا زنده بودم دریغ داشتند
که دید بیگانه باشد انی لاحسد ناظری علیک و غض طرفی
ایشان آن پیر گفتند حق می تا خذ و بنده عن حجاب بینی گفت نه گفتند
چرا گفت موسی علیه الصلوة والسلام خواست ندید و محمد صلی الله
علیه نخواست بدید بر خواست ما حجاب اعظم ما بود و چون ارادت
در دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد و چون ارادت اندر دنیا
سپری شد مشاهدت حاصل آمد و چون مشاهدت ثبات یافت دنیا
چون عقبی بود و عقبی چون دنیا ابو یزید قدس الله تعالی روحه
فرمود ان لله تعالی عبادا لو حجبوا عن الله سبحانه فی الدنیا و الآخرت

فرقه عاین لا ارتد و خداوند تعمر حول بندکانند ای زدنیا و حضرت
فرقه التعبی تو سبحانه محجوب کردنده مرتد شوند یعنی پیوسته مرتاب
بدونه من هذا می برشد وبحیات مجتنان نقدی دارد ولاجه جوع
مکاشف محجوب کردد مرتد شود ودر ترجمه عوارف است در فصل
ششم از باب چهارم که در بیان بعضی از اصطلاحات مشایخ است
فاعلم انه تعالی والحمد ما تداولته الستهم من الکلمات نقتهاس تفهیماً
بعضهم لبعض واشارة منهم الی احوال یجدونها ومعاملات قلبیة
یعرفونها نفس عبارت است از نعلم حر شاعده وتواتر وتعقب
امدادی که حیات قلوب اهل محبت بدان بوده است بر منایش تواتر
وتعقب امداد انفاس که بقاء حیات قلوب بدان مشروط است وهمچنان
اگر ساعتی مدد انفاس جدیده وترشیح آن از صورت قلب منقطع
شود از شدت حرارت عزیزی محترق کردد اکر یک لحظه ولمحه مدد
شهود از حقیقت قلب محب مشتاق منقطع شود از شدت تعطش و حرقت
شوق بسوزد ونفس حالیست دایم مجرد از فترت ووقوف وانه یعاقب
وتناوب ظهور وخفا و از بیجا کفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی
وفی العوارف وقیل النفس للمنتهی والوقت للمبتدی والحال للمتوسط
فکانه اشارة منهم الی ان المبتدی بطرقه من الله سبحانه طارق لا یستقر

والمتوسط صاحب حال غائب شیء والمنتهی صاحب نفس متمکن من الحال
لا یغلب علیه الحال بالغیبة عن الحضور بل تکون المواجید مقرونة
بانفاس مقیمة لا تتناوب علیه وفی الرسالة القشیریة النفس ترویح
للقلوب بلطائف الغیوب وصاحب الانفاس ارق وصفا من صاحب
الاحوال وکان صاحب الوقت مبتدی وصاحب الانفاس منتهی وصاحب
الاحوال بینهما فالاحوال وسائط والانفاس نهایة الترقی فالاوقات
لاصحاب القلوب والاحوال لارباب الارواح والانفاس لاهل السرایر وقالوا
افضل العبادات مع الله عز وجل عد الانفاس وقالوا خلق الله تعالی القلوب وجعلها
محل التوحید [illegible] کشف المحجوب وذوالنون قدس الله تعالی روحه
گوید رضی الله عنه بمصر میرفتم کودکان را دیدم که در جوانی سنگ می
انداختند گفتم ازین چه میخواهید گفتند دیوانه است گفتم چه علامت
پیدا آمد گفتند میگوید من خدای عز وجل را میبینم گفتم ای
جوانمرد این تو میگویی یا بر تو میگویند گفت نه که من گویم که اگر حق
من حق را بیچون نه بینم و محجوب مانم طاقت ندارم لمحه ای قوی
را غلط افتاده است از هر این قصه میپندارند که رویت قلوب و مشاهدات
آن صورتی بود که وهم از اثبات کنند در حالت ذکر و یا فکر و این تشبیه
محض و ضلالت [illegible] هرچند [illegible] نه [illegible] نیست [illegible]

معادن المعرفة وخلق الارواح وجعلها [illegible]

برهم انداز وکبرد با عقل بر کیفیت وی مطلع شود تعالی الله سبحانه عن
ذلك وعما یصفه به الملحد علوا کبیرا مشاهدت در دنیا چون دولت
بود در عقبی چون باتفاق واجماع جمله صحابه رضی الله عنهم اجمعین
در عقبی رویت روا بود در دنیا بینش مشاهدت روا بود مشاهدت خبر
سر بود وخبر دادن عبارت زبان وچون زبان را از سر خبر بود تا
عبارت کند این مشاهدت نباشد که دعوی بود از مشاهدت خبر بود دعد
نه بشوی یعنی گوید که مشاهدت و دیدار روا بود نگوید که مرا دیدار
بوده است و یا مشاهدت هست چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات
نیابد بر زبان از آن چگونه عبارت توان کرد جز بمعنی چون ازالت هد
وقصور اللسان بحضور الجنان پس اندر بن معنی سکوت را بر درجه
برتر از نطق باشد سکوت علامت مشاهدت بود و نطق نشان
طلب مشاهدت در درجه دوستی یگانگی بود و در یگانگی عبارت بیگانگی
بود لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك اینست احکام مشاهدت
بنمای بر سبیل اختصار وبالله سبحانه التوفیق وقال الامام حجة الاسلام
رحمه الله گوید در کتاب المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله تعالی
الحسنی هذا الامر یعنی شرح اسماء الله تعالی عزیز المرام صعب المنال
غامض المدرك رتبته فی العلوم فی الذروة العلیا والمقصد الاقصی

الذي تتحير الالباب فيه وتتخفش ابصار العقول دون مبادئه فضلا عن
اقاصيه ومن اين للعقول البشرية ان تسلك في الصفات الربوبية سبيل
التفحص والتفتيش وانى يطيق نور الشمس ابصار الخفافيش وجناب الحق البحث
سبحانه جل عن ان يكون مشرعا لكل وارد ويتطلع اليه الا واحد بعد واحد
فمن لم يكن له حظ من معاني اسماء الله تعالى الا بان يسمع لفظه ويفهم في
اللغة تفسيره ووضعه ويعتقد بالقلب وجود معناه لله تعالى ويصمم على
ذلك من غير كشف فهو مبخوس الحظ نازل الدرجة بالاضافة الى الذروة العليا
في حسنات الابرار سيئات المقربين بل حظوظ المقربين من معاني
اسماء الله تعالى ثلاثة الحظ الاول معرفة هذه المعاني على سبيل المكاشفة
والمشاهدة حتى تتضح لهم حقائقها بالبرهان الذي لا يتصور فيه الخطأ وينكشف
لهم اتصاف الله تعالى بها انكشافا يجري في الوضوح والبيان مجرى
اليقين الحاصل للانسان بصفاته الباطنة التي يدركها بمشاهدة باطنة
لا باحساس ظاهر وكم بين هذا وبين الاعتقاد تقليدا والتصميم عليه
وان كان مقرونا بادلة جدلية كلامية الحظ الثاني من حظوظهم
استعظامهم ما ينكشف لهم من صفات الجلال على وجه ينبعث من
الاستعظام شوقهم الى الاتصاف بما يمكنهم من تلك الصفات
ليقتربوا بها من الحق سبحانه قربا بالصفة لا بالمكان ولن يتصور

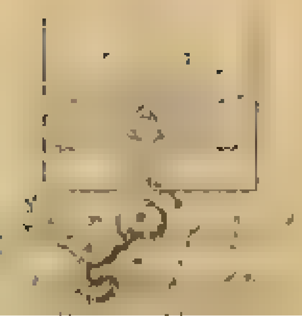

ان يمتلئ القلب باستعظام صفة واستشرافها الا وينبعث شوق الى تلك
الصفة وعشق لذلك الكمال والجلال وحرص على التحلي بتلك الصفة ان
ان كان ذلك ممكنا للمستعظم بكماله فان لم يكن بكماله فينبعث الشوق
الى القدر الممكن منه لا محالة ولا يخلو عن هذا الشوق احد الا لاحد امرين اما
لضعف المعرفة واليقين بكون الوصف المعلوم من اوصاف الجلال
والكمال واما لكون القلب مملوا مشغولا بشوق آخر مستغرقا به فهذا ينبغي
ان يكون الناظر في صفات الله تعالى خبيرا بقلبه ثمرة ما سواه
سبحانه فان المعرفة بذر الشوق ومن ثم يصادف قلبا خاليا عن
حسكات الشهوات فان لم يكن خاليا لم يكن البذر منجحا الحظ الثالث
السعي في اكتساب الممكن من تلك الصفات والتخلق بها والتحلي بمحاسنها وبه
يصير العبد ربانيا اي قريبا من الرب تعالى فان قلت فظاهر هذا الكلام
يشير الى مشابهة بين العبد وبين الله تعالى اذ التخلق باخلاقه سبحانه
ومعلوم شرعا وعقلا ان الله تعالى ليس كمثله شيء وانه سبحانه لا يشبه
شيئا ولا يشبهه شيء فاقول مهما عرفت المماثلة المنفية عن الله تعالى عرفت
انه لا مثل له ولا ينبغي ان يظن ان المشاركة في كل وصف توجب المماثلة أ ترى ان الضدين
بينهما غاية البعد الذي لا يتصور ان يكون بعد فوقه وهما متشاركان
في اوصاف كثيرة اذ السواد يشارك البياض في كونه عرضا وفي كونه لونا وفي

وكونه مدركا بالبصر وامور اخر ولو كان الامر كذلك لكان الخلق كلهم

مشبهة اذ لا اقل من اثبات المشاركة في الوجود بل المماثلة عبارة عن المشاركة

في النوع والماهية والخاصية الالهية انه سبحانه هو الموجود الواجب

الوجود بذاته التي عنها يوجد كل ما في الامكان وجوده على احسن وجوه في الامكان

النظام والكمال ومعنى بخاصية لا يتصور فيها مشاركة البتة والمماثلة

بها تحصل بل تلك الخاصية الالهية ليست الا لله تعالى ولا يعرفها الا الله و

لا يتصور ان يعرفها الا هو او من هو مثله واذا لم يكن له مثل فلا يعرفها

غيره فلذلك قال الجنيد رحمه الله حيث قال لا يعرف الله الا الله ولذلك

لم يعط اجل خلقه الا اسمه فقال وسبح اسم ربك الاعلى فوالله ما

عرف الله غير الله في الدنيا والاخرة وقيل لذي النون رحمه الله وقد اشرف

على الموت ما تشتهي قال ان اعرفه قبل ان اموت ولو بلحظة وفي كلمات

الشيخ سلطان الطريقة ابي سعيد بن ابي الخير قدس الله تعالى روحه هرچه

از خوردن وسر باز زدن ومنى بود بگريى وهرچه از فضل وكرم ورحمت

خداوند است وجز بود باو بگرد ونوميد مى بيني اين شغلت حجاب عظيم است

پشيماني بايد خورد از كردار بد خويش كه نتيجه آن دريابد ويه اين بينند

عزه منشو دريغ گفت ندانستم چه بيند اشتم دانم از اين بينداه گفت كه دو را

دانش پشيماني تسليم آن باشد كه از شغل دو جهان رسته باشد واز هرچه

آفریده است دلش بدی باشد و ازان بند اشتهاد گوناگون بیرون آمده باشد

او را از ظلمت بندشت بنور لطف آورده باشد مردم بدیده در هفت آسمان

و زمین و در دو جهان و این جهان جز از خداوند عز و جل هیچ چیز نبیند

و ندارد و نیابد در هر وقت که باشد خداوند عز و جل را فراموش نکند

و تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت چنانک بباید که زیادت باید

کرد یاد کسی را باید کرد که فراموش کرده باشد زیادت نکنم که نبی

فراموشی چنان خداوند را عز وجل فراموش کنی کرا یاد کنی و نیز

خود را یاد نتوانی کرد تا او را نخست یاد نکند و یاد کردن او تو را محو کردن

[illegible] یعنی تو وکیل کجاست که او را این همت است این عجب است ازو

استعانت باید خواست که همه اوست اگر این فضل او نیدی دستگیر ما [illegible]

و ما را خود همت آن کی بودی که امثال او یاد کردی خداوند سبحانه بکرم ارنی

کرامت کنار [illegible] حجة الاسلام رحمه الله وهذا لان یتوش قلوب

اکثر الضعفة ویوهم عندهم التوشب بالنفي والتعطیل وذلك لعجزهم عن

فهم هذه الکلمة وانا اقول لو قال القایل لا اعرف الا الله کان صادقا و

لو قال لا اعرف الله کان صادقا ومعلوم ان النفي والاثبات لا یصدقان

معا ولکن اذا اختلف وجه الکلام نصح الصدق في النفي والاثبات وهو

کقول الذین لغیره هل تعرف الصدیق ابا بکر رضی الله تعالی عنه فقال

يقصر في العلم من لا يعرفه مع اشتهاره وانتشار اسمه وظهوره وذكره
على المنابر الاحدية وهو في المساجد الاذكار وهو على الالسنة الاثنية و
بصفة بحيث هذا ثنايا صدر ولكن هل يعرفه فقد ادعي من ان حتى
يعرف الصديق بحقيقته عنه وهيهات لا يعرف الصديق الا صديق مثله او
فوقه ومن يتجاوز حده معرفته او طمع فيها وانما يعني بمعرفة اسمه وصفته
فاما ان يدعي معرفته بذلك فهذا المحصل فقد صدق من وجه وهو قريب
الى التعظيم والاكرام فهذا ينبغي ان تفهم قول من قال ما عرف الله وقول من
قال لا اعرف الله وهو الاحق والاصدق فان في حكمته ما عرفه فهذا لان
الخلق كلهم لم يعرفوه الا صح هذا العلم المنصوص المحكم او صانع مدبر
عالم قادر ذكره وهذه المعرفة لها طرفان احدهما يتعلق بالعلم ومعلومه
احتياج المدبر الآخر يتعلق بذاته سبحانه ومعلوم انه اسامي مشتقة من
صفات غير داخلة في حقيقة الذات فقد بينا انه اذا اشير الى شيء
وقيل ما هو لم يكن ذكر الاسماء المشتقة جواب عنه والمعرفة بالشيء هي معرفة
حقيقته او معرفة الاسامي المشتقة له فقولك انه ... هو نتيجة
طلب ذلك جواب فان قولنا حار معناه شيء مبهم له وصف الحرارة
وكذلك قولنا عالم قادر معناه شيء مبهم له وصف العلم والقدرة فان
قلت فقولك انه سبحانه الواجب الوجود الذي عنه وجود يوجد كل ما

في الامكان فوجوده مستعير من الحقيقة وقد عرفت هذا في قوله هيهات هيهات
ان قولنا واجب الوجود عبارة عن استغنائه عن العلة والفاعل وهذا يرجع
الى سلب السبب عنه وقولنا موجد غيره كل موجود يرجع الى الاضافة لانه فعله
الله فاذا قيل له عرفت ما هو الشيء وقلنا هو الفاعل لم يكن جوابا فاذا قلنا
هو الذي له عين لم يكن جوابا فكيف بقولنا هو الذي لا شريك له لان ذلك اثبات
عن غيره ذاته وشرط معرفة الذات اما بنفي او اثبات وقولنا اسماء وصفات
له واضافات وغاية الوصف ايهام وتشبيه ومناسبة في الاسم لكن ينقطع
التشبيه بان يقال ليس كمثله شيء ونحو ذلك لا احياء وقد ذكر ذلك في
وعرف احد الاكفاء ان التوفيق بين صفات الله تعالى وصفات نفسه تعالى
صفات الله تعالى عن ان تشبه صفتنا فيكون هذه معرفة قاصرة يغلب عليها
الايهام والتشبيه فينبغي ان يقترن بها المعرفة بنفي المشابهة اصلا وبنفي
اصل المناسبة مع المشاركة في الاسم وهو ذلك ونهاية معرفة العارفين
بالله سبحانه عجزهم عن المعرفة ومعرفتهم بالحقيقة انه يستحيل ان يعرف
ان المعرفة الحقيقية المحيطة بكنه صفات الربوبية لا الله سبحانه فاذا
لا يحظى مخلوق من ملاحظة حقيقته ذاته الا بالحيرة والدهشة واما اتساع
المعرفة فانما يكون في معرفة اسمائه وصفاته فيتفاوت الخلق للمعرفة
من معلومات الله تعالى وعجائب مقدوراته وبدائع آياته في الدنيا والآخرة

حظي قدر يهد منه شه

والست والسلوب يرد معرفتهم بالله تعالى وليقرب معرفتهم من المعرفة
الحقيقية والى هذا يرجع تفاوت معرفة العارفين تفاوتا لا يتناهى لان ما لا
يتناهى لا يتناهى نوع معرفة من معلومات الله تعالى لا نهاية لها وما يقدر على
العبد لا نهاية له وان كان ما يخلق في الوجود متناهيا ولكن مقدوراته
من المعلوم لا نهاية لها فما يخرج الى الوجود متفاوتات في الكثرة والقلة وبه
يظهر تفاوت الناس في المعرفة فان قلت فاذا لم يعرف حقيقة الذات وتحيل
معرفتها فهل عرف الخلق الاسماء والصفات معرفة تامة حقيقية قلت هيهات
ذلك ايضا لا يعرفه بالكمال والحقيقة الا الله عز وجل ولذلك من قال لا يعرف
الله الا الله سبحانه فقد صدق ومن قال لا اعرف الا الله فقد صدق ايضا
فانه ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فاذا نظر الى افعاله من حيث انها
افعاله وكان مقصور النظر عليها ولم يرها من حيث هي سماء وارض وشجر
بل من حيث انه صنعه سبحانه يمكنه ان يقول ما اعرف الا الله وما ارى
الا الله ولو تصور شخص لا يرى الا الشمس ونورها المشرق على الآفاق لصح ان المستنير
يقول ما ارى الا الشمس فان النور الفائض منها هو من جملتها ليس خارجا عنها
وكل ما في الوجود نور من انوار القدرة واثر من آثارها وكما ان الشمس ينبوع
النور الفائض على كل مستنير فكذلك المعنى الذي قصرت العبارة عنه فيعبر
عنه بالقدرة الازلية المخترعة وهو ينبوع الوجود الفائض على كل موجود

ليس في الوجود الا الله سبحانه فيجوز ان يقال العارف لا عارف الا الله

ومن المحبة ان يقول العارف لا عارف الا الله ويكون صادقاً ويقول انه

لا يعرف الله الا الله ويكون صادقا ايضا ولكن ذلك بوجه نعم لو جاز ان يقول بعض

فيمنعني عنان البيان فقد خضنا لجة بحر لا ساحل له فمن اراد الاسرار ا[illegible]

احتجت منه بجوده الاشارات لا ينبغي ان تثبت في بطون الكتب و[illegible]

[illegible] لا ينبغي ان يعطى الرموز واسرار صدور الرجال ومقيمهم

السلمي رحمه الله في تاريخه [illegible] ونفعنا به ونفع جميع الامة وقال

الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي سمعت الشيخ ابا القاسم ابراهيم بن محمد النصراباذي

يقول ان كان بعد النبيين والصديقين موحد فهو الحلاج وعرض عقائد

حسين بن منصور على ابي العباس بن عطاء رحمه الله فقال هذه عقائد

صحيح وان تكن هذه الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا فهو بلا اعتقاد فمن قال

به وتبرأه صحيح حاله وجعل احد المحققين ثم اخرجه عن ايمة التصوف

العارفين السالكين المرشدين الشيوخ لاجل ما ذكرناه ومن المتأخرين

المحققين الذين عندهم وعلا وبلغوا في تحقيقهم [illegible]

الشيخ الشريف الحسيب النسيب محي الدين عبد القادر بن موسى بن عبد الله

بن يحيى بن محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسن بن علي بن ابي طالب

الجيلي رضي الله عنه وقد توفي رحمه الله سنة احدى وستين وخمس

مائة وفي هذه السنة توفي الامام تاج الاسلام ابو سعد عبد الكريم

[illegible]

محمد منصور المروزي المحدث السمعاني محدث المشرق صاحب كتاب الانساب
وغيره من المتأخرين الذين صححوا حاله الشيخ الاكبر امام الطريقة ولسان
الحقيقة الشيخ شهاب الدين عمر بن محمد بن عبد الله البكري السهروردي
رحمه الله وقد توفي يوم الاربعا شهر المحرم سنة اثنتين وثلاثين
وست مائة وغيرهم ممن يطول ذكرهم ويتعذر حصرهم وشيخ الوقت
ابو عبد الله محمد بن خفيف الشيرازي مع علمه وجلالته وتقدمه وامامته كان
يقدم الحسين بن منصور على كثير من مشايخه ويقول ذلك عالم رباني و
كان الحسين بن منصور الحلاج احد المحققين في التوحيد وقيل انما سمي
الحلاج لانه دخل واسط فتقدم الى حلاج وبعثه في شغل فقال الحلاج انا
مشغول بصنعتي فقال اذهب انت في شغلي حتى اعينك في شغلك فذهب الرجل
فلما رجع وجد كل قطن في حانوته محلوجا فسمي بذلك الحلاج وقيل انه
كان يتكلم في ابتدا امره على الاسرار ويخبر عنها فسمي لذلك حلاج الاسرار
فغلب عليه اسم الحلاج وقيل ان ابيه كان حلاجا فنسب اليه كذا في تاريخ
مشايخ الصوفية وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد
الواحد بن علي قال سمعت فارسا البغدادي يقول لما حبس الحلاج قيد
من كعبه الى ركبته ثلث عشر قيدا وكان يصلي مع ذلك في كل يوم وليلة الف
ركعة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت عبد الواحد السياري

رحمه الله يقول قال فارس البغدادی رحمه الله سالت الحسين
بن منصور رحمه الله عن المريد قال هو الرامی باول قصده الی الله
فلا يعرج حتی يصل والمريد الخارج من اسباب الدارين اسوة له علی
اهلها وفی ترجمة العوارف مريد ومراد نزد بعضی اطلاق کنند يکی بر
معنی مقتدی ومقتدا وديگر بر معنی محب ومحبوب اما مريد بمعنی
مقتدی آنست که ديده بصيرتش بنور هدايت بينا گردد وبنقصان
خود نگرد وآتش طلب کمال در نهاد او بر افروزد وآرام نگيرد الا بحصول
مراد ووجود قرب بحضرت او وهرکه بصفت ارادت موسوم بود وجز
خوبستی نه در دو کون اگر مرادی ديگر دارد يک لحظه از طلب مراد بيا
آمد اسم ارادت بروی عاريت است امام او بمعنی مقتدا آنست که قوت
ولايت او در تصرف بمرتبه تکميل ناقصان رسيده بود ومختلف انواع
استعدادات وطرق ارشاد وتربيت بنظر عيان ديده وقال الشيخ
ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله سمعت محمد بن محمد بن غالب الثقفی
يقول قال الحسين رحمه الله ان الانبياء عليهم الصلوة والسلام سلطوا
علی الاحوال فملکوها فهم يصرفونها لا الاحوال تصرفهم وغيرهم سلطت
عليهم الاحوال فالاحوال تصرفهم وغيرهم يصرفون الاحوال وعند کا
قال بعض الکبراء قدس الله تعالی ارواحهم البقاء مقام النبيين عليهم

الصلوة والسلام لیس لسکینة فیهم لا یمنعهم ملاحظتهم عن فرضه ولا عن
نفسه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء کذا فی التعرف وفی شرح التعرف
چون حق جل جلاله بنده لطفی فرماید که بنده بحق و بر صواب ماند
از آن سکینه خوانند و این مختلف بود و کسی باشد که سکینه وی نعمت
باشد اگر وقت آید در دین وی تباه شود و کس باشد که سکینه وی بدل
باشد چنانکه در حدیث است خبر عن الله تعالی الی داود امر تب دو بعض
تعلو بهم الی نعیم خبیر و کس باشد که سکینه وی دهر باشد و این نیز مختلف
بود و بر مراتب باشد و مقام برترین انبیا بود علیهم السلام مراتب تا
به بدل و نعمت از حق مشغول کرده اند که ایشان از نعمت منعم بینند و قد
بلا تجلی باز مقام برترین تسکینه مهتر عالم است صلی الله علیه و سلم
بدل و نعمت هر دو گونه پیش او آوردند و بدان صفت بود که پیش از آن
بود ما زاغ البصر و ما طغی موسی را علیه الصلوة والسلام تجلی بر کوه
سبب تغیر شد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا فت
و نیز هر دو نعمت مدح اند هر چند بنده از خلق فانی تر بحق سکینه
باقی تر و این بر سعد از وقت مشاهدت باشد هر چند مشاهده سر وی
حق را قوی تر همی گردد وی بحق باقی تر همی گردد و از خلق فانی تر و حکم
انک حسین بن منصور قدس الله روحه مستغرق و مغلوب بود فی سکر محبة

اسقاط و سبحانه و بینند آن علی سوی الله عز وجل و المتجلی له لا ینظر بنفسه

و فنائه عن غیره و لا یری ذاته ایضا لا منظهر من مظاهر حق سبحانه و اختفاء

الاشیاء عند ظهور الواحد انها تفنی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند

طلوع الشمس مع بقاء اعیانها بر زبان او میگذرنت آنچه میگفتند بل

که میگفته شد آنچه میگفته شد علی الحقیقه نتائیه گفت و گوی بود

و گوینده حق سبحانه چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحق

ینطق علی لسان عمر رضی الله عنه و چنانکه در حدیث است خبر عن

الله تبارک و تعالی فبی یسمع و بی یبصر و بی یعقل و بی ینطق و از خود

برود و بیخود کرده بست بوده کوته آن ترود که در وست در کتاب کشف

المحجوب میگوید هر خاطر که از ذلت غیر بر وی موحد کند در تحجب

باشد و نفی و بیان مقدار که آن خاطر بر سر موحد کند و وی از حقیقت

توحید محجوب باشد حقیقت توحید آن بود که بنده چون هیکلی شود

اندر جریان تصرف حق سبحانه بر وی خالی از خیب ملاحظت خود

چنانکه از سید الطائفه جنید قدس الله روحه منقول است که فرمود

التوحید ان یکون العبد شخصا بین یدی الله سبحانه تجری علیه تصاریف

تدبیره سبحانه و این قول اشارت است بفناء اوصاف بنده و صحت تسلیم

اندر حال فهم کنند چنانکه در حدیث جل ذکره گوید که بنده را نه اوصاف

خود را ذکر نتواند کرد تا آنکه گردد مخصوص وی بغیبه که از حق سبحانه

بودن تصرف از جمله فرو شد و ازین جهت از حکم شریعت بیرون نه

وی از کمال صفات خود فانی شد نه چنانکه صفت پیغمبرست صلی الله علیه وسلم

در شب معراج در غایت صفت مخبر شد خواست تا ثبت خبر شود

فرمان آمد که برحق زبان خود بند قوت یافت وان قوت قوت شکیب شد

از ثبات خود بس خود بیخبر و بعد از آن بشر آمد ومن كلام الشيخ شهاب

الحق والدين قدس الله تعالى روحه في كتاب العوارف ويحكى عن ابي

يزيد رحمه الله قوله سبحاني وحاشا ان يعتقد في ابي يزيد رحمه الله انه يقول

ذلك الا على معنى الحكاية عن الله عز وجل وهكذا ينبغي ان يعتقد في

الحلاج رحمه الله من قوله انا الحق وهكذا في كلام حجة الاسلام رحمه

الله وغيره من المحققين و باز استعمال این اسم را علی الاطلاق بدان درجه

بخصت در مقام فنا عما سوى الله عز وجل سایر مقامات اختصاص

بلکه تفاوت درجات آن بحسب تفاوت استعدادات اهل بسیار کثیر

شمارست و اشکمه این جمله در تعرف مذکورست الفنا وغيره

من مقامات الاختصاص صورها مختلفة وحقايقها واحدة لانها ليست

من جهة الاكتساب ولكن من جهة الفضل معنی این سخن چنانکه در

شرح تعرف مذکورست آنست که مقصود و مقصد هریک از ارباب احوال

احوال و مقامات حق است و حق سبحانه یکی است و چون مقام بقرب
حصر آید و علت قرب تقریب حق است سبحانه و تقرب بنده و بکون
بر بنده بندگی کرده است چون دعده هر مقام یکی است و آن حق است
سبحانه حقیقت یکی باشد اما هر کسی بصفتی تجلی فرماید یا ضعیف
بمقدار ضعف ایشان و یا قوی بمقدار قوت ایشان تا همه معرفت
کنند هر کسی [illegible] درجه در بیابند از [illegible] ضربی دارد آنکه اهل
مقام برتر است او فروتر بری از ناس ملاذ کرده و هر کسی که بمقام
فروتر است و [illegible] برمقام برتری در غرور هلاک شود و در حدیث
آمده است موسی [illegible] انی علیم خبیر یکی [illegible]
بدبیند و یکی مرغذا نعمت باشد تا سبب کاشد بر مرد و کردد در صبر
و شکر و در کتب کشف المحجوب است که یکی از کبار مشایخ رضی الله عنه
میگوید که درویشی بمکه اندر آمد و در مشاهده خانه بماند [illegible]
که نه طعام خورد و نه آب و نه بطهارت شد از جمع همه
همت که رویت خانه که از حق سبحانه بجود اضافت کرده است غذای
تن و مشرب جان وی گشته اولیتر که مشاهده حق سبحانه در هر بنده
این استغراق و کاشرح [illegible] واجب کرده اند و فی الرسالة القشیریة از
الامام زین الاسلام شیخ الشیوخ سید الطایفه ابی القاسم عبد الکریم

بن هوازن القشيري النيسابوري قدس الله روحه ونقلت في حجة انه بقي
حتى ستين ما يقع منه في باب تفسير الفاظ تدور بين هذه الطائفة الغيبة
غيبة القلب عن علم ما يجري من احوال الخلق لاشتغال الحس بما ورد عليه
ثم قد يغيب عن حسه بنفسه وغيره بوارد من تذكر ثواب وتفكر في عقاب
كما روي ان الربيع بن خثيم رضي الله عنه كان يذهب الى ابن مسعود رضي الله
عنه فمر بحانوت حداد فرأى الحديدة المحماة فغشي عليه ولم يفق الى الغد
فلما افاق سئل عن ذلك فقال تذكرت كون اهل النار في النار فهذه غيبة
زادت على حدها حتى صارت غشية ومنهم من يكون غيبته عن حسه
بمعنى ما يكاشف به من الحق ثم انهم مختلفون في ذلك على حسب احوالهم
من لا يمتد غيبته ومنهم من يدوم غيبته والسكر غيبة بوارد قوي و
الغيبة قد تكون للعبد بما يغلب على قلوبهم من مقتضيات الخوف و
الرجاء والسكر لا يكون الا لاصحاب المواجيد وفي التعرف السكر هو ان يغيب
عن تمييز الاشياء ولا يغيب عن الاشياء وهو لا يميز بين الملاذ واضدادها وفي
شرح التعرف در حال سكر منفعت از مضرت نداند واز لذت والم
كردد با وجود لذت والم از نفس اشيا غايب نكردد اين صفت مبتدي
باشد بلكه از تميز ميان نفع وضرر غايب كردد في غلبات وجود حق
تنفع عن التمييز بين ما لم وبلذ غلبات باو من حق ... نه سنته

كروانه بنده را از تمييز كردن ميان آنچ وى را نيكو بنمايد تا نيست
بين مرتبه مبارك عز وجل ونشوء حجة وسقوط تمييز كما هو الحقيقة
محب نيست والسكر من مقامات المحبين خاصة وفي بعض الكتب
العارفين رحمهم الله وقد كان الشيخ قدس الله سره على حمالة
قدمه في مشاهدة الحق سبحانه عينه وفنائه فيه احسن بالانس عنده
عند وقوع البكاء وعنده احسن بتغير بردت لطف وجهه بدنه
غيره على مقام فانه في ذلك الوقت كان يعني ذلك وهو اقرب في
الوقت من دنو عصو ولا متصل لا وفيه لكن ذكر وقت في ذلك الوقت
ايضا فلما دارت الكاس دعت بمع ونسيف لمن يشرب القدح مع التمتين
في الصيف نجعل نبيذ وحب العارف بالمقامات من عد انه صحب
اولا لاصحاب سكر وفي كتب الامام القشيري رحمه الله اذا كشفنا الحد
بنعت الجمال حصل السكر وطاب الروح وهام القلب وفي كلمه ايضا ان
الذي لم يستوفيه الوارد يكون مشتغلا فيه مبلغ وفي وقت الشوق
في مقام الانس يكون التملق والمناجاة ومعه يكون المحادثة في مجالس
وشذاه بوجد معنى من البسط في حضور مقرب ولا يجب انه نفذ في
هذا النوع من الادب الا من اقامه مقام الانس ولا يحسن ذلك الا منهم
ولا يليق الا بهم وشيخ الشيوخ العارف ابو ابراهيم اسمعيل بن محمد بن

عبد الله المذكر المفسر البخاري المعروف بالمستملي قدس الله روحه
وقد توفي ببخارا يوم الاثنين بعد الظهر سادس عشر من ذي القعدة سنة
اربع وثلثين واربعمائة ومرقده بكلاباذ منسوب الى بعض بلاد
هو ممن صحب الشيخ العالم العارف الزاهد الحجة ابا بكر بن ابي اسحق
محمد بن ابراهيم بن يعقوب الكلاباذي البخاري رضي الله عنه واخذ
عنه طريقة التصوف والشيخ ابو بكر بن ابي اسحق من كبار المشايخ واقطاب
السالكين وكانت له تصانيف في الزهد وذم الدنيا وملازمة الرياضة
والمجاهدة وكتابه التعرف في مذهب المشايخ رحمهم الله ولولا التعرف
ما عرف التصوف توفي رحمه الله ببخارا يوم الجمعة التاسع عشر من جمادى
الاولى سنة ثمانين وثلثمائة او سبع او خمس وثمانين وثلثمائة
ومرقده مشهور يزار ويتبرك به در شرح تعرف آورده است كه قوله
في الغلبة الغلبة حال يبدو للعبد لا يمكن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة
الادب اين الفاظ مصطلح اين طايفه است يعني غلبه وقتي باشد كه تجلي
عظمت حق سبحانه در بنده هيبتي پديد آيد كه نتيجه آن سبب
بآنست در آن ساعت اندر سر وي ساقط گردد ذات مغلوب بر جاي
باشد وليكن صفات وي از ناپديد همچنانكه نور ستارگان
مر شب تاريك را غلبه كند با چون آفتاب بر آيد نور ستارگان

بر غلبه کند هرچند تو بهتر هر کار بر جای باشند ولیکن کمتر نه بینند
منطمس گردد و بدین صفت که یاد کردیم حکایت ابو حامد [illegible] نت
قدس الله تعالی روحه تعظیم خویش را نه بر وجه چنان غالب گشته بود
که چون بیم آیتی بدی و کفی به بیم آن که بکر کسی بی هوش شدی
و بیفتادی سالها هم برین گذشت و هم برین وفات کرد بار مقام انبیا
برترین همه مقامات انست و حالت که بعضی از اولیا برین معنی بود
کردند وقت وقت انبیا از مغلوب کردند ایشان مشکور باشند
نه معذور معذور ایشان مشکور نباید معذور شاید معذور اعتقاد
باید اما اقتدا ایشان باید و ذکر فی المعرف فی باب الغلبه قصة ابی لبابه
بن عبد المنذر رضی الله عنه غلب علیه الخوف من الله تعالی حتی ربط
نفسه فی المسجد الی عمود من عمده وقال لا ابرح مکانی حتی یتوب الله عز وجل
علی فیما صنعت وهی فی الترغیب لا رهب ذا باب سوندی او ثقی وقصة
عمر رضی الله عنه لما غلب علیه حمیة الدین حین اراد رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان یصالح المشرکین عند الحدیبیه وحین اراد رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان یصلی علی عبد الله بن ابی راس المنافقین فکان عمر رضی
الله عنه یقول فما زلت اصوم واتصدق واتصدق واصلی واعتق
من الذی صنعت یومئذ حتی رجوت ان یکون خیرا وتعجبت منی ومن

جرى على رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر انه وقفه ابو طيبة رضى

الله عنه حين حجم النبي صلى الله عليه وسلم فشرب دمه ووقت محفوظ في سر

تكرر فعله في حدث الغلبة اي غلبة المحبة فنهاه النبي صلى الله عليه وسلم فقد

اختلفت بعض بر من ان ترق شي في التعرف فعندنا وانت ... لنبوته في نهايته

عن نهاية الغلبة حالة صحيحي ويجوز فيها ما يجوز في احدث السكون و

يكون السكون فيه بما هو ارفع منها في الحال ونحو ذلك كما كان ابو بكر الصديق

رضي الله عنه در شرح تعرف مى فرمايد معنى اين سخن انست كه چون حال

بنده حاشب باشد وعنوتن باشد وهم دون صحا انرب بلند بلى با سكون دوبكى

باغلبه اين سكون متكلم برتر باشد زانك مغلوب از ضعف تغير بود

ساكن از قوت برجاى باشد اما صفت مغلوب بحالى باشد كه ساكن ازان

حال خبر ندارد مغلوب از بين ساكن فاضل تر باشد ساكن در جنب

ان مغلوب محجوب باشد وان مغلوب در جنب ان ساكن كه مت برابر

تركنيم محجوب باشد ابوبكر صديق رضي الله عنه ازان حال كه عمر داشت

رضي الله عنه خبر داشت ليكن وى را مقام سكون بود و عمر را مقام غلبه

اضطراب عمر رضي الله عنه حيث قد شحنو كرامت حتى گفت في وفات رسول صلى

الله عليه وسلم صورت تغيض بود واكر حال غلبه نبودى مذموم بودى

ابوبكر منكر نبود و عمر معذور نبودى و مقام عمر فروتر از مقام ابوبكر

از وی بعد از بغداد ببلاد عجم رفت به جهت آنکه از وی نقل رفت در
در مقامات اختلاف معلوم و مقبول میشود چنانچه سلطان طریقت شیخ
ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرموده اند حسین منصور در علو
حالت در عهد خود در مشرق و مغرب کس چون او نبود و شیخ صفت
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در تاریخ مشایخ صوفیه از شیخ کبیر ابو عبد
الله محمد بن خفیف قدس الله تعالی روحه الشریف نقل فرموده است و
گفته شیخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفیف قدس الله تعالی روحه
مع علو همته وتقدمه وامامته کان یثبته الحسین بن منصور وعن
کثیر من مشایخه قدس الله تعالی روحه و بالجمله اجماع منعقد است عند
مشایخ متاخرین الذین هم ائمة العلماء و المشایخ رحمهم الله علی قبول
الحسین بن منصور رحمه الله شهیدا و الاجماع متاخرین یرفع الخلاف
المتقدم ان کان الخلاف مبنیا علی الاجتهاد الصحیح وذلک غیر معروف و
مقالات التی بها اشتهرت و قتلته بسببها لا اصل لها عند اهل العلم
والخبرة کما قد یشتهر کثیر من الاحادیث المفتریات بین الناس علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم بین هذه الاحادیث مما شنعته الخصم و از جمله
مفتریات در این قضیه فتوی دادن سید الطائفه جنید بغدادی است
قدس الله تعالی روحه بقتل وی و نزد اهل تتبع التواریخ نقل و پیش

شده است که بر وی انکار کرده است و سید الطایفه جنید قدس الله

تعالی سره وفات حضرت او پیش از شهادت حسین منصور به نه

سال پیش بوده است استشهد الحسین بن منصور قدس الله روحه ببغداد

بباب الطاق یوم الثلثاء لست بقین من ذی القعده سنه تسع و ثلث مایه

وتوفی سید الطایفه الجنید سنه سبع و تسعین و مایتین یوم السبت

یوم نیروز الخلیفه وقیل فی آخر ساعة من یوم الجمعة ودفن یوم السبت

کذا فی کتاب طبقات المشایخ رحمهم الله و همچنین اکثر مشهور است از بعضی

کبار مشایخ و علما انکار کرده است بر ایشان و هم تحقیق انکار و منع کرده

اند مثل امام علما فقیه ثقه محمد بن داود بن علی الاخباری الظاهری رح

که از کبار فقهاء وی همه حیثیت است اجماع انتشار کرده اند و شهرت گرفته

که هو من جمله من افتی بقتل الحسین بن منصور انکار کرده است بر وی و بد

العابد الاصفهانی این نوع انکار بالتحقیق کرده اند و قد توفی محمد بن داود

الاخباری رحمه الله قبل قتل الحسین بن منصور الحلاج باثنی عشره سنة

و از جمله اکابر علما و مجتهدان از عصر ابو العباس احمد بن عمر بن شریح

رحمه الله و کان مجتهدا و امام فی العلوم الشرعیة و به انتشر مذهب الشافعی

رحمه الله فی الافاق و اشتهر ان مصنفاته بلغت اربع مایه در بن قضیه تکلف

انچه بطریق انکار بعضی علما نقل کرده اند از ایشان ثابت است سر صحیح

وفات حسین بن منصور سنه ٣٠٩

وفات سید الطایفه سنه ٢٩٧

که بعضی المشایخ و در باب احوال بعضیهم و بعض شئون ذکر شده و تتمه
بنده از صوفیه لا تمّ و بعد از آن بهم و بعضهم عشق ما فی صوفیه معنی وجود
اجماع متأخران بر این منعقد است و این حدیث متقدم اکثر بحث مرتفع
یا جماعت خرقه طعن طاعنان در این زمان عین بدعت و ضلالت باشد
و خلاف اجماع بود و حفظ لسان و حفظ عقیدت بر اهل مؤمنان در این
قسمت لازم و لازمست و قدمای شرح شیخ قتیبه بنیت ابو محمد عبدالله بن اسد
بن علی البرقی التیمی تأویل الحرمین الشریفین قصیده انشا کرده است و سماها
بالقصد الحمد فی حد الشیخ فی بیان کون الحسین بن منصور رحمه الله شهید
عند الشیخ رحمه الله لانه قتل بالحق و ما غیبه حج بالذات حق
و تقدیرش نابود است دعوی الفاظ خفیه است در اینجا بالقصد
فرستاده ام که حضرت شیخ عجایب و غرایب حکم اهل
بیان است اسرار قضا و قدر مدقق که ضعیفه نزد است الغایه
ست ابیب و سیرت اولیا قضا قضاست که بلکه از آن شکر شود
برخاک در شیخ و ظاهری میکن در حدیث است که از آن جناب نقل
نقل عبارت عینه البته صبا و صبح شیخ سحر بیفی جون نحق
تعالی و تقدس سنده را بدوستی برگزیند از عجب قضا و قدر بدان
بلا سر سر او باید کند تا صادق از کاذب و محق از مبطل بدو شناخته آید

بحسب معنی به بلندست منزلت ذات برهان این دعوی صبر بر بلا
و رضا بر قضا و صبا و تنبیه باشد بر بسط انکار شکور شند در بالای
و شیخ ابو بکر کلاباذی در صفت شرح العقیده العرف الوفی
ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه و نور ضریحه
در کتاب نوادر الاصول فی معرفة اخبار الرسول صلی الله علیه وسلم
فی قوله عز وجل الله لطیف بعباده قیل اللطیف الذی لم یدع احدا یقف
علی مائیته اسمیه فلم یقف احد علی مائیته وصفه و ذاته وقیل اللطیف
الذی لم یخف علیه شیء من الاکوان فیقف احد علی مشیته و فی جامع الاصول
فی حرف الصاد فی الکتاب العاشر فی صفات ابی هریرة رضی الله عنه
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ هذه الآیة ان الله
یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها الی قوله سبحانه ان الله کان سمیعا
بصیرا و رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع ابهامه علی اذنه
والتی تلیها العینه اخرجه ابو داود رحمه الله و فی الاملحة الاسد
رحمه الله فی شرح اسماء الله تعالی النعمة والتعین فاما قوله و هو
اسم الموجود الحق الجامع للصفات الالهیة المنعوت بالنعوت الربوبیة المنفرد
بالوجود الحقیقی جل ذکره فان کل موجود سواه غیر مستحق للوجود بذات
استفاد الوجود منه سبحانه فهو من حیث ذاته هالک ومن الجهة

الى الله عز وجل موجود فكل موجود هالك الا وجهه عز وجل وهذا الاسم

اعظم الاسماء التسعة والتسعين لانه دال على الذات الجامعة للصفات الالهية

كلها ولانه اخص الاسماء اذ لا يطلقه احد على غيره لا حقيقة ولا مجازا وسائر

الاسماء قد يسمى به غيره كالعليم والرحيم والشكور والصبور فلذلك يكون اطلاق

الاسم على غيره سبحانه على وجه آخر يباين اطلاقه على الله تعالى وانما

هذا الاسم مخصوص خصوصا لا يتصور فيه مشارك لا بالمجاز ولا بالحقيقة فينبغي

ان لا يكون حظ العبد من هذا الاسم التاله واعني به ان يكون مستغرق القلب

بالله عز وجل لا يرى غيره ولا يلتفت الى سواه ولا يرجو ولا يخاف الا اياه

وكيف لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا الاسم انه سبحانه هو الموجود

الحقيقي وكل ما سواه فان وهالك وباطل الا به عز وجل فيرى اولا نفسه اول — فيرى

هالك وباطل كما رآه رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث قال اصدق بيت

قالته العرب بيت لبيد الا كل شيء ما خلا الله باطل وقد رحمه الله تعالى في

شرح هذه الاسماء سبحانه الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء قد تستبان

باضدادها وكل ما يخبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق

من وجه باطل من وجه فالممتنع لذاته هو الباطل مطلقا والواجب لذاته

هو الحق مطلقا والممكن لذاته الواجب بغيره هو حق من وجه باطل من وجه

فهو من حيث ذاته لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غيره مستفيد

للوجود وهو من هذا الوجه الذي يلي مفيد الوجود [موجود] فهو من ذلك الوجه
حق من جهة نفسه باطل فكذلك كل شي هالك الا وجهه وهو لم يزل ولا
يزال ابدا ليس ذلك في حال دون حال لان كل ما سواه سبحانه ازلا وابدا من حيث
ذاته لا يستحق الوجود وهو من جهته تعالى يستحق الوجود فكل ما سواه عز و
جل باطل بذاته حق بغيره وبهذا [هذا] يعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقي [الحقيقي]
بذاته الذي يوجد منه كل حقيقة واحق الموجودات بان يكون حقا
هو الله تعالى واحق المعارف بان يكون حقا هو العلم بالله تعالى فانه حق
في نفسه اي مطابق للمعلوم ازلا وابدا وليس هو كالعلم بوجود غيره فانه
لا يكون حقا الا ما دام ذلك الغير موجودا وحظ العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه
باطلا ولا يرى غير الله تعالى حقا والعبد وان كان حقا فليس هو حقا بنفسه بل
هو حق بغيره وهو الله تعالى واهل التصوف لما كان الغالب عليهم رؤية
فناء انفسهم من حيث ذواتهم كان الجاري على السنتهم من اسماء الله تعالى في
الاكثر الاحوال اسم الحق لانهم يلحظون الذات الحقيقية دون ما هو هالك في
نفسه واهل الكلام لما كانوا بعد في مقام الاستدلال بالافعال كان الجاري
على السنتهم في الاكثر اسم الباري الذي هو بمعنى الخالق واكثر الخلق يرون
كل شي سواه سبحانه فيستشهدون عليه عز وجل بما يرون وهم المخاطبون
بقوله تعالى اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شي

وأصدقتهم لا يرون شيئاً سواه عز وجل ويشهدون به عليه وعمدتنا
بقوله تعالى أولم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد وقال الإمام حجة الإسلام
رحمه الله في كتاب مشكاة الأنوار ومصفاة الأسرار في أوله سألتني أيها
الأخ الكريم قيضك الله سبحانه لطلب السعادة الكبرى ورشحك
إلى الذروة العليا وكحل بنور الحقيقة بصيرتك ونقى عما سوى الحق سبحانه
سريرتك أن أبث إليك أسرار الأنوار الإلهية مقرونة بما تشير إليه
ظواهر الآيات المتلوة والأخبار المروية مثل قوله تعالى الله نور السموات
والأرض ومثل قوله صلى الله عليه وسلم إن لله تعالى سبعين ألف حجاب
من نور وظلمة ولقد ارتقيت بسؤالك مرتقى صعباً تنخفض دون
أعاليه أعين الناظرين وقرعت باباً مغلقاً لا يفتح إلا للعلماء الراسخين
ثم ليس كل سر يكشف ويفشى ولا كل حقيقة تعرض وتجلى بل صدور
الأحرار قبور الأسرار ومع ذلك لما صح الافتقار وجب حفظ الأستار عن
وجه الأسرار لكني أريك منشرح الصدر بالنور ومنزه السر عن ظلمات الغرور
فلا أشح عليك في هذا الفن بالإشارة إلى لوامع ولوائح والرمز
إلى حقائق ودقائق فليس الحرج في كف العلم عن أهله بأقل منه في بثه إلى
غير أهله فاقنع بإشارات مختصرة وتلويحات موجزة فإن تحقيق القول
فيه يستدعي تمهيد أصول وشرح فصول ليس يتسع له الآن وقتي وليس

وليس يتصرف الى ذلك همي وفكري ومفاتيح القلوب بيد الله تعالى يفتحها
اذا شاء بما شاء كما شاء وانما الذي ينفتح في الوقت فصول ثلثة الفصل
الاول في بيان ان النور الحق هو الله تعالى الفصل الثاني في بيان المشكوة
والمصباح والزجاجة والشجرة والزيت والنار الفصل الثالث في معنى
قوله صلى الله عليه وسلم ان لله تعالى سبعين حجابا من نور وظلمة وفي بعض
الروايات سبعمائة حجاب وفي بعضها سبعين الف حجاب وقال في الفصل
الاول العين عينان ظاهرة وباطنة فالظاهرة من عالم الحس والشهادة
والباطنة من عالم آخر وهو عالم الملكوت ولكل عين من العينين شمس
ونور عنده يصير كامل الابصار احديهما ظاهرة والاخرى باطنة والظا
من عالم الملكوت وهو القرآن وهو الشمس المحسوسة وكتب الله تعالى
المنزلة ومهما انكشف لك هذا انكشافا تاما فقد انفتح لك اول باب من ابواب
الملكوت وفي هذا العالم عجائب يستحقر بالاضافة اليها عالم الشهادة واعلم
ان عالم الشهادة بالاضافة الى عالم الملكوت كالقشر بالاضافة الى اللب وكا
لصورة والقلب بالاضافة الى الروح وكالظلمة بالاضافة الى النور وكا
لسفل بالاضافة الى العلو ولذلك سمي عالم الملكوت العالم العلوي و
العالم الروحاني وفي مقابلته السفلي والجسماني والظلماني ولا تظنن
انا نعني بالعالم العلوي السموات فانها علو وفوق في حق عالم الشهادة

والحس وتناول ذلك في ادراك البهائم والبهيمة محرومة عن خاصية الانسان — الانسانية
فالانسان مهما رد الى اسفل السافلين ومنه يرتقي الى العالم الاعلى و
من كان في عالم الملكوت كان عند الله تعالى وعنده مفاتح الغيب اي
من عنده ينزل اسباب الموجودات في عالم الشهادة اذ عالم الشهادة اثر
من اثار ذلك العالم يجري منه مجرى الظل بالاضافة الى الشخص ومجرى
الثمرة بالاضافة الى المثمر والمسبب بالاضافة الى السبب ومفاتيح معرفة
المسببات لا توجد الا من الاسباب ولذلك كان عالم الشهادة مثالا
لعالم الملكوت لان المسبب لا يخلو عن موازاة السبب ومحاكاته نوعا
من المحاكاة على قرب او على بعد وهذا لان له غور عميق ومن اطلع
على كنه حقيقته انكشف له حقايق امثلة القران على يسر والانوار السماوية
التي تقتبس منها الانوار الارضية ان كان لها ترتيب بحيث يقتبس
بعضها من بعض فالاقرب من المنبع الاول اولى باسم النور لانه اعلى
رتبة ومثال ترتيبه في عالم الشهادة لا تدركه الا بان تفرض ضوء القمر
داخلا في كوة بيت واقعا على مرآة منصوبة على حائط ومنعكسا منها
الى حائط آخر في مقابلتها ثم منعطفا منه الى الارض بحيث تستنير
الارض فانت تعلم ان ما على الارض من النور تابع لما على الحائط وما
على الحائط تابع لما في المراة وما على المراة تابع لما في القمر وما في القمر

الكوة ثقب البيت والجمع كواء والمدود كوى ايضا مثل بدرة وبدر والكوة بالضم لغة وتجمع على كوى مثل مدى

تابع لما في الشمس اذ منها يشرق النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مترتبة
بعضها اعلى والكل من بعض ولكل واحد مقام معلوم ودرجة خاصة
لا يتعداه واعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الانوار الملكوتية انما
وجدت على ترتيب كذلك وان المقرب هو الاقرب الى النور الاقصى فلا
يبعد ان يكون رتبة اسرافيل فوق رتبة جبريل عليهما الصلاة و
السلام والملائكة من جملة عالم الملكوت عاكفون في حضرة القدس ومنها
يرنون الى العالم الاسفل وفيهم الاقرب لقرب درجته من حضرة
الربوبية التي هي منبع الانوار كلها وفيهم الادنى وبينهم درجات
تستعصي على الاحصاء وانما المعلوم كثرتهم وترتيبهم في مقاماتهم
وصفوفهم وانهم كما وصفوا به انفسهم اذ قالوا وانا لنحن الصافون
وانا لنحن المسبحون واذا عرفت ان الانوار لها ترتيب فاعلم انها لا تتسلسل
الى غير نهاية بل ترتقي الى منبع اول هو النور لذاته وبذاته ليس يأتيه
النور من غيره ومنه تشرق الانوار كلها على ترتيبها فانظر الان اسم النور
احق واولى بالمستنير المستعير نوره من غيره او بالمنير في ذاته المنير
لكل ما سواه فما عندي انه يخفى عليك الحق فيه وبه يتحقق ان اسم النور
احق بالنور الاقصى الاعلى الذي لا نور فوقه ومنه ينزل النور الى غيره
بل اقول ولا ابالي ان اسم النور على غير النور الاول مجاز محض اذ كل ما

سواه اذا اعتبرت ذاته من حيث ذاته لا نور له بل نورانيته
مستعارة من غيره ولا قوام لنورانيته المستعارة بنفسها بل بغيرها
ونسبة المستعار الى المستعير مجاز محض أفترى ان من استعار
ثيابا وفرسا ومركبا وسرجا وركبه في الوقت الذي اركبه المعير
وعلى الحد الذي رسمه له غني بالحقيقة او بالمجاز وان المعير هو الغني
او المستعير كلا بل المستعير فقير في نفسه كما كان وانما الغني هو المعير
الذي منه الاعارة والاعطاء واليه الاسترداد والانتزاع فاذن النور الحق
هو الذي بيده الخلق والامر ومنه الانارة اولا والاضافة ثانيا فلا الافاضة
شريك له اصلا في حقيقة هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الا من حيث
تسميته به وهو يتفضل عليه بتسميته تفضل المالك على عبده اذا اعطاه
مالا ثم سماه مالكا واذا انكشف للعبد هذه الحقيقة علم انه وماله لمالكه م
على التفرد لا شريك له فيه اصلا والبتة ومهما عرفت ان النور
يرجع الى الظهور والاظهار ومراتبه فاعلم انه لا ظلمة اشد من كتم العدم
لان المظلم سمي مظلما لانه ليس للابصار اليه وصول اذ ليس يصير موجودا
للبصر مع انه موجود في نفسه والذي ليس موجودا لا لغيره ولا لنفسه
كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة وفي مقابلته الموجود فهو الوجود
النور فان الشيء ما لم يظهر في ذاته لا يظهر لغيره والوجود ينقسم

أي
لا من شيء من ذاته ولا من ذاته من غيره بل الوجود من غيره فوجوده
مستفاد لا قوام له بنفسه بل إذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم
محض وإنما هو موجود من حيث نسبته إلى غيره وهذا ليس بوجود حقيقي
كما عرفت في مسألة ستر الثوب والعيني فالموجود الحق هو الله تعالى
كما أن النور الحق هو الله تعالى ومن ههنا ترقى العارفون من حضيض المجاز
إلى يفاع الحقيقة فاستكملوا معراجهم فرأوا بالمشاهدة العيانية أن
ليس في الوجود إلا الله تعالى وأن كل شيء هالك إلا وجهه لا أنه يصير هالكاً
في وقت من الأوقات بل هو هالك أزلاً وأبداً لا يتصور إلا كذلك
فإن كل شيء سواه إذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض وإذا
اعتبر من الوجه الذي يسري إليه الوجود من الأول الحق سبحانه
رؤي موجوداً لا في ذاته ولكن من الوجه الذي يلي موجده فيكون الموجود
وجه الله تعالى فقط ولكل شيء وجهان وجه إلى نفسه ووجه إلى ربه
سبحانه فهو باعتبار وجه نفسه عدم وباعتبار وجه الله تعالى موجود
فإذاً لا موجود إلا الله تعالى ووجهه فإذاً كل شيء هالك إلا وجهه أزلاً
وأبداً ولم يفتقر هؤلاء العارفون إلى قيام القيامة ليسمعوا نداء المنادي
لمن الملك اليوم لله الواحد القهار بل هذا النداء لا يفارق سمعهم أبداً
ولم يفهموا من معنى قوله الله أكبر أنه أكبر من غيره حاشا لله بل إذ ليس

اليفاع ما ارتفع من الارض

في الوجود معه غيره حتى يكون أكبر منه بل ليس لغيره وجود إلا من الوجه
الذي يليه فالموجود وجهه فقط ومحال أن يقال إنه أكبر من وجهه
بل معناه أنه أكبر من أن يقال له أكبر بمعنى الإضافة والمقايسة وأكبر من
أن يدرك غيره كنه كبريائه نبيا كان أو ملكا بل لا يعرف الله سبحانه كنه
معرفته إلا الله عز وجل بل كل معروف داخل تحت سلطنة العارف و
استيلائه نوعا ما وذلك ينافي الجلال والكبرياء وهذا له تحقيق
ذكرناه وتحقيق ذكرناه في كتاب المقصد الأسنى في معاني أسماء الله تعالى
حتى والعارفون بعد العروج إلى سماء الحقيقة اتفقوا على أنهم لم يروا في الوجود
إلا الواحد الحق سبحانه لكن منهم من كان له هذه الحالة عرفانا علميا ومنهم
من صار له ذلك حالا ذوقيا وانتفت عنهم الكثرة بالكلية واستغرقوا
بالفردانية المحضة واستوفيت فيها عقولهم فصاروا كالمبهوتين فيه
ولم يبق فيهم متسع لا لذكر غير الله تعالى ولا لذكر أنفسهم أيضا فلم يكن
عندهم إلا الله فسكروا سكرا دفع دونه سلطان عقولهم فقال أحدهم
أنا الحق وقال الآخر سبحاني ما أعظم شاني وقال الآخر ما في الجبة إلا الله
وكلام العشاق في حال السكر يطوى ولا يحكى فلما خفف عنهم سكرهم وردوا خف
إلى سلطان العقل الذي هو ميزان الله تعالى في الأرض عرفوا أن ذلك لم يكن
حقيقة الاتحاد بل شبه الاتحاد ولا يبعد أن تفاجئ الإنسان مرآة فينظر فينظر

التي يراها هي صورة م

بينها ولم ير المرآة قط فيظن ان الصورة المرآة متحدة بها وانا صار ذلك

اضافة

عنده ما وقع التخ فيه قدمه استغفر وهذه الحالة اذا غلبت سميت بالا

الى صاحب الحالة فنا بل فنا الفنا لانه فني عن نفسه وفني عن فنائه

فانه ليس يشعر بنفسه في تلك الحال ولا بعدم شعوره بنفسه ولو شعر بعدم

شعوره بنفسه لكان قد شعر بنفسه وتسمى هذه الحالة بالاضافة الى

المستغرق بها بلسان المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا وورا هذه

الحقائق ايضا اسرار لا يجوز الخوض فيها ولعلك تشتهي ان تعرف وجه اضافة

نوره الى السموات والارض بل وجه كونه في ذاته نور السموات والارض

فلا ينبغي ان يخفى ذلك عليك بعد ان عرفت انه النور ولا نور سواه وانه

عبارة عن

كل الانوار وانه النور الكلي لان النور عبارة عن الشيء تنكشف به وتجلى منه

ما تنكشف به وله وتجلى منه ما تنكشف به وله ومنه وان الحقيقي ما تنكشف

به وله ومنه وليس فوقه نور منه اقتباسه واستمداده بل ذلك له في ذاته

لذاته من ذاته لا من غيره ثم عرفت انه لم يتصف به الا النور الاول

ثم عرفت ان السموات والارض مشحونة نورا من طبقتي النور اعني المنسوب

الى البصر والبصيرة اي الى الحس والعقل اما البصري فما نشاهده في السموات

من الكواكب والشمس والقمر وما نشاهده في الارض من الاشعة المنبسطة على

شيء

كل ما على الارض حتى ظهرت به الالوان المختلفة خصوصا في الربيع وعلى الا

لم يكن له الا ظهور بل وجود ثم سائر ما يظهر الحس من الاشكال فلقد
فيه رئ تعالى الله ان له ظهور بل وجود ثم سائر ما يظهر للحس من الاشكال و
المقادير يبدي تعالى له لون ولا يتصور ادراكها الا بواسطتها واما الانوار
العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملائكة والعالم
الاسفل مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانسانية وبالنور الانساني السفلي
ظهر نظام العالم كما بالنور الملكي ظهر نظام العالم العلوي وهو المعني بقوله تعالى
اني جاعل في الارض خليفة وقال سبحانه ويجعلكم خلفاء الارض فاذا عرفت
هذا عرفت ان العالم باسره مشحون بالانوار الظاهرة البصرية والانوار الباطنة
العقلية ثم عرفت ان السفلية فايضة بعضها من بعض فيضان النور من
السراج وان السراج هو الروح القدسي وان الارواح القدسية مقتبسة بعضها
من بعض وان بينها ترتيب مقامات ثم ترتقي جملتها الى نور الانوار ومعدنها
ومنبعها الاول وان ذلك هو الله وحده لا شريك له وان سائر الانوار مستعارة
وانما النور الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بل لا هوية لغيره
الا بالمجاز فاذا لا نور الا هو وسائر الانوار انوار من الوجه الذي يليه لا من
ذاته فوجه كل ذي وجه اليه وهو موليه فاينما تولوا فثم وجه الله
فاذا لا اله الا هو فان الاله اسم لما هو موليه بالاعتبار وما الوجوه مولية نحوه
بالعبادة والتأله اعني وجوه القلوب فانها الانوار بل كلها الا هو لا اله الا هو

من الارواح العلوية
اقتباس السراج من النار
مقتبسة
والعلويات

هو لا هو لان هو عبارة عما اليه اشارة كيف ما كان ولا اشارة الا اليه بل كل
ما اشرت اليه فهو بالحقيقة اشارة اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك
عن حقيقة الحقائق التي ذكرناها ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس
وكل ما في الوجود فنسبته اليه في ظاهر المثال كنسبة النور الى الشمس فاذا
لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو توحيد الخواص لان هذا اتم واخص
واحق وادق وادخل لصاحبه في الفردانية المحضة والوحدانية الصرفة
ومنتهى معراج الخلائق مملكة الفردانية فليس وراء ذلك مرقى اذ الرقي
لا يتصور الا بكثرة فانه نوع اضافة يستدعي ما منه الارتقاء وما اليه
الارتقاء واذا ارتفعت الكثرة حقت الوحدة وبطلت الاضافات وطاحت
الاشارات فلم يبق علو وسفل ونازل ومرتفع فاستحال العروج فليس
وراء الاعلى علو ولا مع الوحدة كثرة ولا مع انتفاء الكثرة عروج فان كان
من تغير حال فبالنزول الى السماء الدنيا اعني بالاشراف من علو الى سفل لان
الاعلى له اسفل وليس له اعلى فهذه غاية الغايات ومنتهى الطلبات يعلمه
من يعلمه وينكره من يجهله وهو من العلم المكنون فلعلك لا تسمو همتك الى هذه
الكلمة بهمتك بل تقف دون ذروتها فهمك فخذ الان كلمة اقرب الى　　همتك فهمك
فهمك واوفق لضعفك واعلم ان معنى كونه سبحانه نور السموات والارض
تعرفه بالنسبة الى النور الظاهر البصري فاذا رأيت انوار الربيع وخضرته

مثلك في ضياء النهار فلست تشك في انك ترى الالوان وربما ظننت انك
لست ترى مع الالوان غيرها فانك تقول لست ارى مع الخضرة غير الخضرة و
لهذا اصر على هذا قوم فزعموا ان النور لا معنى له وانه ليس مع الالوان غير الالوان
وانكروا وجود النور مع انه اظهر الاشياء وكيف لا وبه تظهر الاشياء وهو
الذي يبصر في نفسه ويبصر به غيره لكن عند غروب الشمس وغيبة السراج
ووقوع الظلام ادركوا تفرقة ضرورية بين محل الظل وبين موقع الضياء
فاعترفوا بان النور معنى وراء الالوان يدرك مع الالوان حتى كانه لشدة
اتحاده بها لا يدرك ولشدة ظهوره يختفي وقد يكون الظهور سبب الخفاء
والشي اذا جاوز حده انعكس على ضده فاذا عرفت هذا فاعلم ان ارباب
البصاير ما راوا شيا الا راوا الله معه وربما زاد بعضهم فقال ما رايت
شيا الا رايت الله قبله قيل لان منهم من يرى الاشياء به ومنهم
من يرى الاشياء فيراه بالاشياء والى الاول الاشارة بقوله تعالى اولم
يكف بربك انه على كل شي شهيد والى الثاني الاشارة بقوله سبحانه سنريهم
اياتنا في الافاق فالاول صاحب مشاهدة والثاني صاحب استدلال
باياته والاول درجة الصديقين والثاني درجة العلماء الراسخين و
ليس بعدهما الا درجة الغافلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انه
كما ظهر كل شي للبصر بالنور الظاهر فقد ظهر كل شي للبصيرة الباطنة

بالله سبحانه وهو مع كل شي لا يفارقه ثم يظهر كل شي به كما ان النور مع كل شي
وبه يظهر ولكن بقي ههنا تفاوت وهو ان النور الظاهر يتصور ان يغيب
بغروب الشمس ويحجب حتى يظهر الظل واما النور الالهي الذي به يظهر
كل شي لا يتصور غيبته بل يستحيل تغيره فيبقى مع الاشيا دايما فانقطع
طريق الاستدلال بالتفرقة ولو تصور غيبته لانهدت السموات والارض
ولادرك به من التفرقة ما يضطر معه الى المعرفة بما به ظهرت الاشيا
ولكن لما تساوت الاشيا كلها على نمط واحد في الشهادة بوحدانية خالقها
سبحانه اذ كل شي يسبح بحمده لا بعض الاشيا وفي جميع الاوقات لا في بعض
الاوقات ارتفعت التفرقة وخفي الطريق اذ الطريق الظاهر معرفة الاشيا
بالاضداد فما لا ضد له ولا تغير له يتشابه الاحوال في الشهادة له فلا
يبعد ان يخفى ويكون خفاوه لشدة جلائه والغفلة عنه لاشراق ضيائه
فسبحان من اختفى عن الخلق لشدة ظهوره واحتجب عنهم باشراق نوره
وربما لم يفهم كنه هذا الكلام بعض القاصرين فيفهم من قولنا ان
الله سبحانه مع كل شي كالنور مع الاشيا انه في كل مكان تعالى وتقدس
عن النسبة الى المكان بل لعل الابعد عن اثارة هذا الخيال ان تقول
انه قبل كل شي وانه فوق كل شي وانه مظهر كل شي والمظهر لا يفارق
المظهر في معرفة صاحب البصيرة فهو الذي يعني بقولنا انه مع كل شي

يستحيل
لانهدت
تقول

ثم لا يخفى عليك ايضا ان المظهر غير المظهر وفوقه مع انه معه لكنه معه
بوجه وغيره بوجه فلذلك قلنا ايضا انه متناقض واعتبر بالمحسوسات
التي هي درجتك في العرفان وانظر كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل
اليد وقبله ايضا ومن لم يتسع صدره لمعرفة هذا فليهجر هذا النمط من
العلم فلكل علم رجال وكل ميسر لما خلق له وقد قال الامام حجة الاسلام
رحمه الله في الفصل الثاني من كتاب مشكوة الانوار في بيان سر التمثيل
ومنهاجه ووجه ضبط ارواح المعاني بقوالب الامثلة اعلم ان العالم عالمان
روحاني وجسماني وان شئت قلت حسي وعقلي وان شئت قلت
علوي وسفلي والكل متقارب وانما يختلف العبارات باختلاف
العبارات فاذا اعتبرتهما في انفسهما قلت جسماني وروحاني واذا اعتبرتهما
بالاضافة الى العين المدركة لهما قلت حسي وعقلي وان اعتبرتهما باضافة
احدهما الى الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت احدهما عالم الملك
والشهادة والآخر عالم الغيب والملكوت ومن يطلب الحقائق من الالفاظ
ربما تحير عند كثرة الالفاظ وتخيل كثرة المعاني والذي ينكشف له
الحقائق يجعل المعاني اصلا والالفاظ تبعا وامر الضعيف بالعكس منه
اذ يطلب الحقائق من الالفاظ والى الفريقين الاشارة بقوله تعالى افمن
يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا على صراط مستقيم فلذلك

عرفت معنى العالمين فاعلم ان العالم الملكوتي عالم غيب اذ هو غائب عن الاكثرين
والعالم الحسي عالم الشهادة اذ يشهده الكافة والعالم الحسي مرقاة الى العقلي
فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لانسد طريق الترقي اليه ولو تعذر
ذلك لتعذر السفر الى الحضرة الربوبية والقرب من الله تعالى فلن يتقرب
احد من الله سبحانه ما لم يطأ بحبوحة حظيرة القدس والعالم المرتفع
عن ادراك الحس والخيال هو الذي نعنيه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملته
من حيث لا يخرج منه شيء ولا يدخل فيه ما هو غريب منه سميناه حظيرة
القدس وربما سمينا الروح البشري الذي هو مجرى لوائح القدس الوادي
المقدس ثم هذه الحظيرة فيها حظائر بعضها اشد امعانا في معاني القدس
ولكن لفظ الحظيرة يحيط بجميع طبقاتها فلا تظنن ان هذه الالفاظ طامات
غير معقولة عند ارباب البصائر واشتغالي الآن بشرح كل لفظ مع ذكره
يصدني عن المقصد فعليك التشمر لفهم الالفاظ فارجع الى الغرض
واقول لما كان عالم الشهادة مرقاة الى عالم الملكوت وكان سلوك الصراط
المستقيم عبارة عن هذه الترقي وقد يعبر عنه بالدين وبمنازل الهدى
فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لما تصور الترقي من احدهما الى الآخر
فجعلت الرحمة الالهية عالم الشهادة على موازنة عالم الملكوت فما من
شيء في هذا العالم الا وهو مثال لشيء من ذلك العالم وربما كان الشيء الواحد

[illegible]

وربما كان الشيء الواحد
مثالا لاشياء من الملكوت

من الملكوت امثلة كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا اذا كان بينه نوع
من المماثلة وطابقه نوع من المطابقة ولو من وجه وتلك الامثلة يستدعي
استقصاؤها استقصاء جميع موجودات العالمين باسرها ولن تفي به القوة البشرية
وما اتسعت لفهمه القوة البشرية فلا تفي بشرحه الاعمار القصيرة فغايتي ان
اعرفك منها انموذجا لتستدل باليسير منها على الكثير وينفتح لك باب
الاستبصار بهذا النمط من الاسرار فاقول ان كان في عالم الملكوت جواهر
نورانية شريفة عالية يعبر عنها بالملائكة منها تفيض الانوار على الارواح
البشرية ولاجلها قد تسمى اربابا ويكون الله تعالى رب الارباب لذلك ويكون
لها مراتب في نورانيتها متفاوتة فبالحري ان يكون مثالها من عالم الشهادة
الشمس والقمر والكواكب وسالك الطريق اولا ينتهي الى ما درجته درجة
الكواكب فيتضح له اشراق نوره وينكشف له ان العالم الاسفل تحت سلطانه
وتحت اشراق نوره ويتضح له من جماله وعلو درجته ما يبادر فيقول
هذا ربي ثم اذا اتضح له ما فوقه مما رتبته رتبة القمر راى افول الاول
في مغرب الهوى بالاضافة الى ما فوقه فقال لا احب الآفلين وكذلك
يترقى حتى ينتهي الى ما مثاله الشمس فيراه اكبر واعلى فيراه قابلا للمثال
بنوع مناسبة له معه والمناسبة مع ذي النقص نقص وافول ايضا فمنه
يقول وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض ومعنى الذي اشارة

بینه المناسبة لما ذاق شیئاً منها سامتاً من مفهومه الذی لم یتصور
ان یحجب عنه فالمنزه عن کل مناسبة هو لا یشتاق ولذلک لما قال فرعون
لموسی علیه الصلوة والسلام وما رب العالمین کالطالب لماهیة لم یجبه
الا بتعریفه سبحانه بافعاله اذ کانت لا یوفق الظهر عند السائل ولم یرجع
الا نموذج فیقول علم المعبر یوسف منهاج ضرب الامثال واستقصاء
ابواب التعبیر بزنده اننا بهذه الجن ولا یمکنی الاستغراق بتعلقها
و در کتاب مرصاد العباد است در فصل هفتم هم از باب سیوم که
در بیان مشاهدات انوار و مراتب آنست بدانکه چون آینه دل بتصفیه
از تصرف مصقلهٔ لا اله الا الله صقالت یابد پذیرای انوار غیبی گردد در
بدایت حالت آن انوار بیشتر بصفت بروق و لوامع و لوایح پدید آید
بعد از بروق بصفت چراغ و شمع و مشعله و انتهاء افروخته مشاهده
شود و آنکه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کواکب خرد و
بزرگ و آنکه بصفت ماه مشاهده افتد و بعد از آن بر شکل شمس پیدا
گردد پس انوار مجرد از مجالی پدید آید و چون انوار تجلی از حجب بیرون
آید خیال را در ان تصرفی نماند الوان بر خیزد و در بی رنگی و بی صورتی
و بی محلی و بی شکلی و بی جهتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق
آنست که از همه پاک و منزه باشد الی آن شوکه بود که بر تو انوار صفات

چون غروب شد از پس حجب روحانی وقت عبور بر آینه دل انداز د بقدر
صفاء آن چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام در بدایت بود چون این
دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد چون
دل از زنگار طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد چون
آینه نشاید که شمس زند در صورت خورشید مشاهده افتاد آنچ از
انوار چون سبحی نه مشاهده شود همان نور معرفت دل گردد و تعریف
حال خود هم بخود کند ذوقی درجه پدید آید حضرتی که بدان ذوق
داندکم آنچ دل می‌بیند آن حضرت است نه از غبار این معنی ذوقی است
عبارت دشوار که حجب این ذوق متفاوت می‌افتد اگر معرفت در سمع
در رتبه چنان بود که موسی علیه الصلوة والسلام بود از آن الله بی
بی واسطه شنود که وکلم الله موسی تکلیما و اگر معرفت از در نقد در رتبه
و حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل علیه الصلوة والسلام بود
فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر تا حقیقت ذوقی درجه
پدید نیاید از تعریف ان ربک ترجمه زبان نکوید هذا ربی و چون
حجب بکلی برخیزد بی واسطه آید چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام ما کذب الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری و امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه هم ازین معنی چاشنی بود که میگفت رأی قلبی ربی

وخواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحضور
این ذوق می‌کرد که ان تعبد الله کانک تراه آنچه مشاهده نظر جان خلیل علیه
الصلوة والسلام می‌شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه
دل مشاهده می‌افتاد ولیکن از پس حجب روحانی و دل در مقام تلوین
لاجرم افول می‌پذیرفت و او سبحانه منزه است از افول چون دل بود
دروغ نه بیند حکم هذا ربی هم از آن بر می‌خیزد که مشاهده رویت وجود
نور حق سبحانه بی حجب روحی و دل در شهود آینه بی رنگی و بی کیفی
و بی حدی و بی مثلی و بی ضدی اشکال کرد و تلوین و تمکین از لوازم او
شود اینجا نه طلوع نه ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق نه
تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله
تعالی صباح ولا مساء نه عرش نه فرش نه دنیا نه آخرت و اگر کسی سؤال
کند که ابراهیم را صلوات الرحمن وسلامه علی نبینا وعلیه این خورشید
و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب
گوییم تفاوت نکند چون آینه دل صافی بود گاه باشد که این مشاهدت
در غیب ببیند از عالم دل بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت ببیند
از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که مناسبتی دارد بحکم ظهور از او
حق سبحانه توان بود چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس

برتو انوار خواند سبحانه که الله نور السموات والارض چه بحقیقت بنده
ان رایت ونماینده حضرت عزت جل ذکره چون زند هذا ربی از معرفت
حق سبحانه باشد غیب وشهادت وظاهر وباطن یکسان بود وگاه
باشد که صفا دل بکمال رسد وحجب شفاف شود واراءت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد همه حق بیند
واگر در موجودات در هرچه نگرد در آن حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت
ما نظرت فی شیء الا ورأیت الله تعالی فیه وچون حجب بکلی برخیزد
ودر مقام شهود بی واسطه میسر شود گوید ما نظرت فی شیء الا ورأیت
الله سبحانه قبله واگر در تجلی پایان شهود مستغرق شود وجود
مشاهدی مستهلک گردد وجود شاهد ماند وبس چنان بود که جنید
قدس الله تعالی روحه گفت ما فی الوجود سوی الله عز وجل واز اینجا که
حقیقت وحدت ووحدانیت است چون نظر کنی هر کجا در دو عالم
نور وظلمت است از پرتو انوار صفت لطف وقهر اوست عز وعلا
خواجه علیه الصلوة والسلام درخواست ارنا الاشیاء کما هی ظهور
انوار صفات لطف وقهر می طلبید بلکه هر چیزی را که در عالم وجود
است یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار قهر او ولا هیچ چیزی
را وجود حقیقی قایم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزلی

ولاريب انّ ثبات جنابه في نفسه هو الاولى والاحق والقاهر والباطن ثم
في حجة الاسلام رحمه الله ولا تخفى ما في هذا من الامتزاج وطريق ضرب الامثال
رخصه سنى في رفع الظواهر واعتقادا في ابطالها حتى قوله مثلا لم يكن
مع موسى عليه الصلوة والسلام نعلان ولم يسمع الخطاب بقوله سبحانه
اخلع نعليك حاشى لله فان ابطال الظواهر راى الباطنية الذين نظروا
بالعين العوراء الى احد العالمين ولم يعرفوا وجهه كما ان ابطال الاسرار
مذهب الحشوية فالذي يجرد الظاهر حشوي والذي يجرد الباطن باطني
والذي يجمع بينهما كامل ولذلك قال صلى الله عليه وسلم للقران ظاهر و
باطن وحد ومطلع وربما نقل هذا عن علي رضي الله عنه موقوفا عليه
بل اقول فهم موسى عليه الصلوة والسلام من الامر بخلع النعلين اطراح
الكونين فامتثل الامر ظاهرا بخلع نعليه وباطنا باطراح العالمين وهذا هو
الاعتبار اي العبور من الشيء الى غيره واوثق منزلة الانبياء عليهم
الصلوة والسلام الترقي الى العالم المقدس عن كدورات الحس والخيال
فمثال ذلك النعل المعدّ للقدم ولا يمكن وطء ذلك الوادي المقدس الا
باطراح الكونين اعني الدنيا والاخرة والتوجه الى الواحد الحق سبحانه و
فان الدنيا والاخرة متقابلتين ومتحاذيتين وهما عارضان للجوهر النوراني
البشري يمكن اطراحهما مرة والتلبس بهما اخرى فمثل اطراحهما عند الاحرام

بالتوجه الى الكعبة القدس خلع النعلين وقد عرفت خلع النعلين مبنية على
ترك الكونين في مثال في انفسهم حق واداؤه الى السر الباطن حقيقة ولكل
حق حقيقة فان الجمع بين السر والظاهر جميعا هو الكامل وهو معنى قولهم
الكامل من لا يطفي نور معرفته نور ورعه ولا تستهجن نفسه بترك حدود
الشرع مع كمال البصيرة والاغلب انه يكون المعنى سابقا الى الذهن اولا
ثم يترشح منه على المتخيل فينطبع الخيال بصورة موازية للمعنى
محاكية له ومثال الخيال الكثيف الصافي ورقوم وهذب وضبط الموازي
لمعاني العقلية مؤدية لانوارها وغير حائل عن اشراق نورها والخيال
في بداية الامر محتاج اليه جدا لتنضبط به المعارف العقلية فلا تتضطرب
ولا تتزلزل ولا تنتشر انتشارا يخرج عن حد الضبط نعم المعاني المثالية
للمعارف العقلية وقد ذكر في اخر الفصل الثاني فيكفيك هذا القدر من سر
هذه الاية فاقنع به وقد ذكر حجة الاسلام رحمه الله في الفصل الثالث من
كتاب مشكاة الانوار ومصفاة الاسرار ان الله تعالى متجلي في ذاته لذاته
ويكون الحجاب بالاضافة الى المحجوب لا محالة وان المحجوبين من الخلق ثلثة
اقسام منهم من حجب بالنور المحض واصناف هذه كثيرة وفي الحديث ان
الله تعالى سبعين حجاب من نور وظلمة وفي بعض الروايات سبعمائة
حجاب وفي بعضها سبعين الف والحق كثرتها فاما الحصر فذلك لا يعلم

لا يستهجن

منهم من حجب بمجرد الظلمة ومنهم من حجب بنور مقرون بظلمة

به الاخبار النبوية مع ان ظاهر ظنى ان هذه الاعداد مذكورة للتكثير لا للتحديد و

وقد تجرى العادة بذكر عدد ولا يراد به الحصر بل التكثير والله تعالى اعلم بتحقيق

ذلك فذلك خارج عن الوسع وانما الذى يمكنى الآن ان اعرفك هذه الاقسام

وبعض اصناف كل قسم فاقول القسم الاول المحجوبون بالظلمة المحضة و

هم الملحدة الذين لا يؤمنون بالله سبحانه واليوم الاخر وهم الذين يستحبون

الحيوة الدنيا على الآخرة لانهم لا يؤمنون بالاخرة اصلا وهؤلاء صنفان

صنف تشوق الى طلب سبب لهذا العالم فاحاله على الطبع والطبع عبارة عن تشوف ای تطلع

صفة مذكورة فى الاجسام حالة فيها وهى مظلمة اذ ليس لها معرفة ولا ادراك مركوزة

ولا خبر لها من نفسها ولا مما يصدر منها وليس له نور يدرك بالبصر الظاهر ايضا

والصنف والصنف الثانى هم الذين شغلوا بانفسهم ولم يتفرغوا لطلب السبب ايضا

بل عاشوا عيش البهائم فكان حجابهم نفوسهم الكدرة والشهوات المظلمة ولا

ظلمة اشد من الهوى والنفس وهؤلاء انقسموا فرقا ففرقة زعمت ان غاية المطلب

فى الدنيا هى ادراك اللذات البهيمية رضوا لانفسهم ان يكونوا بمنزلة البهائم

بل اخس منها وفرقة رات ان غاية السعادات هى الغلبة والاستيلاء وهذا

مذهب الاكراد والاعراب وكثير من الحمقى وهم محجوبون بظلمة الصفات

السبعية فشغلوا بان يكونوا بمنزلة السباع بل اخس منها وفرقة زعمت ان

غاية السعادات كثرة المال واتساع اليسار فترى الواحد يجتهد طول عمره

يركب الاخطار في البوادي والبحار ويجمع الاموال ويبخل بها على نفسه فضلا

عن غيره واوطا لما اعتقدوه يلبّس على الانسان ان الذهب والفضة محبوبان لا

لذاتهما باعتبارهما مفيدة لا بعينه فرقت من جهالة هولاء وتعاقبت ورعت نرقت

ان اعظم السعادات في اتساع الجاه والصيت وانتشار الذكر وكثرة الاتباع

ونفوذ الامر المطاع فتراهم لا همّ لهم الا المراءاة وعمارة مطارح ابصار

الناظرين وبعض في جملة هولاء جماعة يقولون بالسنتهم لا اله الا الله

لكن ربما حملهم على ذلك استنفهم بالمسلمين وتجمّلهم او استمداد من

مال المسلمين او تعصب لنصرة مذهب الاباء فهولاء اذا لم يحملهم هذه الكلمة

على العمل الصالح فلا تخرجهم الكلمة من الظلمات الى النور واما من ت

حب الكلمة الخفية حيث سارت سيئته وسرته حسنة فهو خارج

عن محض الظلمة وان كان كثير المعصية القسم الثاني طائفة حجبوا بنور الظلمة

مقرون بظلمة وهم ثلثة اصناف صنف منشأ ظلمتهم من الحس

وصنف منشأ ظلمتهم من الخيال وصنف منشأ ظلمتهم من مقايسات

عقلية فاسدة الصنف الاول المحجوبون بالظلمة الحسية وهم طوائف لم يعدوا فاسدة

واحدهم عن مجاوزة الالتفات عن حال نفسه بعد التأله والتشوف الى

معرفة ربه عز وجل واول درجتهم عبدة الاوثان وآخرهم الثنوية

وبينها درجات الصنف الثاني المحجوبون ببعض الانوار مقرونة بظلمة

الحق فهو التجرد بل يحصر فيتناول المجردات ان كان لهم منهم

بحر وفي الحق وعقيدة موجود تعالى لعين وجسم شبث الحسية المجسمة

ثم نسبنا الملية بالجسم ولا يمكن شرح مقالاتهم ولكن نقول وجه

من نفي الحسية وجميع ما يتبعها الجهة وخصصوه سبحانه بجهة فوقانية

تمثل لا ينسب الى الجهات ولا يوصف بانه خارج العالم ولا داخلا لم يكن عندهم

موجودا اذ لم يكن عندهم ولو تدبروا ان وجدت المعقولات تجاوز

النسبة الى الجهات لضعف نسبة المحسوسات بالامور الالهية مقرونة

بمعاينات عقلية ومشاهدات نظرية والنفس اذا تجردت عن علائق الوهم و

الخيال لا يتصور لنفسه بل يرى الاشياء على ما هي عليه وفي تجربته شيء

وانما يكمل

تنفهم تجرده عن هذه النوازع بعد الموت وعند ذلك ينكشف الغطاء ويتجلى

الاسرار ويجد في كل حالة ما قدمه من خير او شر محضرا ويشاهد كتابا

لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ويرى نفسه انه كانوا يغلطون في نفوسهم

الى ضعيف خيالات وتوهمات واعتقادات يظنون انه يكون منها احكام العقل

في الغلط فاما الظن المنسوب اليها فقولا تعالى سميع بصير متكلم عالما قادرا

مريدا حيا منزه عن الجهة لكن فهموا هذه الصفات على حسب مناسبة

صفاتهم وربما صرح بعضهم فقال بل هو متكلم بحرف وصوت ولا

حرف وكذلك اذا طالبوا بحقيقة السمع والبصر والقدرة رجعوا الى التشبيه

من حيث المعنى وان الكوفة بالغقط اذ لو بذهم كو حسنه في هذه الامة

في حق الله تعالى وفي بداية الكلام في ثبوت صفات الله تعالى وقد

اهل السنة ايدهم الله سبحانه ان الله تعالى موصوف بصفات الكمال

العقيدة منزه عن النقيصة والزوال ثابت بالعرض محدث وتقدمه بلا ازلية

ابدية قديمة بذاته لا تشبه صفات الخلق بوجه من الوجوه وفي بعض

العرفاء رحمهم الله اذا نظرت نظرا ثانيا علمت ان كلاما وصف الله به

نفسه او وصفه به غيره فهو باعتبار نسبته الى بعض الموجودات او الى

جميعها وان الاسم الذي هو مصدره سبحانه فينبغي ان يكون موصوفه

موضوع للدلالة على الموجود الذي ينتهي اليه نظر السالك الذكي و

من طريق الوجود الحسي الى وجود عقلي ثم انتهى به السلوك والى ان يحيث

به ابواب الملكوت فلما انتهى تقاعد في مجال الملكوت تبرز بذة التوحيد

فيقع الاسم العلى للدلالة على تلك الذرة لا باعتبار نسبته الى موجود

صدر منها بل باعتبار انها حيث من حيث انه موجود وان الذي

سمي تلك الذرة قديمة فانما سماها بذلك من حيث انه معاير لهذه

الحروم الذوات في الحاجة الى علة موجدة لها وبذلك اذا نظرت الى اسمه الحق

علمت ان وضعه نقص عند وضع الموت الغير بفلته وما لاسم

الذي هو كالعلم فشك فيه شيء من ذلك نزق شك موجبه حدث

لا بد مسوم زمرد

وجد فهو معدوم وإذ لم يكن معدوما وإنما وجد فمصدر الموجود إذ قدر

وكل موجود معدوم ومقوم إذ لو لم يكن فرد الموجود ما أوجد فمصدر

الوجود إذاً ... فكل موجود فله إلى الواجب نسبة ما وللواجب إلى كل

موجود وجه وكل موجود فهو حاضر للواجب والواجب مقابل لكل موجود

وما ليس بحاضر للواجب فهو معدوم إذ ليس له إليه وجه ولولا وجه الحي

القيوم لم يكن للموجودات أصلاً وجود كما أنه في نظر العين لولا وجه

الشمس المقوم لوجود الفسحات المنبسطة على الأرض لم يكن للفسحات

أصلاً وجود وإذا كان للواجب إلى كل شيء وجه يكون بالضرورة عالماً

بكل ذرة من ذرات الوجود فهذا غاية العقل في معرفة وجه الحق ولا

وجه له أما القسم الثالث فهم المحجوبون بمحض الأنوار وهم أصناف لا يمكن حصرهم

ولكنهم محجوبون بالأنوار المحضة وإنما الواصلون صنف وصلوا إلى الموجود

منزه عن كل ما أدركه بصر من تجلى لهم فحرقت سبحات وجهه الأول الحي

جميع ما أدركه بصر الناظرين وبصيرتهم فالمحجوبون بالأنوار المحضة

أصناف لا يمكن إحصاؤهم ونشير إلى ثلاثة أصناف منهم الصنف الأول

طائفة عرفوا معاني الصفات تحقيقاً وأدركوا أن إطلاق اسم الكلام

والإرادة والقدرة والعلم وغيرها على صفاته عز وجل ليس مثل

إطلاقه على البشر فتحاشوا عن تعريفه بهذه الصفات وعرفوه سبحانه

بالاضافة الى المخلوقات كما عرف موسى صلوات الله وسلامه على نبينا
وعليه في جواب قول فرعون وما رب العالمين فقالوا ان الرب المقدس
المنزه عن المفهوم الظاهر من معاني هذه الصفات هو محرك السموات ومدبره
ومُدَبِّرُها والصنف الثاني ترقوا من هؤلاء حيث ظهر لهم ان في السموات
كثرة وان محرك كل سماء خاصة موجود آخر يسمى ملكاً وفيهم كثرة وانما نسبتهم
الى الانوار الالهية نسبة الكواكب ثم لاح لهم ان هذه السموات في ضمن
فلك آخر يتحرك الجميع بحركته في اليوم والليلة مرة فالرب تعالى هو
المحرك للجرم الاقصى المنطوي على الافلاك كلها اذ الكثرة منفية عنه
الصنف الثالث ترقوا من هؤلاء درجة وقالوا ان تحريك الاجسام بطريق
المباشرة ينبغي ان يكون خدمة لرب العالمين جل ذكره وعبادة له وطاعة
من عبد من عباده يسمى ملكاً ونسبته الى الانوار الالهية المحضة نسبة
القمر في الانوار المحسوسة فزعموا ان الرب سبحانه هو المطاع من جهة
هذا المحرك ويكون الرب تعالى محركاً للكل بطريق الامر لا بطريق المباشرة
ثم في تفهيم ذلك الامر وماهيته غموض يقصر عنه اكثر الافهام ولا يحتمله
هذا الكتاب فهؤلاء الاصناف كلهم محجوبون بالانوار المحضة وقال في
المعرف في الباب السادس في شرح قولهم في التوحيد فعله سبحانه من
غير مباشرة وتفهيمه من غير ملاقاة وهدايته من غير ايماء لا اشارته تفهيمه

عظيم ولا نقص له الا انه ليس لذاته تكييف ولا لفعله تكييف نزق روحه
الاسلام رحمه الله وانما الواصلون صنف رابع تجلى لهم ان هذا المطاع ليس
موصوف بصفة تنافي الوحدانية المحضة والكمال البالغ كثير بحيث ليس هذا لسر
كشفه وان نسبة هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار المحسوسة فتوجهوا من
الذي حرك السموات ومن الذي امر بتحريكها الى الذي فطر السموات وفطر
الآمر بتحريكها فوصلوا الى موجود منزه عن كل ما ادركه بصر من قبلهم
فاحرقت سبحات وجهه الاول الاعلى جميع ما ادركه بصر الناظرين وبصيرتهم
اذ وجدوه سبحانه مقدسا منزها عن جميع ما وصفناه من قبل ثم هؤلاء
انقسموا فمنهم من احترق منه جميع ما ادركه بصره وانمحق وتلاشى لكن بقي هو
ملاحظا للجمال والقدس وملاحظا ذاته في جماله الذي ناله بالوصول
الى الحضرة الالهية فانمحقت منه المبصرات دون المبصر وجاوز هؤلاء طائفة
هم خواص الخواص فاحرقتهم سبحات وجهه في انفسهم وغشيهم سلطان
الجلال فانمحقوا وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق لهم لحاظ الى انفسهم لفنائهم لحاظ
عن انفسهم ولم يبق الا الواحد الحق سبحانه وصار معنى قوله تعالى كل شيء
هالك الا وجهه لهم ذوقا وحالا وقد اشرنا الى ذلك في الفصل الاول وذكرنا انهم
كيف اطلقوا الاتحاد وكيف ظنوه فهذه نهاية الواصلين ومنهم من لم يتدرج
في الترقي والعروج على التفصيل الذي ذكرناه ولم يطل عليهم الطريق فسبقوا

في وصولها الى معرفة التقديس وتنزيه الربوبية عن كل ما سبق تنزيهه

عنه وغلبتها بما لا مطلب لاحدين لهم وللمحجوبين عليهم العلي دفعة فحرقت

سبحات وجهه جميع ما ابصره بصر حسي وبصيرة عقله ويشبه ان يكون

هذا طريق الخليل وذاك طريق الحبيب صلوات الله وسلامه عليهما

وعلى جميع الانبياء والمرسلين والله تعالى اعلم باسرار اقدامهما وانوار مقامهما

وهذه اشارة الى اصناف من المحجوبين ولا يبعد ان يبلغ عددهم اذا فصلت

المقالات وتتبع حجب السالكين سبعين الفا ولكن اذا فتشت لا تجد واحدا

منهم خارجا عن الاقسام التي حصرناها فانهم اما محجوبون بصفاتهم البشرية

او بالحس او بالخيال او بمقايسة العقل او بالنور المحض كما سبق فهذا

ما حضرني في هذا الوقت في جواب هذه الاسولة مع ان السوال صادفني والفكر

منقسم متشعب والهم الى غير هذا الفن منصرف ومقترحي على الاخ الكريم

السائل ان يسأل الله تعالى العفو عما طغى به القلم او زلت به القدم فان

خوض غمرة اسرار الالهية خطر واستكشاف الانوار الالهية من وراء الحجب

البشرية عسير غير يسير والحمد لله سبحانه وحده وصلواته وسلامه وتسليمه

على سيدنا محمد المصطفى وآله واصحابه بعد چون از سخنان ارباب

معارف واصحاب حقايق قدس الله تعالى ارواحهم روشن ومبرهن

میشود که کنه حق سبحانه وتعالی وغیب هویت او وعزت وحدت حقیقیة

ومعلوم محکم شود پس سبحان الله الملک معروف و نقصان
بکمال تجرد حق است بود لیکن ومعرفت او سبحانه معترف است که سبحانک
ما عرفناک حق معرفتک سبحانک من لا یعلم ما هو الا هو گفته اند
معرفت الله عز وجل با اجمال او موصوف بصفات الکمال منفصل
سبحانه حق معرفته بیان معرفت جمعیت واین که گفته شد بیان
معرفت تفصیلی قد ثبت التعریف فی الباب الثانی والثلاثین فصوص
الصوفیة لکن الله تعالی ارحم الراحمین لکل مقام بدایة ونهایة وبینهما
احوال متفاوتة ولکل مقام علم ولکل حال اشارة ومع کل مقام
اثبات ونفی ولیس کل ما نفی فی مقام کان منفیا فیما قبله ولا کل ما اثبت
فیه مثبت فیما بعده وهو کما ثبت عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال
لا ایمان لمن لا امانة له ونفی صلی الله علیه وسلم ایمان الامانة لا ایمان العقد
والمحققون از این گفتار که صلی الله علیه وسلم معرفت حق شرح
مبادی معرفت تفصیلی که سبب ارثیت اتباع انبیا و اولیا ومقربان
وصدیقان است در طی حروف وکلمات نقطه لیست حضرت قیومیت
ومعرفت در حضرت که می خواهند که نبرد بان شوق و کشف
خود را انتخب الحجب تقلید بنفسه شهود و ... بعضی صحف
الحق ولایت ... وبعضی اولی الکشف والابصار ... بحث ونظر

میخواهند که بترتیب مقدمات نظریه وبراهین عقلی بمطالب
خود برسند از وجود ممکنات بوجود واجب تعالی وتقدس استدلال
میکنند اولئک ینادون من مکان بعید قال بعض المحققین رحمهم
الله مع ان العلم الیقینی الذی لاریب فیه بمعرفة الحق بالحق لا یتیسر
بالبرهان النظری والتفکر بمعرفة الاشیاء من طریق البرهان وحده
ما ستعذر مطلقا او فی اکثر الامور ولذا تری بها اهل البصیرة والعقول
السلیمة ان تحصیل المعرفة الصحیحة من طریق البرهان بالنظر و
الاستدلال وطریق العیان الحاصل لذوی الکشف بتصفیة الباطن و
الانجذاب الی الحق سبحانه [illegible] فی مرتبة التقریب قد استبان بما لقینا
فتعین الطریق الآخر وهو التوجه الی الحق سبحانه بتصفیة الباطن و
الافتقار التام وتفریغ القلب بالکلیة من سایر التعلقات الکونیة و
العلم والقوانین وهکذا مذهب الشیخ ابن سینا الذی هو سید اهل النظر
ومقتداهم عند تحقیق وشرح هذا الاسرار [illegible] خلف حجاب القوة النظریة
بصحة الفطرة او بطریق الکشف کما یومی الیه فی موضع من کلامه ان
لیس فی قدرة البشر الوقوف علی حقایق الاشیاء بل غایة الانسان ان یدرک
خواص الاشیاء ولوازمها وعوارضه [illegible] مقصود بیان مصنف خبیر
[illegible] بمعرفة الحق سبحانه [illegible] مره مجلد [illegible]

العلوم

مصنف

عنه في اول الكلمة وقد احضرجيونه تاب وتصدق بما معه على الفقراء

ورد المظالم وكان يحفظ القرآن فيختم في كل ثلاثة ايام ثم مات في

يوم الجمعة الاولى من رمضان سنة ثمان وعشرين واربعمائة ودفن بهمذان

وكانت ولادته في سنة سبعين وثلثماية كذا قيل وقيل سنة ثلث

وسبعين وثلث مائة وكان ابوه رجلا من اهل بلخ انتقل الى بخارا في

ايام نوح بن منصور وتولى العمل بقرية خرميثن وبقربها افشنة وتزوج

بها وولد ابو علي بها ثم انتقل الى بخارا واشتغل بالفقه وتردد فيه الى

الزاهد رحمه الله وفي تاريخ الامام اليافعي رحمه الله في ذكر ابي علي لم يستكمل

ثماني عشرة سنة من عمره الا وقد فرغ من تحصيل العلوم باسرها وتصانيفه

تقارب مائة تصنيف منها رسالة الطير وهو احد فنون الشفاء وقد

ذكروا انه تاب وتشرف بالنسك وتداركه الله تعالى بالتوبة وتسع

رحمته والله اعلم بحقيقة ذلك ولما امر الشيخ وبصيرت بتصنيف باطن

وكان يتبرك ويتوجه بمشهد متصوف سند وهو الاستهلال

في شهود جماله وجلاله عز وجل ان الله المحبوب لم يزل لا يزال برهانات

وظهرت مانة نه وظهرت الكون وتقلبت حدث در انسان انزنكره

است وانيكه كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ابان وجود

كان يتصرف في تركيب مقدمات عقلي نتائج غفر الله التي فطرت

الرئيس ابو علي بن سينا

بالنسك

علیه لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم یعنی اگر در این اوان الوند بسته
و ترسل حاجت افی الله شک فاطر السموات والارض سید الطایفه
جنید قدس الله تعالی سره پرسیدند ما الدلیل علی وجود الصانع جل
وعلا فقال اغنی الصباح عن المصباح تحیر و حیرت ایشان از تصادم
شکوک و تعارض ادله نبود که آن حیرت مذموم مودی کردد بلکه تحیر
و حیرت ایشان از هجوم تجلیات و مشاهده عجایب صنع محکم و زیب صنعت
باشد رب زدنی فیک تحیرا سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته
الا بالعجز عن معرفته اشارت باین حیرت محمودست پس بباید دانست
که معرفت ذات حق سبحانه من حیث یعلم نفسه وجهی غیره معرفت
سر وحدت وفنا ملک و ملکوت و سر کل شیء هالک الا وجهه اغمض
واشرف علوم مکشوفه است و طرح این نوع علوم در کتب و
علمناه من لدنا علما نوشته اند بعید از آن که اینها در نظر به معقل ایمان
و تقوی از زنگ ممکنات صیقلی زدوده باشند و او را وصف بتزکیه نفس و
تجربه نوشته اند و لو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات
من السماء والارض الآیه و ابو بکر واسطی قدس الله تعالی روحه فرموده
جملة التوحید ان کل ما تبینه باللسان او تشیر الیه بالبیان من تعظیم و
تجرید و تفرید فهو معلول والحقیقة وراء ذلک کذا فی العوارف

حیرتی مذموم است و مرتو را شدت
چون از فیض انوار ربانی و امداد غیب
سبحانی حاصل کرد خالی بود عاقبت
بابین

في الباب الثالث والستين في التوحيد و بآنك معلوم و مشهور اهل بصيرت
است كه ادراك هيچ موحّد بكنه ادراك حقيقت حق جل ذكره نتوانند
رسيد هرچه در عقل و فهم و وهم و حس و قياس آيد ذات خداوند
سبحانه از آن مقدس و منزه است بصيرت صاحب نظران را در اشعه انوار
عظمت او جز تحير و تعطش نصيبى و سبيلى نيست بعضى از اكابر دين و بعضى
اهل يقين قدس الله تعالى ارواحهم در عبارات و اشارات نسبت ايشان لفظ
وجود و عبارت اطلاق وجود وارد است با آنك هم در عبارات ايشان
است لا ثبات هو الوجود اذ به سبحانه ظهر الوجود والوجود ما نحن فيه غير
به ظهر الوجود وكل شيء بريئي ما به كان الظهور تجلي للقلوب و زجر عنه
ومن دونه العبودية له سبق و هم ايشان كفته انه حقيقته سبحانه غير
معلومة لما سواه وليست حقيقته عن وجود عبارة عن الكون والحصول
والتحقق والثبوت المراد بها المصدر لان كل واحد منها عرض وهو سبحانه
ليس بجوهر ولا عرض و شيخ بزرگوار شيخ المشايخ الكبار مطلع الانوار و
منبع الاسرار برهان الطريقة و ترجمان الحقيقة شهاب الحق والدين ابو
حفص عمر بن محمد البكري السهروردي قدس الله تعالى روحه سؤال كردند
از حال بعضى از اكابر دين و بعضى از اهل يقين قدس الله تعالى ارواحهم كه
ذكر ايشان حاليا كذشت فقال شفقة منه لعل ما جاء هو بحر الحقايق و قد

وصف عن بعض من المشایخ والعلماء رحمهم الله بعلو المقامات وخبر عنه
ما یطول ذکره من الکرامات در شرح تعرف فرموده است فی شرح قوله فی
خطبته التعرف المتفرد بذاته عن شبه ذوات المخلوقین المتنزه بصفاته
عن صفات المحدثین یگانه است بذات خویش از مانندگی ذات مخلوقات
و متفرد متعال بود و فرد یگانه بود که با وی دیگری نباشد پس خدای
عز و جل یگانه است بذات خویش و ذات عبارت بود از وجود و جود شی و نفس
این همه عبارات از هستی بود پس هستی وی به هستی کس نماند زیرا که همه
هستیها یا جسم اند یا جوهر و هستی خدای عز و جل جسم و جوهر نیست
و همه ذاتها یا اندر مکان و یا اندر زمان و ذات خدای عز و جل ابسته و
انها نیست اینست معنی قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که چون شیخ
که ویرا پرسیدند که توحید چیست فرموده است که بدانی که هر چه بر سر تو
میگذرد خدای عز و جل جز آنست و منزه است متعال بود از ... و معنی
آن بود که بخوبی گفته است بصفات خویش از صفتهای محدثان نه بچیزی
دیگر هیچ صفت وی بصفات محدثان نماند صفت محدثان عرض است
و صفت خدای عز و جل عرض نیست ذات وی سبحانه قدیم است و صفت
قدیم قدیم بود و غیر وی عز و جل همه محدث اند و صفت محدث محدث
بود و صفات محدثان اعراض ثابت نبود و صفت خدای عز و جل

بنقاست مننع الفناست ونجدی انکه علما بخارا روح الله تعالی ارواحهم
اجمعین که معاصر بوده‌اند بحضرت العالم الربانی ناصح الامة المتفق علی خلق
الله عز وجل المقود فی الغائب متبع رسول الله علیه وسلم فی القول والعمل
مولانا حافظ الملة والدین الکبیر البخاری روح الله تعالی روحه وحضرت
مولانا رحمه الله کتب ایشان فقیه الامة نوشته‌اند وهو الامام الزاهد
العارف المحقق المتقن محمود بن محمد بن داود الافشنجی اللولوی طیب الله
تعالی تربته واعلی فی عزیین الجنان رتبته در رساله بیان الاعتقاد
در فصل دوم که در بیان حقیقت مذهب سنت وجماعت در بیان
توحید این عبارات نوشته‌اند یکی است بذات خود یگانه است
بصفات خود هیچ صفت مر وی را نشوند هیچ نیز صفتی از وی زایل
نشوند نه معنی ذات جز هستی نه هستی وی جز وی نه هستی وی بغیر
وی نه احدیت وی از قبل بی‌ربوبیت وی نه علت نه ذات وی جسم
نه جوهر نه عرض نه بلکه هرچه جزویت از جسم وجوهر وعرض
علوی وسفلی نور وظلمت همه آفریده وی است جل ذکره ودر خطبه
این رساله فرموده‌اند تبرک کرده‌ام بالفاظ مشایخ بزرگ چون خواجه
امام محمد صفار بخاری وشیخ ابوالمعین نسفی ومولانا نجم الدین
عمر نسفی وخواجه امام نور الدین صابونی ومولانا شمس الائمه کردری

و با الفاظ است از آن خویش رحمه الله علیهم اجمعین و بزبان پارسی
بی تکلف عبارت جستیم که نفع جمله تر شود بر سبیل نسخه جمع کردیم در بیان
مذهب سنت و جماعت و منه التوفیق لابد است مرد را شبهه نوقت و الثانیة
وقال في التعرف في باب السمع في قولهم في القرآن كلام الله تعالى صفة له
سبحانه في ذاته لا یشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه و لیست لمسابه
کما ان ذاته سبحانه لیست لمسابة الا من جهة الاثبات و قال في شرح
التعرف من کلمه و بر سخن نه چه چیزی نیست چنانکه مر ذات وی را نیست
نیست الا من جهة الاثبات مگر آنکه هستی یعنی چون ما را گوید که خدای
عزوجل هست گوییم هست چون گویند و بی صفات هست گوییم هست از بن
معلّم چه روی نیست و این معلّم چو آنچه در شناخت الکبریا خواجه گویند
ما هم گوییم که این سوال خطاست که ماهیت جنس چویند و انحا جنس
نیست جنس جمع انواع باشد انواعی باید بسبب آن تا جمله کرده باز جمله آن
انواع را جنس گویند تا سوال درست آید و چون خدای عزوجل یکی
است سوال ماهیت بروی محالست و قال في التعرف فلو قیل یلزم
العبد بعد احکام علم التوحید والمعرفة على طريق الكتاب والسنة
و اجماع السلف الصالح رضي الله عنهم اجمعين والتابعين بمعنيه ائمة
والجماعة رضي الله عنهم الاجتهاد في طلب علم الاحكام الشرعية و احكامه

من علم الصلوة والصوم وسائر الفرائض الى علم المعاملات والمباحات
على قدر ما امكنه بتسع طبعه وقوى عليه فهمه وصفا عقله وتعلم
والاكتساب فالعلم بين جهدين جهد الطلب قبل حصوله وجهد الاكتساب
بعد حصوله فان كل ما كان اعز فقده كان اشد على الطالب كما في المعرف
الادوات ثم ترقيه من العلوم الخاملات والالتفات وهو الذي تفردت
به الصوفية بعد جمعهم سائر العلوم ودر شرح تعرف گويد در
بيان علوم تقسيم همه نعمتها شايد كه خداى عز وجل كسى را نعمتي بخشد
جود عاقبت وانبى به شمردست ونعمتي عزيزتر ستاد بر وجدان
نعمتي نيست از علم پس گفت اين نعمت عزيز بيچاره گشت وجهد شود تا بايد
نبايد علم شريعت باين صفت است علم حقيقت چگونه باشد علم حقيقت
علم وراثت است ونتيجه سنوه وعلم باطن است من رياضة النفس
وتهذيب اخلاق ومعرفة آفاتها ومكايد العدو وفتنة الدنيا و
طريق الاحتراز منها ونفي جوانح النفس وحفظ اطرافها وجوارحها
حتى يمكن للعبد عند ذلك مراقبة الخواطر وتطهير السرائر وهو علم الوراثات
آنست كه لله نفحات فله وجنبه از جهت كرم بر وجه فود
باستعداد پرورده آيد وعنا وغفلت از چشم حقيقت بين دور
وصيد لذاته ونور الحديث الحكمة كرده واين نوع علوم آثريت عزت

وعظمت جز بطریق خطابی در جملهٔ بیت او نبود و دیدهٔ دل شهود
احدیت حروف وکلمات نمی گنجد من عرف الله عز وجل کلّ لسانه
این باشد که حرف عبارتی نیابد که بدان از کنه معلومات خود باز
توانند کرد ومن لم یذق لم یعرف وغرض کار طریقت قدس الله ارواحهم
از گفتن ونبشتن این نوع علم بیش از تنبیهی وتشویقی نبوده است و
این معنی آن اند که ارباب شهود واصحاب معارف تفصیلی اند ومعلوم
ولا یعلمها نیز از ظلمات حدوث خویش بکلی خلاص یافته اند ومنتهای
ذوق رسیده وهو لا تشهد الا فی شهود جماله وجلاله عز وجل بحقیقة
دریای وحدانیت رسیده اند واز ظلمات حدثان کنه برکنده اند
خوف وتعجب است این ذوق ایشان است وهرچه درین حکایت شنیده
اند ایشان ببصیرت نافذه خود دیده اند وبتصفیه باطن وجه کشف
بتیار نیاز خود و توجه بمنتهای مقصد خود رسیده اند وآن سلوک
صراط مستقیم است که نه شرقیست ونه غربیست اصلوات
وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین واشرف آن حق ملة آن آدمیان
ملت حنفی ودین مصطفوی است صلی الله علیه وسلم وآله وصحبه
وسلم ... اند که حضرت عزت جل ذکره سر الله نور السموات
والارض ... کنوز بایشان در میان نهاده است وحقیقت

المعارج

ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون
در خلوت خانه من شئ علت لا وجهه بر اينان كشاده ذلك بان الله
هو الحق وانما يعترون من دونه عن ابطل الآية سبحان الملك القدوس
لا يتصل به شئ ولا مع ينفصل عنه شئ وصوت حضرت خداوندى عز و
علا في اتصال وانفصال است تعالى الله سبحانه عما يقولون الظالمون علوا
كبيرا وتجليات او مراتب بى نهايت است بيت هر جه روى دلت مصفا
تر و تجلى ترا مهيا ترك ان الله تعالى يتجلى للناس عامة ولابي بكر رضي الله
تعالى عنه خاصة سبحان من وحد نفسه على لسان عبده قال ابن عطا
رحمه الله في قوله عز وجل قل هو الله احد هو سبحانه هو ولا يقدر احد ان
يخبر عن هويته الا هو لا عبارة لاحد عن حقيقة الا له عن نفسه فيخبر عن
نفسه بحقيقة حقه والاغيار يخبرون عنه على حد الادب فيه والامر قال جعفر
سبحانه بانه هو الله هو اشار من نفسه الى نفسه اذ لم يستحق احد ان يشير
اليه سواه فمن اشار اليه وانما اشار الى اشارته الى نفسه فمن تحقق في اشارته
الى اشارته بالتعظيم والحرمة كانت اشارته صحيحة على حد الفقر
ومن وقعت اشارته على حد الدعوى بطلت اشارته وبعدت عن
معاني الحقيقة وقال ابو سعيد الخراز رحمه الله ان الله سبحانه تعالى
ما دعا عباده دعاهم الى كلمة واحدة فمن فهمها فهم ما وراءها وهو قوله

سبحانه قل هو الله وقد قال الواسطي رحمه الله في قوله سبحانه قل هو الله
احد هو حرف ليس باسم ولا صفة ولكنه كناية واشارة كناية عن
الذات واشارة الى الذات ولما كان الغرض الاقصى من طلب العلوم
باسرها معرفة الله تعالى في صفاته وكيفية صدور افعاله عنه وهذه
السورة دالة على سبيل التعريض والايماء على جميع ما يتعلق بالبحث عن
ذات الله تعالى جعل هذه السورة معادلة لثلث القرآن في الحديث المتفق
على صحته المخرج في الاصول الستة فسبحانه ما اعظم شانه وما اقهر سلطانه
نعم الذي هو منتهى الحاجات ومن عنده نيل الطلبات ولا يبلغ ادنى
ما استاثر به من الجلال والعظمة والقدرة والبهجة اقصى نعوت الناعتين
ولعظم اوصاف الواصفين بل القدر الممكن ذكره الممتنع انتهاؤه هو
الذي ذكره في كتابه العزيز واودعه في صحفه المقدس وهو من الجهة
الرفيعة وهناك سبحانه فذ هو له من عين الجمع وارد على مظهر التفصيل
هو الله احد وهو المطلق هو الذي لا يكون هويته موقوفة على غيره و
وجوده عين هويته كما سبق بالفارسية في رسالة بيان الاعتقاد والهوية
لجلالتها وعظمتها لا يمكن ان يكون يعبر عنها الا بانه هو ولا يمكن شرحه
الا بلوازمها واللوازم منها اضافية ومنها سلبية واللوازم الاضافية
اشد تعريفا من الامور السلبية والكامل في التعريف هو اللازم الجامع لنوعي

الاضافة والسلب تعقب قوله سبحانه من ذكر آية التثبت ونبه الفكر بين قال
لانه عز من ان ينتسب اليه غيره ولا ينتسب هو الى غيره فانتساب غيره اليه
اضافي وكونه غير منتسب الى الغير سلبي لكن انظره بعض على النظر ولا شك
ان حرهمته في هذه السورة المقدسة والله عز وجل محيط باسرار هذه السورة
وشان نزولها نزلت هذه السورة في جواب قول المشركين يا محمد صف لنا
ربك انسب لنا ربك بين لنا ربك جنسه كما في كتب التفاسير وسميت
هذه السورة سورة الاخلاص لانه سبحانه اخلص فيها معاني التوحيد
وعن علي بن موسى الرضا عن ابيه عن جعفر بن محمد رضي الله عنهم انه قال
في قوله عز وجل قل هو الله احد ان الحقائق مصونة عن ان يبلغها وهم
او وهم نعم نطقها ذلك بالحروف ليهتدي بها من القى السمع وصرف اشارة
الى الغيبة عن الحواس وتنبيه على معنى ثابت وقال الشيخ الامام العارف
الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه ونور
ضريحه في كتابه نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه
وسلم في الاصل التاسع والستين والمائتين حدثنا عيسى بن احمد بن العسقلاني
قال حدثنا المؤمل بن عبد الرحمن الثقفي عن عباد بن عبد الصمد عن
انس بن مالك رضي الله عنه انه قال جاء رجل الى رسول الله صلى
الله صلى الله عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم اتاه فسأله فقال فقال يا رسول الله اي الاعمال افضل قال صلى الله عليه وسلم

فعلمه مثل ذلك فقال يا رسول الله انما اسالك عن العلم فقال

الله صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك معه قليل العمل وكثيره وان

الجهل لا ينفعك معه قليل العمل ولا كثيره قال ابن عبد ربه رحمه الله ثم

العلم ثلاثة انواع علم بالله تعالى وعلم بما بين الله سبحانه وبين

وعلم بامر الله [illegible] فعلم التدبير داخل في باب العبودية والعلم بالله

هو الثناء الذي يظهر على الالسنة من باطن القلوب والعلم [illegible] من كل

امر وخلق الله تعالى الخلق اصنافا والوانا ثم اعطى كل شيء علمه الذي

ينبغي له فبالعلم يعرف المعبود به ثم علم يعبده به سبحانه وهو حجاب

من [illegible] الرحمن [illegible] حيث قال

فمن ربكما يا موسى قال ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى اي

اعطاهم خلقهم ثم هداهم [illegible] ومن ملكهم [illegible]

قلوبهم فالهدى هو العلم الذي اعطى كل شيء من خلقه حتى هداهم الى

[illegible] اعطاهم ثم عرفهم نفسه وهداهم في الجملة والمعرفة تمييز

الجملة اعطى كل شيء خلقه وهداه اليه حتى يعلمه ويعرفه ويعبده فلما

بالادمي العلم بالله تعالى حسب ما [illegible] وفي المغرب [illegible] ومعنى

يقتضي [illegible] موصوف ومضاف اليه [illegible] رجل ذو مال و

تقول المؤمنات امراة ذات مال هذا اصل الكلمة ثم اقتطعوا عنها مقتبسا مقتبسينا

وأجروها مجرى الأسماء التامة المستقلة بنفسها غير المقتضية لمذكور
فقالوا ذات متميزة وذات قديمة أو محدثة ونسبوا إليها كما هي من غير
تغيير علامة التأنيث فقالوا الصفات الذاتية واستعملوها استعمال
استعمال النفس والشيء وعن أبي سعيد كل شيء ذات وكل ذات شيء وحكى
وحكى صاحب التكملة في شعر حبل الله سبحانه ما ليسنا في ذاته
وتليه قول أبي تمام ويقرب في ذات الإله فيجمع قال ابن جني رحمه الله
بيمن ان صح هذا فالكلمة إذاً عربية وهذا يمين المتكلمين في استعمال القديم العدوة
وما قوله تعالى عليم بذات الصدور وقولهم فلان قليل ذات اليد وقلت
ذات يده فمن الأول لأن المعنى لا مدرك المصاحب للصدر وكذا قولهم أصلح
الله ذات بينهم ونحا إليه لحق وقال بعض أهل المعرفة رحمهم الله
وهمچنین معرفت حقایق اسما وصفات الهی درینات ظلمت ثبهات
جلالت است اجزئها صفوف وخلق زبرنت اطلاع ندعمد وغیم
طالب مستعد گشت که اسما وصفات حق تعالی وتقدس
بطریق ایما از انبیا ومتابعان ایشان کشف اولمشدر بیلنه
ایشان بروجه تابع ومتابعت ایشان وحقائق صنع باید وتقوی
الله ويعلمكم الله تعالى دليل محتلفه وننبه مذهب متنوعة
وحفظ مجلدات كرده وحكمت فلسفه در بانعكاس نشعه

نیز اسما و صفات حق جل شانه تنزل سلطانه کی توانند شد نه
هرکه بمجرد اصطلاح علما و حکما داند شد و حکیم بود و نه هرکه
تعبد صورت نماز و عبادت ورزد و لجهة الاشتراک التشبیه ابای دهند
و تعلم کلام او متربهم حیات و ... باید تا داند که معانی اسما حاق
و صفات او چیست و علاجه بود در هر دلی تو بصیرت و اسرار و تجرد
و عزلت و طاعت سملع سطوت جلال او بنده از او شان یابد که
متمیع علوی که نشنند هند و از عربی آنرا بجهة بضاعت عقل منحرف
و فطنت بشر و بصیرت خود را در حقایق تصرف میکنند جز کفر و
ضلالت و حیرت و مذموم و جهالت نقد وقت ایشان نمیگردد
معتزلی نفی صفات می صفت میکند و نفی اثبات و اولیا تحدید
ابن کرامی میکند و صوفی صفات اثبات کند ولکن مغایرت ذات
حق مغایرة و از بیخ کفر محض و شرک بحت لازم می آید و صوفی ذات
او را بجز این بحر حوادث می داند تعالی الله سبحانه عما یقولون علوا
کبیرا اما سادات و کبرای طریقت که خزانه اسرار وحدت اند قدس
الله تعالی ارواحهم این معانی و حقایق را از مشکاة نبوت اقتباس
کرده اند و تعلیم حق عز اسمه و تعریف او را دانسته اند و دانند
که حق جل شانه و کنت کو چیزی نتوان دانست و رحم الله الشیخ اوحد الدین

الدين الكرماني رحمه الله تعالى وهو صاحب شرح بخاري است نمود
حل بعد از ذی نيز بر سبيل ختم خمست وفارغ خود نكنی دبه دايج
شعر كنند معيد راهب ازقا رجال چون كلبد اذ جاد نص به وقح
از حضرت وشند مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو بدر ستيد وشفق بر زبت
ام على قلوب اقفالها از بر دارند انكاه عيب دخول از خبر سبقى
كردانند براى تنبيه وتشويق ايمانى كرده شد ومن الله سبحانه التوفيق
والهداية والعصمة ولا حول ولا قوة الا بالله عز وجل ولإمام العلم
البحر المناظر المتكلم المفسر الامام فخر الدين الرازي ابو عبد الله محمد
بن عمر بن الحسين القرشي التيمي البكري رحمه الله تعالى وهو الملقب
بالامام عند علماء الاصول وهو المرتب لشبه المخالفين المطرقة
باقامة البراهين وهو شافعي المذهب في الفروع اشعري المذهب في
الاصول وقد مدحه الامام سراج الدين يوسف بن ابي بكر بن محمد السكاكي
الخوارزمي صاحب المفتاح جزاه الله تعالى خيرا وخفف عنه بقوله
اِعلَمَن علماً يقيناً أنّ ربَّ العالمينا لو قضى في عالمينا خدمةً للمسلمينا
خلقه الرازي فخرا خدمة القرآن ابن سينا وهو الذي جمع في التفسير الكبير
من الغرائب والعجائب ما يطرب كل طالب وشرح سورة الفاتحة في مجلد
وله في الوعظ اليد البيضاء وكان يعظ باللسانين العربي والعجمي وكان

وكانت يلحقه وجد حال الوعظ ويكثر البكاء وكان يحضر مجلسه نبذة
من ارباب المذاهب والمقالات والديانات وكان يجيب كل سائل باحسن
الاجوبة في مجالسات ورجع بسببه خلق كثير من الكرامية وغيرهم
الى مذهب اهل السنة وتوفي بهراة يوم الاثنين يوم عيد الفطر من سنة
ست وستمائة وكانت ولادته في الخامس والعشرين من شهر رمضان
سنة اربع واربعين وقيل سنة ثلث واربعين وخمسمائة بالري
كذا ذكر احواله الامام اليافعي رحمه الله في تاريخه ومن رموزه ما ثبت في
اوايل كتابه المسمى بالمباحث المشرقية وقد جمع فيه اراء الحكماء المتقدمين
ونختار فيه اللباب من كل باب وقد ثبت ان كل ما كان اعم كان علمنا
به اتم واكمل تعرفات ولما كان الوجود اعم الامور كان اتقاني التقش
به اكثر من اتقانها بغيره من تعرفات وحقيقة الباري تعالى غير معلومة
باتفاق الحكماء والمتكلمين مذكورة في موضعها ثم بيان ان حقيقة واجب
الوجود سبحانه هي الوجود المجرد عن ساير القيود عند اكثر السالكين فاذا　السالكين
ونحن لا نعرف بذلك وان كان ذلك مذهب اكثر السالكين وبين
القولين المقولين عن الحكماء وغيرهم تمام تناقض مع غايد ولذا امل
شافي در سخنان گذشته ولذا امل شافي در سخنان آينده عنقريب
كه اصحاب معرفت وارباب شهود رحمهم الله گفته اند معبود ومنشا

[illegible] وجهت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از دیدار اوست شوق نیست که محب در حجب محجوب جان اوست

و با عاشقی که مبتلا بعشق و شوق او نیست چشم بغیر سوده

بی حجب جان او نیست مشتمل بر ابن عطا که اهل شوق

شوق شان سعادت دیدار لقای محبت باشد که بیش نشد و ذوق

بر شوق شوق و شوق شان بیفزاید هر لحظه شوق تازه و شوق

جدید بر شوق ماند … نور بالجمله شوق … نتیجه

است … الشوق الی لقائه … بجهد و من کان

اهل معرفت کاملا شد شوق و در خبر وهب بن منبه رضی الله عنه

اوحی الله الی داود علیه صلوات الله وسلامه … انقطع

انه … لا انسانی … الشوق … یا رب وما

شوق … من قبل انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی

وجعلت سرائرهم موضع نظری … فی کل یوم شوقا الی ان

اتشوق عجبا … فی … لمشتاقین لو …

لعبادی … الیهم قلوب المشتاقین الی … و جلالی

ان … لتضیء من نور قلوبهم کما تضیء الشمس لاهل الدنیا

بطوله و بمعناه مذکور در قوت القلوب … در قوت القلوب معنی

قوله سبحانه لداود علیه الصلوة والسلام ولا تنسانی الا اعجب لک

الشوق ليس انه سبحانه لداود عليه الصلوة والسلام ولانا انى ان اهب

قد يعطى الاولياء ما لا يعطى الانبياء عليهم الصلوة والسلام كما غلط

فى هذا بعض الناس ولكنه سبحانه ذكر ذلك لداود عليه الصلوة و

السلام ليعلمه اياه فيعطيه فيكون ذلك مزيد نعمة ونزيه مقامات قرب

من العارفين واراد سبحانه ان يجعل ذلك على لسان نبيه فضلا منه

وليظهر تلك المزيدة عن سائر ليعقله ويتزينه بزينة اجابته

وقد كان لداود صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه فى مقام النبوة

من النبوة مقامات وتجلى شاهدت فى الانس والقرب يندرج فيها

مقام الشوق فكان الشوق زيادة على الحسنى ومقاما على الذى احسن و قد

داود عليه الصلوة والسلام يا رب وما الشوق ليس انه لم يعرف الشوق

وقد آتاه الله سبحانه الحكمة والنبوة ولكنه سكت بين يديه تجرداً

منه واعترف بين يديه تبرئ بالجهل لانه عند علام الغيوب و

اراد ان لا يسبقه بالقول وليتنزل بادبه وضمنه على ان يسمع

حقيقة وصفه منه لانه اصدق القائلين وامدح الواصفين كذلك

ظننا بصفوة المخلصين وقال حجة الاسلام رحمه الله جمال حضرت

الهيت را نهايت نيست چون نظر در بدان بود كه حاضر است حالت

در همه فرح وشادى بود وانرا انس گويند وچون نظر بدان بود كه ماندر

وراحت حال در طلب تقاضا بود و آن شوق گویند و این انس و
این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان غیبت
در حضرت گویند ربنا اتمم لنا نورنا کسی که خدای تعالی را بکمال
جز خدای تعالی نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم
نتوان دید لیکن مشتاق از آنکه راه برد تا بر دوام آن کشف و دیدار
می‌افزاید حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و نعیم اهل
بهشت هر لحظه تازه میشود و آنچه تعلم شد و دایم شده است
آن اکامی نیابد همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن جهان مبا
انس و شوق میکردند الی هیهنا من کلام الامام حجة الاسلام رحمه
الله وحدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشارت باین معنی
مذکور شده بود واعلم ان کثیرا السالکین اکثرهم کانوا متالهین
ان اکثر السالکین اکثرهم کانوا متالهین
مومنین بالانبیاء الماضین صلوات الله وسلامه علی نبینا
وعلیهم اجمعین وکانوا لا یعدون احدا من المتالهین ما لم یصر
بدنه کقمیص یخلعه تارة ویلبسه تارة اخری فان خلع فان شاد
عرج الی عالم النور وان شاء ظهر فی عالم الزور وکان مرتبة المنطق
عندهم ان یقرء بعد تهذیب الاخلاق وتقویم الفکر ببعض العلوم عندهم
الیقینیة کالحساب وقد قالوا کان الملک الذی لیس بالمتقی کما

عندهم ان تزيد شرافة بلا فقدانه ولم يتجنب اخلاقهم و
لم يتطهر اعراقهم اذا شرعوا في المعقول سلكوا منهج الضلالة وخرجوا
في سلك الجهال متحيرين لضلالهم فحاصل في الحكمة ترك الصور وهم
يحظروا بباطن الصور متيقنة بمعانيها وظواهر الاشياء مبنية على
حقائقها وان الحقيقة ترك ملاحظة الغير لا ترك العمل فله جل
شانه وعز سلطانه ينكشف يوم تبلى السرائر وتبدى الضمائر
فانهم ابعد الطوائف عن الحكمة الحقيقية واظهر المعاندين لهم سره و
حقيقة الخلوة عندهم هي ترك المحسوسات والمألوفات الجسمانية
وقطع الخواطر الوهمية والخيالية والالتفاتات في بيت خال ونفي القوة
الوهمية والخيالية تعليلاتا بعد نفي هو خلوة وشيخ ابو بكر
عالم عارف ابوبكر بن ابي اسحق الكلاباذي البخاري وقبر ايشان
از متبركات بخاراست قدس الله تعالى ارواحهم اجمعين در بعضي از كتب
و رسايل خود در بعضي جا از سخن حكما سالكين انچه موافق
ارباب حقايق و احوال بوده است ومخالف شرع مطهر نبوده اورده
اند بحكم انظروا الى ما قال ولا تنظروا الى من قال وبحكم خذ ما صفا ودع
ما كدر والله سبحانه اعلم بالنيات والسراير وفي كلمة حجة الاسلام
ايضا رحمه الله همه عجايب عالم آن رصد وى است جل ذكره و ابتلى

مرتبطة

ما لا

ترکیب تن و منفعتهای اعضا وی که از علم تشریح خوانند علمی
عظیم است چون کسی درین علم نظر بسزای آن کند تعجب صنع خدای
تعالی ببیند و نظر در تفصیل آفرینش تن او را کلید معرفت صفات
الهیت کردد از قدرت و علم و حکمت و لطف و رافت و رحمت نه بس
بمجرد آنکه در علم طب استاد میشود و علم تن نیز بابی از معرفت نفس
است و لیکن مختصر است بصفت باید دانست که این علم تن است و تن
چون مرکب است وجود چون سوار و مقصود آفرینش سوار است طبیعی
بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حوالت کرده است کفت که اکر
ایشان در میانه اسباب آلهی نبودندی علم طب باطل بودی و لیکن
خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و باری تعالی در وی شرف
فرو آمد و از وی اصلی ساخت نه سحری و خداوندی ساخت نه
چاکری با آنکه وی خود از جمله چاکران بازپسین است که در صف النعال
باشند و منجم که استاره را در میان اسباب الهی آورده است راست
کفت اکرنه چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره
است که روشنی و کرمی در عالم از وی است و کرمی تابستان آن است
که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و زمستان دور شود و قدرت
خداوندی عز و جل که در قدرت وی هست که آفتاب را کرم و روشن

آورنید این در مسلمانی هیچ قدح نکند اما منجم بیچاره غلط از آنجا
کرد که از نجوم اصل وحوالت گاه ساخت و مسخری این را ندید و ندانست
و کواکب هم از جمله بازبینان اند اگرچه بدرجه صف النعال نیند
چون چهار طبیع که در صف النعال اند پس کواکب کارکنان نه از جهت
خویش اند بلکه بکار داشتگان اند و بیشتر خلاف میان خلق بدین
است که از وجهی راست گفته باشند و لیکن بعضی را بینند و بعضی
را نه بینند و بپندارند که همه را دیدند همه راست گفتند و همه خطا
کردند وقد قالوا من ظهر علوم النجوم ونبه علی عجایب صنع الله عز و
جل فی ترکیب الافلاک وتسییر الکواکب ادریس علیه الصلوة والسلام
ومثال این بار یعنی طبیعی و منجم چون شهری بود که اهل آن شهر جمله نا
بینا بوده باشند وحکایت پیل شنوده باشند و می خواستند
که پیل را بشناسند کاروانی رسید و بر در آن شهر فرود آمد و در آن
کاروان پیلی بود جمله رفتند از شهر بیرون و بنزدیک پیل آمدند یکی
دراز کرد گوش پیل بدست وی آمد چیزی بود همچو سپری اعتقاد
کرد که پیل همچو سپر است و یکی دیگر دست دراز کرد پای
پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون عمادی اعتقاد کرد که پیل همچون
عمادی است مانند ستونی است و یکی دیگر دست دراز کرد پشت پیل

بدست وی آمد چیزی بود همچون تختی اعتقاد کرد که پیل همچون تختی است
جمله نابینایان شدند و بازگشتند و هر یک باعتقاد خود دلیل گفتن
آغاز کردند یکی گفت بیقین معلوم است که پیل مانند ستونی بود
بر عمادی برده و زحمتی بوی نمی رسد پس هر آینه باید که پیل همچون
عمادی و ستونی باشد و دیگری گفت بیقین معلوم است که چندین
کرم و فره و آسوده بر پیل نشینند پس هر آینه باید که پیل همچون تختی
بود اکنون تو بلحظه اندیشه کن که ایشان بدین دلایل و بدین ترتیب
مقدمات هرگز بمعرفت پیل رسند همه صادق دانند که هرچند
ازین نوع دلایل گویند از معرفت پیل دورتر افتند همچنین بیچاره
منجم و طبیعی هر یکی را چشم بود بر یکی از چاکران حضرت الهیت جل
ذکره افتاد از سلطنت و استیلاء وی عجب داشتند گفت پادشا
خود اینست هلاک همی بانکسی که وی را داند و نقصان همه بدید
و ورا ایشان دیگری دید گفت این در تصرف دیگریست و آنچه
متصرف دیگری باشد خدای را نشاید لا احب الآفلین وفی کلام
الامام حجة الاسلام ایضا رحمه الله سعادت آدمی در معرفت خدای
تعالی است سعادت هر چیزی در آن است که راحت و لذت وی
در آن باشد و لذت هر چیزی در آن است که مقتضی طبع وی بود

پیل چنین بار

ومقتضای طبع وی هر چیزی آن بود که وی را برای آن آفریده اند پس
لذات دل در آن است که خاصیت وی است و وی را برای آن آفریده
است اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی است
و هر چند معلوم شریف تر بود علم آن شریف تر بود و لذت وی
بیشتر بود و هیچ موجود شریف تر از آن نیست که شرف همه چیزها
بوی است و پادشاه و ملک همه اوست و همه عجایب عالم آثار صنع وی
است جل ذکره پس هیچ معرفت از این معرفت شریف تر و لذیذ تر
نبود و هیچ نظاره خوش تر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد چه
مقتضای طبع دل آنست اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت
باطل شده باشد همچون تنی باشد بیمار که در وی تقاضای غذا باطل
شده باشد که گل دوست تر دارد از نان اگر وی را علاج نکنند تا شهوت
طبیعی باز بجای خویش آید و این شهوت فاسد از وی دور شود
بدبخت هر دو جهان باشد و هلاک شود و آن که شهوت دیگر چیزها
بر دل وی غالب تر شود از شهوت معرفت حضرت الهیت جل ذکره
دل وی بیمار است اگر علاج نکنند بدبخت آن جهان شود و هلاک
گردد نعوذ بالله من ذلک و بدانکه دوستی خدای تعالی فریضه است
و همه اهل اسلام را برین اتفاقست و خداوند سبحانه میفرماید

صحیح مرو یکی آنست و رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرماید ایمان
کس درست نیست تا آنگاه که خدای را عزوجل و رسول الله صلی الله علیه
و سلم از هر چه جز ایشانست دوستتر ندارد از اهل و مال و جمله خلق
و معنی دوستی میل است بچیزی که خوش بود و موافق بود لذات
محسوسات موافق حواس اند و محبوب حواس اند و این همه بهایم
را نیز باشد و لیکن آدمی بدان ممیز است از بهایم آن بصیرت دلست
و کسی که عقل و بصیرت بر وی غالبتر بود و از صفات بهایم دور
تر بود چون جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی سبحانه و کمال
و جلال ذات و صفات وی عزوجل ویرا مکشوف شود همه لذات
محسوسات در نظر وی حقیر گردد و نظاره در آن جمال دوستتر
بدانکه دارد و بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست هر که
دیگری را دوست دارد از جهل بود مگر بدان وجه که تعلق بحضرت او
بدانکه دارد سبحانه و بدانکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست
و این مذهب همه مسلمانانست بزبان ولیکن از خویشتن تحقیق آن
باید طلبید و شک نیست که علم معرفت خوشتر است و هر چند معلوم
شریفتر علم بوی لذیذتر و خوشتر و در وجود هیچ چیز شریفتر
و عظیمتر و با کمالتر و با جلالتر از خداوند عالم جل ذکره که آفریده

کار همه کارها و جملهٔ وی است نیست ممکن نبود که نظارهٔ حضرتی خوشتر
از نظارهٔ این حضرت باشد چه معلوم این معرفت از همه شریفتر است
بلکه شریفتر گفتن محال است و خطا که هیچ چیز دیگر جز وی با وی
اضافت کنی استحقاق آن ندارد که شریف گویی تا توان گفتن که او
شریفتر است و بدانک که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و
میدان معرفت متناهی نیست و شمار و نهایت کناره ندارد و دیگر
هرچند معرفت عارف بیشتر بود لذت او بدان چه بیشتر بود و هرچه
در خیال نیاید و متقاضی آن در نیاید دو درجه دارد یکی را معرفت
گویند و دوم را درجه دیگرست که آن را رؤیت و مشاهدت گویند
و نسبت آن با معرفت در کاشفی همچو نسبت دیدارست با خیال
لذت دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال شود
نه از آنک در دیدار صورتی دیگرست بلکه همانست ولیکن روشن
تر است پس چون مشاهده تمامتر است و روشنتر باید لذت نیز
بیش چنانکه دیدار و خیال حقیقت آنست که همین معرفت است
که در این جهان بصفت نیکو شود که با او هیچ نزدیک ندارد
چنانکه نطفه مردی شود و دانهٔ خرما که درختی گردد و این مشاهده
جهت اقتضا نکند در این جهان که معرفت در این جهان جهت اقتضا

تا که تخم دیدار معرفت است هر که را معرفت نیست از دیدار محجوب
و هر که را معرفت تمام تر دیدار وی تمام تر ان الله تعالی یتجلی للناس
عامة ولابی بکر رضی الله عنه خاصة و تفاوت دیدار خلق با آن
که حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه
مختلف پدید آید از صورت یکی بعضی روشن و بعضی تاریک و بعضی
کژ و بعضی راست تا بود که در کژی بجایی رسد که نیکو زشت نماید
چون صورت نیکو در پشت شمشیر که یا آن خوش بنماید نیز ناخوش
و کریه باشد و هر که آینه دل بدان عالم برد تاریک یا کژ آنچه راحت
دیگران باشد در وی سبب رنج وی گردد و از آن مهر که آن لذت
که پیغمبران صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم یابند از
دیدار دیگران نیابند و آنچه عالمان یابند عامیان نیابند و آن
که عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر نیابند و تفاوت میان
عارفی که دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و عارفی که دوستی
بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که تخم دیدار
معرفت است و معرفت هر دو برابر است ولکن یکی عاشق تر بود لذت
وی نیز بیشتر بود پس معرفت هر که درست شد کفایت نیست تا
محبت با وی یار نبود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از دل

شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس چون بزهد لذات حس
بود لذت بدله از جنس لذت معرفت است و هر که از لذت معرفت
خود خبر ندارد که باشد که سخنی چند بشنیده و یاد گرفته یا
از کتابی یا از کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده هیچ حال از آن
لذت نیاشنی اما آنکه حقیقت معرفت بچشند در این چندان لذت
یابد که اگر در این جهان بهشت بعوض وی دهند معرفت آن
بهشت نکند و ستر دارد و چنانکه لذت کسی که گرسنه دارد از بوی طعام با — بهشت دوستر
لذت خوردن مناسبت ندارد لذت معرفت با لذت دیدار همچنین
بود و بدانکه چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز جهت
نه بیند و آن چشم بیجهت بیند و فهم کنم بعض اهل المعرفة ح
در اخبار آمده است این معنی که چون موسی صلوات الله وسلامه
علی نبینا وعلیه خواست که بنور حسی او مشاهده حقیقت ابدی را
متناهی کند درین نشات دنیوی و آن موقوف بود بر آنکه نور حس
با بصیرت متحد شود و حس با نظر ظاهر یکسان کرده بقابلیت حقایق
• مقام احدیت جمع که اعلی درجات آن مقام مخصوص است بحضرت
محمدی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و تولی سایر الانبیاء و آنرا
والهم بجمعیتی پس بعد از صعق در حالت افاقت او را گفتند تبت الیک

ذا الیتیم یا نبی بعینک لاجرم در تصدیق آن خطاب گفت سبحانه ای
من ان تصل الیک احد الا من ارتضیته لنفسک وخصصته باعلی
مقاماتک بلّغت الیک ای عما اصطفیت لما یلیق وانا اول المومنین
ای بتخصیص محمد صلی الله علیه وسلم بهذا المقام الاعلی من مقامات
المشاهدة وحضرت محمدی را صلی الله علیه وسلم درین خطاب نیز
بیتیم خوانند که الم یجدک یتیما ای وحیدا متفردا بکمال القابلیة
متوحدا بانقطاع نسبتک عما سواه فآویک الی حضرة احدیة الجمع
التی هی المقام المخصوص بک ودر آیت ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی
هی احسن اشارت فرمود بآن که غیری را درین مقام حقی نباشد و
ازین مقام محروم وممنوع بود وجز باتباع او صلی الله علیه وسلم
ظاهرا وباطنا از ذوق این اثری نباشد وفی کلام حجة الاسلام ابو
رحمه الله وهمانا کوئی لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنید هیچ
کونه نزدیک من صورتی نمی بندد تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت
نبود ایمان بآن حاصل آید بدانکه علاج آن چند چیز است یکی آن
که سخنها که گفته شد در لذت سخنی که بیک راه بر کوش بکذرد در
فرو نیاید بسیار اندیشه کن تا معلوم شود دیگر آن که صفات آدمی
در لذات بیک راه نیافریده اند او را لذت کودک در خوردن بود

و چون کودک نزدیک هفت ساله شد لذت بازی کردن پدید
آید چنان باشد که طعام بگذارد و به بازی شود چون نزدیک ده ساله
شد لذت بازی بگذارد و آخر درجات لذات دنیا لذت ریاست
و طلب جاه است چون ازین لذات دنیا درگذرد و جملگی دنیا باطن
او را تنبیه نکند و درویش و بیمار نکرده باشد لذت معرفت حق تعالی و لذت دید
کار حضرت جلال و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و لذتهای گذشته
در پیش این لذت گذشته در این لذت مختصر شود و حقیر گردد و لذات بهشت
لذت شکم و چشم و غیر آن بیش نیست و کودک که به لذت جاه نرسیده
است و لذت ریاست او نه معلوم نیست اگر خواهی که او را لذت ریاست
معلوم گردانی نتوانی تا عارف درست نه همچنان عاجز و درمانده است
که تو در دست این کودک عاجز دیگر آنست که در احوال عارفان نظاره
کنی و سخن ایشان بشنوی به تربیت احوال این قوم و تامل در ادب بعض
تو معلوم شود که لذت معرفت و دوستی خداوند عز و جل از لذت
بهشت بیشتر است و سبب در پوشیدگی معرفت خداوندی تعالی
آنست که چیزی که شناختن آن متعذر یا متعسر شود از دو سبب بود
یکی آن که پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آن که بغایت روشن
بود و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است که خفاش بروز

ببیند و به شب ببیند نه از آن که چیزها به شب ظاهرتر است ولیکن
از آن که به روز بس ظاهر است و چشم وی ضعیف است ببیند شگفتی
معرفت خدای تعالی از جنس این است که بس ظاهر است
و دلیل بر آن (در یافت) آن است که هر چه در وجود است از آسمان و زمین و
حیوان و نبات و سنگ و کلوخ و هر چه در وجود است همه
یک صفت است که گواهی میدهند بر حشمت عظمت صانع و کمال
علم و قدرت وی جل ذکره و تقدست اسماؤه و از بسیاری دلیل و روشنی
پوشیده شده است و مثل این آنکه هیچ چیز روشن‌تر از آفتاب و مثل
نور وی نیست که همه چیزها بوی ظاهر شود ولیکن اگر آفتاب به شب فرو
نشدی و یا به سبب حجاب (سایه) محجوب نشدی هیچ کس ندانستی که بر روی
زمین منور نوری است از صد وی و به ضرورت بشناختندی همچنین
اگر بر آمدی کار عز و علا غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم
افتادی و ناچیز شدی آنگاه بضرورت وی را بشناختندی ولیکن چون
همه چیزها یک صفت اند در شهادت و این شهادت بر دوام است
و بس روشن است از روشنی پوشیده است و دیگر آنکه در کودکی
این اشیا در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که
شهادت این اشیا بشنود هر گاه چشم ضعیف نیست هر چه ببیند

صنع وی سبحانه ببیند و از آن روی ببیند که صنع وی است و هرچه
نگرد خدای تعالی را ببیند چنانکه کسی خطی بیند نه از آن روی بیند
که حبرست و کاغذست که این چنین کس خط نداند بل از آن روی بیند
که خطی منظوم است تا در وی قدرت و علم و حیوة و ارادت کاتب را
می بیند و این خط منظوم این صفات را از باطن بیننده چنان روشن
کند که او را علمی ضروری حاصل آید باین صفات کاتب و چون دوستی
خداوند سبحانه عالی ترین همه مقامات است و غایت کار بنده
آنست که دوستی خداوند تعالی عالی ترین همه مقامات است و غایت
بر وی غالب شود چنانکه همگی وی فرو گیرد و اگر این نبود باری
غالب تر بود از دوستی دیگر چیزها پس علاج وی بشناختن مهم
است تدبیر وی آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی
دنیا پاک سازد که دوستی جز حق تعالی از دوستی وی مانع بود مانع
این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی
کند که هرکه ویرا بسی نه دوست ندارد آن نبود که ویرا نشناسد و اگر
کار وی جمادی بالطبع محبوب است و معرفت وی عز و علا حاصل کردن
چون تخم در زمین انداختن است آنگاه بر دوام بذکر و فکر دل مشغول
بودن بر دوام درجه شناخت وی عز و علا نظاره کردن است و خویشتن

آنچ دارد بود هیچ مؤمن را اصل محبت خالی نیست ولیکن تفاوت از سه
سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا متفاوت اند و دوستی
هر چه بود در دوستی دیگر نقصان آورد و دیگر آنکه در معرفت متفاوت
اند هر که بیشتر شناسد دوستتر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که
انس
بدان انس حاصل آید متفاوت اند هر که یکی بسیار کند لابد و بنا و
پیدا شود تفاوت محبت از این سه سبب است و آنکه دوست ندارد
اصلا از آن است که وی را نداند محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت
حاصل کردن بدو طریق بود یکی طریق صوفیان و آن مجاهدت باشد و
باطن صافی داشتن بذکر بردوام تا خود را و هر چه جز خدای تعالی
فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها پدید آمدن گیرد و حضرت
حق تعالی بروی روشن شود و مثال وی چون دامی باشد که نابوده صید
در افتد و باشد که در نیفتد و تفاوت در این عظیم بود و بر حسب
دولت و روزی بود و طریق دیگر آموختن علم معرفت است بنظم
کلام و علمهای دیگر و آن تفکر بود در عجایب صنع وی بر آن ترتیبی
که کتبه در جلال و جمال ذات وی و حقایق اسما و صفات وی
مکشوف کرده ایم و این علمی دراز است و بیشتر خلق را بدین رسیدن
ممکن نیست چون است نه عارف باید اما بلید بدین نرسد و این نه

چون دام است که صید در وی افتد نه بلکه چون تخم ارزن و جو است
و کسب است و هر که محبت طلب کند جز از راه معرفت طلب محال بود و هر که معرفت
جز از این دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که محبت حق
تعالی بعبادات آخرت رسد غلط پندارد که آخرت عبارت از حضرت المحبت
است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است که اینجا طبع خویش را با آن
مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها
و معرفتها برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است
قد افلح من زکیها و همه معصیتها و شهوتها ضد این مناسبت است
وقد خاب من دسیها محبت گوهری عزیز است دعوی محبت آسان است
و کسی نباید تا آدمی گمان برد که از جمله محبان است و لیکن محبت را نشان
و برهان است باید که از خود طلب کند و آن هفت است اول آنکه مرگ را
کاره نباشد هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود اما روا بود که محبت بود
و کاره بود تعجیل مرگ را که زاد این عشق نساخته باشد و نشان این آن بود
که در ساختن زاد راه بود دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش
ایثار کند و هرچه داند که سبب قربت وی است فرو نگذارد
و هرچه داند که سبب بعد وی است از آن دور بود و این کسی بود که خدای
تعالی را به همه دل دوست دارد و اگر کسی معصیتی کند دلیل نکند بر آنکه محب

نیست بلکه دلیل کند بر آنکه دوستی بهمه دل نیست سیوم آنکه همیشه
ذکر حق تعالی بر دل وی تازه بود بی تکلف هر که چیزی دوست
دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
چهارم آنکه قرآن را که کلام وی است و رسول الله صلی الله علیه و سلم
و هرچه بوی عز و علا منسوب است دوست دارد چون دوستی قوی
شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات
را دوست دارد که همه آفریدهٔ وی است پنجم آنکه بر خلوت و مناجات
حریص باشد و دوست دارد که شب درآید تا زحمت عوایق برخیزد
و وی بخلوت با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلوت
با دوست دوستتر دارد دوستی وی ضعیف بود ششم آنکه عبادت بر وی
آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد و چون دوستی قوی شد هیچ لذت
بلذت عبادت نرسد دشوار چه گونه باشد هفتم آنکه بندگان مطیع
وی را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد و همه کافران و
عاصیان را دشمن دارد اشداء علی الکفار رحماء بینهم این و امثال این
علامات بسیار است هر که را دوستی وی تمام بود همه در وی موجود
بود و آنکه در وی بعضی از این موجود باشد دوستی وی بقدر آن
بود و بدانکه در قرآن مجید تفکر و تذکر و نظر و اعتبار بسیار فرمود

است و در حدیث است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و باید
که بدانی که بدین سبب ساعتی خاطری در آید که همه عمر از وی نتواند دست
بداشت و فایده این تفکر چه عمر باشد و مجاری فکرت بی نهایت است و
هر چه بدین تعلق ندارد ما را شرح آن مقصود نیست و بدانچه بدین
بنده می خواهم که میان او و میان حق تعالی است آنکه بنده را بحق سبحانه رسد
و تفکر بنده که بدین تعلق دارد در خود بود یا در حق سبحانه و تعالی
در حق سبحانه بود یا در ذات و صفات وی بود یا در عجایب مصنوعات
وی اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی کند که آن مکروه حق است و وی را
از حق سبحانه دور کرداند یا در صفاتی که آن محبوب حق است و
وی را بحق سبحانه نزدیک گرداند و مثل این بنده چون عاشق است
که اندیشه وی هیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود
عشق وی ناقص است پس اندیشه یا در جمال معشوق و حسن صورت
وی بود یا در اخلاق و افعال وی بود و اگر در خود اندیشد یا از آن
اندیشد که وی نزدیک معشوق تبود و زیادت کند تا طلب آن کند
یا از آن که معشوق را کراهیت آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که
بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی
حق تعالی و تقدس همچنین بود پس بنده باید که خویشتن از معاصی ظاهر

و جز نیت اخلاص و باطن پاک کرده است و تفکر کنند در طاعات و مخالفات
تا حجت که وی را نیست تا طلب کند و مجال فکرت اندرین بسیارست
و تفکر در ذات و صفات حق تعالی و تقدس بود و در افعال و صنع و عجایب
وی بود مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است بجای نکوتر
ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بدان نرسد شریعت
نهی فرموده است و گفته که در وی تفکر مکنید و این دشواری نه
از پوشیدگی جلال حق است سبحانه لا بل که از روشنی است نه
بس روشنست و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت ندارد بلکه
در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نه بیند که چشم وی
ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد و شب چون اندکمایه نور آفتاب
مانده باشد بیند نه از آن که چیزها بشب ظاهرتر است ولیکن بروز
ظاهرتر است و چشم وی ضعیف است عقل خلق درین درجه اند
اما صدیقان و بزرگان طاقت این نظر باشند ولیکن بر دوام نتوانند
هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند نگریست
لیکن اگر مداومت کند بیم آن باشد که نابینا شود همچنین درین
نظر هم بیم بی عقلی بود و آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی
دانند هم رخصت نیست با خلق گفتن لا آنچه که بصفات خلق نزدیک

تن که یک شب بود بس او بیشتر تن بود از وی سخن نگویند و در وی نظر نکنند

الا کسی که بیگانه باشد و ناگاه وی را ببیند بر وی باخرد در حیرت و در عجبت افتند

عظمت وی سبحانه باید که از عجائب صنع وی سبحانه طلب کنند

هر چه در وجود است همه نتیجه یکی از آثار قدرت و عظمت وی عز و

علا و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در

زمین نگرد که بر زمین افتاده است و مو داری از باب فکرت گفته آمد

تا غفلت خویش بشناسی چشم باز کن تا چندان عجائب بینی که مدهوش

و متحیر گردی وفی کلام حجة الاسلام ابی حامد الغزالی سبحانه وتعالی

مبتهج بذاته وبهجته عز وجل من المعنى الذي يعبر عنه في حقنا

باللذة والغبطة والفرح والسرور بجمال ذاته وكمال ما لا يدخل تحت

وصف والمقربين مطالعة جمال الحضرة الربوبية من الابتهاج ولذة

ما يزيد على ابتهاج هو بجمال نفسه وفي كلام بعضهم قدس سره

قال ان حقيقة ذاته انه الوجود المحض بشرط عدم ماهية زائدة على الوجود

علما بانه سبحانه موجود وعدم علم وعلم بنفي المماثلة وليس حقيقته

المنزهة عن المماثلة كعلمك بان زيدا ليس بصانع ولا بحائط فانه ليس

علما بالحقيقة زيد بل هو علم بنفي شيء عنه وما سواه سبحانه موجود

غير ماهية ووجود بلا ماهية زائدة على الوجود هو منبع كل وجود

الا انه تعالی و خواجه امام شرف ربانی ابو یعقوب یوسف بن
ایوب بن یوسف الهمدانی قدس الله تعالی روحه در کلمات قدسیه خود گفته
است سفر بدیده دل است و دیده دل بغلبات شهوت بسته و چشم
بسته هیچ نه بیند باید که شهوات بحکم ریاضت بتدریج در خود نیست
و نیست کند تا غشاوه غفلت از چشم دل برخیزد آنگاه چون دیده نکرد
ببیند و مدتی در آن عالم تماشای کند و از عجایب آنجا هیچ ذره کم
نمیکند بلکه هر چند در وظایف طاعات زیادت میکند تا دیده دل روشن
تر شود و دیده دل بصیرت دیده گشاده تر گردد و بمزید نور بصیرت
زیادت دیدن گیرد و این آیات و علامات گوناگون بدیده دل آشکارا
تر می شود تا آنگاه که صحرای عزت تجلی کردن گیرد و مدتی در آن بماند
تا بعد از مجاهدت و کثرت خدمت بلطف و نور بصیرت بصیرت مضاعف
شود و نور مدد شیخ مرشد کند چون بدین منزل رسید بدایت
معرفت بود که اکنون دریچه گشاده هر چند مجاهدت بیش می بود
این دریچه گشاده تر می شود تا آنگاه که جمله خزانه مصنوعات ویران
کرده تا نه بیند بجز صانع جل ذکره و چون اینجا رسید ابتدا
توحید شهود بود حس را در ادراک اشیا بیک کردیم جمله حق است و هم اوست
است و فتوح معانی و حقایق عقل و فتوح معانی بصیرت همچنان

حس را در ادراک اشیا پدید کردیم

وجهات هر یکی در محل وجای خویش متمکن است تبارک و تعالی
و منازل نبرد در راه سالکان راه حق سبحانه چنانست که براق و بر
جبرئیل و رفرف در منازل و راه مصطفی صلی الله علیه وسلم براق
منزل او شد از مکه تا بیت المقدس و جبرئیل علیه الصلوة والسلام
منزلش هم راه از بیت المقدس تا آسمانها و تا سدرة المنتهی و رفرف تا
جبروت اعلی هر که مخصوص است بمزید فهم و حدت عقل و فطنت
نظاره اسرار صنع صانع جل ذکره شود از کار نتواند و هم معطل گردد
و همتش از خواست منقود جهان بیزار گردد همگی در ارادت یافت
حقیقت جمع گردد چون ارکان اسرار از دل و عقل و فکر گرفتار حقیقت
کنند گرداننده عالم از جهات بعالم جل ذکره در لطف و کرم بروی
بگشاید و در دل آمری و زاجری پدید آید چنانکه در حدیث است
واعظ الله تعالی علی کل قلب مسلم ان واعظ در هر چه قاطع راه بود
او را از آن منع کند و بر هر چه اصل راه است تحریض کند حس را از
نظاره صورتها جهان باز دارد و بر معنی و سرّ صورتها حث کند
فکر و اندیشه را از صورت آزاد کند در مطعوم و مشروب طعام نظاره
کند شهوات نفس را مشوش کند در ملبس حکمت ربوبیت جوید نه عورت
و لذت رعایت نکند احکام و فتاوی طبیعت رد کند و در حرکات

و سکنات جز رفتار وی آفریدکار عالم جل ذکره طلب نکنند حقیقة
صورتها دلالتی را که دارد و جز رضا و دولت بقاء جان و دلشان نجویند
ارادت مختلف اند دریافت نشوید و جز در عاقبت نرسند و جز معرفت
سر او مطلب نکنند چنان صحبت کنند با اهل صورت که زندانی با زندان
و مسافر با بند و منزل و بدین همه روایات از حضرت اعلا و بارگاه
قدس جل ذکره بجان و دل مصطفی صلی الله علیه وسلم بگوید چو بیند
کان مرقات اعلا ثابت الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر الدنیا قنطرة
فاعبروها ولا تعمروها و چون از صورت آید و در آنجای از آنجا آزاد کند
آید بجناب حق تعالی و بمقصد در عالم معنی که صورتها اعمال شر و خیر است
و آنجاست باندازه اعراض از صورتها و اقبال بر معانی صورت بروی کشف شود
گیرد و هرچند از حظوظ این عالم گریزنده تر بود و آنجا در آنجای بیش بود و عا
عالمان متضاد آن چون شب و روز با آن معتبر که از غیب صورت کوی
خود در روی معنی زیارت میکرد و کان نیابید بود که این دولت ابد
و سعادت سرمد هر که هدی را روی نماید همچنان که کان نیابید بده
بروند کان را که هر کس روید برسد بسیار روند که هلاک نشکی
و گرسنگی و دوری و بدسفری و نیاسانند که کشته و خسته و شیر و کرد
و بیشه مر شیر رشد رسید بمنزل کسی آمد که بجد و سلوک رفت باشد بوبرسد

ونفقه و مرکوب و لباس موجود نه بیت سفر که عمرش وفا نکند مرده
جان بداد قال الله عز وجل ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الآیة همچنین مسافرت که بروضه
ملوکه انبیا و رسل صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین شده
ودیده بر علم و آثار مهبط صلی الله علیه وسلم نشود و زاد تقوی و آب
بر وطاعت و مرکب توکل و نفقه صبر ندارد کشته شهوات شیطانی و خوف
و رهبان نفسانی شود عصمت الهی و حفظ ربانی از وی منقطع گردد و
سرگشتگی هوای نفسانی حالت وی شود بجای جد و جهد دین طلب نیاب — هوای نفس
بنشیند و بجای منزل و مال نقد مجد منامه کنوات و عادت هم
بیکان بنشیند و بجای دویدن از صوامع بمساجد و از مساجد بصوامع دو
بدر ظالمان بنشیند طالب صفت بیشتری مدعیان عصر ما است که مدعیان
ولایت و منزلت صفوت اند از این مباحیان که خود را ملامتی و درویش
نام کرده اند چون گرد جهود ندیگ کرده و در درون کوشک عاشقان
اند با فاسقان بودن با ایشان سلیم خدمت ایشان شوند از بودن تمام
وقار متقیان ندارند حلم محبان ندارند تواضع مرتاضان ندارند — و علامات ندارند
خشوع خائفان ندارند صلابت صادقان ندارند وجد واجدان ندارند
مراقبت عارفان ندارند محاسبت سوختگان ندارند معاینت عاشقان

نداشتند وحدت موحدان نداشتند بروفق جمع میثاق دلیست اندرون
تکالیف که کردند داشتند اولئک قوم طهر الله عزوجل من ریب وختم
ولمعهم اسمهم وجود مسافر این برجاده سبک انبیا و رسل
صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین رود در هر وقتی که بر
داردشان وقتی سید الانبیاء و رسل صلوات الله وسلامه علیه و
علیهم اجمعین طلبید فی جمیع افعاله و عباده واخلاقه واقواله او را قدم
مهتر عالم صلی الله علیه وسلم بیستاد آنگاه بر اثر قدم وی قدم زنند چون
رفتن برین جاده بر بنیاد این صفت سلطان نبود وگر مجاهدات کار خود
بجای آرد چون بر پی دلیل نرود هر روز از مقصد دورتر شدند اگرچه
اعمال همه صوفی و مجاهدات همه یکی نبود سبحانه من خلق علوم شد
والاد ثم ذکر بتوفیقی وحکم بتقضی وعدل ثم شقی و سعد ثم وجد
واظهر عالم شقاوت و سعادت دو بحری ملح است در هر بحری که
وجویی نصیب وکان علم عدل و فضل است شقی متفاوت در سعادت
بود و سعید السعادت در شقاوت بود از نصیب نبخش شقی و سعید نصیب
شقی شقاوت خالص آمد و بی هر چند از نصیب خورد که در حق او چون
شدی و سر اینکه لانه صافی خورد و آن یکی را علت صفرا مستوطن شده
است تلخ آمد که شیر تلخ و آن یکی را صحت مستوطن شده است عسل در دهن

از رفت ونهی

نیز بین بیان تعالی جل ذکره فرشتگان نیند نهی از آن نی نیاد ایشان

این بود سبحان من لا یعین الا هو اگر کسی خود [illegible] و سعادت خود

نتوانند که جوی خانه دل از زحمت شقاوت خالی است هر چند بجز سعادت

باوی آمیخته است لیکن چون تابش قسمت از [illegible] تمام حاصل نبود در جوی که

نصیب وی جز شقاوت نیابد [illegible] سود نکند و گویند ابیات که

بحر مجملست و [illegible] جبر ضلالت و بدعت گفت الجواب وبالله

سبحانه التوفیق عالم بندگی و عبودیت تعلق وی بعقل و قدرت و طاقت

است و جای وعد و وعید امر و نهی است و پرورش گاه ثواب و عقاب

است و این کس که اکنون مذکور شد اشارت بحالت خاص است جز ذکر

و خاصیت خاص سبحانه عامه و مخصوص است اعیان و متحقق بانی است بر

تحقیق معانی نه بر ظن و بر وضع تقلید سنیین و مباد این در فصل تا عمر

نیست و شفا و نه تفصیل و کیمیه بر اظهار نیست حکمت و عدل و برای اظهار

و چنانکه باری تعالی جل ذکره بکرم و جود موصوف است بحکمت و عدل منعوت

است چون تفصیل و صنف [illegible] جلال [illegible] و [illegible] کر

چندانکه علوم جمله خلق را نسبت با علم [illegible] عالم بسبک کرده‌اند تا در

[illegible] حکمت [illegible] کند [illegible] صلاح [illegible] علم

آورند که این علوم در مقابله آن علم جهل بود بر یقین [illegible]

که بی مرکه تعبیه کنند حکمت صفت است یا حکمی است نعت محدث پس
چگونه که نبود باشد را بخلق و صنع و تدبیر او بر نشود و لا یزال که این فعل درجه
درجه است در حکمت و تقدیر که بنتیجه و این خلق در رتبه منزلت ست منزل
در فضل و تقدیر که از نتیجه که عقل عاقلان است بدان طریق که کنند بر
یافت صنع صانع و تدبیر جل ذکره در معرفت حکمت و تقدیر بر که دلالت
عالم و تدبیر باید بی غایت و نهایت نگار و عمل بدیع و تدبیر لطیف و تقدیر باید
محدث در خصیص بود و نابود وجود خود نبیند نه بود صفات خود و بود
و نابود علم ثبت و تقدیر خود چه خبر دارد از تعبیه اسرار حق سبحانه
در جواهر و اعیان اگر خواهند که از ترکیب عین و جوهر خبر دهند نتوانند
حکمت ترکیب و تالیف وی که سر الهیت بو حسبه از وهم و فهم
چون دانند که اتفاق عقل است که خویش بخود عین نزدیکتر از همه
اعیان و جواهر ست و شدن و وجود و بقا و عدم وی از بیست نامعلوم
شود که طمع کردن در دریافت حقیقت کار دیگر شود در یافت افعال صنع
و تدبیر ذکره بر که شجر جنون محض بیست و فی کلمة حجة الاسلام رحمه
الله وحی آمد بعضی از انبیا علیهم الصلوة والسلام که بنده کان مرا از
صفات من خبر ده و ایشان را آن گوی که فهم توانند کرد پس بنده باید
که فهم عظمت وی ببحر نه از تعجب صنع وی طلبد هر چه در وی صنع است

در وجود است همه صنع وقدرت وهمه عجیب وغریب است علم او بحدی
آخر بین آن دیدن وغرضناکان در جنب علم حق سبحانه ناچیز است بر
که همه عالم اگر فکر خود را بسته عجیب بحکمت وعلم وی سبحانه همی دراز نشود
موی بجهد بدانند نتوانند وآن قدر که دانند اندکی دانند که در این آن
بیافرینند هرکه ویرا سبحانه دوست ندارد باد دیگری را دوست دارد
از جهت نشستی از غایت جهل ابرد تحیر وجهل آدمی را چون حساب بر کسی
که چند است علم وقدرت وی در این مختصر کرده ومن کلام غیره من
العرفاء رحمهم الله آنچه انبیا و اولیاء دانند بنسبت آنچه ندانستند
قطره و بحر بیت وآنچه گفتند بنسبت آنچه دانستند ونگفتند هم قطره
و بحر بیت آخر کار دانا در معرفت خدای تعالی حیرت است و در
حجة الاسلام ایضا رحمه الله حقیقت وروح نماز خشوع است و حضور دل
دو درجه نماز که مقصود نماز است داشتن دل است با حق تعالی وتقدس
را و تازه کردن ذکر حق سبحانه وتعالی بر منزل هیبت وتعظیم ویکی از
آداب قرائت قرآن است که عظمت حق سبحانه وتعالی وتقدس را
این سخن وی است در دل حاضر کند وحقیقت سخن حق را سبحانه در بیان بلی
الا بالیک از نجاست اخلاق بد وآراسته بنور تعظیم وتوقیر وهیچ
کس عظمت قرآن نتواند شناسد تا عظمت حق سبحانه نشناسد وعظمت

حق سبحانه در دل حاضر نباید تا از صفات و افعال وی عز و جل باز
نماند چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه
در میان اینهاست از ملائکه و جن و انس و بهائم و حشرات و جماد
و نبات و اصناف خلایق این همه در دل حاضر کند و بداند که این
همه در قبضهٔ قدرت وی است و آفریدهٔ وی است و دارنده و پرورندهٔ همه
وی است اگر همه را هلاک کند باک ندارد و [در] بزرگی و پادشاهی و سلطنت
و کمال وی جل ذکره هیچ نقصان نیفتد بلکه نقصان خود در حق وی
سبحانه ممکن نیست و اگر صد هزار چندین دیگر در یک لحظه بیافریند
تواند و یک ذره از عظمت وی عز و علا زیادت نشود که زیادت
را بدان حضرت جای نیست این همه در دل حاضر کند آنگاه باشد
که شمه از عظمت حق سبحانه در دل وی حاضر شود و فی قوت
القلوب فی ذکر احکام مقام التوکل اعلم یقینا ان الله تعالی لو جعل
الخلائق کلهم من اهل السموات و اهل الارضین علی علم اعلمهم به و
عقل اعقلهم عنه و حکمة احکمهم عنده ثم زاد کل واحد من الخلائق
مثل عدد جمیعهم اضعافه علما و حکما و عقلا ثم کشف لهم العواقب
و اطلعهم علی السرائر و اعلمهم بواطن النعم و عرفهم دقائق العقوبات
و النقم و اوقفهم علی خفایا دقایق الحکم فی الدنیا و الاخرة ثم قال لهم

دبرتُ لكم ما اعطيتكم من العلوم والعقول عن مشاهدتكم عواقب
الامور واطلاعكم على سر المقدر ثم اعلمهم على ذلك وتوكلهم لما لا
تدبيرهم على ما تراه لان من تدبير الله سبحانه من الخير والشر والنفع
والضر جناح بعوضة ولا تنقص ذرة وهذه شهادة المتوكلين وما يعقلها
الا العالمون وتفاوت اصغر مخلوق الله تعالى من الحيوان وهو البعوضة
والخردلة وفي كل واحدة منها ذلك مائة وستون حكمة ثم تترتب الحكم
في المخلوقات على قدر مراتبها في العظم والمنافع وتتفاوت في قوت
القلوب لو تمنى اهل التقى من اولي الالباب الذين كشف عن عقولهم
الحجاب نهاية الاماني فكونت لهم امانيهم على ما تمنوا لكان رضاهم عن الله
تعالى في تدبيرهم ومعرفتهم بحسن تقديره وخيرته لهم من كون امانيهم
وافضل لهم عند الله سبحانه من قبل ان الله عز وجل احكم الحاكمين وقد
قال ثم من قبل موبخا للانسان مجهلا للتمني لقلة الايقان ام للانسان
ما تمنى فلله الاخرة والاولى يحكم فيهما بترك الاماني لان سبحانه
قال ولو اتبع الحق اهواءهم يعني لما يتمنونه لفسدت السموات والارض ومن
فيهن الاية وهذا لو تحكمهم بالتدبير وقوة جهلهم بعواقب المصير
واختلاف اهوائهم في معاني التقدير ولا يختلف هذا الذي ذكرناه عند
الموقنين اليوم بعد كشف حجاب العقل وسقوط سلطان النفس في مطلع

القوم

العبد تلى سر هذا من لطيفا لست بيرو وباطن التقدير وهو سر القدر ولطيفه
المقدمه عند كشف الغطا وظهور ملكته ومعاينة ما ورد من عجايب
الحكمة في السموات والارض وقد اطلع الله سبحانه على ذلك العلما به
عز وجل في الدنيا قبل الاخرة وله عز وجل الحمد على ما ظهر وله الشكر على
ما اخفى وستر ففي كل واحد منهما نعمة سابغة ورحمة واسعة وحكمة بالغة
ولكن قد خلق الله سبحانه العباد باخلاق فليس يكشفون عن سر لا
يعقه ما كشف ولا يعرفون من وصفنا الا من حيث عرف حقيقة بيان البيان
محرم عند ذوي الايقان لانه يرفع حجاب الايقان بما دون ويجاريه ذو العقل
المعقول بالسمع والتصنع والانكار وكان ابو سليمان رحمه الله يقول اذا
لاحظت الاشياء من فوق وجدت لها طعما اخر وقال بعض العارفين
رحمهم الله اذا رايت الاشياء كلها كشي واحد من معدن واحد بعين واحدة
رايت ما لم تر قبل ذلك وسمعت ما لم تسمع وذقت ما لم تذقه من الحق
وقال بعضهم لا ترى العجب حتى لا ترى عجبا فاذا رايت العجب وهم در [لم تر عجبا] [كلم]
خواجه امام متقدم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی است
قدس الله تعالی روحه فعل وکسب وصنع وتدابیر را از تخت محسوسات
حقیقتاست وضرورتاست وابن هر جهد رفت در کتاب کربات
بصنعون یعملون یکسبون یعقلون دفع الضرورت وحقیقت ثبت

البهت حیرت شدن ... کردن
وزور گفتن ...
کهان ...

وغفلت است و نهایت این علم برحسب که ظرف وقت است غایت حکمت است
جبار عظم تعالی و تعظم چنین مرتبت علم حسی را که ابوبکر من نور و
کار من نور و کفت من وقتی و بیدوقت انم حسی بساط عبودیت است و جای
جهت ربوبیت است و هرگاه امر و نهی شریعت است و پذیرنده احکام
حلال و حرام کتاب و سنت است و مصلحت این سری و آن سری است
و پذیرنده مثلها و عبرتهاست و جائی که حس قاصی و ظرف وقت عقل
حاکم و ناطمند شریعت کی بود تمرد کردن جنون و سفه بود و کردن ناتمام شوافد
کوری و نابینائی بود نزد مذهب آن بود که شریعت در حق خطاب افراد وقت
پادشاه بود نه خصم و این جمله هم مذهب اهل سنت است و هم مذهب اهل
قدر و فرق میان مذهب اهل سنت و اهل قدر در تمام برهان عقل و عیان
ده بود در برهان عقل خالق و صانع و فاعل و جاعل جمله حق سبحانه
بود و قدریان دشذره ذره مصنوع از صانع بود و بصانع قایم بود و
بصانع جاذ کرد باقی بود اهل سنت منکر علت بندند و باین اصل
محکم قایل اند منکر این اصل دو طایفه اند یکی طایفه جبریان اند
و طایفه دیگر طامانتیان و اباحتیان اند و منکر ظرف وقت یا متعنت
و جاحد حقیقت است یا دیوانه و معتوه و معاند است و کار اسلام
در تازگی و کری او و سودی نفی کنندگان معاملت را از اولو الامر تعزیر

وتنی وسیاست بودی اگر معلمت بود از آنهمه خلق چه فرق بود میان

سبع درنده وبهیمه گنگ بی عقل ومیان انسان مکرم ناطق بالغ

وشمع مست برداری سبق سابقان وتقصیر مقصران از کجا پدید آید مقصران

وچه را حکمت چون نهان شود وحکومت مر انجام بود کا بجهال که

در روی محسن از مسی وتفاوت از ظالم پدید نبود چنین معلمان اباحت ست

واباحت

کفر زبان است وزندقه جمهور است ودین بطال معاشت

ودین بطالت پرست است واباحت دین سفله وشبهه داشتن

است وزندیک ابر عزوعلا بعنبی ونادانی منسوب کردن است

وبعث انبیا وبعث رسل علیهم الصلوة والسلام وتمهید شرایع را

فسانه شمردن است وتخصیص ملک در بملک یمین ومنت نکاح

که منحوی بجز حکمت است رسم وتباین خلق شناختن است و خود

را وجمیع حضرات زمین وطیور هر ذلیث معنی نیدانت وبعث

ونشور وترازو وحساب را منکر شدن است ونعوذ بالله من هذه

عزوجل من الخذلان وتعلیه سبحانه التکالیف اما قدم بر حضر

اوشر بارت ندیدند وجز از حس نبینکا هی نشناختند وبا

عبودیت اندر سبق ثبات کردند وبجیز از حسر بخد

پیوند در دل آن جیز را نسبت بحق سبحانه محال ندیدند وبقول تکلیف

و این جز بفعل ... مشروط ندیدند و تنزیه کردند و گفتند خارج حکمت
دیدند و بر متقدم عقوبت جور و ظلم دیدند و بزعم ایشان حجت
روح است و تن ... محشور مصور اجسام و اعراض و اوصاف یکی نیست خلق
خالق را جل ذکره در خالقی کل مخلوقات اعیان و اعراض موصوف شریک
نبینند و حجت آنکه کتاب مجید اشارت کرد هل من خالق غیر الله الا له
الخلق والامر والله خلقکم وما تعملون و چنانکه برهان عقل گفت و فی
بدیهه عقل ... باید که محتاج در وجود خود بغیر
ایجاد غیر از وی درست نباید خودی خود ... ترا است بری از غیر و حدوث
خودی خود را بوجود نتوانند آورد غیر را که دیگست از وی چون
بوجود آرد و قدرت آری عرض است و تغیر عرض است که وی باید در
دو حالت نبود و نه وجود وی بنفس معروف بود و چون عرض که فاعل
است موجود صحیح نیست چگونه ایجاد معدوم کند و اگر ایجاد
معدوم درست آمدی از وی خود را در وجود داشتی که استغنا از موجود
انسان ترا است از نفس ... فاعل باید که حقیقت فعل دانند و کوئی
فعل نیست ... و لا شی بشی آوردن و از شی لا شی کردن و جمله دانند
و عقلا بجهان دانند که هیچ خالق بی علم و دانش نبود و فعل بنده
محدث است و صانع و خالق افعال جز خدا وند عز و جل نیست و فعل

در کوهر حقیقت یکی است و دو نیست و لیکن این هر دو وصف اثبات بنده
لیست است و این هر دو وصف نهاده از خدای است عز و جل و بنده جز
حس بر کردار و عقل دین مقبل جز نیکی متوکل شود و در تقصیر طاعت
خود مشمت کند و بنمود برهان عقل بر تصنع حس و عقل چونکه
متوکل شود و بدو سبحانه استعانت نماید و بصیرت دل تمام یقین
دین و تسلیم کند بنمود حس قرب و بعد و معرفت و نکرت و تمیز
و تعیین و من و تو پدید آید و بنمود برهان عقل جمله در جمله تفصیل
و تفصیل در تفصیل و جمله در تفصیل و تفصیل در جمله خلق خدای
الله عز و جل و او سبحانه خالق همه بنده را دو وصف است یک صفت
روی در تعیین دارد و پشت بر غیب بر اصل آفرینش و آن حس است
و یک صفت روی در غیب دارد پشت بر اصل آفرینش و آن عقل است
هر چه شعبه حس است از عیب خلق اوست همچنان که حس خلق اوست
و هر چه بر جنبه عقل است از ثواب خلق اوست همچنان که عقل خلق
اوست تا جمله صفت خلق بود تعالی عز و جل ان یکون له سبحانه
شریک فی التدبیر والتصویر والخلق والابداع و تنزه ساحت سبحانه
عن العبث والسفه الثبات فاعل خلق در حس اجبار بحکمت نهاد و نفی
فاعل بنده در عقل از روح بحکمت نهاد و نفی صفاتی خود در حس و طبع

بحکمت نهاد و اثبات فعلی خود در عقل و قلب بحکمت نهاد همه از وست

و بدوست و از همه پاک است سبحانه و تعالی و سالکان این دین واجب

است که از همه الهی روشن‌تر بود و از حیرت و سرگردانی دورتر بود

و جمله رعیت را با آن تعلیم برد و همه و هم را جمله وصف بود از فرزند حس

و محسوس و عقل و معقول که در شناخت موجودات عالم است

چنانست که یاد کردیم هر که بتائید صفای سری و ذکاء فکری و جمله

جانست شفاء تمام رسید از آنچه شرح کردیم فلسفه و ... و نفس

نفس سفلی و جان محجوب بالجمله ... و چه رنجها از یاد کردن مود

عز و جل کی آگاه تو ... اصل حقیقت اولی ... اهل قدر و جبر

بجای او و هم طینت و پنداشت ز طبیعت ... در رفت ز ...

عقل طبیعت ... نؤمن ببعض و نکفر ببعض گشت جبری را پای

لست بگشت با ... در نوشت و قدری ... جب بگشت

شرکت ... مخلوق آن باخت ... محقق کرد و خود را نیست خالق ... نعت

کرد آن یکی در ... حس افتاد و غرق گشت و آن یکی در ... عقل

و حرف شد و از ... مانند المرید ... هر دو ... می آید که ثم

... و ... و حرق در سمع شنودن ... که

بود صم و بکم عمی فهم لا یعقلون و ... ببینند به بصیرت نفس ...

نه بیند که حق را بجز به کار نیست و بنده را کاری در یافتن حقیقت
کار کار بصیرت داشت و بصیرت دار مخصوص است بکوشند که در اگر
کتاب و این عزیزتر از عمر سرخ است در ترجمه مستفید گشت
که تدبر کند در این فصل که بیان کردیم و چندانکه حس در شون فاعلی
بنده تمام است چنان داند و چندانکه عقل در شون فاعلی حق تمام
است چنان داند و این هر دو شاهد الحقایق هر یک آنرا به جدای ترو باحقایق
جدا اند چون بتصحیح دین و تمشیت بر جان و تن خویش تامل کند هر دو
را ضرورتی یابد و نفع یکی دون یکی تحتیلی محال یابد و جهد آب و
گل پیش از بیان دکند و بدانکه حس باصل خلقت در نهاد محکم
ترست و در افزینش محکم ترست و از تعارض و تدافع نقیض دو ترست
و از این جهت است که خلق در ملت و نحلت و مذهب و ضربت خود
را بر تقصیر مشیت میکنند و احسان و سعادت خیر را بنکر و شکایت
مقابله میکنند و جبری و اباحتی که مدتی بجوید ست اگر کامش در حق
غلی در حرمت سعی کند و حقیقت آنست که خلق جمله در عموم حس
محققند و در عموم خلق بجز حق نه مدعی قدری و جبری و سنی اعتماد
در مصلحه کار بر ملت و کیسه و تن و پیشه و امیر و خواجه کنند و
در قلبی که صد شهر بود بر مومن اگر یکی باشد که در پناه رحمت و لطف

وخداوند وسبحانه بود عجب العجایب بود جبری همانا اسیر حس بود
بروش وکردار ودانش وگفتار بحقیقت قدری بود ودعوی زبان
وحدیث دل جبری بود عقل که جهان جبر ست در تصرف ولایت اسیر
حس ست وحس که جهان قدر ست بولایت وتصرف سلطان است
حس اصل عزیزی وطبیعی آمد وعقل اصل غریب وازان اسیر خفت
آمد وغریب همانا از قهر غریبی نشان دارد وقهر خانه ومنزل وشکوه
عیان دارد ونادر بود که غریب خواجه امیر شود واز زندان آزاد شود و
خلق شهر ولشکر را اسیر شوند وازان آنکه شود که غریب دانا وحکیم بود
وشرخت حیله وکبیر بود اگر سالی گوید حس کارها تمام به بیند
وسفر وی تا قاب بیش نبود باز عقل کارها بگوهر وبعد بدانند وسر
آن وظاهر چیزها بحقیقت بیند وسیر وسفر وی در رفتن آسمان وزمین
بود وحس هرچند متقدم است در نهاد وجود لیکن عقل سلطان وی
است ودلیل ورهنمای وی است وصفت کتابت حمل نکند الجواب وبالله
سبحانه التوفیق عقل در نهاد خویش وگوهر خویش بزرگوارتر وعظیم
تر وجلیل تر ازانست که گفتی وحس در حد ذات وگوهر خویش کمتر
ازانست که گفتی ولیکن غریب غریب بود وشهری شهری وحس در عرض
وعقل عضادر هر دو در خانه دارد استوار که ان خانه را جزء ... وان

نکند و همه‌ی آن که گاه بفراق جان برد و گاه بفراق کام جهد زبون شد و چون
در مباشرت ملک برد وقت کام جهان درست عدّه ملک برد سبحانه
و در بیت سال صد هزار رحمت از قالب بمباشرت منّت حبذا شود و در
صد سال بود که یک کام جهان درست عدّه منّت سبحانه حبذا شود حسن
را نسبت بجهان غرور بودن تا کام جهان درست غالب است حسن میت
و عشق اسیر و چون کام رشک در کی نهاد بیچاره جلالت حق عزّ و تشعشع
امیر است و حسن اسیر مثل طلوع انوار از ره عقل و لب بر زمین حسن
چون آفتاب است که از مشرق حسن بین روی نمودن گیرد هرچند بسیار تر
می‌بود نشر ظلمت بیشتر و می‌شود تا از هر خوشتر بر بقعه آسمان
رسد ظلمت زلف عیش مانند آن انتساب ذکی حسن است و حسن شب
است چراغ نخیل و شمع شبستان و شعر نظرگاه نمای ذکی است صد عمر
کس در رسید و بیشتر از آفتاب و نای بین ندانند در شب آن که در
بپیوند آید و در شب از زمین بلند شود نقش فرزند حسن است و حسن
مادر او نه مادر فرزند زاده است و نه فرزند مادر را طبیعت یک
سفر کند بیش در راه ما نه بیند منزلگه این مقام در دو عید آن
دید لیکن از کرده در نگذشت ذکر کرده کار شهر وجود دیدی نالشی
هر نه شمار کنی و ننید کرده کار سبحانه که کار مستمندان الا وقت است که او

عالم عیانی با آنکه از همت غیب مثال اند وجود ولی ات با بوالعجبی در نفاذ
الوهیت بیرون گشته قیمت مخلوقات رخت از ساحت سرایشان بر
داشته است و مغیبات غیب و مغیبان عین مردم شان درهم
شده است غایب شان از جان شاهد عیان شده است و حاضرشان
از عموم اندیشه دیده نهان شده است خانه شان و وحشت شان
میان کاف و نون شده است حس که نام عالم مدرکات است
با انواع صفات و نعوت ظاهری و باطنی محیط و نوشدن وی لحظه
بلحظه و خطره بخطره از عادت ایشان را بسبقتی یقینی دیده شده
است نصیب خلق از عده خلق او بیحی نه با آنکه انوار آثار و
علا بود از انبیا صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین مخصوص
اند بمزید انوار لطف او جل ذکره لاجرم خطا ایشان از آنچه بیشتر
بود و لعیب نا از درگاه عزت او لطفی و کرمی از زهاد و عباد بیشتر است
پس علم ایشان از زهاد و عباد بیشتر بود و هم برین ترتیب هر که مقرب
تر از علو بکار روی سیحی نه محفوظ تر شده بر آکنده دیده شبستان بیت
اند و انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم در هیف ز
روشن اند بی ابری و غباری و دودی که زحمت ضیاء روز کنند و انبیا
در شب روشن اند و لیکن امن نیست عالم ایشان از ابر هوا فتنه بیت

ولایت داده و در حوزهٔ حق و غیبا غیبنا و قربان و محبان برخی
را صبح صادق دمیده است و برخی را آفتاب بر دمیده است لیکن
چون هوا بغبار بود و ابر مظلم گشته است و عامهٔ مصحح یکی را
بدیدهٔ ریب بشبهت برآمده است و بدیدهٔ بعضی نیمه گشته است
و بعضی را کواکب در هفته است و از ضوء حق بهیچ و عامه بکار
و بعز و عد بر رشتی در طایفه آگاه اند چنانکه لایق بشریت بود
نه چنانکه لایق بصنع و بعز و علا یکی بیت نبی علیه الصلوة و
السلام یا طایفه اولیا رضی الله تعالی عنهم و هیچ آنکه دیدهٔ عامه
قاصر است از دیدار او همچنین سمع ایشان هم قاصر است از سماع
آن و تدبیر و حرکت زبان ایشان است که جمله چیزی گفته شود تا
عامه را از آن جمله خیالی بندد و آن خیال داعی شود ایشان را بمزید
اعمال ارکان و فکر جنان و نحن نستعین بالله عز و جل ان یلهمنا من
طریق البیان طریقا یشترک فیه عقل العامة والخاصة ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم و نحن نقول هر چند که ما خود را بازماندیم
از خیال و دهر گشته از معلمان قرب می دانم لیکن می در نگریم در این
جهان عریض بسیط تا کسی یابیم که حوصلهٔ حق این مسئله دارد
چندان که دانم و عزت که دانم بحق الحق سبحانه که نشناسم و ندانم

طرفی علی الجمادی لغضب بیدا کنم تا داعیه شود طالب این سر
بمعاملت ومحاسبات نشاید حس بعقل جون نشد هوای سرد و
هوای کرم است تفاوت درحقیقت است نه درخاک اگر عقل شناخت
کرد که صنع نه مرست ازان لشناخت کرد که برین صفت که ترتیب آفریده
شده است واگر حس لشناخت کرد که صنع مرست ازان لشناخت کرد
که برین ترتیب آفریده شده است وگفتم که شناید حس بعقل جون هوای
هوای سرد وهوای کرم است هوای سرد آب را میبندد وهوای کرم میگشاید
وی کلمات تلون درموضع است نه درکار کرد کارت نه جلد کرم و
بینوایان وبیره‌ها دانند که درکلخن جیزها می‌توان دید که
بسته نتوان دید ولی نشان عقل وحس است وحکمت در آفرینش
این دو جیز در نهاد آدمی همان حکمت است که در هوای سرد وکرم در
جهان اگر کوی آن حکمت جه حکمت است کوییم معنا و حکمت روی
با اولیا نماید هر حکمتی بالا از حکمتی وجمله حکم سر قدرت است وجهان
هوا وشهوت طاقت کشش بار سر قدر ندارد وفروتر حکمتی که
بعلم نزدیکتر است ودر کشف نقاب سر قدر نیست آنست که حس
قاعده امر ونهی است کشت تمت هستی وعقل قابل امر ونهی کشت
ومنفرد کشت بدرک حقایق مخلوقات وجهان جند بنوادیم نظم

گرفت با این دو ضد بنزدیک علما بر حقیقت آنست که هر چیزی را چنانکه
آن چیزیست داند عقل و حس دو قانون اند که یکی در مملکت خدای
عز وجل و قوت این دو قانون استاد و محجوب طبیعت و نفسانیت و بشریت
است و از بهر اینست که هیچ خداوند طبع را و نفس و هوا را با ایشان نسبت
مخصوص بدین دو فن نیستند مگر خدای تعالی عز وجل که از نفس و هوا
آزاد گشته اند و بدانست طبع بشریت و نفسانیت گذشته اند و آگاه
شده اند بتبصرت اسرار از کمال این دو فن و ثمرات آن دیده
اند بدیده باطن و در هیچ خللی نیست که بتمامی معنی این در عقل نفی
صورت کند که کاری که در عیان بسته اند بیان آن نشود مثال
این دو قانون چنانست که رنگ سپید و سپیدی در شاه و مرتبت
نفسانیت اند شعار هر یکی مخالف یکدیگر و سیاه و سپید در حق
رنگ دیر یکسانست و شریعت نیمی بر حس بناست و نیمی بر عقل بناست
و بدانکه رشد کار را حق سبحانه متفق گشته اند که همچنانکه حس سند راه است عقل
بند نهست چنانکه مرغ در سرشت بیضه تعبیه است لیکن موجود
نیست حرارت و صل نشود بیضه باید که بیضه بپیوندد در مدتی
که ویرا در آن حرارت می پرورانند تا بیضه در حرارت و صل اصلا از
حادث ... صفت بصفت می گردد تا حرانه ... که در بیضه است

بجای آن اتقان علوم منهمک شوند و بغیبه مشغول شوند که مغز بیضه
است ضایع کردند تا آنگاه که مرغ بیضه آید هیچ جای مغزی و پوستی
آید بوی حاجت نه چون این مثال شناختی بدان که حس بر مثال
آن پوست است و عقل بر مثال آن مغز نه از پوست آید که اندر خوش است نه از مغز
مغز درست آید که خوردنی است چون آن کار مرغ است نه کار پوست
و طعام خوردن [illegible] جستن و [illegible] باشد که بر عقل
و حس [illegible] باطل [illegible] و عقل بر [illegible] کیرد از [illegible]
و از صفت بصفت و از نعت بنعت میکردانند که [illegible] مستهلک
و از عین استهلاک وی طاهر شوند تا خوبی نه پدید می آید
همه بیضه را این دولت بود که مرغ شود از صد یکی بود که بدین دولت محلی
[illegible] شود بعضی [illegible] در زیر مرغ فاسد شود بعضی مرغ
شود و پرورده نشود کار حس و عقل همچنین است [illegible] که شکسته
شود از راه انکار [illegible] و از راه صحبت سلطان کردانند [illegible]
ذکر و فکر [illegible] بود که خورده شود از راه اقرار و سجود و از راه رحمت [illegible]
مجید سبحانه آن شکسته را بزبان شرع [illegible] کویند و آنچه خورده را
بزبان دین [illegible] کویند و صد آن بود که در تابش سلطان حق [illegible]
و کردش عقل [illegible] کردان شود تا ببینی [illegible] از زیر [illegible]

سجی که شود این ارباب مسمانی بنخی گویند وزینهو گوید
جانش دراین جهان منکشف انجا نهاد همه بیکانکان بود تا نعت
مسیر از این سبب بود که از مشکل علم حس و عالم عقل اند بود ش
وی و بوی آن بود که مرغ آنکشته بود و مرغ را وفا وی بمانداز
دوست همی و غصونه بنت بود قال الله تعالی وللآخرة اکبر درجات
واکبر تفضیلا الآیه هم چندانکه اهل دنیا تفاوت است در
عقبی و هم چندان تفاوت که اهل دنیا و عقبی دنیا هم چندان
تفاوت است اهل عقبی را در عقبی و هم چندان تفاوت که
اهل دنیا و عقبی راست در دنیا و عقبی هم چندان و اضعاف آن
تفاوت است اهل الله را در معرفت مولی جل ذکره و اگر نه چنین
بودی که درست آمدی فرموده سید کونین صلعم ما فضلکم ابوبکر رضی
الله تعالی عنه بکثرة صوم و لا صلوة و انما فضلکم بشیء وقر فی صدره
و کی صورت بستی تحقیق فرموده مصطفی صلی الله علیه و سلم لو وزن
ایمان ابی بکر رضی الله تعالی عنه بایمان اهل الارض لرجح وقد اخرج
الامام ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله فی الصحیح فی
باب ان زلزلة الساعة شیء عظیم باسناده عن ابی سعید الخدری
رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله

زر دان بود که مرغ را کشته بود
و مرغ زر دان بود

را التفات با قامت منزلی از این
منازل بود و التفات

يقول الله يا آدم فيقول لبيك وسعديك والخير في يديك قال صلعم
يقول سبحانه وتعالى اخرج بعث النار قال وما بعث النار قال
سبحانه من كل الف تسعمائة وتسعة وتسعين فذلك حين يشيب
الصغير وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى وما هم بسكارى
ولكن عذاب الله شديد فاشتد ذلك عليهم فقالوا يا رسول الله
اينا ذلك الرجل قال صلى الله عليه وسلم ابشروا فان من ياجوج و
ماجوج الفا ومنكم رجل ثم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده
اني لاطمع ان تكونوا ثلث اهل الجنة قال فحمدنا الله سبحانه وكبرنا
ثم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده اني لاطمع ان تكونوا شطر
اهل الجنة ان مثلكم في الامم كمثل الشعرة البيضاء في جلد الثور الاسود
الحديث وعن الامام محيي السنة رحمه الله في شرح السنة في باب
صفة الجنة ونعيمها وما اعد تعالى للصالحين فيها باسناده عن
اسامة بن زيد رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم الا من مشمر للجنة فان الجنة لا خطر لها هي ورب الكعبة
نور يتلألأ وريحانة تهتز وقصر مشيد ونهر مطرد وثمرة نضيجة
وزوجة حسناء جميلة وحلل كثيرة ومقام في ابد في دار سليمة و جميلة
فاكهة وخضرة وحبرة ونعمة في محلة عالية بهية قالوا نعم يا رسول الله

عن المستثنون لها فقال قولوا ان شاء الله تعالى فقال النفر
ان شاء الله تعالى وروى الامام محيي السنة رحمه الله في شرح
السنة ايضا في باب رؤية الله عز وجل في الجنة ورضاه سبحانه عنهم
باسناده عن عبد الله بن المبارك عن سفيان عن رجل عن مجاهد
عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال ان ادنى اهل الجنة منزلة لمن
ينظر في ملكه وسرره الف سنة يرى اقصاه كما يرى ادناه وارفعهم
ينظر الى ربه عز وجل بالغداة والعشي وروى ايضا في هذا الباب باسناده
عن عبد الله بن حُمَيد قال حدثنا شَبَابَةُ عن اسرائيل عن ثُوَيرٍ قال
سمعت ابن عمر رضي الله عنهما يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان ادنى اهل الجنة منزلة لمن ينظر الى جِنانِه وازواجِه ونعيمِه و
خدمه وسرره مسيرة الف سنة واكرمهم على الله عز وجل من ينظر
الى وجهه غُدْوَةً وعشيّةً ثم قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم
وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة قال ابو عيسى رحمه الله هذا
حديث غريب ورواه غير واحد عن اسرائيل مرفوعا مثل هذا وقال
في جامع الاصول بعد ما روى هذا الحديث مرفوعا كما ذكر اخرجه
الترمذي رحمه الله قال وقد روي عن ابن عمر رضي الله عنهما ولم
يرفعه وقال في شرح السنة ايضا ورواه محمد بن العلاء عن عبيد الله

لا نجى عن سفيان عن ثوير بن ابي فاختة عن مجاهد عن ابن عمر رضي
الله عنهما قوله ولا نعلم احدا ذكر عنه مجاهدا غير الثوري رحمه الله
وروى ايضا في شرح السنة في باب صفة الجنة واهلها وما اعد الله
عز وجل للصالحين فيها في ثوابه تعالى مثل الجنة التي وعد المتقون
باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال يقول الله تبارك وتعالى اعددت لعبادي الصالحين ما لا
عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ذخرا بله ما
اطلعتم عليه ثم قرا صلى الله عليه وسلم فلا تعلم نفس ما اخفي
لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون هذا حديث متفق على صحته
اخرجه مسلم رحمه الله وقال بله ما اطلعكم (اطلعتم) ويروى بله ما اطلعتم
قوله بله اي دع ما اطلعكم فانه يسير يسهل في جنب ما ذخرته لهم
وروى في هذا الباب ايضا باسناده عن عبد الله بن المبارك باسناده
عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال ادنى اهل الجنة منزلة وما فيهم
دانيء من يغدو عليه ويروح عشرة الاف خادم مع كل واحد منهم طرفة
ليست مع صاحبه وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله في
كتاب الطبقات سمعت ابا القاسم النصرابادي رحمه الله يقول ان
بلك شي من بوادي الحق فلا تلتفت معها الى جنة ولا الى نار

لا يحضرهم بينك وإذا رجعت عن ذلك فعظم ما عظمه الله سبحانه
وفي الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم ابو القاسم النصراباذي
واسمه ابراهيم بن محمد شيخ خراسان في وقته نيسابوري الاصل
والمنشا وكان يرجع الى انواع علوم من حفظ السنن وجمعها وعلم
التواريخ وما كان مختصا به من علوم الحقائق كان اوحد المشايخ
رحمهم الله في وقته علما وحالا صحب ابا بكر الشبلي وابا علي الروذ
باري والمرتعش وغيرهم رحمهم الله اقام بنيسابور ثم خرج في آخر
عمره الى مكة زادها الله تعالى شرفا سنة ست وستين وثلثمائة
واقام بحرم مجاورا ومات بها رحمه الله سنة سبع وستين
وثلثمائة كتب الحديث الكثير ورواه وكان ثقة وفي جامع الاصول
ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجنة
مائة درجة ما بين كل درجتين مائة عام اخرجه الترمذي رحمه الله
عبادة بن الصامت رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال في الجنة مائة درجة ما بين كل درجة ودرجة كما بين السماء و
الارض والفردوس اعلاها درجة ومنها تفجر انهار الجنة الاربعة
ومن فوقها يكون العرش فاذا سألتم الله تعالى فاسألوه الفردوس
اخرجه الترمذي رحمه الله ابو سعيد رضي الله عنه ان النبي صلى

مائة درجة لو ان العالمين اجتمعوا
في احديهن لوسعتهم اخرجه الترمذي
ابو سعيد رضي الله عنه ان النبي صلى
الله عليه وسلم قال ان في الجنة م

قال عليه السلام ان في الجنة شجرة يسير الراكب الجواد المضمر السريع
مائة عام ما يقطعها اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله واخرجه
الترمذي رحمه الله وزاد وذلك الظل الممدود ابو سعيد رضي الله عنه
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان اهل الجنة ليتراءون اهل الغرف
من فوقهم كما تتراءون الكوكب الدري الغابر في الافق من المشرق او الغابر
الى المغرب لتفاضل ما بينهم قالوا يا رسول الله تلك منازل الانبياء
عليهم الصلوة والسلام لا يبلغها غيرهم قال صلى الله عليه وسلم بلى
والذي نفسي بيده رجال آمنوا بالله وصدقوا المرسلين اخرجه البخاري
ومسلم رحمهما الله وفي الصحيح الغابر غبر غبورا اي بقي في الارض
وغارت عينه تغور غورا وغؤورا دخلت في الراس وغارت تغار لغة
فيه وغارت الشمس تغور غيارا اي غربت قال ابو ذؤيب هل الدهر الا
ليلة ونهارها والا طلوع الشمس ثم غيارها وفي الاساس تغورت عينه
غورا وغيارا ما في ... عن سعد بن ابي وقاص رضي الله
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو ان ما يقل ظفر مما في الجنة
بدا لتزخرفت له ما بين خوافق السموات والارض ولو ان رجلا من
اهل الجنة اطلع فبدا اساوره لطمس ضوء الشمس كما تطمس الشمس
ضوء النجوم اخرجه الترمذي رحمه الله وفي الصحاح الخفق ...

به كل مموّه مزوّق بالزخرف المزيّن والخافقان افق المشرق و
المغرب قال ابن السكيت لان الليل والنهار يخفقان فيهما وفي جميع
الاصول خافق السماء الجهات التي تخرج منها الرياح الاربعة الاربع
وهم در كلمات قدسيه خواجه امام عالم عارف ربانى ابو يعقوب
يوسف بن ايوب بن يوسف الهمدانيست قدس الله تعالى روحه
مسافر راه حق سبحانه عقل نيست و اينست كه طبايعى و مجسى و فلسفى
هر چند بر پرند در ميانه خانه پرند آنچه عز ابر پرند يكى بود
كه بيرون كوت پرواز كند ولى انست كه نث نفى كرديم كه عقل
در وفروشنده بود ولباس حس از خود انداخته بود وكمر همت
ربانى بر ميان بسته بود و چشم طلب از مشاهده اعيان بر دوخته
بود و قوت طاقت و قرب قادر بركه جل ذكره در شك بعيد
آمده بود چنانكه ذكر كس هستى و نيستى عقل و حس از وى كوتاه
گشته بود و اين مساله اينست كه تمام آسمان اهل طبنت و شريعت
او را معلوم كنند زيراكه در عقل صوب نفوس نگنجد تفاوت ميان
حس و عقل در حق خلق پديد آيد كه حس جمله ضعيفست و
عقل جمله رقيق و اين برتر و بنا ونده در حق منافع خلق و اما
آنچه كه ابلغ مبلغ است جل ذكره حس چون عقل است و عقل

چون حس است وتصرف مصنوع حق سبحانه اشارت عقل بغیب
است واشارت حس بعین است ومیان غیب وعین تفاوتست
در حق حق واما در حق بنده ما نه جمله عین وجمله غیب وبدانکه مجاهدت
یافتن از کون کاینات وبازداشتن از فعل مخلوقات وسکونت نفس
ودر یکشتن از عجب زمینها وسموات بیش از دید الا بسعادت روی
علم عالم نشان دهنده از معینات وعقل خبر دهنده از مغیبات و
بدانک مسافر راه حق سبحانه نه حس است ونه عقل حس فرزند
قالب است بیرون که وی خطوط قالب بیش نیست وعقل مدبر
قلب است فرمان وی در مملکت قلب بیش نیست رونده راه فرزند
معامله حس وعقل است باید که حس در فرمان عقل شود وعقل
حکم شرع کرده وکار شکستن وی بتابع وی تصدیق وتحقیق شرع چاکر
سنجیده کرده وتمحیص که سوی سلطان مرکب آید همی کند مسخر
ونیابت بت خود سوی همی نکند وبر آن راست میرود حس مسخر عقل
آید بشناسد او همی کند وعقل مسخر سلطان شرع آید بوی نکرد و
بلشکر او ونشست میرود آنکه ابتدا اشارت روندگان دید آید
آنده جی میان حس وعقل بباید تا اثرات ازدواج عقل از
رذایل اخلاق وقصوفی از تبیح اعمال شود در وجود آید

اند و اجتماع میان جفت نر و ماده می باید تا از میان ایشان فرزندی در
وجود آید و اجتماعی میان آهن و سنگ می باید تا آتش در وجود آید
حس پنج در همه اطراف منتشر است و متأخر در دیده و سمع و شم و
ذوق و لمس بود و میوه اش در خزینه دل باشد پس عقل نهان شود
هرچند دل از غل و غش و حجب و حمق پاکتر بود میوه بیشتر
بود و هرچند ارکان و اطراف از قصور کاهلی آزادتر بود گل و برگ
بیشتر بود میوه در دل است و گل و برگ در همه اطراف حس و عقل
دونده است همچنانکه نفس و جان و سمع و بصر قال الله تعالی و
علم آدم الاسماء کلها آدم صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه
درخت هر اسمی حقیقتی و گوهری جداگانه دید و این منزلت
همه انبیا را علیهم الصلوة والسلام هست هر کسی را به قدر نبوت
او تعلیم اسامی است و همچنین رونده کان راه حق سبحانه از اولیا
و صدیقان رضی الله عنهم اجمعین آگه شوند از گوهرهای اسامی تا
اگر اسمی در یک حرف مختلف افتد ضبط آن حرف را سری نگاه دارند
و گوهری جداگانه و اگر تصرف کنند از آن جز اسرار در عجایب عرض
نکنند و چنانکه نامها مختلف اند چیزها هم مختلف اند و تن
معنی در صورتها می تابد و صفتهای سرهای نفس حیات و ذات

جان و سر و عقل و حس و سکت و بصیرت و یقین و تیقن بیقین و حق
یقین و غیر آن از معانی اسرار معظم تر است که معانی اسرار لطیف تر است چنانکه
اصل آدمی بغیر نطفه است و فرع بدو رجل و قلب و فؤاد و کودک و جوان
و پیر و نفس و جان نه نطفه است بدین صورت می بینیم مخالفت
اصل با فرع همچنین معانی اسرار نه لطیف تر است اصل این جمله یکی است
ولیکن فرع منها دیگر است چندین عجایب مختلف بلون مختلف
بحال و صفت متغیره در وجوه منقسم در ظهور پدید آید و این را مُتَفَنِّن
بحقیقت بصیرت سری در یابیم و بدانیم عقل حمار بالم و نهی است
مدبر مصلحت بتربیت و استنباطست کار آن کارد است بر همه گوهرها امیر و
و محکم است حس پاسبان خانه ویست چون هرچه حس کند بمصلحت
عمل کند و هرچه عقل کند بموافقت حس بود نهاد کار مختل نشود
میان حس و عقل نوری و صفایی پدید آید آنکه دقت او معرفت بود نهاد
شرع نام نهادند و غیر ایشان در گوهر عقل ناگفتند و اندر وی هیچ
بیت او نمد چون نام نهادند با نظر فرقیه و اندک به رحدی
عز و جل در عقل انست که گفتند حس و عقل زمین است یکی آنکه
طبع و تجربه مبالغه است و همچنانکه حس دهد بی عقل چاکر و بنده
میشود هر عقل بی عقل در هر بنده ان رونده را حق جل جلاله چه کرد بنده

میتوان نمود که عقل در نفی و اثبات صور حقایق و معارف کیرند
بجوزی خود کرده است و هر چند دل هو چه ذکر و درین صورت
نفی نبات مدد از انزال و امثال معانی بحضرت حق نمودند و لایزال حق
جلوه کرده است و بهیئت منازل شنونده بر هو حیثیت آنست که مرد
او بر جولانست و منزه و متعزل است و مشتعل و نهانست و
نور بخشی نمود چون است الی الحرا ... آنست که
صورت عشق و فهم شود یاد و همه و خیال شد رتبه که
و است منصب که نقد در چیزی بود که تحت متصرف بود امتحیزی
که و نه منصب بوده او محل تصرف است باز گشتن بالعمل حق که
کسیکه منزل او محسوس است و هیچ در قلب او دارد و لکن نفس
دره‌ای در عدد زمین و آسمان است و نه محسوس محسوس است و
نه و منزلت و یکی ... که نقد نه حس و نه وجود
جیزها به او حس نیست و هر دو بر ... بهشت و دوزخ بسیار
آمد و بیاسایند و هر که در آن لذت باوی مثالیست چو بید خصم
و نه شنوند و ... خود و بر آن خود در شفقت ای
کسی سند که در بیرون شود و بعد هر سند ...
هر که در ... بیند ... بعد بر خلاف مردم و

اوّلا نموی مجتنب شود از حسد چون حسّی شود بر دولت او بجراحت دا
حقد گویند و بسبب نیل این لذت گاهی سبعی شود درنده و گاه چون
بهیمه شود باکل الطعام گاه کالانعام و بسبب این لذت از حیثیت کار
در قدر از شرف شود بگونه‌ی بنزدیکی و گه مغضوب شود بر مرکب نفوذ
و ضانه با امر فنون و منافع بسیار و بسبب سبهاء الذ با قیمت جلیل مقدار
و تعلّمها دید از عمر نوعی در اوقات نیل تنها و بسبب این شر نوع دیگر
متکبر و جبار شود بر بندگان حق تعالی هر که مدرّ ... که مایه کار ...
این جهان است نزد وی حقیر بود پیران طریقت قدس الله ارواحهم
اجمعین گفتند هر آرزو که در ادمی صورت بندد اصل همه ... است و
بوقت کار حس است و سلطنت حس بیافت مراد در قالب روان شود
قالب گاه چون شیطان حیلت کننده بود و گاه چون سگ گزنده بود
و گاه چون خوک خورنده بود و تا این حس صفت نکوهیده و حضرت
ناپسندیده بمثابت مار بود که از وی رفتن راه دین آید یا انکار کردن
آیات بینات آفاقی و نفسی در اثبات توحید از وی درست آید
همه کار آنست که جدی کنی که مایه از ... و غفلت و حقد و حسد
از دست وی بیرون آید اشارت تنزیل مجید همین است که وجاهدوا
فی الله حق جهاده و فتوی مصطفی صلی الله علیه وسلم همین است که

الجهاد جهادان جهاد الکفار وجهاد النفس واشد الجهادین
جهاد النفس ومایه لذت سمع وبصر وشم وذوقست سمع وبصر
وشم وذوقست سمع وبصر وشم وذوق در مسموع ومرئی ومشموم
ومذوقاست ومسموع ومرئی ومشموم ومذوق در زر وسیم است و
زر وسیم سنگی است از سنگها آیا که خداوند جل ذکره که خلق به
بت را بسته سنگی کرده کو مرمه جیز و بوی انکار کرده رحمة او قرآنها
بوی پیوست نعم بوی قطع کرد انقطاع ملک وانتقام ملسبب اجتماع
وی کرد انقطاع نظام وبرانکند که نهم بدو که آخرت باقی نماید شود
ومستند شود که بهشت نصیب دام او کرد ودوزخ نصیب دام او
کرد وهم وتهمه نه بسبب موجود ومعبود کرد با آنکه بر هیچ طرفی
کرد نشتی مرحس وان منزل اول است جلکرنه حس است آلات وارواث
بی بهره دن وی ولذت سمع وبصر وشم وذوقست واز بین لذتها
دو لذت قوی ترست لذت بصر ولذت ذوق بصر در ربیجه شهوت
النساء است ذوق در ربیجه شهوت بطن است ودر حدیث است که
بیشتر خلق از راه دین دو شهوت بد ونخ روند وخلق در ربه
خود در این دو شهوت متفاوت اند بعضی را شهوت بطن غالب
تر بود تا جمله اندیشه انسان مستغرق شود جمع کردن انواع خورده

خورد بنهد و نه آن شهوت دیگر ساکن شود الا بمیرد تر بود و بعضی
بر عکس این باشند این کس که غالب شهوت وی شکم بود و ریاضت
وی عدت وی باید که در قهر شکم بود آن الوان مطعومات او را با
بانان آرد بتدریج و چون بلوغ بانان آورد گاه گاه منع کند و گاه گاه
دریغ ندارد و چون بدان درجه رسید که شهوت الوان مطعومات
در وی بسته شد و هرچه سیر کنند او را بسنده آمد بتدریج شهوت شکم
کسته شد چون این شهوت که سلطان شهوتهای وی است مقهور گشت
شهوتهای دیگر بتبع این بسته شود و ریاضت بسته شدن شهوت آنگاه
شده علم عقل است و آن ذنوب و عقاب عاقبت اندیشیدن است
و حق فرمان دین نگاه داشتن است و اما آنکس که غالب شهوت وی
شهوت دیگر بود باید که بتدریج خویشتن را باز کشد و این شغل
بتنبه و تفکر بر دو خود سرد کند و سرای خرد و مستوجب دید بر حس
آنکار اکنند پای آوردن با انواع صلحات و اما آنکس که اغلب شهوت
وی الحان و نغمه باشد سبیل ریاضت وی قهر این شهوت بود
علی الاطلاق که هیچ الحان نشنود مگر آوازهای خوش قاریان قرآن
کریم که بشنود از آن نگاه دارد تا این شهوت در وی مانده
شود و چون این شهوت مرده گشت در حجت اندر بجهاد علم سکینت

والّا در وی پدید آید و جمعیت خاطر نماند و دین وی کرد د و شرّ

شکم را قهر کردن بدان نیز آنچه آن نگفتیم که اندر وی باید شهوت است

و شهوت شکم اصل همه شهوتهاست و قوّت بنیان گرسنگی شکم

حدّت وی بیشتر بود برخاستن از وی دشوارتر بود لطفی و رفق

باید کرد تا برخاستن از وی میسر شود و همچنین در ریاضت آن شهوت

دیگر باید که گریزان بود از صورت محرّک شهوت تا فتنه بروت زند

و آن کس که اغلب شهوت وی جمع درم و دینار بود همانند یا در

که کسی بود که اندیشه آن که هزاران درم و دینار بنهد و نه خورد و نه

آشامد و نه پوشد و نه بخشد و همچنند با آن بینی که کسی بود که آنرا

هزاران درم و دینار بنهد همان خوشی و لذت و سید الّا بینی همه درم

و دینار بود و این درم عقوبت مردم از سلاطین و رعیت و تسما

معرفت آن باشد لیکن در بزرگان و با آنها بیش باشد و

آن بود که عادت ببندند که جمع کردن زر و سیم که در وی فتنه و رفق

این جهان و آن جهان نبود وی و سبک برابر بود از آنجا که حکمت عقل

است و از آنجا که حکمت شرع است بدرستی نبود که جمع کننده سیم از

کاران نیست و جمع کننده سیم و نه از آن که در این آیت است قوله تعالی والذین

یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب

الیم الا به آنچه بود معالجت ظاهر بر مخالفت وی است که تکبر زایل
او شخت مت کند و بکوشد تا آن فعل کند و دست از کار داری
و بر زبانی که مخرج این صفت بود بگذارد و باید محبت داشتن
بود تا مواظبت برین کار و ستر و محبت در اصل صفت [illegible] شود
شود و از محبت روی بگرداند و این مجتنب تواضع درجه
مشروعه تا آنکه ودود حسن مصنعه عقل برسد و بدانکه که غالب نیست
و دو عجب و کبر بود و این در همه طبقات باشد لیکن در سلطانان
و توانگران و مقدمان و قرایان بیشتر بود و طریق مجاهدت ایشان
در بدایت تفکر است در زشتی کبر و عجب و بدینسان که عجب و
متکبر دشمن داشته خدای است و [illegible] صحیحست و
خواست بحق که در کبر و تجبر و [illegible] نازکی است در
سرای اخرت و چون این اندیشه کرد بتکلف تواضع کند و برین تکلف
مواظبت نماید تا بتدریج کبر و عجب از خود دور کند و تواضع سلطانان
در دیگر بود و تواضع عالمان دگر بود و تواضع پارسایان دگر و همچنانکه
کبر و عجب هر یکی از یکی دیگر بود و نخست تر کبر کبر قرایان و
پارسایان بود و تمشیت تنسک و بنیاد معاملت ایشان آن بود که محض
در طاعت از همه خلق متواضع تر بود و بر همه جهانیان رحیم

بود و از همه کس حلیم تر و بردبارتر بود زیرا که این معانی از اخلاق حمیده
متمکن بود و مروت و شفقت بر همه کس بانعام و از کس برنجیدن کننده
نبود از همه کس تواضع تواضع محبت بود و از عجب و کبر که در سر
تواضع کس نبود این همه اوصاف نیک و نفس شریف بود و انیس قرین
و برتر بین که شمس الدین بنت بود که عذوبت و نیکی داشت بود که هم
آموخته و پیری که آموخته از خط خوش عجایب است نه از هر
خطوط که شمس الدین پیروی و محبت و خضوع بر همه مزید داشته
را یکند و فی نیز سلوک استاد بسیار و در بین شرح آورد و نقل
و نقل کرده اند که در بین طالبان و محققین
داد و نتیجه آن حق بجای و دانشمندی و در همه عالم معنوی لب
جوهر جنس بود و اینست که علم عزائم و عزت و تعلیم
رکن و ثبوت است و با خدای عزوجل میگوید والذین اوتوا العلم
درجات و جهت عالم علمی از هر حق بود لیکن او ترین دنیا
بود و هرکس به جاه و حشمت بود و صحبت درویشان شنود داد
و نقل کرده اند و هیبت بود فقیه و این وقت شاه بود فتوی
عالم
میشد که صوابست و حق درجه وی این ملامت طلب لب وی به
اوقات
العلماء و یزید به الشهداء فصرف وجه الناس الیه کان

به وعد و وعید معرفت این دو طایفه آنست که پادشاه اندیشند در عرض
کردن با رسانیدن بخلق آن خطا بحق سبحانه تعالی عرض یا وی کرد با
غادر و با فجره اجر فی ضبط تمامت و بطل جرائد اطلب الجرائد من عملت
له و در اندیشند در تنبیه اخلاص که پادشاه جل جلاله مخلص نه ازین
جهان در حوض کرامت کند و در دیگر خلق منزلتی و جاهی نهد و منبادا
ذلیل و آبرویی مجید الله و در کرام بشارت رضوان اکبر و کرمه دهد
و قریب اولیاء بعضه از بعضها بهشت کرد اند و بعرصه قیامت وی را
از بعضی از بهشت کرد انقلاب و عتاب و عقاب معارف دارد — وحساب
و قربت سعداء و اولیاء و مقربان کند و چون نیز مرادی بود نجد
این پادشاه جل ذکره بوی معاملت کند و بدین سبب دانشمند تفکر
کند که عمر عزیز نیست به فرصت را و عمل است که او را بکار آخرت بکار
دارد تا ثمره بی بیند و بآن کار کند تا سعادت هر دو سرای یابد
و تمامی احوال علما علی طبقاتهم در صورت دیگر شرح کنیم انشاء الله
عز و جل و اما آنکه از اغلب شهوات وی جمع کردن کتب و حفظ انواع
و تنوع بود بر سه درجه و بسیار بود در درجه اول و آن بود که همت
وی بیشتر بحفظ و تعلم اعراب و نحو و لغت بود و عمر عزیز خود را در تقدیم
راست کردن سخن صرف میکند و واجب باشد بر این کس که خود را از تقویم

زبان بتقویم نزدیک اند و مصحفان که بنحو لحن از وثوق بیرون آید

بنحو لحن و تصحیف شرافت و زیادت از وثوق نقل بیرون آید و از جمع

کتب و لغات جمع امثال و اشعار و روایت ... آید و کلی مفتون بکار زبان

و دل بیرون آید اتفاق همه دانایان برین است که اگر کسی فصاحت برد

دین و سنن شریعت و ادب و دیانت بزبان خویش بیاموزد و کار بندد

او از جمله عباد و نساک ملت بود و هرچه نشان بود که بتالیف اسجاع

و ترکیب اشعار مشغول بود و این غایت نهاد وی بر نظم الفاظ بود بنظم کند

و با سجاع و اشعار که بر عوام ... و بنیاد او دین و مذهب بود و مذهب اسم

و ادب ... نکرد و در هزل و کار بسبب تمثیلات و تشبیهات مو

... کرده و در مقامات صدق و مناظرات اهل یقین و معلم

مهات دین و صنوف علوم و معارف ایشان بتصرف پیدا آید

و در مقابله و معارضهٔ ایشان بی باک و دلیر کرد و واجب است بر

کسی که تدبیر کند بر این حالت پیدا آید که بنهوت نزدیک است یا

بحکمت چون داد تدبر داده آید عیان شود که این همه شهوات است

در وزن حکمت نیست چون بر هیچ بنا از حکمت دور است و توقع

نمودن مرکبی را که طعم حطام و مناقب بنا بود از وی انحکمت در

وقت اندیشهٔ نقص خود و دریافتن فتنها انفس خود نجبن ارستن

و بیان ارجمند و فرهخت بردن از حکمت روانیست سبب پنجم
ایشان آنست که از این معایب که یاد کردیم بر اندیشند و قرآن مجید
خوانند والشعراء یتبعهم الغاوون الآیه و قهر بودن سید ولد آدم
برخوانند لأن یمتلی جوف احدکم قیحا خیر من ان یمتلی شعرا و از روی
معاملت طریق علاج مرتد ایشان آنست که از اندیشیدن شعر باز ایستند
دین شوند و در خواندن شعر بخوانند که قرآن کریم آینه از متحیری
کلام و سخن بتابی حکم دیبق و کلام دینی آینه چون ایجاز سند ابتداء
معاملت دینشان بود درجه سیوم آنکه بوده مبتلا و از برون
بعلم نجوم و طبایع بود در حفظ این علوم جمع کردن کتب و تدبیر
در حقایق فلسفه حریص بود و بحقایق شرع دین نادان بود و
چنان داند که مغز علوم آنست که ورزند و طریق معالجه این طایفه
از راه فکر آنست که یقین کنند که نه فلسفه نه پیغامبرانست علیهم
الصلوة والسلام اگر گویند ما هم با حقایق علم فلسفه ایم و هم به علم
پیغامبرانیم و عیب آن وقت بماند باید که منکر علم پیغامبران باشیم
گوییم نه این منعلقه نزدیک است بزرگ که کار سبب است از اسباب و
علل و نه پیغامبران توحید بتوحید ست ولی ندیدند کار ساخت
از اسباب و علل و حق تعالی در معنی وارد عیب از خود غایب نباشد و

نیست وجود نیز بدین نه اهست و نه آن نفسها نه از دو کار ما بدست
جل ذکره برسد از بیم قرب و مشغولی ایشان بود بعجب بطلب افتند
آگاه نشود که تا در رفتن بدین کار نیرنگی و تعطیل است باید که این علوم فلسفه
کم تر کند و از صحبت ایشان کناره کند و دست بشستن مشغول
صلوات الله وسلامه علیه زنند و چنانکه ترتیب ریاضت دین
است کار پیش گیرد و بدان پا بستند و مواظبت نماید تا بدانند که با فق
کارها وندیدن حق و بر هیچ دیگر نیست و این سه درجه که یاد کردیم
منزلهای است از علم شرع و متشرعی که او بعلم شرع موجود مفسران
و چون محدثان و چون مذکران بر سه حرف شرعی کرده اند و مفسران حالت.
آنست که اقوال مفسران گذشته یاد گیرند و نقل کنند و غایت کار
همین دانند و بدین خود را از اهل علم شناسند و محدث که بیشتر
دو چیز یاد گرفتن و نقل کردن بر هر بند و واجب است برین طایفه
که آگاه کردن ایشان علم دین و مراد این کتب نیست و نکته آنکه جمع
میان دو قول متضاد بکنند و در تفسیر اقوال متضاد و اقوال مختلف
بسیار بود بعضی بلفظ عربیت لایق تر بعضی بسیاق قصه لایق
تر بعضی حکمت بندگی بود و بعضی نشان ربوبیت بود بعضی دور
از الفاظ و دور از سیاق بود و چون همه اقوال یاد کرده وجه نقل

نند شنونده را متکبر شود و سرگردانی و حسرت بیش از فایده و نفع
بود و علم دین کثرتین معانی از روی معاملت است و معرفت آنست
که جمله فرایض تا بی وقتی بجای آرد آنگاه بحفظ اوقات و بعد از آن مشغول
شود کی رهنمایان ساوراه حق بسی نه کی خود بهنه بود و دیگران را
پیش میبردند و چاچست برین طایفه که تامل کنند در آنکه کار خویش
گویند از مایه بندکه طلب کرده اند و نه قادر جونه قبول و قبول از فضل
یابند و از حظ نصیب و از صدق با خلاص و از اخلاص به تبری
تسلیم آنگاه آگاه شوند که چه دانند و چه ندانند بدانند یا اگر
وجود کسی اصول علم المحکم نکرده بود و بفروع مشغول شود معذور
و معزور برین حالت دو و معرفت است که با آن که یاد گیرند و اولاد
کن شنکار باشد باقوم و در لیت باشند و در شناخت عربیت
در کلمات بست باشند و از ذیرکی و فهم نصیب دارند و از
مذاهب و عقاید با حظی بلیغ باشند در بند امر و نهی و جد کنند و
فرض و واجب و ندب و مستحب و حد کنند حق از باطل و بدعت
از سنت باشند اما باید که باین مقدار بسنده نکنند و بدانند که علم
هر کسی باندازه محل سمع وی بود و فهم هر کس در خور مذهب وی بود
هر طبقه از طبقات اهل دین را فهمی است جدا کانه مخصوص بایشان

متقیان مخصوص اند بفهم تقوی که پیشهٔ ایشان است و عبّاد مخصوص
اند بفهم عبادت و معرفت و بدین قیاس محبان و سالکان مخصوص اند
بفهم محبت و سر بر سر حرفی نیست که تا شمه و محکم در کتاب عزیز بسیار است
و لیکن جمال خویش جز بطالبی صاحب بصیرتی ننمایند اعلام بر وحدانیت
و دلایل بر وحدانیت در کتاب کریم بیشمار است لیکن خود را بجز موحدی
جز بر محقق و متبحر موحدی ننماید اهل لغت تا لغت بیش
نروند و اهل فقه تا حلال و حرام بیش نروند و اهل کلام تا شناخت
جبر و قدر و تشبیه و تعطیل بیش نروند و این همه مقدمهٔ علم
آن است علم اقدام که مقصود سالکان راه حق است سبحانه از
خوف و رجا و شکر و صبر و شوق و ارادت و محبت و زهد و ورع
و یقین خایفان و راجیان و شاکران و صابران و مشتاقان و
مریدان و محبان دانند و بینند که تمام این اقدام اند و باشند
این منازل اند و منزل اول ایشان مطهران رضی الله عنهم این قدم
خالی نبودند عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از بر صدر اول
رضی الله عنهم اجمعین سابق آمد باقدامی که دانست از دهر که او سید
عالم صلی الله علیه وسلم بزیادتی فهم مخصوص بود تابعیان رضی
الله عنهم مایهٔ توانگری بیشتر از وی یافتند هرچند که هر یکی باندازه

دین خویش قوی نهاده وقدمها داشتند فرتنا بودند اوایل گروی گشت

نقل زیادت می‌شد روندگان در پی گذشتند و دیگران بشنوده

از ایشان قناعت میکردند تا قرن ما که جهانی بزیر پای آری قدمی

درست نیابی مردی بطالت خالی از همه خصایل ایشان معنی چکار

مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من قال فی کتاب الله عز وجل

برایه فاصاب فقد اخطاء رواه جندب رضی الله عنه اخرجه الترمذی

وابو داود ولی جایی بود که سلطان هوا ونفس وشیطان آمد چنین

نماند بد ایشان در معنی قرآن چیزی نگوید فتوی قرآن است بود چون

بیشتر خلق بشر کار سلطان نفسانی و شیطانی آمد چیز دیگر چه بود معنی

قرآن آنست که ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور الایه دیدن عجایب

قرآن متفاوت است بر حسب مقادیر سالکان کمترین آنست که صانع

در بدایت در ابتدا انکار وجود کرند در نهایت در انتها واز نیز این بعبرت

داخل معنوی گشتن است ومعرفت اعداد دهر وعقل زمان بشر

است واز نیز این مکر نه آنکه مرتبهٔ اقدام معیشت است دیدن است

واز بیان قدم خاص خود معلوم کردن است واز این قدم خاص

خود از عیب دیگران بعیب خود آمدن است چون مرتبه بعض سد ز

ابتدا ارادت حق سبحانه پدید آمده بود که از قطره از زنبور هاد

تا آن آمده شود آنچه گوید شناخته بود نابینائی به بینائی بدل
کشته بود طبیب خطا بود و نفع چه نبود و اجابت برین طبیب
از مشرب که این نصیحت رد نکنند و به دیده انصاف در وی نگرند و
خود را این مقامات و منازل منزلی طلبند قدح آب که عرضه می کند
بر جهانیان و از تشنگی در کوه و در بیابان موحیات نمانده است از آن
قدح شربتی خود خورند مناطی اعتبار بشستن نجاست از خود
برد کنند فرض و واجب بیش دارند و سنت بدعت آمیخته نکنند
بگذرانند تا مکروهی مسلمانی را باشد از عقبه نگردانند آن وهم که خلفه
الراشدین را رضی الله عنهم اجمعین بود در یافتن کتاب همین معنی
از پس انبیا علیهم الصلوة والسلام کس را نبود زیرا که صفا در شان
وقفا قلب شان یقین بود لاجرم کامی از سر المینان بیش برود آنچ نقشه
در میان خلفت اگر نه سعد مه آن امر بودی در بیت ابت علم
بندگی باب آیت علم کاهی از آیات ربوبیت نه نبردندی عصا
کتو ان سادات اند اگر دیگران عصا توانند داشت و نیستانند
بتصرف نفسانی و شهوانی در تقدیر و خبر اقوات یک دو سلف
رضی الله عنهم از این امر (اصل) بود که امیر المومنین علی را رضی الله عنه
بپرسیدند که شما را غربت مصطفی ایت صلی الله علیه وسلم از وحی

پاک و اسرار غیب ملک الملوک جل ذکره بچیزی مخصوص کرده اند
بازوی رضی الله تعالی عنه فرمود که مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ
چیز وحی که بدو آمد از کس باز نگرفت و کس را بهیچ چیز مخصوص نکرد
ولیکن هر کس باندازهٔ فهم خویش در درج وحی پاک نبوی مصطفوی
صلی الله علیه وسلم غوص کردند و بقدر همت خویش گوهری یافتند غوص
و هر عقلی را مددی و تابانی نبود و نه هر صدری و عیب خود مردانه
نبود و نه هر همتی و بینش بخود راه دادن نبود و شرط سیوم
مفسران آنست که با آنک در حفظ الفاظ کتاب شریکان و در شناختن
عربیت و در معرفت مذهب و عقاید در کمال رتبت باشند در
سیرت نیز منصور از صغیر باشند و دامن کشیده از صحبت مخالفان
و آنچه کار ... عزوجل ... آن بود که بدین معنی ... کنند
کنند و بدانند که چیزی که ناپدید نیست بی جبلت بود و جهد بخشند
نفس و خوش قلب و هر اسرار سیرت بود دیگر معانی کتاب کریمه ...
محجوب مستور است از جمله حالات بود اضعاف این مسئله صلحاء
و من بعدهم رضی الله عنهم دارند هر چند عمر ... بودند و محب
و اولیا و ابرار بودند سلم فرمان از کمتر کسی در رتبت دیگر طلب
کنند کامل تر کسی از پیر خلف و السلف رضوان الله علیهم اجمعین

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما داشتند که چشمهٔ حکمت و فهم
اسرار بود و این سعادت و مرتبت او را از موهبت حضرت جبار بود چون
ذکر کنیم به برکت سید اخیار بود صلی الله علیه و سلم که چنین فرمود
اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل والتنزیل و در مرتبت علی بود
و در منزلت ولایت بود و در جمع ملت وحدت بود و در صلابت تقی بود و در
سریرت صفی بود و در علم آموختن همه شب بیدار کردن سعی بود باب
همه رتبت از وی رسید بدانست ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد کما قال عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال ضمنی رسول الله
صلی الله علیه و سلم الی صدره و قال اللهم علمه الکتاب و فی روایة
الحکمة اخرجه البخاری رحمه الله و فی روایة ان النبی صلی الله علیه و سلم
اتی الخلاء فوضعت له وضوءا فلما خرج قال من وضع هذا فاخبر
فقال صلعم اللهم فقهه فی الدین کذا عند البخاری رحمه الله و عند مسلم
رحمه الله اللهم فقهه قال الحمیدی رحمه الله و حکی ابو مسعود
رضی الله عنه قال صلی الله علیه و سلم اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل
قال الحمیدی رحمه الله قال رضی الله عنه ضمنی رسول الله صلی الله
علیه و سلم و قال اللهم علمه الحکمة و فی آخر سنن ترمذی رحمه الله قال
رضی الله عنه انه رای جبرئیل علیه الصلوة و السلام مرتین و دعا

الوضوء آبی که بدان دست و روی شویند

که النبی صلی الله علیه وسلم مرتبتی و درجات اهل معنی بسبب آنست
و درجات اهل عربیت بسبب آنند درجات اهل معرفت بمسالک و
مذاهب امت در تقلید و فروع بسبب روایت مجتهدان امت رضی الله
عنهم اجمعین از معانی و حقایق استنباط و استخراج کردند در حصر و عد
نیاید ممن صاحب نه احوال و من خلف و نه اجر و حد این همه کتابها
تا نفخ فی الصور و این منقبت و شرف این امت نیست از فضل الله تعالی
شرفا از سبب همه امت آن و از جهه متابعت علم صلی الله علیه وسلم است
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اما بدین مقام باید دانست که معلم
بحقیقت حق است سبحانه هر کس را باندازه صفای فهم مدد میدهد
هر که صافی فهم تر آمد علم وی از درگاه حق سبحانه بیشتر و عجب نبود
که سید انبیا صلی الله علیه وسلم از همه انبیا علیهم الصلوة والسلام
عالمتر بود که بدرجه [illegible] ترشح صافی تر بود زیادتی علمش از زیادتی صفای
قلب و صفت دیگر متعلق بود [illegible] الله تعالی [illegible] و علمک ما لم تکن تعلم و کان
فضل الله علیک عظیما [illegible] نبوت [illegible] در غایت [illegible]
[illegible] همه [illegible] است و همه [illegible] است و [illegible]
برمثال [illegible] است [illegible] ست و [illegible] حکمت بر
[illegible] و [illegible] است و [illegible] بر مثال

کوکب و نجم اینند و مه هلال است انبیا علیهم الصلوة والسلام

بنور آفتاب اسرار ببینند که اولیا نه بینند و اولیا بصفی آنچ

صفیه بنور ماه چیزها بینند که حق (مستنیر) و حکما بنور غیر بعد از صفتی

بینند که حکما نه بینند و حکما بنور نجوم و کوکب قدمها در بایسته

عامهٔ مؤمنان در شب ایمان بند قد علم کل اناس مشربهم طریق ابن سمه و (صنف)

از مفسران آنست که درین حرف با اصناف نام کنند و یک ستاره (سترمه)

قدم سالکان از بینی بلند اند و زیرکی و خویشتن داری کذارند

بروش که واجب دین است مشغول شوند و چون چیزی از تفسیر

برخوانند از بهر عمل خوانند و بقوی تصرف در قرآن از سر بیرون

کنند با خدای عز و جل هیچ چیز خیانت خزینه داری جوهر دین ند (هد)

و هیچ سر از اسرار مملکت او بیرون ندهد و معاملت که کمتر از منا (هد)

سر است از وی دریغ نیست چگونه نیست مناصحت بوی دهد

از معاملت تن ابتدا کنند آنگاه بمعاملت دل در روند آنگاه بمعست

سر روند آنگاه بمعاملت جان روند و ما التوفیق الا من الله

العزیز الکریم جل ذکره فی تعیین منزلت محدثان بر سبیل

کردید حال ایشان آنست که جمله همت ایشان و غایت مراد ایشان

همت سماع اخبار بود برنظر والقاب ابراز کنند کوبند فلان شیخ د

در یافته ایم و سماع کرده هزار روز و هزار فرسنگ بپیموده ایم تا حدیث
رسول خدای تعالی با اسنادی بلند شنوده ایم و بود که مدح کنند در میان
بزرگان در علم دین و حدیث نه از بهر مزید طلب این طایفه آنست
که ببینند که اسناد غایت کار بندگان خدای تعالی نیست ورای
اسناد و سماع علم متن حدیث است و ورای علم متن حدیث شناختن
امر و نهی است و دانستن ثواب و عقاب است و آگاه شدن از حد
و عمل است و ورای این امتثال امر و انزجار از نهی است و بعبرت در
آیینهٔ امتثال نگریستن است و ورای این خلوص در گزاردن طاعت
است و بیداری باز ایستادن از خطیئات است چون این مقامات
درست شود او در مقام بندگی خود بر سبحانه و این درجه نقص
و عیب بود انجا که همت بود و تعین بهمت گناه بود و چون این اندیشه
مشرب وی شود از قصور همت خود آگاه شود و بجستن عوالی اخبار
بسنده نکند روی بمعاملت اخبار آرد و بداند که علم از بهر عمل است
و وی همونند در مقدمات علم اسیر است بعلم نرسیده است چگونه
دلال و فخرش بود حالت دوم محدثان آنست که محدث روی در
علم تعلیم آرد و صحیح است از سقیم جدا کردن گیرد و مرسل از مسند
باز داند و تمیز دهد در این بس بر بعد چگونه خویش بر انبیا دو زکار

وچون همین بسنده کند بر منازل حرکتی باشد که خارج تیمم کرده
کرده می کند بخروش و هرگز تیمم نکند در همه حال سماع از هر شناخت
باید و شناخت از هر گناه پرهیز کرده و کمال از بهر رضای ملک جبار
باید حاصل کرد و چون چنین نبود عمر ضایع بود در شناختن عذر بود
و حساب عمر در فنا بود فانا لله و انا الیه راجعون چه دولت
این عجب بود از قدمهای بندگان عام تا کار به بندگان خاص
رسد حالت سیوم محدثان آن بود که محدث دانا دیگر دیوری علم
بمعانی و اسرار بود و جمله همت وی با ملا و تصنیف مشغول بود پیوسته
با ملا و تصانیف مشغول شدن در همه احوال سر حد آنها شناسند
و عجب و دلالت که دارد از روح حیاتی سالکان راه حق سبحانه بیش
تر و انبیاء ما به دورتر بود و واجب است بر وی که تدبیر کند با تجلی
متجلی و تمیز بوی است سعادت کسی است که اندا فرض و واجب
عین فارغ شده باشد او حقیقت فرایض پاک کردن دل است از غل و غش
برادران و پاک از حسد و کینه تهی داشتن بمراعات ایشان و دوم آگاه
شدن از مکر و های دوستان وی است و شناختن نفس و حیل
وی داشتن هوا و پلیدی وی است و آنگاه بمعاملت و ریاضت
ظاهر و باطن مترصد بودن است این هر دو قسم تسمیه شناختن

دنیا و مغروری است و مقابلت کردن آفت حب دنیا و جمع دنیا با
و تصنیف است بآنکه نشاید که چون تفتیش ایشان کنند باطن آمد
و تصنیف طلب دنیا و طالب جاه و مغرور دنیا بود و نشاید که چون تفتیش
کنند مقیم جمله ناقص دل باشند و بیزار از ناقص گردد یکی چند از هوی و حرص شهوت
است و یکی از غیبت و تهمت در مسلمانان باز ایستادن است و تصنیف
و امثال این حقوق و واجبات است و چون با این همه شرطها بایسته هم
جای منزلگه کردن نبود که راه خدای تعالی را نهایت پدید نیست و وی منزل
مقیم بر راه راست نه رونده راه است و این همه مقدمه تطهیر دل است
ناشایسته رو نماید و یک نقطه از دعوی این علامت پدید آید
مغرورتر از آن کس که بود که نه طهارت تن دارد و نه طهارت دل داده
خود را قدوه و پیشوا شناسد در سنت و حفظ اخبار رسول و خدمت
مصطفی صلی الله علیه و سلم و معجب شود و فخر کند سنت از پی فرض بکو
بود و فرض ظاهری و باطنی بنده است که گفته شد و وی بغرور
کار نکرده باقی مت سنت معجب شود و مغرور شود بود من الله سبحانه
العصمة والتوفیق و منزل مذکران نیز بر ما حاوی گردد دیگر حالت
مذکران آنست که معظم غرض ایشان در تذکیر و موعظت جاه در میان
عامه خلق و قبول ... بود ... بر

وغیره و غیر عیب نسبت کنند و چون بساط سلاطین حاضر آیند بصفت
زبان مدح و ثنا دراز کشاده و بهر دو ایشان را گفتن گیرند سگالها زینت
مردان در پیش دارند و ظالمان را مدد دهند و بر خدمت کنند مجلسها
در شرح علم و کلام دراز کنند و در گرفتن حرام جنگ و خصومت کنند
اولیا را جاحد و زهاد را منکر و اهل معرفت را دشمن و آنگاه دعوی محبت
خدای تعالی کنند و دعوی عشق و محبت کنند تا عیب خلقان و خلق بیان
نو نکرده باشند که معاصی و خلاف فرمان حق را هیچ نه برند و مردم
سهل کنند نفس اماره و شیطان رجیم را معاون شوند از دین حق
هیچ نه عمل و توفیق برات انقلاب میدهند و این بیت ظاهرا مذکورست
بیشتر بد مردون که از ما تمام در کلام و بهانه اند و خلق را گمراه میکنند
و غبار تنبیه است ایشان این که کار دین را باز آن میکنیم که تنبیه چیزی ذکر
در این باب است که مذکور است بتکلف تبیش قصد نصیحت مومنان بود
و بزبان و تنبیه باز داشتن ایشان از معصیت و خلاف فرمان
بود حق اگرچه تلخ بود خشیة مثل آن بود باطل بود اگرچه شیرین بود
گریزوی از آن بود آتش هوی و شهوت نشانند نه آتش شهوت ساکن کنند
طالبان آن از فقهای چیزی گوید که در وقت مستعدان بود و نیز
اخبار چیزی روایت کند که مجلسیان را در خیر حاجت بود و نیز

اقوال منکران تو خط طلب کنند که در آن دعوت به بندگی بود و آن حکایت
سلف حکایتی گوید که شنونده کان را آینه دیدن عیب خود شود و
و ایادی حق سبحانه چنان گوید که مستمع گاه خجل شود که چنین لطفی
از روی من چنین بی‌وفا او که اگر در شونده چه استقامه نکردم پرده درکه این
چنین لطیفی کرمی بر وقف و قانونند بها سر او در آن و دست شوکت
زنان بت میزو و امانی و حکایت فاسقان و جبر آن و عاشقان دنیا
بطایف و آن و حقایق سنت خط نکند و جهان مخالف گرفتن
تشدید نمد و خط سیه کنند نا گفت عیوب تو صیقل دهند هرچه
گوید از نفت بعض عیوب نفس او شده بر خود منکر د انگاه دیگران نکردن
تا زبان سرزنش و ملامت نصب او بر خود زند انگاه یکبار بر مستمع
زنند دکر هوش آمد حلق بر گیرد و به نیک آمد بد کند توبه حق
در گفت موعظه فرموش کنند و قفا حق سبحانه در یکه زند امت
یاد کنند هستی شنونده در شنودن ببند و خود را زیر قدم شنونده
در تله صدق راست کند در یافتن مجلس ما ... و ... را در راه حق
سبحانه آیینه دل کند و نا راستی و نا درستی خود را بتوبه نصوح
بدل کند تا صنع مردمان از بهر خدای تعالی ببیند و کبر و عجب از سر بیرون
کند لم تقولون ما لا تفعلون بر خود خوانند در چشم اعتبار خانه ضعیف

دیدهٔ بخت بار در دیدهٔ خود نکند و باز برکند مگر این درجهٔ و بهتر
اینست که یاد کرده آمد کرا زین کم آید گفتن ترتیب و مقدم ده بود و این
صعب چه می بود کسی که قادر نی بوده نفی مخطر بود کسی که عمارت تن
را کند و عمارت دل نکرده نیز حاشی چگونه بود کسی که از خود بمعرفت از هر
چه هیچ چیز نداند بیدار کردن غفلت از خود چون تواند کسی که او را
بر خوشی پادشاه فرمایشات جای نبود دوستان را بپادشاه قرب بود آنها
چون خوانند کسی که او را بدرگاه از خوشی و اتباع کرد ندانند دیگران
نزدیک کردن بقرب پادشاه چون توانند او چه میدانی که در راه بده
کار دین است آنست که حشمت از چون بزرگان درگاه پادشاه نشستند
اگر غلامی از غلامان سلطان دنیا بزرگی کند از دور چشم و در خرد
چشم برکنده بود و بیم بیدار کردن بود فکیف که دست برد
دراز کند و سلطان در انجا نشسته دراز کی وی بیند هیچ عذر
و پند نیز عذره نبود که درحق وی شفاعت کند قال النبی صلی الله
علیه وسلم الا ان لکل ملک حمی وان حمی الله عز وجل محارمه ومن حام
حول الحمی یوشک ان یقع فیه ومن اتقی محارمه فقد استبرأ لدینه گر
بندگان بار خدای عز وجل آگاه شوند از سیاست این حدیث و بدانند
که چه شست بستند جهان فراخ بر ایشان تنگ شود و از تنعمات و غرم

منت نهاد که جل ذکره بنویسند لیکن فهم قرآن و فهم سنت در جهان

کبریت احمرست و در باطن سر و اشارت وحی بدست معتدی ملک

انفلاست و کاه شد دانست که جبار و وحید و قهار جل ذکره زود

اخفرست و این ولایت انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

که سلطانان تازرکاه اند و حلیت اولیاست که مهتر کاه انبیا اند

و ده دمه میدان درگاه پادشاه جل جلاله ذکره که برشاه راه روندگان دین

است آنست که طاعتها و خدمتها که چون وام گذاردن است بهمه می

گذاردن واجب دانند که مردی را مهلت دهند و یک دینار می بدهد

و خداوند وام خواهد که او را بدان بیاید زبونی دان کند او را شرم

بود فکیف که هزار دینار بر وی بود و یک هزار دینار دارد و یکی بوام دارنده

بسی که همه بیشتر بشمار از خداوند وام دهد بنگرد حال چون بود

این مت شب بیشتر اهل روزه است نه روزه است انجه انما گذارند

قلب و ناسره بود و بدشت حلم باشند و نه روزه وام است انجه از روزه

گذارند با غفلت و بهتان و عیب غیبت و حرام خوردن بود چنین

روزه را که ضمان توانند کرد که بپذیرند و بدین مثال مبلغ زکوة

دع و جهد و جمله طاعات و اگر صورت بندد که کسی این وام بگذارد

بگزارد چنانکه یک ذره در وی نقص نبود و غش و خیانتی نبود

صنوبر پیروی شهرستان اسرار دین است وفرجم شوم امت
و آن بی مبالاتی تا میدان سبکی میدان بیب راست این کسی را بندگی
واشتی حاجت است چگونه وعظ و دعوت او رسد کسی که جمله
باید داری و دست وپی پیش داری و هم بدی نداری چگونه شرمی
تو خوی بد آنکس که طاقت یک من بار ندارد صد من وده بیت من
بر دارد و تیغ بر کشد بی چگونه برد و اگر برد عجب بد بود که چندین
سنگ پای بی گوشت نیاید و آن مسند بی پاکی درست نیاید آنکس
که از خاین امانت جوید در بار دین نبود از طبع نیکی جوید و آنکس
که حریص و محب دنیا بود و حسود و حقود از هم دنیا نصیحت طلب
کند از بهار و کنده کرده نصرت تن و راحت دل طلب می کند کردنده
و کننده با صیادان بکند که سخن هوای نفسانی باد و دین بنده مومن
کند جان در حجاب آنکه شود که بنده خاین با نفس مومن بخیانت صحبت
کند حکیم سخن شنودن و یاد گرفتن حکمت است و شنودن سخن
سفیه خوردن شمشیر و خنجر است و حیات بر بیطانه از مذکران
که نصیحت برادر دینی نتوان کند اگر کرده کنند خود را پیش کرده نکند
و محروم آنست که غم خویش بخورند و بار گران مردمان بدان جهان
نبرند و فردا را با مروز فراموش نکنند وآنچه امتاع تن خود دارند

دروغ نگویند از معبودی خلق توبه کنند و در کار خالق را سبحانه
بندگی درست کنند این جهان را سر بسر زهد و ورع بکارند تا در آن
جهان ملک ابد بردارند از دبیران کاتبه حضرت رحمن تعالی
و تقدس یاد کنند و هر چیزی که بگویند و هر کاری که بکنند فرمان
او را عز و علا نگاه دارند و رسولان او را جل ذکره بدیدهٔ حضرت
حرمت نگرند ملک الموت را که خازن جان است یاد دارند و جان
را کوده نکنند و در خود را ببینند و موعظت کنند چون خود را راست
کردند بر راست کردن دیگران مشغول شوند از گفت کار طلب کنند
و از کار اخلاص کار طلب کنند و در هر چه که باشند رضای حضرت
ملک جبار جل ذکره طلب کنند و از فتنه خونریز و فساد قدم زدن بر سنت
مصطفی صلی الله علیه و سلم طلب کنند و چون تذکیر گویند صلاح
دین شنونده نگرند نیک آمد معاد وی اختیار کنند و به آرزوی نفس
وی ننگرند و هر چه مشکل و مبهم بود آن گویند و ما التوفیق الا بالله الکریم
الست الرحیم جل ذکره حالت دوم منکران آنست که در فوق و گفتار
متحفظ باشند و در گفتار رنیا امانت [?] وعد و وعید بحسب طاقت مخلوق
باشند صدق فرا اگرچه تلخ بود اختیار کنند و چندان که توانند
از عرف و عرف و لهفان [?] [illegible] نصیحت

کردن و زشتی معاصی کفتن و نکوئی طاعت کفتن و تشنیع شده

و معایب دنیا و شرور وی شرح دادن و حوادث روز قیامت و حساب

و عذاب و عقاب بیان کردن تذکیر دانند لیکن خانها به چراغ

خود روشن کنند و خانه خود تیره کذارند اکر همت این طایفه

در راه دین با رخدای عز و جل بلند بودی ایشان نفس ترک نعود

را کار بستندی چراغ و شمع و مشعله دیکری بکوشیدندی تا اسرار دیدند

شواهد و لطایف سلطنت بدیدندی و واجب است برین طایفه که تدبیر

کنند که مذکر بیدار کننده خفتکانست باید که خود بیدار بود و [خفته]

نبود مذکر چون دلیلست باید که بینا از شعله بینا بود نابینا را [بدی]

باید تا راه برد چکونه دلیل دیکران شود طریق این طایفه از واعظان

آنست که او شروط وعظ کنند و نعمت بار خدای عز و جل یاد

دهند و سر و جان را که نظرکاه ملکوت اعلاست از علم مالا متو [دید]

جز ذکر بیالایند آنکه دیکران تشنکان را از این آب نصیب دهند در کرچشکان

خلعتها که در کنجینه علم و معرفت ایشانست بیابد روشن [دم]

و وقار ایشانست تجلی مکنند و متحقق رسانند در جمله چون دل

غالب شد بر تن و عقل سلطان شد بر حس بدایت آلادت چون ظاهر [بود و اردت]

شد آنکاه کنند که روش بحق بسی نه فاضلترست با دعوت حق

حالت سیوم مذکور آنست که مذکر از اخبار مصطفی صلی الله علیه وسلم
و تفسیر قرآن و سیر سلف صالح رضی الله عنهم با بهره بود و از ارتکاب
کبایر و معاصی بر حذر بود و باداء فرایض و سنن مجتهد و متزین بود
در دل تخم خشیت و خوف نشانده که روز رحمت ثمرها از آن نمود
دین را دریغ دارد و این همه منقبت نقد و نقش بود و عشق نیز زینت
بر بلندی وی غالب بود چنانکه احیاء خلق بنفس وی و بازگشتن
علم عصاة از معاصی بگفتار وی بود و هیزم و حطام رفته گاه رها و تنعم باز
آفتاب و کرم وی تازه بود چنین بود پندار کسی که از خانه خواب خورد
هرگز سفر کرده نبود شجاعت مردان در معرکه جان بازی شنیدن
دیده نبود گاه سوار گاه چوگان گاه گوی سرگردان شده نبود و عرق نیز
بر نیامد بر هوا چون کند مردی بی پای و دست پیکی چون کند درخت حنظل
کی خرما بر آرد زهر آب کی آب بدی که سیراب شود سنگ خاره اگرچه
نرم بود طعام نشود گم گشته اگرچه بنهد همچون سنگ شود اگرچه مار
سازد مار بر وری او شر از زخم زند اگر صد ساله همچنین بسیار آتش پرستی
شر در هم بر نتوانند جهان دیرینه عاشقان خود در افکنده است
شب و روز در بدیدن جان زنند کان گرسنه است بهر سوی فنا
در جهان سرمست کشتی جای سلامت است با رحمی از ساعتی بود این

این طایفه از مذکران که از رفته خویش فراموش کرده اند و روی
در راه دیگران دارند بیشتر خلق دشمن خودند و دشمنی دوستی خود
میکنند در دنیا هلاک خود را انداخته اند و از سخت
نام نهند بدست خویش رگ جان بتاد خویش می برند و برغم
جان خود میشمرند این طایفه باید که تامل کنند در کار خویش تا
دید نیم تمام دیده اند یا نی و کردنیها تمام کرده اند یا نی از
خود فارغ گشته اند تا بدیگران مشغول شوند که خودشان
فرض عین است و دیگران فرض کفایت و چون ایشان بجهان
بصیرت نرسیده اند و بدیگران مشغول شوند تارک فرض عین
اند و مشتغل بفرض کفایت و این تارک شریعت و طریقت
است مذکری کسی را مسلم آید که بصیرت حدقه حقیقتش گشاده
بود همه چیز چنانکه از چیزهاست بدیده بود حجب و استار
اجرام و اجسام و انوار بدید بود مقامات کلم ملائکه ملکوت
ملا ببصیرت دریافته بود این گرداند که سلسله نفس و بند دل
و سر بر روح نسبت جان چه بود اینکه داند که تا علم علم و معرفت و علم
و بصیرت تا علم عین و حقیقت چه بود نفس سفلی را مقدمات و منازل
سفلی و علو چند بود دل علوی را بروز که در رفت در درجات ...

بدیده بدیده

وصفهٔ چند بود نفس که منقاد گردانیده شود حسنش چه بود و درکه از دوستان
ومکر نفس به مرتبه چنین چه بود نفس سفلی را کشیدن سوی علوی
داشتن چه بود و قیل علوی را کشیدن از عدم بوی سفلی نرم شدن چه بود
بازگشتیم بحاصل سخن این سخن که گفته شد هم آن مفسران و محدثان
ومنکران است هم آن فلک و فقیهان و واجب است بر همه کسانی که
علم که ازین انتهای مشهور آگاه شوند و نصیحت اینان در مسلمانان بشنوند
و منع به بخصومت وجدل نکنند قرآن هفت قرائت خوانند تطوع
است یا فرض کفایت و ترتیب و تهمت وحسد یاد گرفتن فرض
تعین شد وقایع مهمان و حوادث ایشان اموختن تطوع است یا فرض
کفایت است در حق کسی که فارغ شده است از فرض عین و فرایض
عین مانند حلال طلب کردن و حلال خوردن و حلال پوشیدن و
از کبر و عجب دور بودن و بیزار گشتن حسد نا بردن و بعیب مداهنت نا
کردن و بنوی دنیا کسب نا کردن بر تو مانده است و تا از سلطنت نفس
و هوا و شیطان و غرور دنیا خلاص نیابند باید که اعتقاد نکنند که عمل
خالص حق را جل جلاله کرده شود از هزاران هزار مؤمن یکی آن را نجات
نیافت و تا از این سلطنت نفس و هوا و شیطان و غرور دنیا نباغشتند
ذوق و حلاوت حقیقت ایمان نیابند والله سبحانه المستعان

وکرام معانی روشن شود بما ضعیفان و هر وقتی که اموخته کرتی
از همه بهشتیان باشی خصوصیت خاصگان جز از دو رنه سینه ایشان
نیز از همه بصفا درگذرند و صعب روند همی باشد که نیز در ذرعا(?)
بود و از شان بهشت دار و بلی بود اللهم لا تکلنا الی انفسنا و علمنا
و معاملتنا طرفة عین و لا اقل من ذلک و جعلنا من یمنک بحبل
فضلک و نعتمد فی جمیع ما نابه علی جودک و کرمک و نتکل فی دینه
و دنیاه علی طولک و لطفک یا ارحم الراحمین و در کتب مرصد
العباد ست للشیخ العالم العارف الربانی شیخ الطریقة نجم
الدین ابو بکر عبدالله بن محمد الاسدی الرازی روح الله تعالی روحه
در فصل چهارم از باب پنجم که این باب در بیان سلوک طوایف
مختلف است و این فصل چهارم در بیان سلوک علما است از مفتیان
و مذکران و قضاة و بنای کتاب مرصاد العباد بر پنج باب و چهل فصل
نهاده است جنانکه در دیباجه کتاب مذکور است قال الله تعالی و الذین
اوتوا العلم درجات و قال سبحانه انما یخشی الله من عباده العلماء
و قال النبی صلی الله علیه و سلم ان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء
لم یورثوا دینارا و لا درهما انما ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ
وافر اخرجه ابو داود و الترمذی رحمهما الله تعالی عن ابی الدرداء رضی الله عنه

وقال في شرح السنة هذا حديث غريب لا يعرف الا من حديث عاصم
بن رجاء بن حيوة عن داود بن جميل عن كثير بن قيس عن ابي الدرداء
رضي الله عنهم ثم انه اخذ بحظ وافر بدانک علم شریفترین وسیلت
است بقرب حق سبحانه و صفت حق است عز وعلا و بوسیلت
علم بدرجات عالیه میتوان رسید که والذین اوتوا العلم درجات
ولیکن بآن شرط که با علم خوف و خشیت بود تا هم محکمه و علمه
از جهل رسیدن اولی است و هر چند علم بیشتر بود خشیت می افزاید
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود انا اعلمکم بالله و اخشیکم
منه و نشان خشیت انست که بآن علم کار کند و آنرا وسیله درجات
آخرت سازد نه وسیله جمع مال و اکتساب جاه و تحصیل متمتعات بهیمی و علم
میراث انبیاست علیهم الصلوة والسلام و انبیا علیهم الصلوة والسلام
دو نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن نوع است که
صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفته
اند و تابعین و ائمه سلف رضی الله عنهم تتبع آن کرده و خوانده و
و بیان تمام کرده از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه
و نحو و توابع اینها و علم باطن معرفت آن معانی است که بی واسطه
جبرئیل علیه الصلوة والسلام از غیب الغیب در مقام او ادنی در حالت

ریخته وقت نفخه جز خواجه عالم علیه الصلوة والسلام می کردند
که فاوحی الی عبده ما اوحی و از ولایت نبوت مکر جز انچه الا جمله
ملاما و برجان چون سوختگان عالم غیب می ریختند که ما صببت
الله تعالی فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر رضی الله عنه
و همچنانکه علوم ظاهر انواع بسیارست علوم باطن نیز بسیار
است چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم
عین الیقین و علم حق الیقین و علم توبه و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم
خشوع و علم معرفت و علم معرفت نفس و علم تزکیه نفس و علم
تصفیه دل و علم میان فرق امانت و الهام و خطاب و ندا و نفث
و کلام حق سبحانه و علم مشاهدات و علم مکاشفات و علم تواجد
و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال
و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا و علم
سکر و علم صحو و علم معرفت و غیر آن از علوم غیبی که سالکان
راه بتعلیم معلم و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم حاصل شود و قسم
سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دانند و بعضی آنکه علم باطن دانند

قسم سوم آنکه هم علم ظاهر دانند و هم
علم باطن دانند

و این نادر بود در هر عصری که یک کس از جمله اجداد باشند بسیار
بود بلکه بر که یکی از ابدال شرق و غرب تا نوبت او را رسد و قطب وقت

بود و تعالیم دنیا نسبت به عصمت او باشند و علماء طایفهٔ ثانیه
و متکلمان و فقها که منتسب به اهل درایت‌اند و اهل نظر و فتوی
در وظایف احکام دین که تعلم دنیا و تعلم آن بدانند و در ایشان خوف و خشیت
است با علم همراه نه و به فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم و نشر آن
برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال و منصب منقطع دارند
ایشان آن طایفه‌اند که خداوند سبحانه در شأن ایشان میفرماید انما
یخشی الله من عباده العلماء و دوم آنکه علم زبان و جمع دارد بود در
او از خدای تعالی خوف و حب و خشیت نبود و در تعلم آموختن و نشر
کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق و رضاء او نباشد بلکه
بغرض تحصیل جاه و مال و تقرب خلق و ریاست و مناصب کند و چون
هوا بر وی غالب بود و تعلم او متابع هوا گردد و کار بجور کند و تعلیم علم
بکند و بر جمله دنیا بر دین دار حسد برد و در پوستین ایشان افتد
و ایشان را ترک کند و در مقدمات مجلس نشیند و مباهات کند و سخن
بتوجیه نگوید و حق را گردن ننهد و خود را مجتهد وقت داند و زبان آوری
حق را باطل کند و باطل را در کسوت حق نماید و فتنه را رفع کند و در
حدیث است اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل
ما تنکرون و خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده و شوق ...

اتقوا کل منافق علیم اللسان
یقول تعرفون و یفعل
ما تنکرون

لا ینفع و علم لا ینفع ممنوع است نهی شده شریعت چون بدان کار نکنند

نفع چه اگرچه فی نفسه نافع بود چنانکه علوم نجوم و هیئت و انواع علوم

فلسفه که از حکمت میخوانند و بعضی بکلام آمیخته اند و اهل تصوف

نام کرده اند تا بنام نیکو کفر و ضلالت در کنند حیوة جز کنند و این

نوع علوم نیز غیر نافع است فی ذاته است و اگر بدان عمل کنند مهمه

ستعمت

بمعرفت و مضر بود و لکن سرگشتگان که بی بیتم از دین وجد

بست دانند بغرور نفس معلم معرفت و سخت حقیقت می حاصل

می کنیم ندانند که معرفت حق سبحانه بتزکیت و متابعت حاصل نشود

الا بر وفق سنت و متابعت ظاهر و باطن حضرت مصطفی صلوات الله علیه

چنانکه حق سبحانه خبر میدهد وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا

تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم

تتقون الایه پس معلوم باید که ازین نوع علوم و آفات احتراز

نماید و در تحصیل نیت کوشند تا بفتوی که نفع دهد و در آن که گویند منجر

که کنند نظر و در ثواب آخرت بر معرفت حق سبحانه بود و غیر شغل

و قلم را حق و بیان شرع و تقویت دین کند و نفس را تقویت علم

و از الایتی حرص و طمع که مذمت علما در سنت بیان کرده اند آلوده شد

بحرص در جمع متاع دنیا و بی خردی از تکالیف با یشان غیر مصد

در داوحسرت که نسبت عمر و بی حرص مرید ریک بیابان میرسد و قدر
قوی دادن احتیاط تمام بجای آرد تا بمیز نفس متعرض وقت و قوی
نشود و اگر وقتی در دست او باشد در آن تصرف فاسد نکند و همه
حرام شمرند که چون لقمه آشفته شد بر صحیح و شبهت و حسد
و ریب بدید آمد و هیچ در صفت تمیز نخ برده است صحبت منشور شود و از
بدعتها باید که محترز باشد و بجد و سنت و صحبت ثابت قدم بود
و بر سیرت و شعار سلف صالح رود و مذهب اهل سنت و جماعت
دارد اوقات و ساعات خویش موظف کرداند چنانک از عمر عزیز هیچ
در بطالت و غرامت ضایع و صرف نکند باید که چون نماز صبح کزارد بذکر
و اوراد و قرآن مشغول شود تا آفتاب برآید و بعد از نماز دیگر ساعتی
تا نماز شام بذکر مشغول شود باشارت و اذکار سم بهت رتبت بکرة و عشیا
تمرو کرده باشد که در آن خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرده
دو رکعتی نماز اشراق بگزارد بعد بر س وقت و مشغلات مشغول شود
چون از آن بپرداخت نماز چاشت بر پای دارد و قدر که تواند از دو
رکعت تا دوازده رکعت بعد از آن مصالح معاش خویش و فرزندان و اهل
و مرعیت حوض و رک نفس مشغول شود تا بین الصلوتین دیگر باره
بحث علمی یا مطالعه باید مشغول شود تا آخر و نیز بذکر مشغول

خورد تا همه شغلها کنار والکریب الغث تا خواب نرسد که بذکر وقت

واوراد سعادت مشغول بود و چون تمام خفتن کند آن دعا بگوید که سنت

اینست پس مطالعه یا تکرار مشغول شود تا وقتی که آن شب بسته بس

ساعتی بهوی بنشیند بنشیند وبذکر مشغول شود و چون خواب غلبه

کند از سر جمعیت ذکر بر پهلوی راست رو بقبله خسبد وبدل بود بان

این دعا که سنت است بخواند اللهم انی اسلمت نفسی الیك ووجهت وجهی

الیك لا ملجا ولا منجی ولا مفر منك الا الیك آمنت بکتابك الذی انزلت

ونبیك الذی ارسلت البراء رضی الله عنه گفت قال لی رسول الله صلعم

اذا اتیت الی فراشك فقل اللهم انی اسلمت نفسی الیك ووجهت

وجهی الیك وفوضت امری الیك والجات ظهری الیك رغبة ورهبة

الیك لا ملجا ولا منجی منك الا الیك آمنت بکتابك الذی انزلت و

نبیك الذی ارسلت فان مت من لیلتك مت علی الفطرة وان اصبحت

اصبت خیرا هذه ثنیة البخاری ومسلم رحمهما الله واخرجه الترمذی اصبت

نحو ذلك واخرجه ابو داود رحمه الله ولم یذکر وان اصبحت اصبت خیرا

عقب الرغبة علی الرهبة ثم اعمل بلفظ الرغبة وحده ولو اعمل الکلمتین رغبة

بقال رغبة الیك ورهبة منك ولکن هذا شائع فی العربیة کقوله

الشاعر وزججن الحواجب والعیونا والعیون لا تزجج انما تکحل کذا وجمعه

بلا صوت لیس بینه و بین ذکر میگوید تا بذکر در خواب شود در
خبر است هر که بذکر و طهور خسبد روح او را بعرش برند
تا وقت صبح به تسبیح مشغول شود و هر خواب که بیند صادق و حق
بود نوم العالم عبادة این چنین خوابی است پس جهد کند تا در نیمه
ساعتی شب برخیزد و بنماز تهجد که سنت خواجه است علیه الصلوة والسلام
مشغول شود بسیزده رکعت سنت نماز است با وتر و هر چند
وقت در آن بیشتر خوانند فاضلتر بود دیگر بار اگر خواهد بخسبد تا
صبح برخیزد و تجدید وضو کند و بذکر مشغول شود تا وقت نماز و باید
که از بی غفلت بر صورت بی معنی قناعت نشود و پیوسته نفس را ز رنج
جهد و فنای شهوات خویش لذت طلبد و از آنچه در فصول باب
معاش از تزکیه نفس و تصفیه دل و تجنب تبع شرح داده ایم
بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج بعضی نصیب او را روی نماید
و سرا کشف شود تا از دولت این حدیث بی نصیب نبود   در ره
دین اگر چه آن بکنی ۰ دست و پای بزن زیان نکنی   اما مذکران
بی همه طریقت اندکی آنها که عموجند سخنان مصنوع مسجع یعنی
که زینتی هیچ در آن نباشند و زبان باستعارات کنند بغرض شور و شوق
و جمع مال و جاه است میکوشند تا بعمر منبر مداحی ملوک و امرا و صدور

و دیگر شعبه از مذهب متصوفه آنکه بجای تسبیح مرقعه اتصوف
داشته در شرع و طریقت تقلید کنند و تقلید خرقه را که بپوشند از
درویشان خلق چیزی بستانند بعد تحقیق و از طالبان مال دستانند
و حدیث مصنوع و مقطوع روایت کنند و گویند حدیث صحیح است
و حکم شرع را مذموم گویند و برخورش آمدن ایشان سخن گفتند
خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و کار بر که تعصب کنند
و فتنها انگیزند و شور در تعصب افزایند و شر کنند ایشان از قبیل علماء
علمای دین حق نیستند و اتقیا از ورع و شریعت ایشان بتحقیق طایفه
صالح که عمل از هر جهت خوب و قلب تعزیت و از بدعت و ضلالت
دور باشند و از تفسیر و اخبار و سنت و سیر سلف صالح که بر جاده
سنت و سیر سلف صالح و حقوق را بشناسند و صحبت و حکمت بجای
محبت شریعت و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق
میفرماید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة نه مخلوق
بر جهه مذموم دلیر کرده‌اند که در رسالت تخویف از هر کرم حق
تمهید کنند که از هر مذموم است و خود را با آن طمع دنیوی ملوث
نکنند تا کلام الحق توانند گفت و سخن بی‌طمع موثر آید که چون بجهت دنیا
و طمع آلوده بود سخن هم آلوده باشد و از منت نفس کبد نه آنچه نبد حق

ملوث

بر وی نه در آید که بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل آید و عبد الله
بن عباس آید رضی الله عنهما آن خواجه علیه الصلوة والسلام روایت
میکند که فرمود حملة هذه الامة رجلان رجل آتاه الله تعالی علما
فبذله للناس ولم یأخذ علیه طمعا ولم یشتر به ثمنا قلیلا فذلک یصلی
علیه طیر السماء وحیتان الماء ودواب الارض والکرام الکاتبون یقدم
علی الله تعالی یوم القیمة سیدا شریفا حتی یرافق المرسلین ورجل آتاه
الله تعالی علما فی الدنیا فضنّ به عن عباد الله عز وجل واخذ علیه نعمة
طمعا واشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله تعالی من حساب الخلایق
این جماعت حقیقت شناسند علماء دین و از حرص دنیا و طلب آن بدین
احتراز نمایند که درین باب وعید بسیار است برین اتفاق نمودیم
چون منکر دنیا طلب شوند برین شرایط و آداب و اوراد که مفتی نموده
آمد ... بیان آن نیفا بود که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا
العلم درجات کتاب در شبثت میآید از ابن عباس رضی الله عنهما
که علما را بر مومنان فضیلت است بهفت صد درجه میان هر دو درجه
پانصد ساله راه بود هر که نصیحت جهد و وعظ که چنین می فرماید هر حق
او بقربتی درجتی که حاضر میشود و هر کس بواسطه وعظ او توبه
کند و بطاعت آید و نشد بحق سبحانه آن جمله در کفهٔ حسنات او

روز قیامت سبوط بین مشایخ که بجذبات عنایت حق سبحانه
سلوک نموده‌اند شیمه بعد یقین حاصل کرده‌اند و از مکمنت
الطاف خداوندی علوم لدنی یافته‌اند و در پرتو انوار تجلی صفات
حق سبحانه بینه حقایق و معانی مستتر گشته‌اند و بر خویشتن مقید
و سلوک را خود سعی نه و شوقی و طلبی نیست و از حضرت سبحانه عزت ولایت
مشایخ بدلالت و تربیت خلق و دعوت عوام و خواص مامور گشته
اند بعد از آنکه عمری وعظ نفس خویش برده که عظ نفسک ثم عظ
الناس و الا فاستحیی منی ام لا وعظ الله سبحانه فی کلامه من قبول
وعظ کرده و مکینگاه مکر و حیلت نفس را دانسته بحکم و فرمان بدعوت
خلق مشغول شده‌اند و خلق را از خرابات دنیا و خمیر شهوات و مستی
غفلت بخانقاه قدس و مجلس انس و مقعد صدق و شراب طهور و
تجلی جمال ساقی و سقیهم شراب طهورا میخوانند بحکم و ذکرهم بایام الله
و ایشان از ذوق مشاهده مردان می‌جنبانند و سلسله شوق و محبت
در دل ایشان می‌جنبانند و بحسب عشق و شناخت ذوق و شوق هر
طایفه از شریعت و طریقت و حقیقت بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب
خود بقدر همت خویش برمیدارند که قد علم کل اناس مشربهم و اگر
مرتبه جانی که الانسان بجملهم طرازی کرده است برسبکه ارادت می‌افتد

وبدان که چون در دل بلاء عشق بلند میشود آن نهنگ از بیشه
که صحبت غریب و بدیع افتاده است در کنجه خلوت خانه میکند
وچشم هوای نفس او از مرادات دو جهان بر می دوزند و بنظر
ذکر پرورش می دهند تا از این وحشت التفات بما سوی حق سبحانه
انقطاع شود و مقام انس حاصل کند و مستعد و مستحق آن شود که
نگین دست ملک دانا گردد تا بینها خلاصه آفرینش و خلیفه
حق سبحانه و نایب و میراث دار انبیا علیهم الصلوة والسلام
که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیده هر کس برجه کار ایشان نیفکند
که در زیر قباب غیرت حق مستور ماندند مردان رهش زنده
بجان دگرند مرغان هوای لا مکانی دگرند • منکر نشوید بدیدن
بدینان کاینان برونق زدوکت درجهانی دگرند خلق ازین از دین
سر و قدیش بینند که از خویش نکرد احوال ایشان بر خویش و دیگران
کنند و این را واعظی از متعظان با عالمی از عالمان تشبیه کرده اند
که لا تقیس الملائکة بالحدادین وما اشبه عمر سلطانیه ان الجهنم
حوائج علم شبه الشعر و الشعر مبغوضه القضاة ثلثة فا
فی النار و منی فی الجنة بریدة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال القضاة ثلثة واحد فی الجنة واثنان فی النار فمن

الذي في الجنة فرجل عرف الحق فقضى به ورجل عرف الحق وجار في

الحكم فهو في النار ورجل قضى للناس على جهل فهو في النار اخرجه ابو داود

رحمه الله وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا حكم الحاكم فاجتهد ثم

اصاب فله اجران واذا حكم فاجتهد ثم اخطأ فله اجر واحد قال الراوي فحدثت

في الحديث ابا بكر بن حزم فقال هكذا حدثني ابو سلمة عن ابي هريرة رضي الله

عنه اخرجه البخاري ومسلم وابو داود رحمهم الله حضرت عليه الصلوة و

السلام فرمود قضات سه اند دو در دوزخ ويكي در بهشت انها كه در

دوزخ يكي در بهشت انها كه در دوزخ اند يكي آنست كه بعلم قضا جاهل

باشند واز سر جهل وهوا وميل نفس قضا كند او در دوزخ است دويم

آنكه بعلم قضا عالم بود اما بعلم كار نكند بجهل وهوا كار كند وميل

ومحابا كند وجانب خلق بر جانب خداى ترجيح نهد ورشوت ستاند

وكتابه سجلات وعقود وانكحه بستاند ودر مال مواريث

وايتام تصرف فاسد كند وباطل را حق نمايد وحق را بپوشاند و

تصرف در اوقاف بنا واجب كند ومناصب ومساجد ومدارس

وخوانيق بعلتها وتعويضها بنا اهلان دهد وتقويت اهل دين

نكند وكار احتساب وامر معروف ونهي منكر مهمل گذارد ولجه

با ابواب بر تعلق دارد وبر قاضي واجب بود غم خورد كه آن ضايع گذارد

ونه بین جمله بر مستوجب دوزخ شود واما آن قاضی که در بهشت است
مگر قاضی بهشت است ولا منکه در منصب قاضی بود رعایت حقوق
بر وجه حق نتواند کرد خواجه علیه الصلوة والسلام ازینجا
فرموده من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین ابن ضعیف در بلاد اسلام
شرق وغرب بسی سالها گشته ومی گردد هیچ قاضی نیافت که ازین
آفات مبرا بود ومصون باشد الا ما شاء الله عز وجل مع هذا اگر این
قضا را پسندیده یافت ومبرا بود وبضد آن بخصال حمیده موصوف
باشد وبر جاده شریعت بود وبان سیرت وسریرت که شرع داده آمد
ثابت ... بود ووقت حکم بدان اوامر سنة دارد ومیان
مسلمانان حکومت بر سنت وسیرت سلف صالح رضی الله عنهم بکند و
ولی من اولیاء الله تعالی باشد وخصوص ... خوبی نه بود وهر
حکومتی که بحق کند وهر شفقتی که باحوال خلق ورزد وهر اقامتی
که در حدود شرع بجا آرد درجتی وقربتی ورفعتی یابد وبنازد جهانیان
بود وتقرب نمودن وتبرک جستن بدو واجب باشد ابو هریرة رضی
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جعل قاضیا بین الناس
فقد ذبح بغیر سکین الکشف داود وجعل قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر
سکین ومعنی هذا الحدیث التحذیر من طلب القضاء والحرص علیه والتجنب

وفی روایة من ولی القضاء اخرجه ابو داود
وفی روایة الترمذی من ولی ... رحمه الله

الذى يقع به ذكاة الذبيحة وحد الصيد من الآلة انما يكون من السكين
فاذا كان ذبح بغير سكين كان ذبحه تعذيبا فضرب به هذا المثل ليكون
ابلغ فى الحذر وليعلم ان الذى ابتلى به ما يخاف عليه من هلاك دينه
دون هلاك بدنه ابو هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من طلب قضاء المسلمين حتى يناله ثم غلب عدله جوره
فله الجنة وان غلب جوره عدله فله النار اخرجه ابو داود رحمه الله انس
رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتغى القضا
وسال فيه شفعاء وكل الى نفسه ومن اكره عليه انزل الله تعالى عليه
ملكا يسدده اخرجه الترمذى رحمه الله وفى رواية ابى داود رحمه الله
قال سمعت النبى صلى الله عليه يقول من طلب القضاء واستعان عليه
وكل اليه ومن لم يطلبه ولم يستعن عليه انزل الله ملكا يسدده
ومن رواة الاحاديث فى رجال صحيح البخارى رحمه الله المفضل بن فضالة
بن عبيد القتبانى المصرى قاضيها سمع عقيل بن خالد روى عنه
حسان بن عبد الله الواسطى وقتيبة بن سعيد فى قصر الصلوة وفضائل
القرآن توفى سنة احدى وثمانين ومائة وكان ثقة ثبتا ... قاضى مصر وكان مجاب الدعوة وقتبان موضع بعدن من بلاد
اليمن وحديث المفضل فى الصحيحين ... فضالة بن المفضل واخوه

ابتغى

عبدالله بن المفضل ولی سبحانه الموفق للعجب وتوفی بازگشتیم

با اصل سخن و هو معرفة ذات الحق سبحانه من حیث یعلم نفسه و بجمیع

غیره امکان نبود چون بغیب هویة نگرند همه بشوق و حیرت بینند

سبحان الملک القدوس سبحان من لا یعلم ما هو الا هو سبحانک ما عرفناک

حق معرفتک و چون بمظاهر وجودات نگرند همه ظهور و اکرام بینند

سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره چون دیده در نبود معرفت

شهودی بسیار گشته کردم این معانی و حقایق اهل شهود را ظاهر تر از دریافت

اولیات شود و بعد الانا رضیع و بیت جل ذکره و قال بعض العرفاء

رحمهم الله حق سبحانه هم قریب است و هم بعید هم ظاهر است و هم

باطن و لکن بزرگی قرار بار هزار ساله عمر باید و هر نفسی هزار قدم

برگیرد و هر بنده چندان رود که از پای عرش تا تحت الثری بذات مقدس

حق سبحانه نتواند رسید بلکه رسیدن حق بنده بحضرت جل ذکره محال

است ابد الاباد و چون عبد معنوی چنین باشد آن قرب که اشارت بآن

قریب باین عبارت فرموده و نحن اقرب الیه من حبل الورید و

دیگر فرموده و نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون چه زبان دارد

تا اگر کسی این سوال کند که در هیچ کل کاینات هیچ ذره از ذرات ذات

مقدس او سبحانه دور نیست لازم آید که حق سبحانه بذات در

موضع قدم همه بسند و این سخن سخت شنیع و مستنکر می نماید
چون با وی نیست که گفته شد پس از این معنی آنست که آفتاب بر پاک
و پلید می تابد یکسان و در هر یک آنچه استعداد و قابلیت اوست
عمل می کند و آفتاب را نه از بوی خوش منت و عطر بوی را از هیچ
افزونی و نه از پلیدی نجاسات و قاذورات هیچ نقصانی همه نجاسات
و قاذورات را حق سبحانه می آفریند و جمله را او نگاه میدارد بی حفظ
او سبحانه بقاء این همه محال است این همه میکند و از این همه هیچ عیبی
و نقصانی بذات پاک و صفات مقدس او جل و علا راه نمی یابد و چون
سخن در ذات و صفات رود ادب نگاه داشتن واجب بود نه بینی که ابراهیم
علیه السلام گفت و اذا مرضت فهو یشفین اگرچه بیماری جمله بحق سبحانه
کسی نتواند داد مرض را ابراهیم علیه السلام بخود اضافه کرد و شفا
بخداوند سبحانه و در ترجمه معروف است در باب اول که در بیان
اعتقاد است در فصل پنجم که در کلام الهی است هیچ شک نیست
که قدر و مرتبه هر کلامی برحسب قدر متکلم است هر چند که متکلم
رفیع پایه تر باشد و رفیع تر پایه او منیع تر چون ذات قدیم
حق سبحانه متفرد است بجلال و عظمت کلام او نیز همچنین متفرد
بجلال و عظمت و اگرچه از روی افادت و نفع بر همه نزدیکتر است از جهت

لیکن

رفعت رتبت و علو منزلت بغايت دورست چه آن در آفتاب که بجرم

از جمله دورست و بشعاع و حرارت نزديک الکيان روشن قمر او

نمودی در غايت قرب و ظهور مشهود بينی و ليکن حقيقت او بنظری در

نهايت بعد و بطون نشين باز هم قريب است و هم بعيد هو قريب مرسيم

بالحق و من کلام بعض العرفاء ذايقهم فی تحقيق المکان والزمان اما مغن

المکان فی کلامه مکان بر سه قسم مکان جسمانيات آنيک قسم مکان

روحانيات و جسمانيات يکی کثيف است يا لطيف يا الطف مکان مکان

جسمانيات کثيف زمين است و مزاحمت و مضايقه در و ظاهر است

تا يکی فرا جمع نشود ديگری بجای او نتواند نشست و بعد و قرب

در و معلوم است نيشابور بسمنان نزديک تر است و بغداد دورتر

و درين مکان از جای بجای شدن بتن افتاده و قطع مسافت بود اما

مکان جسمانيات لطيف مکان بادست و درين مکان نيز هم مزاحمت

است تا بادی که در خانه باشد از منفذی بيرون نيايد شود بادی ديگر

در نتواند آمد ليکن مسافتی که بمدة دراز در مکان جسمانيات

کثيف توان رفت مرغ چون درين مکان می پرد بساعتی چندان رود بمدتی کوتاه در مکان جسمانيات

که بمدتی دراز بر زمين نتواند رفت و اين مکان جسمانيات لطيف لطيف توان رفت صح

را مر بعد و مسافت هست چنانکه اگر در مکان باد خواهند تا مرغ

از مشرق بمغرب نشد باید و مکان جسمانیات الطف مکان انوار
صوریست چون نور آفتاب و ماهتاب و ستارها و مانند آن
هر جا در مکان جسمی نبات لطیف تر است در مکان جسمانیات
الطف تر نزدیک است و برهان این آنست که چون آفتاب بر آید از مشرق برسند
همه در جاها در زمین بر سد بی درنگی نور آفتاب و چون هیچ حجم
دارند بلا نخ که منقبض شود بر آن دیگر برهان آنست که چون شمع در
بعینه
خانه منور بیک بار است نور شمع در خانه منتشر شود بی آنکه بدر
باید شد پس بدانستیم که نور را در میان با ارکان دیگر است بعینه
از مکان بر که هر کس بود در آن مکان نتواند رفت بسبب کثافت وقت
نیز نور در مکان باد تواند رفت بسبب لطافت بر تقدیر حصول مکان
با
[illegible] و لیکن از غایت قرب این دو مکان بیک دیگر از یک دیگر تمیز
نتوان کرد و بدانکه این جمله عقلی و مکانیات قلبی
[illegible] سری و مع بنات روحی صورت نه بندد و مثالی دیگر
[illegible] آنست که بوی انگشت مند بست بطبیعت جمع شده با
جون
آتش در یک مکان جمع مند است و این جمله واقع نیست و
این بدانستی بدانکه در یک سوزان آتش موجود است و آن آتش ست
که نیست میشود نه آب و نه آتش میان آب مکان دیگر است جز مکان

و در یک جا نشود
آب و نه مکان آب آتش نیست از هر آنکه آب و آتش در یک مکان جمع نتوانند

تا جمع ضدین لازم نیاید این دو مکان بغایت نزدیک است بیکدیگر

هیچ جزو از آب سوختن نیست که توان گفت که این آب است بی آتش یا این

آتش است بی آب از غایت قرب این دو مکان بیک دیگر از یک دیگر تمییز

نتوان کرد نه متصل توان گفت و نه منفصل توان گفت و چون این مکان

جسم نیست الطف معلوم گردید بدانکه در این مکان مضایقه و غیر

نیست بخلاف مکان جسم نیست کثیف و لطیف چنانکه گفت و هم

این است که اگر یک شمع در خانه در آید نور آن شمع همه خانه را

و هوای خانه برسد و اگر صد شمع دیگر در آید نور همه نور همه در یک مکان

جمع شود بی آنکه شمع اول بیرون باید برود بدانکه این مکان نیز بغایت

و سافته است که نور آفتاب با حجب کثیف در نتوانند گذشت و چون

سبب حجب نشد منقطع گردد و اما مکان روح سیر انواع آن بسیار است

هر چند نوع لطیف‌تر مکان او لطیف‌تر و حصر آن مجهود نوع بیان نمی

کرد و اول و مشاهده آنکه می‌کنند بر این زمین و این زمینی دیگر که فرود این

زمین ماست و فرشتگان که بر دریا و صحراها و کوهها می‌کنند از هم

ترتیب و ... سفلی و ... ایشان در صعود تا آسمان اول ترتیب

بیرون نیست از لجه البته در نگذرند اگر چه قدرت گذشتن دارند

وبعضی از برای ترتیب ایشان را بدانسته اند که هر یک مرتبت بیشتر
نشوند وما منا الا له مقام معلوم و در درجات و مقامات ایشان
تفاوت بسیار است و لیکن هر را در درجات او نمی بینند تا حق
در آن نشود و در درجهٔ دوم ملائکه آسمانها اند و اهل هر آسمان بر همان
آسمان باشند و همچنین جملهٔ عرشیان و حافین حول العرش که در
عرش اند و تفاوت ایشان نیز نهایت نیست اما روحانیات اعلی
که در درجهٔ سیوم اند مقربان حضرت ربوبیت اند از ایشان تفاوت و
صفت مراتب ایشان نیز نهایت نیست و مقامات ایشان در عوالم
غیبی است و ایشان قوی لطیف اند و لطایف ایشان تا بحدیست که
اگر خواهند خویشتن را از طریق مشبکه که فرو داشته باشند باز نو
که هیچ کونه ایشان را نتوانند دید از فرط لطافت در کنند از دیوار
همچنانکه از در درآیند و در رفتار ایشان بحرکت حاجت نیست اگر
چه یک چشم برهم زدن بمقصد رسند اما حاجت بحرکت منافی
شان ایشان است در روحیت درجهٔ چهارم درجهٔ ارواح است و
درجات ارواح هم متفاوت است بحسب تفاوت ارواح در لطافت
و کمال در لطافت روح انسان است و این روح بغایت لطیف است
و هیچ مخلوق بلطافت درجه او نرسد و هیچ ذره از عرش تا تحت

هم نوعی است از عدد از هر
اکدامیان زاده

اندرون از وی دور نیست و او بحرکت صحبت نیست هر کجا جویی بیابی و او

نه متصل است و نه منفصل نه داخل نه خارج نه متحرک نه ساکن

و این همه برهان عقلی معلوم است و غیر از این عقلی کسی را بکار آید

که مکاشفات قلبی و مشاهدات سری و معاینات روحی ندارد چون

آفتاب معرفت طالع شد بچراغ عقل حاجت نیفتد شمع انسانی چون

بکمال رسد قالب را تمکن روحانیات کند در آتش روشن و منور زند شوند

و هر دو شخ در آینه انسانی و تعه و ان منکم الا واردها و بیرون

آیند و از دیوار همه آینه جانها از دره ر یک بنند و خود را بچشم هر کس

که خواهند بنمایند و این همه ممکن است و هست و حق معبود را ممکن

نیست و صورت نه بندد و هر و این شد که حق تعالی در چیزی از این اماکن

جسمانیات و اماکن روحانیات که یاد کردیم فرود آید یا بدان بپیوندد

یا بدان بنشیند یا بدان متحد یا هیچ محلی و مکانی تعلق پذیرد تقدست و جلت

و علا برسد هو سبحانه منزه عن کل ما لا یلیق بجنابه من النقص

مطلقا و عن جمیع ما یعد کمالا بالنسبة الی غیره من الموجودات مجردة و

کانت او غیر مجردة و هو سبحانه و کمالاته الذاتیة اعلی من کل کمال یدرکه

عقل او فهم او وهم ذات مقدس بیچون او از نسبت زمان و مکان

بری و منزه است و صفات وی پاک از شائبه تشبیه و تمثیل عاری

وجای ذات است ۰ ذات او نزد عارف و عالم برتر از ما و کیف و این
ولی بیان از آنها که غافلند گفتند بالاتر از آنکه عاقلان گفتند
و آنچه در حدیث وارد است برهان است انس رضی الله عنه یقول الله تعالی
وعزتی وجلالی ووحدانیتی وفاقة خلقی الی واستوائی علی العرش وارتفاع
مکانی انی استحیی من عبدی وامتی یشیبان فی الاسلام ان اعذبهما و آنچه در حدیث
دیگر وارد است من قوله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی وعظمتی و
جلالی وارتفاع مکانی لا یدخل الجنة احد وعلیه مظلمة و غیر آن از احادیث
که ارتفاع مکانی در اینجا آمده است آنچه مکانی است و آن ارتفاع اشارة بعلو
ذاتی است و رفعه مکانت و تقدس ذاتی اشارت بآن رفعت است قوله
الله تعالی رفیع الدرجات ذو العرش الآیة معیت روح با جسد متعاد
معیت است حق است سبحانه با کل کائنات و من عرف نفسه عرف
ربه بر روح از عوارض اجسام چون دخول و خروج و اتصال و انفصال
و غیر آن جایز نیست فکیف بر حق سبحانه و فی کلام بعض العرفاء
رحمهم الله قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد
و آتش و آب هر چهار بحقیقت در قالب جمع اند مکان خاک در قالب
ظاهر است و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لا بد لطافت
آب و در آب باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان آب و در باد

با ذات تنزیه امکانی دیگرست لطیف‌تر از مکان با دو شیخ با همه ذره‌های
عالم بحقیقت موجودات بی‌چون شبه بی‌کیف حلول و اتحاد ذات از شوائب
اجسام بی‌روح چون [illegible] بی‌هیچ [illegible] که ذات مقدس [illegible]
جل ذکره ولا اله غیره با همه ذره‌های آفرینش بحقیقت موجود است بی‌چون
و بی‌اتصال و انفصال و بی‌مماسه و بی‌مباینت با همه بی‌همه از همه دور بهمه نزدیک
نه متصل و دور نه منفصل از همی نزدیکی و دوری بنده از همی حاضری و غیبی
بنده از همی جدایی [illegible] بنده از همی ناپیدایی [illegible] در میان دل مومن
از همی حاضر [illegible] در حدیث الهی است لم یسعنی ارضی ولا سمائی
و وسعنی قلب عبدی المومن انا جلیس من ذکرنی وانا معه اذا ذکرنی وعن
ابی هریره رضی الله عنه انه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم یقول الله عز وجل
انا مع عبدی ما ذکرنی وتحرکت بی شفتاه اخرجه فی شرح السنه باسناده
عن [illegible] باسناده [illegible] ابی هریره [illegible] الحدیث فی کلام بعض المعرفه
[illegible] سبحانه الرحمن علی العرش استوی پادشاهی بود
[illegible] باشد و بارگاه عامه که [illegible] خلعت آنجا بخشند و محرمات
[illegible] آنجا کنند و ترتیب نظام مملکت در [illegible] معلوم بود و در
حرم پادشاهی جز خاصه [illegible] عرش مجید بارگاه عامست
[illegible] لفظ استوا اشارت است [illegible] ظهور

بالحقیقت آفتاب هر روز یکی است در نیمروز و شب نیمروز ولیکن
محتجب بود از نور او در وقت استوا تا منکر شد استوا را بلکه از
مشاهدت نتواند کرد ولله المثل الاعلی ... وشاهده ثبت
و در حرم خاص حضرت ربوبیت ... حسنت الجی ...
با سنا عالم جبروت ذکر غیوبست از نصیبت با هیچ حجاب ...
در میان نهفته وجود شده ... به بنده خبری ...
که او را بجود آشنا و بترتیب خویش بینا کرده اند و هناک لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر شانه سبحانه الموثوق ...
بعض کبراء العارفین رحمهم الله ما ثم الا رسم فما ثم الا جسم لکن الاجسام
مختلفة اللطافة فمنها الارواح اللطائف ومنها الاشباح الکثیفة
من لا بیته مکان لا یقبله زمان اجعل سائر ... تو الامر ...
حتی یبین لک الامور ... فان الشیء ما نظم الانسان ... تظهر
وفی کلام بعض العرفاء رحمهم الله فی معرفة الزمان ومعرفته قوله
سبحانه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ... زمان نیز یا
زمان جسمانیات است یا زمان روحانیات نوع اول که زمان
جسمانیات است دو مرتبه دارد مرتبه اول زمان جسمانیات کثیف
است و این زمان از حرکات افلاک ... بر ماه و روز ...

و روز او درازتر و کوتهی این زمان نسبت سال دراز است و ماه
کوتاه بنسبت با سال و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود و درین
زمان مضایقه و مزاحمت بود تا دی نرفت امروز نیامد و تا امروز نرود
فردا نیاید مرتبه دویم زمان جسمانیات کثیف درازتر است درین
زمان کوتاه است و هر که درین زمان کار کند بروزی چندان کار کند
که بماهی یا بسالی در زمان جسمانیات کثیف نتوان کرد چنانکه شنوده
از سرعت کار جن و تخت بلقیس و فرزندان جنیان بروزی چندان
ببالند که فرزندان آدم بده سال بسبب آنکه بالیدن ایشان در زمانیست
که اندک آن بسیار است و کوتاه آن دراز و زمان نیز ماضی و حال و
استقبال دارد دی و فردای ایشان بلی و لیکن آدمیانست و این معنی
بطریق تقریب است نه بطریق تحدید و بدین جهت نتوان او را و امثال او را
بصایر درین شکی نباشد و اما نوع سوم زمان روحانیات و ارواح
است و این نیز متفاوت بسیار است هر چه در زمان جنیان دراز است
و بسیار در زمان ملائکه کوتاه است و اندک عمر هزار ساله درین زمان
یک نفس باشد و هر که درین زمان کار کند هزار ساله کار بیک نفس بکند
و درین زمان مضایقه و مزاحمت نیست هزار ساله گذشته با هزار
ساله آینده درین زمان جمع توانند شد و این زمان بهازلست

لطیف هست و آن زمان جنیان است
و هرچه در زمان جسمانیات صح

محیط نیست و نتواند بود از بهر آنکه این زمان متناهی است و متناهی به
نامتناهی محیط نشود و این زمان ملائکه است و بدین انقضا افتاد
تا انتها منود ازی بود و بیانی که جناب مقدس جل ذکره که وجوب وجود
بیمت — او از شمه بدایت و منقصت نهایت منزه است و ذات بیچون بی چگونگی
از نسبت زمان و مکان متعالی است از مضیق زمان که از دور افلاک
خیزد و منزه و مقدس است سید عالم علیه الصلوة والسلام در
معراج از تنگنای زمان و مکان بیرون شدند و از مضیق ازل و ابد
که مفهوم خلق است برتر آمد عبدالرحمن بن عوف را رضی الله عنه
بدید و با او سخن گفت در حالت رفتن او در بهشت مکالمه حقیقی
نمی آید در حالتی که این حالت از آنها صورت نبندد زیرا پنجاه هزار
سال تا آن بود در قصه معراج فرموده رایت عبدالرحمن بن عوف
یدخل الجنة حبوا پس فرمود او را گفتم چرا دیر آمدی گفت یا رسول
الله آن سختی و چنین که بروی من آمد کودکان را پیر گردانند
از آن سختیها چنین پنداشتیم که هرگز ترا نه بینم الحدیث حق
تعالی زیست و قدرت بر همه مقدورات نامتناهی قادر است بسبب
قدرة او بسی نه از آن ... کم از یک طرفة العین نماید منزه است
معنی — انه فی مستقبل و گذشتن و آمدن و بفرد و تجدد و این چنین معنی

عالم قدم است اعز بیعت چون از انوار اسرار الهی محجوب مانند
منکر قدم شده نفی کنند انکاه که موسی علیه السلام نبوت شده طور بنی
خداوند تعالی با او چون می فرمود که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی بیچاره کان اگر از مضیق زمان و جهت گذشته بودندی و از تنگ
نای عالم صورت بیک نفس باز رسته بودندی و با زمنه روحانیات
هر کان اینان را گذری و سفری بودی شبهه و خیال بدین ره کجی که
اثمان بر ایشان نزدی و بدانکه اگر روح انسانی قوت گیرد بانواع
تصفیه و تزکیه و در متابعت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
موصوف شود تواند که بمدتی قالب کثیف را بزمان جسمانیات
لطیف کند و بروفق حیات کار کند که دیگری آن نتواند کرد و در
قصه حضرت علیه السلام منقولست که در این صورت بندگی در یک
شب قرآن بالکل ختم کند و نماز و امثال این راست و همواره گرداند
و حکایات ایشان بسی دیگر بر وفق این قصه در روح و جسم اصحاب خطوها منقولست
واز شیخ حسن خرقانی منقولست که فرمود یک شب ما را از ما بستاندند
جمله اوراد بر ما برفت و چون ما را با ما باز دادند روی ما از آب
وضو هنوز تر بود و صاحب این مقالات و حالات می گفت از یاران
ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قران را ختم کرده است

حضرت

هر حرف ولایه ایه خوانده است و این حالها و را بسیار افتاده و گر
وقت روح بکاء رسد تواند بود که قالب را بروند روحانیات کشد
و در یک ساعت کار صد هزار ساله کند و قصه معراج نبی علیه الصلوة
والسلام درین مقام بود که در یک ساعت انفس و آفاق مملکت یکان یکان
بروی عرض فرمودند و نود هزار کلمه از حق بشنود و چون باز آمد
بستر هنوز گرم بود و منقولست که یکی از اصحاب جنید بکنار آب دجله
امد تا غسل کند و جامه بیرون کرد و در میان آب شد و هم در همه هندوستان
شد و از تجارت املاک کرد و فرزندش در وجود آمد و آنجا سالها بسیار
بماند پس بار دیگر خود را در میان آب دید در دجله و جامهٔ
خود هم آنجا که نهاده بود یافت و بپوشید و بخانه رفت و اصحاب
را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون رونده باین مقام
رسد در یک نفس هزار ساله عبادت تواند کرد و از پنجا بزرگان طریقت
رحمه الله فرموده اند که نفس رونده هزار ساله علما ارزد و آنچه
گفته آمد از اسرار زمان و مکان قطره ایست از آن دریای بیکرانست
و بسیار در شاهوار که در قعر بحر بماند که گوهر من باقی از هر وی و بد
حق تعالی و تقدس ازلی و ابدیست و سخن او سبحانه یکیست که
نگردد و تغیر نپذیرد و او سبحانه ازلی او و ابدی آخر

بان سخن متکلم است بی انقطاع و جمله مکونات بلبیك کلمه کن
مکو
متکون ایجاد کرده است و این کلمه باز نشو ابد محیط است و بیک
اراده مرید است همه مرادات را از ازل تا ابد و علی هذا سایر الصفات
همه مرادات را از ازل تا ابد بر وفق اراده او بیند سبحانه که روز بی
و ز بیرون ز عیش
مخمّر شده طینت آدم علیه السلام را فهو و بیاننا فیش وقت
نک
بندش مکان لاجرم در میان مکه و طایف بجهان هزار سال بود جنا
ف
حق تعالی حق است و اگر بتقدیر یک طرفة العین در وجود آمدی خدا
اراده و خلاف کن و یکون بودی و دانستنی است که خاموشی بر حق
تعالی روا نیست که او هر وقت متکلم است ازلا و ابدا بی انقطاع با
بی تعدد حش
الله عز اسمه و سبحانه یکی است بی تعدد و تجدد و تبعض و تنکر و غنا
این نوع معانی علی الحقیقه موقوف بر مشاهدات بصایر است اما قبول
کردن بایمان در او فرض است تا آخر بانواع تصفیه و ترکیه بر
سبب متابعت صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم روشن و مبرهن
گردد در غوامض این دریا بسی از درهای عرفان نهانست والله تعالی
الهادی لاهل المجاهدة الی سبیل المکاشفة والمشاهدة ولاهل الذوق
الی مشارب الذوق وبالله التوفیق و هو تعالی ولی الهدایة والتحقیق
وفی الجامع الصحیح للامام النبیل ابی عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری رح

في باب حفظ العلم حدثنا اسماعيل قال حدثني اخي عن ابن ابي ذئب عن سعيد
المقبري عن ابي هريرة رضي الله عنه قال حفظت من رسول الله
صلى الله عليه وسلم وعاءين فاما احدهما فبثثته واما الآخر فلو بثثته
قطع هذا البلعوم وفي تصحيح شرح البخاري قال العلماء الاول علم الاحكام
والاخلاق والثاني علم الاسرار المصون عن الاغيار المختص بالعلماء
بالله تعالى من اهل العرفان وقال بعض العارفين رضي الله عنهم من لم يكن
له نصيب من هذا العلم اخاف عليه سوء الخاتمة وادنى النصيب من تعلم المعرفة
ان لا ينكره ولا يجحده ومن لم يعرف فليعترف وليكن معتقده التسليم لاهله
وهو معتقد المسلمين وفيه يتكلمون من عندهم ويسمون المبدع في دينهم
وقال بعضهم العلم المكنون والسر المصون علم هذه الطائفة وهو نتيجة
اعمالهم وثمرة الحكمة لا يظفر به الا الغواصون في بحار المجاهدات ولا يسعد
به الا المصطفون بانوار المشاهدات واهل العزة بالله تعالى وهم منه في
وعنه سامعون وقال الشيخ ابو حفص شهاب الحق والدين السهروردي
رحمه الله علوم اهل المعرفة ابتداء عن وجدان وعلو ادعم فوق ذلك ثم
كثير من دقايق علومهم كالطمس كثير من حقايق رسومهم وقال
الجنيد رحمه الله تعالى علمنا منطوي بساطه منذ كذا سنة ونحن نتكلم
في حواشيه وقال الشيخ علاء الدولة السمناني رحمه الله في فواتح ساد

الدعوة الى جوهر
السر وجوهره

سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعارج تعرج الملائكة
والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا انهم
يرونه بعيدا ونريه قريبا ايها السائل عن العذاب الذي ليس له دافع
فبلسان الترقي ونزه صاحبه في العروج الذي قوله في العروج الرجوع اما
تقرؤ سورة معارج لتتريم من خاطرتنا تفسير ما لطيفة عن وجدان ربك المعارج
عز وجل ومن بطون تفسيرها حقيقة تعرفه اي ربك سبحانه من الله
ذي المعارج اللطائف لطيفة تعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة
ولطيفة تعرج اليه في يوم كان مقداره ثمانية الف سنة ولطيفة تعرج
اليه في يوم كان مقداره ثلث مائة وستين الف سنة ولطيفة
تعرج اليه في يوم كان مقداره سبعون الف سنة ولطيفة تعرج اليه
في يوم كان مقداره خمسين الف سنة ولطيفة تعرج اليه في يوم كان
مقداره اقل من لمحة وهذه اللطيفة الانسانية الكاملة المستحقة
للمرآتية ولفناء سر معارجها المعدة من حد القران مما الحق ان
تعرج الملائكة اي تعرج بعض القوى الروحانية والروح الانسي اليه اي
الى حضرة الله تعالى في يوم كان مقداره خمسين الف سنة لاجل ما كسبوا
الام من ارض البشرية من استعداد وقوة واما المدبرات للامور الاخرى التي
انزلت لله تعالى من السموات والارض فهم يرجعون اليه في يوم كان

وسلم انه قال ما اوذي نبي قط مثل ما اوذيت وهو خاتم الانبياء
عليهم السلام في دعوة الخلق الى الحق ثالثهم وهم احد عشر لا
من نوّر الله سبحانه قلبه بنور الفيض من الصفة الدالة عليه ثم
المريد وهو يعرفهم ويراهم بذلك النور المنور عين بصيرته تحت قبابهم
ولكل واحد منهم قبة من قبات اللازمة البشرية لكونه تواجيرين عن
اعين الاغيار بها وكل من عرف قطب الارشاد وخلفه ودخل في طبقة
المريدين وولاية قطب الابدال ولاية قربية مطبقة لهم ست كما جرت
النبي الامي صلى الله عليه وسلم في حديث ابن مسعود رضي الله عنه يقول
ان لله تعالى ثلثمائة نفس قلوبهم على قلب آدم عليه السلام وله اربعون
قلوبهم على قلب موسى عليه السلام وله سبعة قلوبهم على قلب ابرهيم عليه
السلام وله خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام وله واحد قلبه
على قلب ميكائيل عليه السلام وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه
السلام كلما مات الواحد ابدل الله تعالى مكانه من الخمسة وكلما مات
واحد من الخمسة ابدل الله تعالى مكانه من السبعة وكلما مات واحد من
السبعة ابدل الله تعالى سبحانه مكانه من الاربعين وكلما مات واحد
من الاربعين ابدل الله تعالى مكانه من الثلثمائة وكلما مات واحد
من الاربعين الثلثمائة وكلما مات ولعله من الثلثمائة ابدله

٣ من الثلثة وكلما مات واحد من الثلثة ابدل الله مكانه

سبحانه مكانه من العامة بهم يدفع عز وجل البلاء عن هذه الامة

ويتقشفا بوجودهم وبه يتبعهم ويلطف بهم واحدادهم تيقنا عبادنا و تيقنا

شاهدت منهم كرامات عجائبية من طي الارض والعبور على الماء بالبحر بر

بلا سفينة وتعلق بنحار الصوفية مسافتهم باقل من ساعة زمانية ولا خفاء

عن اعين الناس والاجتماع في مكان ضيق مملو من اهل الشهادة بحيث لا يلصق

بدنهم ببدن غيرهم ولا يرى ظلهم ولا يسمع صوتهم مع انهم يتلون القرآن ظلهم

بصوت عال في المجالس وينشدون الاشعار في السماع بين اهل السماع

ويرقصون ويبكون وهم يلبسون الخيش يقلمون النفس ويؤثرون على انفسهم

المحتاجين ويتنزهون عن صرفه في حظهم وجميع سيرتهم في الاكل واللبس

والخلق والخلق والادب والصحبة مثل سير الصوفية وعندي ان الصوفية الخلق

اخذوا عنه السيرة منهم وهم يدورون البلاد في الربع المسكون ويجتمعون

في كل سنة مرتين في موضعين مرة في عرفات ومرة في رجب حيث امروا

بالاجتماع في ذلك المكان وهم بلا بين الناس هم يعرفونهم والبلاد لا

يعرفونهم ولهذا في زمان النبي صلى الله عليه وسلم كان من بلاد

السبعة ولا يراهم احد من حيث المعرفة الا واحدا من اهل الشهادة في كل

زمن من الازمان فاذا مات ذلك الواحد الشهادي يصاحبون بالحق

سبحانه واحدا اخر وكان بينهم وبين النبي صلى الله عليه وسلم واحد من

الصحابة وهو حذيفة بن اليمان رضي الله عنه بينه عنهم الكتمه ان
النبي صلى الله عليه وسلم وعنه اليهم ويجتمعون عند النبي صلى الله عليه
وسلم ويجتمعون ويصلون معه ويستفيدون منه الشرايع من غير ان
يعرفهم احد من غير حذيفة وهو معروف بين الصحابة رضي الله عنهم بانه
صاحب سر النبي صلى الله عليه وسلم وهم مامورون بمتابعة الانبياء
عليهم السلام والتمسك بشرايعهم والاقرار بكلمتي الشهادة وكان القطب
في زمان النبي صلى الله عليه وسلم ٢ اويسا القرني ثم اويس رضي الله عنه
وكان مظهرا خاصا من حيث الاصالة للتجلي الرحماني كما كان المصطفى
صلعم مظهرا خاصا للتجلي الالوهية المخصوص باسم الذات وهو مشعر فحوى
ان يقول صلى الله عليه وسلم اني لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن فلما
توفاه الله تعالى صلى عليه ابن عطا احمد العربي وهو من قرية بين
مكة والمدينة والقطب المبارك الذي شرف الله تعالى زماننا بوجوده
العزيز عماد الدين عبد الوهاب البارسيني وهي قرية من قرى قزوين
قريبة من ابهر اجله الله تعالى على مرتبة الرتبة القطبية بعد وفاة
عبد الله الشامي قدس الله روحه في ربيع الآخر سنة ست عشرة و
سبعمائة وكان ابن ست وسبعين مد الله تعالى في عمره مدا وجعله
بين الخلايق والحوادث سدا وهو الآن مع عشرة من الاقطاب منهم من

٢ [illegible]

النبي صلى الله تعالى عليه وسلم الى زماننا هذا وهم مثلنا في البشرية يأكلون
ويشربون ويتغوطون ويمرضون ويداوون وينكحون قبل دخولهم
في طبقة الابدال ولهم اولاد وبيوت واملاك واموال لكنهم بعد الخروج
من بيوتهم والدخول في دائرة الابدال لا يعودون الى ما تركوه والمصلحة
لا تنتج ولا اولاد والضيعات ولا يجوز لهم التصرف فيها ولا في صحبة
الازواج والاولاد بحيث يعرفونهم ويبالغون في رعاية سنة النكاح
بحيث يعرفونهم ويبالغون في رعاية سنة النكاح بحيث لو دخل احد
في دائرتهم يمكنهم ان يتزوج يوما او سبوعا ويعطي حقها ويتركها من
غير ان تعرفهم وكذلك يبالغون في متابعة جميع السنن المروية عن — تعرفه
النبي صلى الله عليه وسلم والذي سميت كل طبقة من طبقاتهم قبل التشرف
بمعرفتهم اسما معينا للامتياز فسميت الطبقة الاولى الابدال
لان الله تعالى ابدلهم مكانهم من اهل الشهادة والثانية الابطال ومعنى — الابدال
البطل الشجاع والثالثة الشطار والرابعة الاوتاد والخامسة الافراد — الافراد
والسادسة القطب وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب في ضريح
وهي قرية في جبل بين بسطام ودامغان قبل ظهور النبي صلى الله عليه
وسلم وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله
عنه وهو ابن الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهو الآن مختفي دخل

في دائر

مقداره خمسين الف سنة كما قال عز وجل من قائل يدبر الامر من السماء
الى الارض ثم يعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون ولاجل
هذا السر قال الشيخ الصمداني ابو الحسن الخرقاني رحمه الله اني صعدت طبقة
لاطوف بالعرش طوفا فرايت جماعة كثيرة يطوفون بالعرش طوافا ولا يجئ
صوتهم لبرودة دمهم وسكونهم فتعجبت بالعرش لف طوفة وما انموطن في
واحد فسالت شيئا منهم من انتم وما هذه البرودة في طوافكم قالوا نحن الملائكة
وهذا طبعنا لا يمكن لنا ان نتجاوز منه رحمة الله تعالى عليه فسالوني جبلنا
من انت وما هذه السرعة قلت انا ابن آدم وهذه نتيجة طبع النار التي
ركزت فينا ففي عين المعاني يدبر سبحانه الملائكة بالتدبير مجاهد
رضي الله عنه يدبر الامر يقضي امر كل شيء لالف سنة ثم يلقيه الى
منشاكه فاذا مضت قضى لالف اخرى ثم يعرج اي يصعد جبريل عليه
السلام الى السماء في مدة لو عرج فيها ابن آدم لا يقطع الا بالف سنة
وقوله سبحانه خمسين الف سنة المراد به من السماء الى السدرة و
قيل يدبر الامر من الدنيا ثم يعرج اي يعود الامر اليه في يوم القيمة وقيل
او قوله اليه احق والامام القشيري رحمه الله خاطب الخلق على مقدار
افهامهم فهامهم وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمناني رحمه الله شاهدت
في الغيب بطريق الروية ثم جمعته مالت نفسي اليه فسلمت بر عليهم

فاجابوني بحسن جواب ورحبوني باحسن ترحيب فتعجبت عن

حسن مقالهم تحيرت حالهم ففتشت عن نسبتهم فقالوا انسبنا الى

الصوفية وطبقتنا سبع طبقة الطالبين وطبقة المريدين وطبقة

السالكين وطبقة السايرين وطبقة الطايرين وطبقة الواصلين و

السابقة القطب وهو الواحد في كل زمن من الازمان وقلبه على قلب محمد

صلى الله عليه وسلم كما كان قطب قبل الاسلام على قلب اسرافيل عليه

السلام فكان في السماء قطبين قطب الجنوب وقطب الشمال وا قرب

الكواكب الى الجنوب السهيل والى القطب الشمال الجدى جعل الله تعالى كذلك

في الارض قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة فمرتبة قطب الاسلام مرتبة

السهيل وهو اكبر الكواكب جرما وضوءا وشعاعا ومرتبة قطب الابدال مرتبة

الجدى يخفى عن اعين اكثر الناس واعدادهم ثلثماية وست وستون مثل

اعداد ايام السنة الشمسية تقريبا لا تحقيقا وولاية قطب الابدال

ولاية شمسية ولكن مع اعداد الايام الشمسية وهو الربع حقه في العدة

اعنى الربع الغير التام من يوم وليلة وعدد الايام الشمسية بالحساب

ثلثماية وخمس وستون وربع غير تام من يوم وليلة ولهم ازواج و اولاد

واسباب واموال واملاك والناس يحمدونهم ويكرمونهم ويوذونهم

كما يوذون الانبياء عليهم الصلوة والسلام وقد صح عن النبي صلى الله عليه

ابيب داسر ابيض عليهم السلم اذ نجاه، نلقه مع كثير من صحبه في زمنه
البحر فقد كان صحبه قوله صلى الله عليه وسلم على محمد وكرو عى نعدكرة
فقالوا وكروا نفر من اعدقهم واعترقوهم في البحر وكان وبيت بحضرتنا
وما يجري كثير على لسانه يا حي يا قيوم يا لا اله الا انت اسالك ان
تحيى قلوبنا بنور معرفتك ابدا وهو والقطب واصحابهما يصلون
اليوم على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله وهم
اصحاب الوجد والبكا وحزن قا من الله تعالى وجميع الناس به وقسم
وفاجرهم يحبونهم ويحبتهم يواسون الفقراء والمساكين ولا يحب «الاتباع»
والمريدين الا من هو مريدهم وهذه الحجة الراجحة في قرب «الحق»
لالياس والخضر والابدال لاختفائهم عن اعين الناس يسمعون كلامهم
ولا يرون هيئاتهم البشرية الا يرى كيف يزورون قبور المشايخ بعد
وفاتهم وكيف يونسونهم في حياتهم وكذلك كانوا اذ «انس» واقرانهم
وكثيرا ينفق عند استخلاص الصلوة من بدالظالم للخضر والقطب
واصحابهما ان يضربوهم ويشتموهم ومن عجائب الاتفاقات ان «جمع ابين»
في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم جادل بعضهم بعضا في هذه
السنه بالحجارة فاصابت حجارة راس الخضر عليه السلام فشج «راسه»
المبارك وضربه البرد وتورم وبقيت جراحته ثلاثة اشهر وكيف

لا وقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اشد الناس بلاء الانبياء
ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل اللهم احيينا في عافية وامتنا في عافية
واحشرنا معافين بفضلك العظيم وغفران الذنوب في شرح دعاء يوم
الاسلام الحسن الذي بني الاسلام عليها ان وذلك فرض الشهادة بالتوحيد
للمؤمنين قد اتاه جبريل وصدقت انبياؤه ورسوله صلى الله عليه
وسلم ان لا اله الا الله واستغفر لذنبك لان وقد دعي به لعباده
يامرهم بذلك فاعلموا انه لا اله الا الله وان لا اله الا هو لانه فرض
التوحيد هو اعتقاد القلب ان الله تعالى واحد ولا من عليه ... في
موجود لا شك فيه حاضر لا يغيب عالم لا يجهل قادر لا يعجز حي لا يموت
قيوم لا يغفل حليم لا يسفه سميع بصير ملك لا يزول ملكه قديم بغير وقت
آخر بغير حد كائن لم يزل ولا يزال امام كل شيء ومع كل شيء ووراء كل شيء وقريب
الى كل شيء من نفس الشيء وانه مع ذلك غير محل للشبه وان الاشياء
ليست كمثله ليس في ذاته سواه ولا هو في ذات شيء سواه من ذات شيء
لم يزل موجودا بجميع اسمائه وصفاته لا يجب عليه من الاحكام ما
اجرى علينا لانه حكمه بحكمة خلقه ولا يقاس عدله بعدل عباده
ولا بانه في الاحكام ما الزمهم ولا يعود عليه من الاسماء المذمومة ما يعود
عليهم وان ملوك اسمائه وصفاته ... وكلامه من الملك و

في ديوان الابدال وبقي في مقامه حتى طبق طبقة الى نصف تسعة الاف وكان
القطب علي بن الحسين البغدادي فلما جاء نعيه ودفن في الشونيزية صلى
عليه محمد بن الحسن العسكري وجلس مجلسه وبقي في المرتبة القطبية تسع
عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقامه عثمان
بن يعقوب الجويني الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في بيت
الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاء الجويني نعيه جلس احمد كرد
يوري من ابناء عبد الرحمن بن عوف مجلسه وكان يرى في النجم وصلى عليه
وقبورهم لاصقة بالارض غير مشرفة ولا مبنية ولا يعرفهم غيرهم
وهم يزورونها كل سنة يبخرون ويبيعون ويدخلون الاسواق و
ياخذون حوائجهم من الماكول والملبوس والزينة ولا يحترزون عن
احد ولا يجتمعون الا من يطلبهم ولا يقيمون في منزل كثيرا الا ان يكونوا
مرضى ويمرضون كثيرا ويداوون انفسهم ويدخلون الحمامات ويعرفون
الحجرة الحمى وينبسط طبقات الابدال والابدان وخواصهم اكثر والقطب
ثابت في مقامه وهو طوبا الثمر والياس والخضر عليهم السلام يصلحانه
في اوقات ويخدمانه ويدعوان له بالخير ويمدان به في الصلوة وغيره
الخضر عليه السلام عليهم من النقود والنياب وغيره وكذلك على ابناء
عتبه السلام واصحابه وكلما عدمهم عشرة احزاب من المغربين وهم

لا يرون الابدال والابدال يرونهم ويجتمعون الخضر عليه السلام وبينه
خاصة في الارض الحادثة وليس عم جنه وهو يخدمه خدمة الاق
ولذا هم والخضر وقطب الابدال والاصحاب يحترمونه احترام التلامذة
استاذيهم وهو صوت التامة كبير الحال قبل الحكم كثير من اهل ذوق وحال
وتمكين وهيبة صاحب شهود ومعارف وكرامات عيانية متابع لشرع
المصطفوي راسخ سنته حتى انه وهو والخضر عليه السلام باقون
الى هذا اليوم الى الشريعة المصطفوية متابعا لسنته مراعيا وهو
ونوعه حتى انه ومن ينكر وجود الياس والخضر عليهما السلام فهو في
غاية الجهل ومن ينكر نبوتهما احترازا عن نقض ختم النبوة فهو مرفقه
العقل وهو يصحب بعض اهل الشهادة بامر الله تعالى وكصحب ممشاد
الدينوري في وقت الجنيد رحمه الله وهو من صحب قطب الابدال من
اهل الشهادة والياس لحد الياسين بقراءة من قرأ بجمع وكثير من الانبياء
كانت اسمهم ابراهيم وداود وغيرهما ذكر في القرآن وسمع النبي صلى الله عليه
وسلم وصحابه رضي الله عنهم بعد صلوة العصر في حرب تبوك بيتين من
... فقال النبي صلى الله عليه وسلم المتكلم هو اخي الخضر
ينبي عليكم والنظم ... ان اليوم ... بين
ان ... رجل عارف وحذب ولكنهم ... لهم والتفاوت

استاذهم

ممشاد

لكنهم ... الكمال
والتفاضل

في كتبه مع ظهور كتب الفت فيه الخضر عليه السلام فيه وقد ذكرت
بقي الحديث بين الخلق والخضر هو المتلبس بالخصائص من اتصافه بنشر
والرحمة العندية والعلوم اللدنية كما نطق به الكتاب المجيد بقوله فوجدا
عبدا من عبادنا آتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما و
انه عليه السلام عمر عمرا كثيرا ولا يدرك نفسه وقد جدد الله تعالى الدين
وقوى اركانه قبل خاتم الانبياء صلى الله عليه وسلم في كل خمس مائة
سنة مرة وبعد الخاتم في كل مائة وعشرين سنة مرة وقد جدد الله
تعالى في هذه السنة السنة المباركة وهذا تجديد جديد سابع بعد
هجرة خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم وتمام اجمه المعلوم وارجو من
فضل الله تعالى ان يجدد امر دين الاسلام ويرفع اعلام امر المعروف ونهي
عن المنكر في العالم وهو حسن الخلق باسط الكف منفق على الخلق بجزيل
جزيل نفقة من النقود والثياب الفاخرة عارف بعلم الكيمياء كرامة وتغيير
من الله تعالى مطلع على الكنوز بطلسم الله سبحانه اياه مؤثر بل يحكم حيث
بامر الله تعالى على نفسه وعلى صحابه العشرة الملازمين في خدمته اينما حل
في ارض بلده ولهم ايضا كرامات عيانية منها ما ذكرت بعضه من قبل من
حال الابدال وكان عليه السلام كثير التزوج وكانت له اولاد كثيرة مات بعضهم
في الموت عقيب على وجه الارض وترك التزوج منذ مائة سنة وسبعين

ومات ولده الاخير وله الان سنين منذ خمسين سنة وشيف ولا يعرفه
الاولاد ولا الزوج وهو يشبه المتحقق عند الملك الذي نجر مغربي ويزهدها
ويوثر المبيت على ... ويخاصم الناس ويدخل الاسواق ويبيع
ويشتري الشيء باسم ... في سوق منا وتعرفت وكره ...
قليل عجيب ... ووجد عظيم في السماع يرقص ويتجرد
... يصير مغلوبا ... ويخرج عن بعض الصالحين ...
بامر الحق سبحانه ويعطيه في بعض الاوقات النقود والاثواب وغيرها
من المركوب ... وله حالات عجيبة وكرامات
غريبة مختصة به وهو ... من ...
... وصاحب النبي صلى الله عليه وسلم قبل نزول الوحي وبعده
من قبل ان يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عنه صلعم احاديث
كثيرة منها قوله النبي صلى الله عليه وسلم اذا رايت الحجر يجيء
يمشي ... ومنها قوله دعت النبي صلى الله عليه
وسلم في بيت من بيوت بني ... مع كثير من اصحابه رضي الله عنهم و
كانوا ... فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما من
... للنبي صلى الله عليه وسلم على محمد الا ... الله تعالى ...
الخضر عليه السلام كنت انا والياس بن مسلم مع ... وهو ... من

الملكوت محدث كان ثم ظهر كان بعد ان لم يكن لم يخلق من ذات شيء

كما لم تخلق ذاته من شيء سبحانه وتعالى عما يقولون علوا كبيرا عما يقول

الملحدون من ذلك علوا كبيرا فتشهد الموقنون انه يشهد قرب ابيه بعوده

منه ونظره اليه وقدرته عليه واحاطته به فيسبق نظره ونعوذ — وقصد اليه

نفوذ بصره كل شيء ويذكره في كل شيء ويخلو قلبه له من كل شيء ثم يرجع — ويرجع

اليه بكل شيء ويثبت له الله دون كل شيء ويعلم ان الله تعالى اقرب الى

قرب الى القلب من وريده واقرب الى الروح من حيوته واقرب

الى البصر من نظره واقرب الى اللسان من ريقه بقرب هو وصفه لا بتقرب — بتقريب

ولا بتقرب وانه تعالى على العرش فوق ادراكه فوقه رفيع الدرجات من

الثرى ومن كل شيء كقربه من العرش لا يحل بعلمه وقدرته مكان

ولا يحد بمكان ولا يفقد من مكان ولا يوجد بمكان فالعرش والثرى

وما بينهما من الخلق لا اسفل ولا اعلى بمنزلة خردلة في قبضته وهو

اعلى من ذلك ويحيط بجميع من ذلك بما لا يدركه العقل ولا يكيفه الوهم — يكيفه

ولا يحجبه شيء ولا يبعد عليه شيء قريب من كل شيء بوصفه ولا يشبه بعده

باوصافها والمسافة والتحديد مكان للسماء والنواحي والجهات موضع

للمحدثات والاحكام ولا قرار تقع على خلقه وهو سبحانه قد جاوز

المقادير والاحكام وفات العقول والاوهام ليس مكان للشيء ولا مكانا

لا شيء هو اول في آخريته باوليته هي صفته وآخر في اوليته بآخريته هي
نعته وباطن في ظهوره بباطنيته هي قربه وظاهر في باطنه بظهوره هو
رؤيته لم يزل كذلك ولا يزال كذلك ابدا لا يعرف الا بشهوده ولا يرى
الا بحضوره وهذا لا يدرك اليوم بالغيب في القلوب ولهم ذلك عند
ابلاء يجده في الابصار لا يعرف الا بنفسه ان شاء ادرك سعة بذلك شيء ولو شاء
لم يدرك بيده كل شيء ان لا يعرفه كل شيء ولو ان لم يرد لم يعرفه شيء لا نهاية
لتجليه ولا غاية لاوصافه موجود لا شبه لا يقطع ولا النظر فيها
ان الايات لا غرض فيها الاول ولا آخر لذاته بشيء وحد لا يدخل الترتيب
في صفات وصفاته كلها احاطة ملات تامات غير محدودة ولا
موقتة الترتيب في النعوت من وصف الخلق لا تنظره التكوين الى ثم
وكلامه اليه كيف شاء يحجب الذات بالصفات ويحجب الصفات
بالافعال الى ترويج خلقه قبل ان يخلقهم كما انهم بعد ما خلقهم و
عن ابي سليمان الداراني رحمه الله انه قال ادخلهم الجنان قبل ان يطيعوه
وادخلهم النار قبل ان يعصوه والله سبحانه يخبر بما يكون في الدنيا وما
يكون في القيمة وما بعدها بلفظ انه قد كان لاستواء ذلك في علمه وحركة
ولا ترتيب في العلم ولا حد ولا مسافة ولا بعد في القرب وقال الله تعالى
في سمع الاصوات في علمه القديم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى المكون

عرش

الرحمن

لمن شاء

سبعة

قيل حتى شاح ق سمع الله
قول التي تجادلك في زوجها
الآية فاخبر سبحانه انه
سمع الاصوات

عن اخره في العدم بعلمه قبل ظهوره له مصورين بنفعه سبحانه فيه
سبحانه عالم بالكون قبل الكون وناظر الى عينه لا حجاب بينه وبين معلومه
وما سمع لما شهد ومتكلم بما علمه ثم اظهر الخلق تاما كاملا بعد تمامه في ثبت
بعد وقت تجلى لعلمه على نظره وسمعه وكلامه كما كان في علمه وقدرته
وثبته بغير زيادة ذرة ولا نقصان خردلة ولا يجوز ان يبدو له في شيء
اليوم ما لم يدركه في الازل سبحانه ذات الكون وما كان ولهم ممتنعة
فمن يشهد لان ما يكون في العاقبة والمآل الى اخر الاحوال فمن شهد ما
فصلناه بنور اليقين ثم يدخل عليه سنة الغفلة ومن لم يتحقق بما بيناه
ووقف مع العقل دخلت عليه شبهة قدم العالم وليس يختلف اهل اليقين
بجلاله سبحانه في جميع ما ذكرناه كما لا يختلفون في صحة التوحيد ومن
شهد ذات الموقنين وايمان المقربين فلم يشهد ما ذكرناه من صفات
التشهيد بنور العقل وانما يشهد بنور اليقين لان خالقا لا يشهد بمخلوق
ومن ليس كمثله شيء لا يشهد الا بما ليس كمثله شيء وهو نور اليقين وما
ذكرناه من وصفه تعالى فهو شرط التوحيد المتصل بعرض الشريعة لا
يجري على ترتيب المعقول ولا يمثل بمثال قياس العقول وحدثنا ابو الفضل
الصدفي تعالى انه سبحانه بحقيقة التوحيد فلم يحجبه لا
الواحد بعد الاحد فتعجب من ذلك فاوحى انه تعالى اليه تريد ان تحجب

في وقت
بين يدي سبحانه
لما في قدمه
لا يمثل

لك العقول ثم قال سبحانه تجلى لهم فكيف احتجب عنهم

ماذا دعى الملك في ذلك نصب لهم حكم في الاسباب وفي مسبب الاسباب

فاذ وقفت الذين تعالى من هذه الطرق فاستجاب له الجم الغفير في صحة

التوحيد باثبات الصفات واوصاف الذات التي جاءت بها الشرع

نفي التشبه والماهية ونفي الجنس والكيفية لو سلكوا القلب وطلبته

الى حق الايمان به والتسليم لاجل نور يقين الموهوب لان هذا

انه يشهد بنور اليقين وعلى لا يعم العقل بنوره والعقل مراة الغيب

بنوره يشهده منها والايمان مراة الآخرة وبه ينظر اليها المومن بما فيها

والله سبحانه يرى بنور اليقين وهذه مراة التوحيد وفي هذا التوقف

الصفات وموجبها لايمان شعرتم لزوم الاسماء ووربعة شيء

نسبوه لتسليمه ولا تعارض معرفة خبر الصفات فيصل تشبيهات وفقد

الاصحاب وفقد من الائمة فيلك مرج المومنين بالغيب مستور فيه

ذلك سبق لمن يرتبون بشهادة النور وفي احد المعاني من قوله يمحو الله ما

يشاء ويثبت قال يمحو الاسباب من قلوب الموحدين ويثبت نفسه

ويمحو الوحدانية من قلوب الناظرين ويثبت الاسباب وفي الانكار الحق

لم يبعه عارف منه في كتاب ولا كشفه عالم في خطاب العجز علوم الهمم

عن درك نهايته ولسبق اذ كل العقول لضعفهم عن حمل كنهه

نفي التشبه العقل

ملك مساعدة

لذكرنا من ذلك ما يبهر ذوي العقول ويبهت ذوي العقول ولكنا
كرهنا ان نبتدع ما لم نسبق اليه او نظهر ما تضطرب العقول بالحجة
فيه وحقيقة علم التوحيد باطن المعرفة وهو تعرف المعروف الى من تعرف
اليه الحبيب مقرب مخصوص بصفة مخصوصة لا تسع معرفة ذلك الا
ولمشاهدة الربوبية كنز عقول الاحد واستقامة الشرع بكلمة الدين
ووقع الصبر عليه وعليه انتظم الامر والنهي والله تعالى غالب على
امره وقال بعض العلماء للعالم ثلثة علوم علم ظاهر يبذله لاهل الظاهر وعلم
باطن لا يسع اظهاره الا لاهله وعلم هو سر بين العالم وبين الله تعالى
هو حقيقة ايمانه لا يظهره لاهل الظاهر ولا لاهل الباطن وقال بعض
السلف رحمه الله قل ما من عالم يحدث قوما بعلم لا يبلغه عقولهم
الا كان فتنة عليهم وانما ذكرنا من ذلك قوت القلوب من علم التوحيد
وما لا بد للمؤمن منه من مزيد وقال ايضا في قوت القلوب في شرح
دعائم الاسلام الخمس التي بني الاسلام عليها في ذكر فرض شهادة أن محمد
صلى الله عليه وسلم قال الله الكريم تعالى جل ذكره واذ اخذ الله ميثاق
النبيين لما آتيتكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم
لتؤمنن به ولتنصرنه الاية وقال سبحانه ان الذين يبايعونك انما
يبايعون الله الاية وقال سبحانه من يطع الرسول فقد اطاع الله

ثم فرض شهادة ان الرسول صلى الله عليه وسلم اذ شهد ان محمد رسول الله صلعم
خاتم الانبياء لا نبي بعده وكتابه خاتم الكتب لا كتاب بعده وهو مهيمن على
كل كتاب ومصدق لما سلف من الكتب قبله وان شريعته ناسخة للشرايع
قاضية عليها لا ما انزل كتابه وشريعته وكتابه شاهد على الكتب وحاكم
عليها وانه هو الذي بشر به عيسى عليه الصلوة والسلام امته وهو الذي
اخبر به موسى عليه الصلوة والسلام امته وهو الذي اخبر به موسى عليه
الصلوة والسلام امته وهو الذي اخبر به موسى عليه الصلوة والسلام امته
وهو المذكور في التورية والانجيل وساير الكتب المنزلة وهو الذي اخذ الله
تعالى ميثاق النبيين عليهم الصلوة والسلام ان يؤمنوا به وينصروه
لو ادركوه فاقروا بذلك وشهد الله تعالى على شهادتهم وهو الذي ختمت
الانبياء عليهم الصلوة والسلام شهادة الامم على الايمان به ولم يتم بعد
واخرتهم بعثة ولد عيسى وموسى عليهما الصلوة والسلام لو ادركاه
لتبعا الرسول في شريعته وامر طاعته ومحبته شريعته على كافة ان الله تعالى
وقت شابه في وقت القلوب في ذكر فضل الشهادة الرسول صلى الله عليه وسلم
قال الله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله ويغفر لكم ذنوبكم
وقال صلى الله عليه وسلم لو ادركني موسى وعيسى عليهما الصلوة والسلام
ما وسعهما لا يومن عبد حتى اكون احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين

انس رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يومن احدكم
حتى اكون احب اليه من ولده ووالده
والناس اجمعين اخرجه البخاري ومسلم
والنسائي ولمسلم واخرجه حتى اكون

وقال صلى الله عليه وسلم لا يؤمن عبد حتى اكون احب اليه من نفسه وماله
والناس اجمعين وقال صلى الله عليه وسلم لو ادركني موسى وعيسى عليهما
الصلوة والسلام ما وسعهما الا اتباعي وكفى بنا في الفخر نزوله بوصف
نبي لا كتمها الله تعالى فيما وحكيت في الاسرائيليات ان رجلا عصى الله
تعالى مائتي سنة في كمال بمرة ومجترئ على الله تعالى فلما مات اخذ بنو
اسرائيل برجله فالقوه على مزبلة فاوحى الله تعالى الى موسى عليه الصلوة
والسلام ان اغسله وكفنه وصل عليه في جميع بني اسرائيل ففعل ما امر به
فتعجب بنو اسرائيل من ذلك واخبره انه لم يكن في بني اسرائيل اعصى على
الله تعالى ولا اكثر معاصي منه فقال قد علمت ولكن الله تعالى امرني
بذلك فقال يا رب عز وجل فقال موسى عليه الصلوة والسلام
لك سبحانك قد قلت يا رب وقد علمت ما قالوا فاوحى الله تعالى اليه انهم
صدقوا انه قد عصاني مائتي سنة الا انه يوما من الايام فتح التورية فنظر
الى اسم محمد صلى الله عليه وسلم مكتوب فيها فقبله ووضعه على عينيه فشكرت
له ذلك وغفرت له ذنوب مائتي سنة وصحبنا في معناه عن العباس بن
عبد المطلب رضي الله تعالى عنه قال كنت مواخيا لابي لهب مصاحبا
له فلما مات واخبر الله تعالى عنه بما اخبر حزنت عليه وهمني امره فسألت
الله تعالى حولا ان يريني اياه في المنام قال فرأيته يلتهب نارا فسألته

الاسرائيليات صح

اعصى صح

عن حاله فقال صرت الى النار في العذاب لا يخفف عني ولا يروح الا ليلة الاثنين
في كل الايام والليالي فانه يرفع عني العذاب فقيل وكيف ذلك فقال ولد
في تلك الليلة محمد صلى الله عليه وسلم فجاءتني أميمة فبشرتني بولادة آمنة
اياه ففرحت بمولده واعتقت وليدة في فرحا مني به فاثابني الله تعالى بان
رفع عني العذاب في كل ليلة الاثنين لذلك فمن محبة الرسول صلى الله عليه
وسلم ايثار سنته على الراي والمعقول ونصرته بالمال والنفس والمعروف
ومن علامات محبته اتباعه صلى الله عليه وسلم ظاهرا وباطنا فمن اتباعه ظاهرا
اداء الفرائض واجتناب المحارم والتخلق باخلاقه صلى الله عليه وسلم ومن
بتماثله وندبه والاقتداء به والتجسس لاخباره والتعبد في السنن و
الاعراض عن ابناء الدنيا اعني اهل الغفلة والهوى والترك للشح وعن
من الدنيا والاقبال على عمل الاخرة والتقرب من اهله والحب للفقراء
والتحبب اليهم وتقريبهم وكثرة مجالستهم واعتقاد تفضيلهم على ابناء الدنيا
ثم الحب في الله تعالى للقريب المحب وعدم الحسد والعناد والتعاند والبغض
في الله تعالى للبعيد المبغض وعدم الشماتة والمكابرة وحب المتعلق له
ومن اتباعه صلى الله عليه وسلم في الباطن مقامات اليقين ومقامات
عموم الايمان من الخوف والرجاء والشكر والحياء والتسليم والتوكل والشوق
والمحبة وتفريغ القلب لله تعالى وافراد الهم بالله تعالى ووجود الطمانينة

أميمة

بذكر الله تعالى نعمة من سلك الخصوص وبعض من في باطن الرسول
صلى الله عليه وسلم وهذه مرتبة عالية صلى الله عليه وسلم ظاهرا وباطنا
بمن تحقق بذلك فله من الآية نصيب موفور اعني قوله تعالى قل ان
كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله وقد كان سهل قدس الله تعالى
روحه يقول علامة محبة الله تعالى اتباع الرسول صلى الله عليه وسلم
الزهد في الدنيا وقال الشيخ ابو نصر رحمه الله في قوله تعالى ومن يطع الرسول
فقد اطاع الله وفي قوله الآخر ومن يطع الله والرسول فاولئك مع
الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين قال من يطع الله تعالى
في فرائضه والرسول صلى الله عليه وسلم في سنته فاذا اجتنب العبد
البدع وتخلق باخلاق الرسول صلى الله عليه وسلم فقد اتبعه
وقد احب الله تعالى وكان معه صلى الله عليه وسلم عندها في
منزلته عليه الصلاة والسلام ومعجزات نبينا صلى الله عليه وسلم
كثيرة متتابعة مستفيضة واظهرها في جميع الحالات والبقاء
على الازمنة والاوقات كتاب الله عز وجل الذي لا ياتيه الباطل
من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد لا تشبع منه العلماء
ولا يخلق عن كثرة الرد لا تنقضي عبره ولا تفنى عجائبه وهو النور المبين
وهو حبل الله المتين وهو الذكر الحكيم وهو الصراط المستقيم وجلت

وفصاحته مع النظم العجيب والمنهاج الخارج عن مناهج كلام العرب في

خطبهم واشعارهم وسائر ضروب كلامهم معجز خارج عن معهودهم ولهذا عجزة

وجملة القرآن تقتضي كون العرب منها العجب وربما نقل عن بعض

من قصد المعارضة مرات هذا النظم العجيب عند سماعه من القرآن ولكن

من غير جملة بل مع ركاكة يستقبحها الفصحاء ويسخرون بها ومنها

عن بعض من رب غير جاذكره ومنها الحد الذي لا تنقضي عجائبه ولا

تنتهي غرائبه ومن معجزاته الباقيات شرعه المطهر وقد عجز الامم

والعرف بالعجز عن نهايات حكمه واسراره ومنها الكلمات المحجوزة

التي تنقل منه صلى الله عليه وسلم بمثل ما نطق عن مثلها البشر

قال صلى الله عليه وسلم بعثت بجوامع الكلم ونصرت بالرعب

وهذا حديث صحيح اخرجه البخاري رحمه الله وغيره ومنها مباحثه عصمه

قوام الدين والاحكام الى قيام الساعة ومنها كريم اخلاقه وجميل

وطهارة اخلاقه كلها ظاهرة وباطنة فانها كلها تدل على ان جميعها دليل

كلها خارج عن العادة المستمرة وان كان وجود افرادها على ما عليه الا

جايزا في افراد الخلق ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم ما ظهر من لطف

صورته واوصاف خلقته وقدو حلقته صلى الله عليه وسلم

بما لا يعرف احد يوصف بمثله حسنا وجمالا وكمالا في علم الفراسة محمود

فلو اجتمع هذه الصفات في البدن دل على ان النفس المختص به اشرف
النفوس واتمها وتحقق ذلك قول عبد الله بن رواحة رضي الله عنه في مدحه
صلى الله عليه وسلم لو لم تكن فيه آيات مبينات كانت بديهته تنبيك
بالخبر ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم الامور الخارقة للعادات
الخارجة عن طوق البشر المباينة حيل المحتالين الثابتة عند الجاحدين
والمؤمنين كانشقاق القمر وتسليم الحجر وانجذاب الشجر ونطق العجماوات
وتفجر الماء من بين اصابعه وتسبيح الحصاة في كفه صلى الله عليه وسلم
وتكثير الطعام القليل وحنين الجذع وشكاية الناقة وشهادة الشاة
المسمومة المشوية وتكلم الضب والبعير وطيب رائحته صلى الله
عليه وسلم المشهور روي انه صلى الله عليه وسلم مع انه كان ربعة ثم
لم يزاحمه طويل الا فاقه وغير ذلك مما لا يحصى كالاخبار عن المغيبات
وتكلم الجمادات له وتسليمها عليه وانقيادها اليه كما قال علي
رضي الله عنه كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكة فخرجنا
في بعض نواحيها فما استقبله صلى الله عليه وسلم شجر ولا حجر
الا وهو يقول السلام عليك يا رسول الله اخرجه الترمذي رحمه
الله وقال ابن عباس رضي الله عنه جاء اعرابي الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال بم اعرف انك رسول الله صلى الله عليه

وسلم ان دعوت هذا العذق من النخلة يشهد اني رسول الله فدعاه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل العذق ينزل من النخلة حتى حتى
سقط الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلم عليه وقد روي انه قال السلام
عليك يا رسول الله ثم قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجع الى
فعاد الى موضعه والتأم فاسلم الاعرابي عند ذلك اخرجه الترمذي
رحمه الله وغيره وزيادة السلام والتراجع وفي هذا المعنى احاديث
طويلة مخرجة في الصحيحين وغيرهما واجابة دعائه صلى الله عليه وسلم
وكف الاعداء عنه صلى الله عليه وسلم وفي كل ذلك احاديث مخرجة
في الصحيحين وغيرهما وبعد وفاته صلى الله عليه دخل غلام يبكي
المدينة وقد ذكرت في الاجزاء نعته ولما وقع بصره على قبره صلى الله
عليه وسلم اسلم وقال قد مررت بقبر المصطفى فكانما يكلمني والقبر فيه
كليم على قبره نور النبوة ساطع يضيء منه قلب كل حليم ولمن سلم
ان احد هذه الوقائع لم يبلغ مبلغ التواتر فان مجموع هذه الوقائع العجب
يبلغ مبلغ التواتر كما ان شجاعة علي رضي الله عنه معلوم على القطع تواترا
وان لم يثبت احاد الوقائع تواترا ولكن يعلم من مجموع الاحاد على القطع
ثبوت صفة الشجاعة له رضي الله تعالى عنه وقال الشيخ الامام الخطيب
الحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المعتز بن محمد بن المستغفري

الفتح بن ادريس المطوعي المستغفري النسفي رحمه الله وكان رحمه فقيها
فاضلا ومحدثا مكثرا صدوقا صنف كتبا يرجع الى فهمه ومعرفته وانه ان جمع
الجموع وصنف التصانيف وحسن فيها ولم يكن فيها بما اورد ثمه
في عصره من يجري مجراه في الجمع والتصنيف وفهم المستدرك الحديث وكانت
ولادته سنة خمسين وثلث مائة ووفاته في سلخ جمادى الاولى
سنة اثنتين وثلثين واربعمائة وقبره بنسف على طرف الوادي
كذا في انساب الامام السمعاني رحمه الله في قوله كتاب دلايل النبوة
والمعجزات هذا كتاب الدلايل البينات والمعجزات النيرات في صدق
نبوة نبينا المصطفى صلى الله عليه وسلم فالدلايل سبعة ابواب ويعني
بالدلايل ما كان منها قبل مبعثه صلى الله عليه وسلم والمعجزات عشرة
ابواب الى ان قال رحمه الله الباب العاشر يعني من معجزاته صلى الله
عليه وسلم في كرامات اولياء الله عز وجل من امته صلى الله عليه وسلم
في كل وقت وزمان وكرامات اوليا الله عز وجل نوع من معجزات
الانبياء عليهم الصلوة والسلام لان كل كرامة اكرم الله تعالى بها
عبدا من امة نبي فهو دليل على صدق ذلك النبي ولانه لا يحق
اذ لو لم يكن كذلك لم يستحق ذلك العبد من امته تلك الكرامة وكرامات

كرامات

الا وليه حق ثبت بالسنة ولان الصحابة المرضية واجمع اهل السنة

والجماعة على ذلك واما الكتاب فقوله تعالى انه ... ذكريا

المحراب وجد عنده رزقا قال المفسرون فانه كان يرى عندها فاكهة

الصيف في الشتاء وفاكهة الشتاء في الصيف ثم مريم رضي الله عنها

لم تكن نبية بالاجماع فهذه الآية حجة على من ينكر الكرامات الحق

والحجة عليهم من طريق الاثر كثيرة منها قول ابي بكر الصديق رضي الله

تعالى عنه لابنته عائشة يا بنية ان وقع بين العرب يوما اختلاف فالزمي

البيت الذي كنت فيه مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولكن فيه فانه

يأتيك رزقك بكرة وعشيا اثبات الكرامات للاولياء وفي قوله رضي ... وفي قوله رضي الله عنه فانه يأتيك رزقك بكرة وعشيا

الله عنه فانه ان وقع بين العرب اختلاف فالزمي البيت ولكن فيه حجة

لمن كان عنده منع الفتنة على رأي سعد بن ابي وقاص ومن تبعه

من الصحابة رضي الله تعالى عنهم في اعتزال الفريقين ويجانب سل السيف

وان كان علي رضي الله تعالى عنه في اعتزال الفريقين ويجانبه سل

عنه على الحق وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن جابر

بن عبد الله رضي الله عنهما قال لما احتضر ابو بكر رضي الله عنه وقال ان

اذا مت فجيئوا بي الى الباب يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله

صلى الله عليه وسلم فادفعوه فان فتح لكم فادفنوني فاستجيب رضي

عنه فانطلقت فدققنا الباب وقلنا ان هذا ابو بكر رضي الله
عنه وقد اشتهى ان يدفن عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب
ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا الحبيب وكرامة ولا نرى
شخصا ولا ندري شيئا وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده
عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب
رضي الله تعالى عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم
الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم فانكر الناس ذكر سارية
بالعراق فقال الناس لعلي رضي الله عنه دعوه فانما سمعت عمر يذكر
سارية وهو بهذا العراق على المنبر ودعواتكم فما دخل
في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول يتحدث عنه وسلم
ان سارية لقي العدو فهزمهم فلحقنا بالغنيمة واسند الجبل فلما
نداء من السماء يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذئب فقد
ظلم قال فكانوا يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه
وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده انه لما فتحت مصر اتى
اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله تعالى عنه وقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا
سنة لا يجري الا بها قال وما هي وما ذلك قالوا اذا كانت ثنتا عشرة
ليلة خلت من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا

ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم القيناها
في هذا النيل فقال لهم عمرو ان هذا لا يكون ابدا في الاسلام ان الاسلام
يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى هموا
بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه بذلك
فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت وان الاسلام يهدم
ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك
ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن
العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين
الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله
الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسال الله الواحد القهار ان يجريك
فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل مصر للجلاء والخروج منها لانه
لا تقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله ستة عشر ذراعا
في ليلة واحدة وقطع الله سبحانه تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم
وروى نحوه الامام المستغفري باسناده هذا عن عبد الرحمن بن ابي حاتم
قال حدثنا ابي قال حدثنا ابو صالح كاتب الليث قال حدثني عبد الله
بن لهيعة عن يزيد بن ابي حبيب رضي الله عنه ان موسى النبي صلى الله
عليه الصلوة والسلام كان قد دعا على آل فرعون فحبس الله تعالى

عنهم الماء حتى انه في الحال ثم طلبوا من موسى عليه الصلوة والسلام
ان يدعو الله وتعالى ربه عز وجل ويحيى الذين ماتوا به فصلى ودعا
انه تعالى في تلك الليلة ستة عشر دعاءً فاستجاب الله تعالى لهذه الامة
كما استجاب لموسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه وروى الامام
المستغفري باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان
رضي الله عنه ليلة فيها صبيحته رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو
يقول يا عثمان انك مفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه
وروى ايضا باسناده لما افضى بعثمان رضي الله عنه كان على المنبر يخطب
فاكثروا عليه فدخل الدار ومعه ابو هريرة رضي الله عنه كان على المنبر
يخطب فاكثروا عليه فدخل الدار ومعه ابو هريرة رضي الله عنه متقلدا بسيفه
فقال اضربهم يا امير المؤمنين بسيفي فقال اتدري ما الفرقة قال
نعم قال عزمت عليك لما القيت سيفك قال فالقيته فما ادري اين
ذهب به وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين
عليا رضي الله عنه سأل رجلا عن حديث في الرحبة فكذبه فقال
انك كذبتني قال ما كذبت قال فادعو الله سبحانه عليك ان كنت
كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله عز وجل فدعا عليه امير المؤمنين
علي رضي الله عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى وروى ايضا باسناده

فخطب بسنگباران كرده

ادرى

عن علي رضي الله عنه قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لنكسر

الاصنام التي كانت على البيت فحملت رسول الله فلم استطع فحملني

فلقيتها ولو اردت ان انال السماء لنلتها وروى الامام المستغفري

ايضا رحمه الله باسناده عن السدي قال بينا انا العب وانا غلام بالمدينة

عند حجر الزيت اذ اقبل رجل راكب بعيرا فوقف فسب عليا رضي

الله عنه فحف الناس ينظرون اليه اذ اقبل سعد بن ابي وقاص رضي نحف

الله عنه فنظر اليه ثم قال اللهم ان كان سب عبدا لله تعالى صالحا

ة فأر المسلمين خزيه قال فما لبث ان ضرب به بعيره فسقط فاندقت

عنقه وروى ايضا باسناده عن محمد بن شرحبيل قال بينما انا من شرحبيل

قبر سعد بن معاذ قبضة ففتحها فاذا هي مسك قال فخبر رسول الله اذفر

صلى الله عليه وسلم فقال يومئذ فقال سبحان الله مرتين حتى عرف في

وجهه ثم قال الحمد لله لو كان نجا من ضمة القبر احد لنجا سعد منها لقد

ضم ثم فرج عنه وروى ايضا باسناده عن محمد بن المنكدر عن سفينة رضي

الله قال ركبت سفينة بحرية في البحر فانكسرت فتعلقت بلوح منها و نبت

الى جزيرة فيها اسد فقلت يا ابا الحرث انا سفينة مولى رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال فطأطأ رأسه وجعل يدفعني بجنبه و يدلني

على الطريق حتى اخرجت الى الطريق ثم همهم فظننت انه يودعني

وروى ايضا بسنده عن محمد بن واسع عن ابي العلاء بن عبد الله
بن الشخير قال اخبرني ابن اخي عامر بن عبد قيس ان عامرا رضي الله
عنه كان يأخذ عطاءه فيجعله في طرف ردائه فلا يلقى احدا من
المساكين سأله الا اعطاه فاذا دخل الى اهله رمى بها اليهم فيعدونها
فيجدونها سواء كما اعطيها وروى ايضا باسناده عن موسى بن ابي
الهجري انه قال قيل لعامر بن عبد القيس اتحدث في الصلاة قال نعم
بنفسي وما سواك قال اذكر الوقوف بين يدي الله عز وجل والانصراف
من عنده وروي ايضا باسناده عن محمد بن زياد الالهاني
عن شرحبيل عن ابي مسلم الخولاني انه كان اذا غزا ارض الروم فمروا
بنهر قال اجيزوا بسم الله قال فيمر بين ايديهم قال فيمرون بالنهر
الغمر قال فربما لم يبلغ من الدواب الى الركب او نحو ذلك قال فاذا
جاوزوا قال للناس هل ذهب لكم شيء فانا له ضامن قال فالقى
بعضهم مخلاته عمدا فلما جاوزوا قال الرجل مخلاتي وقعت في النهر
فقال له اتبعني فاذا المخلاة قد تعلقت ببعض اعواد النهر فقال خذه
وروى ايضا باسناده عن احمد بن عمر عن ابي مسلم الخولاني رضي الله
عنه قال كان ابو مسلم يكثر ذكر الله سبحانه فرآه رجل يذكر الله
عز وجل فقال امجنون صاحبكم هذا فسمعه ابو مسلم فقال ليس هذا

الغمر

مخلاة
توبره

بمجنون يا ابن اخي ولكن هذا دواء الجنون وروى الامام المستغفري رح
باسناده في ذكر الي البنت عبد الله بن شرخ البخاري الشيباني رحمه الله
قال اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن سعد نا عبد الله بن عبيد الله
بن شرخ قال ولقد حضرت يعني اباه عند موته فلما كان عند خروج
نفسه صيحة ضعيفة سمع من كان حوله صيحته رحمه الله يوم الخميس
بعد الظهر فحملت الجنازة يوم الجمعة بعد الصلوة وكان من شدة الحر
لا يوصف فلما اخرجت الجنازة الى المصلى ارتفع غيم فهو ترس او قال
او اكثر حتى انبسط وكان شيخ من اهل العلم يقول لنا ابقى شيء وحده ولا
ندري ما يعني به حتى وضعت الجنازة عند راس القبر فكنت ارى
القطر يضرب على الكفن كانه اللؤلؤ فجعل ذلك الشيخ يحمد الله تعالى
ويقول هذا الذي رأيت وقد فهمت انه عنى بقوله كرامت لما يذكر من علامة الابدال
انه يمطر السماء عند وفاتهم وروى ايضا باسناده عن عثمان بن عطاء
عن ابيه قال لما توفي اويس القرني رضي الله عنه اذربيجان فمات
فتنافسوا في حفر قبره قال فحفر فاذا بقبر محفور ملحود قال و
تنافسوا في كفنه فنظروا فاذا في عيبته ثياب ليس مما ينسج بنو آدم قال
فكفنوه في تلك الثياب ودفنوه في ذلك القبر وروى ايضا باسناده
عن هشام عن الحسن قال مات هرم بن حيان رضي الله عنه في يوم

ضيف في دار سجى بها قلة فقال لا نريد فرشت ثم انصرفت وروى
ايضا باسناده عن قتادة قال امطر قبر هرم بن حيان رضي الله عنه
من يومه ونبت العشب من يومه وروى ايضا باسناده عن ابي صالح
عن ابي هريرة رضي الله عنه قال كان الحسن بن علي رضي الله عنهما
عند النبي صلى الله عليه وسلم وكان يحبه حبا شديدا فقال صلى الله
عليه وسلم اذهب الى امك فقلت اذهب معه فقال صلى الله عليه وسلم
لا فجاءت برقة من السماء فمشى رضي الله عنه في ضوئها حتى بلغ وروى
ايضا باسناده عن السري بن يحيى قال كان حبيب العجمي يرى بالبصرة
يوم التروية ويرى بعرفة عشية عرفة وروى ايضا باسناده عن
ابن المبارك رحمه الله انه قال حبيب العجمي رحمه الله يضع كيسه خاليا
فيجده ملآن وروى ايضا باسناده عن ابن عيينة قال قال سفيان الثوري
كنت ذات ليلة في المسجد الحرام فخرجت في بعض الحوائج فاذا انا ببعض
كلاب الحرم فقلت اتقى الله ان اجوز فذهبت من الكلبة ثم سيف
قال قلت سفيان قال لا بأس عليك انما يؤتى على من يبغض ابا بكر
وعمر رضي الله عنهما وقال الامام المستغفري رحمه الله في ذكر عبد الله بن
المبارك رحمه الله اخبرنا احمد بن محمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن
سعد نا عبد الله بن حنبل الله بن شريح نا ابو عبد الله محمد بن ابي حفص

عن ابي حفص عن ابي وهيب قال رايت رجلا كان يختلف مع عبد الله
في الكتّاب في صباه وقد كان عمي على كبر سنه قال فاستقبلني عبد الله
يوما فرآني فقلت له متى رد عليك بصرك يا ابا عبد الرحمن فرده
ما ترى فادع الله تعالى لي قال فدعا عبد الله لي فرد الله تعالى عليه بصره
ذكره نحوه وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن عبد الله
بن عبد الرحمن قال حج سفيان الثوري مع شيبان الراعي رحمهما الله
فعرض لهم سبع فقال له سفيان اما ترى هذا السبع قال لا تخف فلما
سمع السبع كلام شيبان بصبص فاخذ شيبان اذنه فعركها
فبصبص وحرك ذنبه فقال له سفيان ما هذه الشهرة قال شيبان
لولا مكان الشهرة ما وضعت زادي الا على ظهره حتى اتي مكة وروى
الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن عبد الرحمن محمد بن يعقوب
بن اسحق المكي قال وقدم علينا شيخ من هراة يكنى ابا عبد الله شيخ صدق المكي
قال لي دخلت في الحجر فجلست الى زمزم فاذا شيخ قد دخل من باب بني شيبة
قد سدل ثوبه على وجهه فاتى البئر فنزع الدلو فشرب واخذت فضلته
فشربت فاذا سويق لوز لم اذق قط اطيب منه ثم التفت فاذا الشيخ
قد ذهب ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم فاذا الشيخ قد دخل
من باب زمزم فاتى البئر فنزع الدلو فشرب واخذت فضلته فشربت

قال فسوّى لونا لم ار قط اطيب منه ثم التفت فاذا الشيخ قد ذهب
ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم فاذا الشيخ قد دخل من باب
زمزم فاذا ما مصروف بعسل لم ار قط اطيب منه ثم التفت فاذا
الشيخ قد ذهب ثم عدت من الغد في السحر فجلست الى زمزم فاذا الشيخ
قد دخل من باب زمزم وقد سدل ثوبه على وجهه فاتى البير فنزع
الدلو فشرب فاخذت فضلته فشربت فاذا سكر مضروب بلبن لم
ار قط اطيب منه فاخذت بملحفته فلففتها على يدي فقلت يا شيخ
بحق هذه البنيّة عليك من انت قال تكتم على قال قلت نعم قال — البنيّة
حتى اموت قلت نعم قال انا سفيان بن سعيد الثوري قال سفيان
لا تعجب من هذا منه عليك قد شبت من استغنى بالله عز و
جل احوج الله تعالى الناس اليه روى الامام المستغفري رحمه الله في ذكر
الامام ابي حفص احمد بن حفص بن الزبرقان بن عبد الله بن بجير العجلي
البخاري رحمه الله باسناده عن ابي ابراهيم اسحق بن عبد الله الجويباري
قال كان محمد بن طالوت الهمداني واليا علينا ببخارى فقال بختويه — بختويه
بن شداد يا ابا عبد الله اني اريد ان ازور ابا حفص فقال لا تفعل
فانك ان زرته لا تقدر ان تكلمه من هيبته قال فرايته مع خصي
لي والبس الثياب البيض قال وكان ابو حفص رحمه الله يصلي في المسجد

ما بين صلوة الظهر الى صلوة العصر فنحن نحضر قال الامير بيننا

فنادينا قال فليحضر وجلس ابو حفص رحمه الله مستقبل القبلة

فدخل محمد بن طاهر وسلم وجلس هيبته فلم يقدر ان يكلمه بشي

فقال ابو حفص رحمك الله حاجتك فلم يقدر ان يتكلم ثم قام و

فقال دله خشويه كيف رايت اباحفص اصلح الله تعالى الامير فقال

له دعنا يا ابا عبد الله شيء قلت بقيت حيران لما رجع بصري صرت

شبه المدهوش ثم قال محمد بن طاهر دخلت على الخليفة مرارا

وكلمني وكلمته ولما دخلت على ابي حفص اخذتني رعدة ولم اقدر ان

اكلمه بكلمة هكذا الصحيح والخبر فقال له حشويه الم اقل لك قال

يا ابا عبد الله لم اعلم ان له كل هذه الهيبة وهذا من كرامة الله عز

وجل اياه وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده عن عبد

الواحد بن رفيد قال سمعت ابا الليث البخاري رحمه الله يقول

اتيت اباحفص رحمه الله واردت ان اخرج للتجارة فقلت ادع الله

تعالى فدعا لي وخرجت وعبرت نهر [illegible] ووضعت المتاع على

الشط فوقع الشط وغرق متاع الناس الا متاعي هو كذا فكانت هذه بقي

دعوة ابي حفص رحمه وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا

باسناده عن عبد الواحد بن رفيد قال سمعت بحير بن [illegible] النضر

يقول سمعت ابا حفص رحمه الله يقول في سنة ثلث عشرة ومايتين
لين لم امت في هذه السنين السبعة فلبس الا عند الله تعالى اخبره
ثم سمعته بعد ذلك في سنة اربع عشرة وخمس عشرة حتى مات رحمه
الله في سنة سبع عشرة ومايتين وذكر الامام المستغفري رحمه
الله في ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابر بن جندل بن اسحق السرماري
البخاري السلمي رحمه الله يقال لم يكن في الاسلام مثله في شجاعته
وفضله باسناده عن ابي صفوان اسحق بن احمد بن اسحق السلمي رحمه الله
رحمهما الله يقول دخلت على ابي يوما وهو في البستان ياكل وحده
ورايت في ما بيده عصفورا ياكل وحده وحواليه طيور فاذ فلما
راني العصفور طار فقال ابي هذا العصفور قد تمنت وكان يقعد
معي وذكر الامام المستغفري رحمه الله في ذكر الامام ابي عبد الله
محمد بن اسمعيل بن ابرهيم بن المغيرة الجعفي البخاري امام الدنيا
في معرفة الحديث رحمه الله باسناده عن ابي جعفر محمد بن ابي حاتم
وراقه محمد بن اسمعيل رحمه الله انه قد حكى في ذكر وفاة امام الدنيا وراق
ابي عبد الله محمد بن اسمعيل رحمه الله فلما دفناه فاح من تراب قبره
رايحة اطيب من المسك فدام ذلك اياما كثيرة حتى تحدث اهل البلدة
وتعجبوا من ذلك وظهر عندنا في نفيه امره بعد وفاته وخرج بعض

بجانبه الى قبره واظهر التوبة والندامة مما كان فرط فيه ثم ذكر
كرامات من احمد بن حرب الزاهد النيسابوري وبشر بن الحارث الحافي
وايوب السختياني وحاتم الاصم وغيرهم من اولياء الله عز وجل رضي
الله عنهم اجمعين ثم روى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن الاوزاعي
عن الزهري عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه قال خيار امتي خمسمائة والابدال اربعون فلا الخمسمائة
ينقصون ولا الاربعون ينقصون فقالوا يا رسول الله دلنا على اعمال
هؤلاء قال هؤلاء يعفون عمن ظلمهم ويحسنون الى من اساء اليهم و
يواسون فيما اتاهم الله تعالى قال وتصديق ذلك في كتاب الله تعالى
قال وتصديق ذلك في كتاب الله تعالى والكاظمين الغيظ والعافين
عن الناس الاية وروى الامام المستغفري ايضا رحمه الله باسناده عن
ابي اسحاق السبيعي عن ابي الاحوص عن الحارث الاعور عن علي بن ابي طالب
رضوان الله تعالى عليه انه خطب الناس بالكوفة فكان اول خطبته
يا ايها الناس لا تسبوا اهل الشام فانه قد كان فيهم من كان كارها
لقتالنا وان منهم الابدال اربعون رجلا اذا مات واحد منهم اخلف
الله سبحانه مكانه منهم رجلا بهم يدفع الله تعالى العذاب وينزل
المطر وكلهم بالشام لا واحد بغيرها ثم خطب رضي الله عنه فقال

في اخر خطبة الا ان الضمير العبد من لا يموت بمنزلة الذي من الجسد
فاذا صلح الذي صلح الجسد ثم روى الامام المستغفري رحمه الله باسناده
عن محمد بن اسمعيل باسناده عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي
الله عنهم انه قال ما خلت الارض بعد نوح عليه الصلوة والسلام
من سبعة يكونون فيها يدفع بهم عن اهل الارض ثم ذكر الامام المستغفري
رحمه الله ما ورد في الاخبار من عقوبات الاعداء فانها وكرامات
الاولياء جميعا من معجزات الانبياء عليهم الصلوة والسلام فمنها
ما ورد في عقوبات الروافض ومنها ما وقع في عقوبات النواصب
ومنها ما ورد في عقوبات الجهمية والمعتزلة ومنها ما ورد من عقوبات
من صلى في الحرم وانتهك حرمة الحرم وبه نختم الباب العاشر في معجزات — انتهك حرمة الحرم
عقوبات الروافض روى الامام المستغفري رحمه الله باسناده في هذا الباب عن
عبد الله بن شداد رحمه الله انه حدث في مسجد بواسط فقال وجهنا
او قال وجه ثلثة نفر الى اليمن الى عطريف وكان فينا رجل من اهل — العطريف السيد والتعطرف التكبر
الكوفة يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهم ونشتم فنعيناه فابى ان
ينتهي فلم نجد بدا من احتمال ذلك للصحبة حتى نزلنا اول اليمن فنزلنا — للصحبة
فعرسنا فلما كان عند الرحلة توضانا والكوفي نايم فايقظناه فاستيقظ
فقلنا له قم فتوضأ فرفعت ... سيفي وبينكم فلت

له وكيف قد ناديتني ورسول الله صلى الله عليه وسلم قائم على رأسي
وهو يقول يا فاسق قد اخزى الله تعالى الفاسق وقد بُحثت في هذا الأثر
قلنا وجئت ما نزغ من الشيطان ثم ونرضاك فجئنا هكذا فضم
رجليه في الأرض فنظرت فإذا من أطراف ابهاميه قد صار رجلي قرد
الى ركبتيه ثم صار الى حقويه ثم صار الى الصدر ثم صار فوق رأسه
فاذا هو قرد فأخذناه وشددناه على القتب فسرنا فلما كان قبيل
المغرب وجبت غابت الشمس اذا نحن برابية عليها عدة قرود فلما
بصُرَ بهم اضطرب فانقطع رباطه ثم ذهب نحو الجبل ثم أقبل وأقبلت
معه فقلنا نرى والله قد كان يؤذينا وهو انسي فكيف وجاءت معه
القرود قد شغبا بجلي فألقى على ذنبه ينظر على وجوهنا وعينه
تَمْلَآن تسيلان ساعة فأدبرت القرود فتبعها فلما وقفنا على
النظر نهض رفقنا اليه العمار ورسمه في الطريق معنا قائف من
الرجل الثالث قلنا له قصته فأنشأ يخبرنا ونخبره وذكرنا انه
كان يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقال الذي نجمرة ومرتين
وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده في هذا الباب عن
علي بن زيد انه قد قال له سعيد بن المسيب انظر في يدك ينظر
الى هذا الرجل كان يسب ناساً من اصحاب رسول الله صلى الله عليه

رابية

قلت اخبرني انت عنه في العشر
سيظر اليه قال فنظر اليه فقال
سعيد لعمره الله تعالى هذا رجله

له وكيف قد نادى مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قائم على رأسي
وهو يقول يا فاسق قد اخزاك الله تعالى ايها الفاسق وقد بحثت في هذا الامر
قلت ويحك هذا نزغ من الشيطان ثم وثب قد تحير هكذا فضم
رجليه في الارض فنظرت فيه من اطراف ابهاميه فصار رجلي ثم
الى ركبتيه ثم صار الى حقويه ثم صار الى الصدر ثم صار فوق رأسه
فاذا هو قرد فاخذته وشددته على الخشب ثم ربطته فلما كان قبيل
المغرب وجنت غيبوبة الشمس اذا نحن براعية عليهم عدة من القرود فلما
بصر بهم اضطرب فانقطع رباطه ثم ذهب نحوهم ثم اقبل معه
فقلت ثم قال الله وكان يؤذيك وهو النبي ويلك وجاءت معه
القرود قد شعث فجلس فدنا على ذنبه ينظر الى وجوههن وعيناه
تهملان تسيلان ساعة ثم ذهبت القرود فتبعها فلم وكنت على
النظر حتى بعضنا اليه العلماء واسمه في الطرب نعمت قد شفت بين
الرجل الثالث فقلنا له نعته فاستخبرته فخبرت وذكرت انه
كان يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقال الله ثم هو قرد بين
وروى الامام المستغفري رحمه الله تعالى باسناده في هذا الباب عن
علي بن زيد قال قد رأى له سعيد بن المسيب انظر الى ذلك ينظر
الى هذا الرجل كان يسب اصحاب رسول الله صلى الله عليه

راعية ...

قلت اخبرني انت عند قدوم العشيرة
منظرا اليه قال فنظر اليه فقال
سعيد رحمه الله تعالى ...

وسلم فخرجت في وجهه قرحة ثم تفشت فاسود وجهه وروى
الإمام المستغفري رحمه الله في هذا الباب أيضا بإسناده عن بعضهم
أن رجلا كان يسب أبا بكر وعمر رضي الله عنهما وقد صحبت في سفر
نهيناه فلم ينته فقلنا اجتنبنا فجنبنا فلما أردنا الرجوع تومنا
فقلنا لو صحبنا حتى نرجع فلقينا غلاما له فقلنا قل لمولاك ارجع
إلينا فقال إن مولاي قد حدث به حدث سوء قد تحولت يداه يدي
خنزير قال فأتيناه فقلنا عد إلينا فقال قد لحقت بي أمر عظيم
فأخرج ذراعيه فإذا هي ذراعا خنزير فمشى إلينا فكلمناه
حتى انتهينا إلى قرية الخنازير فلما رآها صاح بصياح الخنزير
ووثب من دابته فإذا هو خنزير فخالطها مع الخنازير فلم نعرفه — خالط
فجئنا بمتاعه وغلامه إلى الكوفة وروى الإمام المستغفري رحمه
الله أيضا بإسناده في هذا الباب عن بعضهم قال كان لي جار يشتم
أبا بكر وعمر رضي الله عنهما قال فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم
في المنام وأبو بكر عن يمينه وعمر عن يساره فقلت يا رسول الله إن
لي جارا يؤذيني في هذين فقال صلى الله عليه وسلم ليؤت بالرجل فذ
فأضجعه قال فلما أصبحت قلت لأدعونه فلأخبرته بالذي رأيت
قال فلما دخلت مسكنه إذا أنا بالولولة والصراخ من داره فسألت عنه

فقتل طرف البارحة فقتل وكلهم هذا معنى، وروى المستغفري في
في هذا الباب باسناده عن عبد الله بن محمد بن يعقوب رحمه الله باسناده
عن رجل كان يبيع الساج بالبصرة انه قال بعت ساجا لي من رجل
من متطببي اهل الاهواز فكنت اتقاضاه ثمنه فذهبوا فمضى يذكر
ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فلم يكن احد في قلبه الا بنعمته واخذ يقول
فيهما القبيح فقمت من عنده ولم اعد اليه فانصرفت فلما افطرت ليلتي
وبت مغتما لما سمعت منه يقول في الشيخين رضي الله عنهما فرأيت النبي
صلى الله عليه وسلم في المنام فقلت يا نبي الله ان رأيت فلانا يقول فيّ
وما يقول في ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال صلى الله عليه وسلم
او يقول ذلك قلت بلى قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهب
فأتني به فقال لي اصحبهم نزلوا النبي صلى الله عليه وسلم شفرة فقال
لي اذبحه فقلت يا رسول الله اذبح اردد على النبي صلى الله عليه وسلم اذبحْ
ثلث مرة تعظيما للقتل فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في الثالثة
اذبح ويحك فذبحته فلما اصبحت قلت لاتين هذا الخبيث فاخبره
بذلك قال فمضيت فاذا انا بالولولة والصياح فقالوا فلان وجد
البارحة مقتولا في فراشه فقلت انا والله قاتله بامر رسول الله صلى الله عليه وسلم مقتولاً
فاخبرت بذلك ابنه فقال لي الله الله استر علي هذه وكتمته حتى الان

تحت الثياب قال فاخذت مالي وروى الامام المستغفري رحمه الله
ايضا في هذا الكتاب باسناده عن ابي بكر احمد بن محمد بن عمرو الشافعي
رحمه الله انه قال سمعت الامير ابا ابراهيم اسمعيل بن احمد المبارك
على نفسه وعلى رعيته رحمه الله يقول كان لي مؤدب على مذهب
القوم يعني الرافضة فتعلمت منه فكنت اتناول ابا بكر وعمر رضي
الله عنهما فرايت فيما يرى النائم كان القيامة قد قامت فانجفل   فانجفل
الناس نحو النبي صلى الله عليه وسلم ومررت معهم فاذا النبي صلعم
جالس عن يمينه كهل وعن يساره كهل فسلم عليه الناس فدنوت لاسلم
عليه صلى الله عليه وسلم فلما ان قربت منه قال احد الكهلين يا
رسول الله هذا ما يريد منا فهز النبي صلى الله عليه وسلم لينقض علي
فانتبهت وقد سقط شعر حاجبي وصدغي فبقيت اربعة اشهر
فدخل علي الامير نصر بن احمد فقال يا اخي ما نابك وقد اعيى الاطباء
دواؤك وقد علم الامير ان في قلبي شيئا مما يكون في قلب الاحداث
فعرفته فقال سبحان الله هلا اعتذرت الى رسول الله صلى الله   اعتذرت
عليه وسلم ونويت التوبة الا تعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم
يبلغه الاعمال اذا صلي عليه فدعا بطست وابريق فتهيأت
للصلوة وركعت ركعتين فقلت يا رب اني تائب اليك قابل بنصيحة

استوت

النجفين قال وبما اني على مسوح حتى خرج الشعر مثل الثوب واستويت
وقال الامير اسمعيل بن احمد رحمه الله قد جعلت ثلاثة حجة بيني
وبين الله عز وجل سفيان بن سعيد وعبد الله بن المبارك واحمد بن
حنبل رحمهم الله وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب
باسناده عن صفوان بن ابي ميمون انه قال دخلت الى الشام فوافقت
صلوة الغداة في مسجد فلما فرغ الامام دعا على ابي بكر وعمر رضي الله
عنهما فلما كانت السنة المستقبلة دخلت الى الشام فوافقت صلوة
الغداة في ذلك المسجد فلما فرغ دعا لابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقلت
عهدت بكم وانتم تدعون على ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقالوا
اتريد ان تنظر الى ذلك الامام فقلت نعم فادخلوني دارا فاذا انا
بكلب وقد عيناه تذرفان فقلت انت الامام الذي دعوت على
ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فاومى الي براسه وقال بعض كبار العـ رفين
رحمهم الله اعلم ان رجال الله سبحانه وتعالى في هذه الطريقة على
طبقات كثيرة واحوال مختلفة فمنهم من يجمع له الحالات كلها ومنهم
من يحصل له من ذلك ما شاء الله عز وجل وما من طبقة الا هم اشخا
ص ومنهم من يحصر عدده في كل زمان ومنهم من لا عدد لهم
فيقلون ويكثرون فمنهم رضي الله عنهم الاقطاب وهم الجامعون

يتحولون والمقامات بالاصالة او بالنيابة ومنهم رضي الله عنهم
الرجبيون وهم اربعون نفسا في كل زمان لا يزيدون ولا ينقصون
وهم رجال حالهم القيام بعظمة الله عز وجل وهم ارباب القول
الثقيل من قوله تعالى انا سنلقي عليك قولا ثقيلا وهم من الافراد
والافراد لا عدد يحصرهم وهم رجال خارجون عن دائرة القطب و
خضر منهم ونبينا صلى الله عليه وسلم كان قبل ان يبعث من
الافراد الذين نالوا الامر بتوحيد الحق وتعظيم جنابه والانقطاع
اليه والخلوة به سبحانه ومقام الافراد بين الصديقية والنبوة وهو
مقام جليل جهله اكثر الناس من اهل طريقنا كابي حامد ومثله
لان ذوقه عزيز ومقام الافراد ويكون بالاختصاص ويكون نادا
بالعمل المشروع ويكون نادا بتوحيد الحق والتبتل له سبحانه وما
ينبغي من تعظيم جنابه والتعمل بالايجاد وكل شرع ينادي به عامل
هذه المرتبة فان نبي ذلك الشرع من اهل هذا المقام وهو محمد
صلى الله عليه وسلم بالقطع والرجبيون سموا الرجبيين لان حال
هذا المقام لا يكون لهم الا في رجب من اول استهلال هلاله الى
انفصاله ثم يفقدون ذلك الحال من انفسهم فلا يجدونه الى دخول
رجب من السنة الآتية وقليل من يعرفهم من اهل هذا الطريق وهم

متفرقون في البلاد ويعرف بعضهم بعضا منهم من يكون باطنه وباطنه
ويبديه لكل أحد ومنهم من يدلس من ينكر الباطن منهم
غيره وكثيرا ما يخاف الأمر على نفسهم ومنهم من يبقى عليه في سائر السنة
أمر ما كان يكاشف به في حالة رجب ومنهم من لا يبقى عليه شيء
من ذلك وكان هذا الذي لعنه قد بقي عليه كثير الروافض من أهل
الشيعة سائر السنة فكان يزعم حنانيرهم أن الرجل السني الذي
لا يعرف منه هذا المذهب قط وهو في نفسه مؤمن يدين به ربه
عز وجل فإذا أمر عليه بل في صورة خنزير فيستتيبه ويقول له
تب إلى الله سبحانه فإنك شقي رافضي يبقى الآخر متعجبا من ذلك
فإن تاب وصدق في توبته له أتانا وإن قال لا بل لم أتب
وهو غير مذهبه لا يزال يراه خنزيرا فيقول له كذبت في قولك تبت
وإذا صدق بقوله له صدقت فيعرف ذلك الرجل صدقه في كشفه
فيرجع عن مذهبه ذلك الرافضي ولقد جرى لهذا مثل هذا مع رجلين
عاميين من أهل العدالة من الشافعية ما عرف منهما قط التشيع و
لم يكونا من بيت التشيع أدام الله نظرهما وكانا متمسكين من عقدهم
فلم يظهرا ذلك وسترا عليه بينهما وبين الله تعالى وكانا يعتقدان
السوء في أبي بكر وعمر رضي الله عنهما ويتغاليان في علي رضي الله عنه ولا

[illegible] وجوه اصحابه [illegible] من هيبته فلما [illegible] الكشف [illegible]

[illegible] بين يدي [illegible] التي جعلها له [illegible]

وكانه قد علمت من نفوسهم [illegible]

وكان الشيخ [illegible]

الى الاخذ بين يدي علامة بين [illegible] فيه كان مذهب

هذا فخم التوبة في نفوسهم فذاقوا تلك الساعة [illegible]

من [illegible] الذنب [illegible]

الله سبحانه [illegible]

كانما طبعت عليهم السماء [illegible] من [illegible]

على ان [illegible] ولا يحرك فيه خاطر [illegible]

على حركة [illegible] ولا [illegible] ولا قعود ولا حركة يد ولا حركة [illegible]

[illegible] ذلك [illegible] يوم [illegible] في [illegible] يوم [illegible]

يوم كذلك [illegible]

ولا [illegible] بعد [illegible]

معه [illegible] شهر [illegible]

كانما [illegible] صحيفة [illegible]

[illegible] وسلب [illegible]

من ذلك شي ابتلاه الله به من احوالهم وهو حكاية غريب مجهول السبب
والذي اجتمعت به منهم كان في رجب وكان في هذه الحالة والله اعلم
بحقيقة الحال في عقوبات النواصب قال الامام ابو العباس المستغفري
رحمه الله اخبرنا ابو عمرو محمد بن احمد بن حامد ثنا عبد بن محمد بن
يعقوب رحمه الله باسناده عن عثمان بن عفان السجزي ثنا محمد
بن عبد البصري وكان من العباد ومن يقسط القرابة قال عثمان
قال لي محمد يا سجزي الا احدثك باعجب حديث سمعته قال قلت له
حدثني رحمك الله قال كان في جواري ههنا رجل من الصالحين فبينا
هو ذات ليلة نائم فرأى في منامه كان القيامة قد قامت وحشر
الخلائق الى الحساب وقربت الى الصراط فلما جزت الصراط فاذا انا
بالنبي صلى الله عليه وسلم جالس على شفير الحوض والحسن والحسين
يسقيان على الحوض الناس فجئت لهما استقياني فابيا علي فاتيت النبي
صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله قل للحسن والحسين ان يسقياني
فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا يسقيانك فقلت ولم ذلك يا رسول
الله قال صلى الله عليه وسلم لان في جوارك رجلا يلعن علي رضي
الله عنه وينتقصه فلم تمنعه قلت يا رسول الله اني خشيت على نفسي
ولم استطع ذلك فخلع النبي صلى الله عليه وسلم سكينا مسلولا فقال

الى وقال اذهب فاذبحه واطبخه في منامي ثم رجعت فقلت بابي و
امي انت يا رسول الله وفعلت ما امرتني وذبحته فقال النبي صلعم
يا حسن اسقه فسقاني فتناولت الكاس فلا ادري شربت ام لا ثم
انتبهت من نومي فاذا بي من التعب غير قليل فقمت الى الصلوة
فلم ازل اصلي حتى انفجر الصبح فاذا انا بولولة وعويل ثم بيت دون الدار
فقيل ذبح عمر قرشيه واذا انا بالحرس والشرط ياخذون البرى والجيران
ان فقلت سبحان الله العظيم هذا الذي رايته في منامي فحمدت الله عز و
جل فذهبت الى الامير فقلت اصلحك الله تعالى انا الذي فعلت
والقوم برآء من ذلك فقد شرحت ما تقدم فقلت له ايها الامير قد
رايت رويا في النوم فلما كان الله عز وجل حققه فما ذنبي وذنب هؤلاء
وقصصت عليه القصة والرويا فقال الامير اذهب فجزاك الله خيرا
خيرا انت بري والقوم براء وقال الامام المستغفري رحمه الله في هذا
الباب ايضا اخبرنا ابو عمرو محمد بن حامد ان احمد بن معاذ باسناده عن
حماد بن سلمة عن علي بن زيد انه قال [illegible]
سعيد بن المسيب رضي الله عنه انظر الى وجه هذا الرجل فقلت حدثني
انت مخبري قال انه كان يقع في اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم ورضي عنهم في علي وعثمان رضي الله عنهما فكنت انهاه

احمد بن محمد السكري

بي فقلت اللهم ان هولاء القوم قد سبقت لهم منك الحسنى فان

كان الذي بيني وبينهم سخط فاذقه حر النار فاسود وجهه اخبرنا

محمد بن احمد بن محمد باسناده عن ابي جعفر قال لا تشبهوا من اهل هذا

البيت بيت النبي صلى الله عليه وسلم فانه عجب الى من بني المجيم حين قتل

الحسين رضوان الله تعالى عليه قال انظروا الى هذا الفاسق وختمه

فرماه الله تعالى بكوكبين من السماء فطمسا بصره وبمثله الامام المستغفري

رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن ابي بكر بن عياش عن يزيد

رؤس بن ابي زياد قال ثنا ابو الطفيل قال جيء برؤس فيه راس عبيد الله

بن زياد فنصبت ثم كشفت فذهبت في راس عبيد الله بن زياد

تكون في راسه تدخل من عينيه وتخرج من فيه ما انبعث بها الا المختار

الى علي بن الحسين رضي الله عنهما ورشده الامام المستغفري رحمه الله — انبعث بها المختار

في هذا الباب ايضا باسناده عن الزهري قال قال لي عبد الملك بن

مروان ما كانت العلامة يوم قتل الحسين بن علي رضي عنهما قال

قلت يا امير المؤمنين ما رفعت حصاة في بيت المقدس الا وجد

تحتها دم عبيط فقال اني واياك لغريبان في هذا الحديث وروى الامام — العبيط من الدم

المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم انه قال — الطري

لما قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما مطرت مطرا كالدم على البيوت

والحرم فيعلمون انه كان بالشام وبالكوفة وبخراسان وبذلك
الامام المستغفري رحمه الله في كتاب الدلائل باسناده عن بعضهم
انه قال كنت اطوف بالبيت فاذا انا برجل اعمى يطوف بالبيت
وهو يقول اللهم اغفر لي وما اراك تفعل فقلت له يا سبحان
الله بهذا المكان يتوقع فيه الغفران فقال اني كنت وممن
قال ذلك وصاحب لي فلما قتل عثمان رضي الله عنه لنلطمن
خده فدخلنا عليه وراسه رضي الله عنه في حجر امراته فقالت
لها صاحبي اكشفي عن وجهه فقالت لم قال اريد ان الطم وجهه
فقالت اما تذكر صحبته من رسول الله صلى الله عليه وسلم وتزوجه
ابنتي رسول الله صلى الله عليه وسلم وما قال فيه رسول الله صلعم
وما قاله في حفر بير رومة وما قاله في جهاز جيش العسرة و
ما قال غفر الله لك ما تقدم وما تأخر فاستحى الرجل فخرج
فدنوت منها فقلت اكشفي عن وجهه فذهبت تدفعني فرفعت
يدي فلطمت حر وجهه فقالت ما لك لا اغفر الله لك ذنبك وايبس
يدك واعمى بصرك فوالله ما خرجت عتبة الباب حتى يبست يدي
يدي وعمي بصري وما ارى الله تعالى يغفر ذنبي قال الامام
المستغفري رحمه الله في كتاب الدلائل باسناده عن مطر الوكت

قال كان رجل بالمدينة يتناول عليا رضي الله عنه وكان ينهى
عن ذلك فلا ينتهي فدعا عليه سعد بن مالك رضي الله عنه قال
فمثلا بعير من دون المسجد ثلاثة حتى دخل المسجد فوثب الى الرجل
وهو في حلقة من الناس فبركت عليه فجعله بين كركرته وبين الارض
فلم يزل يحركه عليه حتى قتله ونقل الاستاد العلامة بقية
السلف من تصانيف سيدنا ومولانا حافظ الحق والدين ابو طاهر
محمد بن محمد بن محمد بن الطاهري الخجندي الاولى رحمه الله تعالى ورفع الاوحدی
وانفع اسلافه وبلده في آثار الخشت فمختصره في مناسك الحج
البته در زيارت حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم تقصير نكند
كه در آسمان و زمين مكانى شريفتر از آن موضع نيست كه بقعه
اوست صلى الله عليه وسلم چه حديث خلاف بر داشت و مشهور است بر داشت
و معتمد بر مكتب باين حديث غالب آمده اند در تفضيل كرده
خود در جهان و مكنز كرده من خلاف شود تا بتواند بايد تا آنجا
كه فرمودند پس به زيارت بقيع غرقد برود و قبر امير المؤمنين عثمان
رضي الله عنه زيارت كند و تقصير نكند كه بيش از چهار صد
سال يكى همت بطريق خاوند و خواهر داشت بمشهد او رضي الله
عنه نرفت كه دور است از انه بعيد على كل حال و دكى ملاقاة ولكن

بقيع الغرقد گورستان مدينه است ... بصوره

على المشتاق غير بعيد القصة قافله بسلامت رفتند وسلامت
باز گشتند و چون در میان قافله سنّی در آمد و بدو پاره ساختند
این روز که بر دانستند که از بواسطه بی حرمتی با عثمان بوده رضی
الله عنه از کنه این عقوبت عجب نی بسیار نیست خصم خدای
وخصم رسول است وخصم خویش از بی حیائی که دشمن عثمان با
حیاست رضی الله تعالی عنه ورزقنا شفاعته یوم الدین اللهم
ارزقنا شفاعته یوم الدین فی عقوبات الجهمیة والمعتزلة روی
الامام المستغفری رحمه الله فی هذا الباب ایضا قال اخبرنی ابو
العباس جعفر بن محمد المکی نا ابو عبد الرحمن عبد الله بن عبد الله
بن شرح باسناده عن محمد بن بشار بندار رحمه الله انه قال کان
لنا جار اعمى قارى لکتاب الله عز وجل فنازع یوما معتزلیا یقال له المکفوف
فقال له المکفوف ان لم یکن القرآن مخلوقا محی الله تع ذکره من
ابه من صدره فاصبح المکفوف ولا یدری القرآن ای شی قدرها
استغفره فینزر منه بشی لا ینتفع به قال فکنا امرینا فخنقه فینزر منه
حتی مات قال بندار رحمه الله کتب الی یحیی بن هرمه رحمه الله
لا کتب الیه بقصة المکفوف فکتب الیه وقال الامام المستغفری بقصة المکفوف
رحمه الله ایضا فی شرح هذا الباب فسمعت ابا محمد احمد بن محمد بن

ابا نعيم الفقيه يقول سمعت ابا عبد الله الفقيه البرقي رحمهما الله
يقول كان ابي يميل الى مذهب المعتزلة وكان يناظر في ذلك فلا يرجع عن
ذلك فكنت معه ليلة في بيت وكان نائما فانتبه من نومه فزعا
وهو يقول يا بني يا عبد الله قم فاوقد السراج فقمت فاوقدت السراج
فقال انظر باطن قدمي فنظرت في باطن احدى قدميه فرايت عليه
اثر الحريق وقد نفطت نفطة فقال لي يا بني رايت في النوم كاني دخلت
المقبرة فنفخت رجلي في قبر فاحترقت وامن بعد ذلك بعذاب
القبر قال الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا سمعت
صالح بن ابي صالح النسفي رحمه الله يقول لما ماتت جدتي
ام ابي ودفنت بجنب قبر ابيه كان يزور الى قبرها ليلا ونهارا
فانصرف الينا ليلة بين العشائين وقال لما صليت المغرب رحت
المقبرة في زيارة قبر ابي فلما جلست على راس قبرها سمعت في قبر
جدك ابي ضوضاة وصوت كصوت الحباب اذا تكثرت فهالني صرصاره
هي ذلك وهربت اليكم فيا بني ان تنظروا في شيء من كتبه التي
فيها كلام المعتزلة قال الامام المستغفري رحمه الله وقد كان هذا
الرجل من اورع من لقيت من الشيوخ وازهدهم غير انه كان يرى
راي المعتزلة ويقول بخلق القران وبنفي الرؤية وبنفي عذاب القبر

بحلي

مسلمة بالقصبات في عقبة من صدر فخذه ونصف وجهه حجر

ومنه ما ذكره الامام المستغفري رحمه الله في كتاب فضائل بسنده عن

ابي يحيى عبد العظيم بن محمد ... باسناده عن محمد بن حيان انه حج

سنة ... في ذلك البيت يوم ... سبعة ... في حاجة

في ذلك الحجر كثير من الناس فبينا انظر معه الحجر اذ انفلتت منه

في الاسود ... الارض ... فرأيت بعضها ... في

ثم الحجر ... يستدلون

الاسود ... لا ... الاسود يبرز في

الارض ... حتى خد

الارض ... على

...

ومنه ما ذكره الامام المستغفري رحمه الله في كتاب ... باسناده

عن ابي الوليد محمد بن عبد الله الازرقي رحمه الله باسناده عن عبد

العزيز بن ابي رواد رضي الله عنه ان قوما ... الذي ...

بها في الحجر ... من ...

صوت ... غير ...

... في ...

يستغفروا

على بطن الرجل الذي اخذ الثوب فقال له صاحبه ويحك تحرك وانظر
ما على بطنك فلم ينبش بحبة عنه حتى كان من الحدث منه ما
كان من الصبي وروى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن ابي
الوليد محمد بن عبد الله الازرقي عن جده باسناده عن مجاهد قال ان رجالا
من مكة تجارا من الشام في الجاهلية بعد قصي بن كلاب فنزلوا ذا
طوى تحت سمرات يستظلون بها فاختبزوا ملة لهم ولم يكن معهم
ادم فقام رجل منهم الى قوسه فوضع عليها سهمها ثم رمى بها ظبية
من ظباء الحرم وهي حولهم ترتعي فقاموا اليها فسلخوها وطبخوها ليأتدموا
فبينما قدرهم على النار تغلي بلحمه وبعضهم يشوي اذ خرجت من تحت
القدر عنق من النار عظيمة فاحرقت القوم جميعا ولم تحرق ثيابهم
ولا امتعتهم ولا السمرات التي كانوا تحتها في عقوبة الظلمة عقوبة الظلمة
اهل الغلول قال الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب اخبرنا ابو الغلول
علي زاهر بن احمد رحمه الله ثم ذكر اسناده الى بعضهم انهم كانوا في سفر
سفر فراوا جنازة موضوعة وهم يحفرون فانصرفت لا قبره معهم
اذ جاء شيخ ابيض الراس واللحية طيب الرائحة على دابة بيضاء فقال
من هذا الميت قالوا رجل مسلم قال من اولاكم به قالوا هذا غلامه
فقال يا غلام هل كان سيدك عريفا او وفي سلطان قال لا عم

الآن الغدايم قال ثم نغسل ثم قال لا تصلوا عليه وفي صحتي قمنا — صلينا
عليه وادبره فلم نره قال ونسينا ان نسأل الغدايم استرته
واشترطوا على ان اريه قال فنزعنا التراب عن الميت فاذا هو جالس
وفي عنقه حلقة الفاس وعود الفاس في يده قال فتركناه وانصرفنا عنه
قال فاخبرت صاحب العريش الفاس فركب معي حتى راى مثل الذي
رايت في عقوبة من استخف بحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم

عقوبة من استخف بحديث رسول الله

وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب بالاسناد عن الحسن
بن شجاع البلخي انه قال بلغ بعض الزنادقة ان النبي صلى الله عليه و
سلم قال ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما يصنع
فقال والله لاطأن اجنحة الملائكة فاخذ نعليه فجعل فيهما مسامير الحديد
وغدا الى مجلس مالك بن انس رحمه الله وهو يدق الارض دقا ويقول
لاكسرن اجنحة الملائكة فتعثر فسقط فلم يمكنه القيام فحمل الى منزله — لاكسرن
فوقعت الاكلة في رجليه حتى تقطعت ثم صار زمنا الى ان مات كان
في اخر هذه النسخة من كتاب دلايل النبوة والمعجزات للامام المستغفري رح
سمع الكتاب من اوله الى اخره من الشيخ الامام الاجل السيد الخطيب شمس
الدين الاسلام والمسلمين جمال الخطباء ابي بكر محمد بن الحسين نصير — نصر
بن المنصور المدني رحمه الله بروايته عن الامام الاجل السيد تاج الدين

ابي علي الحسن بن عبد الملك
بن الحسين النسفي رحمه الله
عن الامام ابي العباس المستغفري
المصنف رحمه الله بقراءة العبد
الامام ...

تاج الاسلام أبي سعد عبد الكريم بن محمد بن منصور السمعاني بسماعه

الامام ابي المظفر عبد الرحيم والامام ابي الفتوح بن الحسن بن عبد الله

شافع المسفي وفلان النهاوندي وفلان الاندلسي وفلان الطبري

الى ان قال واجاز الشيخ لهؤلاء رضي الله جميع مسموعاته وما يجوز له

روايته لفظا مشافهة وذلك يوم عشر صفر سنة تسع واربعين وخمس

مائة والحمد لله سبحانه وذكر الامام الحافظ عفيف الدين سعيد بن مسعود

بن محمد بن مسعود الكازروني وكازرون احدى بلاد فارس خرج منها جماعة من العلماء

والفضلاء واهل الخير منهم ابو تميم عبد الملك بن علي بن عبد الله بن

عمر الكازروني رحمه الله كان يعد من الابدال من محيي الدعوة وكان

ثقة نبيلا زاهدا توفي يوم الثلثا الحادي عشر من ذي الحجة سنة — الثلاثا

وثمانين وخمس مائة تفقه عليه الامام ابو اسحق ابراهيم بن ابي بكر الكرد

وغيره وكازرون بتسكين الزاي وضم الراء كذا في كتاب الانساب والامام

عفيف الدين المذكور قرأ صحيح البخاري بتمامه على والده بكازرون

في مجلس آخره في اواخر ذي الحجة سنة ست واربعين وسبع مائة

بسماع والده رحمه الله على الشيخ سراج الملة والدين ابي حفص عمر بن علي

بن عمر القزويني رحمه الله في جامع الخليفة ببغداد سنة احدى وثلثين

وسبع مائة وكانت وفاة الشيخ سراج الملة والدين رحمه الله في سنة

ثلاث وثمانين وستمائة ولسنا ان اصح ما يوجد في تهذيب من نسخ

والمشهور وقد تلفظ بالاجازة العامة لشيخنا العلامة حافظ الملة

والدين ابي طاهر الخالدي الاوشي رحمه الله بيوم سطرت وهو يوم الخميس

الرابع عشر من شوال سنة اثنتين وثمانين وسبعمائة ولسانيد الشيخ

سراج الدين رحمه الله مذكورة سطورة في صحيفة على حدة فلتطلب

لضبط واتقنه والامام عفيف الدين هذا رحمه الله ووفقت الفراغ

الشرح لصحيح امام الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري رحمه

الله وفرغ من تاليف هذا الشرح وتسويده وتصحيح ابياته وتلخيصه

سنة في يوم السبت لسبع مضين من ربيع الثاني سنة ست وستين

وسبعمائة وذلك بمدينة شيراز حماها الله تعالى عن الاعداء والحمد لله

سبحانه ويصلي ويسلم على رسوله محمد المصطفى وعلى آله الطاهرين

وصحبه اجمعين وكتب ... في ذكر احوال المصطفى صلعم

من مبدا ... وختم هذا الكتاب وفي هذا الخاتمه سبقه فهو

فضل جهد ... وجب محبت حضرت رسالت صلى الله

عليه وسلم فقوله ... انت مع من احببت و

المرء مع من احب ... كان معي في الجنة وقد جاء

بروايت ابي هريرة رضي الله عنه ... من امتي من بعد

که بعد از من باشند ودوست دارند که اگر مرا بدیدندی اهل
ومال فدا کردندی ضعیفه نزد ام امیر المؤمنین عایشه رضی الله
عنها رفت وگفت مرا قبر پیغامبر صلی الله علیه وسلم بنمای وچون
بدید چندان بگریست که وفات کرد ودر آرزوی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم موت را برحیات گزید ولازم علامات محبت او
صلی الله علیه وسلم آنست که حضرت او را بسیار یاد کنیم ومشتاق
لقاء او باشیم وچون یاد او شنویم از تعظیم وتوقیر او وخضوع
ومسکنت بسیار بجای آریم صحابه رضی الله عنهم چون پیغمبر خاشع میکردند
وخاضع می بودند وپوست بر تن ایشان مقشعر میشد وگریه میکردند
واکثر تابعین رضی الله عنهم اجمعین در راه محبت واشتیاق بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم همچنین بودند وبعضی دیگر از هیبت و
عظمت این چنین می شدند تعظیم وتوقیر حضرت صلی الله علیه وسلم
همچنانکه در حالت حیات لازم وواجب بود در حالت وفات لازم
وواجبست چون بزیارت حضرت کنند یا حدیث او خوانند یا اسم شریف
وی شنوند باید که تعظیم او بجای آرند وخود را خاشع وخاضع
ومسکین سازند وهیبت بر خود فروگیرند گویا در حضور حضرت
او نشسته اند صلی الله علیه وسلم امام مالک رحمه الله گفت ایوب سختیانی

را رضی الله عنه دیدم که چون یاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم می
کرد چندانی میگریست که بر وی ترحم نمودی و بعد ازان روایت حدیث
می کرد حماد بن زید رضی الله عنه فرمود چون چون حدیث پیغامبر
صلی الله علیه وسلم خوانند واجب است خاموش بودن از برای استماع
همچنانکه در استماع همچنانکه در استماع قرآن و امام مالک رحمه الله
چون یاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم می کرد متغیر اللون میشد چنانکه
بر اهل مجلس دشوار می نمود درین باب سخن گفتند جواب داد اگر
آنچه من دیدم شما می دیدید انکار نمی کردید محمد بن منکدر رضی الله — منکدر
عنه را دیدم که چون سؤال حدیث از وی می کردند چندان می گریست
که بر وی ترحم می نمودند و جعفر بن محمد را رضی الله عنهما دیدم که مزاح
نمودی
کردی و تبسم فرمودی و چون نزد وی ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم می کردند رنگ او زرد می شد و از هیبت آب در دهن او نمی ماند
و نزد عامر بن عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهم رفتم و چون یاد
پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آن مجلس می کردند چندان بگریستی
که اشک در چشم او نماندی و زهری را رضی الله عنه دیدم که او از همه
آهسته تر بود چون ذکر پیغامبر صلی الله علیه وسلم نزد او میکردند
چنان متغیر می شد که کسی او را باز نمی شناخت و پیش صفوان بن سلیم

رضی الله عنه رفتم و او از جمله متعبدان مجتهد بود و چون پیغمبر
صلی الله علیه و سلم می‌کردند چندان می‌گریست که خلایق از آن مجلس
متفرق می‌شدند عمرو بن میمون رضی الله عنه گفت که یک سال تردد
نزد عبدالله بن مسعود رضی الله عنه کردم و روایت احادیث از
تعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم معظم می‌داشت در اثنای
سالی نگفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنین گفت الا روزی که قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم بر زبان وی جاری شد دیدم که بر وی
شد که عرق از پیشانی او می‌ریخت و گفت ان شاء الله تعالی چنین گفت
یا بالای این یا کم از این یا نزدیک این و متغیر شد و هر که دید
کردند و متغیر شد رضی الله تعالی عنه قتاده رضی الله عنه می‌گوید مستحب
است که حدیث پیغامبر صلی الله علیه و سلم با وضو خوانند و شنوند
و اعمش رضی الله عنه چون روایت حدیث می‌کرد و وضو نداشت تیمم می‌کرد
و از جمله تعظیم حضرت رسالت است که منازل و مشاهد او و از مکه
و مدینه زادهما الله تعالی شرفاً و دیگر مواضع گرامی دارند امام
مالک رحمه الله در مدینه سوار نمی‌رفت و می‌گفت از خدای تعالی
شرم می‌دارم که خاکی که پیغامبر صلی الله علیه و سلم در آنجا مدفون
است پای دابه من بر آن برسد و حکی عن الامام الحافظ ابی عبدالله

محمد بن اسحق بن محمد بن يحيى بن منده الحافظ الاصبهاني رحمه الله
صاحب كتاب اسماء الصحابة رضي الله عنهم وغيره من التصانيف
الكثيرة المشهورة في علم الحديث مشهور توفي سنة خمس وتسعين و
ثلث مائة انه قال دخلت على شيخ بالشام لاسمع منه الاحاديث
فجلس من وراء حجاب وجلست اقرا عليه فلما انتهيت القراءة اخذني
التعجب من احتجابه عني فلم تعرف اذا بن منده قال يا ابا عبد الله العلم
لاي شيء احتجبت عن الناس قلت لا قال سأخبرك خبري لانك من
اهل العلم وبيتك بيت الحديث اني حضرت عند بعض شيوخي وكان
يقرا عليه هذا الحديث قوله صلى الله عليه وسلم اما يخشى الذي يرفع
راسه قبل الامام ان يحول الله تعالى راسه راس حمار فكررته واني
به من طرق فدخلني الشك وقلت كيف يكون ذلك لتعوقي فبت
من ليلتي فاصبحت وقد تحول راسي راس حمار فانا امتنع من مجالسي
اهل العلم لهذا السبب وكل من يأتيني من طلبة العلم اجلسه من وراء
حجاب واما انت فقد ذكرت لك حالي لمكانك من العلم والدين وتعهد
الله تعالى عليك ان لا تخبر بهذا احدا الا بعد موتي ليتادب الناس
عند سماع احاديث النبي صلى الله عليه وسلم ولا يتداخلهم الشك

الله تعالى معه ثلث فكشف التبر والذى تحته فرأيت حبلا فى ورق

حمار ولم أخبر بذلك الا بعد موته والله تعالى اعلم واحكم وقال

الشيخ الامام العارف الزاهد المجاهد قدوة اهل الطريقة كاشف اسرار

الحقيقة ابو الحسن على بن عثمان بن ابى على الغزنوى رحمه الله فى

كتابه كشف حجب المحجوب لارباب القلوب فى ذكر ائمة مشايخ الصوفية

من الصحابة رضى الله عنهم اجمعين منهم شيخ الاسلام واز بعد انبيا

خير الانام خليفه پيغمبر صلى الله عليه وسلم وامام اهل سيد اهل

تجريد وشاه ارباب تفريد واز آفات نفسانى بعيد ابوبكر الصديق رضى

الله عنه عبد الله بن عثمان رضى الله تعالى عنه و ويرا كرامات شهو

مشهور است وآيات ودلايل ظاهر در معاملات وحقايق ومشايخ

قدس الله تعالى ارواحهم او را مقدم ارباب مشاهده داشته اند تا

حکایت وروایتش دلیل این معنی است وامیر المؤمنین عمر رضى الله

عنه مقدم ارباب مجاهدت وصحبت ومعاملتش دلیل این معنی

جنب

است ومقدم مجاهدت در حقیقت مقدم مشاهدت چون قطره

بود اندر جوی وازین بود که پیغامبر گفت صلى الله علیه وسلم مر عمر

را رضى الله عنه هل انت الا حسنة من حسنات ابى بکر رضى الله عنه

مجاهدت

ابوبکر صدیق رضی الله عنه

پس چون عمر رضی الله عنه که عز اسلام بدو بود حسنه بود از حسنات
ابوبکر صدیق رضی الله عنه نظر کن تا حال سیئات چگونه باشند از
ابوبکر رضی الله عنه می آید که فرمود دارنا فانیة واحوالنا عاریة
وانفاسنا معدودة وکسلنا موجود یعنی دنیا و دین و بیرحیدان
خطری نیست که خاطر بدیشان مشغول باید کرد که و بنیانی منقوش
کردی ازبانی تحریب شدی و نفس و صحب چه باشد از حق سبحانه
و دوستان از صدر و اعراض کردند دانستند که نیست عاریتست عاریت
از آن کسان بود که دست تصرف از مستی کسان کوتاه کردند و در
انفس معدود نه دام از شغلات وشناختند دانستند که نیست مطیع عمر است
ملحمه نه مطیع کسل است و هم از تصدیق اکبر رضی الله عنه فی شیئه می آید
که در مناجات الهی صاحبت لی الذنب و زهدت فی فیه دنیا برمن کنان
کردان انگه مرا از منت او نگاه دارد نیابد دانکه ام آن بکنم و توفیق
ده تا برای تو دست از دنیا بدارم و روی از آن بگردانم تا هم درجه
شکر و انفاق یافته باشم و هم مقام صبر و در بر حب مرتبت
یعنی از الله فقر مضطر باشم و فقر مرا بی خبر باشد و جمله متعلقات
مصوف نعم ما الله بر بیان تقلا آن یک بمرکه گفت فقر باشد از قلم
نزدیک و گفت چون کسب و کار از جب فقر منقطع بود همه از الله

بتکلف خود را درجتی ستانند گوییم که فقر ظاهر بر آنگاه بود که در
حالت غنا ارادت فقر بر دلش مستولی شود وچندان عمل کند که او را
از دنیا که محبوب ذرهٔ آدم است باز ستانند نه آنکه در حالت
فقر خواست غنا بر دلش مستولی شود اهل فقر آنان اند که آن
غنا بفقر افکنند نه آنان که در فقر طلب ریاست کنند صدیق اکبر
رضی الله عنه مقدم همه خلق است از پس انبیا وفضل صلوات
الله وسلامه علیهم اجمعین وروا نباشد که کسی قدم در پیش وی
نهد زهری رضی الله عنه که روایت می کرد که چون صدیق اکبر را رضی
الله عنه بخلافت بیعت کردند بر منبر شد وخطبه کرد ودر میان
خطبه فرمود والله ما کنت حریصا علی الامارة یوما ولیلة وقد لا
کنت فیها راغبا ولا سألتها الله عز وجل قط فی سر وعلانیة ومالی
فی الامارة من راحة بخدای که من بر امارت حریص نبستم ولا نه بروزی
هرگز روزی ونه شبی ازوقت آن بر دلم گذر نکرد واز خدای عز و
جل در نخواستم بسر وعلانیت ومرا اندر آن راحتی نیست وچون
بنده را خدای عز وجل بکمال صدق رساند ومحل تمکین مکرم
گرداند منتظر ارادت حق سبحانه باشند تا بر هر صفت که آید بر آن
میکردند اگر فرمان باشد که فقیر باش فقیر باشد چنانکه صدیق در

در ابتدا که غربات باشند امیر باشند چنانکه صدیق در آنهمه
رضی الله عنه والله ان بیننا تسلیم نموده بود اقتدا بن طینه
در تجرید و تمکین و حرص بر فقر و تمنا ترک ریاست با وست
رضی الله عنه امام همه سرهنگان وی است علم و امام اهل
این طریقت وی است خاص و مرا اندر روزگاری در باب تصوف
کتب شده است الصفات صفة الصديق ان اردت صوفيا
على التحقيق الصفا صفة الاحباب وهم شموس بلا سحاب صفا
صفت دوستانست و آنکه از صفت خود فانی گردد و بصفت دوست
باقی بود و آنست و حال ایشان بنزد ارباب معانی چون آفتاب
عیانست اهل این قصه اخلاق و معاملت خود را مهذب کردند
و از آفات طبیعت بر جستند ایشانرا صوفی خواندند و صفا را
اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو
دل است از دنیا غدار و این هر دو صفت صدیق اکبر است رضی الله عنه
دلش از اغیار منقطع بود که محبوب وی رضی الله عنه برفت بقا
صلی الله علیه وسلم درهم شدند صدیق اکبر بیرون آمد و آواز
بلند بر آنست من عبد رب محمد فانه حی لا یموت و برخواند وما
محمد الا رسول الآیه هرکه در محمد صلی الله علیه وسلم بعین حقیقت نگرد

نه بچشم آدمیت رفتن و بودن او بجهد و مراورا یکسان بود که باشی
مرا بحق دیده و حاضر بود بی نفس که از حق دید او بحق را اعراض کرد
بحق را قبا شعور و شفا مجحوب شد زید بعقد الکل او حق و منقطع کرد
در سویدای درد کس نیست و سوز عشق بجز کشاده من نظر الی
الخلق هلك ومن رجع الی الحق ملك و خلق دست او از منبع عذار
او نبود که هرچه داشت از مال و منال جمله بباید اکملی در پوشید
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما خلفت لعیالك ابو بکر
خود من عیال خود را چه گذاشتی گفت الله و رسوله دو خزینه بی
نهایت و دو گنج بیغایت یکی محبت خدای تعالی و جل و دیگر محبت
رسول الله صلی الله علیه وسلم و مشایخ این طریقت رحمهم الله گفته
اند لیس الصفاء من صفات البشر لان البشر مدر و مدر لا یخلو من
کدورات زیت بغداد بتربیت است مثلا مدر جز بی کدر نیست و جز
دل از کدر کدر نیست و گفته اند الصفاء الشمس والقمر اذا انتهی الموج
من صفاء الحب والتوحید اذا اشتکا نوره و آفتاب را چه قدر
منزلت بود آنجا که نور محبت و توحید حضرت حبیب باشد چه ذره
اما در دنیا هیچ نوری نیست ظلمت را زبن و دو نور در سلطان
آفتاب و ماه آسمان نبینند و دل به نور توحید و محبت مرعش

را ببینند و هر دو بنا بر عقبی مطلع شود و جمله پیران طریقت رحمهم الله
مجتمع اند بر آن که چون بنده از بند مقامات رسته شود و از
کدورت احوال خالی گردد و از محل تلوین و تغییر آزاد شود و بهمه اخلاق
محمود موصوف گردد و از همه [از جمله] اوصاف جمله [بند] صفت محمود
نبود و هر آنچه ببیند و بدان محجوب نشود حالش از ادراک عقول
غایب شود و روزش از تهمت ظنون منزه گردد زر و کلوخ نزد [دُر]
وی یکسان شود و اگرچه بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف
بر وی آسان گردد صوفی نامیست مر کاملان ولایت و محققان اولیا
را بدین نام خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف گویند
و مشایخ این قصه را رحمهم الله درین معنی رموز بسیار است
و کلیت آن از احصا نتوان کرد ابوالحسین نوری رحمه الله فرمود لیس
التصوف رسوما و لا علوما و لکنه اخلاق اگر رسوم بودی بمجاهدت
حاصل شدی و اگر علوم بودی بتعلیم بدست آمدی و لیکن اخلاق
است و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف
اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود و فعل از معنی خالی و اخلاق
فعلی بود محمود بی تکلف و ظاهر موافق باطن بود و باطن از دعوی
خالی و ابوالحسن فوشنجی رحمه الله فرمود التصوف صار اسما و لا حقیقه [فوشنجی]

وقد كان حقيقة ولا اسم تصوف امروز نامی است بی حقیقت و پیش
ازین در وقت صحابه و سلف رضی الله عنهم حقیقتی بود بی نام
یعنی معاملت معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی معروف
شد و معاملت مجهول والله سبحانه المستعان قالوا فی الفرق
بین المقام والتمکین مقام عبارتی است از اقامت طالب را اداء حقوق مطلوب
بشدة اجتهاد و صحت نیت و تمکین رفع تلوین است از حال و مقام صاحب
نزد یکی مراد از تلوین گشتن است از حال بحال و مراد از تمکین آنست که متمکن
متردد نباشد بحکم عزیمت بوده باشد و از ابتدا عزا را ... ه
مقامات منازل راه است و تمکین قرار اندر پیشگاه تمکین عبارت
از اقامت محققان در محل کمال و درجه اعلی رسول الله صلی الله علیه وسلم
متمکن بود از مکه تا بقاب قوسین در عین تجلی بود از حال نگشت
و تغیر بنا و رهاب در رود روان باشند چون بدریا رسد قرار
گیرد چون قرار گیرد طعم بگرداند هر که آب باید بود میل نکند
صحبت بدان طلبد که ویرا جوهر یابد و تا بدر دُر جان نگوید
سرنگونسار فرا نشود جوهر عزیز مکنون بدست چون نیاید بقطع منازل
و گذشتن مقامات بمحل تمکین رسید اسباب تلوین از وی ساقط
شد فی خیر تعلیک ولا تعصک تعلیق ببرون کن و عملیفکن

آن الت قطع مسافت است در حضرت وصلت وحيث مسافت
عار باشد موسی علیه الصلوة والسلام متلون بود چون نقد دیده
نظر بر طور تجلی کرد هوش از وی بشد وخر موسی صعقا ورسول
صلی الله علیه وسلم متمکن بود این درجه اعلا بود وتمکین بر دو گونه
باشد یکی آنکه نسبت تمکین وی بشهود حق خود بود باقی الصفه باشد
وانکه چون تمکین بشهود حق بود فانی الصفه باشد ومر فانی الصفه
را فنا وبقا ووجود وعدم درست نیاید زیرا که صفت را موصوف
باید وچون موصوف مستغرق باشد حکم وصف از وی ساقط
شود واشارت بدین معنی حق بیانست وفی ترجمة العوارف تمکین
عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب
وتلوین اشارتست بتقلب قلب میان کشف وحجب بسبب تناوب
وتعاقب غیبت صفات نفس عبور نکرده باشد وبعالم صفات
قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگویند چه تلوین بجهت تفاوت
احوال مختلف باشد ومقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند
پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات
تجاوز نکرده باشند وبذات نرسیده چه صفات متعدده اند
وتلوین جا یابی تواند بود که تعددی باشد وارباب کشف ذات

وظهورات ومادام که سالک
از حد صفات نفس

از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات
جهت وحدت تغیر صورت نه بندد و تخلص از تلوین کسی را
بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تقلبات
تعدد صفات بیرون آید و در فضاء قرب ذات متمکن گردد و
لطیفه است و بعد از آنکه چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی
نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی پیوندد و تلوینی که پیش
از آن قلب را بود از بسط و قبض و حزن و سرور و خوف و رجا
درین مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت قلب صاحب تلوین
گردد و این تلوین در حقیقت تمکین فارغ نباشد بسبب عدم احتجاب
نور کشف و یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تا رسم بشریت
باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحب
تمکین را از مقام تمکین خارج نگردانند والله اعلم و فی العوارف
لیس نعنی بالتمکین ان لا یکون للعبد تغیر فانه بشر وانما نعنی به
ان ما کشف به من الحقیقة لا یتواری عنه ابداً ولا یتناقص بل یزید
وصاحب التلوین قد یتشعث الشیء من حاله عند ظهور صفات نفسه
ویتغیب عنه الحقیقة فی بعض الاحوال ویکون ثبوته علی مستقر
الایمان وتلوینه فی تغیر الاحوال فالتلوین لارباب القلوب

لانهم تحت حجب القلوب ولا تجاوز القلوب وارباب عن علم

الصفات وارباب التمكين خرجوا من مشاهدة الاحوال وخرجوا خرقوا

حجب القلوب وباشر ارواحهم سطوع نور الذات فلما خصوا ان

مواطن القرب من الفهم بتجلي الذات ارتفع عنهم التلوين وقال القصة

بعض كبار العارفين رحمهم الله في شرح الالفاظ التي تداولتها

الصوفية المحققون من اهل الله عز وجل التلوين تنقل العبد في

احواله وهو عند الاكثرين مقام ناقص وعندنا هو اكمل المقامات

وحال العبد فيه حال قوله تعالى كل يوم هو في شان والتمكين عندنا

هو التمكن في التلوين وقيل حال اهل الوصول وقال ش وعندنا

هو اكمل المقامات لانه رحمه الله اراد بالتلوين الفرق بين الجمع

اذا لم يكن كثرة الفرق شانه حاجبة عن وحدة الجمع وهو مقام احدية

الفرق في الجمع وانكشاف حقيقة معنى قوله تعالى كل يوم هو في شان

ولا شك انه اعلى المقامات وعند الاكثرين ذلك نهاية التمكين وقال

في شرح منازل السائرين التمكن اخر مقامات الولاية ونهاية مراتب

الثاني وبدايته نهاية مقامات التلون وحينئذ لانه اذا رد الى البقاء و

خلع عنه خلعة الوجود للاصطفاء انشرح صدره بالله عز وجل وتلاشى

رسوم الخليقة في غير الحقيقة فانكشف حقائق المعارج والحكم التي المعارف

هی من اسرار الاسم الهادی لتکمیل الناس بالاصابة ان کان نبیا او لا
فبالخلافة والوراثة ان کان ولیا والله سبحانه الهادی نور د
فی کتاب کشف المحجوب در باب فی ذکر ائمة مشایخ الصوفیة
من الصحابة رضی الله عنهم اجمعین و منهم امام اهل التحقیق و اندر بحر
محبت غریق سرهنگ اهل ایمان و صعلوک اهل احسان ابو حفص عمر
بن الخطاب رضی الله عنه وی را کرامات مشهورست و فراسات مذکور
و مخصوص بود بفراست وی را لطایف و دقایق بسیارست و در طریقت
و دقایق معانی وی را جمله احصا نتوان کرد ازوی می آید که فرمود
العزلة راحة من خلطاء السوء از راحت عزلت نشان دارد وی داد
رضی الله عنه بظاهر اندر میان خلق بامارت و خلافت مشغول
و این برهانی واضح است که اهل باطن اگرچه بظاهر با خلق آمیخته
باشند دلشان با حق آمیخته باشد و اندر جمله احوال با وی رو
عنه راجع باشند و آن مقدار صحبت که با خلق بکنند از حق بلا
شمرند که هرگز دنیا مر دوستان حق را صفا نکرد و احوال
آنکه ایشان مهنا نشود چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
فرموده دار اسست علی البلوی بلا بلوی محال سرایی که اساس
آن بر بلا بود محال باشد که هرگز از بلا خالی بود و فقیر باو رضی الله

عنه بسیار است پس اشارت این طایفه در لبس مرقعه و صلابت
در دین و تظاهر بالخلق و تباطن بالحق محبی ن باوست بانکه آزاد
او در همه انواع مرقعه خلق را ظاهرا و بطنا امام است و عزلت
بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق و دیگر انقطاع از ایشان و اعراض
از خلق گزیدن جای خالی بود و تبرا کردن از صحبت تراجع ایشان بظاهر
و از هیئت بالخود برشبت عیوب اعمال خود و خلاص جستن خود
را از مخالطت مردمان و ایمن گردانیدن خلق را از بد خود و اما
انقطاع از خلق بدل بود و صفت دل را بظاهر هیچ تعلق نباشد
وجود کسی که بدل منقطع بود از خلق و صحبت ایشان و هیچ چیز
از مخلوقات نباشد که اندیشه آن بر دلش مستولی گردد اگر چه بیند
کی اگرچه در میان خلق باشد از خلق وحید بود و همچنین از ایشان
فرید بود و این معانی بس عزیز و بعید بود و لست و این صفت امیر
رضی الله عنه و ارضاه
المؤمنین عمر بود رضی الله عنه می آید که مرقعه داشت سی و دو رقعه
بر آن گذاشته و می فرمود بهترین جامها آن بود که مونت آن
سبکتر بود و لبس مرقعات سنت است و در حدیث است علیکم
بلباس الصوف تجدوا حلاوة الایمان فی قلوبکم و هم در حدیث
است کان النبی صلی الله علیه وسلم یلبس الصوف و یرکب الحمار و نیز

حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ام المؤمنين عايشه يه رضي
الله عنها فرمودي لا تضيعي ثوبا حتى ترقعيه في جامع الاصول في حرف الذال
في الزهد والفقر عن عايشه رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان كنت تريدين اللحوق بي فليكفك من الدنيا كزاد
الراكب واياك ومجالسة الاغنياء ولا تستخلقي كذا فيه في جامع الاصول
لا تستبلي ثوبا حتى ترقعيه اخرجه الترمذي رحمه الله وزاد رزين رحمه
في كتابه قال عروة فما كانت عايشه رضي الله عنها تستجد ثوبا حتى
ترقع ثوبها وتنكسه قال ولقد جاءها يوما من عند معاوية ثمانون
الفا فما امسى عندها درهم قالت لها جاريتها فهلا اشتريت لنا
منه لحما بدرهم قالت لو ذكرتني لفعلت ابو هريره رضي الله عنه قال — لو ذكرتني
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم اجعل رزق آل محمد
قوتا وفي اخرى كفافا اخرجه البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله القوت
ما يقوم به الانسان من الطعام والكفاف الذي لا يفضل عن الشيء ويكف
عن السؤال وحسن بصري رضي الله عنه فرمودي هفتاد صحابه ادرك ايلدم
رضي الله عنهم ديدم همه لجامه پشمين بود وصديق اكبر رضي
الله عنه در حالت تجريد صوف يوشنبه وحسن بصري رضي الله
عنه گويدي سلمان را رضي الله عنه گوردم كليمي يامقش يوشنبه

واویس قرنی را رضی الله عنه با جامه پشمین دیدند رقعها بر انداخته
وحسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رضی الله عنهم جمله صاحب
مرقعه پشمین بودند و از امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه روایت
است و این در کتاب تاریخ مشایخ که خواجه امام محمد بن علی حکیم
ترمذی رحمه الله تصنیف کرده است مکتوب است که ابتدا امام اعظم
ابوحنیفه رضی الله عنه صوف پوشید و قصد عزلت کرد تا پیغامبر
را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را فرمود در میان خلق می باید
بود که سبب احیاء سنت من تویی ایشان دست از عزلت بداشت و داود
طائی را رحمه الله لبس صوف فرمود و او یکی از محققان متصوفه بود
و ابراهیم ادهم بنزدیک ابوحنیفه رحمه الله درآمد با مرقعه از صوف
اصحاب او بچشم تصغیر نگریستند ابوحنیفه رضی الله عنه گفت سیدنا
ابراهیم اصحاب گفتند بر زبان امام هرگز نرفته این سیادت بچه یافت
فرمود بخدمت پروردگار که وی پیوسته بخدمت خداوند سبحانه مشغول
شد و ما بخدمت تنهای خود لم یزل لباس الصوف احیاء الصالحین
لترکهم زینة الدنیا وشدة شغلهم بخدمة المولی وانصراف همتهم الی
امر الآخرة آخر حقیقت برای تواضع و ستر حال لباس صوف پوشیده
اند و نیت خود نیست ظاهر کرده و بدینکه ایشان را صوفی خوانند وعلی الجمله

این کار جز فریضه نیست بخرقه است آنستان واتباع سنة المرافقة تعیین

الرفقة لاهل الصفا و مرباط الرهبة لاهل الغفلة آمده است که چون

احمد خضرویه بزیارت ابویزید رحمه الله آمد نعلین داشت و چون

شاه کرمانی بزیارت ابوحفص نیشابوری رحمه الله قبا داشت

و در اوقات نیز رسمی داشتندی و چون چیزی عادت شد آنرا

نفی باید کرد زیرا که عادت طبیعت شود و طبع حجاب گردد و تنها

که اندر لشکری مبارزی بود و در جمله طوایف محقق اندک باشند

اما جمله را نسبت با ایشان کنند بحکم حدیث من تشبه بقوم

فهو منهم چون نیست نیست صحیح بود همه را سمت صلاح و نسبت

باشد پس پیداست که محبت صحبت و محبت یکدیگر که همه رستگار

باشند حقیقت صحیح است المرء مع من احب اما باید که باطن طلب

تحقیق کند و از رسوم معرض باشد و چون آیت حجاب ربوبیت است

و حجاب بجز بنور احوال و روش اندر مقامات فانی نگردد و صفا

نام آن فنا است و فانی الصفة را لباس اختیار کردن محال بود و یا تکلف

خود را زینتی ساختن نا ممکن چون فنا صفت پیدا آمد و آفت طبیعت

از میان برخاست اگر وی را آنکه او را صوفی خوانند نامی دیگر گویند

نزدیک وی برابر بود الصفة من الله سبحانه نعمة والتحرز من اللباس

و اعلم شرط مرقعه آنست که از برای خفت و فراغت سازند و چون اصلی
پاره شود رقعه بر آن نهاده و مشایخ را رضی الله عنهم دو
دو قولست گروهی گویند دوختن رقعه ترتیب نگاه داشتن شرط نیست
درآن تکلف نکنند و گروهی گویند که ترتیب شرط است و تکلف
در راستی آن و نگاه داشتن ترتیب از معاملات فقرست و صحت
معاملت دلیل صحت اصل باشند و معنی این آن بود که اصل صفا
رقت طبع و لطف مزاج است و کژی اندر طبع نکو نباشد شعر ناراست
در طبع موزون خوش نباشد و باز گروهی در هست و نیست لباس
تکلف نکردند اگر خداوند سبحانه عبایی دادی بپوشیدند اگر قبایی
دادی بپوشیدند و من شیخ خود رضی الله عنه ابو الفضل ختلی رضی الله
عنه بدیدم که شش سال یک جامه داشت که پاره ها بی تکلف بر آن
میگذاشت مرا دیو پوشیدن مرقعه مر این طایفه را تخفیف مؤنت
دنیاست و صدق فقر بحضرت مولی گروهی از مبتدعه جامه
بهمین رسم شعار کردند و خلاف شعار متبدعان اگرچه خلاف
سنت بود سنت بود بر موافقت اولیا خداوند عز و جل چون
لباسی پوشیده بود مداومت بر آن مبارک بود اگر بجای آن قبا پوشند
کرد و در جمله اولیا خیانت روا نیست پوشیدن مرقع مر دو فرقه

دل راست باید یکی منقطع بنیان و دیگر مشتاقان موحد جل ذکره
و در عادات مشایخ رضی الله عنهم چنان رفته است که چون مریدی
بحکم تبرک تعلق بایشان کند مر او را به سه سال در سه معنی ادب
فرمایند اگر بحکم آن معنی قیام نماید او را قبول کنند و الا گویند
طریقت مر او را قبول نکند یک سال بخدمت خلق بی تمیز همه را بهتر
از خود داند و خدمت جمله بر خود واجب دارد و خود را در آن
خدمت بر خلق و مان فضلی ننهد و دیگر سال بعبادت حق سبحانه
همه حظهای خود را از دنیا و عقبا منقطع کند و مطلق مر حق را
سبحانه پرستش کند از برای وی که هر که وی را از برای وی که هر که وی را از
برای چیزی پرستد خود را پرستد و دیگر سال برعایت دل
چنانکه همتش مجتمع شده باشد و هموم از دلش برخاسته و در حضرت
انس دل را از مواقع غفلت نگاه داشته و چون این سه شرط بجا
آید مرقع پوشیدن به تحقیق مسلم وی بود پوشاننده مرقع باید که مستقیم
الحال باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق
احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهر جلال و لطف جمال
دیده و باید که مشرف باشد بر حال این طالب که در نهایت بکجا
خواهد رسید از راجعان است یا از واقفان یا از بالغان اگر داند

که روزی از این طریقت باز خواهد گشت بگویند تا ابتدا نکنند و اگر
بایستد وی را معاملت فرماید و اگر برسد وی را پرورش دهد
مشایخ طبیبان دلها اند چون طبیب علت بیمار بشناسند بیمار را
بطب خود هلاک کند و غذا و شربت او مخالف علت وی سازد
انبیا علیهم الصلوة والسلام خلق را دعوت کردند بر بصیرت
شیخ را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد و نیز گفته اند پوشانیدن مرقعه
را جنانی سلطانی باید کرد در طریقت که در بیگانه بحکم شفقت انبیا
نبود و چون جامه المتصوفی پوشانند از ثیاب کرده از سید الطایفه
جنید رحمه الله می آید که بیت الطریقت ترسایی بود شیخ با جماعه گفت
بار خدایا این بنده که از من کن که سخت نیکو نی آفریده چون زمانی
بر آمد ترسا بیامد و گفت ایها الشیخ شهادت بر من عرض کن مسلمان
مسلمان گشت و یکی از اولیا شد و از شیخ ابوعلی سیاه مروزی
در روح الله نفسه برسیدند پوشانیدن خرقه مرقعه کرا مسلم
است گفت آنکس را که از مشرف مملکت خداوند عز و جل باشد
چنانکه آن روز اندر جهان هیچ چیز رود از احکام و احوال الا
که او را آگاه کنند و اندر اثر آمده است که عیسی علیه السلم
مرقعه داشت که او را با آن باسمان برده شد و یکی از مشایخ گفت

که او را باسمان بردند

اورا بجواب دیلیم با انه مرقعه صوف فانه چون رقعی نو بری می یافت
گفتم ایها الشیخ این انوار جبیت بر بن جامه کنت انوار اضطرار
که مر بارانه بر بضرورت برد وخته ام وفی الرسالة القشیریة فی
باب وصیة المریدین وهو آخر ابواب الرسالة ومالم یتجرد المرید
عن کل علقة لا یجوز لشیخه ان یلقنه شیئا من الاذکار بل یجب ان
یقدم له التجربة فاذا شهد قلبه للمرید بصحة العزم ح یشترط علیه
ان یرضی بما یستقبله فی هذه الطریقة من فنون تصاریف القضاء
فیاخذ علیه العهد بان لا ینصرف عن هذه الطریق بما یستقبله من
الاسقام — الضر والذل والفقر والاسقام والآلام وان لا یجنح بقلبه الی الرخصة
ولا یترخص عند هجوم الفاقات وحصول الضرورات ولا یوثر الدعة
ولا یستشعر الکسل فان وقفة المرید شر من فترته والفرق بین
الفترة — الفترة والوقفة ان الفترة رجوع عن الارادة وخروج منها والوقفة
باستحلاء — سکون عن السیر باستحلاء حالات الکسل فکل مرید وقف فی ابتداء
ارادته لا یجیء منه شیء وقال الشیخ سلطان الطریقة وبرهان
منشئ — مبدع الحقائق ومنشأ الدقائق مهبط الاسرار ومنبع الانوار محیی
السنن وقامع البدعة ناقل احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم
مجد الملة والدین ابو سعید شرف بن موید بن ابی الفتح البغدادی الشهید

روح الله تعالى روحها في كتابه تحفة البررة في جواب المسائل العشرة تعثرة
في الباب الرابع في المسألة الرابعة وهي ما قوله رضي الله عنه ملحا الازرة
وحقيقتها في قوله صلى الله عليه وسلم الناس معادن كمعادن الذهب
والفضة خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا ان المعتبر
في الحضرة الالهية ما ذكره وهو جوهر الروح ولذا كان جوهر الروح في
اصل الخلقة والجبلة كاملا مقبولا محبوبا فهو المتلون بالمخالفات
في ابتداء الامر ولذا كان جوهر الروح ناقصا خبيثا لا ينفعه التزيين با
لمعاملات والعبادات الا ترى الى عمر وسائر الصحابة رضي الله عنهم
اجمعين كيف كانوا منغمسين في بحر الضلالة متحيرين في تيه الجحود
لكنهم لما كانوا في اصل الخلقة من معادن الذهب وتقدس لهم الى النبوة اقمار
وصعاليك الطريق سحبتهم العناية الالهية ورفعتهم الى ذروة
الكمال وسرادقات الجلال والى بلعم وبرصيصا وامثالهم لما كانوا برصيصا
في اصل الجبلة من المردودين المبغضين ما اغنت عنهم العبادات
الكثيرة والرياضات المستحسنة حتى ردتهم بلا التقريب الى مراتب المقدر
البهائم والكلاب واذا كانت الاحوال هكذا فلا يغتر احد بعمله ولا
يعجبه عبادته ومجاهدته وليكن دائما على يقين من عيوب نفسه
وعمي عينه من عيوب الناس بل يكون حسن الظن بجميع الخلق

بعینه ولذلک قال ابو یزید رضی الله عنه من رجح نفسه علی
فرعون فهو من المتکبرین وقال المشایخ رحمهم الله الخوف والرجاء
جناحی الطیر ولا یتمّ للطایر الطیران اذا لم یستو جناحاه کما روی
عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه انه قال بلغ خوفی ورجائی الی حد
لو نبئنا انه لا یبقی الا واحد لظننت انی ذلک الواحد ولو قیل انه لا یهلک
الا واحد لظننت انی ذلک الواحد ثم قال فی کتاب کشف المحجوب
لارباب القلوب فی ذکر ائمة مشایخ الصوفیة من الصحابة رضی
الله عنهم اجمعین و منهم گنج حیا و عبد اهل صفا و متعلق درگاه رضا
و متبع طریق مصطفی صلی الله علیه و سلم ابو عمرو عثمان بن عفان
رضی الله عنه او را فضایل ظاهر است و مناقب ظاهر است اندر کل معانی
عبدالله بن رباح و ابوقتاده رضی الله عنهما روایت کنند که روز
حرب الدار ما نزدیک امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بودیم
چون اهل غوغا بر در سرای وی مجتمع شدند و غلامان وی سلاح
برداشتند عثمان رضی الله عنه گفت هر که سلاح برنگیرد از ملک
من آزاد است چون بیرون آمدیم حسن بن علی رضی الله عنه اندر آمد ما
تا ببینیم که حسن علی رضی الله عنهما چه کار می‌بود چون حسن
رضی الله عنه اندر آمد و سلام گفت و بر این بلیت تعزیت

ما از در باز پیش آمدیم و باز گشتیم و نزدیک عثمان رضی الله عنه صح

کرد و گفت یا امیر المؤمنین من بفرمان تو مسلمانان شمشیر نتوانم
کشید و تو امیر بر حقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم
عثمان رضی الله عنه و گفت یا ابن اخی ارجع واجلس فی بیتک
حتی یاتی الله سبحانه بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء ای برادر
زاده من باز گرد و اندر خانه بنشین تا فرمان خداوند عز و جل و
تقدیر وی سبحانه چه باشد که مرا بخون ریختن مسلمانان حاجت
نیست و این علامت تسلیم است در حال فرود بلا در درجه
خلت چنانکه نمرود آتش برافروخت و ابراهیم را صلوات الله علیه
در پله منجنیق نهاد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هل لک من
حاجة ابراهیم علیه السلام گفت اما الیک فلا یعنی بتو هیچ حاجت ندارم
گفت نیاز خداوند عز و جل بخواه گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی
مرا آن بس که او میداند که بمن چه میرسد و او بمن داناتر از من
بمکنت داند که صلاح من در چه چیز است پس اینجا حسن رضی
الله عنه بجای جبرئیل بود علیه السلام اما ابراهیم را صلوات
الله علیه در هلاک نجاة و عثمان رضی الله عنه را در بند هلاک و
نجات را تعلق ببقا بود و هلاک را بفنا و اینان فنا تعلق را
در درجه کاتب ولایت نکو بیند از فنی العبد عن وصافه را در

القبا بتمامه پیدا شده این طایفه در پذیرش ما را وعیانا و تسلیم امور
واخذ ضرر درجهادت بوی است رضی الله عنه وروی بحقیقت امام
برحق است در حقیقت و شریعت و ترتیب یکدیگر در وسی ظاهر است
وفی تاریخ الامام العارف ابن محمد عبد الله بن اسعد بن علی نزیل
الحرمین الشریفین رحمه الله تعالی وشرف الیمنی المعروف بالیافعی
رحمه الله فی سنة خمس وثلثین فی اواخر السنة المذکورة حصر المصریون
عثمان بن عفان القرشی الاموی رضی الله عنه لیخلع نفسه من الخلافة
ولم یزالوا حاصرین له الی الوقت الذی اصابت المصیبة فیه وقد
اخبر عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حیث قال ان البواب لما جا قال للبواب
عثمان رضی الله عنه یستاذن ائذن له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه
اخرجه البخاری واخرجه مسلم رحمهما الله من طرق قال فی حدیثهما
فقال عثمان رضی الله اللهم صبرا والله سبحانه المستعان وفی شرح
السنة باسناده عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه قال کنت مع رسول
الله صلی الله فی حدیقة بنی فلان والباب علینا مغلق ومع النبی
صلی الله علیه وسلم عود ینکت به فی الارض اذ استفتح رجل فقال
النبی صلی الله علیه وسلم یا عبد الله بن قیس قلت لبیک یا رسول الله
قال قم فافتح الباب وبشره بالجنة فقمت ففتحت

الباب فان ثنا ابي بكر الصديق رضي الله عنه فخبيت محمدا
عز وجل ووصل فرد عنه ولطفت الباب ثم ذكر عمر ثم عثمان
رضي الله عنهما في اخر الحديث من حديث متفق عليه ثم قال
الامام الشافعي رحمه الله وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد
صعد احدا ومعه ابو بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فرجف بهم اثبت
احد فليس عليك الا نبي وصديق وشهيدان قاله الذي وهو
انس رضي الله عنه لطمه ركزه برجله وقال اسكن احد والحديث
اخرجه البخاري رحمه الله وخرج هذا الحديث البخاري رحمه الله
عن محمد بن بشار عن يحيى بن سعيد القطان عن ابي سعيد بن ابي
عروبة عن قتادة عن انس رضي الله عنه كما في شرح السنة وفي
رواية سهل بن سعد الساعدي رضي الله عنه وقال في شرح السنة
نحو وفي رواية احمد بن منصور الرمادي عن عبد الرزاق عن معمر عن
ابي حازم عن سهل بن سعد ان حراء ارتج وقال صلى الله عليه وسلم
اثبت ما عليك الا نبي وصديق وشهيد الحق قال الامام الشافعي
رحمه الله فجرأ عليه الذين من نقع القبائل واقتحموا عليه داره
وقتلوه بداره كان المعتصبون عليه اربعة الاف والاخيار ليسوا
معصومين من تغيير الاشرار وقد اشتهر عنه رضي الله عنه قال

واخرج في شرح السنة ه

لا رقاب وكانوا سابانه عبد وقيل اربعة من اعتق نسمة فهو حر لله

عز وجل فاعتقوا سبعين كلهم الا واحدا منهم فان قاتل حتى قتل

ولد عثمان رضي الله عنه ارسل اليه الحسن رضي الله عنه بماء مشرب و

قال له ان حضرت ان ابعثك بالنصر ايضا فقال رضي الله لا فاني

رايت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لي ان قاتلتهم نصرت عليهم

وان لم تقاتل افطرت الليلة عندنا وانا احب ان افطر عند رسول

الله صلى الله عليه وسلم وكان رضي الله عنه صائما وامه رضي الله عنها اروى

وام اروى ام حكيم بنت عبد المطلب الملقبة بالبيضاء توأمة عبد الله بن

عبد المطلب فجدة عثمان من قبل امه عمة النبي صلى الله عليه وسلم

ويقال ما نكح من بني آدم ابنتي نبي سواه وزوجه النبي صلى الله عليه

وسلم ابنتيه رقية وام كلثوم رضي الله عنهما ولذلك لقب رضي الله

عنه بذي النورين وجميع ما نقم عليه المنقمون اجاب عنه رضي

الله عنه ومن مناقبه رضي الله عنه حفظ القرآن وكثرة تلاوته

وقيامه به في صلوته وكثرة نسكه وعبادته ولا يحصى فضائل عثمان

ومناقبه رضي الله عنه من المحاسن والاحسان وقال ايضا في كتاب كشف

المحجوب لارباب القلوب روايت آرند از امير المؤمنين عثمان

رضي الله عنه كه روزى از خرماستانى از آن خود مى آمد [illegible]

و خرمه هیزم بر سر نهاده و وی رضی الله عنه چهار صد بنده داشت
گفتند یا امیر المؤمنین این چه حالت فرمود ارید ان اجرب نفسی
مرا غلامان هستند که این کار کنند ولیکن می خواهم که تن خود را تجربه
کنم تا جاه خلق وی را از هیچ کار باز ندارد و این حکایت صریح است و
دلیل است بر اثبات مذهب ملامت و ترک جاه و شغل خلق و دست
باز داشتن از ریاست ملامت غذای دوستان حق است سبحانه
زیرا که در آن آثار قبول است و علامت قرب است و ملامت مشرب
اولیاست چنانکه همه خلق بثبوت خلق خرم باشند ایشان برد
خلق خرم باشند در اخبار آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم
از جبرئیل علیه السلام از خداوند عز و جل فرمود اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری الا اولیائی و مر ملامت را اندر خلوص
محبت تاثیری عظیمست و مشربی تمام و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و رسول صلی الله علیه
وسلم که مقتدای اهل حق بود و پیشرو محبان تا برهان حق
بروی پیدا نشده بود و وحی ظاهر نشد نزد همه نیکنام بود
و بزرگ وکان صلی الله علیه وسلم قبل النبوة حمید الشأن عند
القوم امیناً لکل واحد وکانوا یسمونه محمد الامین چون خلعت

خلعت

دوستی در وی پوشیده بود و قفه فی هذه الجملة بتلاهم خلق زبان
ملامت دراز کردند گروهی گفتند ساحر و گروهی گفتند کاذب
و گروهی گفتند مجنون و مانند این · اخلق لنا فی الحب اشنع قصة
یکون لنا اما قضاء و لنا حرب · و هکذا حدیث المحبة لا ینفک عن
الملام و لکن اجد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم
و ما ذنبه من قبح و نکر و الحق سبحانه یقول و لقد نعلم انک
یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک ای استرح من اثر ما یقال
فیک بحبنا اثناء تلبنا و خداوند عز و جل صفت مؤمنان یاد
کرد و گفت ایشان از ملامت کنندگان نترسند و لا یخافون لومة
لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل واسع علیم و سنت
خداوند عز و جل چنین رفته است که هر که حدیث وی کند عالم را
بجمله ملامت کننده وی گردانند و سر وی را از مشغول کنند
بملامت ایشان نگاه دارد و این غیرت حق باشد سبحانه که دوستان
خود را از ملاحظه غیر نگاه دارد تا چشم کس بر جمال حال ایشان نیفتد
و نیز از رؤیت ایشان مر ایشان را نگاه دارد تا جمال خود نه بینند
و بخود معجب نشوند و با آفت عجب و تکبر در نه افتند پس خلق
را بر ایشان گماشته است تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند و نفس

را که ما ایشان را مرکب کرد تا ما ایشان را بر هر چه می‌کنند ملامت
میکنند که بدی کند بچه بدی و اگر نیکی کنند بر تقصیر خداوند
عزوجل به فضل خود را عجب و کبر برد و ستان خود درست تا معاملت
شان اگرچه نیک بود خلق نه پسندید تا لاجرم بحقیقت نه دیدند
تا محل عجب از آنجا خلق و مدح ایشان خیزد و مجاهدات دوستان
اگرچه بسیار بود ایشان از آن از خوشی و قوت خود نا دیدند و مر خود
را نپسندیدند تا از عجب محفوظ بودند و این اصلی قوی است اندر راه
خدای عزوجل که جمع آفت حجاب بسته اند بر طریقت صعب‌تر
از آنکه کسی بخود معجب بود و چون کردار بنده خلق را پسند افتد
وی را مدح گویند و وی خود را شایسته داند معجب شود پس
آنکه پسندیده حق سبحانه بود حق او را نه پسندد و آنکه گزیده
خود بود حق سبحانه وی را نگزیند ابلیس را ملائکه تو دیدند وی
خود را پسندیده چون پسندیده حق نبود پسند ملائکه مر او را لعنت
بار آورد و آدم را علیه السلام ملائکه نپسندیدند و گفتند اتجعل
فیها من یفسد فیها و وی خود را نپسندید بگفت ربنا ظلمنا انفسنا
چون پسندیده حق بود فرمود فنسی ولم نجد له عزما ناپسندیدن
وی خود را و ناپسندیدن ملائکه وی را رحمت بار آورد تا خلق عالم

باشند که مقبول ما محجوب خلق باشد و مقبول خلق محجوب ما بود

لاجرم ملامت خلق غذای دوستان حق است از آنکه اندر آن آثار

قبول حق سبحانه و گروهی از مشایخ قدس الله ارواحهم طریق ملامت

سپرده‌اند اما ملامت بر سه وجه باشد یکی راست رفتن و دیگر

قصد کردن و سیوم ترک کردن و صورت ملامت راست رفتن

آن بود که یکی معاملات دین مراعات میکند و خلق او را اندر آن

ملامت میکنند و این ره خلق باشد اندر وی از جمله فارغ و صورت

ملامت قصد کردن آن بود که کسی را جاه بسیار در میان خلق پدید

آید و اندر میان ایشان انگشت نمای گردد و دلش بجاه میل کند و طبعش در آن

آویزد خواهد تا دل خود را از خلق فارغ کند و بحق سبحانه مشغول

سازد بتکلف راه ملامت خلق گیرد در چیزی که شرع را زیان ندارد

و خلق از وی نفرت آرند و این راه او بود اندر خلق و خلق از وی

فارغ و صورت ملامت ترک کردن آن بود که یکی را کفر و ضلالت

طبعی گریبان گیرد تا بترک شریعت و متابعت گوید این طریقت

ملامت است و این راه او بود اندر او و این ضلالتی بود واضح و آفتی

ظاهر و از دایرهٔ اسلام بیرون اما آنکه طریق وی راست رفتن بود

تا ورد بترک نفاق و ریا از ملامت خلق باک نباشد و اندر همه

منه ... الرحیم اسد و امالوازن الاسنان
او سکباه والشهر ... وسن ... کان نیلر
ابوطاهر حرمی ... و نیز ...
فرعانه و نیز ...
اسار

احوال بر سه سر رشته خود باشند شیخ ابوطاهر حرمی رحمه
الله روزی بر خری نشسته بود و در بازار همی رفت مریدی از وی
عنان خر گرفته بود یکی آواز داد که این پیر زندیق آمد آن مرید چون
این سخن بشنید از غیرت ارادت خود قصد زخم آن مرد کرد اهل بازار
بشوریدند شیخ مرید را گفت اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم
که ازین محن باز رهی مرید خاموش شد چون بخانقاه باز رفتند
شیخ این مرید را گفت آن صندوق ما بیار بیاورد درجی نامها
بیرون کرد که هر کسی فرستاده اند در یکی خطاب بشیخ امام و در
یکی و در یکی الشیخ الحرمی و مانند این و گفت هر کسی بر حسب اعتقاد
خود سخنی ما لقبی نهاده اند اگر بیچاره نیز بر حسب اعتقاد خود
سخنی گفت این همه خصومت چرا و چنانکه طریقش قصد باشد
در ملامت و ترک جاه و شغل خلق و دست بداشتن از حرمت
چنان بود که از شیخ ابو یزید رحمه الله می آید که از حجاز می آمد در شهری
آواز افتاد که بایزید آمد همه شهر جمله بیرون آمدند تا با کرامش
وی را بشهر در آرند وی بمراعات ایشان مشغول شد از حق بحجاب
باز ماند و متفرق خاطر گشت چون ببازار درآمد قرصی از آستین
بیرون آورد و خوردن گرفت و در رمضان بود همه از وی برگشتند و وی را

مخاطبه شیخ زاهد

بازرفتند صح

تنها گذاشتن رعایت باوی بود و این گفت بد بدی بدی مسأله از ترتیب
کار بستم همه حق مرا نکردند و صاحب کتاب کشف المحجوب شیخ علی
بن عثمان رحمه الله می گوید در این زمانه ملامت و غلو میبایست نکر
بخلاف عادات الکون اگر کسی خواهد که مردم منافق و مرائی خوانند
گو دو رکعت نماز تطوع دراز بکن و اما آنکه طریقتش ترک باشد و بخلاف
شریعت چیزی بدست گیرد و مقصودش از رد و قبول خلق ایشان بود
این ضلالتی بود واضح و کاری اندرین اسست بر روی و شیخ امر
ملامت گرا ابو صالح حمدون قصار رحمه الله در حقیقت ملامت لطایف
بسیار است از وی پرسیدند از ملامت فرمود ذلک بر خلق دشوار
است اما طرفی بگویم رجاء المرجئة و خوف القدریة بهیچ حیز این
طبع ایمان زده که خداوند تعالی نفوس تازان نکرده که بجاه خلق و
اندر حق کسی بستر وی جان و شنید و دهد و از خدای تعالی
بدو باز ماند هرچند الفت از خلق گسسته تر بود بحق پیوسته
تر بود الخ روی همه خلق عالم بلند بود اهل ملامت را بنت بلند
باشد هم از آن حلقه عسر بود برمهت ایشان خلاف هم حسین
بن منصور را رحمه الله پرسیدند که من الصوفی قال وحدانی الذات
لا یقبله احد و خطر بیش از بدی که خطر حجاب خلق و یکی فعلی که حق

بآن فعل بد که ارتکاب کند زبان ملامت در وی دراز کنند بی
ملامتی باید که غلبت خصومت دنیوی و اخروی را از خلق منقطع
کند بالکلیه و برآن گویند و مرتبت دشمن را نفی کنند که لا شوق در شر
نه کبیر باشد و نه صغیر و در حقیقت دشمنی هیچ چیز خوشتر
از ملامت دوستی نیست زیرا که دوست را بر دوست اثر
و تقیلد را بر دوست خبر نبند و مخصوص اند این طایفه از عین
باختیار به ملامت از بهر سلامت دل هیچ کس از خلایق را این درجه
نیست بجز کرشی و راز این امت که بر این طریقت انقطاع دل باشد
و چون از خلق دل گسسته شد حیث هیچ خلق بر دل نشد و دو
از بین عز و معنی رد و قبول خلق فارغ باشد و صحابه رضی الله
عنهم اجمعین از مهاجرین و انصار رضا السابقین الاولین والذین
اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم اجمعین ایشان اولیاء الله اند و بغی
روایات در معرفت و قدمها ایشان در انس و قوة ایشان در
احوال از پس انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و قال الشیخ العالم
العارف ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی النیسابوری
رحمه الله فی رسالته سالتنی ان ابین لک طرفاً من طرق اهل الملامة
واهل فقره و حوهم ان الذین لقبوا بالملامتیة عمه النبیین سا ع

بوصفهم بأنواع الكرامات من القربة والزلفة والأنس والانبساط
وتمام الحق سبحانه عندهم أن يجردهم مكنونين للحق في ظهور الخلق
منهم ظواهرهم التي هي في معنى الافتراق ليتم لهم حالهم مع الحق سبحانه
وهذا من أتم الأحوال أن لا تنزل البواطن على الظواهر وهذا شبيه الباطن
بحال النبي صلى الله عليه وسلم لما رقي إلى المحل الأعلى من القرب ثم
دنى فكان قاب قوسين أو أدنى رجع إلى الخلق وتكلم معهم في
الظاهر ولم يؤثر من حاله الدنو والقربة على ظاهره شيء وحال
الصوفية منهم الذين يظهر عليهم أنوار سرائرهم شبيه بحال موسى
السلام لم يطق أحد النظر إلى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل ومن
أصول أهل الملامة ما قال عبد الله بن منازل رحمه الله حين سئل منازل
عن أهل الملامة هم قوم لم يكن لهم في الظاهر مراءاة للخلق ولا لهم في الباطن
دعوى مع الله سبحانه وسرهم الذي بينهم وبين الله عز وجل لا يطلع
عليه أقاربهم ولا قلوبهم وقال بعضهم طريق الملامة إظهار مقام
التفرقة للخلق والتحقق بالجمع مع الحق سبحانه ومن أصولهم قضاء الحقوق
وترك اقتضاء الحقوق ومن أصولهم أن الفتوة هي التي أطلقت الخلق
النظر إلى ما عليهم وحقهم ومن تتبعهم ترك الانتصار للنفس والانتقام
لها وبذل النفس لمن يقصده وقال في الفتى حين سأله عبد الله الحجام أبو صالح

عن نيل الكسب الذي اكتسب فقد ادعى عبد الله الجاهل فمن ادعى

عبد الله الزاهد او عبد الله العارف وكان ابو حفص رحمه الله اذا دخل

البيت يلبس المرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج

الى الناس خرج بزي اهل السوق ومن مواطن اسرارهم لانفسهم

اجتنب دعوة خرقة واستوحش ويقول هذا مكر واستدراج ومن منهم

في فراسته الانسان يجب ان يتقي من فراسة المؤمنين فيه ولا يدعي

لنفسه فراسة لان النبي صلى الله عليه وسلم قال اتقوا فراسة المؤمن ومن اتقوا

يتقي فراسة الغير فيه كيف يدعي لنفسه فراسة وقد وجب عليه ان

تظهر لغيرها ولا تستغني دائما حبوبته في ذات الطهر فتراث ببينه

بعد موته ومن صولهم محق اثر النفس في جميع الاحوال وقال ابو

يزيد البسطامي رحمه الله الخلق يظنون ان الطريق الى الله تعالى اشهر

من الشمس والبين منه وقد سألت الله منذ سنين ان يفتح علي من الطريق

اليه ولو شبرا فلم يفتح لي ولذلك كانت سادات مشايخهم كلما ازدادت

حظوظهم مع الله تعالى اصح وعلومهم اكثر تواضعا ولسانهم ازهد عند

انفسهم وقد ذكر بعض الكبار العارفين رحمهم الله في معرفة منازل منه

من الحضرة المحمدية صلى الله عليه وسلم وابو بكر الصديق رضي الله عنه

وممن تحقق به من الشيوخ حمدون القصار وابو سعيد الخراز وابو يزيد

البطالى بحر بما انه فالملامية لا يتميزون عن المؤمنين بحالة زائدة
يعرفون بها يمشون في الاسواق ويتكلمون مع الناس لا يبصر احد من خلق الله
واحدا منهم يتميز عن العامة بشى زائد على عمل مفروض او سنة معتادة
في العامة قد انفردوا مع الله سبحانه راسخين لا يتزلزلون عن عبوديتهم
مع الله طرفة عين لا يعرفون للرياسة طعما لاستيلاء الربوبية على
قلوبهم وذلتهم تحتها قد علموا ان الله سبحانه بالمواطن وما تستحقه من الاحكام
والاحوال فهم يعاملون كل موطن بما يستحقه وهم انفع الرجال في
جميع المنازل وعلموا ان الله سبحانه قد احتجب عن الخلق في الدنيا وهم
الخواص فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سيدهم فاذا كان في الدار الاخرة
اى من خلف الحجاب لا يشهدون في الخلق سوى سيدهم
وتجلى الحق سبحانه ظهر هؤلاء هناك بظهور سيدهم عز وجل والصوفية
متميزون عند العامة بالدعاوى وخرق العوائد من الكلام على الخواطر
واجابة الدعاء وكل خرق عادة لا يتحاشون من اظهار شيء مما يريد الله
معرفة الناس بقربهم منه عز وجل فاذا هم لا يشاهدون في قربهم
الا الله عز وجل وهذا الحال الذي هم فيه قليل السلامة من المكر والاستدراج
والملامية لا يتميزون عن احد فاذا رتبة كلها في احوال الملامية اصحاب
فالملامية
العلم الصحيح فهم الطبقة العليا وسادات الطريقة المثلى وهم
اليد البيضاء في علم المواطن واهلها وهم علم الموازين واداء الحقوق

وکان سلمان الفارسی رضی الله عنه من اجلهم قدرا و هو من خواص رسول
الله صلی الله علیه و سلم فی هذا المقام و هو المقام الّتی لا تلتبس فی
هذا التنفس من العلوم عند العلم و هو علم الحکمة و علم کشف الانیات
ما فی نفس الملک و علم الآخرة المحجبة و الدنیا المحجبة و هذا القدر کافیة
بیان این شاخ و هو یهدی السبیل تم ما ثبت فی کتاب کشف المحجوب
المحجوب لارباب القلوب فی ذکر ائمة مشایخ الصوفیة من الصحابة رضی
الله عنهم اجمعین و منهم برادر مصطفی غریق بحر بلا و حریق نار ولا
مقتدای اولیا و اصفیا ابوالحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنه
ورا اندر طریقت شانی عظیم و درجتی رفیع است و دقتی عبارات
از اصول حقایق حظی تمام تا حدی که جنید رحمه الله فرمود فرمود
شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضی رضی الله عنه یعنی امام ما در
علم طریقت و ما معاملات طریقت علی مرتضی است رضی
الله عنه از آنجه علم طریقت را اهل طریقت اصول گویند و معاملات
طریقت همه بلا کشیدن است و چنین می آید که یکی بحضرت
او رضی الله عنه آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا وصیتی فرمای
فرمود لا تجعلن اکبر شغلک باهلک و ولدک فان یکن اهلک و
ولدک من اولیاء الله عز و جل فان الله سبحانه لا یضیع اولیاءه

وان یکن اهلك وولدك من اولیاء الله عز وجل فما همك وشغلك
باعداء الله سبحانه یعنی بدرستی مشغول اهل و اولاد را مهم ترین اشغال
خود نکردانی که اگر ایشان از دوستان خدای اند عزوجل خداوند
عزوجل دوستان خود را ضایع نسازد و اگر ایشان از دشمنان خدای
اند اندوه دشمنان خداوند چرا داری و تعلق این مسأله بانقطاع
رشته از دون حق جل جلاله مهما که یقین تو صادق بود که
وی خود بندگان را چنانکه خواهد میدارد موسی صلوات الله علیه
فرزند شعیب را علیه الصلوة برجائی که مرحله صعبتر بگذاشت
و بخداوند سبحانه تسلیم کرد و ابرهیم هاجر و اسمعیل را علیهم
الصلوة والسلام برداشت و بوادی غیر ذی زرع برد و بخداوند
سبحانه تسلیم کرد انبیا علیهم السلام اهل و اولاد را اکبر شغل خود
نساختند و همه را شان در حق سبحانه بستدند تا بتسلیم امور بخداوند
عز وعلا مراد دو جهانی بیافتند چنانکه حاجی فرمود و در معنی
سخن امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه بنظم گفته اند فرزند
بند است حذر غمش مخور آن نیستی که به رحمت به پروری
گر مقبل است گنج سعادت از آن اوست ور مدبر است رنج زیادت
چه می بری وقال جعفر الصادق رضی الله عنه فی قوله تعالی انما اموالکم

واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم اموالکم فتنة لاشتغالکم
بجمعها من غیر وجهها ومنعها فی غیر محلها واولادکم فتنة باشتغالکم
باصلاحهم فتفسدون انتم ولا یصلحون کما فی حقایق السلمی رحمه
الله تعالی شیخ در کتاب کشف المحجوب وما شنیدایم که از امیر المؤمنین
علی رضوان الله علیه گفت که سائلی از وی برسید که پاکیزه ترین کسبها
چیست فرمود غناء القلب بالله سبحانه یعنی هر که بخداوند سبحانه
توانگر باشد نیستی دنیا ویرا درویش نکند و هستی دنیا ویرا شاد
نکند ودرین معنی نیز گفته اند خاکش بر سر کزین سرای بلند
بر جای نماند و زجای اندیشه اندیشه نیستی چه دامن گیرد
این که همی خدای اندیشد تعالی شیخ در کتاب کشف المحجوب و حقیقت
این سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بفقر و صفوت باز گردد
واهل طریقت اقتدا بحضرت او کنند در معنی فقر و صفوت و تجرید
از معلوم دنیا و نظر بتقدیر حق سبحانه و در حقایق عبارات
و در دقایق اشارات اقتدا بحضرت او کنند و لطایف کلمات او رضی
الله عنه یکی آن است که بعد در آیید اما از حقایق فقر و صفوت
شما گفته اید بلکه درویشی نزد ربانیان مرتبتی عظیم است و نزد درویشان اند
را خطری بزرگ چنانکه خداوند عز و جل فرمود للفقراء الذین احصروا

في سبيل الله الآية نقول لام بجد وثناست والمعنى اعملوا للفقراء واجعلوا
ما تنفقون للفقراء او الصدقات التى سبق ذكرها للفقراء وقيل
تقديره للفقراء الذين صفتهم كذا حق واجب بدهيد آنچه نفقه
ميكنيد مر فقيران آنان كه بازداشته شده اند در راه خداى عز و
جل جهاد ايشان حبس كرده است وبكارى مشغول نميشوند محبوس
اند براى جهاد احصرهم الجهاد عن الضرب في الارض للكسب حبسوا
انفسهم على الجهاد في سبيل الله عز وجل لا يستطيعون ضربا في الارض
نمى توانند رفتن در زمين براى كسب تن خود را وقف كرده اند ابن
جبير رضى الله عنه صاروا زمنى من الجراحات قتادة رضى الله عنه حبسوا
انفسهم للغزو وحبسهم الفقر عن الغزو محمد بن الفضل البلخى رحمهم
الله منعهم علو همتهم عن رفع حوائجهم الا الى سيدهم ومولاهم
جل وعلا وقيل يشتغلون بعلم الله عز وجل بهم عن السؤال وهم
اوقاتهم الى الرضا وقنعوا مع الله بهمهم فلم يرجعوا منه الى غيره سعيد
بن المسيب رضى الله عنه ميگويد ايشان كسانى بودند كه در حرب
جراحات بايشان رسيده بود از مرض وجراحت نمى توانستند
بكسب مشغول شدند وقيل هم مهاجرو قريش ابن عباس رضى الله
عنه قال [illegible] من نظر الى الخلق هلك ومن رجع الى الحق

ملك وخلق دست او از دنیا غنیه آن بود که هرچه داشت از مال
و منال جمله بداد و یکی دربوشید حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود ما خلفت لعیالك از مال خود هیچ او خود را هیچ
نگذاشتی گفت الله و رسوله دو خزینه بی نهایت و دو گنج بی غایت
یکی محبت خداوند عز و جل و دیگر متابعت رسول او صلی الله
علیه وسلم و مشایخ این طریقت رحمهم الله گفته اند لبس الصفاء
من صفات البشر لان البشر مدر والمدر لا یخلو من کدر اشارت بقیناء
بشریت است مدر جز برکدر نیست و بشر را از کدر گذر نیست
و گفته اند ضیاء الشمس والقمر اذا اشترکا انموذج من صفاء الحب
والتوحید اذا اشتبکا نور ماه و آفتاب را چه مقدار بود لطف که نور
محبت و توحید حضرت جبار باشد جل ذکره اما در دنیا هیچ نوری
نیست ظاهرتر از این دو نور در سلطان آفتاب و ماه آسمان را
بینند و این دو نور توحید و محبت هر عرش را بینند و در دنیا بر عشق
مطلع شود و جمله مشایخ رحمهم الله مجتمع اند بر آن که چون بنده
از بند مقامات رسته شود و از کنه احوال خالی کردد و از محل
تلوین و تغیر آزاد شود و بر همه احوال محمود موصوف کرده و او
در جمع اوصاف جدا در هیچ صفت محمود نبود و مر آن به بنسلف

محجوب شود حالش از دل محقق صاحب شود و روزگار وی از
دو ظنون منزه گردد زشت و خوب نزد وی یکسان شود و اخ
بر خلق دشوار بود از حفظ احکام تکلیف بروی آسان گردد و صوفی
نامیست مر کاملان ولایت و محققان اولیا را بدین نام خوانند
و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف گویند و مشایخ این قصه
را رحمهم الله درین معنی رموز بسیارست و کلمات از آن حصر نتوان
کرد ابو الحسن نوری رحمه الله فرموده لیس التصوف رسوما و لا علوما
ولکنه اخلاق اگر رسوم بودی بمجاهدت حاصل شدی و اگر علوم
بودی بتعلیم بدست آمدی ولیکن اخلاق است و فرق میان رسوم
و اخلاق آن بود که رسوم فعلی بود بتکلف اسباب چنانکه ظاهر بخلاف
باطن بود و فعل از معنی خالی و اخلاق فعلی بود محمود بی تکلف و ظاهر
موافق باطن بود و باطن از دعوی خالی و ابو الحسن فوشنجی رحمه
فرمود التصوف صار اسما و لا حقیقة و قد کان حقیقة و لا اسم
تصوف امروز نامی است بی حقیقت و پیش ازین در وقت صحابه
و سلف رضی الله عنهم حقیقتی بود بی نام یعنی معاملت معروف
بود و دعوی مجهول و اکنون دعوی معروف شد و معاملت مجهول
و الله سبحانه المستعان قال اهل الفرق بین المقام و التمکین مقام علی

قیامت اذا قامت طالب براد حقوق مطلوب بشد اجتهد
وصحت نیت و مکین هم اهل الصفة من الصحابة رضی الله عنهم
کانوا یلبسون القرآن باللیل ویرضخون النوی بالنهار ویغزون
مع کل سریة وفی معالم التنزیل للشیخ محیی السنة ابی محمد البغوی
رحمه الله هم المهاجرون کانوا نحوا من اربع مائة رجل لم یکن لهم
مساکن بالمدینة ولا عشایر کانوا فی المسجد یتعلمون القرآن باللیل
ویرضخون النوی بالنهار وکانوا یخرجون فی کل سریة وهم اصحاب
الصفة وکان من عنده فضل اتاهم به اذا امسی حث الله علیهم
الناس و اصحاب صفه مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم چهار
صد کس بودند از مهاجران و ز نخود در مدینه ایشان را مسکنی نبود
و اقربا و عشایر نداشتند مسکن ایشان صفت مسجد بود شب قرآن
می آموختند و روز دانه خرما می کوفتند و چیزی که از قوت باز حاصل
می کردند هر گاه که لشکر اسلام بر نشستی ایشان بر دیگران سبقت
کردندی اگر کسی را از ایشان فضل طعام بودی بر ایشان میفرستادی
وکان صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین رسول
صلی الله علیه وسلم در حرب با ایشان نصرت طلب میکرد در خبر
می آید تا تو هم بینی ایشان که بصد هزار بجان ملتمنه و زنی سودانه

صلی الله علیه وسلم بر ایشان اند سید فقر و فاقه و طیب قلوب
ایشان در جنان شنفت دید و نمود بشارت مر شمارا ای اصحاب
صفه هر که از امت من برین نعت و صفت بود که شمایید رفیق من باشد
خود از رفقاء من بود در جنت یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
بداند ایشانرا نادان بی نوایان توانگران از عفت بیزاری و
خویشتن داری و ترک سوال و استعفاف از مردم و تنزه از طمع تعرفهم
بسیماهم شناسی تو ایشانرا بنشان ایشان یعنی زردی روی و
خشکی لب و نشان هیبت و تخشع و تواضع ترف نبود جباههم
وهیبة سحناتهم واستغراقهم فی الاحوالهم فیها وقلتهم فی العبادات
وطیب قلوبهم وحسن حالهم وبشاشة وجوههم ونور اسرارهم
وجولان ارواحهم فی ملکوت ربهم عزوجل وفرحهم بفقرهم نفقرهم
وغیرتهم علی فقرهم وملازمتهم بابه واستقامة احوالهم عند
ورود البلاء علیهم وانثار ما یملکونه مع الحاجة الیه واستبشار
قلوبهم وانکسار نفوسهم انهم عرفاء فقراء امراء الله لا یرفعهم الا الله
ومن همومهم وان لبس علی سرهم ذرة من الالتفات للاغیار وانهم
وقفوا نفوسهم وحبسوها علی طاعة الله عزوجل وقلوبهم علی معرفته
وارواحهم علی محبته واسرارهم علی رؤیته ومشاهدته سبحانه

هم اغنيا ای لفظ ولم يسئلوا الناس افتقارا الى الله عز وجل واستغناء به
به فی تنبلو لا يسألون الناس الحافا اى الحاحا وهو اللزوم
وان لا يفارق الا بشى يعطاه من قولهم لحفنى من فضل لحافه
اى اعطانى من فضل ما عنده واللحاف كل ثوب تغطيت به وعليه
ملحفة ولحاف ولحفه ثوبا والحفه وانتحف به وتلحف ومن المجاز
الحف السائل اذا الح بسؤاله وهو مستغن عنه ولاحفت فلانا لا
ولحفنى فضل لحافه اى اعطانى فضل عطائه وعن النبى صلى الله
عليه وسلم ان الله تعالى يحب الحيى المتعفف ويبغض البذى السائل
الملحف الملحوح حق تعالى فقير شرمسار بردبار نهفت نيازرا دوست
ميدارد ودشمن ميدارد درازبان بسيار خواهنده الحاح كننده را
لا يسألون الناس الحافا نخواهند از مردمان چيزى بالحاح واگر
خواهند بلطف خواهند وبتعريض نه بتصريح ومعناه انهم ان سألوا
سألوا بتلطف ولم يلحفوا وقيل نفى للسؤال والالحاف جميعا كقوله
على لاحب لا يهتدى بمناره يريد نفى المنار والاهتداء به والاكثرون
واهل التحقيق گفته اند برنفى سؤال است والحاح والمعنى ليس لهم
سؤال فيقع فيه الحاف اى الالحاح والحاج ولا يسألون الناس اصلا
لانه جانه فادر من التعفف من العفة وهى ترك السؤال يقال عف عن

المسرور
اللاحب الطريق اللامع مفعول اى ممحو
وهو فاعل بمعنى مفعول [illegible]

النفي اذ كف عنه ولانه عز وجل قال تعرفهم بسيماهم ولو كانت
المسئلة من شانهم لما كانت حاجة الى معرفتهم بالعلامة اللهم الا انه
ان المراد اثبات السوال على الفرض والتقدير ومن ثم جاز في
التفسير الاول بان الحاف للنفي والحاف مفعول من اجله او منصوب على
المصدر لان السوال بالحاف نوع منه او على الحال وقال الجنيد رح
كانت السنتهم عن سوال من يملك الملك فكيف من لا يملكه وقال
الامام القشيري رحمه الله ليست تلك السيماء مما يلوح للبصر بل تلك سماء
تدركها البصيرة لا تشرف عليهم الا بنور الاحدية ولا يجري منهم
من الخلق سوال بدون الالحاف فتلك صيانة لهم وستر لقصتهم
لئلا يخطبهم الخلق بغير السوال ولبس على سرهم ذرة من الابتلاء
لتعفيهم وما تنفقوا من خير على ما انفقتم غيبا كان او غير فان الله
به عليم بان ذلك الانفاق له او لغيره فيجازي بحسبه بدانكه درويشي
وادر را نزد خداوند عز وجل مرتبتي عظيم است ودرويشان نزد
خداوند عز وجل خطري بزرگ است ورسول صلى الله عليه وسلم
فقر اختيار كرد ونيز فرمود ان الله تعالى يقول يوم القيامة ادنوا مني
احبائي فيقول الملائكة من احباؤك فيقول الله تعالى فقراء المسلمين
ومانند اين در فضيلت فقرا از آيات واحاديث بسيارست ودر

وقت مهتر عالم صلی الله علیه وسلم فقراء مهاجرین بودند تا آنك
اندر حکم آداب عبودیت و صحت متابعت پیغامبر صلی الله علیه
وسلم نشسته بودندی بمسجد وی و از اشتغال جمله اعراض کرده
و ترك معاملت گفته و خداوند تع را بدان رزق خود بود
داشته و توکل بروی کرده پس خداوند عز و جل فقر ایشان را تبتی داده
است و فقر ایشان بدان درجه مخصوص کردانیده تا ترك اسباب ظاهری
و باطنی گفته اند و بکلیت بمسبب رجوع کرده تا فقر ایشان فخر
ایشان شد تا فقر را تسمیت و حقیقتی آنکه رسم دید بار رسم بسیار
امید و چون مراد بنیافت از حقیقت برمید و آنك حقیقت یافت
روی از موجودات برتافت و بندکی در رؤیت کل بیقت کار بستافت
من لم یعرف سوی رسمه لم یسمع سوی اسمه پس فقیر آن باشد
که هستی اسباب غنی نکرده و نیستی اسباب سبب احتیاج او نشود
وجود و عدم آن نزد او یکسان بود و اگر از نیستی خرم تر بود روا باشد
از آنك مشایخ قدس الله ارواحهم گفته اند هر چند درویش تنگ دست
تر بود روا بود که حال بروی گشاده تر بود و وجود معلوم
درویش را شوم بود هیچ چیز را در بند نکند الا بآن مقدار در
بند شود بدان متاع دنیا مشتغل باشد از راه رضا و در حدیث

است الفقر عدم الاملاک چیزی که اهل را عز بود نا اهل را اذل بود

و نیز گفته‌اند که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلت و محفوظ الحال بود از خلل زلل

نه بر تنش زلت و معصیت رود و نه بر حالش خلل و آفت کند ظاهرش

مستغرق نعمت ظاهر و باطنش منبع نعم باطن تنش روحانی و دلش

ربانی و خلق را بدو حوالت نکند و را بدو نسبت نماند نه از حوالت

خلق و نسبت آدم فقیر باشد و تملک این عالم غنی نگردد و کونین

در پلهٔ ترازوی همت وی به پر پشه‌ای نسنجد و یک نفس فقیر در هر دو عالم

نگنجد و خلاف کرده‌اند مشایخ این قصه رحمهم الله در فقر و غنا

تا کدام فاضلتر است یحیی بن معاذ رازی و احمد بن ابی الحواری

و حارث محاسبی و ابو العباس بن عطا و رویم و ابو الحسن بن شمعون

و از متأخران از شیخ المشایخ شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمهم الله متفق‌اند

که غنا فاضلتر از فقر است غنا صفت حق است سبحانه و فقر بر وی

روا نباشد و در حقیقت غنا و حق را سبحانه با همت بنده و خلق نامی است

مستحق آن نام نباشد و فقر مر خلق را نامی است بسزا و بر حق سبحانه

روا نباشد و آنکه بمجاز هر کسی را غنی خوانند نه چنان بود که غنی

بر حقیقت بود غنای ما بوجود اسباب بود و وی سبحانه مسبب

الاسباب است و غنای وی را سبب نیست غنا حق سبحانه راست که

که وی بهیچ کس نیاز نیست و هرچه خواهد تواند که از دفع نیست همیشه
بااین صفت بود و باشد و غنای خلق مجازی معنی است یا جمع
شدن اسباب یا رسیدن از آفتی یا آرام یافتن بمرادی و این جمله حدوث و تغیر
بود و سرمایه طلب و حسرت و موضع عجز و تذلل پس اسم غنا بنده
را مجاز بود و حق را سبحانه حقیقت قال الله عز و جل یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله نیز فرمود والله الغنی و انتم الفقراء الی الله بر نعمت
شکر فرمود و شکر را سبب زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر
فرمود و صبر را زیادت قربت گردانید و گفت ان الله مع الصابرین
و غنا که مشایخ رحمهم الله مر آن را فضل نهند بر فقر نه این باشد
که عوام مر آن را غنا گویند عوام کثرت دنیا و یافتن کام و مراد را
غنا خوانند غنا نزد عوام یافت نعمت بود و نزد اهل حقیقت
یافت منعم و شیخ ابوسعید قدس الله روحه فرمود الفقیر هو
الغنی بالله و مراد از این کشف ابدی باشد بمشاهدت حق و لیکن
مکاشف ممکن الحجاب باشد و اگر صاحب مشاهدت را محجوب گردانند
محتاج مشاهدت باشد و چون احتیاج آمد اسم غنا ساقط شد غنی
نجد او حق عز و جل قایم الصفت و ثابت المراد باشد و با اقامت
مراد و اثبات اوصاف آدمیت غنا درست نیاید که عین آدمی خود

مر غنا را قابل نیست از آنکه وجود تعین بنا و علامت وجود حدث باشد

احتیاج بس باقی الصفه غنا نباشد و فانی الصفه مر هیچ اسم را غنی

شایسته نباشد پس الغنی من اغناه الله عز و جل پس اقامت بخود

صفت بشریت بود و اقامت بحق سبحانه محو صفت غنا و بر حقیقت

بر بقاء صفت درست نباید که بقاء صفت محل علت بود و چون

آفت و فنا در حقیقت خود نباشد زیرا که هر که بخود باقی نبود آنرا صفت بخود غنا نشد

نامی نبود پس غنا و فقر دو صفت باید و چون صفت فانی شد محل اسم

اسم ساقط شد پس نه اسم فقر افتد و نه اسم غنا و بازگروه

مشایخ رحمهم الله و بیشتر از عوام فضل نهند فقر را بر غنا از آن

که کتاب و سنت بفضل فقر ناطق است و بیشتری از امت برین

مجتمع و در حکایات یافتیم که روزی میان جنید و ابن عطا رضی

الله عنهما این مسأله می‌رفت ابن عطا رحمه الله دلیل آورد بر آن

که اغنیا فاضلتر اند که با ایشان بقیامت حساب کند و حساب

شنوانیدن کلام بی‌واسطه باشد در محل عتاب و عتاب از دوست

بدوست باشد شیخ جنید رحمه الله فرمود اگر با اغنیا حساب

کند از درویشان عذر خواهد و عذر فاضلتر از عتاب و این لطیفه

عجب است که گفتیم در تحقیق محبت عذر بیگانگی بود و عتاب مخالفت در

دوست ورا بتحقیق دوستی نه دست از دوست چیزی طلبد و
نه دوست فرمان دوست را ضایع کند دیگر گفته اند ظلم من سمّی
ابن آدم امیراً وقد سمّاه ربه عزوجل فقیراً و در حقیقت فقر سلیمان — سلیمان
چون غناء سلیمان بود ایوب را علیه السلام در شدت صبر گفت
نعم العبد و سلیمان را علیه السلام در استقامت ملکش فرمود
نعم العبد چون رضاء رحمن حاصل شد فقر سلیمان را چون غنا — سلیمان
سلیمان کردانید و از استاد امام ابوالقاسم قشیری رضی الله عنه شنودم
که فرمود در فقر و غنا آن من اختیار کنم که حق سبحانه برای من اختیار
کند و مرا اندر آن نگاه دارد اگر توانگرم دارد غافل و گذاشته نباشم و اگر
درویش دارد حریص و معترض نباشم پس غنا نعمتی است و اعراض در وی
آفت و فقر نعمتی است و حرص در وی آفت معانی جمله نیکو است اندر آن
مختلف و فقر فراغت از ماسوی غنا اولیتر بنه و غنا از فقر اولیتر — مشغولی دل بغیر و چون فراغت آمد فقر از غنا
و غنا از فقر اولیتر بنه غنا کثرت متاع و فقر قلت آن و متاع جمله
از آن خداوند عزوجل چون طالب بترک ملک بگفت شرکت از میان بر
خاست و از هر دو قسم فارغ شد و مناظره طریقت را عکس آن و هم
هر یک را در این معنی رمزی است رویم بن محمد رحمه الله گوید من نعت
الفقر حفظ سرّه و صیانة نفسه واداء فریضته از نعت فقیر است که سرّش

از اعراض محفوظ باشند و نفس از آفت مصون و احکام فرایض بروی
جاری آنچه بر اسرار کنند ظاهر را مشغول نگردانند و آنچه بر ظاهر
کنند اسرار را مشغول نگردانند غلبهٔ آن از کشف راندن امر باز ندارد و پس
تبع کردد
ندامت از آفات بشریت بود که بنده کلی موافق حق گردد و طبیعت از وی   کلّ
خالی بود و ابن خفیف رحمة الله گوید افضل المقامات اعتقاد الصبر
على الفقر الى القبر اعتقاد کردن بر مداومت بر صبر بر درویشی و صبر
و اعتقاد جمله مقامات بنده باشد و فقر فنای مقامات بنده باشد
و ظاهر این قول تفضیل فقر است بر غنا و اعتقاد کردن که هرگز از طریق
فقر روی نگردانم و شبلی گوید الفقیر لا یستغنی بشیء دون الله تع
فقیر باید که حق سبحانه به هیچ چیز از آن نیاساید از آنکه جز وی او را مراد
کام نباشد و ظاهر لفظ آن است که جز بدو توانگری نباشد چون او را یافتی
توانگر شدی پس هستی تو جز وی است چون توانگر بودن وی یافتی
تو حجاب توانگری گشتی و چون توانگر به چیزی توانگر باشد و این
معنی سخت غامض و لطیف است نزد اهل این و حقیقت معنی این آن بود
که الفقیر الذی لا یستغنی عنه یعنی فقیر آن بود که مر او را هرگز غنا
نباشد و این آن معنی است که پیر گفت یعنی ان غنا که از وی مالکی
دنیا
است نه هرگز مقصود ز بهر بدو نه کلیت ما بیافت گردد

و حرمت زنان یا منت چیزی از محالست باید و بلوی سجده بحمایت
نه و اعراض از جریت وی بغفلت باید و درویش غافل نه بیس
کرامت ری است دولت همینکی واو ببینو آمده مشکل و اندوستی است
با آنکه کسب لا ببینید او را و وصف وی از جنس معکو و حق نه
و بر فنا و بیان صوت و بیفه و تغییر وصف هر کن نازی باقی شوند
و صفت بود و باقی فی غنا مرتبت بود باز دوستان وی انمر تتلی
و عبارات ز حروف سلخته و لمه جدا و مقامات و منازل شطر یق
موید کرده و صبر آنت شان از خود بخود و معاملات شان از جنس مجنس
و حق بجی به منزل الوصف و لعوا دخلق و شیخ الشایخ ابوالقسم
الجنید بن محمد رضی الله عنه گفت یا معشر الفقراء انکم تعرفون بالله
و تکرمون بالله فانظروا کیف تکونون مع الله عز و جل اذا خلوتم یعنی
خلق شما را درویش خوانند و حق شما بگزارند شما حق طریقت
درویشی چگونه گزارید چون خلق خواهید کرد باز بی تر از آن کی باشند که خلق
ازان او دانند و ازان او نبود و خنک آنکی که خلق ازان او دانند
و او ازان او بود و خنک تر ازان آن بود که خلق او را ازان او دانند و او
ازان او باشد و از شغل خلق فارغ و چشم خلق بجلال از روی کار
او و بر وجود خسته درویشی در روی معانی فقر غایبست اما آنکه

اسرار ربانی است آنچ بروی کشف شود و او را آیات نماید و بینه این
مر ورا حدیث مر ولی را مدتها شکایت بود تا کشف کرد حق که راست پس
طالب این قصه را چاره نیست از آنکه اندر رفتن و مقدمات ایشان
بدیدن و عبارات ایشان بدانستن و رموز معانی آن شنیدن و بر تحقیق
حق آن مشغول بودن و باز گشت این طریقت اندر تفضیل فقر بر
صفوت و صفوت بر فقر خلاف است نزد گروهی فقر تمامتر از صفوت
و نزد گروهی صفوت تمامتر از فقر آنان که فقر را مقدم بر صفوت دارند
گویند که فقر فنای کلی بود و انقطاع اسرار و صفوت مقامی از مقامات
فقر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز گشت و آنان که صفوت
مقدم دارند گویند که فقر فنای کلی بود و انقطاع اسرار و صفوت
مقامی از مقامات فقر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز
گشت و آنان شیء موجود است اسم پذیر و صفوت صفا است از کل
موجودات و صفا عین فنا بود و فقر عین غنا پس فقر از اسامی مقامات
است و صفوت از اسامی کمال و شرح این سخن دراز گشته اندرین زمان
و عبارت مجرد نه فقر است و نه صفوت با آنکه این طریقت منزلت
اکثر مدعیان جمله اولیا بجهل برسند که محل نماند و درجه و مقامات
فانی کرده و عبارات از آن معنی منقطع شود نه بشرب ماند نه نفی

نه صحو ماند نه محو تا که ایشان را نه طلب ماند و نه تا بدان معنی رسند
که الله تحت اسم نیاید و مستعمل صفت نگردد تا که هر کسی ندهد   نامی
که معظم تر بود بنزد ایشان بدان معنی پوشند و در آن اصح تقدیم
و تاخیر رفتند تا کسی گوید این مسئله با آن مقدم تقدیم و تاخیر
در تسمیات بود و گروهی گفتند فقر مقدم تر بود و بر ایشان معظم
تر بود از آن که تعلق آن بکذاشتن و صفا و تواضع بود و گروهی گفتند
صفوت مقدم تر بود و بر ایشان معظم تر بود از آن که کدورت وقتها
آفات تن بیک تر بود و مرد هر از بین دو تسمیه اعلام بود و نشان
این معنی آن بود که عبارت از آن منقطع بود تا با یکدیگر در اثبات
سخن میگفتند مر این گروه تا خلاف بفتند اگر عبارت از فقر کردند
یا از صفوت با اهل عبارت و ارباب اشارات را که تحقیق آن معنی
بی خبر بودند در مجرد عبارات سخن رفت یکی را مقدم داشتند
و یکی را مؤخر آن دو گروه نشستند بتحقیق معانی و این دو گروه ما
در ظلمت عبارات و ترجمه چون کسی را آن معنی حاصل بود و مر آن
قبله دل خود کرد انسته باشد اگر او را فقیر خوانند یا صوفی هر دو
نام اضطراری بود مر آن معنی را که در تحت اسم نیاید و بر حنفاظ
شمعون   وقت ابوالحسن بن الحسین یا ... که وجود در کتابی بدی   کشفی

بقا
که تعلق بنت داشتی فقر را بر صفوت مقدم داشتی و باز چون در محل
بودی که تعلق بفنا داشتی صفوت را بر فقر مقدم داشتی از بهر معانی
او را سؤال کردند گفت طبع را در فنا و نگوساری منزلی تمام است و در
بقا و صحو نیز همچنین چون در محو باشم که تعلق آن بفنا بود صفوت
را مقدم گویم بر فقر و چون در محلی باشم که تعلق آن ببقا بود مر فقر
را مقدم گویم بر صفوت اینست فرق میان صفوت و فقر معنوی اما
صفوت و فقر معاملت از روی تجرید دنیا و تخلی دست از دنیا
آن خود چیزی دیگرست و حقیقت آن بفقیر و مسکنت باز گردد و بفقر
گروهی از مشایخ رحمهم الله گفته اند فقیر فاضل تر از مسکین بود از آن
که مسکین پیوسته صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم و صاحب معلوم
اندر طریقت ذلیل باشد که در حدیث است تعس عبد الدرهم و تعس
عبد الدینار و تارک معلوم عزیز باشد اعنی صاحب معلوم بر معلوم
باشد و اعتماد تارک معلوم بر خداوند عز و جل و باز گروهی از مشایخ
رحمهم الله گفته اند مسکین فاضل ترست از فقیر لفقیر آن بود که متعلق بسببی
باشد و مسکین آن که منقطع الاسباب بود و در حدیث آمده اللهم احینی
مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و گروهی از فقها
رحمهم الله گفته اند فقیر صاحب بلغه بود و مسکین مجرد از بلغه و این

و گروهی از فقها رحمهم الله گفته اند مسکین صاحب بلغه بود و فقیر مجرد از بلغه

اختلف أهل مقامات الزهد بالحشف فقها رضي الله عنهم
أجمعين متصلات وفي كتاب آداب المريدين للشيخ العارف الرباني
ذي المقامات العلية والكرامات السنية والتصانيف المفيدة في الشريعة
والحقيقة ضياء الدين أبو النجيب عبد القاهر بن عبد الله
السهروردي القرشي البكري رحمه الله نسبته إلى أبي بكر الصديق بينه
وبينه اثنا عشر أبا وقد توفي رحمه الله سنة ثلث وستين
وخمسمائة وتوفي قبله الحافظ الثقة محدث المشرق تاج الإسلام
الإمام أبو سعد عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السمعاني صاحب
كتاب الأنساب وغيره رحمه الله في سنة إحدى وستين وخمسمائة
وأجمعوا على أن الفقر أفضل من الغنا إذا كان مقرونا بالرضا
احتج محتج بقول النبي صلى الله عليه وسلم اليد العليا خير من اليد السفلى
أخرجه البخاري رحمه الله وغيره وقال اليد العليا هي
المعطية واليد السفلى هي السائلة قيل له اليد العليا ثبات الفضل بلحوق
ما فيها واليد السفلى تجد منقصة بحصول الشيء فيها فتفضيل الجود
والعطاء على الفقر كان كفضل المعصية على الطاعة لفضل التوبة
وفي آخر هذا الحديث ومن يستعفف يعفه الله عز وجل ومن يستغن
يغنه الله عز وجل أخرجه البخاري رحمه الله قال الخطابي رحمه الله تعالى

دليل على فضل الفقر على فضل
الغنا لا نفي ولعا

ان المعنعنة في الحديث اولى من المنقطع لان الحديث سوف نذكر
العنعنة عن ثلثة فكان ذكر المعنعن اولى من ذكر المنقطع ونبه تعالى
اعلم شيوخ ترجمة العوارف در معنى در ترجيح فقر بر غنا و غنا بر
فقر سخن گفته اند ومذهب صحيح آنست كه نسبت با مبتديان و
متوسطان فقر از غنا فاضلترست و بنسبت با منتهيان هر دو متساوي
اند چه صورت غنا معنى و فقر وحقيقت آن از ايشان سلب گشته اند
كه چنانكه گفت ان الفقر ان لايكون لك فاذا كان لايكون لك و
هر چند صورت فقر و غنا در ايشان يكسان و نصف بدينسان
صورت غنا بر شي باقي نگذارد چنانكه نوري بجهان فرموده نعت
الفقير السكون عند العدم والبذل عند الوجود و ديگري فرموده و
الاضطراب عند الوجود و فقراء محقق چند طايفه اند طايفه آنكه
دنيا و اسباب آن هيچ ملك نبينند اگرچه در تصرف ايشان بود
و هرچه بدست ايشان رسيده وقت ايثار كنند و بدان توقع عوضي
در دنيا و آخرت ندارند و طايفه آنكه بدين معنى وصف امور و
طاعات را اگرچه از ايشان صادر شود هم از خود نه بينند بلكه
جمله لطف حق و فضل او دانند و طايفه آنكه بدين اوصاف
ذات و هستي خود را ملك خود نه بينند بلكه خودي خود را ذاته

و بدان عوضي چشم ندارند و طايفه آنكه
ما اين دو وصف هيچ حال و مقام
از آن خود نبينند

محو لی محو و محق لی
لی محق

بینا اینجا از نه ذات بود نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر
در هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند
و محو در محو و محق در محق است الفقر فخری اشارت باین معنی آمد و این
آن فقر است که بعضی از صوفیه رحمهم الله ورای آن هیچ مقام اثبات
نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچ سر رشته نشد مگر
حق سبحانه چه خداوند عزوجل غیور است خواص اولیای خود را
از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و این فقر مقام صوفیان و منتهیان
است نه مقام سالکان چه وصل را بعد از عبور مقامات تقرب صفاتی
که قدمگاهی بود در خور حال او تصور نکنند و سالک منتهی در توبه
که اول مقام است از مقامات سالکان وصل را تصور نکند بود قدم
گاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور بر جمله مقامات میسر گردد
و همچنین در جمله مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت
منازل سالکان است و لیکن در هر مقامی که اشارت بر رتبه و اصل
کرده می آید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملک
ندارد عاریت و مجاز است چه فقر را اسمی است و رسمی و حقیقت
اسمش عدم ملک با وجود رغبت در طلب و رسمش عدم با وجود

وبعد یعنی صرف رغبت از متاع دنیا و عرض داد از اعراض او و
حقیقتش عدم امکان تملک جمیع اعراض بواسطه آنکه جمیع اشیا را
در تصرف و مالکیت مالک الملوک جل ذکره بینند امکان حوالت
ملکیت بغیر او سبحانه نبینند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود که بخروج
اسباب و عدم آن متغیر نگردد اگر نقد ملک عالم در حوزه تصرف
ایشان آید همچنان خود را از تملک بری دانند و مشربی که از حقیقت
فقر جز اثری و نشانی نیافته اند و معنی فقر در ذات ایشان مبحوث
و ذاتی نشده است فقر ایشان امری عارضی و مجازی بود بوجود و
اسباب متغیر شود و خود را متملک آن بینند و صوفی را عبور
بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقامی که از آن ترقی کند
صفاوه و نقاوه آن انتزاع نماید و در رنگ مقام خود کشد همچنین
فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر نسبت بود و آن سلب نسبت جمیع
اعمال و احوال و مقامات است از خود بر وجهی که هیچ عمل و هیچ
حال و هیچ مقام از خود نه بیند بلکه خود نه وجود بود و نه ذات
بود و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است
که مشایخ رحمهم الله در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش از این
در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن و نتیجه بوجدانه

محمد بن خفیف رحمه الله فقر عبارتست الفقر عدم الاملاك والخروج
عن احكام الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر هر سه فقر و
حقیقت آن و تحقیق مقام صوفی بر مقام فقیر چنانکه ابو العباس
نهاوندی گفته که نهایة الفقیر بدایة التصوف و شیخ ابو النجیب
رحمه الله فرماید اجمعوا علی ان الفقیر غیر التصوف یعنی نهایت بدایت
یعنی نهایة الفقر بدایة التصوف بدانست که فقیر با ارادت فقر محجوب
بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا
ارادت او در ارادت حق محو بود نه محجوب بل ارادت او عین ارادت
حق عز و جل بود و فی شرح منازل السائرین قال الله تعالی یا
ایها الناس انتم الفقراء الی الله اسم الفقر للتبرئة من رؤیة الملکیة (الملکة)
ثم بعض شیخ للتبرئة من الملکة فالفقیر هو الذی لا یری الملك الا له
عز و جل نفسه لم یخرج عن نفسه لله تعالی ولم یصل الی حقیقة معنی
قوله عز و جل اسلمت وجهی لله فیدعی فی نفسه الملك ولم یصح له
الفقر فنتیجة هذه الشریعة ان من لم یتحقق له الفقر لم یتحقق لله تعالی
له من هذا المعنی نصیبا سبحان الله الذی قد دخلت فی عباده و هو علی
ثلث درجات الدرجة الاولی فقر الزهاد و هو نفض الیدین من الدنیا
الدین ضبطا او طلبا واسکات اللسان عنها ذما او مدحا والسلامة

ضبطاً او تركا وهذا هو الفقر الذى تكلموا فى شرفه ش نفض اليدين

اخلائهما عن ضبط الدنيا وطلبها وتركها بالكلية اى لا يمتنع عن

كلا الامرين فان اتته بذلها ضبطها وان لم تاته لم تطلبها واسكات اللسان

عن ذمها ومدحها فان كلا الامرين اشتغال بها وتعرض لها والمطلوب

هو الفراغ عنها وعن ذكرها الى المقصود والسلامة منها طلبا وتركا بان

لا يتعلق قلبه بها بالمنا ولا يشتغل بها ظاهرا لا بطلبها ولا بتركها فان

الترك مع كونه اشتغالا ما قد يعرض له بسببه آفات كالعجب والتكبر

والرياء وطلب الجاه كما قيل لبعضهم تركت الدنيا للدنيا واذا كان الترك

مضرا فكيف بالطلب فانه شاغل صارف عن المقصود مهيج للحرص   ترتبت

والشح والطمع فالسلامة منها طلبا وتركا هو ان لا يكون

لها قدر عنده فيطلبها او يتركها وهذا هو الفقر الذى تكلموا فى شرفه

وله مراتب فوق هذا م والدرجة الثانية الرجوع الى السبق بمطالعة

الفضل وهو يورث الخلاص من رؤية الاعمال ويقطع شهود الاحوال

ويمحص من ادناس مطالعة المقامات ش اى الرجوع الى سابقته الازلية

وهو عدمه الذى فيه استعداده من الفيض الاقدس فيغيب العبد   نعينه له اراداة ازلية

عن وجوده وكمالاته فيرى ان وجوده وصفاته واحواله ومقاماته و

كل ما يعد من كمالاته كلها فضل من الله محض من غير استحقاق له بعوض

من رؤية عمله ورؤية احواله ويتطهر من ادناس رؤية ماله
ويتحققوا ان كل ما كان ينسبه الى نفسه ويعتد به من حسناته فاعتباره
ورؤيته ذنب ولا شيء وعند الشهود ذنب كما يقال وجودك ذنب لا
يقاس به ذنب فيتجرد من الكل ويرجع الى الله تعالى قال والدرجة
الثالثة صحة الاضطرار والوقوع في يد التلف الوجداني والاحتباس
في بيداء قيد التجريد ومعناه الفقر الصوفية هي صحة الاضطرار
تحقق اضطراره وشهوده ان كل ما يجري عليه حكم سابقة الازلية
اختياره اذ لا فعل له ولا وصف ولا وجود وذلك يتم في الوقوع في
يد التلف الوجداني وهو حضرة الجمع التي لا يشهد فيها اعتبار بوجه ما
ومحل انقطاع الاعتبارية وهي حيث لا يبقى فيه رسم ولا يقع عليه
اسم السوى وسمي منقطعا بفتح التاء اسم مكان لانقطاع الكل فيه
والاحتباس في قيد التجريد اي الثبات في حضرة الاحدية التي لا رسم فيها
ولا اسم ولا وصف وهي حضرة الذات وقيده بقيد التجريد لان الاطلاق في
لا ينافي التعدد الاسمائي والتكثر النسبي اما تقيده بقيد التجريد فلانه ذاتية
فمعناه ان لا يكون معه شيء قال وهذا فقر الصوفية وظاهر لم يقل
فقر المتصوفة لان التصوف هو التكلف ونهايته بعد الشروع الذي هو
مبدأ السير الى مقام ثالث الذي هو مقام الصوفي وهو المحقق حقيقة

الحق سبحانه فقد الصوفیه هو الثابت فی الحقیقة جمیع الذات و هو
الذی ورد فیه الخبر بسواد الوجه فی الدارین ای الفناء الصرف و العدم
المحض فی الدنیا و الآخرة و هو لا ینتهک فی عین الذات لان العدم
هو السواد و الظلمة و الوجود هو البیاض و النور و لا مقام اعلی منه و فی
شرح التعرف فی الدنیا و الثانیة فی الخیر فقر اصلی بزرگست و چنانچه
فقیر نیاز مندی است و بنده چز نیاز نباید قال الله تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله بی الله بنده هم کونه دارد هم فقیر است و حق تعالی که بید
غنی است سبحانه و فقیر است چون با غیر حق آمیزش کی با غیرو
و فقیر بیرایه مومن است در حدیث آمده است الفقر زین للمومن من العذار
الجید علی خد الفرس و فقر بیشه پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
چنانکه در حدیث است که ان الفقر فخری و بجهاد و نیز در حدیث
است الفقر اسرع الی من یحبنی من السیل الی منتهاه چون محبت مصطفی
علیه الصلوة و السلام این واجب کند محبت حق سبحانه اولیتر که بیز
مصطفی صلی الله علیه و سلم دعا کرد اهل بیت خویش را اللهم اجعل رزق
آل محمد قوتا کن فقر را بسر بهم و سنك نیست که اهل بیت خویش را در بند
که بهترین بود قال ابو محمد الجریری صحة الفقر ان لا یطلب المعدوم حتی
یفقد الموجود درستی فقر آنست که تا با وی هیچ از دنیا موجود است

[illegible]

[illegible]

دیگر طلب نکند چون آنکه ذات مصالح معاش را و تقویم نفس
را و اقامت ترتیب را آنکه اسباب آن جمع شود آنگاه چیز طلب
کنند که برو محتسب محتاج نیست آن و فایت شود آنچه بدی محتاج است
و چون قوت دارد و با آنکه فقر دنیا طلبد بتر زی خوردن منع
کرده باشد زیرا که طلب کردن از محبت دنیا است نیست و حب
الدنیا راس کل خطیئة و دیگر معدوم طلب نکند تا موجود گم نکند
و موجود بحقیقت حق است سبحانه و تعالی اندر جنب حق ترک
همه معدوم و طلب معدوم نشان آنست که حق نیافته است
و قال ابن الجلا رحمه الله الفقیر الذی لا یکون له فی ذلک ابو
عبدالله چنین گوید غیری را ندیدم که طعام و شراب نخورده
ماه و اندر حال وی پرسیدم گفت بر وی تک در بادیه راه گم کردم
طعام و شراب نیافتم تا بمدینه رسیدم و شب بیگاه بود بر
سر تربت رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله انا
ضیفک اللیلة در خواب شدم رسول صلی الله علیه و سلم دیدم
که مرا گرده داد نیمی از آن بخوردم و بیدار گشتم نیمه گرده اندر دست
یافتم و تا اکنون بر آن نیمه باقی بخورده اکنون چهار ماه
است تا مرا بطعام و شراب حاجت نیامده است بس انه معه

معدوم گشت اکنون طلب کند
از حال د

مصطفی صلی الله علیه وسلم اندر خواب طعام دهد چنین باشند
اندر ماوای اندر سیری طعام ستاند و شراب محبت حق دهد
چگونه بود ولکن طعام و شراب دنیا سیری کند طعام و شراب تا
هر چند بیشتر کرد جوع و عطش زیادت شود که سیری از دوست
کفر است ابو حفص رحمه الله فرموده درویشی آنست که تا نباشد
و چون باشد هم ترا باشد فقیر را مسکنت نباشد و چون پدید آید
انکار کند هر چند بان معروف و محتاج بود این سخن بدرست و معنی
درست آید بخلق نیکویی کند و پندارد که حق سبحانه بدو بخلق
بروی بیند و معنی آنست که نپندارد هر چه خوبی بخشد و چون
برای غیر خشند و [illegible] نسنجند در حدیث است
والله فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه چون حق سبحانه معاون
بنده بود و بی ضعف و شرک بود ذکر بعض الفضایل الخلفا
رضوان الله علیهم انهم ائمة مشایخ الصوفیه جمعهم رحمهم الله
وقد اجمع اهل السنة والجماعة ایدهم الله سبحانه ان ابا بکر الصدیق رضوان
الله تعالی افضل الناس بعد الرسول صلی الله علیه وسلم خلف لم
و [illegible] وکان لم یخرج من الغرفة قال صلی الله علیه وسلم
مروا ابا بکر فانه تعالی یصلی بالناس عنه وصلی

الله عنه كان أفضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي
الحديث ما فضل الله عز وجل بعده في صدورهم وأجلهم في عيون الملأ
أجمعين الدالة على خلافته ثم بعده عمر رضي الله عنه ثم بعد عمر عثمان
رضي الله عنه أفضل على قول عامة أهل السنة لا على ما قيل عن
أبي حنيفة رضي الله عنه أنه كان يفضل عليا على عثمان رضي الله عنه
وهو قول الحسين بن الفضل البجلي ومحمد بن إسحاق بن خزيمة وتوقف
أبو العباس القلانسي في ذلك والصحيح ما عليه عامة أهل السنة والجماعة
وهو الظاهر من قول أبي حنيفة رضي الله عنه وعن محمد بن الحنفية رضي
الله عنه أنه قال قلت لأبي أي الناس خير بعد رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال أبو بكر قلت ثم من قال عمر وخشيت أن يقول ثم من فيقول
عثمان قلت ثم أنت قال ما أنا إلا رجل من المسلمين أخرجه البخاري
وأبو داود رحمهما الله ثم بعده علي رضي الله عنه وهو خاتم الخلفاء
الراشدين رضي الله عنهم أجمعين وبه تمت خلافة النبوة كما تمت
النبوة بالنبي صلى الله عليه وسلم ثم اعلم بأن جميع الصحابة رضي
الله عنهم مفضلون على من بعدهم من الأمة لقوله صلى الله عليه وسلم
خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم قال الراوي وهو
عمران بن حصين رضي الله عنه فلا أدري أذكر بعد قرنه قرنين أو

ثلث الحديث اخرجه البخاري ومسلم والترمذي وابو داود والنسائي رحمهم
الله والصحابة هم الذين صحبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم
بنصرة دين الله عز وجل فمن السنة ان نعتقد محبتهم على العموم ونكف
اللسان عن الطعن والقدح في بعضهم ولا نذكر من عيوبهم كما قال
عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه تلك دماء طهر الله تعالى ايدينا
فلا نلوث السنتنا بها بل نكل امرهم الى الله تعالى ولا نفضل اولاد
الصحابة رضي الله عنهم فيفضل بعضهم لا نفضل احدا بعد الصحابة رضي
الله عنهم الا بالعلم والتقوى ولكن الاصح ان ترتيب اولادهم على ترتيب
اولادهم على ترتيب آبائهم الا اولاد فاطمة رضي الله عنها فانهم مفضلون
على اولاد ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم لقربهم من رسول الله صلعم
فهم العترة الطاهرة والذرية الطيبة الذين اذهب الله عنهم الرجس
اهل البيت وطهرهم تطهيرا وفي ترجمة العوارف في الباب الاول في
التمسك بالسنة المصطفى سبب اختلاف آراء اختلاف اهواست که
نفوس بشری بر آن مجبول اند وبحکم تنوع مطالب نبوی که بنز
دی بملت طلب آن معوث اند واین اختلاف بتدریج در میان
فرق متفرقه گشته است وبعد عنت وبغض کشیده وظلمات آن
ترتب بعد فرق متراکم شده وبجدال وخصومت رسیده

و ثبت و اکنون که مدتی بس عمر که سابقه عنایت ازلی معین گردد
بیخ تعصب و هوا از دل او برکند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و منبع
نور صبح ازو منفجر شود و در نشئهٔ صحبت رسول الله صلی الله علیه
وسلم صحابه رضوان الله علیهم ببرکت آن زندهٔ وحی و نفوذ انوار
نبوت از دنیا و اغراض او معرض بوده بودند و روی بالکلیت آورده
و حق را طالب بوده و بنور ایمان از همه حجب مشاهده صورت
غیب کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معری بوده
ایشان را انبیا را از همه مبرا بوده همه یکدل و یک رای و یک زبان
یکدیگر بودند چون نور عظمت بنقاب عزت مختفی شد ظلمت
هوا گرد نشئهٔ آن نور مستولی گشته بود ابدال از کمین بیرون
آمد و مزاج قلوب از اعتدال و استقامت روی بانحراف نهاد
آمد
و بر حسب بعد از عهد رسالت و بقدر انحراف اختلاف پدید
الی یومنا هذا بر هر که طالب عقیده صحیحه باشد باید که بطبقه
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین اقتدا کند و آثار ایشان را اقتفا
نماید و روی دل از صحبت دنیا بگرداند تا دیده بصیرتش بنور
یقین کشوده شود و حق صرف بر وی منکشف گردد و این معنی جز بمدد
توفیق و حسن التجا بحضرت وهاب جل ذکره استعانة و اعتصام بفضل

ناشناسی الهی ست نه زهد وهرکرا حق سبحانه نعمت معرفت رغبت
انصاف بخشید وبیخ خشم ونزاع از دل او برکشید او بعین نظر رحمت
خود کرانید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک وعلامتش آن بود
که بنظر رحمت وشفقت در محجوبان ملت ودر عموم خلق نظر کند
وبا ایشان طریق عناد ونزاع نسپرد فبما رحمة من الله لنت لهم ولو
غلب عداوت ومخالفت عزت یابد ودر آن طایفه که بعرف
ناجیه ملقب گشته اند داخل گردد وشک نیست که محبت هر مخلوقی
که اتفاق محبت کند با هر که نسبتی بقرب وقرابت با او دارد وصحابه
واهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم بعضی هم نسبت
صورت ومعنی داشتند وبعضی مجرد نسبت معنی ونسبت معنوی
از نسبت صوری کاملتر است وکی روا دارد مومن حقیقی که در اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم قدح کند وحاشا که
ایشان از جهت محبت او مهاجرت معاهد واوطان ومفارقت
اقارب واقران اختیار کردند واموال وازواج را در راه محب
نثار کردند وچگونه باشد کسی که در وی ایمان ومحبت رسول
صلی الله علیه وسلم بود محبت اهل بیت او ممتلی وطافح نبود که
اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف

که با ثبت قرابت صورت نسبت قرب معنی هم داشتند اگر بعضی
در صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از سر انصاف در نکرد بتحقیق
داند که منشأ و مبدأ بعض ایشان آن بوده است که احوال ظاهر و
آثار نفوس ایشان که در بعضی مخالفات و مشاجرات بحکم بشریت
گاه گاه در میان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر
نفوس رسیده است و کراهت و مرارت آن از شنوده اند و بعضی
نفسانی در آن تصرف نموده و نفس بعد شنودن کرده و پنداشته
که ایشان را ظهور این شوایب در حالی مستمر و مثل مستقر بود و این
پندار در باطن ایشان تخمیر و تثبیت گاشته و متأصل و منتزع
شده و بطریق توارث خلف از سلف آن را مرتبه تقلید فرا گرفته
و بالخود ضمن تحقیق و تصحیح اندایره تفتیش کرده و او وهم و غضب در
ایشان از اثر پر بر آمده و ندانسته که حرکات نفوس ایشان و غیبت
صفات بشری بر صفات قلبی ایشان عادی نه و در بعضی احیان
بر سبیل ابتلاء و امتحان واقع شده است و چنانکه نفوس ایشان
از حرکت آرامیده و دلهای ایشان از تبعت کدورت صفات نفسانی
منقض بوده و بمحو صفات صفات خود رجوع کرده در مرکز انصاف
و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و در درجه دیگر شان افزوده

حفظت شیب و تعاقب عهد اشباه و مثل بیت که نفوس فه بزری
باقی بود حلقه کی از ظهور بصفات نفوس دست دهد و حکمت
الهی در ضمن آن اسرار نامتناهی است و حکم ربوبیت در مجرد ثبوت
انجهة تنبیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصفیا که در راه افتناء
ابتلا می کند و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم اگر
ببرکت نبوت از روحی و مشاهده انوار ظهور نبوت صفاء قلوب و
طهارت نفوس یافته بودند و دیدهٔ بصیرت شان بنور یقین روشن
شده و از دنیا و لذات او اعراض نموده و روی بآخرت آورده ولکن
بحکم ربوبیت گاه گاه از ظهور بصفات نفوس خالی نبودند پس باید
که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در این صفات
بوده‌اند نه بصفات نیزی و نفسانی که گاه گاه بر ظواهر ایشان رفته
است چون حجب معنوی و سهو ایشان صفاء باطن و فرط رحمت بوده است
چنان که کلام مجید از آن عبارت کرد که رحماء بینهم پس صاحب
همت را در فضل این خصومت بحکومت الهی اشتغال اولی است
و تبدیل نقض محبت بسبب جنگ ابدی و تعلق صحت محبت
آنست که تمام وصلة و اخلاق مرضیه محبوب را متابعت کند
و لا بآیات کذب بر صحیفهٔ احوال او واضح و لایح بود و قد السیح الا ما

العارف العالم الصديق شيخ الشيوخ شهاب الدين ابو حفص عمر
بن محمد السهروردي روح الله روحه وفي رسالته المسماة باعلام
الهدى وعقيدة ارباب التقى وقد نبههما على عنوان ضوء والفهم
وعوارف ومن بركة حرسها الله روحه ونالتها نزهة وفاقا في
المسالة فاستخرت الله وشرعت في الملتمس واستجارت بك
بالاركان والاستار وسالت الله ان ينفع بما ذكره ويجعله خالصا
لوجهه ويحرسني فيه من الخطا والزلل وبعد الاستخارة والدعاء
استمليت هذا المختصر من باطني وشرطت على نفسي ان يكون الغيب ناظمه
ان الله سيغنيني به بحسنه وربما كان الخاطر يقف في شيء من فاطوف
حول الكعبة حتى ينشرح الصدر للقبول في الفصل التاسع من عقده
في ذكر محبة رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واهل بيته
الطاهرين رضي الله عنهم لعلم تميز ان النبوة العلم وقد نوه بشان
اصحابه صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واهل بيته رضوان الله عليهم
وقد يجب عليك محبة الجميع فان سكن ما بك الى احدى الجهتين دون
الاخرى فان ذلك هوى ولا يخرج منك هذا الميل حتى يرد باطنك
في شيء من محبة الله اخذ عنه فتبرا من الهوى ويكون عند شغفه غل
بما اعطيت منظر بصفا بصيرتك ويكشف لك محاسنهم ويقضي ما شكره

من جهلهم والاعتقاد بالعصبية والخوض في امرهم شغل البطالين
وقد استروح قوم الى البطالة وتجرؤا على الخلافات ولم يكن
واتخذوا نحو محبة جنة لهم وحدثتهم نفوسهم ان ذلك ينفعهم
حتى يستقيم على الجادة المستقيمة فتشفع محبتهم بغير التقوى فمن
في قلبه حب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بد له من حب الآله صلعم
ورضي عنهم وقد صح تقديم ابي بكر رضوان الله عليه وتفضيله
لا فضل عمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم اجمعين وكون نسب علي
رضي الله عنه الى النبي صلى الله عليه وسلم بالصحبة اكمل في وصفها من
نسبة القرابة والحواري لان نسبة القرابة نسبة صورية ونسبة
الصحبة نسبة معنوية وكيف يتسع قلب المؤمن ان يقدح في اصحاب رسول
الله صلى الله عليه وسلم ويتعرض لهم وهم مع رسول الله صلى الله عليه و
سلم كجسد واحد بذلوا الاموال والانفس وهجروا الاوطان وقطعوا
الاتراب والاقران في محبته صلى الله عليه وسلم مع نزاهة بواطنهم و واعلم ايها المبرأ من الهوى والعصبية ان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
طهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر
فقد كانت نفوسهم تظهر بصفاتها وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون
الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان من نفوسهم فانتقل الامر من ان
نفوسهم تظهر بصفة الى ان تظهر نفوس عدة الذنوب فما دام كونها

قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة عندهم بحسب النسبة
فبنوا نفرة النفوس على الخط المفروق عندهم ووقعوا في بدعة وشبهة
او ردتهم كل مورد ردى وجرتهم كل شرب وبى فاستحجر عليهم
صفات القلوب وبرحوا كحد على الانصاف وارتقى الملتجئ من
الاعتساف لان نفوسهم كانت محفوظة بانوار القلوب فلما ورث
ذلك ارباب النفوس المتصفة الامارة بالسوء الناشئة من الشرب
المحرومة الوارد اورث عندهم العداوة والبغضاء فان ثبت الشيخ
فامسك عن الشرف في امرهم فامرهم اكبر من ان نخوض فيه ونعتقد
ان امير المؤمنين علي رضي الله عنه اجتهد في خلافته واصاب في
الاجتهاد وكان احق الناس بالخلافة اذ ذاك وان معاوية رضي
الله عنه اجتهد في ذلك واخطأ في الاجتهاد ولم يكن مستحق موقعي
رضي الله عنهم والله سبحانه ينفعنا بمحبتهم ويحشرنا في زمرتهم
وقد ذكر الامام الحافظ ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسين السمان
رحمه الله في كتاب الموافقة بين اهل البيت والصحابة رضي الله عنهم
اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام العلامة ابو القاسم محمود
بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشري صاحب الكشاف الملقب بجار الله لانه
جاور بمكة سنين بحذف الاسانيد والتكرار والاقتصار على خصوص

الاخبار وصنف الكتب بفضل الائمة الاستاذ ابو علي الحسين بن مزيد
الرازي قال الشيخ المصنف ابو سعد السمان وقال في الانساب ابو سعد
اسمعيل بن علي بن الحسين السمان الحافظ من اهل الري كان يحفظ
سافر الى العراق والحجاز والشام ودخل مصر وادرك الشيوخ ولما رجع
الى الري وكان شيخ المعتزلة بها في عصره توفي سنة خمس واربعين وماية
او قريبا منها وكان شيخ ثقة في الرواية حافظ يذهب ولكنه يقول بتفويض
الامر الى العباد وينكر القدر قال بعضهم حدثنا ابو سعد السمان الرازي
لفظا مع بلدي من بيته فيما روى عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال
حدثني بن جندرة كنت جالسا عند ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقال من
كانت له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم عدة فليقم فقام رجل فقال
يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث حثيات من تمر فقال رضي
الله عنه ارسلوا الى علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان هذا يزعم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعده ان يحثي له ثلث حثيات من تمر
فاحثها له فقال فحثاها فقال ابو بكر رضي الله عنه عدوها فوجد
في كل حثية ستين تمرة لا تزيد واحدة على الاخرى فقال ابو بكر رضي
الله عنه صدق الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وسلم قال لي رسول
الله صلى الله عليه وسلم ليلة الهجرة ونحن خارجون من الغار يريد المدينة

في فضل علي رضي الله عنه
عن ابي بكر الصديق
رضي الله عنه

كني وكفت عني في العقد سواد وعن زيد بن يثيع رضي الله عنه انه قال
سمعت ابي بكر الصديق رضي الله عنه يقول رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم خيم خيمة وهو متكئ على قوس عربية وفي الخيمة علي وفاطمة
والحسن والحسين رضي الله عنهم فقال معشر المسلمين
انا سلم لمن سالم اهل الخيمة حرب لمن حاربهم ولي لمن والاهم لا يحبهم
الا سعيد الجد طيب المولد ولا يبغضهم الا شقي الجد رديء المولد فقال
رجل يا زيد انت سمعت منه فقال اي ورب الكعبة وعن قيس بن ابي
حازم رضي الله عنه انه قال التقى ابو بكر وعلي رضي الله عنهما فتبسم
ابو بكر في وجه علي فقال له علي رضي الله عنه ما لك تبسمت في وجهي فقال
ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لا يجوز احد الصراط
الا من كتب له علي بن ابي طالب الجواز فضحك علي رضي الله عنه وقال
الا ابشرك يا ابا بكر قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكتب الجواز
الا لمن احب ابا بكر وقد شفيهما روي عن علي في فضل ابي بكر رضي الله
عنهما عن علي رضي الله عنه انه قال قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم
فحجهنا من يهجر معي قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه فمن ذلك
اليوم سماه الله عز وجل صديقا كان خليفة رسول الله صلى الله عليه
وسلم على الصلوة رضيه لديننا فرضيناه لدنيانا وعن سعيد بن

نعم انه قال خرج علي

المسيب رضي الله عنه يوم بويع ابو بكر رضي الله عنه قال ابو سفيان انا
ابكم بو حر رجعة ثم انه رسول الله صلى الله عليه وسلم فجي حتى بكمة
لم يجى بعد احد وما بويع ابو بكر رضي الله عنه وبايعه علي وعمر به
رضي الله عنهم اجمعين قال ابو بكر رضي الله عنه ثلثا عن شيئ فسكم
بيعتكم هذه قال ثم قام علي رضي الله عنه اقلنا الناس فيقول والله
لا نقيلك ولا نستقيلك ابدا قدمك رسول الله صلى الله عليه وسلم فمن
بالناس فمن ذا الذي يؤخرك وقال علي رضي الله عنه لا اجد احدا
يفضلني على ابي بكر رضي الله عنه الا جلدته حد المفتري ابو بكر رضي
الله عنه خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين
والمرسلين صلوات الله عليهم اجمعين وعن محمد بن عقيل بن ابي طالب
انه قال خطبنا علي رضي الله عنه فقال يا ايها الناس من اشجع الناس
قلنا انت يا امير المؤمنين قال ذلك ابو بكر الصديق انه لما كان يوم
بدر وضعنا لرسول الله صلى الله عليه وسلم العريش فقلنا من يقوم عنده
لا يدنو اليه احد من المشركين فوالله ما دنا الا ابو بكر رضي الله عنه فانه
كان شاهرا السيف على رأس رسول الله صلى الله عليه وسلم كلما دنت منه احد اهوى
ابو بكر رضي الله عنه بالسيف وجاء ابو سفيان الى علي والعباس فقال
يا علي وانت يا عباس ما بال هذا الامر في اذل قبيلة

من دره

ارجاب

في الأساس ورث النار تاريث أوقدها ومن المجاز أورث بين القوم الفساد وأوقد الفتنة

من قريش وعلمنا والله لئن شئت لأملأنها عليه خيلا ورجلا
لا تتهم عليه من أن ترضاه فأخبر علي رضي الله عنه لا والله ما أريد أن
تملأها عليه خيلا ورجلا فقال له أبو بكر رضي الله عنه لا ندري أحدا
خليفة ولكن يا أبا سفيان إن المؤمنين قوم نصحة بعضهم لبعض متوادون
وإن بعدت ديارهم وأبدانهم وإن المنافقين قوم غششة بعضهم لبعض
متخونون وإن قربت ديارهم وأبدانهم ولما قبض أبو بكر الصديق رضي
الله عنه وسجي ثوبه ارتجت المدينة بالبكاء كيوم قبض رسول الله
صلى الله عليه وسلم وجاء علي رضي الله عنه باكيا مسرعا مسترجعا
وهو يقول اليوم انقطعت خلافة النبوة حتى وقف على باب البيت الذي
فيه أبو بكر رضي الله عنه مسجى فقال رحمك الله يا أبا بكر كنت إلف رسول
الله صلى الله عليه وسلم وأنيسه ومستراحه وثقته وموضع سره ومشاورته
وكنت أول القوم إسلاما وأخلصهم إيمانا وأشدهم
يقينا وأخوفهم لله وأعظمهم غناء في دين الله عز وجل وأحوطهم
على رسول الله صلى الله عليه وسلم وأنفقهم وأحدبهم على الإسلام أحدبهم
وأيمنهم على أصحابه وأحسنهم صحبة وأكثرهم مناقب وأفضلهم سوابق أيمنهم
وأرفعهم درجة وأقربهم وسيلة وأشبههم برسول الله صلى الله
عليه وسلم هديا وسمتا ورحمة وفضلا وأشرفهم منزلة

وأكرمهم عليه وأوثقهم عنده فجزاك الله عز وجل عن الإسلام وعن

رسوله صلى الله عليه وسلم وعن المسلمين خيرا كنت عنده بمنزلة السمع والبصر

صدقت رسول الله صلى الله عليه وسلم حين كذبه الناس فسماك الله

في تنزيله صديقا فقال عز من قائل والذي جاء بالصدق محمد و

صدق به أبو بكر واسيته حين بخلوا وقمت معه عند المكاره حين قعدوا عنه

فصحبته في الشدة أكرم صحبة ثاني اثنين وصاحبه في الغار و

المنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته في دين الله عز وجل وأمته

أحسن الخلافة حين ارتد الناس وقمت بالأمر ما لم يقم به خليفة نبي

نهضت حين وهن أصحابه وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا

ولزمت منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم إذ وهنوا كنت خليفته حقا

لم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين وكبت الكافرين وكره الحاسدين و

صغر الفاسقين وغيظ الباغين قمت بالأمر حين فشلوا ونطقت إذ

سكتوا ومضيت بنورك إذ وقفوا فاتبعوك فهدوا وكنت أخفضهم صوتا

وأعلاهم فوقا وأقلهم كلاما وأكبرهم رأيا وأشجعهم نفسا وأعرفهم

وأصوبهم منطقا وأطولهم صمتا وأبلغهم قولا وأكبرهم لبا وأشجعهم

نفسا وأعرفهم بالأمور وأشرفهم عملا كنت والله للدين يعسوبا أولا

حين نفر الناس عنه وآخرا حين فشلوا كنت للمسلمين أبا رحيما إذ صاروا

أحسن

خلفته

حين تتعتعوا

... فحمل اثقال ما عنه ضعفوا ورعى ما اهملوا وحفظ
ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا فادركت اوتار ما
طلبوا ورجعوا برشدهم برايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحتسبوا كنت على
الكافرين عذابا صبا ونهبا وللمؤمنين رحمة وانسا وحصنا فطرت والله
بغنائها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادركت سوابقها لم تفلل حجتك
ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يزغ قلبك كنت كالجبل
لا تحركه العواصف ولا تزيله القواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم امن الناس في صحبتك وذات يدك وكنت كما قال ضعيفا
في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في عين
المؤمنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مهمز ولا لقائل فيك مغمز ولا
لاحد فيك مطمع ولا لاحد عندك هوادة الضعيف الذليل عندك قوي عزيز
حتى تاخذ له بحقه والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق
والقريب والبعيد عندك في ذلك سواء اقرب الناس اليك اطوعهم لله
عز وجل وشانك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحتم
وامرك حلم وحزم ورايك علم وعزم فاقلعت وقد نهج السبيل وسهل
العسير واطفئت النيران واعتدل بك الدين وقوي بك الايمان وثبت
الاسلام والمؤمنون فظهر امره ولو كره الكافرون فجليت عنهم و

نهبا
بحبائها

الهلع الجزع هلع كفرح فهو هلع وهلوع
البهم جمع بهمة بالضم وهو مشكلات الامور [illegible] في الحديث
لم تفلل
لم يزغ

الهوادة السكون والرخصة والمحاباة وفي الاساس ما في فلان هوادة اي لين ورفق

نهج الطريق وضح ونهج واضح

سبقت والله سبقا بعيدا وأتعبت من بعدك إتعابا شديدا وفزت
بالخير فوزا مبينا جللت عن البكاء وعظمت رزيتك في السماء وهدت
مصيبتك الأنام فإنا لله وإنا إليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا
له أمره فوالله لن يصاب المسلمون بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم بمثلك
أبدا كنت للدين عزا وكهفا وللمؤمنين فئة وحصنا وغيثا وعلى
المنافقين غلظة وكظما وغيظا فألحقك الله بنبيك
ولا حرمنا الله عز وجل أجرك ولا أضلنا بعدك فإنا لله وإنا إليه راجعون
فسكت الناس حتى انقضى كلامه ثم بكى أصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم ورضي عنهم حتى علت أصواتهم وقالوا صدقت يا ختن رسول
الله صلى الله عليه وسلم وقد ثبت فيما روي عن أبي بكر رضي الله عنه عن
النبي صلى الله عليه وسلم عن أسماء بن الحكم الفزاري أنه قال سمعت
عليا رضي الله عنه يقول كنت إذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
علما نفعني الله عز وجل به وكان إذا حدثني عنه غيري استحلفته فإذا
حلف صدقته وحدثني أبو بكر رضي الله عنه وصدق أبو بكر رضي
الله عنه قال أبو بكر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
ما من عبد مسلم يذنب ذنبا ثم يتوضأ فيحسن الوضوء ثم يصلي ركعتين
ثم يستغفر الله عز وجل إلا غفر الله تعالى له ومن بغض رسول الله صلى الله عليه

وسلم اختلف اصحابه رضي الله عنهم فقال قوم ادفنوه في البقيع وقال آخرون ادفنوه في موضع الجنائز وقال آخرون
ادفنوه في مقابر اصحابه فقال ابو بكر رضي الله عنه اخروا فانه لا ينبغي
رفع الصوت عند النبي صلى الله عليه وسلم حيا ولا ميتا ثم قال علي
رضي الله عنه ابو بكر مؤتمن على ما جاء به فقال ابو بكر رضي الله عنه عهد
الي رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ليس من نبي يموت الا دفن حيث يقبض
وعن علي رضي الله عنه انه قال لابي بكر رضي الله عنه قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم يا ابا بكر ان الله امرني باتخاذك في الدنيا وعليك بالخير
واذكر الله سبحانه عند ذكر كل حجر ومدر يذكرك اذا ذكرته ولا تحقرن
احدا من المسلمين فان صغيرهم عند الله كبير وعن علي رضي
الله عنه انه قال الصلاة على النبي صلى الله عليه وسلم امحق للخطايا
من الماء للنار والسلام على النبي صلى الله عليه وسلم افضل من عتق
الرقاب وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من مهج الانفس او
قال في ذكر فضله ولابي بكر رضي الله عنه جاءت فاطمة رضي الله عنها
الى ابي بكر رضي الله عنه فقالت اعطني فدك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهبها لي فقال رضي الله عنه صدقت يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم
ولكن رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسمها فيعطي الفقراء و
المساكين وابن السبيل بعد ان يعطيكم منها قوتكم فما تصنعين بها قالت

افعل فيها كما كان يفعل فيها ابي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لك ذلك الله
علي ان م
[illegible]

اعمل فيهم كما كان يعمل فيهم رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت
والله لتفعلن ما اقول لا . فعلى ذلك قالت لا اكلمهم وكان ابو بكر
رضي الله عنه يعطيهم منها قوتهم ويقسم الباقي في الفقراء والمساكين وابناء
السبيل ثم فعل ذلك عمر بن الخطاب رضي الله عنه ثم فعل ذلك علي بن ابي
طالب رضي الله عنه في خلافته ذلك فقال رضي الله عنه اني لاستحي من الله
عز وجل ان انقض شيئا فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما جاءت فاطمة
الى ابي بكر رضي الله عنه تطلب ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال ابو بكر رضي الله عنه بابي انت وبابي ابوك ان صلى الله عليه و
سلم قال لا نورث ما تركنا صدقة جاءت فاطمة الى ابي بكر رضي الله عنهما
فقالت يا خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم أأنت ورثت رسول ورثت
الله صلى الله عليه وسلم ام اهله قال بل اهله قال فما بال الخمس قال
اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اذا اطعم
نبيا طعمة ثم قبضه كان للذي بعده فلما وليت رأيت ان ارده على المسلمين
قالت انت ورسول الله اعلم ثم رجعت عن ابي بكر رضي الله عنه انه قال
لما زوج النبي صلى الله عليه وسلم زينب حبيبتي وقرة عيني فاطمة لحبي
وقرة عيني بافضل نبيكم فكثر الخطب ولا تنسوا الحب عن فاطمة رضي
الله عنها ان النبي صلعم قال لعلي رضي الله عنه يكون قوم يحبونك من بعد

انت وذريتك من علي رضي الله عنها
قال صلى الله عليه وسلم

يدعون الرافضة فيما ادركتهم فامرهم فانهم مشركون وعنه في
ذلك انهم ينتمون الى ابي بكر وعمر رضي الله عنهما حجة ابو بكر في فاطمة رضي
الله عنها حين مرضت في بيتها واستأذن عليها فقالت علي رضي
الله عنه هذا ابو بكر رضي الله عنه على الباب فان شئت ان تأذني
له قالت وذلك احب اليك قال علي رضي الله عنه نعم فدخل ابو بكر رضي
الله عنه فاعتذر اليها وكلمها فرضيت عنه رضي الله عنها وعنه وقال
في الصلوة على فاطمة رضي الله عنها توفيت فاطمة رضي الله عنها بين
المغرب والعشاء فحضرها ابو بكر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف والزبير
بن العوام رضي الله عنهم فلما وضعت ليصلى عليها قال علي رضي الله
عنه تقدم يا ابا بكر قال ابو بكر تقدمه وانت شاهد قال علي رضي
الله عنه تقدم نعم فتقدم فوالله لا يصلي عليها غيرك فتقدم ابو
بكر رضي الله عنه فصلى عليها فكبر عليها اربعا ودفنت ليلا وقال
في رؤية ابي بكر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الحسن والحسين رضي الله عنهما قال ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلعم
يقول الحسن والحسين رضي الله عنهما هذان سيدا شباب اهل الجنة وقال
في استخلاف ابي بكر وعمر رضي الله عنهما لما ثقل ابو بكر رضي الله عنه اشرف
على الناس من كوة فقال يا ايها الناس اني قد عهدت عهدا افترضونه

فقال انا قد رضينا بخليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم
على فقال لا نعجب لأن يكون عمر بن الخطاب رضي الله عنه وقال علي
رضي الله عنه ما كنا نرضى لا بعمر بن الخطاب ولقد يصلح ان رضيت
به فقال ابو بكر رضي الله عنهما خيرا وعن علي رضي الله عنه انه
قال لما حضرت ابا بكر رضي الله عنه الوفاة اقعدني عند رأسه وقال
لي يا علي اذا انا مت فاغسلني بالكف التي غسلت بها رسول الله صلى الله
عليه وسلم وكفني وانصبوني الى البيت الذي فيه رسول الله صلى الله نادُصوا
فان رأيتم الباب قد انفتح بغير مفتاح فادخلوني والا فردوني الى
مقابر المسلمين حتى يحكم الله عز وجل بين عباده وقال في ذكر علي ابا
بكر وعمر رضي الله عنهم عن علي رضي الله عنه انه قال كنت جالسا عند
النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقال
النبي صلى الله عليه وسلم يا علي هذان سيدا كهول اهل الجنة من الاولين
والاخرين الا النبيين والمرسلين يا علي لا تخبرهما وعن علي رضي الله
عنه انه ضرب بيده على منبر الكوفة فقال خطبنا علي رضي الله عنه
على هذا المنبر فذكر ما شاء الله سبحانه ان يذكر ثم قال انه بلغني ان
ناسا يفضلوني على ابي بكر وعمر رضي الله عنهما ولو كنت تقدمت في ذلك
لعاقبت فيه ولكني اكره العقوبة قبل التقدم فمن اوتيت به بعد مقامي

ما سوى
من فضلني
عليهما
فهو مفتر
نهيس

هذا وقد قدمنا شيئاً من ذلك وهو مفترى وشاهد ما على المفترى ان
خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر رضي الله
عنهما ثم الله اعلم بالخير بعد وقد شهد بما روى عن عمر رضي الله عنه عن
النبي صلى الله عليه وسلم في فضائل علي رضي الله عنه فقال عمر رضي الله
عنه سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لو ان السموات والارض
وضعت في كفة ووزنت ايمان علي لرجح ايمان علي رضي الله عنه وعن عمر رضي
الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه من كنت مولاه
فعلي مولاه وعن ابي بكر رضي الله عنه قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
فلما اتينا غدير خم وقف علي رضي الله عنه فاخذ بيده ثم قال صلى الله عليه
وسلم الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال صلى الله عليه وسلم
فهذا مولاي ومولا من انا مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فلقي علياً
عمر رضي الله عنهما فقال عمر لعلي رضي الله عنهما هنيئاً لك اصبحت مولى كل مؤمن
ومؤمنة وقد شهد بما روى عن علي رضي الله عنه عن رسول الله صلعم في فضل
عمر رضي الله عنه عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال لما فتح الله تعالى المدائن
على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر رضي الله عنه امر عمر رضي
الله عنه بالانطاع فبسطت في مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فاول
من بدر اليه الحسن بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين اعطني حقي

[illegible] من هذا الحديث ان علي [illegible]
كان [illegible]
[illegible]

ما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة
فأمر له بألف درهم ثم انصرف فتبعه أخوه الحسين بن علي رضي الله عنهما
فقال يا أمير المؤمنين أعطني حقي مما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي
الله عنه بالرحب والكرامة فأمر له بألف درهم ثم انصرف فتبعه إليه ابنه عبد الله
بن عمر رضي الله عنهما فقال يا أمير المؤمنين أعطني مما فتح الله تعالى على المسلمين
فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة فأمر له بخمسمائة درهم فقال
يا أمير المؤمنين أنا رجل شديد أضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى
الله عليه وسلم والحسن والحسين رضي الله عنهما طفلان يدرجان في سكك
المدينة تعطيهما ألفاً ألفاً وتعطيني خمسمائة درهم قال رضي الله عنه
نعم اذهب فأتني بأب كأبيهما وأم كأمهما وجد كجدهما وجدة كجدتهما وعم
كعمهما وخال كخالهما فإنك لا تأتيني به أما أبوهما فعلي
المرتضى وأمهما فاطمة الزهراء وجدهما محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم
وجدتهما خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن أبي طالب وعمتهما أم هانئ
بنت أبي طالب وخالهما إبراهيم بن محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم
وخالتهما رقية وأم كلثوم بنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع ذلك
علي رضي الله عنه فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
عمر بن الخطاب سراج أهل الجنة فبلغ ذلك عمر رضي الله عنه فقام ومعه

وعمة كعمتهما

جماعة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم فاتوا
باب علي رضي الله عنه فنقروا الباب فخرج علي رضي الله عنه فقال (سمعت) نقر الباب
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة
قالوا نعم قالوا اكتب لنا خطا فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما ضمن
علي بن ابي طالب لعمر بن الخطاب رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن جبريل عليه الصلوة والسلام عن الله تعالى ان عمر بن
الخطاب سراج اهل الجنة في الجنة فاخذه عمر رضي الله عنه وجعله
لحذا ولده وقال اذا انا مت وغسلتموني وكفنتموني فادرجوا هذه معي
في كفني حتى القى بها ربي عز وجل فلما اصيب غسل و(كفن) وادرج معه
في كفنه ودفن رضي الله عنه وقد تقدم شيء من هذا في مناقب علي
رضي الله عنهما وفي رجوعه اليه في الاحكام عن ابن عباس رضي الله عنهما
انه قال خطبنا عمر رضي الله عنه فقال علي اقضانا وابي اقرانا واتي
عمر رضي الله عنه بامراة مجنونة حبلى وقد زنت فاراد ان يرجمها
فقال له (علي) رضي الله عنه يا امير المؤمنين اما سمعت ما قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم رفع القلم (عن) ثلثة عن المجنون حتى يبرا و
عن الغلام حتى يدرك وعن النائم حتى يستيقظ فخلى عنها ثم قعد
من المسائل رجع عمر الى قول علي رضي الله عنهما ثم قال عجزت النساء ان

بلدت مثل علي بن ابي طالب ولولا علي لهلك عمر وخطب عمر رضي الله عنه
الناس فقال ردوا الجهالات الى السنة وقال عمر رضي الله عنه لعلي اني
اعوذ بالله سبحانه من معضلة لا علي لها واستعدى رجل على علي وكان
علي جالسا في مجلس عمر فالتفت عمر الى علي رضي الله عنه فقال له يا ابا
الحسن قم فاجلس مع خصمك فقام علي فجلس مع خصمه فتناظرا وانصرف
الرجل ورجع علي رضي الله عنه الى مجلسه فتبين عمر رضي الله عنهما التغير
في وجهه فقال يا ابا الحسن ما لي اراك متغيرا اكرهت ما كان قال نعم
يا امير المؤمنين قال ولم ذلك قال لانك كنيتني بحضرة خصمي فالا قلت لي
قم يا علي فاجلس مع خصمك فاخذ عمر برأس علي رضي الله عنه فقبل بين
عينيه ثم قال بابي انتم بكم هدانا الله عز وجل وبكم اخرجنا من الظلمات
الى النور وقد تقدم انكار علي رضي الله عنه على من ذكر ابا بكر وعمر رضي
الله عنهما بسوء وتفضيله عليهما عن سويد بن غفلة رضي الله عنه انه قال
قلت لعلي رضي الله عنه اني مررت بقوم من الشيعة يذكرون ابا بكر و
عمر رضي الله عنهما وينتقصونهما ولولا انهم يعلمون انك تضمر لهما عليه
لم يجترؤا على ذلك فقال رضي الله عنه اعوذ بالله عز وجل ان اضمر لهما
الا الحسن الجميل لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجميل اخوا رسول الله صلى الله
عليه وسلم ووزيراه ثم نهض دامع العينين يبكي قابضا على يدي حتى صعد

ينتقصونهما

المبين يشتمل على الخبيثة بعضها وعلى بعضها ونتيجتها انه من قدم
وحط خطبة موجزة بليغة ثم اتبعها بانه يذكرون سيدي قريش
وابوي المسلمين بما انا عنه منزه وهم يقولون بري وعلى ما يقولون معاقب
والذي فلق الحبة وبرأ النسمة انه لا يحبهما الا مؤمن ولا يبغضهما الا فاجر
ردي فمن لكم بمثلهما من احبهما فقد احبني ومن ابغضهما فقد ابغضني وانا
منه بري وقال علي ايضا رضي الله عنه ان قوما يفضلوني عليهما في قلوبهم
بقية من النفاق يريدون بذلك فرقة اهل الاسلام وضلالة في الملة
وقد نبأني بخبرهم رسول الله صلى الله عليه وسلم وانهم بقيتهم احزاب
العلانية اعداء الشريعة يحسن الكذب عندهم ويظهر الفجور بينهم يحرقون
المصاحف ويتواصون على الفجور ويتفكهون بشتم اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم لا توثقوا فيهم ولا تتبع ما يجري بينهم مما انذر الله تعالى
لهم يتعلم الصغير من الكبير ويربو على ذلك الصغير حتى يكون كبيرا فتندرس
السنة وتحيى البدعة المتمسك بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم في
ذلك الزمان افضل الشهداء وافضل العباد وافضل المجاهدين طوبى لهم
لم يبرح على وجه الارض ابغض الى الله تعالى من الروافض ارضا الله بحسنه
عليهم غضبى والسماء تظلهم كارهة لهم علماؤهم يومئذ شر من اظلت
السماء من عندهم تخرج الفتنة وفيهم تعود اولئك يسمون في ملكوت السموات

الارجاس والانجاس فانا لعن اصحاب نبي الله صلى الله عليه وسلم في
المجالس والمحافل والملحدة وجعلوه شعارهم السخت الحكمة من اشد
نبي الله تعالى المرتضى واهل البيع تا لو كيف نفسه يا امير المؤمنين ان نحن
ادركنا ذلك الزمان قال رضي الله عنه كونوا كالحواري عيسى بن مريم صلوات
الله عليه على نبينا وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين صبرا صبرا وتمسكوا
بما انتم عليه ومالكم الله تعالى به من طاعة نبيه وحب صحابته وذريته
مفارقتهم مفارقته ان اصحاب عيسى بن مريم صلى الله عليه ورضي عن اصحابه نشروا بالمناشر وحملوا
على الخشب وانا لنوحد لكم الموت على الحق والسنة خير من الحيوة على المعصية
والبدعة واعلموا ان خير الناس في هذه الامة بعد نبينا صلى الله عليه وسلم
ابو بكر الصديق رضي الله عنه لم يكن احد اوثق بالاسلام منه ولا احب الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم منه ولا اكرم على الله عز وجل في هذه الامة
بعد نبينا منه ولا خير منه ولا افضل في الدنيا والاخرة منه ثم ان خير الناس
في هذه الامة بعد نبيها وبعد ابي بكر الصديق رضي الله عنه عمر الفاروق ثم
عثمان ذي النورين ثم انا وقد رميت في زمانكم وان اطيعونكم ولا احق لكم
على الله عز وجل واستغفر الله العظيم لي ولكم ولجميع المؤمنات وبلغ عليا رضي
الله عنه ان عبد الله بن سبا يبغضا على ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال
والله لقد هممت بقتله ضيا له بعد احسن تقتله فقال رضي الله عنه لا اجعلهم

والله لا يبالي بكتابه الا انها تنفعه وفي كتاب معاني الاخبار المسمى ب
بحر الفوائد للشيخ الامام العارف الزاهد ابي بكر محمد بن ابي اسحاق
ابراهيم بن يعقوب الكلاباذي البخاري قدس الله روحه وكان رحمه
الله من كبار المشايخ واقطاب السالكين وقد توفي رحمه الله سنة اربع و
خمسين وثلثمائة وقبره ببخارا مشهور يتبركون به
وحكي انه رحمه الله رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامه كأنه
صلى الله عليه وسلم اعطاه باقة ريحان وقال له قد ترجمت مادامت هذه
طرية فانتبه وهي في يده وكان نشر الحديث في هذا الكتاب الا انه عـ
ذابله ومثل ذلك ان الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم
الترمذي قدس الله روحه مولف كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول
صلى الله عليه وسلم الا انه باقة نرجس والله اعلم حدثنا ابو حدثنا ابراهيم
بن عبيد بن خالد قال حدثنا محمد بن عثمان البصري قال حدثنا محمد بن
الفضل عن محمد بن سعد عن ابي طيبة عن المقداد بن الاسود رضي الله عنه انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل
محمد صلى الله عليه وسلم جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب
قال الشيخ رحمه الله اختلف الناس في الآل فقال قوم هم اهل البيت وقال
آخرون هم قومه كما يقولون آل فرعون اهل ملته وقال قومه

ولد الرجل ونسله وروى الشيخ رحمه الله باسناده عن زيد بن ارقم رضي
الله انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انشدكم الله في اهل
بيتي ثلثا فقلنا لزيد بن ارقم من اهل بيته قال رضي الله عنه آل
علي وآل جعفر وآل عقيل وآل العباس رضوان الله عليهم قال الشيخ رحمه
الله فقوله صلى الله عليه وسلم معرفة آل محمد براءة من النار يجوز ان
يكون معناه معرفة حق آل محمد ومعرفة آل محمد لا يجب حقهم فكونه بغير
معرفة حق آل معرفة حقهم ومن عرف حقه صلى الله عليه وسلم عرف الله
عز وجل ومن عرف النبي صلى الله عليه وسلم بما خصه الله به وعرف
ما اوجب الله عليه له من عظيم حرمته اداه ذلك الى القيام بما وجب عليه
من عظيم حرمته وعرف حرمة آله واوجب حقه لحقه صلى الله عليه و
سلم ومن كان كذلك كانت له براءة من النار ومن قصر في شيء مما وجب
عليه وصدق به عقدا وقولا كانت له براءة من الخلود في النار قال
الشيخ رحمه الله المعرفة حكمها ان يعلم الشيء بالدليل والمعرفة سمعت
ابا القاسم الحكيم رحمه الله يقول المعرفة معرفة الاشياء بصورها و
سماتها والعلم علم الاشياء بحقائقها فاذا كانت المعرفة تعلم الشيء بصورته
وسمته كان معرفة آل محمد صلى الله عليه وسلم بصورتهم وسمتهم انهم
آل علي والعباس وجعفر وعقيل رضي الله عنهم وانهم آل النبي صلى الله

عليه وسلم فقوله النبي صلى الله عليه وسلم وجب أي الجنة حق على

لأن النبي صلى الله عليه وسلم عند الصراط حدثنا نصر بن الفتح قال حدثنا

عيسى بإسناده عن النضر بن أنس عن أبيه أنس بن مالك رضي الله عنه

أنه قال سألت النبي صلى الله عليه وسلم أن يشفع لي يوم القيامة فقال

أنا فاعل قلت يا رسول الله فأين أطلبك قال اطلبني أول ما تطلبني

على الصراط

قلت فإن لم ألقك على الصراط قال فاطلبني عند الميزان قال صلى الله عليه

قال فإن لم ألقك عند الميزان

وسلم فاطلبني عند الحوض فإني لا أخطئ هذه الثلاثة المواطن فذكر أنه

عليه السلام على الصراط إجازته من يحبه ويؤمن به ويواليه قال الشيخ

صلى الله عليه وسلم المؤمن من ... وقوله

صلى الله عليه وسلم والولاية لآل محمد أمان من العذاب الولاية هي

الموالاة ضد المعاداة والولاية الصداقة والولاية المرافقة والولاية النصرة

والولاية الانقطاع إلى آل محمد صلى الله عليه وسلم ومصادقتهم ونصرتهم

لأن النصرة والحلف والصداقة اختصاص والاختصاص

نصرة النبي صلى الله عليه وسلم وموالاة النبي صلى الله عليه وسلم توجب ولاية

الله عز وجل وولاية الله سبحانه توجب الأمان من العذاب والعقاب يكون

في القبر ويكون في عرصة القيامة ويكون بالنار نعوذ بالله من العذاب كله

أمن العذاب أمنه

من كل وجه ويجوز أن يكون معنى آل محمد ما جاء في الحديث قيل آل محمد

كل تقي حدثنا محمد بن عمر المعدل قال حدثنا عبد الله بن محمد البغوي قال

حدثنا شيبان بن فروخ قال حدثنا نافع أبو هرمز عن أنس رضي الله

عن النبي صلى الله عليه وسلم عن انس قال سئل رسول الله من آل محمد فقال صلى
الله عليه وسلم لقد سألتموني عن شيء ما سألني عنه المسلمون قبلكم آل
محمد كل تقي قال الحنفي يا ابا حمزة كل تقي من آل محمد قال كل تقي من آل محمد وفي
رواية قيل يا رسول الله من آل محمد قال صلى الله عليه وسلم كل مؤمن تقي نقي
مخموم القلب وقد كان كذلك لمعرفة الانبياء لمخالطتهم ومداخلتهم
ومن خالط قوما تخلق باخلاقهم واقتدى بافعالهم وتشبه بهم فهو
منهم فكانه صلى الله عليه وسلم قال من خالط الانبياء واقتدى بهم
كان له رتبة من رتب آل محمد صلى الله عليه وسلم وكل تقي من احب الانبياء
كان منهم لقوله صلى الله عليه وسلم المرء مع من احب وذلك ان محبة المحب
محبة اوصاف المحبوب فكل من احب احدا احب اوصافه فتخلق بها ومن احب شيئا
اقتفاه وجاراه وسعى في تحصيله والولاية للانقياد والاختصاص بهم
معهم والتخصص باعمالهم وهذه الاوصاف تجب الانبياء في شيعتهم ومن اتصف
باوصاف الانبياء فهو منهم ومعدود منهم امن من العذاب قال الله تعالى ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا فمن كفرت سيئاته واعظم اجره
امن من العذاب لانه تقي والله سبحانه الموفق ومن يتبع الانبياء والاولياء
الله عز وجل وقف الشيخ العلامة العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم
الترمذي قدس الله روحه في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول

قلب مخموم اي نقي من الغل والحسد

في الاصل اسود خمسين حدثنا نصر بن عبد الرحمن الوشاء قال حدثنا
الحسن زيد بن الحسن الانماطي عن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنهم
عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم في حجته يوم عرفة وهو على ناقته القصواء يخطب فسمعته
يقول ايها الناس قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا كتاب الله
وعترتي اهل بيتي حدثنا نصر قال حدثنا زيد بن الحسن قال حدثنا معروف بن
خربوذ خربوذ المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة عن حذيفة بن اسيد الغفاري
رضي الله عنه انه قال لما صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم من
حجة الوداع خطب فقال ايها الناس انه قد نبأني اللطيف الخبير انه لم يعمر
نبي الا مثل نصف عمر الذي يليه من قبل واني اظن اني يوشك ان ادعى
فاجيب واني فرطكم على الحوض واني سائلكم حين تردون علي عن الثقلين
فانظروا كيف تخلفوني فيهما الثقل الاكبر كتاب الله عز وجل سبب
طرفه بيد الله سبحانه وطرفه بايديكم فاستمسكوا ولا تضلوا ولا تبدلوا
وعترتي اهل بيتي فانه قد نبأني اللطيف الخبير انهما لن يتفرقا حتى يردا
علي الحوض قال ابو عبد الله رحمه الله في اهل البيت هم نور اصطفاهم
الله عز وجل وهو كالنقل عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه دعا لهم
ثم تلا هذه الاية انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و

يطهركم تطهيرا فذريتهم منهم نعم صفوة وليس بعد عصمة لما
العصمة للنبيين والمحنة لمن دونهم وانما تمتحن من كانت الامور محجوبة
عنه فاما من صارت الاسرار له معاينة ومشاهدة فقد ارتفع عن
المحنة لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن يفترقا حتى يردا
على الحوض وقوله صلى الله عليه وسلم ما ان اخذتم به لن تضلوا
وانه على الائمة منهم السادة على غيرهم وليس بالمسيء المخلط قد دل و
كان فيهم المحسنون والمسيئون لانهم ادميون لم يعرفوا من شهوات
الادميين فاعصموا عصمة النبيين وكذلك كتاب الله عز وجل لما
نزل ان فيه ناسخا ومنسوخا فكما ارتفع الحكم بالمنسوخ منه كذلك
ارتفعت القدوة بالمحدث منهم وثبتت منهم الاقتداء بالفقهاء العلماء
منهم بالفقه والعلم الذي ضمنه الله بين اصحابهم الا بالاصل والعنصر
فاذا كان هذا العلم والفقه موجودا في غيرهم عنصرهم لزمت الاقتداء
بهم كالاقتداء وقد قال الله في تنزيله اطيعوا الله واطيعوا الرسول و بهؤلاء
اولي الامر منكم الاية ثم تلي لامر من بعده وفرض عن الله عز وجل و
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بهم الحاجة اليه من العلم في امر
شريعته وكذلك عن جابر بن عبد الله وابن عباس وغيره من صحب
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم في تفسير هذه الاية اطيعوا

بالطيعو لمحفوظ واولى الامر منكم هم العلماء والفقهاء وانما امر
رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما ارى انه علم ان العسر كان به
له على قومه ما يحتاج اليه وطلب العلم يرى المحدثين لاحداث ومحدثين
لاحداث من الصفة القلب ونعته وذكره عنه وصف كان الحق
اعظم ما تفرق تصورهم وكان يضعون له على درك ما به الحاجة
اليه من تربيته وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري ما بقائي
فيكم فاقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر رضي الله عنهما لهذا حديث
رضي الله عنه اخرجه الترمذي رحمه الله وقد روينا ولنا والى ابي بكر
وعمر رضي الله عنهما قال الشيخ ابو عبد الله الترمذي رحمه الله فابو
بكر وعمر رضي الله عنهما من قد طهرت طهارتهم الخلق
لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل وصارت في القبضة وهم النبات
من القبضة فاذا نطقوا فبالحق ينطقون واذا حكموا بذلك الحق فبالعدل
يحكمون كما قال سبحانه وممن خلقنا امة يهدون بالحق وبه
يعدلون فالحق والعدل حظهم من الله عز وجل وقد اعطيت هذه الامة
في الجماعة والعامة ما اعطي قوم موسى عليه الصلوة والسلام في
المنزلة بفضل نبيهم وهم بفضل نبيهم او في الامر ظهراء الذين في
بعض الكبراء رحمهم الله فالارادة لا تنفع الا بالاخذ من الائمة ولا تغني

بهم في طرفي الحديث وبركات نفرهم لا يخرج الا تبرا الا من صحب

بذلك ويطلب سيدنا ذلك وثبت بركات عنهما قال

صلى الله عليه وسلم لا تمس النار مسلما رآني أو رأى من رآني أخرجه

الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن غريب قال الشيخ ابو محمد

السلمي رحمه الله ... فيه ... مع الاصول

قال زيد بن أرقم رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه

وسلم لعلي وفاطمة والحسن والحسين رضي الله عنهم أنا حرب لمن حاربتم

وسلم لمن سالمتم أخرجه الترمذي رحمه الله وقال زيد بن أرقم

رضي الله عنه قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما فينا خطيبا

بماء يدعى خما بين مكة والمدينة فحمد الله عز وجل وأثنى عليه ووعظ

وذكر ثم قال أما بعد ألا أيها الناس إنما أنا بشر مثلكم يوشك أن يأتي

رسول ربي فأجيب وأنا تارك فيكم ثقلين أولهما كتاب الله عز وجل

فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فحث على كتاب

الله ورغب فيه ثم قال صلى الله عليه وسلم وأهل بيتي أذكركم الله

في أهل بيتي أخرجه مسلم رحمه الله قال حصين رضي الله عنه أهل بيت

صلى الله عليه وسلم من حرم الصدقة بعده آل علي وآل عقيل وآل

جعفر وآل عباس رضي الله عنهم قيل لزيد أليس نساؤه من أهل بيته

أذكركم الله في أهل بيتي

اصله

فيشانه من اهل بيته ولكن اهل بيته اصله وعصبته الذين

حرموا الصدقة بعده وكذا اخرجه مسلم رحمه الله عن عائشة رضي الله

عنها قالت خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليه مرط مرحل

من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسين فادخله ثم جاءت فاطمة

فادخلها ثم جاء علي رضي الله عنه فادخله ثم قال صلى الله عليه وسلم

انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا اخرجه

مسلم رحمه الله وذكر المغربي رحمه الله في شرح هذا الحديث قالت

عائشة رضي الله عنها فقلت يا رسول الله انا من اهلك قال صلى الله

عليه تنحي فانك الى خير وقد عد الحسنات الرازي قالت عائشة

رضي الله عنها انه ... يوم الجمل قالت ان كان فيكم من

... ثم سالتها عن علي رضي الله عنه ... وقالت خرج رسول

الله صلى الله عليه وسلم الحديث والمرط الكساء من خز او صوف

يتغطى به والمرحل الموشى المنقوش الذي فيه صور الرحال قال

الجوهري هو ازار خز فيه علم كذا في جامع الاصول وقال في النهاية

في غريب الحديث ومنه حديث عائشة رضي الله عنها وذكر نساء

الانصار فقامت كل امرأة الى مرطها المرحل ومنه الحديث كان يصلي

صلى الله عليه في هذه المروط يعني المروط المرحلة وفي الحديث

انه صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مرط نسائه اي اكسيتهن
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يمر بباب فاطمة
رضي الله عنها اذا خرج الى الصلوة حين نزلت هذه الآية قريبا
من ستة اشهر يقول الصلوة اهل البيت انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا عمر بن ابي سلمة رضي الله عنهما
قال نزلت هذه الآية على النبي صلى الله عليه وسلم انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا في بيت ام سلمة رضي
الله عنها فدعا النبي صلى الله عليه وسلم فاطمة وحسنا وحسينا فجللهم
بكساء وعلي رضي الله عنه خلف ظهره ثم قال صلى الله عليه وسلم
هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا قالت ام سلمة
رضي الله عنها وانا معهم يا نبي الله قال صلى الله عليه وسلم انت على
مكانك وانت الى خير اخرجه الترمذي رحمه الله وذكر رزين رحمه الله
في هذا الحديث قالت ام سلمة رضي الله عنها وهي جالسة عند الباب
وانا معهم يا نبي الله قال صلى الله عليه وسلم انت على مكانك وانت
على خير انت من ازواج رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي كشف الثعلبي
رحمه الله في هذا الحديث قالت ام سلمة رضي الله عنها فادخلت راسي
البيت فقلت وانا معكم يا رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم انك الى
خير

أنه الخبر

وفي عين المعاني نزلت حين ... رسول الله صلى الله عليه وسلم
عند ... جبريل عليه السلام بالآية ونحن عند النساء
... وفي عين المعاني ايضا وقيل اهل بيته من ولد ... صلى الله
عليه وسلم ... وعن ... من ...
وينسب اليه ويتبعه ويدخل في ذلك ... والمنسوبون اليه في المنسوبون
يوم القيمة وذكر الترمذي رحمه الله هذا الحديث برواية ام سلمة رضي
الله عنها وفي ... الرواية ... النبي صلى الله عليه وسلم اللهم هؤلاء
اهل بيتي وخاصتي اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا الحامة ... ابن
القرابة وخاصة الانسان كذا في جامع الاصول سعد بن ابي وقاص
رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الآية ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم
ونسائكم الآية دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة
وحسنا وحسينا رضي الله عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم هؤلاء
اهلي اخرجه الترمذي رحمه الله ابن عباس رضي الله عنهما قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم احبوا الله تعالى لما يغذوكم من نعمه

الحبي

واحبوني بحب الله سبحانه واحبوا اهل بيتي بحبي اخرجه الترمذي رحمه
الله وفي ... معاني الاخبار احبوا الله لما ... يذكركم به من نعمه الا رفد
... الاعطية ... وفي حديث اخر اخرجه الترمذي ايضا رحمه

الله الله في اهلي فلا تغذونهم عرضا بعدي فمن احبهم فبحبي
احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم الحديث ابن عباس رضي
الله عنهما في ذلك آل ابراهيم وآل عمران المؤمنون من آل ابراهيم وآل
عمران وآل ياسين وآل محمد صلى الله عليه وسلم يقول ان اولى
الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا والله ولي
المؤمنين اخرجه البخاري رحمه الله من غير سند وفي كشف الثعلبي
رحمه الله في قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت ويطهركم يعني اهل بيت محمد صلى الله عليه وسلم ثم اختلفوا
فقال قوم عني به ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وقد روي ذلك عن
سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما في رواية ثم تلا قوله
واذكرن ما يتلى في بيوتكن الآية وهو قول عكرمة وكان عكرمة
ينادي بهذا في السوق وهو قول مقاتل [illegible] وقال
آخرون عني به رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلي والحسن والحسين
وفاطمة رضي الله عنهم وعن ابن ابي مليكة عن اسمعيل بن عبد الله
بن جعفر الطيار عن ابيه عبد الله رضي الله عنهم انه قال لما نظر
رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الرحمة هابطة من السماء قال
صلى الله عليه وسلم من يدعو لي مرتين فقالت زينب رضي الله

عنهما أن رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] — خيبر

صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible]

رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

في خيبر [illegible]

وذلك [illegible]

في خيبر [illegible]

أهل بيت [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible] خيبر [illegible]

[illegible]

عن اخرجه البخاري رحمه الله وواثلة بن الاسقع رضي الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله اصطفى كنانة [اصطفى]
من ولد اسمعيل واصطفى قريشا من كنانة واصطفى من قريش بني
هاشم واصطفاني من بني هاشم اخرجه مسلم والترمذي رحمه الله
وللترمذي رحمه الله في اخر قال ان الله اصطفى من ولد ابرهيم اسمعيل
واصطفى من ولد اسمعيل بني كنانة وذكر الباقي وفي نوادر الاصول
في اول الاصل الثالث والعشرين ومايتين حدثنا ابي رحمه الله قال
ح الحماني قال ح ابن نُمَير عن موسى ابن عُبَيْدة عن اياس بن سلمة
بن الاكوع عن ابيه رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم النجوم امان لاهل السماء واهل بيتي امان لامتي قال
الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فاهل بيته من خلفه من بعده على منهاجه
وهم الصديقون بهم يدفع البلايا عن اهل الارض والعذاب عن الناس
وبهم يمطرون ويرزقون لا يموت الرجل منهم حتى يكون الله تعالى قد
انشا من يخلفه فهم خلفاء الانبياء قوم اصطفاهم الله سبحانه
لنفسه واستخلصهم بعلمه لنفسه بربوبيته تعالى اخذ وهم قبضته وطهرهم
وصفاهم وكرامات تعالى ابدالا يكون منهم قلوبهم الملك
وذلك حتى يقوم مكانه وهم قوم من امة محمد صلى الله عليه وسلم

لم يفضلوا الناس بكثرة صوم ولا صلوة ولكن بسخاء الخلق وصدق
الورع وحسن النية وسلامة القلوب لجميع المسلمين والنصيحة
للناس ابتغاء مرضات الله عز وجل بصبر وحلم ولب متواضع في غير
مذلة حدثنا ابي رحمه الله قال ثنا عبد العزيز بن المغيرة البصري
قال ثنا صالح المري عن الحسن رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان بدلاء امتي لم يدخلوا الجنة بكثرة
صوم ولا صلوة ولكن دخلوها برحمة الله سبحانه وسلامة الصدور
وسخاوة الانفس والرحمة لجميع المسلمين والبيت من بيوته الذكر
وان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ليروي لذكره سبحانه
في الارض وانما يكون من اهل البيت من يؤدي لذكره سبحانه عظمته
ولكن انما يصفو ذكره على قدر صفاء خلقته وطهارة قلبه فبيت
رسول الله صلى الله عليه وسلم هو مستقر مهبط ذكره فكانت هذا
البيت اشرف واعلى من البيت الذي هيأه لي رضا من النبي فكان
كل من كان قلبه يبلغ الا الله عز وجل على طريقه من اهل ذلك البيت
فاهل البيت كل من يجري اليك نسبة في الاصل فاما اهل بيت الرسول
صلى الله عليه وسلم فهو كذلك ايضا الان الرسول قد اخذ الله سبحانه
من جنسه فاختصه لنفسه واصطفاه لذكره فكان في كلامه قلبه

تبوئة الذاكرون

رجع الى الله تعالى من عنده تفضلوا ومعنى يدا ورد اليه يرجع الا
يرى انه غلب على نسبه ما اكرمه الله به من النسبة فمن قبل
ذلك كان يقال له محمد بن عبد الله فاذا نسب الى فخر قيل محمد
الامين فلما جاءت الكرامة غلب على اسمه هذا الاسم فقيل نبي الله
ورسول الله فكذلك لما جاءت الكرامة والنبوة غلب على ذلك
البيت بيت النبوة وقيل بيت النبوة وان هذه الطبقة الزائغة
قلوبهم المفتونة بحب اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم نسبا
مالت بهم فتنتهم حتى عمدوا الى كل شيء من مثل هذه الاشياء فنسبوه
اليهم وهم ومواغيرهم ذلك عجائب بهم وفتنة والله تبارك و
تعالى اسمه قد صدعهم بان طيبت عنصرهم وطهر خلائقهم فاعتماد
بقيتهم على العقائل بذلك فلهم حرمة التفضيل والنزه ولهم
حرمة الانساب برسول الله صلى الله عليه وسلم فحق علينا ان نحبهم
حبا لا يرجع علينا بوبال وظلمة وبلغ من افراط هذه الطبقة ان رووا
احاديث مختلفة يريدون ان يثبتوا لعلي رضي الله عنه فضلا وقد
فضل الله تعالى عليا رضي الله عنه باشياء كثيرة وفضائله عن مثل
هذه الاكاذيب غنية وتاولوا قوله عز وجل انما يريد الله ليذهب عنكم
الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا بان اهل البيت انما هم علي وفاطمة

والحسن والحسين رضي الله عنهم وهي لهم خاصة وكيف يجوز
هذا ومبتدأ الخطاب بين يعوكتهم على نسق ونظام واحد
فقال سبحانه يا ايها النبي قل لازواجك وقال سبحانه يا نساء
النبي لستن كاحد من النساء ثم قال واطعن الله ورسوله اثاقوا
ويطهركم تطهيرا وقال سبحانه من بعد واذكرن ما يتلى في بيوتكن
وانما هذا الذي جرى في الاخبار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
عمد الى كساء فالفه على هؤلاء ثم الوى بيده الى السماء فقال صلى
الله عليه وسلم هؤلاء اهلي اللهم اذهب عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا فهذه دعوة من رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد نزول
الآية احب ان يدخلهم في الآية التي خوطب بها الازواج فذهب
المفسرون نصرة لهم خاصة وهي في الاصل دعوة لهم خارجة من
التنزيل وانما اتفق الآية ليذهب عنكم ولم يقل عنكن فاخرج
الكلام على مخرج التذكير لقوله اهل البيت والاهل منكر فجمع
[illegible] ابو موسى رضي الله عنه قال صلينا المغرب مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم ثم قلنا لو جلسنا حتى نصلي معه العشاء
قال فجلسنا فخرج علينا فقال ما زلتم هاهنا قلنا يا رسول
الله صلينا معك المغرب ثم قلنا نجلس حتى نصلي معك العشاء

قال صلى الله عليه وسلم احسنتم او اصبتم قال فرفع صلى الله
عليه وسلم رأسه الى السماء وكان كثيرا ما يرفع رأسه الى السماء
فقال صلى الله عليه وسلم النجوم امنة السماء فاذا ذهبت النجوم
اتى السماء ما توعد وانا امنة لاصحابي فاذا ذهبت اتى اصحابي
ما يوعدون واصحابي امنة لامتي فاذا ذهب اصحابي اتى امتي
ما يوعدون اخرجه مسلم بريدة رضي الله عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ما من احد من اصحابي يموت بارض الا بعث
لهم نورا وقائدا يوم القيامة اخرجه الترمذي رحمه الله وفي صحاح
الامنة ايضا الذي يثق بكل احد وكذلك الامنة مثال الهمزة وروى
الشيخ ابو عبد الله الترمذي ايضا رحمه الله في الفصل الثالث والعشرين
والمائتين باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
النجوم امان لاهل السماء وانا امان لاصحابي واصحابي امان لامتي
الحديث ثم قال الشيخ رحمه الله فاصحابه صلى الله عليه وسلم
اولياؤه واولياء الله المتفرقون في كل قرن وهم على كل سنة وحديثه
وخلقه كما قال في حديث عمرو بن العاص رضي الله عنه قال ثم
حدثنا الفضل بن محمد قال ثنا الحسن بن علي الحلواني قال ثنا يحيى
بن معين قال ثنا محمد بن جعفر قال ثنا شعبة عن اسمعيل بن ابي خالد

[illegible] بريدة

الامنة الامن ومنه قوله سبحانه
امنة نعاسا وهم

عن قيس بن أبي حازم عن عمرو بن العاص رضي الله عنه قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول جهاراً غير سر ألا إن أوليائي
منكم ليسوا بني أبي فلان ولكن أوليائي منكم المتقون من كانوا وحيث
كانوا في جامع الأصول في فضل العرب سلمان رضي الله عنه قال
قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبغضني فتفارق دينك
قلت يا رسول الله كيف أبغضك وبك هداني الله قال صلى الله عليه
وسلم تبغض العرب فتبغضني أخرجه الترمذي رحمه الله عثمان بن
عفان رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من
غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم تنله مودتي أخرجه — لم تنله
الترمذي رحمه الله قال الشيخ أبو عبد الله الترمذي رحمه الله في
السادس والستين حدثنا حميد بن الربيع اللخمي قال حدثنا محمد بن بشر
العبدي قال حدثنا عبد الله بن عبد الله بن الأسود الحارثي عن حصين — الحارثي
ابن عمر الأحمسي عن مخارق بن عبد الله بن جابر الأحمسي عن طارق بن
شهاب عن عثمان بن عفان رضي الله عنه أنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم من غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم
تنله مودتي قال الشيخ أبو عبد الله رحمه الله فغش العرب أن يصدهم
عن سبيل الهدى أو يحملهم على ما يبعدهم به عن رسول الله صلعم

ومن فعل ذلك فقد قطع الرحم فيما بينهم وبين رسول الله صلعم
ممن كان سببا لذلك حرم شفاعته ومودته صلى الله عليه وسلم
ذكره رحمه الله ومن تشبه بهم ابغضه الله غيرة لهم على ما آتاهم الله
سبحانه من فضل وقطع نفعهم ويحقرونهم ويسيئون بهم الظن
فمن فعل ذلك فقد سفه الحق وغمض الناس وذلك عين الكبر
وبغض ما بعضه الله عز وجل وغمط فضل الله بجهله ويأبى الله سبحانه
ان يكون معمولا بفضله عليهم فلا جرم قد ثبت بغضهم فمنها
ما روي عن ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قال ما بال اقوام يبلغني عن اقوام ان الله عز وجل خلق
سبع سموات فاختار العليا فسكنها واسكن سمواته من شاء
من خلقه وخلق سبع ارضين فاختار العليا فاسكنها خلقه ثم اختار خلقه
فاختار بني آدم ثم اختار بني آدم فاختار العرب ثم اختار العرب
فاختار مضر ثم اختار مضر فاختار قريشا ثم اختار قريشا فاختار
بني هاشم ثم اختار بني هاشم فاختارني فلم ازل خيارا من خيار
الا فمن احب العرب فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم
وعن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتاني جبريل عليه السلام فقال يا محمد ان الله

عز وجل بعثني فنقبت مشارق الارض ومغاربها وسهلها وحزنها فلم اجد
حيا خيرا من العرب ثم امرني فنقبت في العرب فلم اجد حيا خيرا من
كنانة ثم امرني فنقبت في كنانة فلم اجد حيا خيرا من مضر ثم امرني
فنقبت في مضر فلم اجد حيا خيرا من كنانة ثم امرني فنقبت في كنانة
فلم اجد حيا خيرا من قريش ثم امرني فنقبت في قريش فلم اجد حيا
خيرا من بني هاشم ثم امرني ان اختار من انفسهم فلم اجد فيهم نفسا
خيرا من نفسي قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله انما ذكر حسن الا
الاخلاق انما هي في النفس حسنها وسيئها وهذا يدلك على [illegible]
انه انما طاف في هذا الخلق لطلب النفوس الطاهرة الصافية الزكية
مجردة من الاخلاق فمن اجل ذلك اختارهم فهو ينظر [illegible] اختارهم صح
في [illegible] كانوا على احد فسبك انما نظر الى الخلائق فوجد الخير في ولد آدم
وجواهر النفوس متفاوتة بعيدة التفاوت وذلك ان الله تبارك
وتعالى خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض ثم روى الشيخ
رحمه الله باسناده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
ان الله تبارك وتعالى خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض
فجاء بنو آدم على قدر الارض جاء منهم الاحمر والاسود والابيض
وبين ذلك والسهل والحزن والخبيث والطيب قال الشيخ رحمه الله

فلذلك طبيعة الطيب نفوسهم سهلة كريمة وهم احرار كرام ولدتهم
امهاتهم احرارا هم من بر النفوس وشرفها في نحو من بر النفوس
ثم نواتهم [illegible] اذ الله عز وجل يسر الكرام بشرائع [illegible] ويزداد والجود
والسماحة والسعة واللين والمروءة والتأني والرفق من سروة النفس
وطيب نفوس العرب بارزة اخلاقهم اخلاق الكرام لا ينكره
الا معاند فبهذا فضلوا لا باللسان العربي ولله جميع معاني الاخلاق
وبعض مذاهبهم والاسلام تسليم النفس وبذلها والجود بها ومن
جاد بنفسه على الله فلا احد احسن خلقا منه ولا اكرم منه ومن قبل
مجيء رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت تلك الاخلاق قطائفة فيهم يدل
على ذلك دعوة ابراهيم خليل الله صلوات الله على نبينا وعليه حيث
رفع القواعد من البيت واسمعيل فقال ربنا واجعلنا مسلمين لك
ومن ذريتنا امة مسلمة لك فلما سارت في ذرية اسمعيل
عليه السلام وخاصة لا يرى انه قال على اثر ذلك ربنا وابعث
فيهم رسولا منهم يعني محمدا صلى الله عليه وسلم فلما جاء الرسول صلى الله
وجدهم مهذبين كراما [illegible] وابرارا واتقياء وحكماء
وعلماء بالله عز وجل بالذين [illegible] الله عز وجل والسيوف
على عواتقهم والحجر على بطونهم من الجوع ينصرون الله سبحانه ورسوله

صلى الله عليه وسلم وبنو اسرائيل الى موسى صلوات الرحمن و
سلامه على نبينا وعليه اذ ذهبت نبوته فانهم الان فاقدنا
فاقدون فنهاية العرب الى اسمعيل عليه السلام ولسانه
عربي وانما هما غصنان لهذه الشجرة اسمعيل واسحق عليهما السلام
واسمعيل عربي اللسان واسحق عبراني اللسان ولكل واحد من
الغصنين حظ من الله عز وجل وفضيلة وكرامة وموهبة قد ورثت
ورثته في اولادهما الى الابد فظهر في ولد اسحق من تلك الموهبة
والكرامة الجهد والعبادة وظهر في ولد اسمعيل الاخلاق والسماحة
والحكمة فنظرت الى موهبة كل واحد منهما ومن اية خزانة
اعطي لكل على حظهما فوجدت الجهد والعبادة من خزانة الحكمة
والاخلاق من خزانة المنة فنظرنا الى الحكمة والمنة فوجدنا الحكمة
من العدل والعدل من الربوبية والربوبية من الملك والقدرة
ووجدت المنة من العطف والعطف من الفضل والفضل من الجمال
فمن الملك بدا الغضب ومن جماله بدت الرحمة وظاهر الفضل في انما
نظرة وجفوة وعن التراب سعدنا بنظرة وحلة واهل
الغضب شقوا منه بجفوة وحدة فنبيت بجملة ما علمنا من الحظ
ما بطن من حقيقته وموهبته لكل منهما عليهما الصلوة والسلام

والشجرة واحدة وهو ابراهيم خليل الرحمن عليه الصلوة والسلام

وعن مكحول رضي الله عنه انه قال لما كثر بنو معد غار منهم اربعون
فارسا عليهم دروع الصوف على عسكر بني اسرائيل فيهم موسى وهرون
عليهما السلام فملؤوا ايديهم من الغنيمة ورجعوا بغنيمتهم لم فملؤوا ايديهم
يستنقذوا مما في ايديهم شيء فقالوا لموسى عليه السلام اغار علينا
بنو معد وهم قليل فكيف لو كانوا كثيرا وانت فينا فكيف لو لم تكن
فينا فادع الله عليهم وكانت الانبياء عليهم السلام تفزع الى
الصلوة فصلى موسى عليه الصلوة والسلام فقال اللهم ان بني معد عدوا فصلى
على قومي ففعلوا وفعلوا وان قومي امروني ان ادعو عليهم فقيل
له لا تدع عليهم فانهم عبادي وانهم ينتهون الى ادنى امري واني اغفر لهم فانهم
ولما يستغفروني قال يا رب فاجعلهم من امتي قال نبيهم منهم
قال رب فاجعلني منهم قال تقدمت واستأخروا
ووصف الله تعالى في التوراة شان الامتين فوجدنا ان بني
اسرائيل يجري على سبيل العدل وسياسة الربوبية وان هذه
الامة يجري على سبيل الفضل والالوهية فصدروا في حد الاساءة
جعلت شريعتهم اسمح الشرائع واوسعها نعم في عبادتهم (عبوديتهم) في صورة
الخدم وبنو اسرائيل في عبوديتهم في صورة عبيد الغلة وعبيد الخدمة الخدم
اولى بالسيد من عبيد الغلة فخاطبهم فقال يا بني اسرائيل اوفوا بعهدي

اوف بعهدكم كما يقول الرجل بعهدنا وفي بهذه العبرة تذكر
هذه اوف لك بالعتق في سنة كما انسبهم في بعضهم فقال يا بني
اسرائيل اذكروا نعمتي التي انعمت واني فضلتكم على العالمين اي عالمي
زمانكم ولكن زمانا عالم نبي فقوله الآية يا ايها الذين آمنوا
فيه هم بكتبه باطنها امنا وظاهرها مدحة من عليهم في باطن
بالايمان ثم نسب ذلك الى بعضهم فمن آمنوا فمدحهم بذلك فقام
في اللقب خروجا واخروا وقدموا في الجنة دخولا واخرهم وروى
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان في الجنة محرمة على الانبياء
حتى ادخلها وعلى الامم حتى يدخلها امتي فبهذا الامة يختم العبق
يوم نضرم اللقب وبهذه الامة يفتح الرحمة فيدخلون دارا وكانت
مكرمة اسمعيل عليه السلام وقبلة بيت الله الذي خلقه قبل
خلق السموات والارض وكانت زبدة بيضاء وعرشه على الماء
فبوا الذكر هناك خلق ملكين يسبحان ويقدسان على الربه
في بيت ففتك الشهرة وتعين وموضع ذكره وموضع تقديسه
والسماء والارض والخلق وولي الله عز وجل اسمعيل رفع قواعد
البيت مع ابيه ابراهيم ذلك على نبينا السلام فعبر حجابه
البيت بيده وولد اسمعيل عليه السلام فهم محجوبون يا اولى النظر وانبت

زمزم له سقيا له ونوالا من نبوته وبجمع من امه البيت معظما و
البيت بيت من عبودية الجنة فتح فيه ينبوعا وجعل البيت منسبا رحمة
في كل يوم وست تنتشر رحمة على من يختص منها اهله بما فيه رحمة
وتتنزل لاهل البيت وتكرمة اسمعيل حتى على نسبهم الصخرة التي
اليها يجمع الخلق ويحاسبهم وهي صخرة من الجنة تتبعها الارضون السبعة
وهي راس تلك الصخرة والبسط ثم لا عليه في ما بين حضرة ف
المسلمين معمد متى ما بين حضرة موسى بعد ملكهم اي وقد
كثر ولد اسحق في زمن يوسف عليهما السلام بمصر ودخل اسرائيل وهو
يعقوب عليه السلام مدينة مصر في ستة وسبعين نفسا من ولده
وولد ولده ونسلهم فنمى نسلهم عز وجل عددهم وبارك في ذريتهم
حتى خرجوا مع موسى من مصر فرعون وهم ستمائة الف من اعداد سوى
سوى الشيوخ والذرية والنساء وجعل وزع الله منهم الف الف نبي عددهم
وانزل عليهم الكتب وبعث فيهم الانبياء وجعل منهم ذرية وفي
وجعلهم موسى ومن ولد اسمعيل صلوات الله عليهم اجمعين
بهم السعي دون الاحتياط ومكارم ومنهم من خزائنه تلك الاخلاق
الطاهرة التي عنها اهل الجنان فان صاحب تلك الاخلاق
قلبه في راحة لان نفسه طيبة غنية كريمة وصاحب الضيق قلبه

معذب لان نفسك كنه بانية فقيرة فان تون بعيدا فتب بانيه

منزعج وقلبك معذب هذا من فلان بالتهم المذنبه فلما حدثت

المذاب والقربات من الله عز وجل ورسخ على قلوب بني اسرائيل

نور التوحيد في روحه ورسخ في قلوب هذه الامة نور التوحيد وروح

ونور اليقين في روحه فقلوب بني اسرائيل فقلبهم مؤيدة بالتوحيد

ومعذبة بكثرة النفس وضيقها وقلوب هذه الامة مؤيدة بالتوحيد

منزعجة بنور اليقين ومعرفته سبحانه فلذلك الفضل بيد الله يؤتيه

من يشاء والله واسع عليم وقد تعلم من هو شك لذلك كما في شرح

وفي نوحيتها وفيها اي ملاذ الكلمة لا اله الا الله وهي التي كانت

فيما بين العرش والثرى وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطيت

امة من اليقين ما اعطيت امتي وقد قال بر ما فتح اليقين في

بد القرب من الرحمة والعطف وليس فيما قلت شفاء لانك لم تصل

اليه والشفاء لمن وصل فاختفى منه وذلك لان النفس خرجت

من هو مخوف بين الهوى القربه فكل الطلب هناك وفي نظري قرب

قلوب هذه الامة واي شيء في هذه القلوب من الله من خزاين فضله ٢ وانظر اي نفوس هذه

وانظر اي حق لهذه النفوس الدنيه ان تقترب الحب بحبهم فانهم

احبوك ولم يحبوك حتى احبتهم فحبك ايهم وصلوا الى الحب

ونحن نتوسل الى حبيبهم ونبيك لا نحتفظ رمنك فتمم لنا ذلك حتى
نلقاك بها يا ارحم الراحمين سبحت امة بنو اسرايل بابدانهم
في مفاوز التيه عزلة بالابدان من الخلق كي يصيروا صديقين لله في
طلب ما يحملهم ويقربهم بعهد الله عليهم وساحت امة محمد صلى
الله عليه وسلم بقلوبهم في مفاوز الملكوت الى خالق العرش عزلة
بالقلوب عن النفوس كي يصدقوا الله سبحانه في طلب الوصول
اليه فان الله تبارك اسمه وتعالى الخلق فلما علم تلك ما في نفوسهم
وتبطئهم في اجابته دعاهم الى دار السلام لتنزع نفوسهم وتحن
للاجابة فقد وصفها لهم وعلموا انها دار النعيم وفضاء [illegible]
تقدس جاره نيلهم من قوله ادنوا يا اهل الموت والفناء الا الى غيري ودله
فاني قضيت بالرحمة على نفسي واوجبت مغفرة لمن استغفرني وانا
العفو اعفو عن صغير الذنوب وكبيرها ولا ابالي وقال عز من قائل
في تنزيله عتب يا ايها الذين امنوا استجيبوا لله وللرسول اذا دعاكم
لما يحييكم وقال استجيبوا لربكم من قبل ان ياتي يوم لا مرد له فلما
ابطات النفوس في الاجابة قال سبحانه والله يدعوا الى دار
السلام فان العبد لا بد له من لقاء سيده اذا فرغ من العبودية العوده
ولقيه في دار السلام فان لم يجيبوني اذا دعوتكم من اجلي فجيبوني

من اجل ذلك شدد كي تتحيروا التيهون ولنكشف الغطاء عن
هذه الغمرة فمن الالتفات الى الثواب والعقاب في هذه الحياة
من القرون التي الى لقيته بين يديه عذابا نفوسهم لم تسمح بالعبودية
لربها عز وجل الا بسبب الثواب والهرب من العذاب وهذه
عبودة برشوة وهربوه وليس هذا عبودة الانبياء ولا الصديقين
ولا اولياء الرحمن عبودة عبيد النفوس والشهوات المخلصين هذه محبتهم
بجنتهم ففي حقوقهم الظاهرة من المحبة ما لو قسمت الركز بليت
وحصل من الصدور يوم انكشاف الغطاء لهربوا من تمامهم وتركوه
بمكانه حياء من ان يجعل حظوظ بني اسرائيل على قلوبهم في دار
الدنيا حقوقه وتهدده وفي الاخرة جنات ثوابا وعلى حقوقه
والوفاء بعهده وجعل حظوظ هذه الامة على قلوبهم في دار الدنيا
حبه وعظمته وسلطانه ومعرفة الائه وفضله ورحمته و
في الاخرة قربه ورفع الحجاب فيما بينه وبينهم عندهم في الدنيا
حزن وحب وحزن وندمت في الجنة دخولا وقربهم في برده وهذا معبول
عليهم السلام وهو القرب على سابق الرتبة مما خصهم الله من خلقه
وحدثنا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان لله نفوا
مائة وسبعين عز حصن الى يوحده من منها يدخل الجنة حسنت بذلك

انا شيخ مكي بن ابراهيم قال ثنا عبد الواحد بن زيد قال ثنا عبد الله
بن راشد قال حدثني مولاي عثمان بن عفان رضي الله عنه عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم بذلك فكان يقال بلغني ان من قال بخلق
واحد منها وجبت له الجنة وغفرت له ذنوبه ويروى عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم انه قال الاخلاق في الخزاين فاذا اراد الله
بعبد خيرا منحه خلقا منها الا ترى ان الرجل المفرط في دينه المضيع
حقوقه يموت ويكون صاحب خلق من هذه الاخلاق فتطلق السن
العامة بالثناء عليه والمؤمنون شهود الله في الارض كذلك روي
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم صاحب الخلق مع تخليط كثير
ونقص وتفريط اذا مات انطلقت السنة المؤمنين بالثناء عليه
فمنهم من كان سخي النفس فيقبل الله تعالى شهادتهم فيه ويدخله الجنة
بسخاوته ويروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الجنة
دار الاسخياء ومن جبلة الله تعالى وليا في الاعلى السخاء وجاهل
سخي احب الى الله تعالى من عابد بخيل ويموت احدهم فمنهم من كان
حسن الخلق ويموت احدهم فمنهم من كان رحيما ويموت احدهم
فمنهم من كان رزينا ويموت احدهم فمنهم من كان متصوفا ويموت احدهم
فمنهم من كان مونسا منبسطا ويموت احدهم فمنهم من كان سهلا كريما

ويموت احدهم فيقال كان عفوا حمولا ويموت احدهم فيقال

كان لينا رفيقا ويموت احدهم فيقال كان عفيفا تقيا نزيها

ملا في الامور ويموت احدهم فيقال كان عفيفا شكورا يمدح مدانيا

الله ويموت احدهم فيقال كان شجاعا جلدا صارما فهذه

اخلاق الله عز وجل اكثرها تسمى به والذي لم يسم به فلا نها

لفظه يذهب المخلوقون اليه وانما تسمى سبحانه بالارفع والاعذب

وترك ادخله فيما تسمى به لان اللين والنزاهة من الحلم والرحمة

والعفو من النزاهة والطهارة فسمى الله عز وجل به واخذه

فيهم من الاخلاق ان يعطيه نور ذلك الاسم الذي تسمى به ربنا

سبحانه فيثبت نوره على قلبه وفي صدره فيعمل لنفسه بذلك

الخلق بصيرة يعتادها ويتحقق بها الحقيق فيه اذا كرمه

بذلك ان يهب له مساويه ويسره بمغفرته ويدخله الجنة في نه

سبحانه لعطاء ذلك حين اوجب له ذلك في نيته وقد جاءت

في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم تحقيق ما قلنا

من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال ان رجلا

حوسب فلم يوجد له حسنة فقال الله عز وجل له اذكر شيئا

كنت تعمله في الدنيا فذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يا رب الا اني

كنت اسمع الشيخ يقول اذا اذنب تحرصوا فى انتظار ما الذى ينزل به من عقوبة
الله سبحانه فانا اخوف ان يسلبه الله التوبة ومثل هذا كثير فى الاخبار
وقد روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يحب كل عبد تقى
سهل لين هين ويحرمه على النار وقال صلى الله عليه وسلم الراحمون
يرحمهم الرحمن ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السماء وقال النبى
صلى الله عليه وسلم حسن الخلق ذهب بخير الدنيا والاخرة ويدرك به
درجة الصائم القائم وقال صلى الله عليه وسلم التانى والتودة من الله
عز وجل وكانت هذه اخلاق العرب ومن الله عز وجل لهم ثم
طهرهم بالتوحيد ثم طبعهم باليقين فعبدوا الله عز وجل على مطلع
عظيم وكانوا يعبدونه عن تقية فلين لهم اسم من اسمائه و
شرع لهم اوسع الشرائع وكلفهم وعفى عن ذنوبهم وجعل خروجهم
منه بالنعمة ولا يستغفر لشئ عنهم ... وكانت كل قوم عند
ربهم على ما هم عليه فبنو اسرائيل لم يكن عندهم من اليقين ما عند
هذه الامة فلما اذنبوا فيهم ونزلت الحجة اى حجة علينا وهذه الامة بيقين
بقينها تستحى من الله عز وجل من الذنب الذى تعمله وكان المذنب
لدى نفسه خارجا من ستر الله عز وجل بايمانه فاعظم الحالة التى تكون
دونه لما حرمه ووكل نفسه بتلك الحالة فقبل له فى اعتراه ستر وغطاء

اسمائها

فذلك من المعجزة السنية والتعظيم ومن عجز عن رؤيته هذا فليلاحظه
وليحفظه ومن يقدر أن يحصي ما أعطيت هذه الأمة من البر
والعموم والجوائز والبر واللطف والكرامة والفضل البارز وقد علم
أن عز وجل خصت بما لم يخص به رسول الله من عمل الله في رضى الله
عليه وسلم أفضل الخلق وما زال موسى صلوات الله على نبينا
وعليه وعلى جميع الأنبياء والمرسلين يقول يا رب إني أجد في الألواح
أمة لهم كذا ويعملون كذا فاجعلهم أمتي ويقول الله عز وجل هم
أمة محمد صلى الله عليه وسلم حتى قال فيما روي يا ليتني كنت
منهم غبطة بهم وروي في الخبر عن ابن عباس رضي الله عنهما
أن موسى عليه السلام اشتاق إلى رؤيتهم فقال الله عز وجل
إنك لن تراهم ولكن إن شئت أسمعتك أصواتهم فقال بلى يا رب
فنادى يا أمة محمد فأجابوه من أصلاب آبائهم لبيك اللهم لبيك
فقال عز من قائل أعطيتكم قبل أن تسألوني وأجبتكم قبل أن تدعوني
ورحمتكم قبل أن تعصوني وغفرت لكم قبل أن تستغفروني من
لقيني منكم يشهد أن لا إله إلا أنا وأن محمدا عبدي ورسولي
أدخلته جنتي فذلك قوله سبحانه وما كنت بجانب الطور
إذ نادينا ولكن رحمة من ربك الآية يمن عز وجل على نبيه صلعم

انى لم تكن بالجود بى انب الطور اذ نادينا امتك ولكن كانت منى
رحمة عليهم من قبل ان اخلقهم حدثنا ابى قال ثنا ابو نعيم قال ثنا
حرملة بن قيس النخعى عن ابى زرعة بن عمرو بن جرير عن ابى هريرة رضى
الله عنه بنحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله فالعرب راس
الامة ومنابعها الى هذه المكرمة العظيمة الجليلة وقال سبحانه
وانه لذكر لك ولقومك وسوف تسألون اى شرف لك ولقومك
وسوف تسألون عن شكر هذا الشرف وهو الذى اتاهم من الدين وشرف
رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله عز وجل ونسبه المجتبى
المصطفى صلى الله عليه وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين فان
قال قايل ان الذى ذكرت من مناقب هذه الامة لم تنفرد بها العرب
دون العجم وهم شركاء فى جميع هذه المواهب اعطيت هذه الامة قال
نعم هو كما ذكرت ولكن السبق هم فى ذلك والمعنى بالعطية هم ولهذه
الكرام هم وتلك الاخلاق غير موجودة فى العجم لانى لا اجد بعد
الوحدنية تحقق لا اطبعا فاما الجبلة فهى للعرب وهذه المكارم وُصِّيته ورأيته
فيهم وذلك منهم طبع ولذلك اختار الله عز وجل صحبة محمد صلى الله
عليه وسلم من خيار من خيار ذلك من حر وجه منهم ان تعظم هم
خير الناس حدثنا عمر بن ابى عمر قال ثنا سليمان بن عبد الرحمن عن

الفزاري

مروان الفزاري عن ثابت بن عمارة عن غنيم ابن قيس عن ابي موسى
الاشعري رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني دعوت للعرب فقلت اللهم من لقيك منهم مؤمنا موقنا بك
مصدقا بلقائك فاغفر له ايام حياته وهي دعوة ابينا ابراهيم
عليه السلام ولواء الحمد بيدي يوم القيامة ومن اقرب الناس الى
لوائي يومئذ العرب ومن خفي ما قلت قوله تعالى هو الذي بعث
في الاميين رسولا منهم يتلو عليهم اياته ويزكيهم الاية الى قوله
سبحانه وآخرين منهم لما يلحقوا بهم وهو العزيز الحكيم فهم
العجم تبعيتها منهم ولم يكونوا في ذلك الزمان الى قوله سبحانه
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فيهم اي نزل
ولكن منهم لانهم منا والمبدؤ بالفضل وللمتلو هم وقال سبحانه
لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلو عليهم
اياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل لفي
ضلال مبين الاية فهم الممنون عليهم والمعتنون بالعطية و
التفضيل ومن ثم قد يحب العرب ايمان وبغضهم نفاق فاعجب
فهو لا يبغضهم الا منافق ولقد انعم الله عليهم برسالة وحب رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ كان نبي عترته ومنهم النجيبة لما يجده فنسبوا الى لسانهم فيقبل

فضيلتنا

عرب ومن سوء مجمد الا الروم وما نالا فتلبس فى الله سبر

به على العسكر كل هذا انما نبرز قتهم والقضا لهم بما ذكرت مما معهم

الله تعالى من مكانه الاخلاق ومن لم يوجد فيه هذه الاخلاق

فهو مجنون والمجنون صاير حيا حتى فى الخيل فكيف بالادميين

حدثنا عيسى بن احمد السمرقندي قال حدثنا عبد الله بن وهب البصري قال

اخبرني عبد الله بن كليب قال بلغني ان سليمان بن داود عليهما السلام

ارسل الخيل من صفد الى الشام فتقدم فرسان من الخيل فقال المتوفي

لس بنو لولا الحجة قد ادركتني من قدميه عن حبه ما سبقتني وقد

قال الله تعالى فى سورة والصافات وهي مكية ولا عبرة بها فى

قصة الياس عليه السلام وتركنا عليه فى الآخرين سلام على إل

ياسين انا كذلك نجزي المحسنين انه من عبادنا المؤمنين قرا ابن عامر و

نافع ويعقوب رحمهم الله آل ياسين بفتح الالف ومد

وكسر اللام على انهما كلمتان وقرا الباقون الياسين بكسر الالف وتسكين

اللام على انه كلمة واحدة ومعناه الياس وقيل الياس وقومه

وقيل لم يرد به الياس ولكن فى السريانية معنى ولا يجوز ان يكون جمع

الياس لانه لو كان جمعا لعرف بالالف واللام كذا فى الكشاف وهذا

كقولهم الخبيبون والمهلبون الخبيب والمهلب وقومهم ومن قرا

[illegible] وعلى [illegible] للتبيين او [illegible] فعلى [illegible] بحذف [illegible] من [illegible] الالف [illegible]

آل يسين فعلى ان ياسين اسم ابي الياس اضيف اليه كذا في الكشاف
اي اضيف اليه الآل وقرئ من الآل الياسين وياسين من ولد هرون
اخي موسى عليهما السلام وقيل النبي الياس بن ياسين من ابناء هرون
مرتين وقيل ان في هذه القراءة اي آل محمد صلى الله عليه وسلم
وفي التيسير وقيل ياسين اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وآل ياسين
آل محمد وقيل هم اهل القرآن وياسين سورة منها ولاختصاصها انها
اضافه الى كل القرآن معنى كما ورد في حديث حرب حنين يا اصحاب
سورة البقرة وقال شيخ بحر الحقايق في قراءة المد من قرأ آل ياسين
بالمد فانه اراد آل محمد عليه السلام عن بعضهم وقيل اراد الياس
وهو اليق بسياق الآية ويعضد قراءة المد رسمه في المصحف الكريم
منفصلة كذا في التحفة المرضية في شرح القصيدة الشاطبية وفي
بحر الحقايق للشيخ صاحب المرصاد رحمه الله في اشارة هذه الآيات
فكذبوه فانهم لمحضرون الا عباد الله المخلصين فكذبوه اي النفس
وصفاتها فانهم لمحضرون لا عباد الله المخلصين من عبودية غيرها
الحق وهم القلب والسر وصفاتهما وتركنا عليه اي على الياس الروح
وسلام على الياسين اي القلب والسر وصفاتهما فانهم آل ياسين
الروح انا كذلك نجزي المحسنين يخلصهم بتقليبهم بسد متابعتهم

سلامة النفس فی العبودیة علی الدوام والخلاص عن آفات الكونين
ويحسنوا الذين احسنوا عبوديتهم وسلموا الربوبية أن من
تبرأت المؤمنين المخلصين عن عبودية الهوى والدنيا والعقبى
وقد عرف من قرب في سورة حم عسق ذلك الذي يبشر الله عباده
الذين آمنوا وعملوا الصالحات قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة
في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا ان الله غفور
شكور وهذه السورة مكية وعن ابن عباس وقتادة رضي الله عنهم
الا اربع آيات منها نزلت بالمدينة منه الآية الى قوله سبحانه
ولهم فرون لهم عذاب شديد وقال في عين المعاني الاصح ان السورة
كلها مكية والاستثناء منقطع عن الزجاج اي لكن اذكركم المودة
في القربى في صلة الرحم ومن يقترف حسنة اي حب آل محمد نزد له
فيها حسنا اي الثناء الحسن من عمل في الدنيا حسنة نضاعفه
بحسن التوفيق وبتضعيف الثواب في الآخرة ان الله غفور يستر العصر
شكور بنيكی الیه حسنة نكره است وعام است مودت در قربی
او [illegible] دوستی ما [illegible] حسنه است وساير حسنات تابع وی حسنا
نيز نكره است مي فرمايد كه من آن نيكويي ويرا مكافات كنم
بنيكويي وانواع نيكويی بسيار است از جمله آن دو [illegible] كرد

بنگر که همه خلق جویای اویند یکی آمرزش گناه و دیگر عفو خطا حاجت
با خلیل فرمود که بگو امّت خود را ابراهیم شمارا آتش تو سبزه نجات
می‌خوانم امت نبی محمد مطلبم جه کابتای کسی میکنم که همه او را دارد
و هیچ جبر حاجت ندارد از حضرت وی سبحانه مرا جه فرموده است
که بیت که از تمام دعوت هم و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
ای یکتسب یعنی تحقیق اندوستی را بزبان ثنا گوید و به عضو و
جوارح سعی کند وفی الکشاف فی هذه الآیة نقلا ان اجتمع المشرکون
فی مجمع لهم فقال بعضهم لبعض اترون محمدا یسأل علی ما یتعاطاه اجرا
فنزلت الآیة الا المودة فی القربی یجوز ان یکون استثناء متصلا ای
لا اسألکم اجرا الا هذا وهو ان تودوا اهل قرابتی ولم یکن هذا اجرا فی الحقیقة
لان قرابته قرابتهم وکانت صلته لازمة لهم فی المروة ویجوز
ان یکون منقطعا ای لا اسألکم اجرا قط ولکنی اسألکم ان تودوا قرابتی
الذین هم قرابتکم ولا تؤذوهم والقربی مصدر کالزلفی والبشری
بمعنی القرابة والمراد فی اهل القربی ولیست فی بصلة للمودة کاللام اذا
قلت الا المودة للقربی وانما هی متعلقة بمحذوف وتقدیره الا المودة
ثابتة فی القربی ومتمکنة فیها جعلوا مکانا للمودة ومقرا لها
کقولک لی فی آل فلان مودة ولی فیهم هوی وحب شدید ترید احبهم وهم

منه حتى نسخ وقيل وهذا التأويل أشبه بظاهر التنزيل لأن هذه
السورة مكية واختلف العلماء في معنى الآية فروى الإمام أبو الحسن
علي بن أحمد الواحدي رحمه الله بإسناده عن شعبة عن عبد الملك بن
ميسرة عن طاوس رضي الله عنه أنه قال سأل رجل ابن عباس رضي الله
عنهما في هذه الآية قل لا أسألكم عليه أجرا إلا المودة في القربى فقال
سعيد بن جبير قربى آل محمد صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس
رضي الله عنهما عجلت إن النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن بطن في قريش
إلا كان له فيهم قرابة فقال إلا أن تصلوا ما بيني وبينكم من القرابة
والحديث صحيح أخرجه الحافظ البخاري رحمه الله عن محمد بن بشار عن
محمد بن جعفر عن شعبة وأخرجه الترمذي أيضا رحمه الله إلا أن قال
عوض عجلت أعجلت وقال الشعبي رحمه الله أكثر الناس علينا في هذه أعجلت
الآية فكتبنا إلى ابن عباس رضي الله عنهما نسأله فكتب ابن عباس
رضي الله عنهما أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان أوسط النسب
في قريش ليس بطن من بطونهم إلا وقد ولده فقال الله تعالى قل لا
أسألكم على ما أدعوكم إليه أجرا إلا أن تودوني بقرابتي منكم وتحفظوني تني ن
لها وقال الحسن رضي الله عنه إلا أن تودوا إلى الله عز وجل وتتقربوا
إليه بطاعته وهو رواية مجاهد رضي الله عنه عن ابن عباس

رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ونقل ابن
عباس رضي الله عنهما انه قال لما قدم رسول الله صلعم المدينة
كانت تنوبه نوائب وحقوق وليس في يديه لذلك سعة
فقالت الانصار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم هداكم الله
عز وجل به وهو ابن اختكم تنوبه نوائب وحقوق وليس في
يديه لذلك سعة اجمعوا له من اموالكم ما لا يضركم ففعلوا
ثم اتوه به فقالوا يا رسول الله انك ابن اختنا وقد هدانا الله
عز وجل بك وتنوبك نوائب وحقوق وليست لك سعة فرأينا ان
نجمع لك من اموالنا فتستعين به على ما ينوبك فنزلت هذه الآية
فحثهم على مودته صلى الله عليه وسلم ومودة اقربائه
ورد رسول الله صلى الله عليه وسلم المال وفي الكشاف ومن يقترف
حسنة عن السدي انها المودة في آل رسول الله صلعم نزلت في
في ابي بكر الصديق رضي الله عنه ومودته فيهم والظاهر العموم
في اي حسنة كانت الا انها لما ذكرت عقيب ذكر المودة في القربى
دل ذلك على انها تناولت المودة تناولا اوليا كان سائر الحسنات
لها توابع وروى الامام الواحدي ايضا رحمه الله باسناده عن الاعمش
عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال لما نزلت

هذه الآية قل لا اسألكم عليه اجراً الا المودة في القربى قالوا يا رسول
الله من هؤلاء الذين امرت بمودتهم ووجبت علينا مودتهم قال
صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة وولدها وروى الامام الواحدي
ايضاً رحمه الله باسناده عن زاذان عن علي رضي الله عنه انه قال
فينا في آل حم آية لا يحفظ الا كل مؤمن ثم قرأ رضي الله عنه
قل لا اسألكم عليه اجراً الا المودة في القربى وروى الامام ابو اسحق
الثعلبي رحمه الله باسناده عن الامام محمد بن اسلم الطوسي رحمه
الله قال حدثنا يعلى بن عبيد عن اسمعيل بن خالد عن قيس بن ابي
حازم عن جرير بن عبد الله البجلي رضي الله عنه انه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على حب آل محمد مات شهيداً
الا ومن مات على حب آل محمد مات مغفوراً له الا ومن مات على
حب آل محمد فتح له في قبره بابان من الجنة الا ومن مات على حب آل
محمد بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات على حب آل
محمد يزف الى الجنة كما تزف العروس الى بيت زوجها الا ومن مات على
حب آل محمد جعل الله تعالى زوار قبره ملائكة الرحمة الا ومن مات
على حب آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على حب آل
محمد مات مؤمناً مستكمل الايمان الا ومن مات على بغض آل محمد

زاذان بالزاي ... ابو عمر الكندي ... روى عنه ... مسعود ... ثقة

جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله الا ومن
مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة الا ومن مات على بغض
آل محمد مات كافرا وروى الامام ابو اسحاق الثعلبي رحمه الله باسناده
عن ابي عبد الله الحافظ باسناده عن ابي عبد الله الحافظ باسناده
عن زيد بن علي بن الحسين عن ابيه عن جده عن علي رضي الله عنه
انه قال شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم حسد الناس لي
فقال صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون رابع اربعة اول من
يدخل الجنة انا وانت والحسن والحسين وازواجنا على ايماننا وشمائلنا
وذرياتنا خلف ازواجنا وروى ابو حازم عن ابي هريرة رضي الله
انه قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى علي وفاطمة والحسن
والحسين فقال صلى الله عليه وسلم انا حرب لمن حاربكم وسلم لمن
سالمكم وفي جمع الاصول في فضائل اهل البيت زيد بن ارقم رضي
الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي وفاطمة والحسن
والحسين رضي الله عنهم انا حرب لمن حاربكم وسلم لمن سالمكم اخرجه
الترمذي رحمه الله وروى الامام ابو اسحاق الثعلبي رحمه الله باسناده
عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضي الله عنه
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب

سادات اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي

وروى الامام ابو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناده عن علي بن موسى

الرضا قال حدثني ابي قال حدثني ابي قال حدثني ابي قال حدثني

ابي علي بن الحسين قال حدثني ابي الحسين بن علي قال حدثني ابي علي

بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

حرمت الجنة على من ظلم اهل بيتي وآذاني في عترتي ومن اصطنع صنيعة

الى احد من ولد عبد المطلب ولم يجازه عليها فانا اجازيه غدا اذا

لقيني يوم القيمة وروى الامام ابو اسحق الثعلبي ايضا رحمه الله باسناده

عن مقسم عن ابن عباس رضي الله عنهم قالت الانصار فعلنا

وفعلنا فكانهم فخروا فقال العباس او ابن العباس شك عبد السلام

بن ابي زياد الراوي عن مقسم لنا الفضل عليكم فبلغ ذلك رسول

الله صلى الله عليه وسلم فاتاهم في مجالسهم فقال يا معشر الانصار

الم تكونوا اذلة فاعزكم الله بي قالوا بلى يا رسول الله قال الم تكونوا

ضلالا فهداكم الله بي قالوا بلى يا رسول الله قال افلا تجيبوني

قالوا ما نقول يا رسول الله قال الا تقولون الم يخرجك قومك فآويناك

اولم يكذبوك فصدقناك اولم يخذلوك فنصرناك قال فما زال

يقولها حتى جثوا على الركب وقالوا اموالنا وما في ايدينا لله ولرسوله

وقال فنزلت الآية وفي حقائق السلمي رحمه الله في هذه الآية قيل
المودة في القربى قال سهل ان تتقربوا الي باتباع سنتي وقال ابن
عطاء رحمه الله لا اسألكم على ما دعوتكم اجرا الا ان تودوا الى توحيد الله
عز وجل وتتقربوا اليه بدوام طاعته سبحانه وملازمة اوامره
وقال جعفر رضي الله عنه الا ان تودوا الي بما يقربكم الى ربكم عز و
جل من الاعمال وروى الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله باسناده
عن الربيع بن انس عن الحسن رضي الله عنه انه قال في هذه الآية كل
من تقرب الى الله عز وجل بطاعته وجبت عليه محبته وفي لطائف
التفسير للشيخ القشيري رحمه الله من بشر بالخير احدا طلب عليه اجرا
فالله عز وجل بشر المؤمنين على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم
بكثرة الاثابة ثم قال قل لا اسألكم عليه اجرا على التبشير
الا ان الله تعالى ليس يطلب شكرا على الفضل الكثير عوضا فانه
لا يسألكم على التبشير اجرا فان المؤمن اخذ من الله تعالى خلقا حسنا
فكما ان الله تعالى بفضله يوفق العبد بالايمان ويعطي الثواب لمن
آمن به وليس يرضى ان ينقطع فضله مجانا كذلك ليس يرضى
لرسوله صلى الله عليه وسلم بان لا يطلب منك اجرا على التبليغ
والتبشير بان ينبغي ذلك ايضا ولكل من آمن به ومن يقترف حسنة

أنى
نزوله فيها حسنا نبات اي انبتنا بالمجاهدة زدناه بفضلنا تحقيق
المشاهدة وبيان تلك الزيادة ما لا يصل العبد اليه بوسعه مما
لا يدخل تحت طوق البشر وبيان من يقترف حسنة الوظائف
نزد له فيها حسن اللطائف قال الامام النحرير المناظر المتكلم المفسر
صاحب التصانيف المشهورة فخر الملة والدين الرازي ابو عبد الله
محمد بن عمر بن الحسين القرشي التيمي البكري رحمه الله في التفسير الكبير
في قوله سبحانه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و
يطهركم تطهيرا فيه لطيفة وهي ان الرجس قد يزول عينا ولا يطهر
المحل فقوله سبحانه ليذهب عنكم الرجس اي يزيل عنكم الذنوب
وقوله سبحانه ويطهركم تطهيرا اي يلبسكم خلع الكرامة تطهيرا لا يكون
بعده تلوث ثم ان الله ذكر خطاب نساء النبي صلى الله عليه وسلم
ورضي عنهن ثم خاطب بخطاب المذكرين بقوله سبحانه ليذهب
عنكم ليدخل فيه نساء اهل بيته صلى الله عليه وسلم ورجالهم
رضي الله عنهم اجمعين واختلف الاقوال في اهل البيت والاولى ان
يقال هم اولاده وازواجه صلى الله عليه وسلم والحسن والحسين
رضي الله عنهما منهم وعلي رضي الله عنه منهم لانه كان من اهل بيته
بسبب معاشرته بنت النبي صلى الله عليه وسلم وملازمته للنبي

صلى الله عليه وسلم وقد ذكرنا ما يتلى في بيوتكن من آيات الله و
اى القرآن والحكمة اى كلمات النبى صلى الله عليه وسلم وفيه اشارة
الى ان التكاليف غير منحصرة في الصلوة والزكوة ثم ذكر في هذه الآية
ان الله كان لطيفا خبيرا بعلمه يصل الى كل شئ خبيرا بالبواطن وثبت
ايضا في قوله تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى وعن
ىتعرف آل محمد صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم هم الذين يؤول امرهم
اليه فكل من كان امرهم اليه اشد واكمل كانوا هم الآل واختلف
الناس في الآل فقيل هم الاقارب وقيل هم امته فان حملناه على
القرابة فهم الآل وان حملناه على الامة الذين قبلوا دعوته فهم
ايضا آل محمد ومن كان منهم من قرابته هؤلاء الذين
وجبت علينا مودتهم فمحمد صلى الله عليه وسلم وعلي وفاطمة و
ابناهما رضي الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم المخصوصون بمزيد
التعظيم لوجوه الاول قوله تعالى الا المودة في القربى والثاني انه كان
يحبهم وثبت ذلك بالنقل المتواتر فيجب على كل الامة مثله لقوله سبحانه
واتبعوه لعلكم تهتدون والثالث ان الدعاء للآل منصب عظيم
ولذلك جعل هذا الدعاء خاتمة التشهد في الصلوة وهذا التعظيم لم يوجد
في حق غير الآل وقال الامام الشافعي يا راكبا قف بالمحصب من منى واهتف

ب كِنْ خَيْفِها والنّاهِضِ ان كان رفضاً حبُّ آلِ محمدٍ فليشهدِ
الثقلان انّي رافضي وقال الامام الرازي ايضاً رحمه الله في هذه الآية
قوله سبحانه الا المودة في القربى فيه منصب عظيم للصحابة رضي الله
عنهم لانه تعالى قال والسابقون السابقون اولئك المقربون
فكل من اطاع الله تعالى كان مقرباً عند الله وداخلاً في هذه الآية
قوله الا المودة في القربى فهذه الآية تدل على وجوب حب آل محمد
وحب اصحابه صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم وهذا المنصب لا يسلم
الا على قول اصحابنا اهل السنة والجماعة الذين جمعوا بين حب
العترة وحب الصحابة رضي الله عنهم اجمعين وسمعت بعض المذكّرين
يقول ان رسول الله صلى الله عليه قال مثل اهل بيتي كمثل سفينة
نوح عليه السلام من ركب فيها نجا وقال عليه السلام اصحابي
كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم الحديث ونحن الآن في بحر التكليف
وتضربنا امواج الشبهات والشهوات وراكب البحر يحتاج الى امرين
احدهما السفينة الخالية عن العيوب والثاني الكواكب الظاهرة فاذا
ركب تلك السفينة ووقع نظره الى تلك الكواكب كان رجاء السلامة
غالباً فكذلك ركب اصحابنا اهل السنة والجماعة سفينة حبّ آل
محمد عليه السلام ووضعوا ابصارهم على نجوم الصحابة رضي الله

منهم فنرجو من الله تعالى ان نفوز بالسلامة والسعادة في الدنيا
والآخرة وقال بعض العارفين رحمهم الله في قوله سبحانه الا المودة
في القربى مودة اهل قرابته صلى الله عليه وسلم عائد الى محبته
لكونها سبب محبته اذ المودة تقتضي المناسبة الروحانية المستلزمة
لاجتماعهم في الحشر كما في الحديث المرء يحشر مع من احب فلذلك
نفى الاجر اصلا وكان الاستثناء منقطعا ولا يمكن لمن تكدرت روحه
وبعدت نفسه عن مرتبة محبتهم بالحقيقة ولا يمكن لمن تنورت روحه
وعرف الله عز وجل واحبه من اهل التوحيد ان لا يحبهم لكونهم
اهل بيت النبوة ومعادن الولاية والفتوة لا يحبهم الا من يحب
الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ولو لم يكونوا محبوبين في
العناية الاولى من الله عز وجل لما احبهم رسول الله اذ محبته
صلى الله عليه وسلم عين محبته سبحانه في صورة التفصيل التفصيل
بعد كونه في عين الجمع والاربعة المذكورون في الحديث علي و
فاطمة وابناهما خصوا بالذكر ولم يحرض صلى الله عليه وسلم الامة
على محبتهم هؤلاء ومحبتهم اولادهم السالكون لسبيلهم التابعون
لهداهم في حكمهم ولذا حرض على الاحسان اليهم ومحبتهم
مطلقا ونهى عن ظلمهم وايذائهم في الحديث الآخر وهو قوله

صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة على من ظلم اهل بيتي وآذاني
في عترتي ومن اصطنع صنيعة الى احد من ولد عبد المطلب ولم يجازه
عليها فانا اجازيه عليها غدا اذا لقيني يوم القيمة ومن يقترف
حسنة بمحبة آل الرسول نزد له فيها حسنا بمتابعته لهم في طريقتهم
لان تلك المحبة لا تكون الا لصفاء الاستعداد وبقاء الفطرة وذلك
يوجب التوفيق لحسن المتابعة وقبول الهداية الى مقامات
فيصير صاحبها من اهل الولاية ويحشر معهم في القيمة وقال
الشيخ الامام العارف الرباني الصمداني نجم الملة والدين ابو
بكر عبد الله بن محمد الاسدي الرازي رحمه الله وهو صاحب كتاب
مرصاد العباد من المبدا الى المعاد في كتاب بحر الحقايق وهو في
في تفسير السبع المثاني في قوله سبحانه يا ايها الناس انا خلقناكم
من ذكر وانثى وجعلناكم شعوبا وقبايل لتعارفوا ان اكرمكم
عند الله اتقيكم ان الله عليم خبير في اشارات هذه الآية يشير
سبحانه الى خلق القلوب انها خلقت من ذكر وهو الروح وانثى
وهي النفس وجعلناكم شعوبا وقبايل اي جعلناها صنفين صنف
منها هي التي تميل الى امها وهي النفس والغالب عليهم صفات من
صفات النفس وهي الشعوب وصنف منها قبايل وهي التي تميل

الى انبها هو الروح والغالب عليها صفات الروح لتف زفوا صحاب
القلوب وارباب النفوس لا يتكاثرون ويتب هوا بالعقول ولا خلاق
الروحانية الطبيعة فانها ظلمات ولا يصلح شيء منها لتفاخر
به ما لم يقترن به الايمان والتقوى فلم يكن الاخلاق منسوبة بالارباب
ولا الاخلاق مصحوبة بالاهواء ولا الاحوال منسوبة الى الاعجاب
فعند ذلك يصلح للتفاخر والمباهاة بها كما قال سبحانه ان اكرمكم
عند الله اتقيكم فاتقاهم من ان يكون ابعدهم من الاخلاق الانسانية
واقربهم الى الاخلاق الربانية والتقوى هو التحرز والمتقي من يتحرز
عن نفسه بربه سبحانه وهو اكرم على الله عز وجل من غيره والايمان
حيوة القلوب ولهذا سمى الله تعالى من لا ايمان له بالميت في قوله
سبحانه انك لا تسمع الموتى والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس
بسيوف المخالفة وبسيف الصدق في طاعة الله عز وجل ورسوله
صلى الله عليه وسلم في الاوامر والنواهي وقال الامام القشيري رحمه
الله في قوله تعالى قالت الاعراب آمنا الآية الايمان هو حيوة
القلوب والقلوب لا تحيى الا بعد ذبح النفوس والنفوس لا تموت
ولكنها تغيب ومع حضورها لا يتم خبر من القلوب فالايمان
صدق والايمان ما يوجب للعبد الامان فايمان لا يوجب الامان

صاحبه فحذ قربه او وقف قال الامام حجة الاسلام رحمه الله لفظ
النفس يطلق على معنيين احدهما اللطيفة الربانية الروحانية
الانسانية لان نفس الانسان حقيقته العالمة بالله عز وجل و
الثاني المعنى الجامع لقوة الغضب والشهوة في الانسان وهو الجامع
للصفات المذمومة وهو الغالب في الاستعمال فيقولون لا بد
من مجاهدة النفس وكسرها واللطيفة التي ذكرناها توصف باوصاف
مختلفة بحسب اختلاف احوالها فاذا سكنت تحت الامر وزايلها الاضطراب
بسبب معارضة الشهوات سميت النفس المطمئنة قال الله تعالى
يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والنفس
بالمعنى الثاني لا يتصور رجوعها الى الله سبحانه فانها مبعدة
عن الله عز وجل وهي من حزب الشيطان ومذمومة غاية الذم
واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم اعدى عدوك نفسك التي
بين جنبيك وقال بعض العارفين رحمهم الله في قوله سبحانه
ان اكرمكم عند الله اتقاكم معناه لا كرامة بالنسب لتساوي الكل
في النسبة الى ذكر وانثى ولا امتياز بالشعوب والقبائل
للتعارف الانسان لا للتفاخر فاذن من ذلك لا بد والكرامة لا يكون
الا بالاجتناب من الرذايل الذي هو اصل التقوى ثم كلما كان

التقوى ازيد رتبةً كان صاحبها اكرم عند الله عز وجل
وعنده فالمتقي من المناهي الشرعية التي هي الذنوب في ترك ظاهر
الشرع اكرم من الظالم ومن الرذائل الخفية كالجبن والبخل والحرص
والجبن اكرم من المجتنب عنه الموصوف بالرذائل الخلقية و
المتقي من نسبة التاثير والفعل الى غيره بالتوكل ومشاهدة افعال
الحق سبحانه اكرم من المتشبث بالعصابة الخليقة المحجوب برؤية
افعال الخلق عن تجليات افعال الحق سبحانه والمتقي من الحجب
بصفاته بالانسلاخ عنها في مقام الرضا ومحو الصفات اكرم من
المتوكل في مقام توحيد الافعال المحجوب بصفاته عن تجليات
صفات الحق سبحانه والمتقي من وجود المخصوص اي بقيته التي هي
الذنوب كلها بالفناء اكرم من الجميع اذ انه تعالى رتب نفوسكم
خيرتها حتى يتم بكرم القلوب بتقويتها خيرها ثم النفوس في
رتبتها واكرم الخلق على الله عز وجل من كان ابعد من نفسه و
هو الاقرب من الله سبحانه وقال الشيخ الامام العارف المحقق
ابو بكر بن ابي اسحق الكلاباذي البخاري رحمه الله في كتاب
معاني الاخبار حدثنا احمد حدثنا محمد بن حاتم بن سعيد البيكندي
قال حدثنا ابراهيم بن اسمعيل ابو اسحق قال حدثنا الحميدي

قال حدثنا سفيان قال حدثنا معمر عن الزهري عن سالم عن ابيه
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تجدون
الناس كابل مائة ليس فيها راحلة قال الشيخ رحمه الله الابل
للحمل ثم منها النسل يراد منها اللحوم والاسنمة والابنية من
جلودها واوبارها وكل هذه المنافع موجودة في الابل في اكثر الاحوال
اذا سلمت من العلل والاسقام واما الراحلة فانها تراد للركوب
والاسفار وقطع المفاوز ومن اوصافها انها تسير وحدها
مشيا وتسرع طلبا وهربا تجري اذا اريد منها الجري وتقف اذا
وقف بها وتسرع اذا بعثت وتهدأ اذا سكنت وتصبر على الوحدة
ووسط البحار وتقوى على طول السرى وتهتدي في ظلم الدجى وترفق
براكبها اذا مشت وتعتدل في خطاها اذا بركت وهي مع هذه الاوصاف
عسى لا تحمل نصف ما يحمل غيرها من البخت والنوق ثم الراحلة لا
تكاد توجد في مائة من الابل لان التي في الابل الاحمال وهي لا تكاد
تعدمها وما في الراحلة اخلاق وهي لا تكاد توجد في مائة فما فوقها
ثم قيمتها ناقة او جمل يحمل من الثقل اضعاف ما تحمله الراحلة
ولها من عظم الخلق ولحم الظهر وشحم البطن وعظم السنام
اضعاف ما للراحلة غير قيمة الراحلة على نحافة بدنها ودقة

جسمها وضعفها على حمل الثقل فكان النبي صلى الله عليه وسلم
انما يرفعها الى اعمال الظاهر والحث والباطن فقد يوجد من
الناس من مائة وما فوقها يعملون لله عز وجل فينصبون ابدانهم
ويدأبون على اعمالهم من صلوة وصوم وحج وسائر اعمال البر
الظاهرة والنوافل ولا يوجد في مائة من يحسن فيما بين الله وبين
عباد الله عز وجل خلقه فانما يتزين العباد بالخلق ثم في
نقل الاعمال بالنيات وحسن الاخلاق قال النبي صلى الله
عليه وسلم ان اثقل ما يوضع في الميزان يوم القيمة الخلق الحسن
وقيمة العمل بحسن الخلق وكذلك القرب الى الله سبحانه
والمنزلة عنده عز وجل وانما يكمل ايمان المرء الذي به ينال
الفوز في الدنيا والآخرة ويحوز جميع الخيرات ويبلغ اقصى المنازل
وابعد الغايات بحسن الخلق قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلقا وانا احسنكم
خلقا الاعلى والاعمال بالعادات والرغبة والرهبة والاخذ
عن غرائز وسجيات وتزكو وتطهر بالرياضة والتهذيب والرياضة
وان كانت تصلح الاخلاق وتطهرها فانها لا تنفع الا فيمن صحت
بنيته وطابت ارومته وحسنت طبائعه وزكت سجيته

فان الرحلة ولو كانت تكلف فانه يخف لها التجارب في الاصل
والكرم في الحيم قال النبي صلى الله عليه وسلم الرياضة لا تصلح
الا في نجيب ولا تصلح الصنعة الا عند ذي حسب ودين والغرض
من الرياضة ان يفعل ما ينبغي فيما ينبغي كما ينبغي على الوجه الذي
ينبغي وليست الرياضة احداث ما ليس في الاصل وانما هو اصلاح
ما في الاصل وكما ان الرحمة واللين لا بد منهما كذلك القسوة و
الغلظة لا بد منها في حينه ولوقته ووقته ومكانه قال الله
تعالى ولا تاخذكم بهما رافة في دين الله وقال اشداء على الكفار
رحماء بينهم وليس حسن الخلق هو المضي على الطبع والسجية و
انما هو المضي على العصبية فالمحمود على الرزانة وقلة الغضب
والحركة وكذلك المشفق الرقيق يحمل نفسه على الغلظة على
والشدة كما يحمل القاسي نفسه على الشفقة والرافة وكذلك جميع
الاخلاق ومحكم الامور واسلمها عن الغلو والتقصير وحسن
الحال في الاول والاخر والاستقامة في البداية والنهاية
يجب ان يروض نفسه على اكتساب الفضل فيكون فيه حلم
وغضب ورزانة وخفة وجد وهزل وكل ذلك لاكتساب الفضيلة
في الدين في الدنيا لا الجري على الطبع والعادة فالرياضة للشيء ان

والتهذيب للاخلاق انما يراد به ان تنصرف ما للنفس و

الخلق الى ما لله ولرسوله سمعت ابا القاسم الحكيم رحمه الله

يقول غاية حسن الخلق ان يعاشر من ساء خلقه عشرة يظن

السيء الخلق ان احسن الناس خلقا قال رحمه الله فاولياء الله

عز وجل وخاصته من خلقه الذين اصطفاهم لنفسه وقربهم

اليه وجعلهم في كنفه وضن بهم عن غيره هم الذين طابت

مواليدهم وحسن نشوهم وزكت طبايعهم وحسنت اخلاقهم

ثم قيض الله تعالى لهم من ادبهم وعلمهم فاحسن تاديبهم و

علمهم فاحسن تعليمهم فهم كالراحلة التي لا تكاد تجد منها

واحدة في مائة وهم الذين قال فيهم رسول الله صلى الله عليه

وسلم معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا (الناس)

ومن لم يكن له هذه النجابة في المولد وهذا الذكاء في الطبيعة

والصحة في البنية فانه لا بد له من جهد ورياضة نفسه

وتهذيب اخلاقه ومجاهدة شهوته دهره والصبر عليها

عمره فانه قال في الحديث الخير عادة والشر لجاجة وقد قال

(…) سبحانه والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وقال

سبحانه يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا

هذا الحديث … في الصحيح …

في سبيله لعلكم تفلحون فمن جاهد في سبيله برياضة نفسه
وتهذيب أخلاقه أفلح لا محالة لأن لعل وعسى من الله تعالى
واجب ولما يوفي العبد من الضجر والملالة والعجلة قال النبي عليه
السلام إن الله تعالى يستجيب للعبد ما لم يعجل وإنما يعجل العبد إذا
كان غرضه من الدعاء نيل ما يراد وبعيد أن يكون غرض العبد
من الدعاء هو الدعاء لله عز وجل والسؤال منه سبحانه والافتقار
إليه والإقبال عليه فكذلك يجب أن يكون غرض من يروض نفسه
ويروم تهذيب أخلاقه بمجاهدة نفسه ومخالفة هواها
أفضل الأعمال للعباد وأعظم الطاعات وأجلها موقعا عند الله
سبحانه فعلى العبد أن يفني في مجاهدة نفسه عمره ويقطع في مخالفة
هواه دهره فإنه لا يخلف الميعاد وهو عز وجل كريم جواد وقال
الشيخ الإمام العارف الولي أبو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي
قدس الله روحه في كتاب نوادر الأصول في معرفة أخبار الرسول
صلى الله عليه وسلم في الأصل السادس والأربعين والمائة حدثنا
سعيد بن عبد الرحمن المخزومي قال حدثنا سفيان عن معمر
عن الزهري عن سالم عن أبيه رضي الله عنه أنه يبلغ به النبي صلى
الله عليه وسلم أنه قال تجدون الناس كالإبل المائة ليس فيها

راحلة او ليس فيها الا راحلة حدثنا سفيان بن وكيع قال حدثنا
محمد بن عبد الرحمن حميد العمري عن معمر عن الزهري عن سلم عن
سالم عن ابيه رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال انما الناس كالابل المائة لا تكاد تجد فيها راحلة قال ابو
عبد الله رحمه الله فالراحلة في الابل نجيبة والنجيبة في الرواحل
قليلة فالموحدون في الناس قليل والمستقيمون بحال الله في برهم
الله في الموحدين قليل والصادقون في المستقيمين قليل فهم
قليل في قليل من قليل قال الله تعالى وقليل من عبادي الشكور
فالراحلة هي التي قد ريضت وذللت فسمحت بالطاعة وتركت
شرورها نزقها وذللت لصاحبها وجادت بنفسها فهي بنفسها فهي
راحلة خرجت في الاسم مخرج فاعلة وانما هي مرحولة فمما زاد
ذلك عادتها في الانقياد وعلى صاحبها ارتقتها وعلى تأديبها
وتفقد احوالها حتى تمكنت عنده منزلة حتى صيرها نجيبة من
نجائبه فصاحبها بحالها معجب وبها ضنين لا يملكها احد ولا
يطلق لاحد عليها يدا فتكون من نجائب الملك فكذلك الناس
من الناس لا تجد فيهم راحلة واحدة منقادة مطيعة لربها عز وجل
قد القت بيديها سلما وخضعت لعظمة ربها بين يديه وقطنت

نفسها على العبودية فإذا استقر عند العبد في عطف الله عز وجل ورحمته
وتأييده حتى يصير ذا حظ من قربه سبحانه فيحفظه ينجو وقد زكت
نفسه وتطيب أخلاقه وينشرح صدره وتلين عروقه ويرطب
قلبه ويألف ربه عز وجل ويستقيم وهو لربه أليف وربيبه
ضنين حدثنا أحمد بن منصور قال حدثنا محمد بن بشر عن عبد
بن كثير عن حوشب رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم إن الله تعالى عبادا يضن بهم عن الأمراض والأسقام
في الدنيا يحييهم في عافية ويميتهم في عافية ويبعثهم في عافية
ويدخلهم الجنة في عافية فهم أهل الشكر والوفاء والمعروفون
بالمن والفطنة والمنة قد أوتوا من الخلق والبهاء والعظمة
والكمال وطيب مخبرهم ... كما وصفهم رسول الله صلى الله عليه
وسلم حدثنا بذلك محمد بن يحيى بن أبي حزم القطعي قال حدثنا
بشر بن عمر الزهراني عن ابن لهيعة عن خالد بن أبي عمران عن القاسم
بن محمد عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم أنه قال أتدرون من السابقون إلى ظل الله عز وجل قالوا الله
ورسوله أعلم قال صلى الله عليه وسلم الذين إذا أعطوا الحق قبلوه
وإذا سئلوه بذلوه والذين يحكمون للناس كحكمهم لأنفسهم فهذه

القطعي ... نسبة إلى ... قبيلة من ...

صفة اهل التثلثة وفي الحيوة العيب فبانا استغفوا حتى تقعوا
بما اعفوا وبه اثبت دوا ولقوا بايديهم حتى يبلوا الحق اذا سيلوا
والى الله سبحانه انتبلوا حتى عدت عيونهم ضمارا وامنا وحكما آه مه
في ارضه يحكمون للناس بحكمهم لانفسهم فان النفس ميالة و ميالٌ
صاحبها غير متهم فيها وان لا يالوا لها نصحا وخيرا فتمثل لها
فيما احب لها وحكم لها في الامور احب للناس مثله وحكم لهم بمثله و روى
عن كعب رضي الله عنه انه قال ان احببت ان تصل الارحام ما بينك
وبين آدم عليه الصلوة والسلام فاحب للناس ما تحب لنفسك
وان الله تعالى اتخذ لنفسك نفسك وعبدك حجة عليك فما اردت من
عبدك الذي اشتريته وطالبت به فاخرج الى الله تعالى من
مثل ومن مط بثث عبدك ان لا يمد يده الى شيء من ملكك لا
ما اذنت لهم فيه ولا يعمل لغيرك عندك وما اعطيته قنع به
فما حكمت عليه بما تنفقه لم يسخط عليك ولم يتهمك الى احد
ومثل نفسك مثلا فما احببتها وفي ما عبده تزوجا به الله
فان نفسك عبد الله وهو لاد عبد الله فاذا حكمت هذين فانت
السابق الى ظل الله عز وجل هذه وعيشك في دار الدنيا عيش اهل
الجنان ولا يقوى على ما بين الخطيئتين الا عبد قد سقطت عن

قلبه منزلة نفسه ومنزلة دنياه ولهى فيه عنها ونغّص بلاه

فصغرت دنياه عنده في الدقة اقل من جناح بعوضة وصارت

نفسه عنده قبضة من تراب وورد على قلبه من محبة الله

عز وجل والحلاوة التي وجدها ما اسكرته وقطعته عن محبة

نفسه ودنياه وما يؤمن بها الا كل مؤمن ... مؤمن قد

امتحن الله قلبه للايمان وقليل ما هم حدثنا ابي قال ثنا محمد

بن الحسن قال اخبرنا عبد الله بن المبارك قال ثنا صالح المري

عن حبيب وهو العجمي عن شهر بن حوشب عن ابي ذر رضي الله عنه

انه قال ان الله يقول يا جبريل انسخ من قلب عبدي المؤمن

الحلاوة التي كان يتعاهد من نفسه كان نزلت به مصيبة لم

يتربه منه قط فاذا نظرت اليه على تلك الحال قال يا جبريل

رد في قلب عبدي ما نسخت منه فقد ابليته فوجدته صادقا

وسأمده من قبلي بزيادة وهذه حلاوة المحبة من نالها فقد

غلبت على عقله وصارت سايرة كانه دخولها فالرجل هو

الذي رحل نفسه فادبها وراضها وجنبها سموم الدنيا ولقيها

وقيم اخلاقها حتى استقامت لله رحل نفسه فارتحل الى الله ثم

صار راعيا بهم عباده فيصلح للرعاية وهو في جهد من عزايمه

يجنبهم الآفات ويوردهم المياه العذبة وهو النعيم الصافي
بلا خبث ولا كدورة ويعرفهم خدع الدنيا ثم يصله ومكامن
النفس وهو في جهد من ذلك فليحب ان يستوي سرهم بسرهم
سيرعهم ويرى انه سبحانه ان يكون الا كما هو قدره حتى اذا فتح عليه
باب اخبار الكلام ولحمه بذلك النور الذي شرف في صدره وشد
قلبه من ان هذا تدبيره لهم ومشيئته فيهم وانه اعلم بما يرد
لهم فانما خلقهم من وجه الارض تربتها مختلفة سهلا كان
او حزنا طيبا او خبيثا وان القلوب اوعية ولوانيه في ارضه
يضع فيها ما احب ويرفع منها ما احب وان العقول بين العبيد
مقسومة وان الاخلاق لهم من الخزائن ممنوحة وان الانوار
على من اختصه برحمة من بينهم ممنونة وان له من خلقه
صفوة وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة وان العبيد
فقرا حتى يغنيهم الله من فضله عناد القلب وان القلوب
بيده يقلبها كيف يشاء وان الهدى منه يهدي الله لنوره من
يشاء وان الرسول صلى الله عليه وسلم عوتب في ذلك حتى قيل
له وان كان كبر عليك اعراضهم فان استطعت الآية وقيل
له انك لا تهدي من احببت الآية فاتى بعده سلما وتذللا لمولاه

وترك منيته لنيته العزيز الذي وجد وخضع وراقب ندم
فيهم فصار نجيبة من نجيب يصون مولاه عن المكاره والآفات
والبلايا فهذه الآية في سورة الانعام نزلت بعد مضي السنين
من النبوة يعلمك انه لم يكن فيه صلى الله عليه وسلم هذا الامر
الا بعد ما ادبه الله عز وجل وقومه ثم اثنى عليه فقال وانك
لعلى خلق عظيم فسئلت عائشة رضي الله عنها عن تفسير ذلك الخلق
فقالت صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه عز وجل ويسخط بسخطه
حدثنا بذلك النضر بن محمد ثنا شيخ احمد بن يحيى الاسكندراني قال
ح ابو ايوب بن شرحبيل عن زيد بن واقد عن بسر بن عبيد الله
عن ابي ادريس عن ابي الدرداء رضي الله عنه انه قال سئلت
عائشة رضي الله عنها عن خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقالت كان خلقه صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه ويسخط
بسخطه وقال بعض العارفين رحمهم الله آله صلى الله عليه وسلم
اهله واقاربه والقرابة اما ان تكون صورة فقط او معنى فقط
او صورة ومعنى فمن صحت النسبة الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم صورة ومعنى فهو الخليفة والامام القائم مقامه
سواء كان قبله كالانبياء الماضين او بعده كالاولياء

الاسكندراني نسبة الى اسكندرية بلدة على طرف بحر الغرب من اخر ديار مصر بناها اسكندر الرومي ... صح

الكاملين ومن صحت نسبته اليه صلى الله عليه وسلم معنى
فقط كما في الاولياء السابقة عليه كمومن آل فرعون وصاحب
ياسين ونحوهما الروحي القائم بما استعد ونهيئ لنبوته من
معرفة ذلك في صلى الله عليه وسلم بسبب من البشارة الى
القرابة المعنوية ومن صحت نسبته اليه صلى الله عليه وسلم
صورة فقط ونحوها ان يكون بحيثيته كالسادات والشرفاء
او بجسديته وبنوته كاهل العلم من المجتهدين وغيرهم من
العلماء والصلحاء والعباد وسائر المؤمنين فالقرابة المعتبرة
التامة في القرابة الجامعة للصورة والمعنى ثم القرابة المعنوية
الروحية ثم القرابة الصورية الدينية ثم القرابة الصورية
الطينية وقد قال بعض العارفين رحمهم الله الآل عبارة عن كل من
الذين يؤول اليه اموره صلى الله عليه وسلم بحسب مراتبه العلمية
والعملية والمقامية والحالية وهم على اقسام اربعة كلية منهم
من هو آله في الصورة والمعنى تماما وهو الخليفة والامام القائم
مقامه حقيقة ومنهم من يكون آله في المعنى دون الصورة كسائر
الاولياء والذين هم مجدودون في الكشف والشهود وان لم يكونوا
شرفاء صورة وكالخلفاء والائمة الظاهرة ومنهم من يكون آله

في الصورة دون المعنى بأن صحت نسبتهم اليه صلى الله عليه
وسلم من حيث الطينة العنصرية ولكنهم انقطعوا عن الوراثة
المعنوية الروحانية العلمية والكشفية الشهودية والمحبة
والمتابعة وهم الذين لا يشتغلون بالله بحطام الدنيا ومنهم من يكون
له حظ كبير في المعنى والخلق وهو من السادات والشرفاء والنجباء
وذلك لأن رسول الله صلى الله عليه وسلم له صورة طينية عنصرية
وله صورة دينية وشرعية وصورة روحية نورية وحقيقة معقولة
معنوية فمن تمسك بصورته الدينية وصحت نسبته الى
صورته النورية الروحية وتحقق بحقيقته المعنوية ورث
صلى الله عليه وسلم علما ومقاما وحالا وهو له صلى الله عليه وسلم
كالولد الصلبي حقيقة وفي هذه القرابة والنسبة تتفاوت المقامات
والدرجات وفيها ترتيب الأولياء المحمديين وإذا انضاف الى هذه
القرابة الدينية قرابة الطينة الطينية الطاهرة كالمهدي والأئمة
الكاملين الطيبين الطاهرين رضي الله عنهم فذلك كمال وجمال أفضل
ولذا انفردت القرابة الطينية وصحت النسبة من صورته العنصرية
صلى الله عليه وسلم وتخلفت النسبة الروحانية والمعنوية فوق
بوراثة ذلك ولا بد لأن الولد على كل حال سر أبيه وإذا صحت النسبة

نتقدس ان يكون معها من الخلقية وشاكلها واحواله صلى
الله عليه وسلم معنوية وان وقعت منهم مخالفة في الصورة
الدينية الشرعية فلا يجوز لمؤمن ان ينظر اليهم الا بنظر التعظيم
والتبجيل والسيادة وان كانوا على خلاف الشريعة ظاهرا فقد يكون
منهم اهل الاثبات ومجالسه بحاله تلك الاحوال لا يعرف من ان
عنوانه وحقيقة ان يرجع الى الطهارة الاصلية وبذلك فاؤهم
وتحل ايديهم نعمه اسرار في هذه المقام متمكنة وتلمح انوارهم مكتتمة
على اهل الحجب محرمه بل استغشيت الغبش في ذلك وبعض كتب
وفيما ذكرت مقنع والله تعالى يقول الحق وهو سبحانه يهدي
السبيل وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله في معرفة سر سلمان
الذي الحقه باهل البيت رضي الله عنه ولا اقرب الى الذين وزين معهم
ومعرفة اسرار الصحابة عند الله سبحانه انا روينا من حديث جعفر
بن الصادق عن ابيه عن محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن
ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب رضي الله عنهم
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قال مولى القوم منهم و
خرج الامام ابو عيسى الترمذي رحمه الله عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان ثلث القرآن عند الله عز وجل خمسة و

الله تعالى في حق المختصين من عباده ان عبادي ليس لك عليهم سلطان
الآية فكل عبد الهي توجه لاحد عليه حق من المخلوقين فقد نقص من
من عبوديته لله عز وجل بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق يطلبه
بحقه وله عليه سلطان به فلا يكون عبدا محضا خالصا لله تعالى
وهذا هو الذي رجح عند المنقطعين الى الله عز وجل انقطاعهم
عن الخلق ولزومهم السياحات والبراري والسواحل والفرار من
الناس ولقيت منهم جماعة كبيرة في ايام سياحتي ولما كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم عبدا محضا قد طهره الله واهل بيته تطهيرا
واذهب عنهم الرجس وهو كل ما يشينهم فان الرجس هو القذر
عند العرب قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت ويطهركم تطهيرا الآية فلا يضاف اليهم الا مطهر ولا بد
فان المضاف اليهم هو الذي يشبههم فما يضيفون الى انفسهم الا من
له حكم الطهارة والتقديس فهذه شهادة من النبي صلى الله عليه وسلم
لسلمان الفارسي رضي الله عنه بالطهارة والحفظ الالهي والعصمة
حيث قال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان منا اهل البيت
وشهد الله تعالى بالتطهير وذهاب الرجس عنهم واذا كان لا ينضاف
اليهم الا مطهر مقدس وحصلت له العناية الالهية بمجرد الاضافة

فما ظنك باهل البيت في نفوسهم فهم المطهرون بل هم عين الطهارة
فهذه الآية تدل على ان الله تعالى قد شرك اهل البيت مع رسول الله صلعم
في قوله تعالى ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر واي وسخ
وقذر اقذر من الذنوب واوسخ فطهر الله سبحانه نبيه صلى الله عليه
وسلم بالمغفرة فما هو ذنب بالنسبة الينا لو وقع منه صلى الله عليه وسلم
لكان ذنبا في الصورة لا في المعنى لان الذم لا يلحق به على ذلك من الله
سبحانه ولا منا شرعا فلو كان حكمه حكم الذنب لصحبه ما يصحب الذنب من المذمة
ولم يكن يصدق قوله تعالى ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
الآية فدخل الشرفاء اولاد فاطمة رضي الله عنها في حكمهم ومن هو من
اهل البيت مثل سلمان الفارسي في حكم هذه الآية من الغفران فهم
المطهرون اختصاصا من الله عز وجل وعناية بهم لشرف محمد صلى الله عليه
وسلم وعناية الله عز وجل به ولا يظهر حكم هذا الشرف لاهل البيت
الا في الدار الآخرة فانهم يحشرون مغفورا لهم واما في الدنيا فمن اتى منهم
حدا اقيم عليه كالتائب اذا بلغ الحاكم امره وقد زنى او سرق او شرب اقيم
عليه الحد مع تحقق المغفرة كماعز وامثاله ولا يجوز ذمه وينبغي لكل مسلم مؤمن
بالله عز وجل وبما انزله ان يصدق الله سبحانه في قوله ليذهب عنكم الرجس
اهل البيت ويطهركم تطهيرا الآية فيعتقد في جميع ما يصدر من اهل

فدخل الشرفاء
اولاد فاطمة كلهم قاطبة
ومن هو من اهل البيت
مثل سلمان الفارسي
رضي الله عنهم اجمعين في حكم
كالتائب جميع الآية من الغفران

اثبت ان الله عز وجل قد عفا عنه فيه فلا ينبغي لمسلم ان يلحق المذمة
به ولا يشنأ اعراض من قد شهد الله عز وجل بتطهيره وذهاب الرجس
عنه لا بعمل عملوه ولا بخير قدموه بل سابق عناية من الله عز وجل
بهم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم وإذا صح
الخبر الوارد في سلمان الفارسي رضي الله عنه فله هذه الدرجة فإنه لو كان
سلمان على امر يشنؤه ظاهر الشرع وتلحق المذمة بعامله لكان مضافا
إلى اهل البيت من لم يذهب عنه الرجس فيكون لاهل البيت من ذلك
بقدر ما اضيف اليهم وهم المطهرون بالنص فسلمان منهم بلا شك
فأرجو ان يكون عقب علي رضي الله عنه وسلمان تلحقهم
هذه العناية كما لحقت اولاد الحسن والحسين رضي الله عنهم وعقبهم
وموالي اهل البيت فإن رحمة الله واسعة يا ولي وإذا كانت منزلة مخلوق
عند الله بهذه المثابة ان يشرف المضاف اليهم بشرفهم وشرفهم
ليس لانفسهم وإنما الله تعالى هو الذي اجتباهم وكساهم حلة الشرف
كيف يا وليي بمن اضيف إلى من له الحمد والمجد والشرف لنفسه وذاته فهو المجيد
سبحانه وتعالى فالمضاف اليه من عباده الذين هم عباده وهم
الذين لا سلطان لمخلوق عليهم في الآخرة قال الله تعالى لإبليس إن
عبادي فأضافهم اليه عز وجل ليس لك عليهم سلطان وما تجد في القرآ

عبادا مصطفين اليه عز وجل الا السعدا خاصة وجعلت البتة في غيرهم ابدا
فما ظنك بالمعصومين المحفوظين منهم القايمين بحدود سيدهم والواقفين
عند مراسمه فشرفهم اعلى واتم وهولاء هم اقطاب هذا المقام ومن هولاء
الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البيت فكان رضي الله عنه دد
من اعلم الناس بما لله عز وجل على عباده من الحقوق وما لانفسهم
والخلق عليهم من الحقوق واقواهم على ادائها وفيه قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لو كان الايمان بالثريا لناله رجال من فارس
واشار رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سلمان الفارسي رضي الله عنه وفي
تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الثريا دون غيرها من الكواكب
اشارة بديعة لمثبتي الصفات السبعة لانها سبعة كواكب فافهم
فسر سلمان الذي الحقه باهل البيت ما اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم ستر
من اداء كتابته وفي هذا فقه عجيب فهو عتيقه صلى الله عليه وسلم
ومولى القوم منهم والكل موالي الحق ورحمته وسعت كل شي وكل شي عبده
ومولاه وبعد ان تبين منزلة اهل البيت عند الله عز وجل وانه
لا ينبغي لمسلم ان يذمهم بما يقع منهم اصلا فان الله تعالى طهرهم فليعلم
الذام لهم ان ذلك راجع اليه ولو ظلموه فذلك الظلم هو في زعمه ظلم لا
في نفس الامر وان حكم عليه ظاهر الشرع بادائه بل حكم ظلمهم ايانا

في نفس الامر يشبه جري الف دينار عينا في بدل والنفس بعرق وبحرق
ونحو ذلك من الامور الشاقة مما لا يوافق غرضه ولا يجوز له ان يذم حكم
الله عز وجل ولا قضاءه بل ينبغي له ان يقف بإزاء ذلك كله بالتسليم والرضا
وان نزل عن هذه المرتبة فبالصبر وان ارتفع عن تلك المرتبة فبالشكر
فان في طي ذلك نعما من الله لهذه الطائفة ليس وراء ما ذكرناه في حق
ما امره الا التضجر والتسخط وعدم الرضا وسوء الادب مع الله تعالى
فكذا ينبغي ان يقابل بالتسليم جميع ما نطق عليه من احكام الشريعة في ماله
ونفسه وعرضه ونحوه وذريته فيقابل ذلك كله بالرضا والتسليم
ولا يحتج المنية بهم ان صحوا وان ترجحت عليهم الاحكام المقررة شرعا
فذلك لا يقدح في هذا بل يعمل به على عقد دين خذ شفقة بعلمه لذلك ٣٠٣
اذ ستر فيهم الله تعالى عنه بالسيف معهم به قدم ولما ارتكل الحقوق
الشرعية فهذا رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقترض من اليهود
واذا طالبوه بحقوقهم اداها على احسن ما يمكن وان تطاول اليهودي
عليه بالقول يقول دعوه ان لصاحب الحق مقالا وقال صلى الله عليه
وسلم في قصة لو ان فاطمة بنت محمد سرقت لقطعت يدها فوضع
الاحكام لله عز وجل يضعها كيف يشاء وعلى اي حال شاء فهذه حقوق
الله عز وجل مع هذا المتنعم الله تعالى وهنا كلامنا في حقوقنا وباننا

ان نظا بينهم

ن نصيبهم به ~~ونحن~~ مجبورون ان شاء اخذنا وان شاء تركنا والترك
افضل عموما فكيف في اهل البيت ليس لنا ذم احد فكيف باهل
البيت فاذا نزلنا عن طلب حقوقنا وعفونا عنهم في ذلك اي
فيما اصابوه منا كانت لنا بذلك عند الله اليد العظمى والمكانة
الزلفى فان النبي صلى الله عليه وسلم ما طلب منا عن امر الله عز وجل
الا المودة في القربى وفيه سر صلة الارحام ومن لم يقبل سؤال نبيه
صلى الله عليه وسلم فيما ساله فيه مما هو قادر عليه باي وجه يلقاه
غدا او يرجو شفاعته وهو ما اسعف نبيه صلى الله عليه وسلم فيما
طلب منه من المودة في قرابته فكيف باهل بيته فهم اخص القرابة
ثم انه جاء بلفظ المودة وهو الثبوت على المحبة فان من ثبت وده
في امر استصحبه في كل حال واذا استصحبته المودة في كل حال لم يؤاخذ اهل البيت
بما يطرا منهم في حقه مما له ان يطالبهم به فيتركه ترك محبة وايثارا
لنفسه لا عليها وقال المحب الصادق وكل ما يفعل المحبوب محبوب وجاء
باسم الحب فكيف حال المودة ومن البشرى ورود اسم الودود لله تعالى
ولا معنى لثبوتها الا حصول اثرها بالفعل في الدار الاخرة وفي النار لكل طائفة
بما تقتضيه حكمة الله تعالى فيهم وقال الاخر في هذا المعنى احب لحبها
السودان حتى احب لحبها سود الكلاب ولما كانت الكلاب تناوشه و

يحببانهما فهذا نعم الحب في حق من لا تسعه محبته عند الله ولا

تورثه القربة من الله عز وجل تعالى ولرسوله صلى الله عليه وسلم احببت

اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم رايت كاريا بصدور منهم في

حقك مما لا يوافق غرضك وطبعك انه بجمال التنعم يرتفعه منهم

فتعلم عند ذلك ان لهم عناية عند الله سبحانه الذي حببهم

من اجله من حيث ذكرك من غير وخطرت على باله وهم اهل بيت

رسول الله صلى الله عليه وسلم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم

ذكروك بالسنة طاهرة بتطهير الله طهارة لم يبلغها علمك واذا

رايناك على ضد هذه الحالة مع اهل البيت الذين انت محتاج اليهم

ولرسول الله صلى الله عليه وسلم حيث هداك الله عز وجل فكيف اثق

بودك الذي تزعم به انك شديد الحب في ولرعاية لحقوق ام جانبي وانت

في حق اهل البيت نبيك صلى الله عليه وسلم بهذه المثابة من الوقوع

فيهم والله ما ذاك الا من نقص ايمانك ومن مكر الله عز وجل واستدراجه

اياك من حيث لا تعلم صورة المكر ان تقول وتعتقد انك في

ذلك تذب عن دين الله عز وجل وشرعه وتقول في طلب حقك انه

ما طلبت الا ما اباح الله تعالى لك طلبه فيندرج الذم في ذلك اعني

الشرع والبغض والمقت وايثارك نفسك على اهل البيت وانت لا تشعر

فهذا من صدق الحب وثبوت الود في النفس فلو صحت محبتك لله ورسوله

يتلذ

بذلك والدواء الثاني من هذا الداء العضال ان ترى نفسك
معهم حقا وتنزل عن حقك بك وتندرج في طلبه ما ذكرته لك وما
انت من حكام المسلمين حتى يتعين عليك اقامة حق او انصاف
مظلوم او رد حق الى اهله فان كنت حاكما ولا بد فاسع في استنزال
صاحب الحق عن حقه اذ كان المحكوم عليه من اهل البيت فان ابى
فحينئذ يتعين عليك ايضا حكم الشرع فيه فلو كشف الله تعالى لك
يا ولي عن منازلهم عند الله سبحانه في الاخرة لوددت ان تكون مولى
من مواليهم فالله عز وجل يلهمنا رشد انفسنا فانظر ما اشرف منزلة سلمان [وانظر]
رضي الله عنه وعن جميعهم ولما بينت لك ان هذا المقام لهم
عبيد الله المصطفون الاخيار فان اسرارهم التي اطلعنا الله تعالى [فاعلم ان]
عليها تجهلها العامة بل اكثر الخاصة التي ليس لها هذا المقام والخضر
منهم رضي الله عنه وهو اكبرهم فقد شهد الله تعالى له انه اتاه
رحمة من عنده وعلمه من لدنه علما اتبعه فيه كليم الله موسى عليه السلام
والسلام الذي قال فيه صلى الله عليه وسلم لو كان موسى حيا ما
وسعه الا ان يتبعني فمن اسرارهم ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل
البيت وما قد نبه الله تعالى على علو رتبتهم في ذلك ومن اسرارهم
العلم بالمكر الذي مكر الله سبحانه بعباده في بغضهم مع دعويهم [بغضهم]

في حب رسول الله صلى الله عليه وسلم وسؤاله المودة في القربى وهو صلى الله
عليه وسلم من جملة اهل البيت فما اعظم اكتفاء الناس بما سالهم فيه رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن امر الله تعالى فعصوا الله وعصوا رسوله صلى الله
عليه وسلم وما احبوا من قرابته الا من رأوا منه الاحسان فهم انما
احبوا نفوسهم تحققوا من اسرار اهل البيت على صحة ما شرع الله
لهم في هذه الشريعة المحمدية من حيث لا يعلم العلماء بها فان
الفقهاء والمحدثين الذين اخذوا علمهم ميتا عن ميت انما المتأخر منهم
هو فيه على غلبة ظن اذ كان النقل شهادة والتواتر عزيز ثم انهم
اذا عثروا على امور تفيد العلم بطريق التواتر لم يكن ذلك اللفظ
المنقول بالتواتر نصا فيما حكموا به فان النصوص عزيزة فياخذون
من ذلك اللفظ بقدر قوة فهمهم فيه ولهذا اختلفوا وقد يمكن
ان يكون لذلك اللفظ في ذلك الامر نص اخر يعارضه ولم يصل اليهم
وما لم يصل اليهم ما تعبدوا به ولا يعرفوا باي وجه من وجوه الاحكام
التي ثبتت هذه اللفظة الى حكم رسول الله صلى الله عليه وسلم في الشرع
فاخذه اهل الله عن الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في كشف
على الامر الجلي والنص الصريح في الحكم وعن الله عز وجل بالبينة التي
هم عليها من ربهم سبحانه والبصيرة التي بها دعوة الخلق الى الله

عليهم كما قال الله تعالى أفمن كان على بينة من ربه وقال أعني رسول الله قل هذه
سبيلي أدعو إلى الله على بصيرة أنا ومن اتبعني فلم يفرد نفسه بالبصيرة و
شهد لهم بالاتباع في الحكم فلا تتبعونه إلا على بصيرة وهم عباد
الله هل هذا مقام ومن أسرارهم انظر إصابة أهل العقد بلغهم
اعتقدوه في الجناب الإلهي وما خلا لهم حتى اعتقدوا ذلك ومن أين
تصور لهم مع الاتفاق على السبب الموجب الذي استندوا إليه
فإنه ما اختلف فيه اثنان إنما وقع الاختلاف بما يسمى ذلك السبب
فتقول الكل في إثباته وفي وجوب وجوده وهل هذا الخلاف يضرهم
مع هذا الاستناد إلا هذا كله من علوم أهل المقام وبعضی از ما
روح الله تعالى أرواحهم فرموده اند در شرح نشأت انسان و نشأت
لطایف نشأة الأولى تا رسيدن بمقام كمال او وتقرير آنك وسيله تقدم
است از آفرينش همه موجودات چون تخمير طينت و تسويه بنيت
او صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه وعلى جميع الأنبياء والمرسلين
در مرتبه اعتدال انسانی بتمام رسيد وحق سبحانه در آن مزاج
سوی بی واسطه نفخ روح فرمود و او را جامع حقايق گردانيد
و در مسند خلافت بنشاند و آينه حضرت الوهيت ساخت پس
اين صورت عنصری او را اصل و ماده صور انسانی كرد كه بعضی

ازان جهت مستعد تعینه بودند چون کاملان از انبیا و رسل علیهم
الصلوة والسلام وکبار اولیا رضی الله عنهم وبعضی مراد بقید
بودند باز انانک مرید تعین بودند بعضی چون اسباب و شرطی
بودند در تعین مزاج وصورت هر یک ملکی با یکدیگر واحد شد و بعضی
چون آلات متعاونان بودند در تعمیر مراتب و مقامات کبقیة
الاولیا والمومنین وبعضی مسخر بودند برای تعمیر و ترتیب مراتب این عالم
که وصول انسان بمقام کمال من حیث الحکمة الالهیة بران موقوفست
چون عموم اناسی واین تفاوت مرتفع تفاوتست که در اصل
عند تعلق حقیقة المحبة بالعالم وما فیه واقع بود که بحسب مراتب تعینات
اسما وحقایق نور ولی در عالم خلق را بوی تعلق بود و بدانکه هر چیز
که حق جل جلاله در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورت ازان
صورتی پدید آورده است صورت جملگی عوالم صورت شخص محمدست
صلی الله علیه وسلم وصورت پرتو انوار حقیقت کلمة لا اله الا الله است
وبعثت انبیا علیهم السلام از بهر زراعت تخم توحیدست در زمین دلها
وحقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم کل و اصل آمده وحقیقت هر یک ملی
دیگر چون جزو فرع او والحقیقة المحمدیة صورة الاسم الجامع الالهی
والقطب الذی علیه مدار امور العالم وهو مرکز دایرة الوجود من الازل

الی الابد وحدها باعتبار حکم الوحدة و هو الحقیقة المحمدیة صلی الله علیه
وسلم و با اعتبار حکم الکثرة متعدد و چندیکی از این کاملان دیگر را
تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان بآن تجلی جامع جمله اسماء
و حقایق کلی و آینه حضرتین شود ما بآن همه ظهور اثر و حکم
آن مخصوص است ببعضی الاسماء و الصفات المختصة بهم و اختصاص
دعوت هر یک از ایشان بقومی مخصوص و تقید هر یک از
ایشان فی النشاة البرزخیة بفلکی معین چنانکه در احادیث معراج
آمده است حکم آن خصوصیت است و کلیم الله موسی صلوات
الله و سلامه علی نبینا و علیه که بنص و اصطنعتک لنفسی از کبار کا
ملان و مراد لعینه بود چون غالب بر وی حکم اسم المتکلم بود ذوق
و شهود شریان نوع خصوص آمد تا اخبار از معراج او چنین
فرمودند که و لما جاء موسی لمیقاتنا الآیة و همچنین از دعوت او
چنین خبر کردند که و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا و سلطان مبین
الی فرعون و ملائه الآیه و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم حقیقت
و اصل همه بود همه در دعوت او فرمودند و ما ارسلناک الا کافة
للناس و حقیقت او هیچ حکم و قیدی و وصفی و اسمی مقید و مخصوص
نبود بلکه حاکم بجمعی و وسطی حقیقی در همه ظاهر بود و صورت او

نیز به برزخ نفسی مقید نشد بلکه در همه فلکی از حد وسط و فوق واسطه آن
فوق غیب صورت و پست تحقیق در همه مراتب و اسماء و وحدت
کلی و جزوی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وسط حقیقی حقیقت
آن اسمست و خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف
ابن ایوب همدانی قدس الله روحه در نعت حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرموده است ظاهر بآیات و معجزات و باطن بمقامات
و منازل نه ظاهر با تو بود باطن با اسرار که هر پاکان پیشگاه و
مقدسان درگاه از اقدام سیر سالکان انبیا و سلطان اولو العزم
و اولیا صلی الله علیه وسلم خواهند که یک قدم بحقیقت بیرون
کنند یا یک مقام از مقامات قرب نشان کنند نتوانند هرچند
روند از جمال وی تجلی صفت روند را از خیال جمال خود
در پوشانند و مثلا از صفت و خیال پنهان و شیخ فرید الدین
عطار روح الله روحه در نعت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده
است تا نشانی یافت چون سر تو بی نشانی شد نشان من ز تو
حاجتم آنست که ای عالی گهر کن ز روی لطف کنی در من نظر زان نظر
در بی نشانی دار بی نشان جو دانی دار بعزتت همه بند از ره ترک
و ترهات نیک گردانم مرای و لذات و قیل فی بعض وجوه التفسیر

یا یابد ستر از استاد
اسرار سلطنت وی
عیان کننده

وفي قوله سبحانه وتعالى ان في ذلك لذكرى الاية قسم بصورة محمدية
في كلمات من هذه سوابق الكمالات وهو كون القرآن [illegible] مع تبع
احكام وتحقيق ذلك بلا استعداد تام للمناسب [illegible] السوق
الشريفة في تلك هذه الشرف وجواب القسم محذوف وهو انه
لحق يجب ان يتبع ويذعن له ويتقيد بخضوع وذلة وفيها بحكمة تعالى خد
وجوه لتعد [illegible] بقوله عز وجل ق والقرآن المجيد الاية فان اشارة الى
القلب المحمدي الذي هو اعز الاشياء المحتجب بكمال [illegible]
صلى الله عليه وسلم وجواب القسم محذوف كما نص وغيره من السلف
وهو انه حق وقال ابن عطية رحمه الله اقسم بقوة قلب حبيبه صلعم
حيث حمل الخطاب في مشاهدة ولم يؤثر ذلك فيه لعلو حاله عن
مجيد مجده وشرفه لا يخفى وهو مخلوقه منزه عن درك الادراك
وهو جبريل [illegible] وقيل فيه يشير الى ان كل [illegible] مقاما في القرب
بلغ الى مقامه لقدرته بينا بقوله [illegible] مكانك [illegible] وقد
حده والقرآن مخصوص بالمكرر لان القرآن قانون معالجات القلوب
المريضة واعظم مرض القلب نسيان الله تعالى كما قال الله تعالى
نسوا الله فنسيهم واعظم علاج لمرض النسيان ذكر الله تعالى
لان العلاج بالاضداد قال الله تعالى فاذكروني اذكركم واشكروا لي

لية وقال الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي النيسابوري
قدس الله تعالى روحه في تاريخ مشايخ الصوفية روح الله تعالى
ارواحهم في باب الجيم في اوله وقد اخرج هذا الكتاب على ترتيب حروف
المعجم ليكون اسهل للطالب منهم جعفر بن محمد بن علي بن الحسين
بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه المعروف بالصادق كنيته ابو عبد
الله له الكلام في العالية والتعمق لظاهره ولسان في فهم القرآن
صح صنا حسن وله هذه الطبقة على حضرته القرآن الاول والثاني
والثالث من اهل البيت الى جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهم
ومن بعده من اختار منهم صحبة الفقراء فانه جمع اقرانه من اهل بيته
وقال الجنيد رحمه الله امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله
عنه لو تفرغ طلبنا من الحروب لنقل الينا عنه من هذا العلم
يعني علم التصوف وقال الجنيد ايضا رحمه الله صاحبنا في هذا
الامر الذي اشار اليه ما تحمله القلوب وادى الى حقائق (حقائقه) واوله بعد
نبينا صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه ذلك امرؤ
اعطي علما لدنيا يعني علم التصوف توفي جعفر بن محمد رضي الله عنه سنة
ثمان واربعين ومائة وقال الشيخ ابو بكر ابن ابي اسحاق الكلاباذي البخاري
رحمه الله في الباب الثالث من التعرف في ذكر رجال الصوفية فمن نطق بعلومهم

مما لا يقوم له القلوب
ذلك امير اعطي علما
لدنيا م

وعبر عن مواجيدهم ونشر مقاماتهم ووصف احوالهم قولاً وفعلاً بعد
الصحابة رضوان الله عليهم اجمعين علي بن الحسين زين العابدين
وابنه محمد بن علي الباقر وابنه جعفر بن محمد الصادق بعد علي والحسن والحسين رضي الله عنهم اجمعين ثم قال واويس القرني
والحسن بن ابي الحسن البصري الى ان قال ومن اهل خراسان والجبال ابو
يزيد طيفور بن عيسى البسطامي الى ان قال وممن نشر علوم الاشارة
كتباً ورسائل ابو القاسم الجنيد بن محمد بن الجنيد البغدادي الى ان قال
وابو بكر الشبلي وهو دلف بن جحدر رحمهما الله ثم قال وممن صنف في
المعاملات ابو محمد عبد الله بن محمد الانطاكي وابو عبد الله احمد بن
عاصم الانطاكي والحارث بن اسد المحاسبي وابو عبد الله محمد بن
علي الترمذي وابو عبد الله محمد بن الفضل البلخي وابو علي الجوزجاني وابو القاسم
اسحاق بن محمد الحكيم السمرقندي ثم قال فهؤلاء هم الاعلام المذكورون
المشهورون بالفضل ولم نذكر المتأخرين واهل العصر وان لم
يكونوا بدون من ذكرنا لعلمنا ان الشهرة تغني عن الخبر عنهم وفي
شرح التعرف شيخ رحمه الله چهار فصل نخست ياد كرده تمام و جمله
مقامات در چهار درجه تمام است. دوم درجه وجد سيوم وجد چهارم مقام
از اين فصول سه از بنده است كه كسوت عبوديت است و چهارم
كه مقامات از بنده نيست خلعت ربوبيت است حال بيان مقام است

و تعلّق بیان حال است و علم دلیل حال است و نطق و عبارت دلیل
علم است که در باطن تجلّی جمال افتد خروش و ناله پدید آید اگر در
تجلّی جلال افتد خروش و ناله پدید آید زیرا که چنین گفته اند
الوجد ضیاع الحال فانه مواجید بر احوال دلیل نکس واندکی ان
مقام دیده است و هرکه بدان مقام نرسیده است بر خداوندان
وجد و حیرت ده هرکه بدان مقام رسیده بر صاحب وجد انکار کند
و این معنی عجب است هر باشی که در کون بر کسی بوی مبتلا شود
چون کسی بروی خندد بدان بلا مبتلا گردد مگر بلا مر این طایفه
که هرکه بر ایشان خندد هرگز از آن نعمت نیابد چون حال درست گردد
مقام از پرده مستی حال پدید آید و رسیدن بمقام عاشق
حق نبود در مستی مقام نبود مگر براستی حال و لیکن بسیار بود
حال است و مقام درست نه زیرا که حال کسوت عبودیت است
و مقام خلعت ربوبیت است کسوت بیگانه و آشنا پوشند
و منابع خلعت و پیرایه است به پیرایه ملک و رعایت بیارایند
از زبان که صفت ایشان گفتیم یکی علی بن الحسین بن العابدین
است رضی الله عنه و وی از زین العابدین بدان گویند که حق وی
افعال و اقوال وی خلق و خلق وی مصطفی صلی الله علیه و سلم مانند

حتی سألت عنه و نحن بنی و هب بن عبادة نزد عمر و جابر [illegible]

فی تصرفت وانصرفت فلم [illegible] بر منصور [illegible] در دو لحد [illegible]

و بخفت و بفرمود تا دواجها بر وی پوشید که غلامان وی

سوید بیخود ند و مرا گفت مرونا بر خیز چندانی بهوش بماند

که سه نماز از وی فوت شد بر خاست و مرا پرسید که چه وقت

گفتم فلان وقت طهارت کرد و نمازها قضا کرد چون فارغ

شد مرا پرسید که نزد چه افتاد گفت چون وی در پای سر وی

نهادن از پهلو بدو که یک لب وی در صحفه و یک لب وی در صفه و بر

فصیح گفت که [illegible] بحسفه [illegible] قوم بعد علی و حسین

رضی الله عنهما اما علی بن ابی طالب رضی الله عنه سخا فرید بود

و همه امت بر اتفاق است که معلم علی رضی الله عنه انفاس مصطفی

بود صلی الله علیه و سلم و علم او مخلل است که پیش از کس نگفته

است از این وی کسی مثلان نیاورده است تا بدانجا که یکی بر منبر

بر آمد و گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا را مدد بود گفت

لعاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله

صلی الله علیه و سلم زقا زقا فو الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة

و الانجیل ان تکلما لرضت و [illegible] خبرتهما بما فیهما فصدقتانی علی

ذلك وكان في المجلس رجل يقال له ذعلب يماني فقال تدعى بما

دعوى جريئة لا تفحمنه فقال ويحك فقيها ولا تسأل تعنتا فقال فقام فقال اسال

قال
انت حملتني على ذلك قل رأيت ربك يا علي ما كنت لأعبد ربا لم أره

فكيف رأيته قال لم تره العيون بمشاهدة العيان ولكن رأته

القلوب بحقائق الايمان ربي ولا جل شيء له جل لا ثاني له

فرد لا مثال له لا يحويه مكان ولا يداوله زمان لا يدرك بالحواس

ولا يقاس بالناس فصاح ذعلب وسقط مغشيا عليه فلما أفاق

قال عاهدت الله تعالى أن لا أسأل بعد هذا أحدا تعنتا فقال علي بن أبي

طالب رضي الله تعالى عنه هذا ان كان الامر اليك و امام حسن بن علي

رضي الله عنهما از معاملت وی چیزی بگوییم مراد هستی باز بجوید

چون بار روزی که نکرد بار شستم کار کرد حسین بن علی رضي الله عنهما

به پیش وی آمد و گفت یا برادر اگر دانی که ترا زهر که داده است مرا خبر ده

تا آن را کاری بشد خصمی کنم گفت یا برادر پدر ما علی رضی الله عنه

ام فوه
غماز نبود و مادر ما فاطمه رضی الله عنهما غماز نبود و جد ما مصطفی علیه

غماز نبود و جده ما خدیجه رضی الله عنهما غماز نبود از اهل بیت ما

غمازی نیاید اگر بقیامت حق تعالی حجت ما بپرسد تا آنکه مرا زهر داده

حسن
بمن بخشید بهشت در روز ... نشسته بود مردی در اهل ...

بن علی رضی الله عنهما نان میخورد گفت مرا ده هزار درم وام است حسن

رضی الله عنه بفرمود تا وی را ده هزار درم دادند وان مرد برفت

رفت و نگفتش بیا تا نان خوریم گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه

وسلم هزار درم بخشیدی و نگفتی بیا نان خور گفت بآن خدای

جل ذکره که جد مرا صلی الله علیه وسلم برسالت فرستاد که اگر من نان وی

داشتمی کسی ببایستی گفت بیا تا نان خوری و من اخلاق حسین رضی

الله عنه نیز چیزی بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده

بود با کاسه طعام کاسه از دست وی افتاد روی خشم کرد گفت کنیزک

والکاظمین الغیظ حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت والعافین

عن الناس حسین گفت رضی الله عنه عفوت عنک کنیزک گفت

والله یحب المحسنین حسین رضی الله عنه گفت انت حرة لوجه الله

سبحانه و مناقب ایشان کسانی توانند گفت که یاران رسول صلی الله

علیه وسلم باشند و خدای عزوجل در شان ایشان گفته باشد

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا الآیه

وقال صلی الله علیه وسلم فی دعائه لعلی رضی الله عنه اللهم ادر الحق

معه حیث دار رواه الترمذی رحمه الله قال الامام النووی رحمه الله ذکر

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه هو علی بن ابی طالب الهاشمی

هاشمي مكي مدني كوفي امير المؤمنين ابن عم رسول الله صلى الله عليه
وسلم وام علي رضي الله عنهما فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد
مناف الهاشمية وهي اول هاشمية ولدت هاشميا اسلمت وهاجرت
الى المدينة وتوفيت في حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلى
عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم ونزل في قبرها كنية علي رضي
الله عنه ابو الحسن وكناه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا تراب
وكان يحب ما ينادى به ايه وهو اخو رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالمواخاة وصهره على فاطمة سيدة نساء العالمين رضي الله عنها
وابو السبطين رضي الله عنهما واول هاشمي ولد بين هاشميين
واول خليفة من بني هاشم وهو احد العشرة الذين شهد لهم رسول الله
صلى الله عليه وسلم بالجنة واحد الستة اصحاب الشورى الذين توفي
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض وهو احد الخلفاء
الراشدين واحد العلماء الربانيين والشجعان المشهورين والزهاد
المذكورين واحد السابقين الى الاسلام وقد اختلف العلماء في اول من اسلم
من الامة فقيل خديجة وقيل ابو بكر وقيل علي رضي الله عنهم والصحيح
خديجة ثم ابو بكر ثم علي رضي الله عنهم ونقل الثعلبي رحمه الله اجماع
العلماء على ان اول من اسلم خديجة وان الخلاف في الاول بعدها

قال العلماء الاورع ان يقال اول من اسلم من الرجال الاحرار ابو بكر ومن
الصبيان علي ومن النساء خديجة ومن الموالي زيد بن حارثة ومن العبيد
بلال رضي الله عنهم اجمعين قيل اسلم وهو ابن عشر سنين وقيل
ابن خمس عشرة سنة حكوه عن حسن البصري وغيره رضي الله عنهم
وقيل اسلم علي والزبير رضي الله عنهما وهما ابنا ثماني سنين وقد
الخواذادی — الامام تاج الاسلام خواذادی البخاري رحمه الله في اربعينه في حديث
الرابع في ذكر علي رضي الله عنه والصحيح انه اسلم قبل البلوغ وروي
هذا البيت عن علي رضي الله عنه سبقتكم الى الاسلام طرا غلاما
ما بلغت اوان حلمي في ابيات قال فيها محمد النبي اخي وصهري
وحمزة سيد الشهداء عمي وجعفر الذي يضحي ويمسي يطير مع الملائكة
منوط — ابن امي وبنت محمد سكني وعرسي منوط لحمها بدمي ولحمي وسبطا
احمد ولداي منها فمن منكم له سهم كسهمي واوجب لي ولايته
عليكم رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم غدير خم شهد مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم بدرا واحدا والخندق وبيعة الرضوان وخيبر
والفتح وحنينا والطائف وسائر المشاهد الا تبوك فان النبي صلعم
استخلفه على المدينة وله في جميع المشاهد اثار مشهورة واعطاه
النبي صلى الله عليه وسلم اللواء في مواطن كثيرة وقال سعيد بن المسيب

رضي الله عنه اصابت عليا رضي الله عنه يوم احد ستة عشرة
ضربة واحواله في الشجاعة واثاره في الحروب مشهورة واما علمه
فكان من العلوم بالمحل العالي قال ابن المسيب ما كان احد يقول سلوني
بعد النبي صلى الله عليه وسلم غير علي رضي الله عنه قال ابن
عباس رضي الله عنهما اعطي علي رضي الله عنه تسعة اعشار العلم
ووالله لقد شاركهم في العشر الباقي قالوا واذا ثبت لنا الشيء
عن علي رضي الله عنه لم نعدل الى غيره وسؤال كبار الصحابة له ورجوعهم
الى فتاواه واقواله في المواطن الكثيرة والمسائل المعضلات مشهور
واما زهده رضي الله عنه فهو من الامور المشهورة التي اشترك في
معرفتها الخاص والعام واما ما روينا عنه في مسند الامام احمد بن
حنبل رحمه الله وغيره انه رضي الله عنه قال لقد رايتني واني
لاربط الحجر على بطني من الجوع وان صدقتي لتبلغ اليوم اربعة الاف
دينار وفي رواية اربعين الف دينار فقال العلماء رحمهم الله لم يرد رضي
الله عنه زكوة مال يملكه وانما اراد رضي الله عنه الوقوف الذي
تصدق بها وجعلها صدقة جارية وكان الحاصل من غلتها يبلغ
هذا القدر رضي الله عنه قالوا ولم يدخر قط ما لا يقارب هذا المبلغ ولم يترك
حين توفي الا ستمائة درهم وروينا انه كان عليه ازار غليظ اشتراه

وفي الاربعين لتاج الاسلام عن ابن مسعود قسمت الحكمة عشرة اجزاء فاعطي علي تسعة اجزاء والناس جزءا وعلي اعلم بذلك الجزء

بجملة درهم والاحاديث الواردة في الصحيحين في فضله كثيرة وفي كتاب
الترمذي عن ابي سريحة الصحابي او زيد بن ارقم رضي الله عنهما شك
شعبة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من كنت مولاه فعلي مولاه رواه
الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن والشك في عين الصحابي لا يقدح
في صحة الحديث لانهم كلهم عدول وعن بريدة رضي الله عنه انه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى امرني بحب اربعة و
اخبرني انه يحبهم قيل يا رسول الله صلى الله عليه وسلم سمهم لنا
قال علي منهم يقول ذلك ثلثا وابو ذر والمقداد وسلمان امرني بحبهم
رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن وعن رسول الله صلعم
انه قال علي مني وانا من علي ولا يؤدي عني الا انا او علي رواه الترمذي
والنسائي وابن ماجة رحمهم الله قال الترمذي حديث حسن وفي بعض
النسخ حسن صحيح وعن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال آخى رسول الله
صلى الله عليه وسلم بين اصحابه فجاء علي رضي الله عنه تدمع عيناه
فقال يا رسول الله آخيت بين اصحابك ولم تواخ بيني وبين احد فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انت اخي في الدنيا والآخرة رواه الترمذي
رحمه الله وقال حديث حسن وعن ام عطية رضي الله عنها قالت بعث
النبي صلى الله عليه وسلم جيشا فيهم علي رضي الله عنه فسمعت النبي

ابو سريحة حذيفة بن اسيد من ... الغفاري رضي الله عنه ... الرضوان ... ابو الطفيل ... بالمهملات ... وغيرهم ... واسيد ... (كذا في جامع ...)

واخبرني انه يحبهم

سمهم

سلم ثم رفع يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليا رواه الترمذي
رحمه الله وفيه احاديث حسن وصحاح قال رضي الله عنه وفضائله في كتب
مشهورة غير منحصرة ومدة خلافته خمس سنين وقيل خمس سنين الا
اشهرا ولما دخل الكوفة قال فيه بعض حكماء العرب لقد زينت الخلافة وما
زانتك وهي كانت احوج اليك منك اليها وقصة قتله رضي الله عنه في قتال
الخوارج عجائب ثابتة في الصحيح مشهورة واخبار النبي صلى الله
بانه سيقتل ونقلوا عنه آثارا كثيرة تدل على انه رضي الله عنهم
علم السنة والشهر والليلة التي يقتل فيها وضرب ابن ملجم عليا
رضي الله عنه بسيف مسموم في جبهته فوصله الى دماغه في الليلة
المذكورة وهي ليلة الجمعة وانه لما خرج لصلاة الصبح حين خرج
صاحت الاوز في وجهه فطردن عنه فقال رضي الله عنه دعوهن
فانهن نوائح ولما ضربه عبد الرحمن بن ملجم المرادي الخارجي قال فزت
ورب الكعبة ثم توفي رضي الله عنه في الكوفة ليلة الاحد التاسع عشر
من شهر رمضان سنة اربعين وغسله الحسن والحسين وعبد الله
بن جعفر رضي الله عنهم وكفن في ثلاثة اثواب ليس فيها قميص ولا
عمامة قالوا ولما فرغ علي رضي الله عنه من وصيته قال السلام عليكم
ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم الا لا اله الا الله حتى توفي ودفن

الاوز فرخ البط مهذب

الخبر من شفق الناس من شرح كرماني

في لسع وجعل عيبه بنته الحسن رضي الله عنهم وفيما كان عنده فضل

يحنط من حنوط رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصى ان يحنط به وتوفي وهو

ابن ثلث وستين سنة على الاصح وهو قول الاكثرين ودفن بالكوفة

ورثاه الناس فاكثروا فيه المراثي وكان رضي الله عنه آدم اللون المراثي

كثة اصلع ربعة ابيض الراس واللحية وربما خضب لحيته وكانت لحيته كثيفة

طويلة وكان حسن الوجه ضحوك السن وفي جامع الاصول كان علي رضي الله

عنه آدم شديد الادمة عظيم العينين اقرب الى القصر من الطول

ذا بطن كثير الشعر عريض اللحية اصلع ابيض الراس واللحية لم يصفه

احد بالخضاب الا نادرا استشهد بالكوفة ضربه ابن ملجم صبيحة جمعة

لسبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين وتوفي بعد

ثلث ليال من ضربته وكانت خلافته اربع سنين وتسعة اشهر

واياما وفي شرح الكرماني لصحيح البخاري في كتاب العلم في باب

اثم من كذب على النبي صلى الله عليه وسلم في وصف علي رضي الله

عنه كان حسن الوجه كانه القمر ليلة البدر ضحوك السن وكتب وصيته

فلما فرغ من الوصية قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم الوصية

الا لا اله الا الله وفي الاربعين لتاج الاسلام الحنابذي البخاري

في الحديث الرابع وكان علي رضي الله عنه حسن الوجه شديد الادمة

من بعيد

من بعيد وان تبيّنته من قريب قلت اسمر بالادمة مربوعا ابلج صلع تبيّنته ابلج
شعر البدن عظيم البطن طويل اللحية قد ملأت ما بين منكبيه مادت
حسن خطب بالحناء مرة ولم يكن اعضاؤه واطرافه سوية متناسبة
حتى وصفه بعضهم فقال كان كسرت اعضاؤه ثم جبرت ضخمه كانه
رسول الله صلى الله عليه وسلم في نفسه الخط الذى كان بمكة
قبل البعثة وتولى تربيته في بيته وعلمه وعن عبد الله بن مسعود
رضي الله عنه ان القرآن انزل على سبعة احرف ما منها حرف الا له
ظهر وبطن وان علي بن ابي طالب رضي الله عنه عنده منه علم
الظاهر والباطن وفي الاربعين المذكور للامام تاج الاسلام
رحمه الله كانت خلافة علي رضي الله عنه اربع سنين وتسعة
اشهر صلى عليه الحسن ابنه رضي الله عنهما قيل كبر عليه اربع تكبيرات
وقيل تسع تكبيرات وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن
جعفر رضي الله عنهم ودفن بالكوفة واخفي قبره وقيل دفن في
مسجدها الى ان استخرجه الحجاج ليلا ثم دفنه حيث لم يعلم وقيل
نقله الحسن رضي الله عنه الى المدينة وقيل ضلت به الراحلة
التي كانت عليها فلم يوجد وقيل دفن في قصر الامارة بالكوفة قصر
وصّى به وقيل اوصى ان يخفى موضع قبره ويدفن بالليل ولم يزل قبره رضي

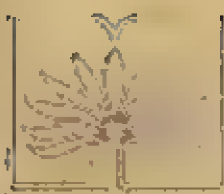

الله عنه خفيا الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغري بظاهر الكوفة ويزور

اليوم عالم لا يحصى من الناس الى بعينه المذكور وقيل ان الحسن بن

علي رضي الله عنهما حمله بعد ما صالح اهل الشام فدفنه بالمدينة

مع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهما

بوصية منه رضي الله عنه وعن بعضهم انه قيل للحسين بن علي

رضي الله عنه اين دفنتم عليا رضي الله عنه قال خرجنا به ليلا

من منزله حتى مررنا على مسجد الاشعث حتى اذا خرجنا الى الظهر

بجنب الغري من نجف الكوفة دفناه هناك وعفينا موضع

القبر بوصية منه رضي الله عنه وعن الحاكم ابي عبد الله الحافظ

باسناد رفعه الى بعضهم انه لما قال حضرت وفاة علي رضي الله

عنه قال للحسين والحسن رضي الله عنهما اذا انا مت فاحملاني على

سرير ثم اخرجاني ثم ايتيا بي الى الغريين فانكما ستريان صخرة بيضاء

تلمع نورا فاحتفرا فانكما تجدان فيها ساجة فادفناني فيها وفي

رواية لابن ابي الدنيا انه قال بعضهم خرج الرشيد من الكوفة

متصيدا بناحية الغريين فجاءت الظباء الى ناحية الغريين

فارسلنا عليها الصقور وجعت الكلاب فاخبرنا الرشيد

فاحضر شيخا من مشايخ الغريين وساله فقال اخبرنا عن ابائنا

بالغري

قيل

النجف والنجفة مكان لا يعلوه الماء مستطيل منقاد

قبره

بالصحيح الغريين بناءان مشهوران بالكوفة ... مالك وعقيل ...

... الرشيد وسميا الغريين ...

... الكوفة ... صاحبه ...

[illegible]

انه قبر علي رضي الله عنه فاستثبت رشيد ذلك وكان يزوره في كل
عام الى ان مات وفي تاريخ الكامل لابن الاثير رحمه الله في سنة اربعين
لما استشهد امير المومنين علي رضي الله عنه دفن عند مسجد الجامع وقيل في القصر
وقيل في غير ذلك والاصح ان قبره رضي الله عنه هو الموضع الذي
يزار ويتبرك به وقيل والصحيح انه رضي الله عنه دفن في رحبة اولا
مسجد الكوفة ثم بلي باب كنده ثم نقل ليلا الى الغري ليخفى موضع
قبره رضي الله عنه ويروى عن زيد بن علي رضي الله عنهما انه قال
لاصحابه وهم يمشون معه في طريق الغري انه وقف ابن عمي فيها
غير وطريق قبر امير المومنين رضي الله عنه ويحكى ان جعفر
الصادق رضي الله عنه قال لابنه اسمعيل وهو بالغري هذا قبر جدك
ومما يقوله العوام ليس بشيء وقال الامام صاين الملة والدين محمد بن سعيد
حافظ الحديث رحمه الله في ذكر علي رضي الله عنه لم يزل قبره مخفيا
الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغري بظاهر الكوفة ويزعم اليوم عالم
من الناس ان قبره مأوى كل لهيف وملجأ كل هارب وفي تاريخ
الامام عبد الله بن اسعد بن علي اليافعي اليمني نزيل الحرمين
المسمى مرآة الجنان في معرفة حوادث الزمان في سنة اربعين وكان
[illegible] رضي الله عنه قتل ابن ملجم [illegible] وما كان كفو النبي على رضي

الله عنه ولا غلبه من ذوي الاقتدار لولا مساعدة الاقدار ومن الادلة
الجلية اصحها ما روي انه قيل لعلي رضي الله عنه ما بال خلافة
ابي بكر وعمر رضي الله عنهما كانت صافية وخلافتك انت وعثمان
رضي الله عنكما متكدرة فقال رضي الله عنه للسائل لانك كنت انا متكدرة
وعثمان من اعوان ابي بكر وعمر رضي الله عنهما وكنت انت ومثالك
من اعوان عثمان واعواني ومنها انه لما قال له رضي الله عنه بعض
اليهود ما اتى عليكم معشر المسلمين بعد موت نبيكم الا كذا وكذا من
زمان ذكره حتى قاتل بعضكم بالسيف رأس بعض فقال رضي الله عنه لليهودي
فانكم ما جفت اقدامكم من البحر حتى قلتم يا معشر اليهود يا موسى اجعل
لنا الها كما لهم الهة وقال الامام النووي رحمه الله في ذكر علي رضي الله
روي له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسمائة حديث وستة وثمانون
حديثا اتفق البخاري ومسلم رحمهما الله منها على عشرين حديثا
وانفرد البخاري رحمه الله بتسعة ومسلم رحمه الله بخمسة عشر روى
عنه بنوه الثلاثة الحسن والحسين ومحمد بن الحنفية وابن عمر وابن مسعود
وابن عباس وابو موسى وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن الزبير
وابو سعيد وزيد بن ارقم وجابر بن عبد الله وابو امامة وصهيب
وابو رافع وابو هريرة وجابر بن سمرة وحذيفة بن اسيد وسفينة

وعمرو بن حريث وابو ليلى والبرا بن عازب وطارق بن شهاب
وجرير بن عبد الله وابو الطفيل وابو جحيفه الصحابيون رضي الله عنهم
فانه تابعي
الا محمد بن الحنفيه رضي الله عنه وروى عنه رضي الله عنه فانه تابعي
وروى عنه رضي الله عنه من التابعين خلايق مشهورون ونقلوا
عن ابن مسعود رضي الله عنه انه قال كنا نتحدث ان اقضى اهل المدينه
علي رضي الله عنه وقال الامام النووي رحمه الله وذكر الحسن البصري
رضي الله عنه انه قال لقي علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم يصح والحسن
البصري رضي الله عنه هو الامام المشهور المجمع على جلالته في كل شي
ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن يسار التابعي البصري بفتح الباء وكسرها
الانصاري مولاهم مولى زيد بن ثابت رضي الله عنهما ام المومنين ولد
فربما
لسنتين بقيتا من خلافة عمر رضي الله عنه قالوا خرجت امه
في شغل فيبكي فتعطيه ام سلمه رضي الله عنها ثديها فيدر عليه فيرون
ان تلك الفصاحة والحكمة من ذلك ونشا الحسن رضي الله عنه بوادي
القرى وكان فصيحا راى طلحة بن عبيد الله وعائشة رضي الله عنهما
ولم يصح له سماع عنهما وقيل انه لقي علي ابن ابي طالب رضي الله عنه ولم
يصح وسمع ابن عمر وانسا وسمرة وابا بكرة وقيس بن عاصم وجندب
بن عبد الله ومعقل بن يسار وعبد الرحمن بن سمرة وابا برزة الاسلمي

قد سبق ذكره رحمه الله

رضي الله عنه وامه اسمها خيرة
مولاة لام سلمة

وحماد بن الحصين وغيرهم عن الفضيل بن عياض رحمه الله انه قال سمعت
هشام بن حسان كم ادرك الحسن من اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم رضي عنهم قال مائة وثلاثين قلت فابن سيرين قال ثلثين
وعن الحسن رضي الله عنه انه قال غزونا غزوة الى خراسان معنا فيها
ثلثمائة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم رضي عنهم قال
يحيى بن معين وابو حاتم وابن ابي خيثمة وغيرهم لم يصح للحسن سماع
من ابي هريرة فقيل ليحيى يجيء في بعض الحديث عن الحسن قال حدثنا
ابو هريرة قال ليس بشيء وعن مطر الوراق قال كان الحسن كانما كان
في الاخرة فهو يخبر عما رأى وعاين وقال ابو بردة لم ار من لم يصحب
النبي صلى الله عليه وسلم اشبه باصحابه من الحسن وعن محمد بن سعد
انه قال كان الحسن جامعا عالما رفيعا فقيها ثقة مامونا عابدا ناسكا
كثير العلم فصيحا جميلا وسيما وقدم مكة فاجلسوه على سرير واجتمع
الناس اليه فيهم طاوس وعطاء ومجاهد وعمرو بن شعيب رضي الله
عنهم فحدثهم فقالوا او قال بعضهم لم نر مثل هذا قط وقال بكر بن عبد
الحسن افقه من رأينا ومناقبه كثيرة مشهورة توفي رضي الله عنه سنة
عشر ومائة وقال الامام النواوي رحمه الله حيث جاء الحسن مطلقا
في المذهب فهو البصري رضي الله عنه في جامع الاصول ابو سعيد الحسن

بن ابي الحسن يسار البصري من سبي ميسان مولى زيد بن ثابت ولد

لسنتين بقيتا من خلافة عمر رضي الله عنه بالمدينة وقدم البصرة

بعد مقتل عثمان رضي الله عنه بالمدينة ولقي عثمان رضي الله عنه

وقيل انه لقي عليا رضي الله عنه بالمدينة واما بالبصرة فان رؤيته

اياه لم تصح لانه كان في وادي القرى متوجها نحو البصرة حين قدم علي

رضي الله عنه البصرة ووقعة طلحة وعائشة رضي الله عنهم ولو صح

له منهم سماع وروى عن غيرهم من الصحابة مثل ابي بكرة وانس و

سمرة رضي الله عنهم وروى عنه خلق كثير من التابعين ومن بعدهم وهو

امام وقته في كل فن من علم وزهد وورع وعبادة مات في رجب

سنة عشر ومائة يسار بفتح الياء المثناة تحتها نقطتان وتخفيف السين

المهملة وميسان بفتح الميم وسكون الياء المثناة تحتها نقطتان وبالسين

المهملة وفي تاريخ الكبير قدوة ارباب الطريقة والحقيقة نجم الحق

والدين ابو الجناب احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله الصوفي قدس الله

روحه في اجازته لبعض الكبار من اصحابه وهو جمال الدين ابو الفتح

بن ابي الفتح السمالي رحمه الله في الباس الخرقة وفي تلقين الذكر

لا اله الا الله والاجازة في الخرقة في سنة احدى عشرة وستمائة

في ذكر طريق الصحبة والخرقة الشريفة اني صحبت الشيخ روزبهان

الكبير الذي هو شيخ مصر واخذت منه علم الطريقة الذي في
ذكر ابو القسم الكركاني صحب هو ابا عثمان المغربي واخذ منه علم
الطريقة وصحب هو ابا علي الروذباري واخذ منه علم الطريقة
وصحب هو ابا القسم الجنيد واخذ منه علم الطريقة وصحب هو
سريا السقطي واخذ منه علم الطريقة وصحب هو معروفا الكرخي
واخذ منه علم الطريقة وصحب هو داود الطائي واخذ منه علم الطريقة
وصحب هو الحبيب العجمي واخذ منه علم الطريقة وصحب هو الحسن البصري
واخذ منه علم الطريقة وصحب هو الصحابة رضي الله عنهم واخذ
منهم علم الطريقة هذا هو الصحيح ومن الناس من يقول صحب الحسن
علي بن ابي طالب رضي الله عنه واخذ منه علم الطريقة ولا يصح ذلك
والله اعلم وقال رحمه الله في كتاب لبس الخرقة وفي اسناده عن عبد
الواحد بن زيد وعند المحدثين نظر في لقي الحسن البصري في
الخرقة الى كميل بن زياد عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم اعلم
ان العقب من اولاد امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه من
خمسة نفر وهم الحسن ابو محمد السبط والحسين ابو عبد الله السبط
رضي الله عنهما امهما سيدة نساء العالمين البضعة البتول فاطمة
بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنها ومحمد ابو القسم

محمد بن الحنفية رضي الله عنه امه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفية
وابو القاسم عمر رضي الله عنه امه الصهباء ام حبيب التغلبية وابو
الفضل العباس رضي الله عنه امه ام البنين الكلابية قالوا اولاد
امير المؤمنين علي رضي الله عنه في اكثر الروايات خمسة وثلثون
ولدا ذكورهم اكثر من اناثهم ذكره رحمه الله منهم الحسن والحسين
وزينب الكبرى ورقية الكبرى وهي ام كلثوم امهم فاطمة بنت رسول
الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها واما زينب الكبرى زوجت
عن امها فاطمة رضي الله عنهما وهي خرجت الى عبد الله ابن جعفر بن
ابي طالب فاولدها عليا وعونا وعباسا وغيرهم رضي الله
عنهم وخرجت رقية الكبرى وهي ام كلثوم الى عمر بن الخطاب رضي
الله عنه فاولدها زيدا ومات زيد وامه في يوم واحد وتزوجها
العباس عمر بعد ابيها علي رضي الله عنهم وولدت له وهذه الرواية
هو المعول عليها عند الشيعة ايضا وقال في شرح السنة في باب ما يجمع
ويحرم من النساء ولا يجمع بين حرتين كل امرأتين من اهل النسب لو قدرت بينهن
احداهما رجلا حرمت الاخرى عليه فلا يجمع بينهما حرام ولا بأس بان يجمع
بين امرأة وزوجة ابيها او زوجة ابنها وان كنا لو قدرنا
احداهما رجلا حرمت الاخرى عليه لان لا نسب بينهما جمع عبد الله

بن جعفر رضي الله عنهما بين زينب بنت علي رضي الله عنه وامرأة علي

ليلى بنت مسعود التميمي وقال ابن سيرين لا بأس به وجمع الحسن بن

الحسن بن علي رضي الله عنهم بين بنتي عم في ليلة وكرهه جابر بن

زيد للقطيعة وليس فيه تحريم لقوله تعالى وأحل لكم ما وراء ذلكم

والعقب من ولد جعفر بن أبي طالب رضي الله عنه من رجل

واحد هو عبد الله بن جعفر الجواد رضي الله عنهما ومنه في عقبه

البيت والعدد وإسحق ومعوية وقد انقرض نسلهما إلا ولد ذيل

إسمعيل وهو من آل إسمعيل كان من الزهد والعقب من ولد علي

ويقال له الزينبي في محمد وإسحق ومحمد أمهما بنت عبد الله بن عباس الزينبي

رضي الله عنهم وكان محمد جليلا ثم جر الناس ومنه أكثر الناس و البيت

فيه قيل قضى الله أن الجعفري هو محمد عو البدر فلا زلت بالي الكوكب

وقال الشيخ بني الإمام في زمن واحد كل منهم يسمى علي ثم بنوهم

ثلثة يسمى كل محمد وكل منهم سيد فقيه عالم عابد رضي الله عنهم

وهم محمد بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب ومحمد بن علي بن حسين الباقر أبو جعفر ومحمد بن علي بن

بن عبد الله بن العباس رضي الله عنهم أجمعين وهذه قضية لا نظير كونهم ذكرهم

فيها أحد ومن غرائب ما يتفق في العمر ويتفق في الأمة والجعفريون

كثيرون في سمرقند وبخارى معروفون وبعضهم ذكر في كتاب القند

المعتقد العشمة نجم الملة والدين ابو حفص عمر النسفي رحمه الله
وفي كتاب الانساب للشامام الكريم السمعاني رحمه الله وفي كتب
انساب السادات من بيت النبوة رضي الله عنهم وفي نسب السمعاني
رحمه الله الجعفري نسبة الى جعفر بن ابي طالب عم رسول
الله صلى الله عليه وسلم منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن الجعفري
من ولد جعفر الطيار رضي الله عنه وقال في ترجمة السغدي هذه
النسبة الى السغد وهي ناحية من نواحي سمرقند كثيرة المياه حسنة
الاشجار خرج منها جماعة كثيرة من العلماء منهم الامام ابو الحسن
بن محمد بن الحسين بن محمد السغدي من سكن بخارا كان اماما فاضلا
مناظرا توفي رحمه الله سنة احدى وستين واربعمائة وفي انساب
السمعاني رحمه الله ابو بكر محمد بن علي بن حيدر بن حمزة بن اسمعيل
بن عبد الله بن الحسين بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحق بن عبد الله
بن جعفر بن ابي طالب الجعفري من اهل بخارا سمع الحافظ ابا عبد الله
الغنجار روى عنه ابو عمرو عثمان بن علي البيكندي ببخارا ذكره عبد
العزيز بن محمد النخشبي في شيوخه وقال السيد الفقيه ابو بكر الجعفري
مكثر يحب الحديث واهله مذهبه مذهب الكوفيين نحرهم الله قال
استشهد جعفر رضي الله عنه بارض موتة من الشام في نحو من خمسين

من بيت المقدس ولد النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن جعفر
رضي الله عنهما انه قال اللهم اخلف جعفرا في عقبه وتوفي صلى الله عليه
وسلم ولعبد الله بن جعفر عشر سنين ولم يبايع النبي صلى الله عليه
وسلم من لم يحتلم الا الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر وعبد الله
ابن العباس رضي الله عنهم قال الامام النووي رحمه الله توفي عبد
الله بن جعفر رضي الله عنهما بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وهو
ابن ثمانين سنة هذا هو الصحيح وقول الجمهور وقال جماعة توفي
سنة تسعين وهو اجود بن الاجواد ولم يكن في الاسلام اسخى منه
قال ابن قتيبة وولد لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما سبعة عشر
ابنا وبنتين فمن البنين علي وعباس وعون الاكبر وجعفر الاكبر
امهم زينب بنت علي من فاطمة رضي الله عنهم ومن البنين معاوية
واسمعيل واسحق والقاسم لامهات الاولاد روي لعبد الله بن جعفر
رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمسة وعشرون
حديثا اتفق البخاري ومسلم رحمهما الله منها على حديثين روى
عنه محمد بن علي بن الحسين والقاسم بن محمد والشعبي وغيرهم رضي
الله عنهم وقيل لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما نيف وعشرون ابنا
وقال في تهذيب الانساب العقب من ولد ابراهيم بن عبد الله بن ابراهيم

بن محمد بن علی بن عبد الله الجواد بن جعفر الطیار فی محمد بن ابراهیم
الی ان قال وله وکذا یجی ذکر و اما عقب الحسن والحسین رضی الله عنهما
من اثنی عشر سبطا ستة من ولد الحسن وستة من ولد الحسین
رضی الله عنهم فاما اسباط الحسن فهو عبد الله وابراهیم والحسن المثلث
امهم فاطمة بنت زین العابدین علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهم و
والعقب من ولد الحسن بن علی رضی
الحسن بن زید بن الحسن ابن علی رضی الله عنهما من الحسن بن الحسن
وزید بن الحسن فقط و بن الحسن والحسین بن الحسن فقد انقرض عقبهما
بنو عقب امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما از دو پسر پیش
ماند الحسن بن الحسن وزید بن الحسن و حسن بن الحسن را مثنی گویند
واز پنج پسر او عقب مانده است الحسن بن الحسن بن الحسن که او را حسن
مثلث گویند و عبد الله بن الحسن بن الحسن که او را شیخ العترة گویند
و این عبد الله صاحب [illegible] و ابراهیم بن الحسن بن الحسن
مادر این هر سه پسر فاطمه بنت الحسین بن علی اخت زین العابدین
وجعفر وداود ابناء الحسن بن الحسن و مادر این هر دو ام ولد بوده
است و اما زید بن الحسن از وی یک پسر عقب مانده است و هو الحسن
بن زید بن الحسن بن علی رضی الله عنهم و این حسن بن زید [illegible]
پسر عقب مانده است کما فی کتب الانساب و اما اسباط الحسین رضی

الی ان
وجعفر وداود وله ولد وهو الحسن المثلث بن الحسن بن الحسن بن علی [illegible]

الله عنه وهم ابو جعفر محمد الباقر امه ام عبد الله بنت الحسن بن علي
رضي الله عنهم وزيد وعبد الله وعمر الاشرف والحسين الاصغر وعلي
بن علي هولاء الستة اولاد زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنه
والعقب من ولد الحسين رضي الله عنه في رجل واحد وهو زين العابدين
والعقب من ولد ابي جعفر محمد الباقر من رجل واحد وهو ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما امه ام فروة بنت القاسم
ابن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم اجمعين وجعفر صادق
را رضي الله عنه اينج پسر عقب مانده است اسمعيل وموسى الكاظم
ومحمد الديباج واسحق وعلي رضي الله عنهم اجمعين وگفته اند حسين
بن علي را رضي الله عنهما سه پسر بوده است علي الاصغر الملقب بزين
العابدين رضي الله عنه ودر حيوة امير المومنين علي رضي الله عنه
تعالى متولد شده است واو را علي اصغر بدان وجه گويند ونيز
شهادت امير المومنين علي دو ساله بوده است وبوقت حادثه كربلا بيست
ودو ساله بوده است ودر آن روز بيمار بوده است بدين سبب حرب
نكرده است مادر او شهربانو دختر يزدجرد بن شهريار بن شيرويه
بن خسرو پرويز بن هرمز بن كسرى نوشيروان الملك العادل واو را
خواهرش كيهان بانو از حدود ری بيامد شهربانو امير المومنين

خواهرست و از وی زین العابدین علی اصغر متولد شد و کنیت او
محمد بن ابوبکر خواهرست و از وی قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی
الله عنهم متولد شد و لفظ فی ذلک ابن الخیرتین حیث جعل الله ذلک
لابنه المهدیین من سلالة الحسین رضی الله عنهم اجمعین من بنت یزدجرد
المشهور ذکری و غیر وی امل الملک العادل دون ... بر و جت الحسین
رضی الله عنه و امیر مومنان حسین را دو پسر دیگر بوده است یکی
علی اکبر نام و او در وقت شهادت هژده ساله بوده است در حرب شهید
کشته رضی الله عنه و مادر او دختر مرة بن عروة بن مسعود الثقفی و پسری
و پسر دیگر عبدالله بن الحسین رضی الله عنهما او طفل بوده است
روز کربلا تیری باو رسید و شهادت یافت نسل امیر المومنین حسین
بجز از زین العابدین علی اصغر هیچ پسر عقب نمانده است و پسر او
الحسین بن علی رضی الله عنهم علی الاصغر و هو زین العابدین و
علی الاکبر و جعفر و عبدالله و فاطمة و سکینة فاما علی الاکبر فشهد
الطف و استشهد و لم یخلف و اما جعفر فدرج و عبدالله خرج ابوه
رضی الله عنه یرفق الموهب و ... عنه ... رجاله فذبحه
و هو ... رضی الله عنهما و اما فاطمة فخرجت الی ابن عمها الحسن
المثنی فولدت له عبدالله و ابراهیم و الحسن المثلث و اما سکینة

یوقو

فخرجت الى مصعب بن الزبير رضي الله عنهم وتزوجها فلما خرجت الى الكوفة
خرج اليها اهلها فقالت لا مرحبا بكم يا اهل الكوفة ايتمتموني صغيرة وايمتموني
كبيرة وام سكينة بنت الرباب الكلبية وكان الحسين رضي الله عنه
يحبها ويحب امها وفيهما يقول الحسين رضي الله عنه لعمرك انني لاحب
ارضا تحل بها سكينة والرباب وقال مصعب بن عبد الله انه حج
الحسين بن علي رضي الله عنهما خمسا وعشرين حجة ماشيا مشيا وقيل
لعلي بن الحسين رضي الله عنهما ما اقل ولد ابيك فقال رضي الله عنه
العجب كيف ولدت وكان رضي الله عنه يصلي في اليوم والليلة الف ركعة فمتى
كان يتفرغ للنساء ولما استشهد الحسين بن علي رضي الله عنهما استشهد
معه عثمان بن علي وابو بكر بن علي وجعفر بن علي وعباس بن علي و
كانت امهم ام البنين الكلابية وابراهيم بن علي لام ولد وعبد الله
بن الحسين وخمسة من بني عقيل بن ابي طالب وعون ومحمد ابنا عبد الله الحسن
بن جعفر بن ابي طالب وثلاثة من بني هاشم فجميعهم سبعة عشر رجلا
ولم يتخلص بعدهم احد من بني هاشم غير علي بن الحسين وفاطمة
بنت الحسين رضي الله عنهم اجمعين فهم بقية بني حرب بعدهم فانه
حتى يبعث الله منكم فقالت فاطمة بنت عقيل بن ابي طالب ترثي الحسين
ومن اصيب معه رضي الله عنهم — عين ابكي بعبرة وعويل

و منها آنکه بنت ابی الاسود ستة کلهم لصلب علی بن الحسین

وخمسة لعلتها و زین العابدین را نسل از پسران است که ازیشان

عقب مانده است محمد الباقر و عبدالله الباهر و زید الشهید و عمر

الاشرف و الحسین الاصغر و علی بن علی رضی الله عنهم و تعریف القاب

قبیله بزرگ اند در طرف ... و لقب آنحضرت زین العابدین و

ابوالحسن و کنیت او ابوالحسین و کنیت ابومحمد علی بن الحسین بن علی

رضی الله عنهم الهاشمی المدنی التابعی المعروف بزین العابدین من

اکابر سادات اهل البیت و من جلة التابعین و علمائهم قال الزهری

ما رأیت قرشیا افضل من علی بن الحسین رضی الله عنهم و نقل نحوه

عن جماعة من السلف منهم سعید بن المسیب و قال سعید بن المسیب

بلغنی ان علی بن الحسین کان یصلی فی الیوم و اللیلة الف رکعة الی ان توفی

رضی الله عنه قال و سمی زین العابدین لعبادته و فی شواهد و کان

عبدالملک بن مروان یحبه و یحترمه و فی حلیة الاولیاء عن الزهری

رضی الله عنه انه قال شهدت علی علی بن الحسین رضی الله عنهم یوم

حمله عبدالملک بن مروان من المدینة الی الشام و اثقله حدیدا و وکل

به حفظة فدخلت علیه و هو فی قبة و القیود فی رجلیه و قلت وددت

انی مکانک و انت سالم فقال یا زهری اتظن ... علی هذا ... من المدینة

بزرگوار

ثم لبث لا نرى له اثرا حتى قدم الموكلون به يطلبونه بالمدينة في حديد

فكنت فيمن سألهم عنه فقال لي بعضهم انا لنراه ونحن حوله لا ننام

نرصده اذ اصبحنا فما وجدنا الا حديده قال الزهري فقدمت بعد ذلك

على عبد الملك بن مروان فسألني عن علي بن الحسين رضي الله عنهما فاخبرته

فقال انه قد جاءني في يوم فقده الاعوان فدخل علي فقال يا ابا … فقلت

اقم عندي فقال لا احب ثم خرج فوالله لقد امتلأ ثوبي منه خيفة قال

الزهري رضي الله عنه فقلت يا امير المؤمنين ليس علي بن الحسين رضي

الله عنهما حيث تظن انه مشغول بعبادة ربه عز وجل فقال حبذا شغل

مثله فنعم ما شغل به وكان الزهري رضي الله عنه اذا ذكر علي بن الحسين

رضي الله عنهما يبكي ويقول زين العابدين وحكي ايضا انه كان علي بن

الحسين رضي الله عنهما اذا توضأ اصفر لونه فيقول له اهله ما هذا الذي

يعتادك عند الوضوء فيقول اتدرون بين يدي من اريد ان اقوم وعن

سفيان بن عيينة رحمه الله انه قال حج علي بن الحسين رضي الله عنهما فلما

احرم واستوت به راحلته اصفر لونه وانتفض ووقعت عليه الرعدة و

لم يستطع ان يلبي فقيل له ما لك لا تلبي فقال اخشى ان اقول لبيك فيقول

لي لا لبيك فقيل له لا بد من هذا فلما لبى غشي عليه وسقط من راحلته

فلم يزل يعتريه ذلك حتى قضى حجه وذكر ابو القاسم الزمخشري رحمه الله

ما انا وانت

في كتاب ربيع الابرار ان الصحب رضي الله عنهم لما اتوا المدينة بسبي
فارس في خلافة عمر رضي الله عنه كان فيه ثلث بنات ليزدجرد فامر عمر
رضي الله عنه ببيعهن فقال علي رضي الله عنه ان بنات الملوك لا يعاملن
معاملة غيرهن فقومهن ثم اخذهن علي رضي الله عنه فدفع واحدة لعبد الله
بن عمر واخرى لولده الحسين واخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم
فاولد عبد الله من التي اخذ سالماً واولد الحسين ولده زين العابدين
واولد محمد ولده القاسم رضي الله عنهم فهؤلاء الثلثة بنو خالة وكان
اهل المدينة يكرهون اتخاذ السراري حتى نشأ فيهم هؤلاء الثلثة وفاقوا
اهل المدينة فقهاً وورعاً فرغب الناس في السراري وفضل زين
العابدين رضي الله عنه الذي لا يجهله مسلماً انه كان اذا توضأ صفر
لونه واذا قام به الى الصلوة اخذته الرعدة فقيل له في ذلك فقال رضي
الله عنه ما تدرون بين يدي من اقوم وكان اذا هاجت الريح سقط
مغشياً عليه ووقع حريق في بيت هو فيه وهو ساجد وجعلوا يقولون
له يا ابن رسول الله النار فما رفع رأسه فقيل له في ذلك فيما بعد فقال
رضي الله عنه الهتني عنها النار الاخرى وكان يقول ان قوماً عبدوا
الله عز وجل رهبة فتلك عبادة العبيد وآخرين عبدوا الله رغبة فتلك
عبادة التجار وآخرين عبدوه شكراً فتلك عبادة الاحرار وكان رضي الله

عنه لا يحب ان يعينه على طهوره احد كان يستقي الماء لطهوره ويخمّره
قبل ان ينام فاذا قام من الليل بدأ بالسواك ثم يتوضأ ويأخذ في
صلوته ويقضي ما فاته من ورد النهار وروي انه تكلم رجل فيه
وافترى عليه فقال رضي الله عنه ان كنت كما قلت فاستغفر الله عز و
جل وان لم تكن كما قلت فغفر الله لك فقام اليه الرجل وقبّل رأسه و
قال جعلت فداك لست كما قلت فاغفر لي فقال غفر الله لك (قال لي) الرجل
الله اعلم حيث يجعل رسالاته وكان رضي الله عنه يقول احبونا
حب الاسلام فما برح بنا حبكم حتى صار علينا عارا وقال لرجل
ابلغ شيعتنا انه لا يغني عنهم من الله شيئا وانه لا تنال ولايتنا الا (بالورع)
معاشر الناس اوصيكم بالآخرة ولا اوصيكم بالدنيا ولما توفي رضي الله
عنه وجد في ظهره ومجافي اثر فسئل عنه فبلغني انه كان يستقي لضعفاء
جيرانه بالليل وكان يقول بلغني ان صدقة السر تطفئ غضب الرب
وكان اذا مشى لا يجاوز يده ركبتيه وكان شديد الاجتهاد في العبادة
فحصل ذلك بجسمه فقال له ابنه محمد الباقر يا ابت كم هذا الدؤوب (والمواظبة)
فقال احببت لعلّي ان الحقهم وكان يقول ما اود ان لي (بنصيب)
من الذل حمر النعم وقيل له انك كنت سيد الناس وافضلهم (ثم قصدت)
الى زيد بن اسلم وهو مولى تجلس معه فقال ينبغي للعلم ان يتبع

حيث هو وكان يتخطى حلق قومه حتى يأتي زيد بن اسلم فيجلس
عنده وقال انما يجلس الرجل الى من ينفعه في دينه وكان اذا اعطى
المسكين الصدقة قبله ثم ناوله وكان مسجد يتعبد فيه وكان
اذا ذهب من الليل ثلثه او نصفه نادى باعلى صوته [illegible]
من دعائك اللهم ان هول المطلع والوقوف بين يديك اقلقني
عن وسادي ومنع رقادي ثم كان يضع خده على التراب فيرق
اليه اهله وولده يبكون حوله وهو رحمة الله لما يرون به وهو لاه
يلتفت اليهم ثم يعود اللهم اني اسالك الروح والراحة دون لقائك
ولنقتصر على هذا وقال طاوس اليماني رضي الله عنه اتى الحجر ليلة
اذ دخل علي ابن الحسين رضي الله عنهما الى فقلت رجل صالح من اهل
الخير لاستمعن دعاه فجلست وراه فصلى وسجد ثم عفر خديه في
التراب ورفع باطن كفيه الى السماء فسمعته رضي الله عنه يقول
عبيدك بفنائك مسكينك بفنائك فقيرك بفنائك سائلك بفنائك
قال طاوس رضي الله عنه فحفظتهن فما دعوت بهن في كرب الا فرج
عني ومناقبه ومحاسنه كثيرة شهيرة وهذه نبذة يسيرة وقال الامام
النووي رحمه الله استحسن بعضهم ما ذكر في علي بن الحسين رضي الله عنهما
وجلالته توفي سنة اربع بالمدينة في وقال احمد بن صالح

ولد الزهري وعلي بن الحسين رضي الله عنهم في سنة واحدة سنة
خمسين وقيل ثمان وثلثين وقال يعقوب بن سفين ولد زين العابدين رضي
الله عنه ثقة مامون كثير الحديث عاليا رفيعا ورعا واجمعوا على جلالته
في كل شيء وقال حماد بن زيد كان افضل هاشمي ادركته وكان رضي
الله شديد الورع كثير العبادة يحمل الخبز ويحمله على الفقير والغني وكان
يكنى ابا الحسن وابا محمد وابا بكر كان رضي الله عنه اذا حضر فركتم نسبه
فضله رضي الله في ذلك وقال رضي الله عنه اني اكره ان اخذ برسول
الله صلى الله عليه وسلم ما لا اعطي به وينسب الى الفرزدق الشاعر مكرمة
يرجى له بها الرحمة في دار الاخرة وهي انه لما حج هشام بن عبد الملك في
ايام ابيه وقد كتب الحصار ذو سمعه السمعاني في زمن عبد الملك
او الوليد تاب وجهد ان يصل الى الحجر الاسود ليستلمه فلم يقدر عليه لكثرة
الزحام فنصب له منبر فجلس عليه ينظر الى الناس ومعه جماعة من اعيان
اهل الشام فبينما هو كذلك اذ اقبل زين العابدين علي بن الحسين بن
علي بن ابي طالب رضوان الله عليهم اجمعين وكان من احسن الناس وجها
واطيبهم ريحا واكثرهم ذاتا وطبعا وقصد ووضع فطاف بالبيت
فلما انتهى الى الحجر الاسود تنحى له الناس حتى استلم فقال رجل من اهل
الشام من هذا الذي هاب الناس هذه الهيبة فقال هشام لا اعرف

سنة ثلث وثلثين وقيل سنة
ثمان وثلثين وهو الصحيح
وكان ه

مخافة ان يرغب فيه اهل الشام وكان الفرزدق حاضرا فقال انا اعرفه
فقال الشامي من هذا يا ابا فراس فانشا يقول قصيدة هذا الذي تعرف
البطحاء وطاته والبيت يعرفه والحل والحرم هذا ابن خير عباد الله
كلهم هذا التقي النقي الطاهر العلم اذا راته قريش قال قائلها الى مكارم
هذا ينتهي الكرم ينمي الى ذروة العز التي قصرت عن نيلها عرب الاسلام
والعجم من جده دان فضل الانبياء له وفضل امته دانت له الامم هذا ابن فاطمة
ان كنت جاهله بجده انبياء الله قد ختموا ينشق نور الهدى عن نور غرته
كالشمس ينجاب عن اشراقها الظلم مشتقة من رسول الله صلى الله عليه نبعته
طابت عناصره والخيم والشيم يكاد يمسكه عرفان راحته ركن
الحطيم اذا ما جاء يستلم في كفه خيزران ريحه عبق من كف اروع في
عرنينه شمم يغضي حياء ويغضى من مهابته فما يكلم الا حين يبتسم
وليس قولك من هذا بضائره العرب تعرف من انكرت والعجم كلتا يديه
غياث عم نفعهما تستوكفان ولا يعروهما عدم سهل الخليقة لا تخشى
بوادره يزينه اثنان حسن الخلق والشيم من معشر حبهم دين وبغضهم
كفر وقربهم منجى ومعتصم ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم او قيل من خير
اهل الارض قيل هم لا ينقص العسر بسطا من اكفهم سيان ذلك ان
اثروا وان عدموا غيوث اذا ما ازمة ازمت والاسد اسد الشرى

الاروع الجميل الوجه والشمم الطول والعرنين الانف وما ارتفع من الارض واول الشي وطول الانف كناية عن الكرم

الازمة الشدة والقحط قال ابن هم سنة ازمتهم ازما اى استاصلتهم

والبأس يحسم الله فضّله قدماً وشرّفه جرى بذاك له في لوحه
القلم لا يستطيع جواد بعد غايتهم ولا يدانيهم قوم وإن كرموا مقدّم
بعد ذكر الله ذكرهم في كل بدء ومختوم به الكلم من يعرف الله يعرف
أوّليّة ذا فالدين من بيت هذا ناله الامم أيّ القبائل ليست في رقابهم
لأوّليّة هذا أو له نعم فلما سمع هشام هذه القصيدة غضب وحبس
الفرزدق فأنفذ إليه زين العابدين رضي الله عنه اثني عشر ألف درهم
فردها وقال ما مدحته إلا لله تعالى لا للعطاء فقال زين العابدين رضي
الله إنّا أهل البيت إذا وهبنا شيئاً لا نستعيده فقبله الفرزدق وهكذا
ذكر القصة غير واحد من أهل السير والتواريخ وهكذا ذكر الحافظ أبو
نعيم الأصبهاني رحمه الله في حلية الأولياء وقال أبو القاسم الطبراني
رحمه الله في معجمه الكبير في ترجمة الحسين رضي الله عنه بإسناد عن
سليمان الهيثم أنه قال كان حسين بن علي رضي الله عنهما يطوف
بالبيت فأراد أن يستلم الحجر فأوسع له الناس والفرزدق بن غالب ينظر
إليه فقال رجل يا أبا فراس من هذا فقال الفرزدق هذا الذي تعرف
البطحاء وطأته وهذا مرجوح من وجهين أحدهما اتفاق الأئمة على صحة
ما ذكرنا والثاني ما رواه الدارقطني رحمه الله أن الفرزدق لم ير الحسين
رضي الله عنه إلا مرة واحدة في طريق مكة ونسب بعضهم هذه الأبيات

بن الهيثم

الدارقطني

الى جريرة روى بعضهم انه تكنى فى محمد بن على بن الحسين رضى الله
عنهم وكان ثقة حافظا ثابتا وعن شيخ الحرمين ابى عبد الله محمد
رحمه الله انه قال لم يكن لابى فلان عندنا عن وجه على الاعداء لحق
الجنة لانها كلمة حق عند ذى سلطان جائر وجعل الفرزدق فحبس
هشام وهو فى الحبس وكان مما هجاه به أتحبسنى بين المدينة والتى يحبسنى
اليها قلوب الناس تهوى منيبها يقلب رأسا لم يكن رأس سيد وعينا
لها حولاء بادٍ عيوبها فبعث هشام واخرجه وكان هشام احول
قال الامام النووى رحمه الله سمع زين العابدين اباه وابن عباس والمسور
بن مخرمة وابا رافع وعائشة وام سلمة وصفية ازواج النبى صلى الله
عليه وسلم رضى الله عنهن ومروان بن الحكم وسعيد بن المسيب وآخرين
من التابعين روى عنه ابو سلمة بن عبد الرحمن ويحيى الانصارى و
الزهرى وابو الزناد وزيد بن اسلم وابنه ابو جعفر محمد ثم
وغيرهم رضى الله عنهم واجمعوا على جلالته فى كل شىء كان ثقة مأمونا
كثير الحديث عاليا رفيعا قال ابو بكر ابن ابى شيبة اصح الاسانيد كلها
الزهرى عن على بن الحسين عن ابيه عن على رضى الله عنهم توفى
بالمدينة خلف وقال ابن المصلح رحمه الله ترى الاسناد عن الحكم الا
او صحيحا بانه لا يصح عن الاخلاف عن جماعة من ائمة الحديث ضو

ثمرة ذلك وتضطرب اقوالهم وعن اسحق بن راهويه انه قال
اصح الاسانيد كلها الزهري عن سالم عن ابيه وقيل اصح الاسانيد
محمد بن سيرين عن عبيدة عن علي رضي الله عنه وعن يحيى بن معين
يحيى بن معين
رحمه الله ان اجودها الاعمش عن ابرهيم عن علقمة عن عبد الله
وعن البخاري صاحب الصحيح انه قال اصح الاسانيد كلها مالك عن نافع
عن ابن عمر رضي الله عنهم فدرجات الصحيح تتفاوت في القوة وتنقسم
باعتبار ذلك الى اقسام يستعصي احصاؤها توفي زين العابدين
رضي الله عنه بالمدينة سنة اربع وتسعين وكان يقال لها سنة
الفقهاء لكثرة من مات فيها منهم وقيل توفي سنة اثنتين وتسعين
وهو ابن ثمان وخمسين سنة ودفن بالبقيع في القبر الذي فيه عمه
الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم دفن في هذا القبر ابنه محمد الباقر
وابن ابنه جعفر الصادق رضي الله عنهم فلله دره من قبر ما اكرمه
واشرفه وهو الآن في القبة التي فيها العباس بن عبد المطلب رضي
الله عنه فولد زين العابدين رضي الله عنه تسع بنات واحد عشر
ابنا منهن فاطمة وسكينة وخديجة خرجت الى محمد بن عمر بن علي
بن ابي طالب رضي الله عنهم فولدت له عدة اولاد ولزين العابدين
رضي الله عنه احد عشر ابنا ابو جعفر محمد بن علي الباقر وزيد وعبد الله

وعمر والاشرف ويحيى الاصغر وعلي بن عدي هؤلاء ستة منهم العقب
والحسن والحسين الاكبر والقاسم وسليمان وعبد الرحمن ثم بقي
يوم الطف من بني الحسين رضي الله عنهم الا علي الاصغر زين العابدين
رضي الله عنه لاجرم ان الله خلق من صلبه من سادات من اهل بيت
النبوة رضي الله عنهم وبسطهم شرقا وغربا حتى ليس يخلو بلد من
صنف منهم وانه ينزو من يزيد وخلفه واهل بيته ديارا بلاقع
ولله صدق القائلين حيث قيل سبحان من اعطاك الكوثر وفي
ترمس وبيان ان شانئك هو الابتر والكوثر مصدر الكثرة في اللغة
فلذلك قيل يكون جوابا من عيّره رسول الله صلى الله عليه وسلم
بانه ابتر صح في معنى قوله سبحانه ان شانئك هو الابتر هو
الذي لا نسل له وقال الكشاف الكوثر فوعل من الكثرة وهو المفرط الكثرة
قيل لاعرابية رجع ابنها من السفر بم آب ابنك قالت آب بكوثر وقيل
الكوثر نهر في الجنة وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قرأها حين انزلت
عليه فقال صلى الله عليه وسلم اتدرون ما الكوثر انه نهر في الجنة
وعدنيه ربي عز وجل فيه خير كثير وعن ابن عباس رضي الله عنهما
انه فسر الكوثر بالخير الكثير فقال له سعيد بن جبير رضي الله عنه فان
ناسا يقولون هو نهر في الجنة فقال رضي الله عنه هو من الخير الكثير

والمعنى اعطيت ما لا غاية لكثرته من خير الدارين الذي لم يعط
احد غيرك ومعطي ذلك كله انا اله العالمين فلك اذن اشرف عطا
واوفره من اكرم معط واعظم منعم فاعبد ربك الذي اعزك باعطائه
وشرفك وصانك من منن الخلق مراغما لقومك الذين يعبدون
غير الله وانحر لوجهه وباسمه اذا نحرت مخالفا لهم في النحر للاوثان
ان ابغضك من قومك لمخالفتك لهم هو الابتر لا انت لان كل
من يولد الى يوم القيمة من المؤمنين فهم اولادك واعقابك وذكرك
يبدأ بذكر الله
مرفوع على المنابر وعلى لسان كل عالم وذاكر الى اخر الدهر ويثنى بذكرك
عن مجانبتي بذكرك ولك في الاخرة ما لا يدخل تحت الوصف فمثلك
لا يقال له ابتر انما الابتر هو شانئك المنسي في الدنيا والاخرة وان ذكر
ذكر باللعن والابتر الذي لا عقب له ومنه الحمار الابتر الذي لا ذنب
له وفي شرح الكشاف للطيبي رحمه الله وفي صحيح البخاري رحمه الله عن سعيد
بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال في الكوثر هو الخير
الكثير فقيل لابن جبير رضي الله عنه فان الناس يزعمون انه نهر في الجنة
الخير
فقال سعيد رضي الله عنه النهر الذي في الجنة من الذي اعطاه الله
اياه وفي غيره المعاني الكوثر فوعل من الكثرة كنوفل من النفل وجوهر
من الجهر بمعنى الكثير الخير ابن عباس رضي الله عنهما ابو بكر بن عياش الكثرة

ابغضك

الامة احسن القرآن عكرمة النبوة المغيرة مرفوعة الاسلام ابن عمر و
انس رضي الله عنهم مرفوعا نهر في الجنة ترده طير خضر عطاء رضي الله
عنه حوضه صلى الله عليه وسلم لكثرة وارديه وفي الحديث حوضي
ما بين صنعاء الى ايلة على حافته اربعة ابو بكر رضي الله عنه وعلى
الثانية عمر رضي الله عنه وعلى الثالثة عثمان رضي الله عنه وعلى
الرابعة علي رضي الله عنه فمن ابغض واحدا منهم لم يسقه الآخر الحسين
بن الفضل تيسير القرآن وتخفيف الشرائع وعنه الشفاعة وكثرة الامة
وقيل كثرة الصلوة وكثرة المصلين وقيل كثرة الذاكرين ورفعة الذكر
وقيل معجزات كثيرات المجيبين لدعوتك وقيل الفقه وكثرة الفقهاء
وقيل نور في قلبك قطعك عما سواه وقيل هو لا اله الا الله وعن
السلمي رحمه الله في هذه السورة انا اعطيناك الكوثر قال جعفر الصادق
رضي الله عنه نورا في قلبك دلك علي وقطعك عما سواي وفي لطائف الشفاء
لامتك وقال بعضهم اعطيناك معجزات كثيرة اهل اجابة لدعوتك
وقال ابن عطاء رحمه الله معرفة بربوبيتي وتفرد بوحدانيتي وقدرتي
ومهيمنتي ومشيئتي وقال سهل رحمه الله الحوض تسقي من شئت بإذني و
تمنع من شئت بإذني ان شانئك هو الابتر قال ابو القاسم رحمه الله اي

ان ينقطع عن حيثيات المادة بالجمع وقال بعضهم ان اعطيناك
الكوثر اي معرفة الكثرة بالوحدة يعني التوحيد التفصيلي وشهود الوحدة
في عين الكثرة بتجلي الواحد وهذا التجلي بمنزلة نهر في الجنة من شرب منه
لم يظمأ ابدا فصل لربك اي اذا شهدت الواحد في تعين الكثرة فصل له
الصلوة التامة بشهود الجمع وحضور القلب وانقياد النفس وحلول
البلاء بالقلب في جميع كل العبادات فانها الصلوة الكاملة الحقيقية
لحضور الجمع والتفصيل وانحر بدنه ان نفسك لئلا تظهر في شهودك بالتلون
وتسلبك مقام التمكين وكن مع الحق بالفناء الصرف بحيث يبقاك ابدا
فلا تكون انت في صورتك وصفاتك حالك وان شانئك الذين هم ذريتك
بك ان مبغضك الذي يحجبك عن خلقك ذلك المنقطع عن الحق هو الابتر
لا انت وفي حديقة الحقيقة ومولانا تاج الملة والدين رحمه
الله المصدر المحمدي رحمه انه انا اعطيناك الكوثر هنا ما اردتم
توانتي ... وانواع فضائل بروفق احد والكوثر ومن الكثرة
المفرط الكثرة في ... رحمهم الله در كوثر ...
هر کسی بنور باطن چیزی دیده اند اما علم حق بکنه کوثر رسد
جمیع ... در حسب ... حرفت ... وفضل ...
ومن تبعه ... من اهل البيت رضوان الله عليهم اجمعين

محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم القرشي الهاشمي
المدني المعروف بالباقر رضي الله عنه سمي بذلك لانه بقر العلم اي شقه
فعرف اصله وعرف خفيه وتبقر في العلم اي توسع وبقر عن العلوم فتش — وبقر الشي وسعه
عنها وامه ام عبد الله بنت الحسن بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهما
والباقر رضي الله عنه هاشمي علوي من بين علويين وهو تابعي جليل
امام بارع مجمع على جلالته معدود في فقهاء المدينة وائمتهم
سمع جابرا وانسا رضي الله عنهما وسمع جماعات من كبار التابعين
كابن المسيب وابن الحنفية وابيه زين العابدين رضي الله عنهم اجمعين
روى عنه ابو اسحاق السبيعي وعطاء بن ابي رباح وعمرو بن دينار
والاعرج وهو اسن منه والزهري وخلائق اخرون من التابعين و
كبار الائمة رضي الله عنهم روى له البخاري ومسلم رحمهما الله قال مصعب
ابن الزبير توفي الباقر بالمدينة رضي الله عنه سنة اربع عشرة ومائة — الزبيري
وقال يحيى بن معين سنة ثمان عشرة ومائة وقال الواقدي سنة
سبع عشرة ومائة وهو ابن ثلاث وستين سنة رضي الله عنه
وقال الواقدي ابن ثلاث وسبعين سنة وفي تاريخ البخاري
رحمه الله عن ابنه جعفر الصادق رضي الله عنهما انه توفي وهو ابن
ثمان وخمسين سنة ودفن الباقر رضي الله عنه بالبقيع في القبر الذي فيه

ابوه وعم ابيه الحسن بن علي رضي الله عنهم ثم دفن فيه ابنه جعفر

الصادق رضي الله عنه فيا له من قبر ما اكرمه واشرفه ومناقبه الشريفة

بالبقيع بقبة العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ومن كلام الباقر

رضي الله عنه من دخل قلبه خالص دين الله عز وجل شغله عما سواه والسلم

ان اهل التقوى ايسر اهل الدنيا مؤنة واكثرهم معونة ان نسيت

ذكروك وان ذكرت اعانوك وروي عنه رضي الله عنه كان لي اخ في عيني

عظيم وكان الذي عظمه في عيني صغر الدنيا في عينه وقد روي عن الباقر

رضي الله عنه حديث كثير ووفاته بعضهم ما تبلغ له اصغر عمه

عند محمد بن علي الباقر رضي الله عنهم وللباقر رضي الله عنه ثلث بنات

منهن ام سلمة وزينب الصغرى خرجت الى عبد الله بن محمد بن عمر بن

علي بن ابي طالب رضي الله عنهم وستة بنين منهم ابو عبد الله جعفر

الصادق رضي الله عنه ومنه عقب الباقر رضي الله عنه وعبد الله امه

والنترض وعلي كان له بنت وزيد وعبيد الله وابراهيم ابناء الحنفية — ابناء الحنفية

درجا ومن كلام الباقر رضي الله عنه سلاح اللئام قبيح الكلام ومن

كلامه يا بني اياك والكسل والضجر فانهما مفتاح كل شر وحضر الى الباقر رضي

الله عنه قوم من اهل العراق فذكروا ابا بكر وعمر رضي الله عنهم فشتموهما منهم

ثم ارعوا منهما في عثمان رضي الله عنه فقال لهم اخبروني انتم من المهاجرين

الذين قال الله سبحانه فيهم للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من
ديارهم الآية الى قوله سبحانه اولئك هم الصادقون فقالوا نعم
فقال فانتم من الذين قال الله سبحانه فيهم والذين تبوؤا الدار والايمان
من قبلهم الى قوله سبحانه فاولئك هم المفلحون فقالوا منهم
قال وانا اشهد انكم لستم من الفرقة الثالثة الذين قال الله عز وجل
فيهم والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا الآية قوموا عني
لا قرّب الله دوركم انتم مستترون بالاسلام ولستم من اهله وسئل
عن قوله سبحانه ان الله وملائكته الآية قال اصحاب محمد قيل يقولون
على في شيء منهم رضي الله عنهم ومنهم اهل البيت رضي الله عنهم
ابو عبد الله جعفر بن الصادق رضي الله عنه لقب بالصادق لصدقه
في مقالته كانت شجرة من قبل امه ابو بكر الصديق رضي الله عنه ومن
من عند سيد ولد آدم صلى الله عليه وسلم ومن جبريل عن الله
سبحانه ولد جعفر ... امه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم والقاسم بن محمد رضي الله عنه
وهو احد الفقهاء السبعة المشهورين ومن كبار التابعين
وكان من افضل اهل زمانه ... عنه ابنه عبد الرحمن و...
... من التابعين من افضل اهل زمانه ... عنه الزهري ونافع
وعبد الله بن عمر وغيرهم رضي الله عنهم وكان جعفر رضي الله عنه

الامام جعفر الصادق

من سادات اهل البيت روى عن ابيه وابي امه القاسم بن محمد و
نافع وعطاء ومحمد بن المنكدر والزهري وغيرهم رضي الله عنهم روى
عنه الائمة الاعلام يحيى بن سعيد الانصاري وابو حنيفة وابن جريج
ومالك ومحمد بن اسحق وابنه موسى بن جعفر وسفيان الثوري و
سفيان بن عيينة وشعبة ويحيى بن سعيد القطان وآخرون رضي
الله عنهم واتفقوا على امامته وجلالته وسيادته قال عمرو بن
ابي المقدام كنت اذا نظرت الى جعفر بن محمد رضي الله عنهما علمت انه
من سلالة النبيين ولد رضي الله عنه سنة ثمانين بالمدينة وتوفي بها
في شوال سنة ثمان واربعين ومائة وهو ابن ثمان وستين ودفن
بالبقيع في قبر فيه ابوه وجده واكرم بذلك القبر فما اجمع من الاشراف
الكرام رضي الله عنهم قال البخاري رحمه الله في تاريخه ان جعفر رضي
الله عنه كان ممن نقب في علوم التوحيد وغيرها وقد الف تلميذه
جابر بن حيان الصوفي كتابا يشتمل على الف ورقة يتضمن رسائله
وهي خمسمائة رسالة كذا في تاريخ الامام اليافعي رحمه الله وقال
في كتاب كشف المحجوب وهو من ائمة المشايخ من اهل البيت رضي
الله عنهم سيف سنت وجمال طريقت ومعبر علم معرفت ومزين
صفوت جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما على حد شيخ كو سيرت

سنة ثمانين وتوفي سنة ثمان
واربعين ومائة
رضي الله عنه

و دانسته ظاهر و بادان سر عبودیت بود و قبل از آن نیکوست
در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ رضی الله عنهم بدرفت
کلمه و حقیقت معانی و دین الکتب معروفست در میان اهل طریقت
از روی رغبت و گویند که گفت من عرف الله عرض عن سوی عرف
معرض بود از غیر منقطع از اسباب از علایق کلی و بدوست پیوسته
عزیمت در پیش آن معتبر باشد که با او التفات کند و هم از نفس نیت
از اینکه فرمود لا یصح العبودیة الا بالتوبة فقدم التوبة علی العباده
ی دانسته تا دانسته نبود الا بدین عبادت جز بتوبه نیست
نیاید خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت توبه بدایت
مقامات است و عبودیت نهایت مقامات خداوند سبحانه
چون رسول صلی الله علیه و سلم را یاد کرد بعبودیت یاد کرد و فرمود
فاوحی الی عبده ما اوحی و در کشف المحجوب ایضا در حکایات یافتم که
داود طائی رحمه الله نزدیک امام جعفر صادق رضی الله عنه آمد
گفت یا ابن رسول الله مرا پندی ده که دلم سیاه شده است گفت
یا ابا سلیمان تو زاهد زمان خویشی ترا به پند من چه حاجت
باشد گفت ای فرزند پیغمبر خدای شما را بر همه فضل نهاده است

و ببندد دنیا همه بر خیره و عجب جعفر رضی الله فرمود با این همه من
از آن می‌ترسم که بنسبت نتابه جدم صلی الله علیه و سلم در حضرت
آویزم که چرا متابعت من نکردی و این که نسبت صحیح و
معاملت قوی نیست این کار بمعاملت خوب است در حضرت
حق نه داود طائی در گریستن آمد و گفت بار خدایا آنکه طینت
او معجون باب نبوت است و ترکیب طبیعت وی از اصل برهان و حجت
است جدش رسول است صلی الله علیه و سلم و مادرش فاطمه
بتول است رضی الله عنها او بدین حیرانست داود طائی که باشد که او
بمعاملت خود معجب شود و هم از جعفر صادق رضی الله عنه می‌آرند
که روزی نشسته بود با موالیان خود و ایشان را گفت بیائید
تا بیعت کنیم و عهد کنیم که هرکه از میان ما رستگاری یابد در قیامت
همه را شفاعت کند گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه
حاجت است که جدت شفیع همه خلایق است فرمود که من با این افعال
خود شرم دارم که بقیامت در روی جد خود نگرم و این جمله رؤیت
عیوب نفس است و این صفت از اوصاف کمال است و جمله متمکنان
در حضرت خداوند جل ذکره برین بوده اند که از انبیا و رسل و اولیا
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اذا اراد الله تعالی بعبد خیرا بصره

بنسب صحیح و نسبت قوی

معیوب

نفس نفیس او را از نقد تواضع و عبودیت سر فرو نبود خدای تعالی ذکر او
در دو جهان بلند کرد و که جمله مناقب اهل بیت را رضی الله عنهم
بر شمارم این کتاب تحمل آن نکند این مقدار که ثبت بود مر تیمن را
تا عقل بنده سواد مرات ائمه بیند و مشکلات این طریقت و کان
جعفر رضی الله عنه یقول من حزبه امر فقال خمس مرات ربنا انجاه الله
عز و جل مما یخاف واعطاه ما اراد و تلا الایات ان فی السموات و
الارض الی قوله سبحانه فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل
وعن سفین الثوری رحمه الله قلت لابی عبد الله جعفر بن الصادق
رضی الله عنه اوصنی بوصیة احفظها عنک لعل الله عز وجل ینفعنی
بها قال جعفر رضی الله عنه یا سفین لا مروة للکذوب ولا راحة لحسود
ولا سؤدد لسیء الخلق ولا اخاء للملول قلت زدنی قال یا سفین کف
عن محارم الله عز وجل تکن عبدا عابدا وارض بما قسم الله عز و جل
لک تکن غنیا واحسن جوار من جاورک تکن مسلما ولا تصحب الفاجر
فیعلمک من فجوره وشاور فی امرک الذین یخشون الله عز و
جل قلت زدنی قال یا سفین من اراد عزا بلا عشیرة وهیبة بلا سلطان
فلیخرج من ذل المعصیة الی عز الطاعة قلت زدنی قال یا سفین
من یصحب صاحب السوء لا یسلم ومن یدخل مداخل السوء یتهم و

عز بلا ... بن باب طلب
العز ...

لا يمتد لسانه بينهم وقد ذكر الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله في
كتاب تاريخ مشايخ الصوفية رحمهم الله في ترجمة الحبر جعفر بن
محمد الصادق رضي الله عنهما انه كنيته ابو عبد الله احد [illegible]
والسادة [illegible] وله في القرآن ان صح عنه حسن حكى عنه
رضي الله عنه كان [illegible] نقش خاتمه [illegible]
بعض الاصحاب وانفقه [illegible] في ثلث [illegible] رضي الله عنه
يا هذا هو لا تقول الله عز وجل فالاعتب في ترجمة ابن سعد [illegible]
التعرف
سلمه وحكي عن جعفر رضي الله عنه انه ذكر المعرفة لا ينبت
دوام المراقبة من الله عز وجل وخوف [illegible] ذكره بكل الحجة لا
الموافقة
يقربه دونه مرتبة فتلك عنده واستخرج نوفل ابو عبد
السلمي رحمه وتعلم هذه الطبقة يعني طبقة المشايخ الصوفية رحمهم
تعلم بعض الفرق لا شك انه في وقت انت من اهل البيت رضوان
عليهم اجمعين ان جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما وغيره من
احد [illegible] صحبت الفقر [illegible] في جميع [illegible] من اهل بيته [illegible]
الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله حكى عن الجنيد رحمه الله ان
في اصحاب في هذا الامر الذي كان [illegible] ما علمت الغيب ولولا
حديث [illegible] بعد نبينا صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب رضوان

أبو عبد الرحمن رحمه الله سمعت منصور بن عبد الله الأصبهاني رحمه الله
يقول سمعت القاسم بن عبيد الله رحمه الله يقول سمعت القاسم بن
عبيد الله رحمه الله ببخارى يقول سمعت الحسين بن عمر رحمه الله يقول
عن علي بن موسى الرضا رضي الله عنه أنه قال سئل جعفر بن محمد رضي
الله عنهما عن الفتوة فقال رضي الله عنه أتظن الفتوة بالفسق والفجور
ولكن الفتوة طعام مصنوع ونائل مبذول وبشر مقبول وعفاف معروف وأذى
مكفوف وجعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه وهو ذو علم غزير في
الدين وزهد بالغ في الدنيا وورع تام عن الشهوات وأدب كامل في
الحكمة وقد أقام بالمدينة الشريفة زادها الله شرفا مدة يفيد الشيعة ويفيض على
الموالين له أسرار العلوم ثم دخل العراق وأقام بها مدة ما تعرض
للإمامة قط ولا نازع أحدا في الخلافة ومن غرق في بحر المعرفة لم يطمع
في شط ومن تعلى إلى ذروة الحقيقة لم يخف من حط وقد قيل من أنس
بالله عز وجل توحش عن الناس ومن استأنس بغير الله عز وجل نهبه
الوسواس وقد سأل أبو مسلم صاحب الدولة في نسب جعفر بن محمد رضي الله
عنهما إلى أن ظهرت الحكمة ودعوت الناس إلى موالاة أهل البيت ...
... فكتب إليه جعفر الصادق رضي الله عنه ما أنت
من رجالي ولا الزمان زماني ...

غزير

وقد كتب ابو سلمة الخلال وكان من دعاة اهل البيت وكان ابو سلمة

الى ثلثة نفر منهم جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي وعمر بن علي بن

الحسين بن علي وعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي رضي الله عنهم يدعوهم

الى الامر واراد الحضور ليكون عن سبق منهم فسبق الرسول لجعفر رضي

الله عنه فنبهه ليلا وكان من موالي اهل البيت من ساكني الكوفة في شيعته

انه رسول ابي سلمة وقدم له كتابا اليه فقال رضي الله عنه ومالي

ولابو سلمة فقال الرسول تقرا الكتاب وتجيب عما رايت فقال جعفر

رضي الله عنه لخادمه قرب السراج فقربه فوضع عليه الكتاب فاحرقه

وقال للرسول قد رايت الجواب وقال جعفر رضي الله عنه لعبد الله

بن الحسن رضي الله عنهم ولتعلم ان الله عز وجل الا دخل الصحيح من احد من

امة صلى الله عليه وسلم فكيف ادخل عنك بابى فتشتين نفسك في

هذه الدولة ثم توقف عمر بن علي بن الحسين عنها رضي الله عنهم فانه

كان غايبا وجرت بين زيد بن علي وبين اخيه محمد الباقر رضي الله عنهم

مناظرات وقد ... ثم والله لم تخرج قط ولا تعرض للخروج وما قتل

زيد بن علي وصلب بالاهانة بعد يحيى بن زيد ومضى الى خراسان

واجتمعت عليه جماعة كثيرة وقد وصل اليه الخبر عن الصادق رضي

الله عنه انه يقتل كما قتل ابوه ويصلب كما صلب ابوه فجرى عليه الامر

لاخبر ولكن فوض الامر بعد الى محمد وابراهيم ابني عبد الله ابن الحسن بن الحسن
ابن الحسن رضي الله عنهم وخرج بالمدينة ومضى ابراهيم الى البصرة
واجتمع الناس عليهما فقتلا جميعا واخبرهم انه صادق بجميع ما تم
عليهم وعرفهم ان اباه رضي الله عنه اخبره بذلك كله وان
بني امية يتغلبون على الناس حتى لو طاولتهم الجبال لطالوها وهو
عليها وهو رضي الله عنه من جانب الاب ينتسب الى شجرة النبوة ومن
جانب الام ينتسب الى ابي بكر الصديق رضي الله عنه وقد بلغني انه
كان ينسب بعض الغلاة اليه تبرا عنه ولعنه وبرئ من خصائص
مذاهب الرافضة وحماقاتهم ولكن الشيعة افترقوا وانتحل كل منهم
مذهبا واراد ان يروجه على اصحابه فنسبه اليه وربطه به والسيد
رضي الله عنه بريء من الرفض ومن الاعتزال وسائر الاهواء وكان
رضي الله عنه يقول في مناجاته اللهم لك الحمد ان اطعتك ولك الحجة
ان عصيتك لا صنع لي ولا لغيري في احسان ولا حجة لي ولا لغيري في اساءة
وفات الامام العالم العارف ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي اليافعي
اليمني رحمه الله نزيل الحرمين الشريفين نور الله ضريحه
في سنه ثمان وستين وسبعمايه وجعفر الصادق رضي الله عنه معدود
عند الامامية الاثني عشرية من ائمتهم الاثني عشر وكل واحد منهم

مذكور في موضعه من النسب وكان جعفر رضي الله عنه واسع العلم
وافر الحلم وله من الفضايل ما لا يحصى والعقب من ولد جعفر
الصادق رضي الله عنه في خمسة رجال اسمعيل بن جعفر وموسى بن
جعفر واسحق بن جعفر ومحمد بن جعفر وعلي بن جعفر ولهم عقب
وعدد وعبد الله بن جعفر الافطح والفرقة عبد الله الافطح اخو اسمعيل
من ابيه وامه وامهما فاطمة بنت الحسين ابن الحسن بن علي رضي الله
عنهم وكان اسن اولاد الصادق ومات بعد ابيه بسبعين يوما
ومات ولم يعقب ولدا ذكرا واسمعيل بن جعفر الصادق رضي الله
عنهما مات في حيوة ابيه وقبره بالبقيع وكان ابوه يحبه حبا شديدا
وام اسمعيل وام اخيه عبد الله فاطمة بنت الحسين الاثرم حسبته
وفي رواية المجدي المصريين ان اسمعيل بن جعفر اكبر ولد ابيه
مات سنة ثمان وثلثين ومائة قبل وفاة ابيه بعشر سنين
وقيل كان موسى الكاظم رضي الله عنه يحيف ابن اخيه محمد بن اسمعيل
ويبره وهو لا يترك السعي به الى السلطان من بني العباس ومن ولد
محمد بن اسمعيل الايمة بمصر وملوك المغرب ثم خلق وعدد كثير وفي عدد
ابن اسمعيل بن جعفر رضي الله عنهم بحث في انهم كما عملها انساب بلند
هذه نسخى بما انه ولكن تسند ابو نصر نقيب بخارا در شجره جو بين حسين

جنين وردها ست ونصر البخاري رحمه الله نادر علم الانساب مقتدى
الانساب وابو جعفر محمد بن جعفر الصادق الملقب بالديباج مات
سنة ثلث ومايتين بجرجان ونزل المأمون في لحده وكان رعا فقيه
سخي متنسكا كان يصوم يوما ويفطر يوما من امية ثم السابع
رضي الله عنه ابو ابراهيم وقيل ابو الحسن موسى الكاظم بن جعفر
الصادق رضي الله عنه امه جارية اسمها حميدة توفي الكاظم رضي الله عنه
يوم الجمعة لخمس وقيل لست خلون من رجب سنة ثلث وثمانين
ومائة وكان عمره اربع وقيل خمس وخمسين سنة وتربته ببغداد
ثم السلام في الجانب الغربي بباب التبن في المقبرة المعروفة بمقابر قريش — التبن
وكان رضي الله عنه صالحا عابدا جوادا حليما كبير القدر كان يدعى — كبير
بالعبد الصالح من عبادته واجتهاده ثبت بضع عشرة سنة كل
يوم بسجدة بعد ابيضاض الشمس الى وقت الزوال كان سخيا كريما
كان يبلغه عن الرجل انه يؤذيه فبعث اليه بصرة فيها الف دينار
وهو احد الائمة الاثني عشر المعصومين في اعتقاد الامامية وكان رضي
الله عنه يسكن المدينة فاقدمه المهدي محمد بن ابي جعفر المنصور بغداد
وحبسه فرأى المهدي في النوم امير المؤمنين علي رضي الله عنه وهو
يقول يا محمد فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا

ارحامكم قال الربيع فدنوت فاذا هو يهمس بشي لم افهم على ذلك فحببت

فقلت ما هو فقرأته ثلاث وكان من حسن الله صوتنا وقال رعى

موسى بن جعفر رضي الله عنه ما جئت به فعرفته وحبسه ارجع به

وقال ثم انا الحسن لاني رايت امير المؤمنين عليا رضي الله عنه في النوم

يقول على كذا فتؤمنني ان تخرج على وعلى احد من ولدي فقال

رضي الله عنه والله لافعلت ذلك ولا هو من شاني فصدقه واعطاه

ثلث الاف دينار ثم رده الى اهله قال الربيع فاحكمت امره ليلا فما

اصبح الا وهو في الطريق خوف العوائق ثم ان الرشيد هارون اقدمه

الى بغداد فحدثت الى ان توفي رضي الله عنه في حبسه وروى ان هارون

الرشيد قال رايت في المنام كان رجلا حبشيا رضي الله عنه وقال في يده

حربة فقال خل عن موسى بن جعفر رضي الله عنهما الساعة

والا نحرتك بهذه الحربة فانتبه فخل عنه واعطاه ثلثين الف درهم

وقال له ان احببت المقام فلك ما تحب وان احببت المضي الى المدينة

فلك ذلك ثلاث مرات فقعد ما امر به وقال موسى الكاظم رضي الله

عنه رايت في منامي ان رسول الله صلعم اتاني فقال يا موسى حبست

مظلوما فقل هذه الكلمات فانك لا تبيت هذه الليلة في الحبس فقلت

بابي وامي ما اقول فقال صلى الله عليه وسلم قل يا سامع كل صوت ويا

الحربة واحدة الحراب
قال الجوهري

سابق الموت وبه كسر انقضا الحمام ومنتزع ما بعد الموت اسالك با سمك
الحسنى وباسمك الاعظم الاكبر المخزون المكنون الذي لم يطلع عليه
احد من المخلوقين حلما ان تأتى الانبيا على ذريته بالمعروف
الذي لم ينقطع ابدا ولا يحصى عدده فرج عنى وله رضى الله عنه اخبار
شهيرة ومواتر كثيرة وعن جعفر الصادق رضى الله عنه انه قال
هولا ولدى وهذا سيدهم واشار الى ابنه موسى الكاظم رضى الله
عنه وفيه علم باب من ابواب الله عز وجل يخرج الله عز وجل منه
غوث هذه الامة ونورها خير مولود وخير ناشى وروى المامون
عن ابيه الرشيد انه قال لبنيه في حق موسى بن جعفر رضى الله عنهم
هذا امام الناس وحجة الله سبحانه على خلقه وخليفته على عباده
ثم انا امام الجماعة في الظاهر بالغلبة والقهر والله يا بنى لاحق بمقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم منى ومن الخلق جميعا ووالله لو نازعتنى
في هذا الامر لاخذت الذي فيه عيناك فان الملك عقيم وقال الرشيد
للمامون يا بنى هذا وارث علم النبيين هذا موسى بن جعفر بن محمد
بن على رضى الله عنهم ان اردت العلم الصحيح فعند هذا قال المامون
فح الغرس في قلبهم حبهم رضى الله عنهم والعقب من ولد موسى بن جعفر
وهم الموسويون في اربعة عشر رجلا على الرضا بن موسى ابراهيم بن

العباس
موسى الاكبر بن موسى اسمعيل بن موسى محمد بن موسى عبد الله بن
موسى بن عبد الله بن موسى جعفر بن موسى حمزة ابن موسى زيد بن
موسى هرون بن موسى اسحق بن موسى الحسن بن موسى الحسين بن
موسى لام ولد ولابنيه ولما البنات الذي لم يعقبوا فسليمان وعبد
الرحمن والفضل واحمد وعقيل والقسم ويحيى وداود وكان ولد الكظم
رضي الله عنه سبعا وثلثين بنتا واثنين وعشرين ابنا غير الخنثى
فيكون جميع ولده تسعا وخمسين ولدا ومن بناته امنة قبرها بمصر
ومن بناته فطمة قبرها ببلدة قم وعن الرضا رضي الله عنه ان من
من زارها فله الجنة وكان موسى الكاظم رضي الله عنه كان يكنى
ابا الحسن وقيل ابا ابرهيم وقبره مشهور ببغداد ومحبسه هناك رضي
رضي الله عنه عظيم الفضل رابط الجاش واسع العطا وقيل ان اهله
كانوا يقولون عجبا لمن جاءته صرة موسى بن جعفر رضي الله عنهما
فيشكو الفقر وكان رضي الله عنه اسود اللون امه ام ولد تسمى حميدة وكان
ائمة اهل البيت رضي الله عنهم ابو الحسن علي بن موسى بن جعفر بن
محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم المعروف بالرضا
ولد رضي الله عنه بالمدينة يوم الخميس لاحدى عشرة ليلة خلت من
ربيع الاخر سنة ثلث وخمسين ومائة بعد وفات جده عبد الله جعفر

الصادق رضي الله عنه بخمس سنين وقيل كانت ولادة الرضا رضي الله
عنه يوم الجمعة في بعض شهور سنة ثلث وخمسين ومائة بالمدينة
وقيل بل ولد في حادي عشر شوال وقيل في ثامنه منه وقيل سادسه من السنة
المذكورة وقيل سنة ست وخمسين ومائة وتوفي الرضا رضي الله
عنه بطوس في قرية يقال لها سناباذ من رستاق نوقان ودفن سناباذ
رضي الله عنه في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها هرون
الرشيد الى جانبه مما يلي القبلة وذلك في شهر رمضان لتسع بقين
منه يوم الجمعة سنة ثلث ومائتين وقد تمم تسعا واربعين سنة
وستة اشهر منها مع ابيه تسعا وعشرين سنة وشهرين وبعد ابيه
ايام امامته عشرين سنة واربعة اشهر فقام بالامر وله تسع وعشرون
سنة وشهران وكان في ايام امامته بقية ملك الرشيد ثم ملك
ابنه محمد الامين بن زبيدة ثلث سنين وخمسة وعشرين يوما ثم
خلع الامين واجلس عمه ابراهيم اربعة عشر يوما ثم اخرج الامين من الحبس
وبويع له ثانية وبقي سنة وستة اشهر وثلثة وعشرين يوما وام
الرضا ام ولد اشترتها حميدة ام ابيه موسى وكانت من اشراف العجم
وكانت من افضل النساء في عقلها ودينها وتعظيمها لمولاتها حميدة حتى
انها ما جلست بين يديها منذ ملكتها اجلالا لها وكان الرضا يرتضع كثيرا يرتضع

استقلت
وكانت من الخير وقالت لما اشتملت بحمله فما كنت اشعر بثقل الحمل
وانه ما يثقل الذي يلحق غيري من صعوبته ويستحي وقد نفس
وكانت نوبية وكان مولاها من اهل المغرب ولها اسماء منها اروى
ونجمة وسمانة وام البنين ومتقدمتها على تكتم ويروى عن ام الرضا
رضي الله عنها انها قالت لما حملت بابني علي لم اشعر بثقل الحمل وكنت
اسمع في منامي تسبيحا وتهليلا وتمجيدا من بطني فيفزعني ذلك ويهولني
فاذا انتبهت لم اسمع شيئا فلما وضعته وقع الى الارض واضعا يده
في الارض رافعا رأسه الى السماء ويحرك شفتيه كأنه يتكلم فدخل
ابوه رضي الله عنهم فقال لي هنيئا لك كرامة ربك عز وجل فناولته
اياه فاذن في اذنه الايمن واقام في الايسر ودعا بماء الفرات فحنكه
به وعن موسى الكاظم رضي الله عنه انه قال رأيت رسول الله صلى
الله عليه وسلم في المنام وامير المؤمنين علي رضي الله عنه معه فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم علي ابنك ينظر بنور الله عز وجل و
ينطق بحكمته يصيب ولا يخطئ ويعلم ولا يجهل وقد ملئ حكما وعلما
وفي هذه الرتبة بما منه سلطان الله عز وجل والعصا قول الله سبحانه
وعن موسى الكاظم ايضا رضي الله عنه انه قال علي ابني اكبر ولدي
واسمعهم لقولي واطوعهم لامري من طاعة رشد وعن الرضا رضي الله

عنه انه قال كان الفا بدعي من بني اسرائيل لا يتعبد حتى تصمت عشر سنين

وفي جامع الاصول وذكر الرضا انه انتهت امامة الشيعة في زمنه

وفضايله اكثر من ان تحصى وقد اراد المامون ان يتقرب الى الله عز و

جل والى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالبيعة لعلي بن ابي موسى

الرضا رضوان الله عنهما وجه من خراسان رجا بن ابي الضحاك و

ياسر الخادم ليشخص اليه محمد بن جعفر بن محمد وعلي بن موسى بن جعفر

رضي الله عنهم وذلك في سنة مايتين فلما وصل الرضا رضي الله

عنه الى المامون وهو بمرو عرض عليه الخلافة فلم يقبل وقبل لولاية

الله تعالى الا فخر وقد نهدني للذنب ارجو الرفعة عند الله تعالى ثم الح

عليه المامون مرة بعد اخرى وفي كتابه اليه وهو يقول اللهم لا عهد الا

عهدك ولا ولاية الا من قبلك فوفقني لاقامة دينك واحياء سنة

نبيك صلى الله عليه وسلم فانك انت المولى وانت النصير ونعم

المولى ونعم النصير وقال للمامون ان لم تقبل الخلافة فكن ولي

عهدي بعدي فقبل الرضى رضي الله عنه وقال لقد حدثني ابي عن

ابائه رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لا اخرج من

الدنيا الا قبلك مظلوما يبكي علي ملائكة السماء وملائكة الارض و ادفن

اخر في ارض غربة ثم قبل رضي الله عنه ولاية العهد وهو بذلك حزين

على ان لا يولي احدا ولا يعزل احدا وان يكون في الامر مشيرا من بعده وان
لا يتحرك في الامر الا حين شخص خارج منه فرضي المأمون بذلك وولاه
العهد من بعده واخذ له البيعة على الناس الخاص منهم والعام وقوم
الجند برزق سنة وكتب في الآفاق بذلك وسماه الرضا وضرب
الدراهم والدنانير باسمه وامر الناس بلبس الخضرة وترك السواد
وزوجه ابنته ام حبيبة وزوج محمد بن علي الجواد رضي الله عنهم
ابنته ام الفضل بنت المأمون وتزوج المأمون بوران بنت الحسن بوران
ابن سهل وكان كل هذا في يوم واحد وقيل استحضر المأمون اولاد العباس
الرجال منهم والنساء وهو بمدينة مرو وكان عددهم ثلثة وثلثين
الفا ما بين كبير وصغير وجمع خواص الاولياء واخبرهم انه نظر
في اولاد العباس واولاد علي رضي الله عنهم فلم يجد احدا في وقته
افضل ولا احق بالخلافة من الرضا رضي الله عنه فبايعه وامر
بازالة السواد من اللباس والاعلام واثبات ذلك بالخضرة وقال اليافعي الامام اليافعي
رحمه الله والرضا رضي الله عنه احد الائمة الاثني عشر اولي المناقب
من آل علي بن ابي طالب رضي الله عنهم الذين انتسب الامامية اليهم
وقصروا بناء مذهبهم عليهم وطاهر بن الحسين كه [illegible] بوی خوانند
بالشكر خراسان در وقت بيعت رضا رضي الله عنه بعراق بود چون

بی مدد گفت ای فرزند رسول دست برست من به بیعت امیر المؤمنین
مشغول است دست مبارک بمن ده تا بدست چپ حضرت تو بیعت
کنم چنین کرد چون مامون بشنود پسندیده داشت و گفت هر تو
که برایمان دیگران در بیعت رضا رضی الله عنه بپیچی کنند از شما
بیرون باشند و بغرمود تا طاهر بن الحسین را نزد یمین بر دست نوشتند
وقالوا لما انقضی امر المخلوع محمد الامین واستوی امر عبد الله المأمون
کتب الی الرضا رضی الله عنه یستقدمه الی خراسان فاعتل علیه بعلل
کثیرة فما زال المأمون یکاتبه حتی علم الرضا رضی الله عنه انه لا یکف
عنه فخرج هو وابو جعفر محمد بن الرضا رضی الله عنهما له سبع سنین
فحمل علی طریق البصرة والاهواز وفارس حتی وافی مرو وعرض علیه المأمون
ان یتقلد الامارة والخلافة فابی وجرت فی ذلک مخاطبات کثیرة
فی نحو من شهرین الی ان اجاب الی ولایة العهد وکتب علی ان لا آمر ولا
انهی وبلغ المأمون القواد وولد العباس الی قبر ذلک فاضطرب علیه
فخرج اموالا کثیرة واعطی القواد وارضاهم الا ثلاثة نفر الجلودی و
علی بن عمران وابن مونس فانه حبسهم وبویع الرضا رضی الله عنه لولایة العهد یوم الاثنین
خمس من شهر رمضان سنة احدی ومائتین ولما احضر المأمون الرضا رضی
الله عنه فی عهد المسلمین والخلافة من بعده ولقبه بالرضا من آل

محمد صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهم وامر جنده بطرح السواد ولبس
ثياب الخضرة وكتب بذلك الى البلدان والافاق وضربت الدنانير
والدراهم باسمه وخطب على المنابر والناس يمسون على ذلك الا
كثيرا وعند ابي جعفر بن محمد بن علي الرضا رضي الله عنهم ان ابا
سماه المامون الرضا ونصبه لولاية عهده فقال بل الله سبحانه
سماه الرضا لانه كان رضي لله عز وجل في سمائه ورضا لرسوله
في ارضه وخص من بين ابائه الماضين بذلك لانه رضي به المخالفون
كما رضي به الموافقون وكان ابوه موسى الكاظم رضي الله عنه يدعوه
يعرفه ولده الرضا ويخاطبه بابي الحسن وكان ابو مسلم صاحب
الدولة ومن معه يدعون الى كتاب الله عز وجل وسنة نبيه صلعم
والى الرضا من آل محمد صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والعمل بالعدل
والحق والاخذ للضعيف من القوي ولانصاف العبيد وكان لما عقد
للرضا رضي الله عنه البيعة بولاية العهد بعث اليه المامون في الركوب
الى العيد والصلوة بالناس والخطبة لهم فبعث اليه الرضا رضي الله
عنه قد علمت ما كان بيني وبينك من الشروط واني لا اكون والا امرا
من بعد ولا ادخل في هذا الامر الا دخول خارج منه فاعفني من الصلوة
بالناس فقال له المامون انما اريد بذلك ان تطمئن قلوب الناس

وامر من عنده من بني هاشم
والقواد بالبيعة له
ولبس الخضرة م

ونعرف فضلك فلم يزل الرسل يتردد بينهم في ذلك فلما الح عليه
المأمون ارسل اليه ان اعفيتني فهو احب الي وان لم تعفني خرجت
كما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له المأمون اخرج كيف
شئت وامر القواد والناس ان يبكروا الى باب الرضا رضي الله عنه قال
فقعد الناس لابي الحسن رضي الله عنه في الطرقات والسطوح واجتمع
النساء والصبيان ينتظرون خروجه وصار جميع القواد والجند الى بابه
فوقفوا على دوابهم حتى طلعت الشمس فاغتسل الرضا رضي الله
عنه ولبس ثيابه وتعمم بعمامة بيضاء من قطن القى طرفا منها على
صدره وطرفا بين كتفيه ومس شيئا من الطيب واخذ بيده عكازة
وقال لمواليه افعلوا مثل ما فعلت فخرجوا بين يديه وهو حاف قد
شمر سراويله الى نصف الساق وعليه ثياب مشمرة ومشى قليلا نحو
عشر خطوات حتى وقف على الباب فلما رآه القواد والجند على تلك
الحال سقطوا كلهم الى الارض وكبر الرضا رضي الله عنه على الباب و
كبر الناس معه في ذلك فخيل الينا ان السماء والحيطان تجاوبه
وتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج وبلغ المأمون ذلك فقال له الفضل
بن سهل وزيره يا امير المؤمنين ان بلغ الرضا رضي الله عنه المصلى على
هذا السبيل افتتن به الناس وخفنا كلنا على دمائنا فبعث اليه المأمون

وطلب لكفنه بنفسه وتفقد له ولبس الجبة بالجهد منه فيه

فارجع ونصر بالناس من كان يصلي بهم على رسمه وذهب الرضا قد

اسمعته بخفة فلبسه وركب وجمع واصطف له الناس في ذلك اليوم

وله يتقدم لهم في صلواتهم وعن الرضا رضي الله عنه انه كان في طريق

ومعه قوم معهم أموالهم وذكر بعضهم ان قوما في الطريق يقطعون على

الناس فارتعدت فرائصهم فقال لهم الصادق رضي الله عنه ما لكم

قالوا معنا أموال نخاف ان تؤخذ منا لعلهم يتقون عنها اذا رأوا

انها لك فقال رضي الله عنه وما يدريكم لعلهم لا يقصدون غيري فقالوا

فكيف نصنع بنفسه قال دفنها اضيع لها فلعله طارق يطرق عليها او لحرم

او لعلكم لا تهتدون اليها بعد دفنها قالوا كيف نصنع دلنا قال رضي الله عنه

اودعوها من يحفظها ويدفع عنها ويربيها ويجعل الواحدة منها اعظم

من الدنيا وما فيها ثم يردها ويوفرها عليكم احوج ما تكونون اليها

قالوا من ذلك قال رضي الله عنه ذلك رب العالمين جل ذكره قالوا

وكيف نودعه قال تتصدقون به على ضعفاء المسلمين قالوا وان الضعفاء

بحضرتنا هذه قال رضي الله عنه فاعزموا على ان تتصدقوا بثلثها ليدفع الله عن

باقيها من تخافون قالوا قد عزمنا قال رضي الله عنه فانتم في امان

الله عز وجل فمضوا ومضوا فظهر لهم قطاع الطريق فخافوا فقال الصادق

عن ابيه الكاظم عن جده الصادق رضي الله عنهم

أفتأخذها منا

رضي الله عنه كيف تخافون وانتم في امان الله فتقدم القطاع و

ترجلوا وقبلوا يد الصادق رضي الله عنه وقالوا رأينا البارحة في

منامنا رسول الله صلى الله عليه وسلم يأمرنا بعرض انفسنا عليك ونحن

بين يديك ونصحبك وهؤلاء لتدفع عنهم الاعداء واللصوص فقال

الصادق رضي الله عنه لا حاجة بنا اليكم فان الذي يدفعكم عنا يدفعهم

فمضوا سالمين وتصدقوا بالثلث وبورك في تجاراتهم فربحوا للدرهم

عشرة فقالوا ما اعظم بركة الصادق رضي الله عنه وقد تعرفوا البركة

في معرفة الله تعالى وذوقوا شيئها وبالاسناد عن ابي الصلت عبد

السلام بن صالح بن سليمان الهروي قال كنت مع علي بن موسى الرضا

رضي الله عنه ما حين رحل من نيسابور وهو راكب بغلة شهباء فاذا

احمد بن حرب ويحيى بن يحيى واسحق بن راهويه وعدة من اهل

العلم تعرضوا له وقد تعلقوا بلجام بغلته فقالوا بحق آبائك الطاهرين

حدثنا بحديث سمعته من ابيك عن آبائك رضي الله عنهم عن رسول

الله صلى الله عليه وسلم فاخرج الرضا رضي الله عنه رأسه من

وعليه مطرف خز ذو وجهين وروى باسناده عن آبائه عن

رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال سمعت جبرئيل عليه السلام

يقول سمعت الله عز وجل يقول اني انا الله لا اله الا انا فاعبدني

فقال الصادق رضي الله عنه

الصلت

من جاء منكم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصني ومن
دخل حصني امن من عذابي وفي رواية لا اله الا الله حصني فمن
حصني ومن دخل حصني امن من عذابي والاخلاص ان تحجزه هذه [illegible] فمن
عما حرم الله تعالى وفي رواية فلما مرت الرحالة نادانا بشروطها
وانا من شروطها مثلي من شروطها الاقرار له بانه امام مفترض الطاعة
قال الشيخ العالم العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي
رحمه الله في قوله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري كم بقائي فيكم فاقتدوا
باللذين من بعدي ابي بكر وعمر رضي الله عنهما اخرجه الامام ابو عيسى
الترمذي رحمه الله فيهما رضي الله عنهما ومن بمثابتهما قد طهرت
طعمتهم الخلق لان قلوبهم قد وصلت الى الله عز وجل وصارت
في القبضة وهم الثابتون من القبضة فاذا نطقوا فبالحق ينطقون
واذا حكموا بينك فبالحق وبالعدل يحكمون وفي كتاب الانساب للامام
عبد الكريم بن محمد السمعاني رحمه الله في ترجمة الهروي ابو الصلت
عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي مولى عبد الرحمن بن سمرة رضي
الله عنه ادرك حماد بن زيد ومالك بن انس وسفيان بن عيينة
وغيرهم رحمهم الله وكان صاحب قشف وزهد وكان ممن يقيم
الى موته فلما سمع كلمة حسنة من الحشمة بمن خوفه وكان ابو

يرد على أهل الأهواء من المرجئة والجهمية والزنادقة والقدرية
وكان يعرف بالتشيع وقال أحمد بن سيار المروزي ناظرته فلم أره سيار
يفرط ورأيته يقدم أبا بكر وعمر رضي الله عنهما وكان لا يذكر أصحاب
النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم إلا بالجميل وكان يقول هذا
مذهبي الذي أدين الله عز وجل به وقال يحيى بن معين أبو الصلت
ثقة صدوق إلا أنه يتشيع وقال أبو عبد الرحمن النسائي رحمه
الله أبو الصلت ليس بثقة توفي أبو الصلت في شوال سنة ست
وثلثين ومائتين وقال أبو حاتم بن حبان رحمه الله
أبو الصلت عبد السلام هو الذي روى عن أبي معاوية والأعمش
عن مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما أنه قال قال رسول الله صلعم
أنا مدينة العلم وعلي بابها فمن أراد المدينة فليأتها من قبل
الباب وهذا شيء لا أصل له ليس من حديث ابن عباس رضي الله عنهما
ولا مجاهد ولا الأعمش ولا أبو معاوية حدث به وكل من حدث بهذا
المتن فإنما سرقه من أبي الصلت هذا [illegible] على
بن موسى الرضا رضي الله عنهما كان من أهل العلم والفضل مع
شرف النسب والخلل في رواياته عن رواته توفي رضي الله عنه
آخر يوم من سنة ثلث ومائتين [illegible]

والمتوفى رضي الله عنه وفي تاريخ الامام اليافعي رحمه الله توفي الرضا رضي

الله عنه خامس ذي الحجة وقيل ثالث عشر من ذي القعدة سنة ثلث

ومائتين بمدينة طوس وصلى عليه المأمون ودفن بجنب قبر وقيل آخر يوم من صفر سنة اثنتين ومائتين

جلوا
ابيه الرشيد وكان سبب وفاته رضي الله عنه على ما ذكروا انه

اكل عنب واكثر منه وقيل بل توفي مسموما وفي فردوس الاخبار عن

عبد الله بن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه

قال انا مدينة العلم وابو بكر اساسها وعمر حيطانها وعثمان رضي

سقفها وعلي بابها لا تقولوا في ابي بكر وعمر وعثمان وعلي الا خيرا

وقال المأمون يوما للرضا رضي الله عنه ما يقول بنو ابيك

في جدنا العباس رضي الله عنه ما يقولون في رجل فرض الله فقال الرضا رضي الله عنه

طاعة نبيه صلى الله عليه وسلم على خلقه وفرض طاعته على نبيه

كان طاعته رضي الله عنه فامر له المأمون بالف الف درهم وكان قد

خرج اخو الرضا زيد بن موسى بالبصرة سنة تسع وتسعين ومائة

فاخذ وجيء به الى المأمون فبعثه الى الرضا وقال هذا وهبت جرمه

لك فلما جاء الرضا باخيه زيد عنفه وكان في جملة ما قال له انت

اخي ما اطعت الله عز وجل والله لا تلقاني ساعة بسوء الله صلى

عليه وسلم ... ينبغي لمن اخذ برسول الله صلى الله عليه وسلم

ان نعطی به فمنع کلامه المأمون منکی وقال هکذا ینبغی ان یکون اهل
بیت النبوة ومبنا هذا الکلام ماخوذ من کلام زین العابدین علی بن
الحسین رضی الله عنهم فقد قیل انه کان اذا ذکر لم تنسبه فنبی
فی ذلک فقال رضی الله عنه انا اکره ان آخذ برسول الله صلی الله علیه
وسلم ما لا اعطی به وزید بن الکاظم کان لامه وابوه عبد الله محمد بن
محمد بن زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم ایام ابی السرایا السری
بن منصور الشیبانی ذی الاعوز وخرج زید ایام المأمون بالبصرة
وام موسی بنت زید بن الکاظم کانت من الورع والزهد علی غایة
وعاش زید هذا الی آخر خلافة المتوکل ومات بسرمن رای ومتوکل
ابو الفضل جعفر بن معتصم محمد بن هارون الرشید چهارده سال
ونه ماه وچهارده روز اسم خلافت بر وی بود ووفات او شب
چهارشنبه بود در شوال سنه اربع سبع واربعین ومایتین در
سرمن رای وعمر او سی ونه سال وده ماه بود وبیعت او در سنه
اثنین وثلثین ومایتین بود ومن منه الرضا رضی الله عنه لمحسنا
کمثلک من الثواب ومسیئنا ضعفان من العذاب من کان منا اهل طاعة
الله عز وجل فلیس منا وانت اذا اطعت الله فانت منا اهل البیت
ابن نوح علیه الصلوة والسلام اخرجه الله تعالی من اهل معصیته انه

نبي بين الله عز وجل وبين أحد قرابة ولا ينال أحد ولاية الله عز و
جل إلا بطاعته سبحانه ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبني
عبد المطلب ائتوني بأعمالكم لا بأحسابكم وأنسابكم إنا أهل بيت وجب
حقنا برسول الله صلى الله عليه وسلم فمن أخذ برسول الله صلى الله
عليه وسلم حقنا ولم يعط الناس من نفسه مثله فلا حق له وقال
رجل للرضى رضي الله عنهم والله أنت خير الناس فقال رضي الله عنه
التقى
يا هذا لا تحلف خير مني من كان أتقى لله عز وجل وأطوع له سبحانه و
والله ما نسخت هذه الآية إن أكرمكم عند الله أتقاكم وقال له رجل للرضى
رضي الله عنه ما على وجه الأرض أشرف منك أباً فقال رضي الله عنه
التقوى شرفهم وكان الرضى رضي الله عنه أسود اللون كأبيه الكاظم
رضي الله عنه ولما جعل ولي العهد قال بعضهم على المنبر في خطابه
اللهم أصلح ولي عهد المسلمين علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي
بن الحسين بن علي رضي الله عنهم وولد للرضى رضي الله عنه موسى و
محمد وفاطمة فأما موسى فلم يعقب والعقب من ولد الرضى في رجل
واحد وهو محمد الجواد صاحب القبة ببغداد أبو جعفر الثاني تاسع الأئمة
الاثني عشرية لقبه التقي وقبره ببغداد مع جده الكاظم تحت قبة
وحلة زوجه المأمون بنته أم الفضل ونقلها إلى المدينة وكان

تاسع أبا هاشم وخير من
يترب صوب الغمام ومن
أئمة أهل البيت أبو جعفر
محمد الجواد بن علي الرضا

الإمام [illegible]

المامون بنته في سنه ثلث ومائتين وقد زوجه المامون بابنته

رضي الله عنه وتوفي الجواد محمد بن علي الرضى رضي الله عنهم في

سنه عشرين ومائتين وله خمس وعشرون سنه وصلى عليه

الواثق ابو جعفر هارون بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد وام الجواد

جاريه اسمها خيزران ويروى ان زين العابدين رضي الله عنه اعتق

جاريه له فتزوجها فكتب عبد الملك بن مروان اليه في ذلك يعيبه

انه زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما اما بعد فقد بلغني

كتابك تعنفني به وتزعم انه قد كان في نساء قريش من احصن

واستنجبه الولد وانه ليس فوق رسول الله صلى الله عليه وسلم مرتقى في

مجد ولا مستزاد في كرم وانما كانت ملك يميني التمست بعتقها ثواب

الله عز وجل ثم ارتجعتها على سنه رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيه صلى الله عليه وسلم

من كان يرجو الله اسوه حسنه اعتق صفيه رضي الله عنها بنت حيي بن اخطب

وتزوجها واعتق صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثه وزوجه

زينب رضي الله عنها بنت جحش بنت عمته وام زينب اميمه بنت

عبد المطلب ومن تكن انه بين الله عز وجل فانه سنه رسول الله زكن

صلى الله عليه وسلم فليتبعها ويروى انه وقع بين ال الحسن

وال الحسين رضي الله عنهم كلام بين جعفر بن الحسن بن حسن والحسين

وبلغني ان زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم لما ان الحسنيين
وكانوا يختصمون عند ابراهيم بن هشام والي المدينة فتوفي جعفر
في خصومة ذلك فقال عبد الله بن الحسن بن الحسين بن الحسن في مجلس
الوالي لزيد اتطمع ان تنال هذه الوقوف وانت ابن امة سندية
فقال له زيد رضي الله عنه قد كان اسمعيل النبي عليه السلام من امة
فنال اكثر منها وقال هشام بن عبد الملك لزيد رضي الله عنه انما
انت ابن امة فقال زيد رضي الله عنه ان لك جوابا فقال هشام هات
فقال له زيد اسمعيل من خير الانبياء عليهم السلام ولد خيرهم
محمدا صلى الله عليه وسلم وكان ابن امة ومن علي جدة رسول الله
صلى الله عليه وسلم عيب من جنب امه من كانت امة وروى الجواد
محمد بن الجواد الرضا رضي الله عنهما باسناده عن ابائه الى امير المؤمنين
علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه قال بعثني رسول الله صلى الله
عليه وسلم الى اليمن فقال لي وهو يوصيني يا علي ما خاب من استخار
ولا ندم من استشار يا علي عليك بالدلجة فان الارض تطوى با
لليل ما لا تطوى بالنهار يا علي اغد فان الله سبحانه بارك لامتي
في بكورها وكان يقول من استفاد اخا في الله عز وجل فقد استفاد
بيتا في الجنة ولعقب من ولد ابي جعفر الثاني محمد الجواد في رجلين

الامام علي ... الملقب بالهادي

علي الهادي بن محمد الجواد وموسى بن محمد الجواد فأما موسى فعقب
ولم يكثر وولده بالري وقم وما وراءهما وولد الجواد علي وموسى والمبرقع
والحسن وحكيمة وبريهة وامامة وفاطمة ومن ابنائه ابو الحسن ابو
الحسن علي الهادي بن محمد الجواد رضي الله عنهما المعروف
بالعسكري ولقبه الزكي وأمه جارية اسمها سمانة وولد رضي الله
عنه في سنة اربع عشرة ومائتين وقيل سنة ثلث عشرة ومائتين
وكانت ولادته في الثالث عشر من رجب وقيل في يوم عرفة
وكان مولده بالمدينة وتوفي بسر من رأى في يوم الاثنين لليال
بقين من جمادى الآخرة سنة اربع وخمسين ومائتين ودفن في داره
بها في شارع ابي احمد الرشيدي ولما كثرت السعاية في حقه عند
المتوكل على الله جعفر بن المعتصم أحضره المتوكل من المدينة الى بغداد
ثم الى سر من رأى واقام بها فقدمها واقام بها عشرين سنة وتسعة
اشهر الى ان توفي بها في ايام المعتز بالله والمعتز بالله هو ابو عبد الله
الزبير بن المتوكل وتكنى له يوم السبت لست خلون من المحرم
سنة اثنتين وخمسين ومائتين وخلع نفسه بعد ثلث سنين وستة
اشهر واثنين وعشرين يوما والعسكري نسبة الى الموضع منها عسكر
سر من رأى الذي بناه المعتصم لما كثر عسكره وضاقت عليه بغداد

وتاذى به الناس فانتقل الى هذا الموضع بعسكره وبنى هذه البلدة وبنيت
المدينة وسماها سر من راى وبقى ذلك الاسم سامرا وسامرا وسميت ايضا
العسكر لان عسكر المعتصم نزل به وذلك فى سنة احدى وعشرين
ومايتين والمعتصم بالله هو ابو اسحق محمد بن الرشيد امه ماردة مولدة
كوفية چون مامون كشته شد معتصم بحكم ولايت عهد بخلافت
بنشست وهشت سال وهشت ماه وهشت روز وبنامش خلافت بود
بود ودر آخر سنه احدى وعشرين ومايتين بسر من راى انتقال
كرد ودر ربيع الآخر سنه احدى وعشرين ومايتين بسر من راى
كشته شد واو را الخليفة المثمن خوانند زيرا كه از فرزندان عباس
رضى الله عنهما هشتم بود واز خلفاء بنى العباس هشتم بود ومولد
او در سنه ثمان وسبعين ومايه بود وخلافت او هشت سال
وهشت ماه وهشت روز بود وفتوح مشهوره او هشت بود وهشت
هزار غلام داشت وعمر او چهل وهشت ساله بود وبعدد هشت
درهم واسباب جمع شده بود اهل بغداد از فراوانی غلامان او بتنگ نفرد
آمدند ورا كنار خواستند شد سر من راى بنيد كرد وبان موضع
با لشكر خود انتقال كرد قال الحافظ ابو الفتح الهمدانى رحمه الله سر من راى بضم
السين وفتحها المدينة المشهورة بالعراق كذا نقل الامام النووى رحمه الله

ونقل في الكتاب بأن المتوكل في أول خلافته اعتل فنذر لئن برأت
لاتصدقن بدنانير كثيرة فبعث إلى الهادي علي بن محمد الجواد رضي الله
عنه فسأله عن ذلك فقال رضي الله عنه يتصدق بثلاث و
ثمانين دينارا فعجب قوم من ذلك وتعصب عليه قوم وقالوا للمتوكل
سله يا امير المؤمنين من اين هذا فرد الهادي رضي الله عنه الرسول
الى المتوكل وقال قل لامير المؤمنين في هذا الوفاء بالنذر لان الله تعالى
قال ولقد نصركم الله في مواطن كثيرة فروى اهلنا اهل البيت رضي
الله عنهم جميعا ان المواطن في الوقائع والسرايا والغزوات كانت
ثلثة وثمانين موطنا وان يوم حنين كان الرابع والثمانين وكل
ما زاد امير المؤمنين في فعل الخير كان انفع له في الدنيا والآخرة وكان
الهادي ابو الحسن علي بن الجواد رضي الله عنهما متعبدا فقيها اماما
وكان قد سعي به الى المتوكل وقيل له ان في منزله سلاحا وعمو
انه يطلب الخلافة فوجه اليهم من الحجم عليه في منزله فوجده وحده
في بيت مغلق وعليه مدرعة من شعر وعلى راسه ملحفة من صوف
وهو مستقبل القبلة ليس بينه وبين الارض بساط الا الرمل والحصى
وهو يترنم بآيات من القرآن في الوعد والوعيد فحمل اليه على الصفة
المذكورة فلما رآه عظمه واجلسه الى جنبه وقال له انشدني شعرا

اماما

استحسن ثم قال رضي الله عنه اني قليل الرواية للشعر فقال
لابد ان تنشدني فانشده رضي الله عنه باتوا على قلل الجبال تحرسهم
غلب الرجال فلم تنفعهم القلل واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم و
حفرا يا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما قبروا اين الاسرة
والتيجان والحلل اين الوجوه التي كانت منعمة من دونها تضرب الاستار
والكلل فافصح القبر عنهم حين سائلهم تلك الوجوه عليها الدود
تقتتل فاشفق من حضر عليه وظنوا ان بادرة تبدر اليه فبكى
المتوكل بكاء طويلا حتى بلت دموعه لحيته وبكى من حضر ثم
قال المتوكل يا ابا الحسن اعليك دين قال رضي الله عنه نعم اربعة
آلاف دينار فامر المتوكل بدفعها اليه ورده الى منزله مكرما والعقب
من ولد علي الهادي في ابي محمد الحسن بن علي وهو العسكري الثاني
وفي اخيه ابي عبد الله جعفر بن علي الهادي وقد اخوهم ابو جعفر
محمد بن علي الهادي فانه اراد النهضة الى الحجاز فسافر وصحبه اخوه
الحسن العسكري حتى بلغ قرية فوق الموصل بسبع فراسخ فتوفي
بالسواد وقبره هناك وعليه مشهد ومن ائمة اهل البيت رضي الله
عنهم ابو محمد الحسن بن علي العسكري الثاني رضي الله عنهما امه ام ولد
اسمها سمانة وكانت ولادته رضي الله عنه في سنة احدى وثلثين

ومائتين في يوم الجمعة السادس من ربيع الاول وقيل في ثامن
وقيل غيره وقت من السنة المذكورة توفي من ري ودفن بجنب
ابيه في البلدة وكان الشيعة يقولون انه اشهد على الهادي رضي الله
عنه بقم وليس بصحيح ولم يصح انه شهد فاطمة بنت موسى بن
جعفر بن محمد رضي الله عنهم بلدة قم وقيل عن الرضا علي بن
موسى رضي الله عنهما انه قال من زارها فله الجنة والحسن العسكري
رضي الله عنه عند الامامية والنبأ الثالث عشر محمد المنتظر صاحب
السرداب وكانت مدة بقاء الحسن العسكري بعد ابيه علي الهادي
رضي الله عنه ستة سنين ولم يخلف العسكري رضي الله عنه ولدا
ظاهرا ولا باطنا غير ابنه محمد المنتظر المسمى بالغائب عند الامامية
وكان مولد المنتظر رضي الله عنه ليلة النصف من شعبان سنة
خمس وخمسين ومائتين امه ام ولد يقال لها نرجس توفي ابوه رضي
الله عنهما وله ست سنين او خمس سنين وذكر الامام اليافعي رحمه الله
في تاريخه سنة خمس وستين ومائتين وتوفي فيها الشيخ الكبير
العارف الشهير ابو حفص الحداد النيسابوري رحمه الله شيخ خراسان
كان كبير الشان صاحب احوال وكرامات وسمو في مقامات وكان
يحجب في الجود والسماحة وكان يعود [illegible]

او لحنه بقلبه ومن كلامه حسن ادب الظاهر عنوان حسن ادب الباطن
والفتوة اداء الانصاف وترك مطالبة الانصاف وقال من لم
يزن افعاله واحواله كل وقت بالكتاب والسنة ولم يتهم خواطره
فلا تعده في ديوان الرجال توفي قال الامام اليافعي رحمه الله وفيها
محمد بن حسن العسكري ابو القاسم الذي تلقبه الامامية بالحجة و
القائم والمهدي والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم
اثني عشر اماما وانهم يزعمون انه دخل السرداب الذي بسر من راى وامه
تنظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في سنة خمس وستين ومايتين
ومولده في سنة ست وخمسين ومايتين وهو الاصح فختفي الى الان على
زعمهم وقد جمع لاصحابه اشراط القيمة وعلاماتها وذكر المسيح عليه
السلام وذكر المهدي رضي الله عنه جابر رضي الله عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا تزال طايفة من امتي يقاتلون على الحق
ظاهرين الى يوم القيمة فينزل عيسى عليه السلام فيقول اميرهم تعال
صل لنا فيقول لا ان بعضكم على بعض امراء تكرمة الله تعالى هذه الامة
اخرجه مسلم رحمه الله ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال لو لم يبق من الدنيا الا يوم لطول الله ذلك
اليوم حتى يبعث الله تعالى فيه رجلا مني او من اهل بيتي يواطي اسمه

اسمي واسم ابيه اسم ابي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا
وفي اخرى لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه
اسمي اخرجه ابو داود رحمه الله وقوله صلى الله عليه وسلم واسم ابيه
اسم ابي والحديث الذي رواه ابو داود رحمه الله ينفي صحة ما زعمته
الامامية واخرج الترمذي رحمه الله الرواية الثانية وله في اخرى
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يلي رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه
اسمي قال وقال ابو هريرة رضي الله عنه لو لم يبق من الدنيا الا يوم
لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي وعن علي رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله
تعالى رجلا من اهل بيتي يملؤها عدلا كما ملئت جورا اخرجه ابو داود
رحمه الله ام سلمة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول المهدي من عترتي من ولد فاطمة رضي الله عنها اخرجه ابو
داود رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و
الذي نفسي بيده ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما مقسطا
يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية ويفيض المال حتى لا يقبله
احد زاد في رواية اخرى حتى تكون السجدة الواحدة خيرا من الدنيا
وما فيها ثم يقول ابو هريرة رضي الله عنه اقرؤوا ان شئتم وان من اهل

الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته وفي رواية أخرى قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم كيف أنتم إذا نزل ابن مريم فيكم وإمامكم منكم و
في رواية فأمكم وفي أخرى فأمكم قال قال رسول الله صلى الله عليه و
سلم والله لينزلن ابن مريم حكما عادلا فليكسرن الصليب وليقتلن الخنزير
وليضعن الجزية وليتركن القلاص فلا يسعى عليها ولتذهبن الشحناء
والتباغض والتحاسد وليدعون إلى المال فلا يقبله أحد أخرجه البخاري
ومسلم رحمهما الله وتفرد مسلم رحمه الله بالرواية الأخيرة وأخرج الترمذي
رحمه الله الرواية الأولى وقوله صلى الله عليه وسلم لا يقبله أحد
في رواية أبي داود رحمه الله أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ليس بيني وبينه يعني عيسى السلام نبي وإنه نازل فإذا رأيتموه
فاعرفوه فإنه رجل مربوع إلى الحمرة والبياض ينزل بين ممصرتين
كأن رأسه يقطر وإن لم يصبه بلل فيقاتل الناس على الإسلام فيدق
الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية ويهلك الله في زمانه
الملل كلها إلا الإسلام ويهلك المسيح الدجال ثم يمكث في الأرض أربعين
سنة ثم يتوفى فيصلي عليه المسلمون أبو سعيد رضي الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي مني أجلى الجبهة
أقنى الأنف يملأ الأرض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما ويملك سبع

منكم قال ابن أبي ذئب تدري
ما أمكم منكم قلت تخبرني قال
فأمكم بكتاب ربكم عز وجل
وسنة نبيكم صلى الله عليه وسلم وفي
أخرى صح

سنين أخرجه أبو داود رحمه الله وفي رواية الترمذي رحمه
الله قال خشينا أن يكون بعد نبينا صلى الله عليه وسلم
حدث فسألنا نبي الله صلى الله عليه وسلم فقال إن في أمتي
المهدي يخرج يعيش خمسا أو سبعا أو تسعا زيد الشاك قال قلنا
وما ذاك قال سنين قال فيجيء إليه الرجل فيقول يا مهدي
أعطني أعطني قال فيحثي له في ثوبه ما استطاع أن يحمله وعن أبي إسحق
رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر إلى ابنه الحسن
رضي الله عنه فقال إن ابني هذا سيد كما سماه رسول الله صلى الله
عليه وسلم وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم صلى الله عليه
وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق ثم ذكر قصة يملأ الأرض
عدلا أخرجه أبو داود رحمه الله ولم يذكر القصة وفي شرح
السنة في باب أشراط الساعة في باب المهدي رضي الله عنه بإسناده
عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه أنه قال ذكر رسول الله صلعم
بلاء يصيب هذه الأمة حتى لا يجد الرجل ملجأ يلجأ إليه من
الظلم فيبعث الله تعالى رجلا من عترتي أهل بيتي فيملأ به الأرض
قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما يرضى عنه ساكن السماء وساكن
الأرض لا تدع السماء من قطرها شيئا إلا صبته مدرارا ولا تدع الأرض

زيد العمي

الحسين

يتمنى الاموات
من باتاها سنيا الا خرجته حتى يتمنى الموت الاحياء يعيش في ذلك
سبع سنين او ثمان سنين او تسع سنين ويروى هذا من غير وجه
عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه وفي جامع الاصول اشراط الساعة
علاماتها والاتيان التي يتقدم شيئها واحدها شرط بالفتح الحكم
الحكم الذي يقضي بين الناس والامير الذي يلي امورهم المقسط
العادل والقاسط الجائر ووضع الجزية ان يسقطها عن اهل
الكتاب ويلزمهم بالاسلام ولا يقبل منهم غيره فذلك معنى وضعها
معمر
والقلص جمع قلوص وهي الناقة الشحناء العداوة نزب عمر اذا
كان فيه صفرة خفيفة شبيه بقد شعر حتى اذا زعب شعر راسه
الى الضعف المحب الكذب وفي رجل ... ويقال رجل
اذا قطع الارض وسار في اكثر نواحيها وسمي مسيحا لان احدى عينيه
ممسوحة لا يبصر بها والاعور يسمى مسيحا وانما سمي عيسى عليه السلام
بالمسيح فقيل لمسح زكريا عليه السلام اياه وقيل لانه كان يمسح
يقطعها
الارض اي يقطعها وقيل لانه كان يمسح ذا العاهة فيبرأ وقيل المسيح الصديق
وفي شرح السنة في باب اشراط الساعة في باب نزول عيسى بن مريم
صلوات الله عليه في حديث النبي صلى الله عليه والذي نفسي بيده
ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا يكسر الصليب ويقتل الخنزير

لا يقبله حد هذا حديث
متفق على صحته وقوله صلى الله
عليه وسلم أكثر أصحابه
بيان طال المسافة

ويضع الجزية فيفيض المال حتى لا تبقى جزية بحكم شرع الاسلام والغنى
الطعام المنتفع به لا يحتاج إليه أحد وقوله صلى الله عليه وسلم ويضع
الجزية معناه أن يضعها عن أهل الكتاب ويحملهم على الاسلام فقد
روي عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم في نزول عيسى عليه
السلام ويهلك الله في زمانه الملل كلها إلا الاسلام ويهلك
الدجال فيمكث في الأرض أربعين سنة ثم يتوفى فيصلي عليه المسلمون
كذا أخرجه أبو داود رحمه الله كذا في جامع الأصول وقيل معنى وضع الجزية
أن المال يكثر حتى لا يوجد محتاج ممن توضع فيهم الجزية يدل عليه قوله (يوضع)
صلى الله عليه وسلم ويفيض المال حتى لا يقبله أحد وفي شرح
أيضا في هذا الباب بإسناده عن أبي هريرة رضي الله عنه أنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ليهلن ابن مريم (ليهلن)
من فج الروحاء بالحج أو بالعمرة أو ليثنينهما هذا حديث صحيح أخرجه مسلم
عن عمرو الناقد وغيره عن سفيان بن عيينة عن الزهري عن حنظلة
الأسلمي أنه سمع أبا هريرة يحدث قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الحديث وروي عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه عن النبي صلى
الله عليه وسلم أنه قال ليحجن البيت وليعتمرن بعد خروج يأجوج و
مأجوج وحديث النبي صلى الله عليه وسلم في شمائل النبوة لأبي عيسى

الترمذي رحمه الله وفي حديث هند بن ابي هالة كان صلى الله عليه وسلم
ازهر اللون واسع الجبين ازج الحواجب سوابغ في غير قرن بينهما عرق يدره
الغضب اقنى العرنين له نور يعلوه يحسبه من لم يتامله اشم وفي جامع
الاصول انس رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
ازهر اللون كان عرقه اللؤلؤ اذا مشى تكفأ اخرجه البخاري ومسلم و
الترمذي رحمهم الله سعيد الجريري قال قلت لابي الطفيل رايت رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال نعم كان ابيض اللون مليح الوجه اخرجه
مسلم وابو داود رحمهما الله جابر بن سمرة قال كان في ساقي رسول الله صلى
الله عليه وسلم حموشة وكان لا يضحك الا تبسما وكنت اذا نظرت اليه قلت
اكحل العينين وليس باكحل صلى الله عليه وسلم اخرجه الترمذي رحمه الله
وفي جامع الاصول الازهر المستنير وهو حسن اللون والزهرة والنورة
البياض النير حموشة الساقين دقتهما والكحل في العين سواد يكون في مغارز
الاجفان خلقة التقلع في المشي ان كان كانه يقلع رجلا من وحل والتكفؤ
التمايل في المشي الى قدام كما تتكفا السفينة في جريانها والاصل فيه الهمز
فترك همزه كانما ينحط من صبب الصبب المنحدر وكان ينحدر من
موضع عال وفي الصحاح الشمم ارتفاع في قصبة الانف مع استواء اعلاه
فان كان فيها احديداب فهو القنى ورجل اشم الانف مع الجود وجبل اشم

دقتهما وكذلك حمش الساقين

اي طويل الانف وفي الصحاح ايضا القنى احديداب في الانف يقال
رجل اقنى الانف وامرأة قنواء بينة القنى وهو عيب في الخيل وفي
الصحاح ايضا ترس بين كل شي اوله وشم اهل بين القوم سادتهم ومعظم
الانف تحت مجتمع الحاجبين وهو في الانف حيث يكون فيه الشمم
وفي شرح الحماسة للمرزوقي الشمم طول المارن من الانف وما ارتفع
من الارض وفي الشي ويجعل المارنين كناية عن الانفة والناس
واذا قرن الشمم بالعرنين والانف فالقصد الى الكرم وقد زعم ابو شاكر
جعفر بن ابي الحسن علي الهادي رضي الله عنه انه لا ولد لاخيه ابي
محمد الحسن العسكري رضي الله عنهما ليحمل الامامة فيه وادعى اخاه الامام
الحسن العسكري رضي الله عنه سمي الكذاب وادعى ان اخاه الحسن العسكري
رضي الله عنه جعل الامامة فيه سمي الكذاب وهو معروف بذلك
والعقب من جعفر بن علي هذا في علي بن جعفر وعقب علي هذا في
ثلثة عبد الله وجعفر واسمعيل وابو محمد الحسن العسكري وولده محمد
رضي الله عنهما معلوم عند خاصة اصحابه وثقات اهله ويروى
ان حكيمة بنت ابي جعفر محمد الجواد رضي الله عنه عمة ابي محمد الحسن
العسكري رضي الله عنه كانت تحبه وتدعو له وتتضرع ان ترى له
ولدا وكان ابو محمد الحسن العسكري رحمه الله اصطفى جارية يقال

نرجس فلما كان ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين و
مائتين دخلت حكيمة وذهبت الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله
عنه فقال لها يا عمة كوني الليلة عندنا لامر فاقمت كما رسم فلما
كان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت اليها حكيمة فلما رأت
المولود اتت به ابا محمد الحسن العسكري رضي الله عنه وهو مختون
مفروغ منه فاخذه ومسح بيده على ظهره وعينيه وادخل لسانه في
فيه واذن في اذنه اليمنى واقام في اذنه الاخرى ثم قال يا عمة
اذهبي به الى امه فذهبت به ورددته الى امه قالت
حكيمة فجئت الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فاذا المولود بين
يديه في ثياب صفر وعليه من البهاء والنور ما اخذ بمجامع قلبي
فقلت سيدي هل عندك من علم في هذا المولود المبارك فتلقيه الي
فقال يا عمة هذا المنتظر هذا الذي بشرنا به فقالت حكيمة فخررت لله
ساجدة شكرا على ذلك قالت ثم كنت اتردد الى ابي محمد الحسن العسكري
رضي الله عنه فلا اراه فقلت له يوما يا مولاي ما فعل سيدنا و
منتظرنا قال رضي الله عنه استودعناه الذي استودعته ام موسى
عليه السلام ابنها وروي عن ابي الحسن الرضا رضي الله عنه انه قيل
له ما اسم قائمكم قال رضي الله عنه ليس لنا ذكر تسميته قبل ولادته

الشيعة الامامية ان ابا القسم محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه
هو الامام القايم وكان عمره عند وفاة ابيه رضي الله عنه خمس
سنين اتاه الله فيها الحكمة وفصل الخطاب وجعله اية للعالمين
كما قال عز من قايل في حق يحيى عليه الصلوة والسلام يا يحيى خذ
الكتاب بقوة واتيناه الحكم صبيا وقال عز من قايل في قصة عيسى
عليه السلام فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد
صبيا قال اني عبد الله اتاني الكتاب وجعلني نبيا وقالوا
وطول عمره كطول عمر الخضر عليه السلام وقالت الشيعة الامامية
ايضا ان ابو المرشد منهدة تبرهن بذلك وقال جعفر بن الهادي بن
محمد الجواد بن علي الرضا ايضا لقبه بزمن وشيعته كثيرة وكانت
ام جعفر ام ولد وقبره في دار ابيه بسامرا ومات وله خمس وثلثون
سنة احدى وسبعين ومايتين وولد جعفر هذا بني منتشرون متفرقون
ستة عشر ولدا وقيل ان جعفر هذا فارق ما كان عليه قبل الموت
وتاب ورجع عن دعوته الخلافة لاخيه فيه وعلي بن جعفر
الصادق رضي الله عنه كان الخضر مع اخيه محمد بن جعفر الصادق
رضي الله عنه بمكة ثم تاب ورجع الى دين الامامية وروى كتاب الامام
جعفر محمد بن الجواد عن عم ابيه علي بن جعفر الصادق رضي

الله عنه فتقدم له قائما واجلسه في موضعه ولم يتكلم حتى قام فقام
له اصحاب مجلسه فقال هذا ابو جعفر محمد الجواد وانت عمه ابو ضرب
بيده على لحيته وقال اذا لم ير الله هذه الشيبة اهلا فانشمئنه اهل
ان تعذب بالنار يعني اذا ادعت الامامة بغير حق وقال الشيخ علاء
الدولة احمد بن محمد السمناني قدس الله روحه في ذكر الابدال واقطابهم
وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رحمه الله ورضي
الله عنه وعن ابائه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهو الان مختفي
في دائرة الابدال وترقى منذ حططته طبقة الى ان صار سيد الافراد
وكان القطب علي بن الحسين البغدادي فلما جاء نعيه ودفن في
شونيزية صلى عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهم وجلس
مجلسه وبقي في مرتبة القطبية تسع عشرة سنة ثم توفي واستراح بروح
الجويني وريحان وقام مقامه عثمان بن يعقوب الجويني الخراساني وصلى
هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه رضي الله عنه في مدينة الرسول
صلى الله عليه وسلم فلما جاء الجويني نعيه حين جاء وجعل من اتباع
عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه مجلسه وكان توفي في مجمع وصلى ترقى
عليه ودفنوهم لا يلصقون بالارض غير مرتقية ولا مبنية لا يرتفع بهم
فهم يزورونه كل سنة وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب في طريج

وهي قرية في جبل لبنان بسفح وقد كانوا قبل ظهور النبي صلى الله عليه
وسلم وهم مأمورون بمتابعة الانجيل عيسى عليه السلام وثم كانوا
يزيدون ولا ينقصون بطريق الشهرة وهم بلاد بين الناس شهرتهم فوقه
والسلام لا يعرفونهم وقد كان في زمان النبي صلى الله عليه وسلم
كان من الابدال السبعة وكان في السماء قطبين قطب الجنوب وقطب
شمالي واقرب الكواكب الى القطب الجنوبي السهيل والى القطب الشمالي
الجدي جعل الله ايضا في الارض قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة
فمرتبة قطب الارشاد مرتبة السهيل وهو اكبر الكواكب جرما و ضوءا
ونفعا وقلبه على قلب محمد صلى الله عليه وسلم وكان قلب قطب الابدال
مخفي على قلب اسرافيل عليه السلام ومرتبة قطب الابدال مرتبة الجدي خفي
عن اعين اكثر الناس والقطب المرشد الذي شرف الله زمانه بوجوده
العزيز عماد الدين عبد الوهاب البادسيني وهي قرية من قرى قزوين
من قرية بها اجلسه الله تعالى في مرتبة القطبية بعد وفات شيخه
الثاني قدس الله تعالى روحها في ربيع الآخر سنة ست عشر وسبع
مائة وكان ابن ست وسبعين سنة انه في عمره ولد وحضر بين الخلق
والحق ثلث سنة وهو التاسع عشر من الاقطاب من زمن النبي صلى الله عليه
وسلم الى زماننا هذا الذي هو من كلام الشيخ علاء الدولة رحمه الله وقد

مضى كشفه وهذا المعنى لطوله ما ذكرته الآن وروى الامام ابو العباس
المستغفري رحمه الله في كتابه دلائل النبوة والمعجزات في ذكر المهدي
رضي الله عنه باسناده عن عاصم عن ابي ذر عن عبد الله رضي الله عنه
عن زر
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب الليالي والايام
حتى يبعث الله رجلا من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي يملأ الارض عدلا
كما ملئت قبل ذلك جورا وباسناده ايضا عن عاصم عن ابي ذر عن عبد الله
رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق
من الدنيا الا يوم لبعث الله تعالى فيه رجلا من اهل بيتي يواطئ اسمه
اسمي واسم ابيه اسم ابي [illegible] عدلا كما ملئت ظلما
وجورا وباسناده عن ابن ابي شيبة باسناده عن ابراهيم بن محمد بن الحنفية
عن ابيه عن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم المهدي منا اهل البيت يصلحه الله في ليلة وباسناده الامام
المستغفري ايضا رحمه الله عن عقبة بن عامر رضي الله عنه قال ركبت
امشي مع معاوية رضي الله عنه فقال والله ما على الارض رجل كان
احب الي من علي بن ابي طالب رضي الله عنه قبل الذي كان بيني وبينه
واني لاعلم انه يملك من ولده من هو خير من اهل الارض في زمانه وله
له اسماء في السماء يعرفه اهل السماء وان له علامة تكون في زمان الخصب

وعيث الباطل ويحيي الحق وهو من سادات الصلحاء يرقبونه [وهم]
وينتظرونه في شرق الارض وغربها وباسناده الامام السنغفري
ايضا رحمه الله عن معمر عن قتادة عن مجاهد عن ام سلمة رضي الله
عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يكون اختلاف عند موت
خليفة فيخرج رجل من بني هاشم من المدينة حتى ياتي مكة فيخرجه
الناس من بيته وهو كاره حتى يبايعونه بين الركن والمقام فيجهز
اليه جيش من الشام حتى اذا كانوا بالبيداء خسف بهم فياتيه
عصائب العراق وابدال الشام وينشا رجل بالشام من قريش و
اخواله من كلب فيجهز اليه جيشا فيهزمهم الله عز وجل ويكون الدبرة عليهم
فذلك اليوم يوم كلب والخائب من خاب من غنيمة كلب ويستخرج
الكنوز ويقسم الاموال ويلقي الاسلام بجرانه الى الارض ويعيش
في ذلك سبع سنين وباسناده الامام السنغفري ايضا رحمه الله عن اسحق
بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن بنو عبد المطلب سادة اهل الجنة
انا وعلي والحسن والحسين وحمزة وجعفر والمهدي وباسناده
ايضا رحمه الله عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضي
الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن بنو عبد المطلب

يبايعوه

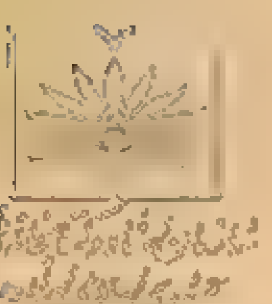

سادة أهل الجنة أنا وعلي وجعفر بن أبي طالب وحمزة بن عبد المطلب
والحسن والحسين وبإسناده رحمه الله عن أبي سعيد الخدري رضي
الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون في أمتي
المهدي إن قصر فسبع وإلا فثمان وإلا فتسع وينعم فيها أمتي نعمة لم ينعموا مثلها
قط يرسل السماء عليهم مدرارا ولا تدخر الأرض شيئا من النبات
وبإسناده أيضا رحمه الله عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما أنه قال
يخرج المهدي من قرية باليمن يقال لها كرعة قال ابن عمر رضي الله عنهما
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وملك في سماء
ينادي يحث عليه أنه المهدي فاتبعوه وبإسناده أيضا رحمه الله
عن طاوس رضي الله عنه أنه كان جالسا في المسجد الحرام إذ جاء رجل
فقال يا أبا عبد الرحمن عمر بن عبد العزيز المهدي قال لا عمر بن عبد
العزيز رجل صالح ولكن المهدي يخرج في آخر الزمان شديد
على العمال باذل للمال رحيم بالمساكين وبإسناده رحمه الله أيضا عن
محمد بن سيرين رضي الله عنه أنه قال يلي هذه الأمة سبعة كلهم خير
من عمر بن عبد العزيز رحمه الله وبإسناده أيضا رحمه الله عن سفيان
عن أبي عوف عن نوف رضي الله عنه أنه قال راية المهدي رضي
الله عنه فيها مكتوب البيعة لله عز وجل وبإسناده أيضا رحمه

عن عبد الله بن بريدة عن ابيه رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى لا يُعْبَدَ الله في الارض
مائة سنة قبل ذلك وباسناده ايضا رحمه الله عن محمد بن عمر د
ان قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقوم
الساعة حتى يمر عيسى عليه السلام ببطن الروحاء حاجا او معتمرا
يقول لبيك اللهم لبيك وباسناده ايضا رحمه الله عن ابي هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث نزول
عيسى بن مريم عليه السلام وتقع الامنة في الارض حتى ترتع الاسد
مع الغنم ويلعب الصبيان بالحيات لا يضر بعضهم بعضا فيمكث
اربعين سنة ثم يتوفاه الله عز وجل ويصلي عليه المسلمون ويد(فنونه)
وباسناده ايضا رحمه الله عن ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها
انها قالت قلت يا رسول الله ايذن لي ان ادفن الى جنبك قال صلى
الله عليه وسلم وانى لك ما فيه الا موضع قبري وقبر ابي بكر وعمر
رضي الله عنهما وقبر عيسى بن مريم عليهما السلام وباسناده ايضا
رحمه الله عن محمد بن يوسف بن عبد الله بن سلام رضي الله عنه عن
ابيه عن جده انه قال يدفن عيسى بن مريم عليه السلام مع النبي صلعم
وصاحبيه رضي الله عنهم يكون قبره الرابع وباسناده ايضا رحمه الله

عن أبي أمامة رضي الله عنه أنه قال سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول أول الآيات طلوع الشمس من مغربها وبإسناده
أيضا رحمه الله عن أبي هريرة رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها فإذا طلعت
آمن الناس كلهم أجمعون فيومئذ لا ينفع نفسا إيمانها لم تكن آمنت
من قبل أو كسبت في إيمانها خيرا وبإسناده أيضا رحمه الله عن
عائشة رضي الله عنها أنها قالت إذا خرجت أول الآيات طرحت
الأقلام وحبست الحفظة وشهدت الأجساد على الأعمال وبإسناده
أيضا رحمه الله عن عبد الله بن أبي أوفى رضي الله عنه أنه قال ليأتين
عليكم ليلة تعدل ثلاث ليال من لياليكم هذه لا يعرفها إلا المتهجدون
يقوم فيتهجد فيقرأ حزبه ثم ينام ثم يقوم فيقرأ الحزب الثاني
ثم ينام ثم يقوم فيقرأ الحزب الثالث فعند ذلك يموج بعضهم في بعض
ماذا فيفزعون إلى المساجد فبينما هم كذلك يتضرعون ويدعون حتى
يصبحوا وما كادوا يصبحون فيصلوا الفجر ثم جلسوا متعوذين وجلين
فإذا هم بالشمس قد طلعت من مغربها فيضج الناس ضجة واحدة
حتى إذا توسطت السماء رجعت إلى مطلعها فيومئذ لا ينفع نفسا إيمانها
وبإسناده أيضا رحمه الله عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله

عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يبقى الشجرات يقول واحد
لصاحبه متى ولدت فيقول يوم طلعت الشمس من مغربها
رحمه الله عن مسروق انه قال قرأ عبد الله بن مسعود رضي الله
عنه هذه الآية يوم لا ينفع نفسا ايمانها الآية فقال لقد اتى
الناس يوم فاظلم بالشمس والقمر طلعتا من مغربهما كأنهما بعيران
مقرونان ثم ثبت يسيرا الى المغرب وقد جمع الاصول في حرف الكاف
في شرط الشيمة وعشرة في الفصل الحادي عشر في حديث جمع
لا شراط معدودة ابن عمرو بن العاص رضي الله عنهما قال حفظت من
رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثا لم انسه بعد سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول ان اول الآيات خروجا طلوع الشمس
من مغربها وخروج الدابة على الناس ضحى وايهما كانت قبل صاحبتها
فالاخرى على اثرها قريبا اخرجه مسلم رحمه الله واخرج ابو داود
رحمه الله نحوه وقد شرط في نسخته وكان عبد الله يقرأ الكتب وقال
اولها خروجا طلوع الشمس من مغربها وقد جمع الاصول في باب
اشراط الساعة في الفصل الثالث وطلوع الشمس من مغربها ابو هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا رآها الناس آمن من عليها فذلك

فاذا طلعت فذلك حين لا ينفع نفسا ايمانها
لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا اخرجه البخاري ومسلم
وابو داود رحمه الله ابو ذر رضي الله عنه قال دخلت المسجد حين
غابت الشمس والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فقال يا ابا ذر اين
تذهب هذه قال قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم
فانها تذهب لتستاذن في السجود فيؤذن لها وكانها قد قيل لها اطلعي
من حيث جئت فتطلع من مغربها قال ثم قرأ وذلك مستقر لها
وقال ذلك قراءة عبد الله بن مسعود رضي الله عنه اخرجه وابو داود اخرج البخاري ومسلم
رحمهما الله هذا المعنى بطرق منه وهو مذكور في تفسير سورة يس وفي
خلق العالم من حروف الخ آ وايات رو في جامع الاصول في تفسير سورة
يس ابو ذر رضي الله عنه قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اتدري اين تذهب هذه الشمس
قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم تذهب تسجد تحت
العرش فتستاذن فيؤذن لها ويوشك ان تسجد فلا تقبل منها
وتستاذن فلا يؤذن لها فيقال لها ارجعي من حيث جئت فتطلع من
مغربها فذلك قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير
العزيز العليم اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله وفي رواية قال

مستقرها تحت العرش ت في رواية الترمذي حوقلت وفي رواية
لا اره المستغفري رحمه الله في هذا الحديث فتستاذن فيؤذن
وتسلم فلا يرد عليها وتجد فلا يقبل منها وتلتمس من يشفع لها
فلا تجد احدا يشفع لها وفي جامع الاصول في حروف التاء وفيه
سبعة كتب الكتاب الاول في تفسير القرآن واسباب نزوله وهو
على نظم سور القرآن وفي هذا الكتاب في سورة الانعام ابو هريرة
رضي الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثلث اذا خرجن لا ينفع
نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا طلوع الشمس
من مغربها والدجال ودابة الارض اخرجه مسلم والترمذي رحمهم
الله ابو سعيد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في قوله
سبحانه او ياتي بعض آيات ربك قال طلوع الشمس من مغربها
اخرجه الترمذي رحمه الله وفي شرح السنة قال ابو سليمان الخطابي
رحمه الله في قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها اهل التفسير
واصحاب المعاني رحمهم الله قالوا فيه قولين احدهما ان المستقر اي
لاجل قدر لها يعني انقطاع بقاء مدة العالم والثاني مستقرها غاية
ما تنتهي اليه في صعودها ونزولها باطول يوم واقصر يوم في السنة
ويماثله قوله صلى الله عليه وسلم مستقرها تحت العرش فلا ينكر ان

يكون لها استقرار تحت العرش من حيث لا ندركه ولا نشاهده
وانما اخبر عن غيب فلا نكذب به ولا نكيفه لان علمنا لا يحيط به لا نكيفه
ويحتمل ان يكون المعنى ان علم ما سألت عنه من مستقرها تحت
العرش في كتاب كتب فيه مبادي امور العالم ونهاياتها وهو اللوح المحفوظ
وفي الحديث اخبار عن طلوع الشمس تحت العرش فلا ينكر ان يكون
ذلك عند محاذاتها العرش في مسيرها وليس في سجودها تحت العرش
ما يعوقها عن الدأب في سيرها وليس في سجودها تحت العرش وقوله
[illegible] تقرب [illegible] فهو [illegible] مذهب [illegible]
بالمرتبة [illegible] مولانا [illegible] الملة والدين [illegible]
الله تعالى روحه في قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها [illegible]
ميگويد آنچه بر [illegible] او نيست [illegible] از مطلع بر مى آيد و بمغرب
فرو مى آيد تا بمستقر آن [illegible] خود برسد آن آخر جوز است [illegible]
[illegible] فرود مى آيد تا بمستقر [illegible] خود برسد [illegible]
[illegible] يا مستقر [illegible] مى بايد تا [illegible] ببرى [illegible]
[illegible] كند يا مستقر [illegible] در نظر خلق در هر وقت [illegible]
با مستقر وقت قرار اوست در [illegible] كه [illegible]
[illegible] ذكر كنند و في جميع الاصول [illegible] في باب [illegible]

في نقص الناس في خروج الكذابين عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يبعث كذابون
دجالون قريب من ثلثين كلهم يزعم أنه رسول الله صلى الله عليه وسلم
أخرجه الترمذي رحمه الله وفي رواية أبي داود رحمه الله حتى يخرج ثلثون
دجالون كلهم يزعم أنه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى يخرج ثلثون
كذابا دجالا كلهم يكذبون على الله ورسوله وفي رواية عبيدة
السلماني بهذا الخبر قلت له أترى هذا منهم يعني المختار فقال عبيدة أما إنه
من الرؤوس وفي جميع الأصول في باب أشراط الساعة وفي هذا الباب أحد
عشر فصلا الفصل الحادي عشر في حديث جامع لأشراط الساعة عن أبي هريرة
رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى
تقتتل فئتان عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دعواهما واحدة وحتى
يبعث دجالون كذابون قريب من ثلثين كلهم يزعم أنه رسول الله
وحتى يقبض العلم ويكثر الزلازل ويتقارب الزمان وتظهر الفتن ويكثر
الهرج وهو القتل وحتى يكثر فيكم المال فيفيض حتى يهم رب المال من
يقبل صدقته وحتى يعرضه فيقول الذي يعرض عليه لا أرب لي فيه وحتى
يتطاول الناس في البنيان وحتى يمر الرجل بقبر الرجل فيقول يا ليتني
مكانه وحتى تطلع الشمس من مغربها [illegible]

وفي أخرى حتى يخرج ثلثون كذابا دجالا كلهم يكذب على الله وعلى رسوله

إرب ه
[illegible]

ثم يرمي به ما انبتت الارض ولا يصيبه شيء من السماء ويدعو فيه
يطعم الرجل فيلبث فيه ثم يطعمه اخرجه البخاري رحمه الله وخرج مسلم رحمه
الله معرفة مسلم رحمه الله وذكر فيه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يخرج قريبا من ستين كذابين دجالين
كلهم يقول انه نبي الله وخرج ولا تقوم الساعة حتى يكثر المال ويفيض
حتى يخرج الرجل بزكاة ماله فلا يجد احدا يقبلها منه وحتى تعود ارض
العرب مروجا وانهارا جابر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول ان بين يدي الساعة كذابين اخرجه مسلم وفي جمع الاصول
انه في فصل العاشر والثالث عشر ابو سعيد الخدري رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تقوم
الساعة حتى تكلم السباع الانس وحتى تكلم الرجل عذبة سوطه
وشراك نعله وتخبره فخذه بما احدث اهله بعده اخرجه الترمذي رحمه
الله ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا
تقوم الساعة حتى يخرج رجل من قحطان يسوق الناس بعصاه اخرجه
البخاري رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا تقوم الساعة حتى يحسر الفرات عن جبل من ذهب يقتتل الناس
اكون من كل مائة تسعة وتسعون ويقول كل رجل منهم لعلي ان اكون انا الذي

وفي رواية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك الفرات
أن يحسر عن كنز من ذهب فمن حضره فلا يأخذ منه شيئا أخرجه
البخاري ومسلم وأبو داود وأخرج الترمذي الرواية الثانية وفي
رواية أبي داود رحمه الله مثل الثانية وقال يحسر عن جبل من ذهب
عبد الله بن الحارث بن نوفل قال كنت واقفا مع أبي بن كعب رضي
الله عنه فقال لا يزال الناس مختلفة أعناقهم في طلب الدنيا قلت
يوشك
أجل قال فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
الفرات أن يحسر عن جبل من ذهب فإذا سمع الناس ساروا إليه
فيقول من عنده لئن تركنا الناس يأخذون منه ليذهبن به كله
قال فيقتتلون عليه فيقتل من كل مائة تسعة وتسعون وفي
رواية وقفت أنا وأبي بن كعب في ظل أجم حسان أخرجه مسلم
رحمه الله أبو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم تقيء الأرض أفلاذ كبدها مثل الأسطوان من الذهب والفضة
فيجيء القاتل فيقول في هذا قتلت ويجيء القاطع فيقول في هذا
قطعت رحمي ويجيء السارق فيقول في هذا قطعت يدي ثم يدعونه
فلا يأخذون منه شيئا أخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية الترمذي
رحمه الله مثله ولم يذكر السارق وقطع يده أبو هريرة رضي الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تذهب الدنيا
حتى يمر الرجل بالقبر فيتمرغ عليه ويقول يا ليتني مكان صاحب هذا
القبر وليس به الدين ما به إلا البلاء وفي رواية قال لا تقوم الساعة
حتى يمر الرجل بقبر الرجل فيقول يا ليتني مكانه أخرجه مسلم وأخرج
البخاري الثانية وأخرجه الموطأ وعن أبي هريرة رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تذهب الليالي والأيام
حتى يملك رجل من الموالي يقال له جهجاه وفي نسخة الحميدي
أخرجه مسلم رحمه الله وعن أنس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم
لا تقوم الساعة حتى يتقارب الزمان فتكون السنة كالشهر والشهر
كالجمعة وتكون الجمعة كاليوم ويكون اليوم كالساعة وتكون الساعة
كالضرمة من النار أخرجه الترمذي رحمه الله الضرمة الشعلة الواحدة
من النار تدجيم الصوت اللهب وحرف الحركة والذنب الربع
والخلافة والإمارة في قريش الأئمة من قريش عن جابر بن سمرة رضي الله
عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول يكون بعدي اثنا عشر أميرا فقال
كلمة لم أسمعها فقال أبي إنه قال صلى الله عليه وسلم كلهم من قريش
وفي رواية قال لا يزال أمر الناس ماضيا ما وليهم اثنا عشر رجلا
ثم تكلم النبي صلعم بكلمة خفيت علي فسألت أبي ماذا قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم فقال كلهم من قريش هذه رواية البخاري
ومسلم رحمهما الله وفي أخرى لمسلم رحمه الله قال انطلقت الى رسول
الله صلى الله عليه وسلم ومعي أبي فسمعته يقول لا يزال هذا
الدين عزيزا منيعا الى اثني عشر خليفة فقال كلمة أصمّنيها الناس
فقلت لأبي ما قال قال كلهم من قريش وفي أخرى له قال دخلت مع
أبي على النبي صلى الله عليه وسلم فسمعته يقول ان هذا الأمر
لا ينقضي حتى يمضي فيهم اثنا عشر خليفة قال ثم تكلم بكلام خفي
علي فقلت لأبي ما قال قال كلهم من قريش وفي أخرى لا يزال
الإسلام عزيزا الى اثني عشر خليفة ثم ذكر مثله وفي رواية الترمذي
رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون من بعدي
اثنا عشر أميرا قال ثم تكلم بشيء لم أفهمه فسألت الذي يليني فقال
قال كلهم من قريش وفي رواية أبي داود رحمه الله قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال هذا الدين قائما حتى يكون عليكم
اثنا عشر خليفة كلهم تجتمع عليه الأمة فسمعت كلاما من النبي صلى الله
عليه وسلم لم أفهمه فقلت لأبي ما يقول قال كلهم من قريش وفي أخرى
قال لا يزال هذا الدين عزيزا الى اثني عشر خليفة قال فكبر الناس وضجوا
ثم قال كلمة خفية وذكر الحديث وفي أخرى بهذا الحديث وزاد فلما رجع

[illegible] سنة [illegible] يكون [illegible] الهرج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سمعت جابر بن سمرة [illegible] سمعت
النبي صلى الله عليه وسلم يقول يكون اثنا عشر أميرا [illegible]
[illegible] كلهم من قريش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ستة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لانه من الصبي انه رضي الله عنه وكان مروان بن الحكم وكان ابن الزبير
وقسمه فكان هو كانقضى ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان ثم
عمر بن عبد العزيز ثم يزيد بن عبد الملك ثم هشام ثم الوليد بن يزيد
ثم يزيد بن الوليد بن عبد الملك ثم ابراهيم بن الوليد ثم مروان بن
محمد فهولاء اثنا عشر ثم خرجت الخلافة منهم الى بني العباس ويمكن
ان يكون هذا بعد موت المهدي الذي يخرج في اخر الزمان وقد وجد
في كتاب دانيال ان المهدي يملك خمسة [illegible] وهو من ولد السبط
الاكبر يعني به الحسن بن علي رضي الله عنه ثم يملك بعده خمسة رجال
وهم من ولد السبط الاصغر ثم يوصي اخرهم بالخلافة الى رجل من ولد السبط
الاكبر فيملك ثم يملك بعده ولده فيتم بذلك اثنا عشر ملكا كل واحد
منهم امام مهدي وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه ذكر المهدي
فقال اسمه محمد بن عبد الله وهو رجل ربعة مشرب بحمرة يفرج
الله به عن هذه الامة كل كرب ويصرف بعدله كل جور ثم
يلي الامر بعده اثنا عشر رجلا ستة من ولد الحسن
وخمسة من ولد الحسين وآخر من ولد عقيل بن ابي طالب ثم يموت
فيفسد الزمان ويعود المنكر [illegible]
[illegible]

وقد يكون من بعد هذا فيمن يجوز أن يكون بعده من بعد الاثني
عدد الاثني عشر الذي أخبر به ما ذكره الشيخ أبو الفرج بن
الجوزي رحمه الله في كتاب الكشف لمشكل الصحيحين والله أعلم قوله فقال
كلمة خفيت علي رسول الله صلى الله عليه وسلم كلمة لم أسمعها فقلت لأبي ما قال
سمعتها أنه قال كلهم من قريش روى هذا الحديث جابر بن سمرة
السوائي رضي الله عنه وهو أبو عبد الله وقيل أبو خالد جابر بن سمرة بن
جنادة بن جندب بن حُجَير بضم الحاء المهملة وفتح الجيم وسكون الياء
آخر الحروف العامري السوائي وهو ابن أخت سعد بن أبي وقاص رضي
الله عنه فأمه خالدة بنت أبي وقاص رضي الله عنه وقيل خالدة أخت
أبي وقاص نزل الكوفة وتوفي بها سنة ست وستين وقيل سنة
أربع وسبعين وهو وأبوه صحابيان رضي الله عنهما روي له عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة حديث وستة وأربعون حديثا اتفق البخاري
ومسلم رحمهما الله على حديثين وانفرد مسلم رحمه الله بثلاثة وعشرين
وروى عنه جماعة من التابعين منهم أبو عبد الله تميم بن طرفة والشعبي
وثبت في صحيح مسلم رحمه الله عن جابر بن سمرة رضي الله عنه قال لقد
صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم أكثر من ألفي صلاة توفي
جابر بن سمرة رضي الله عنه في ولاية بشر بن مروان وقد ذكرت منقوشا

حُجَير

بن طرفة

من تهذيب الاسماء للشيخ النووي رحمه الله ومن جامع الاصول
وغيرهم وفي شرح جامع الاصول سمرة بن جندب وقد جرى بين سمرة رضي
الله عنه المحدث وحدوث الخلافة وبينه وغيره نزل الكوفة رضي
الله عنه ثم توفي بالكوفة في ولاية عبد الملك بن مروان وهو سمرة
بن جندب الصحابي رضي الله عنه هو فزاري حليف الانصار وقدم
توفي ابوه وهو صغير فقدمت به امه المدينة فتزوجها انصاري و
كان في حجره حتى كبر فاجازه النبي صلى الله عليه وسلم في المقاتلة
يوم احد وغزا مع النبي صلى الله عليه وسلم غزوات ثم سكن البصرة ونزل
الكوفة وفيه البصرة وعدة في البصريين كان زياد يستخلفه على الكوفة
ستة اشهر اذا صار الى البصرة ويستخلفه على البصرة ستة اشهر اذا سار
الى الكوفة فلما كان اقر بالبصرة فاقره معاوية عليها عاما ثم عزله ابن زياد
وكان شديدا على الحرورية الخوارج ومن قتل منهم في الشبهة
وكان الحسن وابن سيرين وفضلاء البصرة يثنون عليه روي له من
رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة حديث وثلاثة وعشرون حديث
اتفقا منها على حديثين وانفرد البخاري رحمه الله بحديثين ومسلم
رحمه الله باربعة وكان من الحفاظ المكثرين عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم روى له عنه سمعان وعمران بن الحصين والحسن البصري و الشعبي

وابن سيرين وعبد الله بن بريدة وآخرون توفي بالبصرة آخر سنة
تسع وخمسين وقيل أول سنة ستين وقيل سنة ثمان وخمسين
وقال البخاري رحمه الله توفي سمرة بعد أبي هريرة رضي الله عنهما
وفي صحيح البخاري ومسلم رحمهما الله عن سمرة رضي الله عنه أنه قال
لقد كنت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فما يمنعني من القول
الا ان هيهنا رجالا هم اسن مني وقد جمع الاصول سمرة بن عمرو العنبري
مسح رسول الله صلى الله على رأسه وبرك عليه له ذكر والثالث [illegible]
وابو محذورة سمرة بن معير الجمحي القرشي ومعير بكسر الميم وسكون العين
المهملة وفتح الياء آخره نقطتان وبالراء مؤذن رسول الله صلى
الله عليه وسلم بمكة تقدم [illegible] وقد خرج صحيح البخاري [illegible]
للشيخ عفيف الدين رحمه الله ومن ولد لابي سمرة بفتح السين المهملة
وضم الميم وقيل بسكونها ابن جندب الفزاري [illegible] حليف الانصار
رضي الله عنهم اجمعين وقال بعض كبار المتقنين رحمهم الله [illegible]
[illegible] ان [illegible] يحكى الاشياء فيه اذ علم انه يخرج
من نفس الاصل [illegible] في الهيئة التي لا ينبغي [illegible] كما [illegible]
[illegible] لا [illegible] شيء [illegible] لا يسكنون فيها
[illegible] تفقهت فيها [illegible] وشغفت

غلاما فكنت احفظ عنه صلى الله عليه وسلم

الجمحي

من ثبت النسبة لهم ولو نعلم ان بشرا منهم لو اتى تبرات عن الجن
ما اتى قوى النفوس الانسية كما حصل لبعض الجن على التبعية ولا يجب
ثبت وهو اصل صحيح ومن اسنى القربات الى الله ولكن نقدونه
الى بعض الصحابة والتابعين ونذكر فضايلهم رضي الله عنهم مع حبهم
ايضا من اسنى القربات الى الله عز وجل محبة اهل البيت اولى بهذه
المناصب الدينية منهم فضلاؤهم وصلحاؤهم ونحب صالحي التابعين
في مسايلهم نميز لهم بتعلم منهم فانظر ما ذكره النبي العظمى في
الذين اخرجهم عن الجنة فتمكن لهم وهو القصد وقد ذكر الشيخ الامام
الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه ونور
ضريحه في كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه
وسلم في الاصل الثالث والعشرين والمايتين في قوله صلى الله عليه
وسلم النجوم امان لاهل السماء واهل بيتي امان لامتي وقد صح
النجوم امنة للسماء فاذا ذهبت النجوم اتى السماء ما توعدون وانا امنة
لاصحابي فاذا ذهبت اتى اصحابي ما يوعدون اخرجه مسلم رحمه الله
والرواية الاولى اخرجت في كتب نوادر الاصول والامنة الامن
وهو مصدر كقوله تعالى اذ يغشيكم النعاس امنة منه الاية
قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فالنجوم هو الطوالع سوى الغوارب
وهي النيرة

وهي حمر سميت نجوما لانها تنجم اي تطلع من مطالعها وافلاكها
كالشمس والقمر وسائر كواكبها فالنجوم معلقات من السماء
كالقناديل والنجوم في مطالع ومغارب تنجم وتغرب وامانه
صلى الله عليه وسلم وهم نجوم لامتي فان غربت صلى الله
عليه وسلم من خلفه من بعده على منهاجه وهم الصديقون و
من نبوته الذكر فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث بالنبوة ذكره
في الارض وكان لا يصفو لذكره على قدر صفا خلقه وطهر قلبه يصفو ذكره
وحقيقة الذكر ان لا يبقى على قلبه مع ذكره في ذلك الوقت ذكر نفسه
ولا ذكر مخلوق فذلك الذكر الصافي فهذا فيمن شغله ذكر الخالق وقد
روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه يقول تبارك ربه من شغله ذكري
عن مسألتي اعطيته افضل ما اعطي السائلين هذا فيمن شغله
ذكر الخالق فكيف بمن شغله الخالق بانسه هذا فيمن شغله الخالق
بانسه فكيف بمن شغله الخالق سبحانه بجلاله وجماله هذا فيمن شغله
الخالق سبحانه في فردانيته بنفسه في وحدانيته وعلامات رسول بجلاله وجماله فكيف من شغله الخالق سبحانه
الله صلى الله عليه وسلم ... الخلف فالرسول
صلعم فتحدث انه سبحانه من خلقه فاختفى لنفسه واصطفى
واصطفى الذكر فكان في كل من قلبه لحب الله سبحانه وعنده بصله

شئ

ومعه بدو شيبه برجع فكان فرا لبيت اشرف واعلى من هذا البيت
الذي شرفه الله فيه من النسب ثم من قرابات هذا البيت ذريته وذريته
صلى الله عليه وسلم اكثر من ان يحصى في الارض وبركة الله سبحانه
عليهم دائمة ورحمته متصلة مطلة موقوفة موجود فيهم الشيء الشريف
الذي لا يوجد في غير ذريته فمنهم المحسن ومنهم المسيء وعن رسول
الله صلى الله عليه وسلم انه كان يقول حيث تعمرها لا ان اولياءي
منكم ليس بني فلان ولا بني فلان ولكن اوليائي منكم المتقون من كان
وحيث كانوا فحجة الاولياء والانبياء المتقون في كل قرن وهي في
سنته وهديه وحسنه والشبهة الشبهة الرائعة ثم بهم المفتونة
بحسب البيت الرسول نسبا من اللتبهم فتنقطع حتى يعملون
كل شيء من هذه الانساب فنسبوا اليهم وحرموا غيرهم ذلك الحق بآبائهم
وحقهم وان الله تبارك اسمه قد خص بعضهم وطهر حسن
فحينئذ يتساهلهم بذلك هو النسب لا تملهم حرمة التفضيل والانتزاع
فمنهم من الانصار من رسول الله صلى الله عليه يحكون علينا انا حبا
لا يرجع عنه ابو شرطة فان النفس عرسه النشطات ثم مرضية
شهوانية سخيفة تحن برئيسه وشوقه تميل مع زيغ كل شهوة تحريت
بحد بنت محنته وكل نبت منكر تنكره عقول العدول بين حق منكره

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الكاظم ثم ابنه علي الرضا ثم ابنه محمد التقي ثم ابنه محمد التقي ثم ابنه
علي النقي ثم ابنه حسن الزكي ثم ابنه محمد القائم المنتظر المهدي في
الله عنهم اجمعين وخلفاؤه امته وكل واحد منهم المنتخب الخلفات
وروي عن الامام جعفر الصادق رضي الله عنه بسنده عن ابيه
الكرام رضي الله عنهم عن امير المؤمنين علي رضي الله عنه انه سئل
عن حديث كتاب الله وعترتي من العترة فقال رضي الله عنه انا و
الحسن والحسين والائمة الى المهدي رضي الله عنهم لا يفارقون كتاب
الله عز وجل ولا يفارقهم حتى يردوا على رسول الله صلعم حوضه
وعن السجاد زين العابدين هو علي بن الحسين رضي الله عنهم عن سيد العابدين
سيد الشهداء الحسين بن علي رضي الله عنهم انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم الائمة بعدي اثنا عشر اولهم انت يا علي واخرهم
المهدي الذي يفتح الله تعالى على يديه مشارق الارض ومغاربها
وفي حديث عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه عن ابيه عن
علي رضي الله عنهم انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الاثنا عشر من اهل بيتي اعطاهم الله فهمي وحكمتي وخلقهم من طينتي
فويل للمنكرين حقهم من بعدي القاطعين فيهم صلتي وبسنده عن سيد
الشهداء الحسين بن علي رضي الله عنهم انه قال منا اثنا عشر مهديا

اولهم علي بن ابي طالب رضي الله عنه وآخرهم المهدي الذي يمحو
خزي الله في ذنب لا يحل تعلمونه ونتهم به دين الحق على الاريكة
ونعمة من ربكم وعن عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنهما انه قال ونا
الله عز وجل معنى سنة ومن سنة ... اهل ال ادم ما احب
اخرج هذه الاحاديث الخمسة ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى
بن بابويه القمي فقيه الشيعة شيخ الشيعة ومرموقهم المستشهد به في
رحمه الله في كتبه وكتاب الغيبة اصحاب ... وحديث المفضل
الثالثة عشر محمد ... عن مجاهد
عن ابن عباس رضي الله عنهما كذا في كتاب الاربعين لابي سعيد
عبد الكريم بن محمد السمعاني رحمه الله وقد اخرج ابو جعفر القمي هذا
باسناده عن جابر بن سمرة رضي الله عنه انه قال رايت النبي صلى الله
عليه وسلم فسمعته يقول لن يزال هذا الامر ينقضي حتى يمضي اثنا عشر
خليفة ثم همس بكلمة خفية فقلت لابي ما الذي قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم كلهم من قريش ... كلهم يعمل بالهدى ودين الحق
... هذه الامة ... يوم ...
عمله ... حديث جابر بن سمرة رضي الله عنهما
اخرجه البخاري ومسلم والترمذي وابو داود رحمهم الله ... عن قريب

وروينا هذا الحديث من رواية جعفر الثقفي عن ابن ...

عن علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

البشر ... ثلاث مرات انما مثل امتي كمثل الغيث لا يدرى اوله

خير ام آخره وكيف يهلك امة انا اولها ... من بعدي

وآخرها عيسى بن مريم وفي كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسول

تصنيف الشيخ الامام العارف ابي عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي

رحمه الله ... [illegible]

الحسين بن عمر بن شقيق البصري قال حدثنا سليمان بن حرب عن

مكحول عن ابي الدرداء رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

خير امتي اولها وآخرها وفي وسطها الكدر حدثنا صالح بن عبد الله

... حدثنا عيسى بن ميمون البصري عن بكر بن عبد الله المزني عن

ابن عمر رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

مثل امتي مثل المطر لا يدرى اوله خير او آخره حدثنا صالح بن محمد

... عن ثابت البناني عن انس رضي الله عنه عن رسول الله صلى

الله عليه وسلم بمثله حدثنا الفضل بن محمد حدثنا ابراهيم بن الوليد الواسطي

بن سلمة ... حدثنا ابو عبد الملك عن عتبة ...

عن ابي يونس مولى ابي هريرة رضي الله عنه عن عبد الرحمن بن سمرة قال

قال حدثنا عيسى بن ميمون البصري عن بكر بن عبد الله المزني عن ابن عمر رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل امتي مثل المطر لا يدرى اوله خير او آخره صح

حدثني خالد بن الوليد بن ... ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
يوم مؤتة فلما دخلت عليه قلت يا رسول الله فقال سرّك
يا عبد الرحمن خذ اللواء زيد بن حارثة فقاتل زيد حتى قتل رحمه
الله ثم اخذ اللواء جعفر فقاتل جعفر حتى قتل رحمه الله جعفر ثم اخذ
اللواء عبد الله فقاتل حتى قتل رحمه الله عبد الله ثم اخذ اللواء خالد
ففتح الله على خالد سيف من سيوف الله فبكى اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهم حوله فقال ما يبكيكم فقالوا وما لنا لا نبكي وقد
قتل خيارنا واشرافنا واهل الفضل منا قال لا تبكوا فانما مثل امتي
مثل حديقة قام عليها صاحبها فاجتث رواكيها وهيّأ مساكنها
وحلق سعفها فاطعمت عاما فوجا ثم عاما فوجا ثم عاما فوجا فلعل
اخرها طعما يكون اجودها قنوانا واطولها شمراخا والذي بعثني
بالحق ليجدن ابن مريم في امتي خلفا من حواريه حدثنا علي بن سعيد
بن مسروق الكندي قال حدثنا عيسى بن يونس عن صفوان بن
عمرو السكسكي عن عبد الرحمن بن جبير بن نفير الحضرمي قال لما اشتد
جزع اصحاب رسول الله صلعم على من أصيب مع زيد بن حارثة
يوم مؤتة قال رسول الله صلعم ليدركن المسيح من هذه الامة اقواما
انهم لمثلكم او خير منكم ثلاث مرات ولن يخزي الله امة انا اولها

فاجتثت

والمنهج الحق في [illegible] عند من [illegible] انه [illegible] انما يجي [illegible]

الا من مخصوصا اثر عنايته المنة ثم خير امة اخرجت منذ [illegible]

جعلنا كم امة وسطا اي عدلا لتكونوا شهداء والموصوف بـ [illegible]

هو الموصوف بالعدل لا يميل الى افراط ولا الى تفريط فالميزان لسانه

في وسطه [illegible] الكفتين والكفتين [illegible] لسان الميزان يقوم

الوزن [illegible] لانه [illegible] بحق وبه

[illegible] وبينهم من [illegible]

والنهج والمنهج كلسان الميزان بستقيم ولا يميل هكذا وهكذا [illegible]

الكفتين [illegible] ان [illegible] بين الكفتين [illegible] ان يكون

هذا الوسط بين الكفتين [illegible] الوسط [illegible]

[illegible] الكفتين [illegible] هذا الوسط وفي

الان [illegible] جعلناكم امة وسطا اي عدلا وفي وسط

الامة [illegible] الكفتين [illegible]

في [illegible] الامة [illegible] الوسط [illegible] وقد

جاء في الخبرات [illegible] العلم في [illegible]

[illegible] الله [illegible] وقد خرج ابو جعفر [illegible]

في [illegible] عن [illegible] رضي الله عنه انه في [illegible]

يكون اعلم الناس واحكم الناس واعلم الناس واتقى الناس واسخى
الناس واشجع الناس واعبد الناس ويولد مختونا ويكون مطهرا ويرى
من خلفه كما يرى من بين يديه واذا وقع على الارض من بطن امه وقع
على راحته رافعا صوته بالشهادتين ولا يحتلم وينام عينه ولا ينام
قلبه ويكون محدثا ويستوي عليه درع رسول الله صلعم ويكون
دعاؤه مستجابا حتى انه لو دعى على صخرة لانشقت بنصفين ويكون مؤيدا
بروح القدس وبينه وبين الله عمود من نور يرى فيه اعمال العباد
وكلما احتاج اليه يبسط له فيعلم ويقبض عنه فلا يعلم والامام يولد
ويلد ويصح ويمرض ويأكل ويشرب وينكح وينام ويفرح ويحزن ويضحك
ويبكي ويحيى ويموت ويقبر ويزار ويحشر ويوقف ويعرض ويسأل
ويكرم ويشفع ودلالته في خصلتين في العلم واستجابة الدعوة
والائمة بعد النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قتلوا بالسيف
او بالسم ويجري ذلك عليهم على الحقيقة لا كما يقول الغلاة عليهم لعنة الله
فانهم يقولون انهم لم يقتلوا على الحقيقة وانه اشتبه على الناس
امرهم فكذبوا عليهم غضب الله عز وجل فانه ما شبه امر احد من
انبياء الله سبحانه وحججه للناس الا امر عيسى عليه السلام
لانه رفع من الارض حيا وقبض روحه بين السماء والارض ثم رفع

الى السماء ورد عليه روحه وذلك قول الله عز وجل ان الله عز وجل

اني في قوله عز وجل لعيسى اني متوفيك ثم رافعك الى الاية دلالة بجل

قدرها وتعظيم شانه ان من يتبعهم ... من يعبدهم ... بلا ثمنهم

الامام مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه ولا كسب بل يخصه

من المفضل الوهاب تحيرت الحكماء وتقاصرت الاولياء وتحيرت الانبياء

وحصرت الجبابرة البالغين وصف شى من شئونه او فضيلة من

فضايله يوتيه الله عز وجل من خزائن علمه وحكمه ما لا يعلم غيره

وعن ... رضي الله عنه انه قرأ ... نبي الله عز وجل ولا

ذنب عليك ورد الحسين رضي الله عنه ابكيت ان نبي الله عز وجل

فلا ذنب عليك ابكيت على الحسين رضي الله عنه ثم سالت دموعه على

خديه ... عنه ... ان يكون ... من الذنوب ... لا

من استشهد مع الحسين رضي الله عنه من اهل بيته وهم ... سبعة

هم ... كنت معهم فافوز

فوزا عظيما ... الى الارض من ... ولمن

هم ... القايم رضي الله عنه

من ... رضي الله عنه عن فاطمة بنت ... رضي الله عنه

... في المسجد ...

الاباء

جمع حبيب

تزرو

خديه

سبيبه

رحمة

رضي الله عنه انه قال من سره ان يحلله الذنوب فليزرني استجيب دعاؤه و
غفرت ذنوبه ومن زارني في تلك البقعة كان كمن زار رسول الله صلعم
وكتب له ثواب الف حجة مبرورة والف عمرة مقبولة وكنت انا وآبائي
شفعاءه يوم القيامة وهذه البقعة روضة من رياض الجنة ومختلف
الملائكة لا يزال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد الى ان ينفخ في الصور
وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ستدفن بضعة
مني بارض خراسان ما زارها مكروب الا نفس الله كربته ولا مذنب
الا غفر الله ذنوبه وعن الرضا رضي الله عنه من زارني في غربتي وكان
وشرعي عنه خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه وعن الرضا رضي
الله عنه من زارني عارفا بحقي غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما
تأخر وعن الرضا رضي الله عنه من زارني في غربتي كان معي في درجتي
يوم القيامة مغفورا له وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنهما انه
قال من زار الرضا فأصابه في طريقه قطرة من السماء حرم الله جسده
على النار وعن علي بن محمد الرضا رضي الله عنهما انه قال من كانت له الى
الله عز وجل حاجة فليزر قبر جدي الرضا رضي الله عنه وهو على
غسل وليصل عند رأسه ركعتين وليسأل الله حاجته فانه يستجاب
له ما لم يسأل في مأثم او قطيعة رحم وان موضع قبره لبقعة من بقاع

الجنة لا يرد مؤمن لا يقبله ثم نفذ من تحته وحمله الى الجنة

وعن الصادق رضي الله عنه انه قال من زار واحدا من الائمة فكانما

زار رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال النخعي رضي الله عنه علمني

قولا بليغا كاملا اذا زرت واحدا منكم فقال اذا صرت الى الباب فقف

واشهد الشهادتين وانت على غسل فاذا دخلت القبر فقف وقل الله اكبر شهادتين

الله اكبر ثلثين مرة ثم امش قليلا وعليك السكينة والوقار وقارب

بين خطاك ثم قف وكبر الله عز وجل ثلثين مرة ثم ادن من القبر وكبر الله

عز وجل اربعين مرة تمام مائة مرة ثم قل السلام عليكم يا اهل بيت النبوة

ومختلف الملائكة ومهبط الوحي وخزان العلم ومنتهى الحلم ومعدن الرحمة

واصول الكرم وقادة الامم وعناصر الابرار ودعائم الاخيار وابواب

صفوة الايمان وامناء الرحمن وسلالة النبيين وعترة سيد المرسلين صلعم

ورحمة الله وبركاته السلام على ائمة الهدى ومصابيح الدجى واعلام

التقى وذوي الحجى والنهى ورحمة الله وبركاته السلام على محال معرفة

الله السلام على مساكن ذكر الله ومساكن بركة الله ومعادن حكمة الله

وحفظة سر الله عز وجل وحملة كتاب الله عز وجل وورثة رسول

الله صلعم ورحمة الله وبركاته السلام على الدعاة الى الله عز وجل والادلاء

على مرضات الله عز وجل والمظهرين لامر الله عز وجل ونهيه والمخلصين

في توحيدك سبحانه وبركة رحمة الله وبركاته اني استشفع الى الله بكم
ومعتصم بكم استعطي وارزق واسال وحجتي اشهد الله سبحانه
اني مؤمن بسركم وعلانيتكم واني ابرا الى الله عز وجل من عدو آل محمد
من الجن والانس وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وسلم تسليما وعن
الرضا رضي الله عنه وعن آبائه رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه قيل له يا رسول الله متى يخرج القائم من ذريتك فقال صلى الله عليه وسلم
مثله مثل الساعة لا يجليها لوقتها الا هو ثقلت في السموات والارض لا
تاتيكم الا بغتة وبروايته امر ابيت في صفة المهدي رضي الله عنه يخرج
بعد شهامة يخرج من تهامة يصدقه الله عز وجل في قوله ويقيد
الله عز وجل يجمع الله تعالى له من اقاصي البلاد على عدة اهل بدر
ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد اصحابه باسمائهم
وبلدانهم وحلاهم وكناهم [illegible] ووقت خروجه انتشر ذلك العلم
وانطقه الله عز وجل وناداه العلم اخرج يا ولي الله وله سيف مغمد فاذا
حان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غمده وانطقه الله عز وجل
وناداه السيف اخرج يا ولي الله فتخرج يا ولي الله فيخرج ويقيم حدود
الله تعالى ويحكم بحكم الله عز وجل جبرئيل عليه السلام عن يمينه
وميكائيل عليه السلام عن يساره وطوبى لمن يتبعه وويل لمن حاربه وطوبى

من شربه وعن سيدنا جعفر الصادق رضي الله عنه انه قال ثلث

عشر مهذب مصفى سنه ونيسر ونتبع لله عز وجل في السرا مجتبا

ومن قيل في مرتبة الخطاب رضي الله عنه فقد بطوبت به اقام اسلم طلحتم

اليه ندبه بها فريست نوره تخلو التي وبترب منك لاشع لاسف وقبر

اذا حضر الوفود برهة زحلوا وحقت عند ما لا انهم روحكم موجودة عندنا

ان عن عمون عبيت حسم نزبة النبي رضي الله عنه نصوب مبارك كان

يستشفى به الناس وعن بعض وفود الخلفاء انه اصابه الم وجع

الله تعالى في عنده فشفاه الله سبحانه وغفر له الذنوب ما عاد الخلق

فيما قرب من عشرة الاف دينار وعن بعض كبار علماء البيت انه كان يقول

في دعائه اللهم العن الرافضة فانهم بيتهم وعن زين العابدين الحسين

رضي الله عنهما انه قيل له كيف رايت منزلة ابي بكر وعمر رضي الله عنهما

من النبي صلعم فقال كمنزلتهما اليوم وعن زين العابدين رضي الله عنه

اعظم من ذنبك ثم رضيت رضي الله عنه يقول الله عز وجل ان

من حق من يعرفني سخطت عليه من خشي من لا يعرفني ومن كلامه

الله تعالى باهل الارض احتجت حين لا سنة فمن لا حسنه بما حين تصدق

عيب عنه شيئا فانه لا يغفل عمن هو بحيث يراه ولهذا
ولا يثبت ذلك الا لاهل الورع وقد قال بعض اكابر الشيوخ رحمه الله في هذا
المقام فمعرفته من شهود صاحب الوقت وذكره
اعلم ان ذلك بحيث انه لا يكون الا لاحد الرجال في حضرته
خلقه بسببه وهو يرى نفسه بين يديه في نفسه سيد عند الناظر
له فيقوم عنده فيصح وقوفه به لا يزال لا يزيد على ذلك
شيئا فانه تزوج وحسنت صحبته فلا يزيد البتة
رحمه الله في حج سوره وشهوده فيه ويسمعون منه
يحبك حتى تحبه بالله عز وجل وانه يعلم منه ويغفر وقيل لا يزول من
له في حج سوره بنية الكعبة وشهود نفسه عند المسجد وفيه
من ذلك تلاوة مرجعه انه يقبل الحجر الاسود وقيل ان الحجر
على عرشه ثم بعث الرسل والانبياء وكونه يمين الله
فيه لا في ذلك الحجر وانه يعود في هذا المقام ان الذي يبايع
ثم يبايع بعوده انه فيقبله بعينه صورة فيرجع انه يبايع
به في بيعه فوق تلك المبايعين فمن ذلك المبايعة ان يجعل
ايديهم تحت يد الله لانه من تصدق تقع الصدقة في
كف نفسه فيربيها حتى تعود بالسبب الاخذ على يد

تعصه تنقف لنن الخو سجاب بخدعن تلك الصفة وهب
فترجحني نقير مثل احد في العظم ويحيني منها في بيد السائل المبتغ
ب السدير وهذا من باب الغيرة الالهية لان السايل يحن اجر سوه
بنطور ثب من تعبات وتبقى من جرائه حقر ما فيما فعله لث
في الناس فيف [illegible] سجات لحسار فيرين تلك الصفة حتى تقع
فتذكر صورة السعة ولذلك كتب بسنفر لسميت وسابقه تتب
ينضي على اكثر ما تطلب ان يتقى اليه فلذلك العارفون من اهل الله
شاهدوه وعاملوه لكن تخلصوا عن تبينه [illegible] ومكان [illegible]
عندهم كان الجهد [illegible] من ملالهم عندك [illegible] هذه الطائفة لاتعرف
الا بالهم [illegible] وسائر صاحب السعة تصير [illegible] في عين [illegible] انه
[illegible] الابد من هلاء الخلق في العالم وهو المعبر عنه بالغضب و
الزمان والعون والخيبة تنسب اليه في حضرة الحدث [illegible] تعقبه
ينبغي صورة [illegible] صورة الكون [illegible] الغضب [illegible] الشريد
خلق عيب جميع الاسماء التي يطلبها العالم ويطلبه [illegible]
متوجه [illegible] في الحضرة الربانية [illegible]
وبالجملة [illegible] بالصورة الالهية [illegible] العالم [illegible] كل
ماهو على [illegible] المتوهم [illegible] بالثلاث الايام

بجنا ه

العلم

٢على السمع والطاعة في المنشط
والمكره قبحل في سعته

والافراد من البشر الذين لا يدخلون تحت دائرة القطب وما لهم
تصرف وهم [illegible] موصوفون [illegible] الخضر من القطب لكونه
كان لا [illegible] ذلك الوقت الا [illegible] ولكن يتبع العلم [illegible]
[illegible] ومن الافراد من يكون اكبر منه في العلم بالله عز وجل [illegible]
من يدخل عليه في ذلك المجلس [illegible] عليهم [illegible]
[illegible] تسمع [illegible] ولا [illegible]
لانهم لا يعرفون [illegible] فهم لا يعرف شيء منهم الا [illegible]
[illegible] لا يعرفون [illegible] لانهم [illegible]
[illegible] على [illegible] في [illegible]
[illegible] في [illegible]
[illegible] عند [illegible]
كل من [illegible] ويخرج عنه [illegible]
الذي صنفت فيه وذكرت فيه [illegible]
[illegible] في [illegible]
من كل [illegible]
[illegible]
[illegible] السموات والارض [illegible]

[illegible] ان يكون في [illegible]
[illegible] واحد [illegible]

الجن
نوع الارواح المدبرة للهياكل التي فارقت اجسامها بالموت نوع الجن
نوع المولدات وذلك انه كلام يتجلى الله عز وجل من مكان ومنهم وكل
وصفوته ببطونه الا الكاملون من الملائكة وعمال المهيمون والافراد من
البشر الذين لا يدخلون تحت دائرة القطب ومدار فيهم تصرف وهم كما
منه كما ذكرنا وهذا الشجر يتضمن مباينة النبات غلبت في الارض
الاجزاء الترابية المادية والنبات فان الحيوان من حيث نموه نبات و يدخل
فيه قوله سبحانه والله انبتكم من الارض نباتا اي انشأتم نباتا منه
ينبيه انه لا استعداد من النبات ما الترب فيهم الاسماء فكان
خروجهم من الاسماء والاستعداد فتشمله قوله سبحانه انبتكم
من الاستعداد قوله سبحانه نباتا مصدر نبت فانظر وما اعجب — وللاستعداد
مساق القرآن فبرز الحقائق فيه كيف تعلمت انه تعالى في جبلات
فيعطى كل ذي حق حقه سبحانه العليم الحكيم وتعلم ان الانسان
شجرة من الشجرات انبته الله تعالى في شجرة الانسان قائم على ساق
والشجرة من التشجر الذي فيه لكونه مخلوق من الاضداد تطلب الخصم
والتشاجر والمنازعة ولهذا اختصم الملأ الاعلى وحصل وجود الخصم
في العالم حكم الاسماء الالهية المتقابلة في الحضرة قال الله تعالى في حق محمد
صلى الله عليه وسلم ان قال ما كان لي من علم بالملأ الاعلى اذ يختصمون

حتى [illegible] في تعبير الحقيقة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالسيف [illegible]
[illegible] كابي بكر الصديق [illegible] رضي الله عنهم [illegible]
ولا يكون [illegible] الوقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رحمه الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

شجرة

ومنها ان لا تقربا شجرة كما ذكرت انهما نهيا ان يقربا عن ذرية شجرة
فتشبهه دون سائر الشجرات فعلى انه يحتمل ان هذه الشجرة بعينها لا ان
تقربا بشجرة معينة ولا ان تنبتا شجرة معينة شبيهة على نفسه فيهما — شبهه
فوصيه لهما وتعلمها السنة ولا تتبع الهوى بعدي فتؤمن وهو كان
هوى غيره فيتبعه لا هوى نفسه فمن تبعه اتبعت هذه الشجرة
هو لا يتبع نفسه فانه يجد انه في منعه ولا يمكن بعد مرتبته — ان تبعه
من جانب الله عز وجل فذلك بعث نفسه انه في حكم هذه الشجرة
اي منازعه من بعث الله من الله عز وجل فيه حكم حقيقة في المخالفين
لامر الله تعالى وان علم انه سبحانه يحتمل خفية لا انه وانما
شجرة بعينها (لعينها) فقوله لهما عنها فيها تبين ان تعالى هنا نص في — خص
ان ينهى عنه سيعود بعد نظر انه سبحانه هذا المقصب بالامانة
والنظر انه تعالى وانه اعلم ان الظاهر بهذه العين ما جاء به النظر فيمن
نزه الامام التابعي ان يكون معصوما وليس من شرط الظاهر انه كان
غيره ان كان (يكن) له منزلة العصمة ومن هنا غلطت العامة فلو كانت
الامامة غير مطلوب لها ولم يعلم ذلك يقوم فيهم عصمة انه تجب
بل شك ونصب صلى الله عليه وسلم على جميع من قرنه ثم خص صلى الله عليه
وسلم اهل التقى لا انه لا اله الا من عرض كما كنت لا انه تعرض بل

بل ذكر صلى الله عليه وسلم ان من تركها كان حجة له وانها يوم
القيمة حسرة وندامة الا من قام فيها بصورة العدل شبهه صلى الله
عليه وسلم على عظمه من لم يقم بحقه صلى الله عليه وسلم فمن
اعطيها عن مسألة وكل اليها ومن جاءته عن غير مسألة وكل اليه
ملك يسدده وهذا معنى العصمة في الولاية فيها ان [illegible]
الرضا بها او محبة هذا المنصب وهو سبيل باطنه وغيره من يكره ذلك
ويجبره عليه [illegible] عليه ويرى انه [illegible] عليه الدخول فيها
والتلبس بها ما يرى ان يتخلف عنها [illegible] فيتوجه ذلك
في [illegible] مقام [illegible] بالامر على التلبس بها فيعصم فيكون [illegible]
الذي [illegible] الامر الاخير حتى [illegible] ان اعانه الله [illegible]
عليه فاسلم [illegible] وقال صلى الله عليه وسلم [illegible] ذر
الاخير وكل من [illegible] الفضل من الناس [illegible] مبايعة [illegible]
بيعته [illegible] الحكم في ذلك [illegible] وعلى [illegible] طاعته وقد
فهم [illegible] في [illegible] المتنازعين [illegible] حكم بينهم [illegible]
فيه فحكم [illegible] ان لا يخالف ما حكم به [illegible]
من جهة [illegible] في [illegible]
فالعبد من [illegible] وحكمه في نفسه وغيره [illegible]

الفضل [illegible] وطاعته

كما قال صلى الله عليه وسلم في حق نفسه لا يكمل عبد الايمان حتى
اكون احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين وقد اندرج في تبعة
المنشط والمكره لان الانسان ما ينشط الا اذا وافق امر الله عز وجل هوى
نفسه والمكره اذا خالف امره هوى نفسه فيقوم به على كره لانفسه
ويدخل فيه الحكم تبعة فمن تابع امر الله عز وجل اذ كانت يد الله سبحانه علم
فوق ايديهم ومثال هذه بالابصار لاتيد فيه الشخص الذي يليق
والنفس ابدا في الغالب تحت حكم مزاجه فالشخص من الناس من يحكم نفسه
على طبيعته ومزاجه فان الامور الجسم تسوى والشيوخ الحس وقد
امر الانسان بالاحسان الى ابويه وابرهما وامتثال امرهما ما لم يرى
احد الابوين بمخالفة امر الحق سبحانه كما قال عز وجل وان جاهداك على
ان تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا
واتبع سبيل من اناب الي فامر سبحانه بتبع المتبعين لله سبحانه
ومخالفة عصم نفوسهم اذا تسلط تحقق الاسماء الحق بالاتباع قال
الله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم
الاية وهو الانقياد والخضوع لاولاه وما يلي لهم حكم الا في صفة
اتبع لذلك الصفة فيه فان الحب والحضور من طاعة الله عز وجل و
طاعة رسول الله صلعم فما يلي الا هذه الا امنح ولا اجر ثم ولا وزر

وإذا [illegible] السمع والطاعة
[illegible] وجب [illegible] وجبت مخالفته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فيه ولا المشكور اذا كان لا يشهد عينه فان حيرته وبين

عينه فما هو الذي شهدت البصائر منه ونعلم علم تنوع

النبات ومرتبته عند النبات وانفتاح ونذكر ما يتضمنه هذا

المنزل من العلوم من نفع هذه الموقوف عليها والمحجوب بها عنه

فمن ذلك علم نسخ الاحكام بعد النبي صلى الله عليه وسلم عن امر النبي فانه

أمقرر. حكم المجتهد لنسخ لانه قبله لاحب فيها وعلم التعبد بالاحكام

بعض العبيد وعلم الاشارة وعلم التمام وعلم الامامة

وما ذكر النبي علم الاستقامة وما شيب النبي صلى الله عليه وسلم

من سورة هود عليه السلام وعلم منزلة من يستحق التعظيم الالهي

خلقه. من الاستحقاق وعلم من تعلق عند عينه حتى ينفعه

عينه وعلم منازل القرون الماضية والقرب الالهي وعلم ما يتعلق

مراتب

بالسجود من الله عز وجل ومراتب السجود والسجود الذي يعتبر الرفع

منه الساجد من السجود الذي لا يعقبه رفع ومنه ما يحمل الدائم

ساجدا او قائما ثم دعي الى السجود وخلق بعضه ساجدا لخلق ونعصد ... وتعين من خلق ساجدا

ثم سجد لله بعد وعلم العبادات الالهية في الاشياء وما يدل منها

على سعادة العبد وشقاوته وعلم بتفاصيل الوعد الالهي في

ذاته بكل وجه وكم ينفذ الوعيد وكم من وعد وكم من خير

فمنها بعض ما كتبوا عليه هذا الشرح من العلوم وتركت منه عمدا
خوف ذكره مطلب للاختصار والله سبحانه يقول الحق وهو يهدي السبيل
وتم هذا الشرح عن خمسين وقفت عليه سنة احدى وخمسين
وخمسمائة نفع المؤمنين على الكف رقيق بخطه بمدينة فاس
من بلاد المغرب هذا آخر الباب السادس والثلاثين والثلاثمائة
في معرفة منزلة مبايعة القطب صاحب الزمان في كل وقت
وهذا الباب من فصل السابع في المنازل وتم الكتاب بالستين وخمس
مائة وفي جامع الأصول في حرف الخاء في الكتاب في الخلافة
والإمارة وفيه بيان الباب الأول في أحكامها وفيه سبعة فصول
الفصل الخامس في وجوب طاعة الإمام والأمير وفي هذا الفصل عن
ابن عباس رضي الله عنهما أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من
كره من أميره شيئا فليصبر عليه فإنه من خرج من السلطان شبرا
مات ميتة جاهلية وفي رواية فليصبر عليه فإنه من فارق الجماعة
شبرا فميتته جاهلية أخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله ابن عمر رضي
الله عنهما كتب إلى عبد الملك بن مروان يبايعه بقوله أقر لك بالسمع
والطاعة على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعت وفي
رواية كتب أقر بالسمع والطاعة لعبد الله عبد الملك أمير المؤمنين

فاس بلدة بالمغرب يقارب سبتة عظيمة ... الصالحين ... عمرها ... من بلاد المغرب ... مائة ... بلدة ... عثمان ...

على سنة الله تعالى وسنة رسول الله صلعم وقد بيّنا كلا من القبيل

تلك هذه نعني البخاري وقد رفيه الموطا لكنه ليس بمرتب

ترجمة اما بعد فيقول عبد الله عبد الملك امير المؤمنين سلام عليك

فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو واقررت بالسمع والطاعة

على سنة الله تعالى وسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعت

وفي فضل الاول في الامامة من قريش جابر رضي الله عنه ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال الناس تبع لقريش في الخير والشر اخرجه

مسلم رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم قال الناس تبع لقريش في هذا الشان مسلمهم تبع لمسلمهم وكافرهم

تبع لكافرهم والناس معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام

اذا فقهوا تجدون من خير الناس اشد الناس كراهة لهذا الشان حتى

يقع فيه اخرجه البخاري ومسلم رحمه الله ابن عمر رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي

من الناس اثنان اخرجه البخاري ومسلم رحمه الله وفي فضل الثاني

فيمن تجب امامته وصفة ... ابو سعيد رضي الله عنه قال قال رسول الله

صلعم اذا بويع لخليفتين فاقتلوا الاخر منهما اخرجه مسلم رحمه الله

عرفجة بن شريح رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول

من أتاكم وأمركم جميع على رجل واحد يريد أن يشق عصاكم أو يفرق
جماعتكم فاقتلوه أخرجه مسلم حديث أبو هريرة رضي
الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت بنو
إسرائيل تسوسهم الأنبياء كلما هلك نبي خلفه نبي وإنه لا نبي بعدي
وسيكون خلفاء فيكثرون قالوا فما تأمرنا قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم فوا ببيعة الأول فالأول أعطوهم حقهم واسألوا الله الذي لكم فإن
الله سبحانه سائلهم عما استرعاهم أخرجه البخاري ومسلم رحمهما
الله وفي الفصل الثالث فيما يجب على الإمام والأمير الحسن البصري
رضي الله عنه قال عاد عبيد الله بن زياد معقل بن يسار المزني رضي الله
عنه في مرضه الذي مات فيه فقال معقل إني محدثك حديثا
سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم لو علمت أن لي حياة ما
حدثتك حديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت وهو غاش
لرعيته إلا حرم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بنصيحة
لم يجد رائحة الجنة هذه لفظ البخاري ومسلم رحمهما الله وفي
لفظ مسلم رحمه الله ما من أمير يلي أمر المسلمين ثم لا يجهد لهم
وينصح لهم إلا لم يدخل معهم الجنة أبو سعيد رضي الله عنه قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم أحب الناس إلى الله تعالى يوم القيامة
وأدناهم منه مجلسا إمام عادل وأبغض الناس إلى الله عز وجل و
أبعدهم منه مجلسا إمام جائر أخرجه الترمذي رحمه الله وفي الفصل
الرابع في كراهية الإمارة ومنع من سألها عبد الرحمن بن سمرة رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الرحمن لا تسأل
الإمارة فإنك إن أوتيتها عن مسألة وكلت إليها وإن أعطيتها عن
غير مسألة أعنت عليها وإذا حلفت على يمين فرأيت غيرها خيرا منها
فأت الذي هو خير وكفر عن يمينك أخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله
والترمذي رحمهم الله وأخرج أبو داود والنسائي رحمهما الله إلى قوله
أعنت عليها وفي الفصل السادس في أعوان الأئمة والأمراء أبو سعيد و
أبو هريرة رضي الله عنهما أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما
بعث الله من نبي ولا استخلف من خليفة إلا كانت له بطانتان بطانة
تأمره بالمعروف وتحضه عليه وبطانة تأمره بالشر وتحضه عليه
والمعصوم من عصمه الله سبحانه أخرجه البخاري رحمه الله وأخرج
النسائي عن أبي هريرة رضي الله عنه وحده وهذا لفظه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من وال إلا وله بطانتان بطانة
تأمره بالمعروف وتنهاه عن المنكر وبطانة لا تألوه خبالا فمن وقي

شرها نفذ وقي وهو من التي تغلب عليه [منها] واخرجه الترمذي رحمه
الله عن ابي سعيد رضي الله عنه ايضا من حديث البخاري رحمه الله
وفي الفصل السابع في احاديث متفرقة نافع رضي الله عنه قال لما خلع
اهل المدينة يزيد بن معوية جمع ابن عمر رضي الله عنهما حشمه و
ولده وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ينصب
لكل غادر لواء يوم القيمة وانا قد بايعنا هذا الرجل على بيع الله و[رسوله]
صلى الله عليه وسلم واني لا اعلم غدرا اعظم من ان يبايع رجل على بيع
الله تعالى ورسوله صلى الله عليه وسلم ثم ينصب له القتال واني
لا اعلم احدا منكم خلعه ولا بايع في هذا الامر الا كانت الفيصل بيني و
بينه اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله نافع رضي الله عنه قال
دخلوا يزيد وعلى ابن مطيع اتاه ابن عمر رضي الله عنهما فقال
عبد الله بن مطيع اطرحوا لابي عبد الرحمن وسادة فقال له عبد الله
بن عمر رضي الله عنهما اني لم آتك لاجلس اتيتك لاحدثك حديثا سمعته
من رسول الله صلعم يقول من خلع يدا من طاعة لقي الله يوم القيمة
ولا حجة له ومن مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية
اخرجه مسلم رحمه الله والباب الثاني من الكتاب التاسع في ذكر الخلفاء
الراشدين رضي الله عنهم اجمعين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاذ

نور الملة والدين احمد بن محمود بن ابي بكر البخاري الصابوني رحمه الله
في بدايته ثم الكلام في تفويض الامامة وترتيبها ونوعها في الامر الذي
نص هو ان الله تعالى لا بد للناس من امام يقوم بمصالحهم عليه اجماع
الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ولا يجوز نصب امامين في زمن واحد
خلافا لبعض الروافض فانهم قالوا ان في كل عصر امامين صامت وناطق ورفض
وكذا الكرامية صححوا امامة معاوية مع علي رضي الله عنه ونحن نطلب
لانه يؤدي الى نزوع الخلق عن شخصين وحكم متضادة في زمان واحد
وانه يحدث ويوجب عند الامامة لاثنين كان الامام من عقدت له اولا و
عقدهما معا باطل ثم ثبتت لاحدهما او لغيرهما وشرطها ان يكون
رجلا حرا بالغا عاقلا قرشيا وكونه من بني هاشم ليس بشرط وكذا
كونه معصوما ليس بشرط والعدالة شرط الكمال عندنا وعند الشافعي
رحمه الله شرط الانعقاد حتى لو تقلد الامامة لا ينعقد للفاسق ولكن ينعقد
ولو ارتكب الامام كبيرة استحق العزل عندنا وعند الشافعي رحمه الله
ينعزل وكذا عند المعتزلة والخوارج وينعقد امامة المفضول مع قيام
الفاضل خلافا لاكثر الروافض فان عمر رضي الله عنه جعل الامر شورى
بين ستة نفر رضي الله عنهم مع ان بعضهم افضل من بعض وفي تتمة
الكلام للامام العلامة حافظ الملة والدين ابي البركات عبد الله بن

احمد محمود النسفی رحمه الله لا بد للمسلمین من امام یقوم بتنفیذ احکا
واقامة حدودهم وعند بعض المعتزلة نصب الامام لیس بواجب وسد
ان یکون ظاهرا لا مختفیا ولا منتظرا حذرا فی الشر والفتن ویکون حرا ذکرا
بالغا عاقلا فی شیاء التقوی شرط الامام وقد ثبت ... الامام سبب الفسق
وعند المعتزلة شرط الجور فیعزل به ولا یشترط ان یکون هاشمیا و
معصوما وافضل من اهل زمانه وینعقد امامة المفضول مع وجود
الافضل حذرا فی الشر والفتن ولا یجوز نصب امامین فی عصر واحد
لهم وعند ... ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض
ولکن الله الایه واگرنه دفع کردی خدای عز وجل بودی برهمان بعضی
هر اینه فاسد کشتی زمین اهل فساد غلبه کردندی وضایع کشتی بنا
ومعطل شدندی مصالح الحرث والنسل و ... سبب تمامیت عالم
است ولیکن خدای عز وجل متفضل است بر جهانیان ...
وبلا ... بعضی ... بعضی ... ویعقوب
رحمهم الله ولولا دفاع الله الناس بعضهم وکذلک فی سورة الحج والدفع و
الدفاع مصدران لدفع تقول دفع دفعا ... ودفاع
دفاعا کجهد جهادا وکتب کتابا ویجوز ان یکون مصدرا لدافع علی
کونه تعالی دافعا ... معنی المدافعة انه سبحانه ...

على أيدي الأنبياء ورسله وأئمة دينه ويدفعوا الكافرين بجنود المؤمنين
فكان يقع بين المحقين والمبطلين مدافعات وهذا كان ذلك سبحانه
وتعالى يحب أن يكون لله ورسوله وكان ذلك عن مقاتل في تفسيره وقد ذكر
في الكشاف في هذه الآية ولولا أن يدفع بعض الناس ببعض ويكف بهم
فسادهم لغلب المفسدون وفسدت الأرض وبطلت منافعها و
تعطلت مصالحها من الحرث والنسل وسائر ما يعمر الأرض وقيل ولولا
أن الله سبحانه ينصر المسلمين على الكفار لفسدت الأرض بعيث الكفار
فيها وقتل المسلمين أو لو لم يدفع بهم لعم الكفر ونزلت السخطة فاستؤصل
أهل الأرض وفي حدائق الحقائق وعلماء معرفة رحمهم الله كفت لذ
أكثر بركة أخيارهم ويدفع بالفساق وتحل بركة التقي كالجهر بن
أمدى الله درهما نذل ومنه وبما يدل عليه ما روي عن ابن عمر رضي
الله عنهما أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الله عز و
جل ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة أهل بيت من جيرانه البلاء
ثم قرأ ابن عمر رضي الله عنهما ولولا دفع الله الناس الآية وقال وفي
المعاني في هذه الآية علي رضي الله عنه يدفع بالبر عن الفاجر وابن عباس
رضي الله عنهما بالمجاهدين وعن محمد بن الحنفية رضي الله عنه بالسلطان
شر الغوغاء وقتادة رضي الله عنه يبتلي الكافر بالمؤمن ابن عمر رضي الله عنهما

بالرجال الصالحين عن من به من جيرانه عنه يرفع العذاب عن
مثلهم وبهم يدفع العذاب بالعلماء من البلاء السوء فلولاهم لخسف
من في الارض وهلك من عليها وقال بعض اهل العلم ومن حسن قول من قال
السلطان الذي يرجع وقال صلى الله عليه وسلم يرفع الله العذاب
لولا شيوخ من امتي عن الاخرين ويرتكب ممن يتركون ولولا شيوخ ركع
شيوخ ويتجلى عنهم الاجماد ولولا شيوخ عن من الاخرين ولولا خوف
على ترك هذه الاشياء ما تقدم الله عز وجل طرفة عين ثم قال
صلى الله عليه وسلم هذه الاية وقال صلى الله عليه وسلم لولا شيوخ
ركع وصبيان رضع وبهائم رتع لصب عليكم العذاب صبا وقال
وحقيقة السلمي رحمه الله وصورة الخ في قوله سبحانه ولولا دفع الله
عن الذين امنوا الاية فانه يدفع بهم عن المؤمنين عن الحسن الفساد
ويدفع من الشيطان وقال سهل رحمه الله يدفع عنهم بقوله الذكر
ظلمات البدعة وقد كتب الشيخ الامام وكذا وجدته بخط ابي داود
على ما رسم كتب من ثبت صحبت خبره انه توفي بهذا الموضع
غريب فحضر الناس على جنازته فقال ابو عبد الله بن عبد الله
الخراساني رحمه الله فقال المستدلون به الفضل بن الربيع بالفضل
الذي انت تعرفونه وعبد الله بن المبارك رحمه الله في قبر الفضل

يعجب فقال الرشيد ابن عبد الله المبارك رحمه الله هو الذي يقول

شعرا يسبه يدفع بالسلطان معضلة عن ديننا رحمة منه ودنيانا

لولا الائمة لم تأمن لنا سبل وكان اضعفنا نهبا لاقوانا من سمعه

هذا الغوث من مثل عبد الله المبارك مع فضله وزهده وعظمته

في الصدور امير المومنين لا يعرف حقه وما حج هارون الرشيد من

ارض الروم صب للخبز منعه وبكى وامر منه الزبيب اذ لم يسم

من وصيتهم شدة لجمعهم عند قبره رحمه الله وتوفي الامام

ابو عبد الرحمن عبد الله المبارك الحنظلي مولاهم المروزي ذو

المناقب العديدة والسير الحميدة روح الله تعالى روحه في شهر

رمضان من سنة احدى وثمانين ومائة بهيت بكراهة بلدة

فوق الانبار من اعمال بغداد عند انصرافه من الغزو وعمره ثلث

وستين سنة كان من الربانيين اصلا ما قط نملة الا ورعا

جود الفقه ثبت ولد في سنة ثماني عشرة ومائة تسع عشرة ومائة

وفي كتاب قوت القلوب من معاملة المحبوب ووصف طريق المريد

الى مقام التوحيد تاليف شيخ الاسلام وقدوة اولياء الله الشيخ

الامام الزاهد العابد العالم العارف ابي طالب محمد بن علي بن عطية عطية

الحارثي المكي قدس الله روحه نور تربته وصحب مشايخ الصوفية

وصف على لسانهم وكان في البداية صاحب رياضة ومجاهدة وفي النهاية يتنشف
صاحب إشارة ومشاهدة توفي ببغداد في جمادى الآخرة من سنة ست
وثمانين وثلثمائة وشيخه في التصوف أي الشيخ الكبير العارف
بالله الشهير أبي الحسن بن محمد بن أحمد بن سالم البصري رحمه الله و هو
ينتمي إلى أبيه وهو ينتمي إلى الولي الكبير المعظم الشهير بلده وقال لكن
وحجة الله سبحانه على العالمين العارفين كريم المقامات وعظيم
الكرامات أبي محمد سهل بن عبد الله التستري قدس الله روحه وقد
توفي في المحرم من سنة ثلث وثمانين ومائتين وقيل سنة ثلث
وسبعين ومائتين قاله في كتاب الطبقات وظني أنه سنة ثلث أن
وثمانين أصح والله اعلم ومن كلام سهل رحمه الله أدنى الأدب أن
تقف عند الجهل وآخر الأدب أن تقف عند الشبهة ومن كلامه من أراد
أن يسلم من الغيبة فليسد على نفسه باب الظنون ومن كلامه
رحمه الله من أحب أن يطلع الخلق ما بينه وبين الله عز وجل فهو
غافل ومن كلامه من خلا قلبه عن ذكر الله عز وجل تعرض لوساوس تعرض
الشيطان ومن كلامه الاعتراف بالتوفيق من الله ومفاتيحهما الدعاء
والتضرع وقد قيل إنه صنف في الإسلام في علم المعاملة والمجاهدة
مثل قوت القلوب في شرح معاملة القلب من مذاهب أهل السنة و

الجماعة تعظيماً لله سبحانه وقوله سبحانه يا أيها الذين آمنوا
أوفوا بالعقود لأنه وعقود القلب في السنة المجموع تلقيها [الخلف]
عن السلف ولم يختلف فيه اثنان من المؤمنين ومنها أن يعتقد
العبد أن الإيمان يقوى بالعلم ويضعف بالجهل وأن القرآن كلام الله تعالى
جل اسمه غير مخلوق وهو قديم وصفة من صفاته هو متكلم به بذاته
وأن يعتقد إثبات الأسماء والصفات بمعانيها وحقائقها لله تعالى
ونفي التشبيه والتكييف عنها وأن الواجب في الصفات إطلاقها بلا نزاع
لا سيما من غير أن الناقلين إلينا ذلك هم الذين نقلوا شرائع الدين
والأحكام فمن لك كفراً على الحديث وحرم أنه من نقل أخبار الصفات
وأن يعتقد تفضيل أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وأهل بيته صلعم ورضي
عنهم ويكف عما شجر بينهم وينشر محاسنهم وفضائلهم ويسلم
لكل واحد منهم ما فعله لأنهم أعلم منا وأوفر عقولاً ويعتقد أن كل واحد
منهم بعينه ومنتهى عقله في ذلك اجتهاده وإن كان بعضهم
أعلم من بعض كما كان بعضهم أفضل من بعض لأن العلوم وحقائقها
تضعف وتتفاضل في علم دون علم على الأفضل ... [نقدم]
من قدمه الله ورسوله وأجمع المسلمون الذي توفى الله سبحانه أجمعهم
على الخلاف وضمن رسول الله صلعم تفضيله وتشريفه إلا جماع على

وضمن جماعه الرسول صلى الله عليه وسلم

متلقاة بالقبول بقلبه على حديث ابن عمر رضي الله عنهما في تفضيل
حيث قال كنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو
بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله فيبلغ ذلك رسول الله صلعم
فلا ينكره وعلى حديث سفينة رضي الله عنه مولى رسول الله صلعم
انه قال قال رسول الله صلى الله الخلافة بعدي ثلثون سنة ثم يكون
ملكا وروى ابن ماجه رحمه الله في كتاب السنن عن ابن عمر رضي الله
عنهما انه في ذلك ثم شبه رسول الله صلى الله عليه وسلم حي افضل
امة النبي صلعم بعده ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم
وهؤلاء الاربعة خلفاء النبوة وشهد لهم الائمة من العترة وعيون
اهل الهجرة والنصرة وخيار الاخيار من الاصحاب ولا مدخل للقياس
والنكت في التفضيل كما لا مدخل لهما في الصفات والصوفية انما
يوخذ التفضيل من طريق الاجماع ولا ينبغي خشية الشذوذ ان لا يتبع
وقال ابراهيم النخعي رضي الله عنه لما سلم الحسن بن علي رضي الله
عنهم الامر الى معوية سميت سنة الجماعة وقال الحسن رضي الله
عنه رجل من شيعته يا مذل المؤمنين فقال رضي الله عنه بل انا
معز المؤمنين سمعت ابي عليا رضي الله عنه يقول لا تكرهوا امارة
فانه سيلي هذا الامر بعدي وان فقدتموه رايتم الرؤس تندر

اى رؤس تقطو من نوتهم ...
كثير منها سقطوا ...
ومنها النو ... والذى ... سقطوا ...
دائما سقطوا ...

[illegible] كانت [illegible] سبق في علم الله سبحانه [illegible]

سواء إلا أنه رضي الله عنه من خلفاء النبوة [illegible]

[illegible] موت [illegible]

[illegible] علم من [illegible]

مما [illegible]

[illegible] الذين [illegible]

[illegible]

[illegible] معاوية [illegible]

[illegible] معاوية [illegible]

[illegible]

من [illegible]

من قريش عبد الرحمن بن سمرة وعبد الله بن [illegible]

عبد الرحمن [illegible] عليه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اعرض عليه

[illegible]

قال الحسن البصري رضي الله عنه ولقد سمعت ابا بكرة رضي
الله عنه يقول رايت رسول الله صلعم على المنبر والحسن بن علي رضي
الله عنهما الى جنبه وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى ويقول
ان ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين
اخرجه البخاري رحمه الله فوقعت القلوب ومن عقود
السنة التي هي سنة المجمع عليها ان تعتقد ان الامامة في قريش
خاصة دون سائر العرب كافة الى يوم القيمة وان لا نخرج على
الائمة بالسيف ونصبر على جورهم ان كان منهم حيف وننكر
على المعروف والعدل ونطيع ذلك بالتقوى والبر حتى يأتيه
من خالفه مات ميتة جاهلية كذلك السنة قال عمر ابو محمد بن عالمًا
بن عبد الله هذه الامة ثلث وسبعون فرقة اثنتان وسبعون
ولكنكم تتبعون السلطان ولتنجبه هذه الوحشة التي مع بعض
وسئل سهل رحمه الله اي الناس خير فقال السلطان فقيل كنا
نرى ان شر الناس السلطان فقال رحمه الله مهلا ان لله تعالى
في كل يوم نظرتين نظرة الى سلامة اموال المسلمين ونظرة الى
ابدانهم فيطلع الله تعالى في صحيفته فيغفر له جميع ذنوبه
وقال ابو محمد سهل رحمه الله الخليفة اذا كان غير صالح هو من الابدال

وان كان صالحا فهو الذي تدور عليه الرحى انه رحمه الله من الابدال
يعني الابدال الثلثة كما حدثنا عن جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه
انه قال ابدال الدنيا سبعة على مقاديرهم تكون الناس في كل زمان
من العلماء والعباد والتجار والخليفة والوزير وامير الجيش وصاحب
الشرط والقاضي والشهود وروينا في الخبر عدل ساعة من امام عادل شهود
خير من عبادة ستين سنة وقيل ان الامام يوضع في ميزانه جميع
اعمال رعيته وقيل الملك المغشوم خير من فتنة تدوم وقال النبي
صلعم يكون عليكم امراء تعرفون وتنكرون وما يصلح الله بهم اكثر فان احسنوا فلهم
الاجر وعليكم الشكر وان اساؤا فعليهم الوزر وعليكم الصبر وكان
ابو محمد سهل رحمه الله يقول من انكر امامة السلطان فهو زنديق
ومن دعاه السلطان فلم يجب فهو مبتدع ومن اتاه من غير
دعوة فهو جاهل وكان رحمه الله يقول الخشبات السود المعلقة
على ابوابهم انفع للمسلمين من سبعين قاصا يقصون في المسجد وكان
احمد بن حنبل رحمه الله يقول اذا كان السلطان صالحا فهو خير من
صالح الامة واذا كان غير صالح فصالح الامة خير منه وهذه ثلث
عشرة من عقود المذهب التي هي السنة المجمع عليها ان لا نكفر احدا من
اهل القبلة بذنب وان عظم ولا ننزله جنة ولا نارا ولكن نرجو له ونخاف

عليه ولان عثمان مصرا على الكبائر من غير توبة منه في نسبة له
عز وجل ان اثبت وعيده عليه كان عدلا وان عفا عنه وسمح له بحقه
كان ذلك منه فضلا والحكم ولا يجب على الله شيء ولا يوجب علينا
شيء انما نحن بين عدله وفضله بمشيته واختياره ان حقق علينا
وعيده فنحن اهل ذلك وان غفر لنا فهو اهل التقوى واهل المغفرة
كيف وقد روينا عن رسول الله صلعم انه قال من وعده الله تعالى
على عمل ثوابا فهو منجزه له ومن اوعده على عمل عقابا فهو بالخيار
والحديث لا احرار النبي صلعم سئل عن قول الله تعالى ومن يقتل
مومنا متعمدا الايه قال صلى الله عليه وسلم جزاؤه جهنم خالدا
ان جازاه ومن عقود القلب التي هي السنة المجمع عليها ان يصدق
بجميع اقدار الله خيرها وشرها انها من الله سابقة في علمه جارية
في خلقه محكمة وانهم لا خروج لهم عن معصيته الا بعصمته ولا قوة لهم
على طاعته الا برحمته وانهم لا يطيقون ما حملهم الا به ولا يستطيعون
ابان
لانفسهم نفعا ولا ضرا الا بمشيته وان يؤمن بقدرة الله عز وجل و
في ملكه وغيب ملكوته بما ذكر في الاخبار من كرامات عز وجل
لاوليائه وحجبات لاحبائه وطيها للعترة الصادقين والصالحين
مزيدا لايمانهم وتثبيتا ليقينهم وتكرمة وتشريفا لهم وان ليس

في ذلك اثبات نبوة الانبياء عليهم الصلوة والسلام ولا لاحد ان يحتج
بحجة من يثبت ان هولاء غير محققين لانبيائهم ولا ادعوا ما ظهر بهم
بحولهم وقوتهم ولا اظهروه دعوة لنفوسهم ولا لشا امر به ولا احدا
يكذب ولا طلب الرياسة على اهلها وانما هو شي كشفه الله لهم
من سر ملكوته كيف شاء واظهرهم من غيب قدرته كما شاء تخصيصا
لهم وتعريفا وهم للانبياء متبعون وعلى اثارهم مقتفون فان
الله تعالى ببركة الانبياء ومحبة اتباعهم ذلكم وقد تواترت الاخبار
عن الصحابة والتابعين رضي الله عنهم اجمعين بما ذكرته ونقلت
بالتواتر عن الثقات ان المؤمن بالنظر الى الله جل جلاله عيانا
بالابصار كفاحا مواجهة بكشف الحجب ولا استار بقدرة الله ومشيته
ونوره ورحمته كيف شاء وهو معنى قوله للذين احسنوا الحسنى
الاية فالحسنى الجنة والزيادة النظر الى الله وكذلك قوله صلى الله عليه
وسلم ولقد تخرج الموحدين من النار بعد الامتحان حتى لا يبقى
في جهنم موحد بفضل رحمة الله عز وجل ثم بشفاعة الشافعين
من النبيين والصديقين والصالحين فان لكل مومن شفاعة
باذن الله سبحانه فيشفع النبيون والصديقون والعلماء والشهداء
وسائر المؤمنين كل واحد في جاهه ومقدار منزلته اجتمعت

الثابته بذلك عن رسول الله صلعم في اثبات الشفاعه وفي اخراج
المذنبين من اهل القبله تعلبه من النار وهو معنى قول الله
تبارك وتعالى ربما يود الذين كفروا الايه قال اهل التفسير ذلك
اذا خرج الموحدون من النار وبقي الباقي واخرج ارحم الراحمين
جل ذكره من النار بمشيته وسعة رحمته وفضل فضله من لم
يشفع لهم الشافعون ولم يتكلم على الشفاعه لهم الرسول وهكذا
روينا معناه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فهذه عقود
السنة المرضية وطريقة الامة المرضية وقد اجتمع السلف
المومنين على ما ذكرت والمبتدعة والمخالفة لما ذكرناه هم
فرق ونزاعهم قليلون وشيع واحزاب متفرقون وما ابتدعوا
لم يكن عليه الصحابه رضي الله عنهم وانما حدث ما ذكرناه من
الخلاف في بعض الفرق الثلاث وذا القرن الرابع وقد كان عمر بن
دينار وايوب وحماد بن زيد رضي الله عنهم اذا ذكر احدهم الاحبه
ومذهبهم يقولون عن الله ديني ان اكرمه يعني انه سبق حدث
هذه المذاهب التي تدين بها المبتدعون فلله الحمد رب السموات
والارض على حسن توفيقه وجميل هدايته وما كنا لنهتدي لولا ان
هدانا الله فنعمة الله علينا بالسنة كنعمته علينا بالاسلام اذ

نعمته علينا برسول الله صلعم كمنّه علينا بمعرفته عز وجل لافترض
طاعته بطاعته والحجة بكتابه العزيز بتفسير سنته والخوارج
وهم الحرورية الذين خرجوا على امير المومنين علي بن ابي طالب
رضي الله عنه بالنهروان وهم اول فرقة نبغ من المبتدعة واول
بدعة ابتدعت في الاسلام وكانوا قرا المصاحف في عصرهم وكانوا
يبالغون في العبادات فراى علي رضي الله عنه ما اراه الله عز وجل
وما عهده اليه رسول الله عز وجل من قتل المارقين فقاتلهم
فقتلهم وهم هولاء في النار وقاتلوهم علي واصحابه رضي الله
عنهم خير اهل الارض في الجنة فهذه اول فرقة ثم فرقت من
وانبعث عن سبيل المومنين ثم فرقت الفرقة الثانية بعد
ثم فرقتين الارجية وقالوا الايمان قول ولا عمل فكتب بذلك الى امير
المومنين فهم بقتالهم ثم شغل عنهم بقتال الروم ثم فرقت
الفرقة الثالثة بالبصرة وهم القدرية امامهم معبد الجهني
وتابعه عمرو بن عبيد وواصل بن عطاء وغيرهم ثم خرجت
الفرقة الرابعة بالكوفة وهم الرافضة سموا بذلك لما رفضوا
زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنه حين خرج يقاتل هشاما
فقالوا له تبرأ من ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فقال رضي

الله عنهما فقال رضي الله عنهما اما انكم لا تبرحون بعدي
عنها فرقوا ثم افترقت كل فرقة منها ثلاثا وفرقة منهم اثنتين
وسبعون فرقة كلها تتبع بعض الاهواء ومنه طلع قرن الشيطن
وظهرت الفتن نعوذ بالله عز وجل منها ما ظهر منها وما بطن وفي
الحديث فمن اراد بحبوحة الجنة فليلزم الجماعة ومن شذ شذ في النار
وروي عن ابي امامة رضي الله عنه انه نظر الى رؤوس الخوارج
حين جيء بها من البصرة فنصبت على الخشب بدمشق فقال شر قتلى تحت
ظل السماء وخير قتلى من قتلوه ثم قال كلاب النار ثلاثا ثم قرأ فاما
الذين في قلوبهم زيغ الآية ثم قال لقد سمعت رسول الله صلعم
غير مرة ولا مرتين ولا ثلاث ولا اربع يقول تفرقت النصارى على
اثنتين وسبعين فرقة وتزيد عليها امتي فرقة كلها في النار الا
السواد الاعظم فقال رجل يا ابا امامة ان في السواد الاعظم بني فلان
قد علمت ما صنعوا فقال انما عليهم ما حملوا وعليكم ما حملتم والجماعة خير
من الفرقة والطاعة خير من المعصية وروينا عن ابن عباس
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى
ثلاثة آلاف ملك على ظهر بيت الله وملك على مسجد رسول الله
صلى الله عليه وسلم وملك على ظهر بيت المقدس يدعون في كل

يوم ينزل الملك الذي على ظهر بيت الله عز وجل من تحته فيناد
خرج من لسان الله وينزل الملك الذي على مسجد رسول الله
صلعم من خلف سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ام تبع شفاعة
رسول الله صلى الله عليه وسلم وينزل الملك الذي على بيت المقدس
من كل حرم الله لم يبق منه شيء فاعلموا وقد شاهد بعض كبراء نفي
رحمهم الله في ذكر المهدي رضي الله عنه وانه يكون معه ثلث مائة
وستون رجلا من رجال الله اسرى اعلم ايدك الله واياك ان لله
تعالى خليفة يخرج وقد امتلئت الارض جورا وظلما فيملاها
قسطا وعدلا لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك
اليوم حتى يلي هذه الخليفة من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمة
رضي الله عنها يواطي اسمه اسم رسول الله صلعم وكنيته كنيته جده الحسن
بن علي رضي الله عنهما يبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله
صلى الله عليه وسلم في الخَلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخُلق بضم
الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلعم في خلقه والله يقول
هو اجلى فيه وانك لعلى خلق عظيم منحسر الجبهة اقنى الانف اسعد الناس
به اهل الكوفة ويقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية ويفصل
في القضية يأتيه الرجل فيقول يا مهدي اعطني وبين يديه المال

يمحي في ترتيبه ما استطاع من الخصم يخرج على فترة من الدين ومن
أبى قُتل ومن نازعه خذله يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه
ما لو كان رسول الله صلعم كان يحكم به أعداؤه المقلدون يدخلون
كرهاً تحت حكمه خوفاً من سيفه وسطوته ورغبةً فيما لديه
يبايعه العارفون بالله تعالى من أهل الحقائق عن شهود وكشف
بتعريف إلهي له رجال إلهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء
يحملون أثقال المملكة ويعينونه على ما قلده الله عز وجل ينزل — المملكة
عليه عيسى بن مريم عليه السلام بالمنارة البيضاء بشرقي دمشق
بين مهرودتين متكئاً على ملكين ملكٍ عن يمينه وملكٍ عن يساره
يقطر رأسه ماء مثل الجمان يتحدر كأنما خرج من الديماس
والناس في صلاة العصر فيتنحى له الإمام من مقامه فيتقدم فيصلي — فيتنحى
بسنة — بالناس يؤم الناس بسنة محمد صلى الله عليه وسلم يكسر الصليب
ويقتل الخنزير ويقبض الله تعالى المهدي إليه طاهراً مطهراً هو السيد
المهدي من آل محمد هو الولي الوصي حين يعز ثبت الله تعالى زند
له طائفة خبأهم في مكنون غيبه أطلعهم الله سبحانه كشفاً وشهوداً
على الحقائق وما هو أمر الله عليه في عباده ومشاورته لهم فضل
وهم العارفون الذين عرفوا ما ثمة وما هو في نفسه نفاق

ومنه ما يحتاج إليه من نبيه ومنزلته لأن خليفته من نبيه فهو منطق
الحيوان نيره عليه في الانس والجن وقد رتب رحمه الله الباب
والستون والثلاثون فيه في معرفة منزلته رد المهدي رضي الله عنه
الآتي في اخر الزمان الذي بشر به رسول الله صلعم وهذا الباب من
ابواب الفصل السابع في المنازل وكان هذا الباب في الدفتر
الثالث من النسخة المكتوبة في اثني عشر دفترا وهذه النسخة منقولة
من النسخة المكتوبة بخط المؤلف رحمه الله في سبعة وثلاثين دفترا
وهذا الباب مشتملا على نحو ثمانين وتلك الفصول مشتملة على
خمسمائة وستين بابا واغلب ما اودع المؤلف رحمه الله هذا
الكتاب ما فتح الله تعالى عليه رحمه الله عند طوافه ببيته المكرم
او قعوده مستقبلا بحضرته الشريف المعظم وقد جعل هذا الكتاب
ابوابا شريفة واودعها المعاني اللطيفة وفي جامع الاصول في
حديث الدجال المخرج في صحيح مسلم رحمه الله وغيره فبينما هو
كذلك اذ بعث الله تعالى المسيح بن مريم عليه الصلوة فينزل
عند المنارة البيضاء شرقي دمشق بين مهرودتين واضعا كفيه
على اجنحة ملكين اذا طاطا راسه قطر واذا رفعه تحدر منه جمان
كاللؤلؤ ولا يحل لكافر يجد ريح نفسه الا مات ونفسه ينتهي طرفه
ينتهي حيث

فيطلبه حتى يدركه بباب لد فيقتله ثم يأتي عيسى عليه السلام
قوم قد عصمهم الله عز وجل منه فيمسح عن وجوههم ويحدثهم
بدرجاتهم في الجنة فبينما هو كذلك اذ اوحى الله الى عيسى عليه
السلام اني قد اخرجت عبادا لي لا يدان لاحد بقتالهم فحرّز عبادي
الى الطور ويبعث الله ياجوج وماجوج وهم من كل حدب ينسلون
فيمر اوائلهم على بحيرة طبرية فيشربون ما فيها ويمر آخرهم فيقول
لقد كان بهذه مرة ماء الى آخر هذا الحديث الطويل وفيه النواس
بن سمعان رضي الله عنه قوله مهرودتين روي هذه اللفظة
بالدال والذال ومعناه ان الثوب اذا صبغ بالورس ثم بالزعفران
فذلك الثوب مهرود والجمان جمع جمانة وهي حبة تتخذ من الفضة
كاللؤلؤ وقد يطلق على اللؤلؤة مجازا لا يدان لاحد بقتالهم لا يدان
اي لا يقدر عليه وانت عاجز عنه لان المباشرة والدفع انما يكون باليد
وفي معاني الاخبار للشيخ ابي بكر بن ابي اسحق رحمه الله حديث حذف
ذكر الاسناد وذكر فيه ان موسى عليه السلام نزلت
عليه التوراة فقرأها فوجد فيها ذكر هذه الامة الى ان قال
قال يا رب اني اجد في الالواح امة اناجيلهم في صدورهم يقرؤنها
ظاهرا فاجعلهم امتي قال تلك امة احمد ثم قال في آخر الحديث قال

فحرّز

الحدب ما ارتفع من الارض ... في الصعود واسرع في ...

في الصحاح حبة تعمل من الفضة كالدرة

يارب اني اجد في الالواح امة يرثون العلم الاول والاخر فيقتلون
قرون الضلالة المسيح الدجال فاجعلها امتي قال تلك امة احمد
قال يارب فاجعلني من امة احمد فاعطي عند ذلك خصلتين وتجلى
قال له يا موسى اني اصطفيتك على الناس برسالاتي وبكلامي
فخذ ما اتيتك وكن من الشاكرين قال قد رضيت ربي قال الشيخ رحمه الله
ان تتميم المعنى [illegible] الجليل خطاب [illegible] ذكره [illegible] و في
النعت ما تجلى [illegible] لموسى عليه السلام كان ينظر النملة على
الصفا في الليلة الظلماء من عشرة فراسخ وهذا المكرم الكبير عن
نبيه عز وجل لما رأى صفة امة محمد [illegible] واكرم المؤمنين حسب
رب العالمين اغتبطهم عليهم [illegible] وكانا غبطه اياهم على اغتبطهم
تقريب الحق سبحانه وقوله اناجيلهم في صدورهم يحفظونها
لانه سبحانه حلاهم بصفته [illegible] ذاكرون وكلامه بلا
واسطة لوح او صحيفة تلوت ما تقربت [illegible] محبته منزل
بقلوبهم [illegible] صفته وقوله يرثون العلم الاول والاخر علم البدء
وعلم الاخر ما يظهر في الوقت وقيل علم الاول علم الميثاق وعلم
قوله الست بربكم حين خاطبهم وتعرف اليهم فاجابوا ببلى عن
علم منهم به ومعرفة له لانه تعرف اليهم بقوله الست بربكم وبـ

من أنا وما أنبئكم ولكنه لقنتم فتلقيتم وعرفتم وتعلمتم فتعلموا

وعلم الآخرة وتلك المنة بالله وما نزل إليه لأنبيه وعلم الأولين وعلم

التوراة والإنجيل والزبور والصحف وعلم القرآن المشتمل على

الحكم التي هي على الكتب والمهيمن على الأمم فعلم سائر الأمم ما

علم خاص وعلم هذه الأمة علم عام وعلم أهل الكتاب قليل في

غاية وما أوتيتم من العلم إلا قليلا في بعض الصحابة

خير الأمة وما أوتيتم من العلم إلا قليلا وعلم هذه الأمة علم

كثير قال الله تعالى ومن يؤت الحكمة فقد أوتي خيرا كثيرا ويعرفون

فروق الصفات المسيح الدجال صحت معرفتهم بالله

عنهم في الدين بالله علماء وعلى الأرض لله خلفاء وقوله في

وجعلني من أمة محمد لأنهم أحباء الله وأكثرهم لأنهم

له وجب أن يكون منه ويكون منهم في عظم الإيمان

الشفاعة منه لهم فتقبل وقيل تمنى طول ليكون شيخ الشيوخ فليس

معناه ينفي من الرسالة إذ مدتها من الشرفان فضل هذه

الأمة ولذلك فإنه لا يبعد من الأنبياء ويكون في أمته

وهو على نبوته ورسالته ويكون الشريعة محمد صلعم كانت الشريعة

في عصر إبراهيم لإبراهيم دون لوط وفي عيسى لعيسى ويحيى

السلام وقد اجمع اهل الاسلام كثير من اهل النظر على نزول عيسى عليه
السلام ينزل من السماء فيقتل الدجال ويكسر الصليب وقد صحت
الاخبار عن رسول الله صلعم بنزول عيسى عليه السلام وكونه
في هذه الامة وهو نبي ثم رسول يوحى اليه ويروى في نزول عيسى احاديث
كثيرة رويناها لايحتملها هذا الاختصار ثم روى الشيخ رحمه
الله باسناده فقال حدثنا محمد بن الحسن ابو عبد الله الحسين بن
محمد ح اسمعيل بن ابي اويس ح مالك بن انس ح محمد بن المنكدر عن جابر
بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من انكر خروج المهدي فقد كفر بما انزل على محمد صلعم ومن انكر
خروج الدجال فقد كفر ومن لم يؤمن بالقدر خيره وشره من الله
فقد كفر فان جبريل عليه السلام اخبرني بان الله تعالى يقول
من لم يؤمن بالقدر خيره وشره من الله فليتخذ ربا غيري وقوله
اللهم اجعلني من امة محمد اي منهم كما في قوله اروني ماذا خلقوا
من الارض اي منها وقال ايضا بعض اكابر العارفين رحمهم الله في
الاقطاب المحمديين ومنازلهم في الفصل السادس في مجرات الاقطاب
ومقاماتهم المحمدية قال الله تعالى عن الملائكة وله المثل الاعلى وما
منا الا له مقام معلوم وقال عمن قال يا اهل يثرب لا مقام لكم

ومن انكر نزول عيسى بن مريم عليه الصلاة والسلام فقد كفر

في الباب الثاني والستين واربعمائة

وأصل باب الاقطاب قوله صلى الله عليه وسلم كلكم راعٍ الحديث
حتى الانسان على جوارحه وجميع قواه الظاهرة والباطنة واعلم
ان الامور كثيرةٌ مختلفة في العالم وكل شيء يدور عليه امر من الامور
فذلك الشيء قطب ذلك الامر وما من شيءٍ الا وهو مركب من روحٍ و صورةٍ
فلا بد ان يكون لكل قطب روح وصورة فروحه يدور عليها روح
ذلك الامر وصورته تدور عليها صورة ذلك الامر فمن جملة اصناف
العالم الانسي وهو المقصود دونه من وجود العالم فالقطب في وجود
العالم عبارة الله عز وجل على عبده العارف الحادث كما ان الوجود
غرابه في كل صنفٍ من اصناف العالم تلم غير كامل وما كمل الا بهذه
النشاة الانسانية الكاملة وما عدا الكاملة فرع ... الحيوان
ولا تختص بصورة الكمل ثم ان الله تعالى جعل العالم الحسي والجسماني
في منزلين منزل الدنيا ومنزل الآخرة وجعل سكانهما الانس والجنّ
والمعتبر فيهم الانس والمعتبر من الانس الكمل لا غير وهم الذين ذكرهم
الله لا يزيدون عليه في نفوسهم و في خلوتهم بالانسان وما في
ذلك له الا انه لم يعطها انواع الذكر فعرّفهم هذا الصنف المقصود من
العالم في الدار الدنيا وجعل سكنهم فيها باجلٍ مسماة ينتقلون
اليها ثم ينتقلون عند فراغ مدتهم الى الدار الآخرة ومنهم من ينتقل

نعم

يموت ومنهم من يقتل بالشهادة والشهيد افضل من بعض الموتى
فقرأن الله تعالى جعل هذه الصنف الانسانى فى الذنب امما كثيرين و
جعل فيهم الفاضل والافضل وختم الامم بامة محمد صلعم وجعلهم
خير امة اخرجت للناس حتى لا رسول بعده صلعم بشرع والترتيبه
تعليق شريعة تنزل من عند الله عز وجل الا ما فرده شريعة من اجتهاد
علماء امته فى الاستنباط الاحكام من كتابه وسنة نبيه صلعم
وقياس الفرع على الاصل هو المستنبط الذى يثبت بالاجتهاد وجعله
الفقهاء رحمهم الله اصلا ثابتا وجعلوا الاجماع اصلا ثالثا وهو
اجماع الصدر الاول رضى الله عنهم وقالوا انهم رضى الله عنهم ما
اجمعوا على امر الا وانهم يعرفون فيه نصا يرجعون فيه اليه لانه
ما يصل الينا مع قطعنا به فان من المحال ان يجتمعوا على حكم لا يكون
لهم فيه نص لان نظرهم وفطرهم مختلفة فلا بد من الاختلاف
وقد اجمعوا على امر فذلك الحكم مقطوع به عندنا انهم فيه على نص
من الرسول صلى الله عليه وسلم فلما كان الامر على ما قررنا وهذا
الباب لسنا نذكر الاقطاب المحمديين لكون محمد صلى الله عليه
وسلم سيد الناس يوم القيامة وهو خاتم الآخرون الاولون فاختار لنا
من الرسل محمد صلى الله عليه وسلم وعلى اخوانه من الانبياء والرسل

والمرسلين ومن الامم امته صلعم واعلم ان الاقطاب المحمديين على
نوعين اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته صلعم هم الرسل ولا
الذين كانوا قبل بعثته صلعم هم الرسل وهم ثلثمائة وثلثة عشر
رسولا صلوات الله عليهم اجمعين واما الاقطاب من امته الذين
كانوا بعد بعثته صلى الله عليه وسلم الى يوم القيامة فهم اثنا عشر
قطبا والختم خارجا عن هولاء الاقطاب فهو من المقربين في
منازل الاقطاب المحمديين الذين هم الرسل صلوات الله عليهم
اجمعين فالمستعملون في الكلام على منازلهم فان كلمتهم عن
نفسي والانفاس في مقالات الرسل عليهم الصلوة والسلام فا
اذواقه في منازلهم خاصة فيتكلم في رسل الانبياء ولا في الابدال
الانبياء او رسول ولا في الاقطاب الا رسول او نبي او ولي ومن هو منهم
هذا هو الادب الالهي وعيسى بن مريم صلوات الله على نبينا وعليه
ان سئل عن ذلك في اخر الزمان فهو يترجم عنهم بعين نقله عنهم
فانه رسول الله صلعم منهم وما نحن فالمستعملون في ذلك فكذا
في اقطاب الامم الذين هم ورثة انبيائهم ورسلهم وفي اقطاب
هذه الامة المحمدية المتاخرة المعروفة بالخيرية على جميع
في اقطاب هذه الامة المحمدية متقدمون على الاقطاب المتقدمين

فى الامم السالفه اعنى الاقطاب الذين بين المتقدمين ذكرهم فهو
ثم نرجع ونقول ان اقطاب هذه الامه المحمديين على اقدام مختلفه
فما اعنى بالاقطاب الذين لا يكون فى كل عصر منهم الا واحد انما نذكر
ذلك فى الاثنى عشر قطبا وانما نذكر فى الاقطاب المحمديين كل من دار
عليه امر جماعة من الناس فى اقليم او جهة كالابدال فى الاقاليم والاوتاد
الاربعة لهم الجهات يحفظ الله بهم من شرق وغرب وجنوب
وشمال ثم كالاقطاب القرى فلابد من كل قرية من ولى لله فيها
هو قطبها به يحفظ الله تلك القرية سواء كانت تلك القرية
مؤمنة او كافرة وكذلك اصحاب المقامات فلابد للزهاد من
قطب يكون المدار عليه فى الزهد فى اهل زمانه وكذلك فى التوكل
والمحبة والمعرفة وسائر المقامات والاحوال لابد فى كل صنف
صنف من قطب يدور عليه ذلك المقام ولقد اطلعنى الله
على قطب المتوكلين فرايت التوكل يدور عليه كانه الرحا على
على قطبها رايته ببلاد الاندلس كان قطب التوكل فى زمانه عينه
وصحبته بفضل الله عز وجل وكشف لى وما اجتمعت به وعرفته ببلاد
فنبهم وشكرته وكذلك اجتمعت بقطب الزهاد سنة ثلاث
وتسعين وخمسمائة ببلاد فاس فمن يوم اطلعنى الله عليه فى

السبعة لكل اقليم بدل
هو قطب ذلك الاقليم

واتفق وعرفني به فجمعنا يوم ببستان بمدينة فاس وهو
في الجماعة لا يؤبه له يحضر في مجمع الجماعة وكان غريبا من اهل بجاية حكاية
اشل اليد وكان في المجلس ممن شيوخ من اهل الله معتبرين في طريق
الله عز وجل وكانت تلك الجماعة بين الحاضرين وابن دبوس معنا
فقد يكون المجلس الآن ولا يتكلم احد في علم الطريق فيهم غيري فاذا
تكلموا فيه بينهم يرجعون اليه اذ تجري ذكر الاقطاب وهو في الجماعة
فقلت لهم يا اخواني اني اذكر لكم في قطب زمانكم عجبا فالتفت الي
ذلك الرجل الذي اراني الله عز وجل في منامي انه قطب الزمان وكان
يعتقد فيه كثيرا ويحبه فقال لي قل ما اطلعك الله عليه ولا
تسم الشخص الذي عين لك في تلك الوقعة وتبسم وقال الحمد لله
فاخذت اذكر في الجماعة ما اطلعني الله عليه من امر ذلك الرجل فتعجب
ابن معود وما سميته ولا عينته وبقيت في طيب مجلس مع كره
اخواني في النظر ولا ذكرت لهم لان هو فيهم انقضت الجماعة
ذلك المنصب وقد جزاك الله سبحانه خيرا فحسن ما قلت
حينئذ له تسم الشخص الذي اطلعك الله عليه والسلام عليك
ورحمة الله وكان سلام وداع ولا علم لي بذلك فما انبسط بعد
ذلك في المدينة الى الآن فالاقطاب المحمديون هم الذين

بل صح نبي اخذ رتبه من النبوه [illegible] في نبوه قدمه
ولا في سوق تقدمه والذي في نوع تقدمه رتبه وهو من نوعه
وفي سوق قدمه وهو نبيه صلى الله عليه وسلم فنشأ التجلي بالرسول
ذلك مخصوص ولكن متحكم صاحبه قد ثبت الا للنفس المحمدي
ولذلك كان في هذه الامه نبي تبعه موسى او عيسى موجود او غيره
او ابراهيم او ما كان من بعثه [illegible] النبي المحمد صلى الله
عليه وسلم الى [illegible] تبعه [illegible] محمد صلى الله عليه
ثم ولا اخفاء من علم التقليد بقدمه يقرب في نبي محمد
الا ان لا مقدار [illegible] قدمه [illegible] ومعنى ذلك
وهو ان الانسان ينتسب شيئا [illegible] ولا يعرف الا [illegible]
انهم يتبعون لنبي والمحمدي نسبة المقامات كنسبة الاسم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ومختص باختلاف [illegible] هو [illegible]
[illegible]
[illegible]

واما مع الانفاس فمن عباد الله عز وجل من يعلم ما يتقلب فيه في
كل نفس ومنهم من يغفل عن ذلك فالتقلب ضروري او المعرفة بذلك
ينقلب مع الانفاس عند لا يغلب معهم حالا لكل واحد من خلق الله
عز وجل فما ازدهد الرجل الا بعلم ما يتقلب فيه وقعت الا
بالتقلب فان التقلب امر سرى في العالم كله وفيه ولكن اكثر الناس
لا يعلمون ذلك على التفصيل والتعيين وانما يعلم على الاجمال منهم
على قدر علمهم وبما يتقلبون فيه وقد بلغ فاذا بلوت الخلق و
يمدك السبيل بشرح هذا الباب وبسطه يفوت غرضنا الاختصار
على ما ذكرناه وفيه ما يليه ويوضحه وقد ذكرنا اجمالا من شيء
مقامهم والله سبحانه ولي التوفيق بمنه وكثيرا ما يقع حمله
في الفصل الاول والمعارف في الباب الرابع عشر من هذا الفصل
وفي هذا الباب معرفة اقطاب الامم المكملين من تقدم قبل المسلم
الى محمد صلى الله عليه وسلم لما تقدم الاقطاب الامم المكملين في غير هذه الامة من تقدمنا
بالزمان فمنهم من ذكرت الى اسمائهم باللسان العربي ما شهدتهم
وراينهم في حضرة برزخية وانت بمدينة قرطبة في مشهد قدسي
وسأذكر في هذا الكتاب ان شاء الله اسماء هؤلاء وما اختصوا به من
العلوم ونذكر لكل واحد منهم مسألة ان شاء الله تعالى ويجري ذلك

فما ادري بي
على لسان فالبدي ما يفعل الله سبحانه بي ولا بكم فالقطب الواحد
هو روح محمد صلعم وهو الممد لجميع الانبياء والرسل صلوات الله
عليهم اجمعين والاقطاب من حين النشاء الانساني الى يوم القيمة
قيل له صلى الله عليه وسلم متى كنت نبيا فقال صلى الله عليه
وسلم كنت نبيا وادم بين الماء والطين ولهذا الروح المحمدي صلعم
مظاهر في العالم اكمل مظهره في قطب الزمان وفي الافراد وفي ختم
الولاية المحمدية وختم الولاية العامة الذي هو عيسى عليه السلم
ولا سبيل ان يتعبد الله احدا بشريعة ناسخة لهذه الشريعة المحمدية
وان عيسى عليه السلم اذا نزل ما يحكم الا بشريعة محمد صلعم فانه
يوم القيمة حشران يحشر مع الرسل رسولا ويحشر معنا وليا
تابع كرمه الله عز وجل والياس بهذا المقام على ساير الانبياء عليهم
السلم ومن كان من تابعه من المشايخ رحمه الله قبل انقطاع النبوة
قد يكون القايم بالمرتبة القطبية نبيا كالخضر وقد يكون وليا
خفيا وبعد انقطاع النبوة انتقلت القطبية الى الاولياء مطلقا
وقطب الاقطاب هو الحقيقة المحمدية وهو صورة الاسم الجامع
الالهي والاسم الجامع ربها ومنه الفيض على جميع الاسماء فالقطب
الذي عليه مدار امور العالم وهو مركز دايرة الوجود هو الحقيقة

اتبعه صح

المحمدية صلى الله عليه وسلم وهو واحد باعتبار حكم الوحدة
ومتعدد باعتبار حكم الكثرة وكل نبي من آدم عليه الى محمد عليه
السلام مظهر من مظاهر نبوته فكان الرسول صلى الله عليه
وسلم سابقاً على جميع الانبيا من حيث الحقيقة متاخراً عنهم
من حيث الصورة كما قال صلى الله عليه وسلم نحن الاخرون السابقون
وقال صلى الله عليه وسلم كنت نبيا وآدم بين الماء والطين
وفي رواية بين الروح والجسد اي لا روح ولا جسد هكذا
فسره المحققون ومنهم الشيخ الكبير شهاب الحق والدين عمر
بن محمد السهروردي قدس الله روحه في متن كتابه المسمى بالرشف
وعبر بين الماء والطين اي بين العلم والجسم وقد اثبت بعض
كبار العارفين رحمهم الله في ذلك الفصل وهو الفصل السادس
في مجيرات الاقطاب ومقاماتهم المحمدية في الباب الثالث و
السبعين واربعمائة في معرفة اثني عشر قطبا الذين يدور عليهم
عالم زمانهم قوله تعالى لنبيه صلى الله عليه وسلم قل هو الله
احد وعرفه فقال سبحانه ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين
اي غير الوجه الذي قصد لهم سيجزون بما كانوا يعملون في ذلك و
كل يجزي بما ساء اليه فيما او حيث تعلق اتبع ما وحي اليه من ربك

يقول سبحانه يميلون عن اسمائه
لا ان يقول يميلون في اسمائه

ولا يتعدونه فانى خلقتك متبعا لا متبعا اسم مفعول لا اسم
فاعل وكذلك قد سمى به له عند ذكر الانبياء عليهم السلام
فبهداهم اقتده لا بهم وهداهم ليس سوى شرع الله سبحانه فقد
شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا وذكر من ذكر فكان الشارع
لنا الله الذى شرع لهم فلو اختص عنهم لكان تابعا فهم فقطب
هذه الامة اثنى عشر قطبا عليهم مدار هذه الامة كما ان مدار العالم
الجسمانى على اثنى عشر برجا وقد المعروف وقد ذكرتهم والختمان منهم
اى من المفردين فما هم اقطاب وليس فى الاقطاب من هو على قلب
محمد صلى الله عليه وسلم والختم منهم اعنى ختم الاولياء الخاص
فما للاقطاب الاثنى عشر فهم على قلوب الانبياء عليهم السلام
فكل واحد منهم على قلب ولد ثبت قلبه على قلبه وهو اوثق فانى
هكذا رايته فى الكشف بالشبيه وشاهدتهم فى الادب مع الرسول
والادب معنا وهو الذى ارتضيه لنفسى ولعباد الله عز وجل
فنقول ان الاول اعنى واحدا منهم على قدم نوح عليه السلام والثانى
على قدم ابراهيم الخليل عليه السلام والثالث على قدم موسى
عليه السلام والرابع على قدم عيسى عليه السلام والخامس
على قدم داود عليه السلام والسادس على قدم سليمان عليه السلام

والسابع على قدم ايوب عليه السلام والثامن على قدم الياس
عليه السلام والتاسع على قدم لوط عليه الصلوة والسلام
والعاشر على قدم هود عليه السلام والحادى عشر على قدم صالح
عليه السلام والثانى عشر على قدم شعيب عليه السلام وورثت
جميع الرسل والانبياء عليهم السلام كلهم من ثلاثة علوم وكانت
منهم هو عليه السلام اخاه دون الجماعة ورايت المؤمنين كلهم
مناصفة ايضا عين من كان منهم ومن يكون الى يوم القيمة الخبر هم
الخواص [illegible] فى صعيد واحد فى زمنين مختلفين وصاحبت
مع الرسل وانتفعت بهم ماسوى محمد صلى الله عليه وسلم جماعة
منهم ابراهيم الخليل عليه السلام قرأت عليه القرآن وعيسى عليه السلام
تبت على يديه وموسى عليه السلام اعطانى علم الكشف والايضاح
وعلم تقلب الليل والنهار فلما حصل عندى زال الليل وبقى النهار
فى اليوم كله فلم تغرب الشمس ولا طلعت فكان لى هذا الكشف
اعلاما من الله تعالى انه لاحظ لى فى الشقاء فى الآخرة وهود عليه
السلام سألته عن مسألة فعرفنى بها وقد وقعت فى الوجود كما عرفنى
بها عاشرت من الرسل محمد عليه السلام وابراهيم وموسى و
عيسى وهودا وداود عليهم السلام ومن بقى فرؤية لا صحبة

وعلم كل قطب من هؤلاء الاقطاب له اثر في العالم ولدعوته
احكام مخصوصة سمة تنتهي اليها ثم تنسخ بدعوة اخرى وتعرف بدعوة
ما ظهر من الحكم ولمن النسخ في العادة والمجبر اسم واحد وهو لان انه بسكون
الهاء وتخفيف الهمزة ما هو مجبر سواه ومن عدا هؤلاء الاقطاب من عشق
اقطاب القرى والجهات والاقاليم وشيوخ الجماعات فانواع
كثيرة وهي التي اذكر منها في هذا الفصل ما تيسر وما اذكر منهم الا من
ينتجه ذلك الذكر ممن لم يعثر على اهل المعرفة في الذكر الذاكرين
الله كثيرا والذاكرات تتلوه بعد ذلك لم يكن في ذكري وتعيينه
في هذا الكتاب منفعة فلنذكر الآن احوال هؤلاء الاقطاب الاثني
عشر ما تيسر من حسب مجيرهم فذلك هو مجير القطب وما
يوجد الا يوجد مقام القطب لا مجير الشخص ولكل واحد منهم مجير في
الاوقات خلاف ذلك وقد قال صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
حتى لا يبقى في الارض من يقول الله الله يريد صلعم لا يبقى قطب يكون
عليه مدار العالم ولا موجود يحفظ الله سبحانه به هذا العالم وان لم
يكن قطبا فلا تقوم الساعة الا على شرار الناس فواحد الاقطاب
من هؤلاء الاثني عشر هو على قلب نوح عليه السلام فله من سور
القرآن سورة يس فان لكل قطب من هؤلاء الاثني عشر سورة من القرآن

وقد يكون لبعض هؤلاء من الاقطاب الذين ذكرناهم السورة من
القران والاية الواحدة من القران وقد يكون للواحد منهم ما يزيد على
السورة وقد يكون للواحد منهم ما يزيد على سورة وقد يكون منهم
من له القران كله كابي يزيد البسطامي رحمه الله ما مات حتى استظهر
القران فلنذكر ما يختص به هؤلاء الاثنى عشر من سور القران وهذا
القطب الواحد له سورة يس وهو لكل الاقطاب حكم جمع الله سبحانه
له بين الصورتين الظاهرة والباطنة فله نسبة بالخليفة في العالم
وفي الباطن في عمومه ولا اسميه ولا اعينه فاني نهيت عن ذلك ومنعت
من ان اعينه باسمه وليس في جماعة هؤلاء الاقطاب الاثنى عشر من
اوتي جوامع ما يقتضيه القطبية غير هذا كما اوتي ادم عليه السلام
جميع الاسماء وكما اوتي محمد صلى الله عليه وسلم جوامع الكلم ولو
كان ثم قطب على قدم محمد صلى الله عليه وسلم لكان هذا القطب
الا انه ما ثم احد على قدم محمد صلى الله عليه وسلم الا البعض الافراد
الاكابر ولا يعرف له زاد هذا ... اخفياء في الخلق على الله عز وجل
لا يدخل عليهم في علمهم شبهة ... فيما يعلمون به ...
من ربهم عز وجل هذا حال الافراد فلنرجع الى ذكر هذا القطب فنقول
في صفة هذا القطب فله التدبير في العالم ظاهرا وباطنا فبالله

نفاذه بعد الذنب الظهور بالسيف وعصمه من الجور وحكم من
الوقت الذي هو حكم الحق سبحانه في وقته وبما يقع فيه
من خلاف حكم من اهل المذاهب فانه لا يكون داعيا الى نفسه
من دعته على بصيرة لا من دعا على ظن وحكم بلا حجة ان تخذه
حاله حجة على امة محمد صلى الله عليه وسلم ما وسع الله تعالى عليهم
بالشرع الله تعالى اوسع وحكم الجمع والتفرقة وهذه الخصلة من الكمال
فلا يقبله نعت هو حكم الوقت لا يظهر الا بحكم الوقت وما يقتضيه
هذا الزمان فلا تسبق ارادته ولا ارادة غيره وهذا [illegible] الخصلة
الاولى الحكم مع القدرة لانه يفعل بقدرة ولا يغضب لنفسه ابدا
ولا انتهكت محارم الله ولا يقوم شيء لغضبه حتى يغضب لله عز و
جل والخصلة الثانية الاناة في الامور التي يحمد الله عز وجل الاناة
فيها مع المسارعة الى الخيرات وفيما يسارع الى الاناة ويدع موضعه
والخصلة الثالثة الاقتصاد في الاشياء فيتزين بطيبه [illegible]
شيء فان المنزلة بسطة بين [illegible] الزمان والحال [illegible]
ومن زمان لحاله يخفض ويرفع والخصلة الرابعة التدبير وهو
معرفة الحكمة ونفيه الموضع فيتلطف بالامور التي يطلبها الموفق
كما فعل ابو جعفر رضي الله عنه حين اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم السيف حتى

وبعد عرفانه فمعنى الخبرة بين الصنفين تفاوت سواء به
ملع وهو ينظر الى ان هو هذه شبه يبعضها اثر ويسوله الا في هذ
الموطن تصاحب التدبير ينظر في الامور بنيان يبرز في عمر بشانا
فله النظر في عمد الغيب فقد اخذ من المعاني الا ما يقتضيه حكمة
وهو الحكيم الخبير بما ينبغي ان يبديه مجملا ابداه مجملا وما ينبغي ان يبديه
مفصلا ابداه مفصلا وما ينبغي ان يبديه محكما ابداه محكما وما ينبغي ان
يبديه متشابها ابداه متشابها والخصلة الخامسة التفصيل وهو
العلم بما يقع به الاشتراك فيما به الامتياز الاسماء الالهية الغريبة التي
كالعليم والخبير والمحصي والحكيم والمحيط وكلها من اسماء العلوم
وهي بمعنى العليم تميز بين كل واحد وبين الاخر فيتميز وحقيقته
تتميز بها عن الثاني وهكذا في كل اسم ويكون بينه وبين غيره مشترك تمايز
والخصلة السادسة العدل وهو ما يستعمل في الحكومات والقسمة
والقضايا وايصال الحقوق الى اهلها وهو في الحقوق شبيه بما
ذكر الله سبحانه عن نفسه انه اعطى كل شيء خلقه ثم هدى فادى
سبحانه فنعلم كل اناس مشربهم ويتعلق به علم الجزاء في الدارين
والعدل بين الجناية والحد والتعزير والخصلة السابعة الادب
وهو العلم الذي يعصم من البساط ويحفظ المجالسة والشهود في الحديث

الامتياز بين الاشياء مما يقع به م

والخضوع والمعاملة بما يعامل الحق سبحانه في الموطن والعلم بجوامع الخيرات
كلها في كل عالم فهذا فإنه من آداب والخصلة الثامنة الرحمة
يتعلمها منه كل مستضعف وكل جبار فيستنزل كل جبار برحمته
وإيمانه من جبروته وكبريائه ويتعلمه بأنه موته في بر وشفقة
وحنان والخصلة التاسعة الحيا فيستحيي من أن يذنب عن كتب
وتطليه بصورة من صورة صدقته في قوله لا يظهر له بصورة من بدا في
عينه حتى يعتقد فيه الكاذب أنه قد مشى عليه حديثه وأنه جاهل
عقله وبما جاء به ثم لا يكون في حقه عند ربه إلا وسعة خبر بدعن
له بالمغفرة فيما بينه وبين الله تعالى وعند الوقوف على طول يوم
القيمة ويقدمه في الخبر أن الله تعالى يدعو يوم القيمة بشخص فيقول
له فعلت فيقول له من الذنوب ما شاء الله وقد تبين أنه كاذب
في قوله من ربه الجنة فيقول الملائكة يا رب إنه كذب فيما
ادعاه فيقول الحق سبحانه قد علمت كذبه ولكني استحييت منه
أن أكذبه شيبته وما وصل إلينا من الله صغير هذا الخبر عن الله
عن محل الانكار فهذه الصفة فحق بهم بحاجة أن يعاملت
الحق سبحانه بها والخصلة العاشرة الاصلاح والتعصب لاصلاح ذات
البين وهو قوله تعالى وأصلحوا ذات بينكم وهكذا ورد في الخبر أن الله تعالى

يصلح بين عباده يوم القيامة فيوقف الظالم والمظلوم بين يديه
فيحكم ثم لا انصاف ثم يقول لهما ارفعا رؤسكما فينظران الى خير كثير
فيقولان لمن هذا الخير فيقول الله سبحانه لمن اعطى الثمن فيقول
المظلوم يا رب ومن يملك ثمن هذا فيقول الله سبحانه انت
بعفوك عن اخيك هذا فيقول المظلوم يا رب قد عفوت عنه فيقول
سبحانه خذ بيد اخيك فادخلا الجنة ثم قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم واتقوا الله واصلحوا ذات بينكم فان الله تعالى يصلح
بين عباده يوم القيامة ثم القطب الثاني من الاثني عشر وهو على
قدم الخليل ابراهيم عليه السلام وهو الذي له سورة الاخلاص الذي
احب ان يا انفه الجنة فهو صاحب الحجة والمثل الذي يكون
له حوض في المعلومات فيصيب ولا يخطئ وذلك ان الله قد
في تعلم المعلوم الذي من شأنه ان يدركه العاقل بفكره ويجهد
انه دليل نظر وقد شاهدنا منهم مثل هذا العلم اذ وهبه الله تعالى من
وهبه ومنه بلدنيه نعم الله والمنوشالا بد من ذلك وراثة
من ايمة المسلمين في صورة الدين والعقه مدينة فرحو يقول
فقلت له هذا وقت هذا عطاء الله سبحانه فلو وقفت صحيح
حكمك غير صحيح بل والله سبحانه العلم الذي لا يحصل الا بالنية

النظري ولا يتطلب دليله ونكتفي بما ابنه ونعتقد دليله كابرهيم
الخليل عليه السلام في قوله تعالى وتلك حجتنا اتيناها ابرهيم
على قومه وهو الحجر من الذي يبلغ العلم الذي يوصل اليه بالدليل
فلا يبقى الدليل ولا يشترط احد تخصيص دليل من دليل ما يعطي دليلا
في الجملة فان الادلة على الشيء الواحد قد تتكثر ومنها ما يكون في غاية
الوضوح ومنها ما يغمض كمسالة ابراهيم الخليل عليه السلام في احياء
الموتى وما تلاه للجبار وعدوله الى اتيان الشمس من المشرق الى ان
يانيها الخصم من المغرب وكانهم لم يلتفتوا الى المقصود وهذا الغضب
في السوء
من القضاة الى الله عز وجل بالامام الاعمى وسكنه في فضاء الحوت بيت
جالس على كرسيه ينظر الى الخلق لا يزال تالب عنده جماعة من اهل
الله وخاصته كلامه في الحلبة الالهية بالادلة النظرية ومحصص
عن نظر ولكن هكذا ومنها الحق سبحانه له وجه الحضور لم
لم يشغل الله سبحانه خاطره بما يوجب عنده الحجر والتنزع مع
الله لقضاء حوائج الناس فعرف الاسماء الالهية معرفة ذوق اعطته
سبحانه الرحمة لعباده والصلة لرحمه فشانه عز وجل في الامر وتعجبه
الله سبحانه وتعوذ منه الى ربه مقامه عقبه فقد سبحانه
لمن كذلك انه لا يكون مقامه الحنفية بالارث ذلك في العلوم

والاحوال والاخلاق وله الخلافة فكم خليفة في قوم يجب
زمانهم فان الناس يرونهم نسبة منهم بآبائهم لا يعرفونه فهذه
المرتبة الاسنى اعلمه الله عز وجل بذلك انما يدعو الى الله وليس بعالم
من يجيب يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم الاية وصدق يجمع
وكذلك هذا الامر فلا علم لاحد الا من يعلمه الله عز وجل ومن فقد
هذه الطريقة الالهية في التعليم فانما هو غلبة ظن او مصادفة
علم او جهل على وهم واما العلم فلا فرق جميع الطرق الموصلة الى العلم
فيها شبهة لا يثق بها النفس الطاهرة التي وفقها الله تعالى على
هذه الشبهة ان يقطع بحصول علم منها الا بالطريقة الالهية وهي
قوله تعالى ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا وقوله سبحانه خلق
الانسان علمه البيان الاية فهو سبحانه يبين تماما في نفسه وهذا
القطب اسرار عجيبة واما الثالث فهو على قلب موسى عليه السلام نعقب
فنوره من الاحياء نصر الله والفتح وهذا القطب كان من الاوتاد ثم
نقل الى القطبية كما كان القطب الثاني من الائمة ثم نقل الى القطبية وهو
صاحب جهد ومكابدة اعطاه الله سبحانه في ليلة واحدة اثنا عشر الف
علم ذوقي في ليلة واحدة ومنزل النداء من اعظم المنازل وقد عينا
في فصل المنازل من هذا الكتاب فمن علوم هذا القطب علم الافتقار

ان الله عز وجل هو عند تعريف الاسماء الالهية فان تجلي آثارها
السلطان والعزة والممكنات تتخيل عنها ان يتضرر به عند ظهور
الامر فيها وتستتر به وهي على حضر شيمتها على حالة العلم احب
ليها او حيرت فان وجدت بيوت ذلك وتنفر عن بعضهم لبني لم
اخلق ليت شعري لم تنزه امة ليتها كانت عالقة والاسماء فان ظهور
آثارها السلطان والعزة والنعيم ولا سيما وهي تشاهد من الحق تنفي
التأني بالكمال وبانه منزه عن ان يرى والتأثر بسببها لانه مالك
في نفسه عمما بما لم يكن عليه فانها اعطته العلم بنهايتها والحجب
الصورة ترجمة فهذا العلم وحده من تلك العلوم ولهذا القطب
المنبع فهو على قدم عيسى عليه السلام فسورته من القرآن
الفرقان قل يا ايها الكافرون وفي بيها القرآن وهذا القطب من صنف — من الصابئين
وله سبع مقامه في كل مقام من العلوم ما شاء الله عز وجل واني
شاهدت هولاء الاقطاب لنتشهدهم الحق سبحانه وذلك نوافذ
درجوم من الدنيا وانما القطب الخامس وهو على قدم داود عليه
السلام فسورته من القرآن اذا زلزلت الارض وهي نصف القرآن
وله مقام نحوله علم ثبوت الحجب الالهية والكونية وكان من الائمة
فنقل الى القطبية وبقي هذا القطب ان الحب ما ثبت وكل حب يزول

فليس بمحب او يتغير فكثير محب لان سلطان الحب منعه من ان يزيله شي
حتى ان الغفلة التي هي اعظم سلطان يحكم على الانسان لا يتمكن
لها ان تزيل الحب عن المحب ولا يتمكن للمحب ان يغفل بالجملة عن محبوبه
فذلك هو المحب وذلك هو الحب فاذا المحب ما لا يزول وان المتغير
له مستحيل فلا تركن الى غيره ولا تصغين الى ما يقول فيحب الله
سبحانه احببت الله عز وجل وحب الحق سبحانه لا يتغير وحب
الكون لا يتغير وفيه اله وقد رايت من يستحيل مودته وقد رايته
ارادة لا محبة اذ لو كانت محبة ثبتت لا تزول بشي ولا ثبوتها
وثبوت حكمه وذلك انه ما في المحب لغير محبوبه فضلة من ذاته
يتمكن للمزيل ان يدخل عليه منها هذا سبب ثبوتها فانه يراه هذا
عين محبوبه في كل شي يشهده فلا يتغير فلو صح للمحب ان يشهد
غير محبوبه في عين ما يدخل عليه زال حبه وهذا ليس بواقع
في الحب فليكن على من هذه حالته حكم الارادة بحكم الحب وما فليلتبس
كل مريد محب وكل محب مريد وما كل مراد محبوب وكل محبوب مراد
فمقام هذا النفس ما ذكرته وذلك عجيب وتفصيل حاله بطوله
ومنعنا الاختصار ولما النفس السادس الذي على قدم سليمان
عليه السلام فسورة الواقعة وسورة المجادلة وله توابع هذه

الصورة وكذلك التلذذ له سورة لاختلاف وهذا القطب الخضر يعلم
الحيوة والحيوان لانه اخذ عند الامر حين انه الاقرب عز وجل هذه
هداهم الانبياء عليهم السلام قال فلما اولئك الذين هدى الله فبهداهم
اقتده ومن قال فبهم اقتده فعلمنا ان محمدا صلى الله عليه وسلم
ساوى لجميع من ذكر من الانبياء عليهم السلام ومن لم يذكر منهم فان
لكل نبي هدى كما قال سبحانه ولكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا
فهو سبحانه نصب الشرايع ووضع المناهج وجمع ذلك كله في محمد صلعم
فمن رآه فقد رأى جميع المقربين ومن اهتدى بهديه فقد اهتدى
بهدى جميع النبيين عليهم السلام ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم
في واحد فهذا القطب من القوم الذين يشاهدون الحق سبحانه
في شئونه فيظهرون امثاله من الشئون فيهم فيتلبسون بها منه
وهم من احواله على بصيرة فمثل هذا الرجل يكون مجهولا في الاكثر يتلبسون
موطن الحق خفية لا يدركه الا من كان مقامه التلبس بالشئون وقد
اجمعنا على انه لا موجد الا الله تعالى وانه حكيم يضع الامور مواضعها
ولا يتعدى بها مواضعها فكل شيء ظهر في العالم فهو حكمة في موضعه
فمن اعترض باعتراض الشرع فهو نازل الاعتراض لله عز وجل فيما اعرض
سامي المعترض وذلك لا اعتراض اذا وجد من الله بعلم صاحب هذا الذوق

حكمة ومنزلته وصاحب هذا الحال يامر بالمعروف وينهى عن
المنكر ويقيم الحدود وتهون عليه مراحمة ذلك كله ويراعي في شئون
الادب المنوطة به ولا يتهاون بها لاحد تكون بينه خاصة منه ومن قومه
صاحب هذا الحال وهذا المقام قريب في غاية الظهور ولكن الاغراض — الاغراض
والاعواد تمنع من النظر في تحصيله وهذا القطب له احوال كثيرة وما
اذكر جميع احواله وكذا في كل قطب لان ذلك لا يفي به الوقت ويتسع
فيه الخرق وقد القطب الثاني وهو الذي على قلب ايوب عليه
السلام فسورته سورة البقرة وحال هذا القطب العظمة بحيث يرى
ان العظمة لا تسعه لان ذوقه كونه وسع الحق قلبه وقد ورد في الخبر
ان الحق سبحانه يقول ما وسعني ارضي ولا سمائي ولكن وسعني قلب
عبدي وما ذكر قلب يسع الحق سبحانه فاشتهر من قايل ولكن يعني
القلوب التي في الصدور ويبقى سبحانه مكان القلوب فاذا كان
شهود العبد كون الحق عز وجل في قلبه فكيف لا يسع العالم الحق لا يسع
العالم ثم ينظر هذا العبد فيهذا بسبب شهود ضيق العالم عنه ومن رايت
من تحقق بهذا المقام وشهوده لا الحد بالموصوف من اهل حدثنه — بالموصل
الموصل بهذا الشان فاطلعه الحق سبحانه على امر ولم يطلعه
على مرتبته وكان يطلب من يوضح له حاله فذكر في له بعض الايمة سيدي

عجيب في هذا الزمان الذي نحن فيه وهو سنة ثمان وعشرين وست
مائة فطلبت الاجتماع به فلما وصل ذكري فاذنت له واوضحت له فرح
عنه واستبشر وخرج وصرح لمجالسه فلما (لما) دخلت عليه فوجدته قد
اخلي من مقام العظمة بحظ وافر لكنه دون ذوق هذا المتكلم فيه
لانه اخبرني ان النخامة كانت تكون في فيه لا يقدر ان يلفظها من
فيه لانه لا يجد لها محلا تقع فيه خاليا وقد علم ما جاء في الادب
في القائها في الشرع وكان بجيرون رايت اخر منه باشبيلية من بلاد
الاندلس وروينا عن الحلاج رحمه الله انه ذاق من هذا المقام
حتى ظهر عليه منه حال القدم وكان له بيت يسمى بيت العظمة
اذا دخل فيه ملأه كله بذاته في عين الناظر حتى نسب الى علم السيمياء في
ذلك لجهلهم بما هو عليه اهل الله عز وجل من الاحوال والتمكن في
في هذا المقام لا يظهر عليه بالحس وما يدل على ان صاحب هذا الذوق
ولكن نعوت يجري بحكم هذا المقام لاحاله فان لهذا يعطي خرق
العوايد ولكن نعوت تجري بحكم هذا المقام لاحاله فان لهذا يعطي
وخرق العوايد فلا يكون كرامة من الله عز وجل للعبد فالحكم في
مقام العظمة من يجمع حاله وما يعرف فيعرف ما يعامل به ويحترز
الناظر فيه الا انه عوينة من ربه ونصيحة من امره فمن اراد ان يعرف

احوال عند الاعلم فليتدبر ايات سورة البقرة قد تقدمت حتى يعظم بعضهم
فهذا القصص مجموع آية وبيانه سبحانه التوفيق فمن المقلدين
وهو الذي على حكم الياس عليه السلام فنوبه سورة ال عمران
ومن انه بعدد اياتها علمت اعني بهذه الحروف المقطعة الاوائل فيقولي
ان هذا الترتيب بالزمان انما اريد به ترتيب العدد الى ان
يكمل اثنى عشر فقط فقد يكون الثاني عشر عشرا وغيره هو الاول
بالزمان وانما علمت بذلك لئلا يتوهم من هذا وفقه الله
عز وجل واطلعه على العلم بازمان هولاء الاقطاب فيرى هذا
الترتيب الذي سمعناه فيهم انه ترتيب الزمان فلذلك بينت
انه ترتيب العدد لا غير وجاء هذا القطب العلم بالمتشابه من
كلام الله الذي لا يعلم تاويله الا الله فيعلمه هذا القطب باعلام
الله خاصة ولا يعلم ابدا الا باعلام الله عز وجل فيكون المتشابه
عنده محكما في تشابهه فيعرف من اي وجه كان التشابه فيه
كايات التشبيه كلها وتوقع التشبيه من طريق دلالة اللفظ
المشترك الذي لا يكون الا لمناسبة خفية فان المناسبة في التشبيه
جلية وفي الاشتراك خفية لا تعين والمناسبة في التشبيه
في كل اسم بمعنى خفية فهي عند هذا القطب جلية باعلام

الله عز وجل ومن هنا تعلم منزلة النساء شقائق الرجال لان
حوا رضي الله عنها خلقت من آدم عليه السلام فلها حكمان
حكم الذكورة بالاصل وحكم الانوثة بالعارض وفي من انثت
فان الانثيه تجمع الذكر والانثى ومن هنا نعرف لم حبب الله
تعالى النسا الى نبينا محمد صلعم فمن احب النسا بحب النبي صلى
الله عليه وسلم لهن فقد احب الله عز وجل ولقد كنت من اكره
خلق الله تعالى للنسا وفي اول دخولي في هذا الطريق وبقيت على
ذلك نحوا من ثماني عشرة سنة الى ان شهدت هذا المقام وقد كان
تقدم عندي خوف المقت لذلك لما وقفت على الخبر النبوي ان
الله تعالى حبب النسا الى نبينا صلى الله عليه وسلم فلم يحبهن
طبعا ولكنه صلى الله عليه وسلم احبهن بتحبيب الله عز وجل اياهن
اليه صلعم فلما صدقت مع الله عز وجل في التوجه اليه سبحانه
في ذلك من خوف مقت الله سبحانه حيث كره ما حببه الله
عز وجل لنبيه صلعم انجلت عني تلك بحمد الله سبحانه وحببهن الي
فانا اعظم الخلق شفقة عليهن وارعى لحقهن لاني في ذلك على
بصيرة وهو عن تحبيب الهي لا عن حب طبيعي وما يعلم قدر النسا الا
من علم وفهم عن الله سبحانه ما قاله جعلت الله عز وجل ولدي

من اعز الفهوم عن الله سبحانه ثم القطب التاسع وهو ابنك
على قلب لوط عليه السلام وسورته سورة الكهف وله نفسه
والاعتصام وحال هذا القطب العصمة من كل ما يؤدي الى سوء الادب
الذي يبعد صاحبه عن البساط وهو يحفظ طالبه وفيه ابدا
وعلمه علم الاعتصام ولا عينه انه تعالى وحده في موضع الاعتصام
به عز وجل ولا غير مجيبه سبحانه فقد عز من قال واعتصموا
بالله وقال سبحانه واعتصموا بحبل الله جميعا وهذا القطب جمع
بين هذين الاعتصامين والفرق بين الاعتصامين ان حبل الله في
هو الطريق الذي يعرج بك اليه وليس حبل الله سوى ما شرعه و تقلمل
فهم الناس فيه ثم منهم ولذلك فضل الله سبحانه بعضهم
على بعض فمن لم يخش طريقه نحو المعصوم والمتمسك به هو الاعتصام
وشبه حال المتمسك الذين ينقضون الميثاق والايمان ومن هؤلاء يعتصمون
بالله عز وتعالى في اعتصامهم بحبل الله وهو قوله سبحانه ولي الذين يستعين
ولما نبه الاعتصام بالله وقوله صلى الله عليه وسلم في الاستعاذة
اعوذ بك منك فان الله سبحانه لا يقدر من شيء من خلقه فلذا يستعاذ
به الا منه فان الانسان لما حصل في سمعه ان مخلوق على صورة
الحق ولم يفرق بين الانسان الكامل وبين الانسان الحيواني تخيل

فلابد ان يكون انسانا هو على الصورة ولكن من هو انسان
هو بل للصورة اذ الاعتبار بالمعنى من هو فاذا اعتبرها عند
ذلك يكون على الصورة ويعد في جملة الخلفاء فتنصرف من
هو على الصورة لا انصرف الحق بها فتعرف الحق سبحانه عين ما هو
العالم عليه ولهذا تعلم علمه وان العالم فيه ما ينكر وما يعرف
وفي العالم مكلف وغير مكلف ولا يعرف ما ينكر وما يعرف من العالم
الا الخليفة وهو صاحب الصورة فالحق له حكم الانكار لا التعدد ولكن لا
يتعدد من الانكار [illegible] هذا المقام فهو يحكم على حق الحق ولا
[illegible] وجهة ثابتة وهذا القطب التاسع هو الذي ينزل الرجال ويرد
عيسى عليه السلام واما القطب العاشر هو الذي على قدم هود عليه
السلام فسورته سورة الانعام وله الكشف التمام ومنازله بعدد
ايها ولهذا القطب علوم جمة منها علم الاستحقاق الذي يستحقه كل مخلوق
في جبلته وعلم ما يستحقه ذلك المخلوق من المراتب ولا يتميز العالم
الدقائق من غير الاتباعة كما اعطى كل ذي حق حقه واعطى كل شيء خلقه
ومتى لم يعلم ذلك فهو جاهل بالحق ومتى علمها ولم يعمل بها فهو غير عاقل
ولا شك انه يصحب هذا المقام ان يكون تام العقل كامل العلم وهذا
هو الحفظ الالهي والعناية العظمى والسنون على هذه الطريقة المثلى

التي هي الطريقة التي هي من السلوك الاقوم وهذا بعض علوم هذا
القطب واما القطب الحادي عشر وهو الذي على قدم صالح عليه
السلام فسورته من القرآن سورة طه وفيها الشرف التام من خ
بعدد آيها وهذا القطب دون سائر الاقطاب شرف بهذه السورة
فانها السورة التي يقرأها الحق سبحانه في الجنة على عباده بلا واسطة
وعند هذا القطب علوم جمة وهذا القطب هو نائب الحق سبحانه كما كان
علي بن ابي طالب رضي الله عنه نائب رسول الله صلى الله عليه
وسلم في تبليغ سورة براءة على اهل مكة وقد كان بعث بها ابا
بكر الصديق رضي الله عنه ثم ردها عليا رضي الله عنه فامره فلحق
ابا بكر رضي الله عنهما فلما وصل الى مكة حج ابو بكر رضي الله عنه
بالناس وبلغ علي رضي الله عنه سورة براءة وتلاها عليهم نيابة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا مما يدلك على صحة
خلافة ابي بكر الصديق رضي الله عنه ومنزلة علي رضي الله عنه
واما القطب الثاني عشر وهو الذي على قدم شعيب عليه السلام
فسورته من القرآن سورة تبارك الذي بيده الملك وهي التي
تجادل عن قارئها ومنازله بعدد آيها انظر الى جلالها في قوله
سبحانه ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت الآية يعقبه بقوله

كرتين على النظر في المقيسين هل يرى من فطور يعني من خلل
يكون منه الخلل فيما يقيمه من الدليل ينقلب اليك البصر وهو النظر
خاسئا بعيدا عن النفوذ فيه بدخل او شبهة وهو حسير اي معيي
قد ركبه العيا وكذا نبه في هذه السورة تجري على هذا النسق الى
ان ختم بقوله سبحانه قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غورا الاية وهذا
القطب علم البراهين وموازين العقول ومعرفة الحدود كلها وشرح
مجرد لطيف حاكم على الطبيعة مؤيد للشريعة بين اقرانه صحيح
الدسيعة يطعم ولا يطعم وينعم ولا ينتقم الغالب عليه التفكر والتذكر
والتعمق في الامور الواضحة ليتفكر فهو المجهول الذي لا يعرف والنكرة
التي لا تتعرف جمع هذا القطب بين القوتين القوة العلمية والقوة
العملية وهو صنع لا يفوته صنعة بالعرق وما في كل علم ذوق الهي
من العلوم المنطقية والرياضية والطبيعية والالهية وعرف في
هذه العلوم عنده علوم الهية ما اخذها الا من الله سبحانه
وما راى ما سوى الحق ولا ذكر لها دلالة الا على الحق فكل علم او مسالة من
ذلك العلم له اية ودلالة على الله تعالى لا يعرف لها دلالة على غيره
لاستغراقه في الله عز وجل لانه مجذوب مراد لم يكن له تعمل فيما هو
فيه بل فجاه انه هو ثم فتح عينيه فراى كل شيء رقيبا عليه

عما ادى في الزيادة التي يستعيدها الاثنى في تفصيل ما ذكرنا

فانه

ابدالان كل مرتبي في الوجود انما هو ينبوع دايما تنبعث الافادة دائم

دايما وكل مستفادة زيادة علم لم يكن عنده في علومهم يزيد عنه معلوم

به مشهود له فهذا قد ذكرت من احوال الاثنى عشر قطبا ما يسر

سبحانه ذكره على لساني والله عز وجل يقول الحق وهو يهدي السبيل

فواحد من هؤلاء الاقطاب له الواحد من العدد وهو صاحب التوحيد

الخالص والاخر له الاثنان من العدد وهكذا كل واحد الى العاشر والحادي

عشر له المائة والثاني عشر له الالف والمفرد له تركيب الاعداد

من واحد عشر الى ما لا نهاية له وذلك للافراد وهم الذين يعرفون

احدية الكثرة واحدية الواحد جميعا انه سبحانه ولي كل من

فهم عن الله عز وجل ما سطر في العالم من العجايب سبحانه لا شريك

عليه وتعالت الالوف الجود الكريم المنان ان الله يقول

الحق وهو يهدي السبيل تم في بعض كبار العارفين رحمهم الله

في الفصل السادس في المقامات ومجيرات الاقطاب ومقاماتهم

المحمدية وبابواب هذا الفصل يتم الكتاب والباب الذي يتم به

الكتاب هو باب السنود وجوامعه في وصايا حكمية وشرعية

الهيه ينتفع بها المريد والواصل وغلب ما انودع رحمه الله هذا

الكتاب ما فتح الله سبحانه عليه عند طوافه ببيت الله المكرم او
قعوده مراقبا له بحرمه الشريف المعظم وجعل هذا الكتاب ابوابا نيف
واودعها المعاني اللطيفة وهذا الكتاب مبني على فصول ستة بعد
الباب الثالث والستين واربعماية في معرفة اثني عشر قطبا الذين
يدور عليهم عالم زمانهم الباب الرابع والستون واربعماية في
حال قطب معجزة لا اله الا الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله
اعلم ان المعجزة هو الذي يشهده العبد من الذكر كان ما كان وكل
ذكر نتيجة لا يكون لذكر آخر وهذا عرض الانسان على نفسه الاذكار
الالهية فلا يقبل منها الا ما يعطيه استعداده فاول ما يفتح له في الذكر
ثبوته ثم لا يزال يواظب عليه مع الانفاس فلا يخرج منه نفس
في يقظة ولا نوم الا به لاستعداده فيه وبعض ما ينتجه لا اله الا الله
من العلم الالهي ست وثلثون وجها يعطي كل وجه ما لا يعطيه
الوجه الآخر فكن من القوم حيث كانوا ولا تكن منهم فليس فيهم عباد
الله صدقوا كما رزقوا من العلم كلام في ذوقه رحمه الله في الفصل الثاني
الباب الثاني والستون واربعماية في معرفة حال قطب كان منزله لا تخونوا الله والرسول
وتخونوا اماناتكم وانتم تعلمون فتعلم ان الله سبحانه قد اعطاك
امانة لحركة ندعو اليه لا لتعطل الامانة لتوصلها الى غيرك لا تردها

الله كالرسالة فان الله تعالى قد فضل الرسل بتبليغ ما انزل اليه
من ربه وما امر الله عز وجل من الامانات فهو كالرسالات
من العلوم التي ظهرت بها في العموم فضل به من لا يسمعه منه يسمع
الحق فذ فخص للتمثيل عند العلم وخص من كان الحق سمعه وبصره
وجميع قواه وبنوله هذا العلم فاذا اليه فانه ما يسمعه منه الا يسمع
الحق سبحانه والحق تعالى الحسنه هو الذي سمع فمن ادت الامانة
اليه وهو الذي عطاها وحصلت هذا الحق الذي سمعه في بدنه
لم يكن يعلم وكذلك من خان الله في سره فقد خان الله عز وجل
وكل امر يبدأ الله عز وجل فيه ان يؤديه اليه فمن فعل ذلك
خان الله سبحانه والخيانة من خان رسول الله صلعم وهي فيما
اعطى الله عز وجل من الادب ان نعامل به رسول الله صلعم في حال
المعاملة من تعين اداء الامانة اليه صلعم فاذا لم تتادب معه صلى الله
عليه وسلم فما اديت امانة الله ومن خيانتك رسول الله صلعم
ترك ما سأله فيه من المودة في قرابته واهل بيته فانه سأل اهل بيته
على المودة في مودتك فيهم فمن كره اهل بيته فقد كره فان صلعم وحد
من اهل البيت ولا يبغض حب اهل البيت في الحب ما يقع بل كلها
لا بوجه بعينه فعرف قدر اهل البيت فمن خان اهل البيت فقد خان

برسول الله صلعم ولقد اخبرني الثقة عندي بمكة قال رأيت الكوما رسول
يفعله النزيه بمكة في النوم فرأيت فاطمة بنت رسول الله صلعم رضي
عنها وهي ممرّضة فدخلت عليها وسألتها عن مرضها فقالت مُمرِّضة
انت تقع في النزيه فقلت لها يا سيدي الا ترين الى ما يقولون في نساء
فقالت الذين هم بني فقلت هي انت فانتبهت على وسبيعته
فلتعلم باعمال الذين خلفنا فاهل البيت هم عين الزيادة
فبعضهم من الانسان حر حقيقي وبعضهم عبادة وفي حديث رسول الله
صلعم المفاضلة بين الانبياء صلوات الله عليهم مع علمنا بان الله
عز وجل فضل بعضهم على بعض كما قال سبحانه ولقد فضلنا بعض
النبيين على بعض الآية وقال عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم
على بعض الآية فلله سبحانه ان يفضل بين عباده بما شاء وليس لنا
ذلك فانا لا نعلم ذلك الا باعلامه عز وجل فان ذلك يرجع الى ما في
نفس الحق سبحانه منهم ولا يعلم احد ما في نفس الحق سبحانه كما قال
عيسى عليه السلام تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك الآية ولا
دخول هنا للمراتب الظاهرة والتحكم وقد نهى النبي صلعم ان نفضل
بين الانبياء عليهم السلام وان نفضله صلى الله عليه وسلم على الانبياء
ايضا وعلى يونس عليه السلام وغيره فمن فضل من غير اعلام الله

فقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ويقتدي محمد ...
وما حيا انه لا سر امنت فيها اصم لا تعطوا الحكمة غير اهلها
فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم ونحن ان ظلم فالحكمة
(وانت تعلم انه غير اهلها)
امانة وجب اليك ان تعطيها غير اهلها فرفع الله تعالى الحرج عمن تعطيها صح
لا انه يجب انه لو بات يتعرض لتحصيل العلم بالامور فيشتد
في الخلاف من ذلك فما اخذ فيه قبل حصول العلم وهو مستغرق في متغلل صح
حصول العلم ويعطاه الوقت في ذلك التصرف الخاص سمي حاز ف
فانه غير موخذ بتلك الخيانة ولا بد للفرقة فانه في تحصيل
العلم ولوقت حكم بما يقع له التصرف فمن كان له هذا الذكر فانه
يحضر به هذا التعصمه من الخيانة ويطلعه الله سبحانه على العلم
بالاشياء في كل ما له بعنايته هذا الذكر والله تعالى يقول الحق وهو
يهدي السبيل اذ خصصت بترتيب يعلمه الان والذي في شرح
نتبعه هو شيء دون ... نتبعه فيما يرتبه بترجمة
ثم قال رحمه الله في الفصل السادس والباب الخامس والخمسون وخمس
مائة في معرفة السبب الذي منعني ان اذكر بقية الاقطاب من
زماننا هذا الى يوم القيامة اعلم وفقنا الله سبحانه واياك ان الكتب
الموضوعة لا تبرح الى ان يرث الله عز وجل الارض ومن عليها وفي

كل زمان لا بد من قطب يدور عليه الزمان بعينه وفي كل زمان من
وجود قطب عليه يكون مدار ذلك الزمان فاذا سميناه وعيناه
فقد يكون في زمانه يعرفونه بالاسم فقط ولا يعرفون رتبته
فان الولاية اخفاها الله تعالى في خلقه فربما لا يكون ذلك القطب
عندهم في نفوسهم بتلك المنزلة التي هو عليها في نفس الامر فانا اذا
في كتابي هذا نذكر اذيتهم له لوقوع عنه فينزع نور الايمان من قلوبهم
كالشيخ ابي مدين رحمه الله ويكون ان السبب في مقت الله عز وجل اياهم فتركت
ذلك شفقة مني على امة محمد صلعم وما ان في قلوب الناس ولا في
نفس الامر فلا تحفظني بمنزلة من يجب عليهم الايمان بي فيما اخبرت به
ولا اطلعني الله عز وجل اليهم فمثل فانا كون عاصيا بتركه ولا هذه
المسئلة بمنزلة قوله تعالى وفي الخلق من ينكر الايات ويحتج بها على
الكفر اولهم من اختص بها في حقنا وقد فعل مثل هذا الامام القشيري
رحمه الله في رسالته حيث ذكر اهل الرجال في وقت الرسالة ومن ذكر
فيهم الحلاج رحمه الله لخوف الذي وقع فيه حتى لا يتحير في ترجمة
الترجمة لمن وقع ذكره من الرجال في الرسالة لكن ساق عقيدة
الحلاج رحمه الله في التوحيد في صدر الرسالة ليزيل بذلك ما في نفس
بعض الناس منه من سوء الظن به ولنا نفوس الحق وهو يهدي السبيل

ثم تكلم سبب الخروج عن لا بد من كونه فصل وجود التفصيل
عن وكره تجد وجود الحق في صورته ثم قال رحمه الله في فصل
السادس في المقامات الباب السادس والخمسون وخمس مائة
في معرفة حال قطب كان منزله تبارك الذي بيده الملك وهو
من اشباح نبي رحمه الله سنة تسع وثمانين وخمسمائة كان
هذا القطب والمقام للشيخ ابي مدين رحمه الله وكذا يورثه ابدا من تحقق
من القرآن تبارك الذي بيده الملك وهي مختصة بالامام الواحد
من الامامين وهذه الزيادة دائما في الدنيا والآخرة فاذا تكررت يضاعف
على الذكر ما ينعم الله تعالى به على عبده والناس على مراتب مختلفة
ويكون زيادتهم على حسب مراتبهم مما عرفته فمن كان من اهل
المعاني كانت زيادته من المعاني ومن كان من اهل الحس كانت
زيادته من الحس وقد تعلم كم الناس بينهم فلو تحقق في المزيد خف
ما يعطيه مرتبته لم يتعب به بما فينصب في وجود الارب وذلك فينسب
مرتبته وقع به الفرح منه والغبوق لو زاد في الشكر يضاعف له
المزيد ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب السابع والخمسون و
خمسمائة في معرفة ختم الاولياء على الاطلاق اعلم وفقنا الله سبحانه
وإياك ان الله تعالى من كرامة محمد صلعم على نبيه عز وجل ان جعل من امته

رسله ثم انه اختص من بين الرسل رسولا بقى الله عز وجل
اليه ثم بيّنه اوليا خاتم الاوليا في اخر الزمان يحكم بشرع محمد
صلعم في امته وليس يختم الا ولاية الرسل والانبيا عليهم السلام
وختم الولاية المحمدية يختم ولاية الاوليا التابعين لنبي بين ولاية الولي
وولاية الرسل في ذلك الزمان وليًّا فان خاتم الاوليا يكون ختمه
للولاية عيسى عليه السلام من حيث ما هو من هذه الامة وعيسى
عليه السلام يتقدمه بالزمن خاتم ولاية الاوليا ثم ذكر رحمه
الله في الفصل السادس الباب الثامن والخمسين وخمسمائة في
معرفة الاسما التي لرب العزة جا ذكره مما يجوز ان يطلق به النطق
عليه وما لا يجوز ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب التاسع
والخمسين وخمسمائة في معرفة اسرار وحقايق من منازل مختلفة
وهذا الباب هو كالمختصر لابواب هذا الكتاب لكل باب فيه ونكت
ذلك ثم ذكر رحمه الله في اخر الفصل السادس الباب الموفي ستين وخمس
مائة في وصية حكمية شرعية انتفع بها المريد السالك وقد صح
ومن وقف عليها ان شا الله عز وجل وهو اخر ابواب هذا الكتاب
وهذا الباب وبعض الباب الذي قبله في الدفتر الاخير وهو الدفتر
الثاني عشر من الرسالة المسماة بالفتوحات المكية وانتهت هذه [illegible]

دهما
ولا حين
قوله رحمه الله الذي اوجد الاشياء عن علمه وعلمه ولا وقت ولا

وجوده
على نوجه كماله وقوله رحمه الله عن علمه وعلمه وعلم الله

فى ملكوت
لكونه موجود به سبحانه بعلمه السابق علمه به ولا وقت ملكوت ولا

ازليته وذاته لان علمه سبحانه غير محدث للكون ولا موجد شيء فيه

وجوده
وقد تحققت هذا فان شئت قلت عن علمه وان شئت قلت عن

نفسه علمت بلا مرية ما هو عليه والله يقول الحق وهو يهدي

السبيل وقال الشيخ الامام العالم العارف ركن الحق والدين علاء

الدولة احمد بن محمد بن احمد السمناني رحمه الله في بعض رسائله سنح

لي في خاطري بين العشائين وقت انتقالي ان اذكر اصحاب الطريقة

ما فهموا وذلك [illegible] في كل زمان كما [illegible] وقليل ما هم

وارباب الاجنحة فلكثرة وقت المبالات بحالاتهم في [illegible]

والقعدة فيجب عليك ان تكون [illegible] بين المقامات الثلاث التي

سلكها السالكون من اهل الطريقة المبتدية والمتوسط والنهاية التي

بينه
فيه درجات المبتدي والمتوسط والمنتهي ليكون تذكرة لارباب البصر

والمنتهي
وتبصرة لاصحاب الحقيقة ويمكن به التمييز بين السالك الذائق و

الكاذب ولمن كان من اهل السلوك [illegible] ان يتحقق درجتهم

ولتعين درجتهم ولكن الاخذ النبضة من الاسد [illegible] فيها التعب

فما تمت لاضطراب لاشتغال بالفكر وملالتي عن الكتابة
وسآمتي عن الاجواب لتفرقه في فهم ما كتبت لاجلهم وقد كنت
موقنا في الذي جمعت فيه كل من المنازل من منطوقها ومفهومها حتى بلغت
بين رتبة الشيبة بورود من الغزالة الفراق وختمت القرآن بحمد الله
سبحانه ومنه وابتدأت بالقراءة حتى وصلت الى الاعراف ثم وجدت
في الاعراف ووقفت على ثلاثة في ثلثه التجويد بالمتن الاخضر
الذي خطر بي في نفسي بين ما ذكرت فالهمت نفسي ان اكتب شرح منازل
الله تعالى مختصرا في تبيين المنازل وتعيين الدرجات مما ينبغي
والهمني
به الوقت فيه الهمني الله تعالى على الترتيب الذي سلكت من
البداية الى النهاية والله عز وجل الموفق للصواب والمنعم بالنعم
الالباب جعلني الله سبحانه من متبعيهم في جميع الابواب فاعلم ايها
الطالب اني اكتب المقامات المائة بالترتيب الذي كنت سلكت عليه — على ترتيب
المبتدي
ثم ابوبها اربعة ابواب الباب الاول في الدرجات التي تختص بالسالك
في بدايته كل مقام من المقامات المائة والباب الثاني في الدرجات
في وسط
التي تختص بالسالك المتوسط كل مقام من المقامات المائة والباب الثالث
في الدرجات التي تختص بالسالك المنتهي في نهايته كل مقام من المقامات
المائة والباب الرابع في قطب الدرجات وهو الدرجة العاشرة

تتقدم عليه الدرجات التسع وهي الدرجة المخصوصة بالقطب
الطاير السائر السالك الذى سلك المقامات لما به مبتدأ او متوسطا
ومنتهيا بالسلوك والسير والطير ثم جذب بالجذبة الالوهية (نسخة: بجذبات)
الى عالم اللاهوت وجعل وارثا لخاتم الانبياء عليه السلام و
خليفة في امته والمبتدى يحصل في سلوكه في بدايته كل مقام من
المقامات ثلث درجات والمتوسط ايضا يحصل في سلوكه في بدايته
كل من المقامات ثلث درجات وربما يتفق للمبتدى ان يسلك مقامات (يسلك)
باسرها في درجة البداية ويكون غافلا عن الوسط والنهاية وربما
يتفق للطاير السائر السالك ان يطير بعد السلوك والسير في البدايات
والاوساط الى عشرين مقاما من نهايات المقامات ثم يجذب منها
بجذبة جلية الى مقام القطب وهو غافل عن باقي المقامات و
هولاء لا يصلحون للشيخية والتربية ولذا لا يكونون مصلحي الرجال
وموصلين الى كعبة الوصال لان الشيخ المربي هو الذى سلك المقامات
باسرها سلوكا وسيرا وطيرا في البدايات والاوساط والنهايات
اولا ثم نزل بالجذبة او نزل بالجذبة اولا ثم رد الى عالم الشهادة
ووفق للسلوك والسير والطير والجذبة ثانيا وطائر كذلك ممكن
والمقامات على النهايات في السالك في المقامات مائة والدرجات الف

لان في كل مقام يحصل للمبتدي والمتوسط والمنتهي والقطب عشر درجات
ثلثة للمبتدي وثلثة للمتوسط وثلثة للمنتهي وواحدة وهو
قطب الدرجات وهو مخصوص بالقطب واعلم ان الجميع هذه
المقامات والحصول لهذه الدرجات لا يمكن الا بتصحيح البدايات وقد
حصل لاحد شي بسبب الندرة درجة من الدرجات في مقام من المقامات
من غير تصحيح البدايات لا اعتماد عليه لانه من النوادر ولا حكم على النوادر
فالواجب على المبتدي ان يعتزل الناس ويلازم خدمة شيخ مرشد لا
يتخذ الا الله وحده وعلى المتوسط صحبة اخوان التجريد واصحاب اصحاب
القلوب ويجوز للمنتهي محض مختار في الخلطة والعزلة والقطب مامور
بالصحبة ولا يجوز له العزلة البتة والدليل على صحبته ثلثة اشياء
يكون معذورا ولو عزلهم يعاتب معاتبة عظيمة ويسوق الرب
الله عز وجل لانه يحرم مرتبته ويحط عن درجته لاجل ما ثبت عنهم
لان الله تعالى يريد ان يجري بواسطته في قلوبهم القابلة المعارف
المقصودة من ايجاد الموجودات وبقاء العالم واعلم ان العزلة لا تنفك
عن القطب وكيف يمكن زوالها وقد قال الله تعالى في محكم كتابه لحبيبه
صلعم قل انما انا بشر مثلكم يوحى وفي مجمعه ضم صلوة مفروضة ما ثبت عنه الاخبرم
قال الله تعالى واعبد ربك حتى ياتيك اليقين والمراد من اليقين ههنا

الموت بالاتفاق وكيف يتصور نقطة البرزخية مع وجود الاكل و
الشرب والتنفس ولكن يتكرر بالموت الاختياري شهوة النفس و
قوته حتى يتأتى هذا في الغيبة في النوم اولا ثم في الغيبة ثم وهي
عبارة عن حالة تحصل بين النوم ثم اليقظة فالغيبة هي عبارة عن
حالة يطرأ عليها على الشخص في يقظته ما كان غيباً عن الحاضرين
الجالسين معه ومع هذا فهذه المشاهدة بالنسبة الى مشاهدة
له عند الموت كالمشاهدة التي حصلت عند الغيبة بالنسبة الى ما
في اليقظة وكذلك هذه الحاصلة عند الموت بالنسبة الى مشاهدة
تحصل له في الجنة كالمشاهدة التي حصلت في النوم بالنسبة الى ما
في الغيبة وكذلك هذه الحاصلة في الجنة بالنسبة الى مشاهدة تحصل
في الجنة كالمشاهدة التي حصلت للنائم بالنسبة الى ما شاهد هو
الخير وقد ذكر النبي صلعم هذه الدرجات الاربع التي بنيت عليها
الاربعة في الحديث الصحيح المروي في حديث جبريل عليه السلام
عن الاسلام والايمان والاحسان وعن الساعة وفي الحديث فوائد
وانما ثلاث جمة في الغيب لاهل السلوك منها انه علم الساعة لا يكشف
الا في مقام الحضور الذي وقت ما في خبيب صلى الله عليه وسلم
به ان فيه ثلاث منها وعلم ان الساعة في ... ومنها

اما انت اسئلة مختص بالقطب الذي هو قريب في المرتبة من صاحب
المقام المحمود ولا يفطن هذه الاشارات الا السالك السائر الذي يجد نفس
المحبوب ومن هذه الاشارات قوله صلعم ان لله لاسمه ربنهای
نذل النفس اللطيفه لان فيه الكاسرة المستحقه لدن آنية ومن هذه
الاشارات ان رهبة ملكية ليس من سبيل الخيالات لان الصحابة
رضوان الله عليهم اجمعين لا بصورة جبرئيل عليه السلام على هيئة وحية
ذي وحيد وفي ترجمة العوارف ادراك نفس در مكاشفه يا متعلق
بود بچیزی که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت
ومکاشفه در حال بیداری بود وخواب وواقعه در حال غیبت
از محسوسات اما قسم اول از مکاشفات که متعلق بچیزی بود که در
عالم غیب باشد یا ظهور شود در عالم شهادت ممکن نباشد چون
بهشت ودوزخ وعرش وکرسی ولوح وقلم یا ممکن بود بصورت
ذاتی چون وقایع ممکنه صورتیه الحصول که هنوز صورت از عالم
غیب بشهادت نیامده باشد یا بصورت عارضی چون ملایکه و
ارواح مجرده که ظهور ایشان در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود
چنانکه جبرئیل علیه السلام هرچه گاه که بحضرت رسالت صلعم
آمدی وتمثیلا بصورت دحیه کلبی رضی الله عنه آمدی گاه بصورت

الانانية

بشری کردی گاه
بصورت

شخصی اعرابی و آن صورت نه تنها به تصرف قوه متخیله بود
و لا عجب اخنه خواص هر کس را بر صورتی دیگر دیدی
و همچنین به صورت او را در حدیث سوال از سه شد و ثابت
شد بر آن صفت دیدند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بنده صورت مشاهده کرد منتقل از نفع مجرده در حالت منا
انبیاء در حالت تعلق بقالب به صورت برزخی صورتی داعی
است و ظهور به صورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال و فی
نفوس کمل نوعی از قوت تصرف روحانیست در عالم صور
که بهر صورتی که خواهند به صورت برزخی متمثل کنند چنانکه در
خبر صحیح است ان فی الجنة لسوقا ما فیها شراء ولا بیع الا الصور
من الرجال والنساء فاذا اشتهى الرجل صورة دخل فيها
و درین [illegible] مرتبه است از مراتب سلوک [illegible]
این مرتبه تواند که خود را هر جا که خواهد متمثل بنماید
کرده [illegible] که در [illegible] متعلق
[illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] گفت

میگوید که ستون مسجد نبوی چند است در حد مکشف شد

و حجاب النظر برکنار برخاست ستون های آن را بشمرد و خبر

صدق آن بنمایند و مجاب قصه امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بر

سر منبر مدینه در اثناء خطبه گفتن او یا ساریة الجبل الجبل

وشنید
یا ساریه و لشکری که به نهاوند فرستاده بود مکاشف شد

که عدو بر ایشان کمین کرده است ساریه رضی الله عنه بشنود بر

یافتند
کوه رفتند و ظفر یافتند و مثل این بسیار از مشایخ رحمهم الله

منقولست شرح شرف شیخ علاء الدوله اینجا رحمه الله منقولست

شرح شیخ ابن عربی و اتباعه و صدقی و جنید و غیره

معرفت درجات ... الآیات و ... الآیات

والحب ... و ... القربات ...

... و من یکشف بهذه الآلات والادوات الدرکات

... درجات و مقامات والحب ان الاخره منفصل

عن ... الحسان ... بوجود الآخرة

... بحث ... نعت ...

وشنید
... صفات ... الآخرة ...

... الحد ... والعلم ... یعنی ...

کمین

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالخوف والحزن [illegible] في الغيب بالموت الاختياري [illegible]
[illegible] الوصول [illegible] والخوف [illegible] والزهد [illegible]
والخوف [illegible] والزهد [illegible] والموت [illegible]
[illegible]
[illegible] لا يوجد [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبه شيء من [illegible]
[illegible] الصفات
[illegible] الذي [illegible]
[illegible]
[illegible] لان [illegible] الصفات
[illegible] الصفات [illegible]

متناهية ولا اتصاف الذات بها ثابتة بعد وجود عدم وما يعجبون

ربك لا هو منه لا غير بين بل بينه صغر بل له نجم مدلول الحدث

نبذ لا بد ولا تتصل ان الاخرة فوق السماء او تحت الارض او بينه

وبينه مسافة مكانية ومدة زمانية لا يستطيع لو توجهت الى تجرد

التوحيد وتركت اعراضك وشهوتك في كل طرفة عين بالموازين الثلاثة

التي ذكرها الشيخ ابو طالب المكي قدس الله روحه في قوت القلوب وجد

ميزانك لم يكف ومن يتنزل نفسك ولا عن النية ورأيتنا عن الجسم

ورأيتنا عن الاختصاص فاذا جانبك وعلمت ان لعلها العلم لله عز وجل مضيه

ولا فوت عنه ولا يمكن الاطلاع على هذه الموازين الا بمراقبة دائمة

مع وجود صحة القلب ولا يمكن المراقبة وحضور العين للقلب الا

بمداومة الذكر الخفي بشرط النفي والاثبات ولا يمكن المداومة

على الذكر الا بتجريد الظاهر عن الدنيا الا بكثرة ذكر الموت فنرجو — ولا يمكن تجريد الظاهر عن الدنيا صح

من الله الرؤوف الرحيم ان يختص برحمته الواسعة وفضله العظيم الذي

وقرة عيني اقر الله سبحانه عينه بجماله ومرتبة الفقر المحمود الذي

يتم الاستغناء عن غير الحق عز وعلا ليرشد الخلق الى طريق الحق بالحق

بالحق وما ذلك على الله سبحانه بعزيز وبعد ينبغي ويعض كل ...

نعم من الله في معرفته منزلة التشبيه منزهة وهذا مقام رسول الله صلعم

وابي بكر الصديق رضي الله عنه وممن تحقق به من الشيوخ ابو يزيد
البسطامي رحمه الله عليه وكان سلمان الفارسي رضي الله عنه
من اجلتهم قدرا فيتضمن هذا المترشح من العلم كشف الانسان ما في نفس من اعلام
الملك وعلم الاخرة المحجبة والدنيا الموجبة فالملامتية هم الطبقة
العليا وسادات الطريقة المثلى وهم ارفع الرجال واجمع المنازل
وذلك ان الله سبحانه قد حجب عن الخلق في الدنيا فاحتجبوا عن
الخلق بحجاب سيدهم فهم من خلف حلقة الحجاب لا يشهدون
في الخلق سوى سيدهم فاذا كان في الدار الاخرة وتجلى الحق سبحانه
ظهر هؤلاء بظهور سيدهم سبحانه لا يتميزون عن المؤمنين بحالة
زائدة يعرفون بها ويمشون في الاسواق ويتكلمون مع الناس لا يبصر
احد من خلق الله وحدهم يتميز عن العامة بشيء زائد على عمل
مفروض او سنة معتادة في العامة قد انفردوا مع الله سبحانه
راسخين لا يتزلزلون عن عبوديتهم مع الله سبحانه طرفة عين لا يعرفون
للربوبية طعما لاستيلاء الربوبية على قلوبهم وخشعهم تحتها صح
قد علم الله سبحانه بالمواطن وما تحقه من الاعمال والاحوال فهم يعاملون
كل موطن بما يحقه وحكمه عنده وبعض ما ذكر من اوصافهم في مناقب
امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه وصحابه رضي الله عنهم

از همه جهت و نقص رضی الله عنهم اجمعین ائمه اولیاء الله و بعضی

نشان در معاملت و مقدمهٔ ایشان در انفاس و در احوال از پی انبیا

صلوات الله علیهم اجمعین وصف الشیخ العالم العارف ابو عبد الرحمن

محمد بن الحسین بن محمد بن موسی السلمی النیسابوری صاحب کتاب

الطبقات رحمه الله فی رسالته فی بعض صفات هؤلاء السادات و اختلافهم

واحوالهم ان الله تعالی فی بواطنهم بانواع الکرامات و غار الحق سبحانه

علیهم ان یجعلهم مکشوفین للخلق وهذا من اسنی الاحوال ان لا یوقف

الناس علی الحظ عنه وهذا شبیه بحال النبی صلعم لما رفع الی المحل الاعلی

من القرب والدنو وکان قاب قوسین او ادنی رجع الی الخلق و تکلم

معهم فی الاحوال الظاهرة فلم یوقفوا من حاله الدنو و القربة علی ظاهره

شیء و حال الصوفیة و هم الذین یظهر علیهم انوار اسرارهم شبیه

بحال موسی علیه السلام لم یستطع احد النظر الی وجهه بعد ما کلمه الله

عزوجل و من صفات اهل الملامة ما قیل انهم قوم لم یکن لهم فی الظاهر

زیادة علی الخلق ولا لهم فی باطنهم دعوی مع الله سبحانه و سرهم الذی بینهم

و بین الله عزوجل لا یطلع علیه اسرارهم و من صفتهم اظهار تقدم

التفرقة للخلق و تحقیق بعین الجمع للحق سبحانه و من صفتهم فقدان

الحقوق و ترك استیفاء الحقوق و من صفتهم ان العقلاء هم الذین الملامت

للخلق النظر الى افعالهم واحوالهم ومن صفتهم ترك الانتصار
للنفس والانتقام لها ويذل النفس لمن يجني عليه وممن تحقق بمقام
ابو حفص الحداد النيسابوري رحمه الله كان اذا دخل البيت يلبس
المرقعة والصوف وغير ذلك من ثياب القوم واذا خرج الى الناس
خرج اليهم بزي اهل السوق ومن صفتهم انهم اذا رأوا الاعسرهم احبه عوض
حزنوا ويستحقون وقت ذمهم مكرا واستدراجا ومن صفتهم في
الفراسة ان لا يدعي ان يتقي من فراسة المؤمنين فيه ولا يدعي لنفسه
فراسة لان النبي صلعم يقول اتقوا فراسة المؤمن ومن يتقي فراسة
الغير فيه كيف يدعي لنفسه فراسة وقت الحجاب تتهم اعماله ولا ستفنا
ابن ام حبونك ان امتطيتم فزلك بيتك تهدمونك ومن اصولهم
مخالفة النفس في جميع الاحوال وقال ابو يزيد البسطامي رحمه الله
وهو ممن تحقق بمقام من المشايخ رحمه الله الخلق يظنون ان الفقر نوع
الى الله سبحانه اقرب من الشمس وتبين منها وانما سوالمنه عز حال
ان يفتح على من تقرب اليه ويعتقد الحق ابرة وكذلك كانت سائر رات
مشايخهم رحمهم الله كلما كان حالهم مع الله اصح وعلو كانوا اكثر اضعف
واشد اتهاما لاحوالهم وانفسهم وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله
وجاء رجل مجنون لا اله الا الله فقال الله عز وجل فاعلم انه لا اله

اعلم ان المجيد هو الذي ينتهى به العبد من الذكر كائنا ما كان وليكن الذكر
ننجيه لا يكون لذكر اخر واذا عرض الانسان عن نفسه الاذكار الا فيه
فلا ينبغي منه الا ما ينبغي لسعادته فاوقف قوله في الذكر قوله
ثم لا يشتغل بالجليل تعبه مع الانفاس فلا يخرج منه نفس في نيف
ولا نوم الا به لا انتهاء فيه وبعض ما ينبغي لانه لا اله من العلم
الالهي له ست وثلثون وجها يعطي كل وجه ما لا يعطيه الوجه الاخر
فكن من اهل الله بحيث كانوا ولا تكن منهم فتنقى وهم عباد الله
صلت نفوسهم من العلم كل مرتقى وقد ذكرت بعض كبراء الذاكرين رحمهم الله
ومن الاولياء الذاكرين الله كثيرا والذاكرات رضي الله عنهم وكلامهم
الله سبحانه بالهام الذكر ليذكروه فيلهمهم وهذا يتعلق بالاسم
الاخر فانه تعالى في شغل ذكرني اذكركم فكل مقام الهي متاخر عن
تقدم كذلك هو من الاسم الاخر لانه يتردد بين الاسمين الاول والاخر
والاخر شغل العبد مظهر بحكم هذين الاسمين فالذكر على الحقيقة سلطان
كانت والذاكر هو الرجل الذي له الدرجة على غيره من المقامات
والعنبر على الحقيقة من افتقر الى الاغنياء من المخلوقين ولم يحجبه
المظهر عن صفة الحق سبحانه وهكذا كل صفة علوية لا ينبغي الا لله
عز وجل يكون مظهرها في المخلوقين فتعلم بانه سبحانه يدور

قوله الاعتماد على عين العبد ما ظهر سلطان هذين الاسمين

تحت سلطانه فی ذا رب عارف یزعم انه عارف وفی اثنائه تعزز
علی ابناء الدنیا المدبری فیهم من العزة والجبروت فانه علیم غیر
عارف ولا صاحب کشف وهذا لا یصح الا للذاکرین الله کثیرا والذاکرات
ای فی کل حال هذا معنی الکبیر وفی کتاب کشف المحجوب ودر حقیقت
دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست زیرا که دوست را بر دل
دوست اثری باشد و اغیار را بر دل دوست خطر نباشد و مخصوص
اند این طایفه از خلق بالخفیه بسر مستا از برای سلامت درد
تا حدیث خلق بر دل نگذرد و دل از زند و قبول خلق فارغ باشد
و ملامت مشرب اولیاست چنانکه همه خلق بقبول خلق خرم
باشند ملامت غذای دوستان حق است زیرا که در آن تا
کنند
قبول است و علامت قرب است این سخنان و زیادت ازین
نهفت
بود ما درین محل بعضی از آن سخنان که با وصاف کبار مشایخ
از اهل ملامت قدس الله ارواحهم که طبقه علیا و سادات طریقت
اند تعلق داشت مکرر شد اعاده کرر نعمان ان ذکره هو
المسک ما کررته یتضوع تا باشنوی بپایان نزول عمر عزیز
دمی ذکر تر میرفت و مکرر میشد و مقصود ازین تکرار شروع
در بیان بعضی از مناقب و شمایل حضرت خواجگان است قدس الله

ورحمهم الله تعالی الغنی خواجگان نقشبندیه که مشتغل حضور نسبت بوده
اند ونظر بصیرت ایشان مستفاد از عالم نورانیست و هرکه
این زمره را نیکو بشناسد و خدمت ایشان بجا آورد و بر بین صدق
را معتقد باشد امید بود که صحبت و متابعت ایشان هر آینه مقصود
برسد طریق این عزیزان طریق رسول صلی الله علیه وسلم و طریق
صحابه و سنت رضوان الله علیهم اجمعین واز بدعت و مخالفت سنت
مبراست طریق ایشان نه رنگ نظیر دارد و نه بوی تشبیه
محض نور جذبیت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت
و راه محققان و عارفانست و از هوای نفس و متابعت شیطان
و طریق اهل فتنه و بطالت و تقلید منزه و دورانست اعنی
حنفا و مشایخ خاندان خواجه اند ان شیخ علی الاطلاق و قطب
باستحقاق آن مطلع انوار و منبع اسرار آن مکاشف حقایق و معانی
حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله روحه روحانیت
در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند تعالی القوم در
صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مجانبت
و مخالفت بدعت و هوی کوشیده اند و طریق یاد خود را از نظر
اغیار پوشیده نگاه داشته که روزی از ایام شاعری بمسجد اینو

در خدمت خواجه رحمه الله نشسته بودند و ایشان در معرفت
سخن میکردند ناگاه جوانی در رسید بر صورت زاهدان خرقه در
بر و سجاده بر کتف و در گوشه بنشست حضرت خواجه با او نظر
نکردند بعد از ساعتی آن جوان که بر صورت زاهدان آمده بود برخواست
و گفت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اتقوا فراسة المومن
فانه ینظر بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست خواجه رحمه
الله فرمودند که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری
آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه علیه الرحمه
بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه او از سر
آن جوان برکشید و در زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان در ساعت
در حال زنار را قطع کرد و ایمان آورد خواجه رحمه الله فرمودند
ای یاران بیایید تا ما نیز بر موافقت این نو عهد زنارها
قطع کنیم و ایمان آوریم چنانکه او زنار ظاهر را قطع کرد ما نیز
زنار باطن را که عجب و تعبادت (?) است ببریم تا چنانکه او
آمرزیده باشد ما نیز آمرزیده شویم حالتی عجب بر یاران ظاهر
شد و در قدمهای خواجه رحمه الله می افتادند و تجدید توبه
میکردند نقلست که درویشی در نظر خواجه رحمه الله می گفت اگر

خداوند تعالی مرا مخیر کرد میان بهشت و دوزخ دوزخ را اختیار
کنم چه در همه عمر بمراد نفس خود نرفته‌ام و در این حال بهشت
مراد نفس من خواهد بود و دوزخ مراد حق سبحانه خواجه رحمه الله
این سخن را رد کردند و فرمودند بنده را با اختیار چه کار هر کجا
گوید شو رویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی اینست نه آنکه
تو میگوئی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان راه هیچ دست
باشد خواجه رحمه الله فرمودند هر رونده که بر حد فنا نفس
نرسیده باشد چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد
اما آن رونده که بفنا نفس رسیده باشد و او را خشم نبود غیرت
بود و هر کجا که غیرت بود شیطان از آنجا گریزد و این چنین صورت
آنگاه مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خداوند عز و جل
را بدست راست گیرد و سنت رسول صلعم بدست چپ گیرد و در میان
این دو روشنایی راه سلوک کند نقلست که مسافری از راه دور
بحضرت خواجه رحمه الله آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت
پیش حضرت خواجه رحمه الله آمد و دعایی درخواست خواجه عنایتی
فرمودند آن جوان از پیش ایشان بیرون شد آن مسافر که از راه دور
آمده بود پرسید که این جوان چه کس بود که از شما دعا درخواست

وچون شما نیز دعا فرمودید ناپدید شد خواجه رحمه الله فرمودند
این جوان فرشته بود که مقام او در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری
که از وی در وجود آمده بود حق تعالی ویرا از مقام او دور کرده
بود و باسمان دنیا فرستاده با فرشتگان دیگر گفتم چگونه
کنم گفت حق سبحانه مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان او را
باینجا نشان دادند بآن نشان آمد واز ما دعا درخواست
ما نیز دعا گفتیم حق تعالی دعاء ما را در حق او اجابت فرمود
واو را بمقام خود باز رسانید آن مسافر گفت خواجه مرا بدعا
ایمان مدد کنید تا باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت
برم خواجه رحمه الله فرمودند وصیة اینست که هرکه بعد از
فرایض هر ثنائی که گوید مستجیر شود تو برکات باشی و ما
بعد از ادای فرایض بدعا یاد کن و ما نیز یاد کنیم باشد که
درین میان از اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق
ما باشد وقد ذکر فی کتابه بعض کبار العارفین رحمهم الله فی معرفة
منزل المنشئیة ان من لا منیة اصحاب العلم الصحیح وهم الطبقة
العلیا وسادات الطریقة المثلی ویتضمن هذا المنزل المنازلات
المعروفة علم کشف الاشارات فی نفس الملک والعلم انها تتصل به فی

عنهم المواطن والعيف وهم ارفع الدرجات فی جميع المنازل وهم
لا يتميزون عن احد والتربية كلها هی حرفتهم بالنسبة الی غيرهم ذلك
من احوالهم والله سبحانه يقول الحق وهو يهدی السبيل وقد
ذكر فی الرسالة القدسية البهائية قدس سره صاحبها بان
سلسلة المشايخ رحمهم الله در آن رساله مذكور و مسطور است
كه سلسلهٔ شيخ خاندان خواجگان بشيخ ابو يزيد بسطامی قدس
الله روحه و بسلمان فارسی رضی الله عنه و بابی بكر صديق
رضوان الله عليه می پيوندد وهم من سادات اهل الملامة ولهذه
الجهة مذكور شد احوال اهل ملامت بسيار احوال خاندان خواجگان
قدس الله ارواحهم باشد والله سبحانه الملهم للصواب واليه
المرجع والمآب وفی كلام الشيخ العارف ابی الفضل محمد بن علی الفارمذی
الطوسی روح الله تعالی روحه و فارمذ من قری طوس وكان الشيخ ابو
علی لسان خراسان وشيخها وكانت وفاته بطوس سنة نيف
وسبعين واربعمائة قال فی تفسير قوله سبحانه قل ان كنتم تحبون الله
فاتبعونی الآية در تفسير اين آيه آورده اند كه حضرت رسول صلعم
شب معراج جمعی از معصومان ملاء اعلی را ديد كه می گفتند محمد
محمد قدر ما شمانهم هيچ كس از آنان مقدم تر نرسيد كه بجبر

ای ابی الفضل

این چه نور است گفت پیغمبر الله از شرف مقدسان آسمان اند جفت نکه
اهل بیت تو عمو بابت و از شرف زمین اند فرشتگان تعلو بابت از شرف
آسمان اند گفت یا جبرئیل این خصوصیت با منبر گفت یا آنکه ودد
ایشان نکرم نوامد یا نبی الله چنان نیست که امت و شما بیشتر
پس هفت آسمان و زمین اند در متابعت او بپا کردند در معرفت
است بروایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود
مصطفی صلعم در خانه بودم مرا گفت یا علی خذ بالباب فان ملائکة
عندی و یأخذون منی یا علی بر بین بنشین و کسی را مگذار که اندرون
نوبت فرشتگان آسمانست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت
که فوج فوج از ملائکه می آمدند و از رسول پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ایشان را ارشاد می کرد در دین و می رفتند که یک بار جمعی بیامدند
و من آواز ایشان می شنیدم چنانکه گمان بردم که سیصد و سی
فرشته اند بر گشتند از رسول صلی الله علیه و سلم سؤال کردم
که این جمع که اکنون رفتند نه سیصد و سی فرشته بودند یا نبی
الله فرمود صلی الله علیه و سلم بلی و تو هم عرفت ایشان چنان است
که تو میگوی بر وجه دانش گفتم سمعت ... و ... صوت
فعلمت انهم ثلثمائة و ثلثون سیصد و سی آواز شنیدم که هیچ یک

بیک دیگر نمی‌منت دانستم که سعید و شقی توانند مصطفی صلعم

دست بر سینه علی نهاد رضی الله عنه و فرمود زانکه الله تعالی ثبت

و علما با علی خدای عز و جل در حقایق ایمان و قوت علم نور نهادن

کردن از متابعت آن مهتر صلی الله علیه و سلم بدین آمیست زانیت

که تو هزار گرفتن یا نکو وقف متابعت او بنظر تربسند باز رحمت

خویش از پیش اهر عنت آسمان و زمین بدر زن از که شبی تو بر بخشد

جدی بباید که در قدم شنبوه تصدی درست باید که در دیگر آید

در وقت سو تصدری باید که در وقت تفرقه بی صبری نبود این

هرسه باید که جمع شود تا آنکه بدو جوهر متابعت مصطفی علیه

با داب نبوت پرورش دهند و بر مایده قرآن بنشانند که القرآن

مادبة الله عز و جل ورثت جائع حق نزد مایده است هر

حرفی از حروف قرآن خزینه نامتناهی است و کسی که بجز این قرآن

نه یافت تو نگرد را معنی نشد و هر که از دریای قرآن سیراب نشد

تشنه گردد که از آن تشنگی هرگز بیرون نیاید صاحب کدورتی

شود که وقت این را که مر کرانه آست نتوانکند تشنه مرد چشمه

کرد تا آنکه از سوزه مبارزه ولی کرد بت از پیش او بر کند تا او

بصفا الله خویش و یاد بطلب خویش نا اید بر مایده العداف

سعادت
ترا ان مسلم نشینند هر دو که صواب عشق مراد گشت همه ابواب
بر ساحت این درگاه ره سند خوند مستی مراد در پند فراز کرده
همه دوستی هوا دوستی عبارت شود در ازآنان جز ازین نه
مراد ننهاده لله من جعل الهموم هماً واحداً کفاه الله سائر هموم الدنیا
والآخرة اگر دانی که خدای عز وجل را با تو عهدیست جز بر میان
بند تو عهد بپایان بری که وفا عهد دیگران نزد دست نکرد
از افسانه دیگران شنیدن جز درد نبیند
اگر دو داری کرد دل حزین کرد وصلی
الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه
اجمعین وشیعتهم من بعدهم
الی یوم الدین تم
تم تم تم

[illegible] من دعا لی بالخیر [illegible]